فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلد اول

الف - س

منصور رستگار فسایی

آ

آبتین Ābtin[1]

تو بشناس کز مرز ایران زمین
یکی مرد بُد نام او «آبتین»
۱۵۴/۶۰/۱

پدر فریدون که ازبیم روزبانان ضحاك به کوه و بیابانها گریخت ، اما سرانجام گرفتار و کشته شد واز مغز سر وی برای ماران دوش ضحاك خورش ساختند.[۲]

فرانك، همسروی، چون برای فریدون نژادآبتین‌را بازمی گوید، «ورامردی ایرانی که‌ازتخم کیان وازفرزندان‌تهمورث‌است می‌خواند[۳]؛ و وی‌را بیدار،خردمند، دلاور و بی‌آز وصف می‌کند.[۴] فریدون بداشتن پدری چون وی می‌بالد:

منم پور آن نیکمرد آبتین   که بگرفت ضحاك از ایران زمین[۵]

---

۱) ایـن کلمه در اوستا athvoya است. بنابـراین، صحیح آن « آتبین » است و ظاهراً بتصحیف «آبتین» ضبط شده است. اما از آنجا که این نام در سنسکریت āptiya آمده است، «آبتین» هم‌معنی پیدا می کند.(بارتولمه ۲۲۳، حاشیهٔ برهان‌قاطع)āptiya در ودا پسر آب و برآرندهٔ روشنی‌ازابراست (حماسه‌سرایی درایران، ص ۴۲۳)، وهمان است که در اوستا، «آثویه» درمتون پهلوی، «اثفیان» و درمتون اسلامی، «آبتین» آمده است.

طبری‌وابوریحان این‌نام‌را «اثفیان» آورده‌اند. (طبری،ج۱،ص۱۹۹ و آثارالباقیه،ص ۲۲۶) اما مجمل‌التواریخ این نام را «اثفیان» ضبط کرده‌است. (ص۲۴)

برهان‌قاطع‌معنی«آبتین»را «نفس کامل، نیکوکار، صاحب کردارنیك واسم‌السعداء» آورده‌است. ۲) ثعالبی می‌نویسد، «ضحاك، پدر فریدون را ملزم به‌تسلیم فرزندش ساخت، اما چون او اطاعت نکرد، ضحاك اوراهلاك ساخت وخانه‌اش‌راخراب کردو گاوی راکه بطفل وی‌شیرداده‌بود کشت.»(شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۵) ۳) درمقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابومنصوری، آبتین ازفرزندان جمشید خوانده شده‌است. (بیست مقاله،ج۲،ص۷۸).در مجمل‌التواریخ آمده‌است، «جمشید راسه پسر بود، یکی‌ازپریچهره، دخترزابلشاه،ودیگر دوپسرازدخترماهنگ، مالك ماچین، یکی را نام هتوال ودیگری را همایون، وآبتین ازهمایون بزادکه پدرافریدون بود. (ص۲۵). ۴)ابوریحان‌نیز وصفی همانندِاین ازآبتین دارد، «وکان اثفیان رجلا جلیل‌القدر ورفیع‌الهمه، متمنا علی‌الفقراء، متفقدا لاحوال اهل‌العلم ومتعاهداً لهم، جواداًعلی‌الراجین...»(آثارالباقیه، ص۲۲۶).

←

(۲۲۲/۶۹/۱)

۱۰/۳۰۰ج۵/۸۹/۹،۲۲۲/۶۹،۱۵۴/۶،۱۱۲/۵۷/۱

آخواست Āxwāst[1]

چو آخواست و گرسیوز و بارمان
چو کلباد جنگی هژیر دمان
ج۲۴/۱۰/۲

بنابربعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی ازسرداران توران درزمان پشنگ است.

آدم Ādam[2]

گر آدم بد از خاک او بد زباد
یکی بندگی بود با شرم و داد
ج۲۷/۲۰۷/۹

انسان نخستین و پدر نوع بشر برطبق روایات اقوام سامی، معادل «کیومرث» ایرانیان.



---

۵) دراوستا، چندباری ازآبتین یاد شده‌است. تنها مورد مستقل یادکردش درضمن هوم یشت (بندهای ۹-۱۱) است که بنابرآن وی یکی ازنخستین کسانی است که «هوم» را در جهان خاکی آماده ساخت وبه پاداش کردارش دارای پسری شد به‌نام فریدون... (اوستا نامهٔ مینوی، ص ۱۱۴؛ یشتها، ج۱، ص۵۷).

Gershevitch, Amber at Persepolis. pp. 188-189.

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه، شکلهای گوناگون دارد و به‌صورتهای «اخواست»، «آخاست»، «اخاسته» و «اخواسپ» ضبط شده‌است. بنداری درترجمه خود ازشاهنامه این نامرا «اخواست» آورده است. (الشاهنامه، ج۱، ص ۸۴). یوستی صورتهای دیگری از این نامرا «ارخست»، «اوخواسته» می‌داند. (ص۱۳) این نام درطبری «اخست»، ودر نسخه بدلها «اخشت»، و«احسته» آمده‌است. (طبری، ج۱، ص۶۱۱). ۲) دکتر گرشویچ معتقد است که معنی این نام «آرزوشده» می‌باشد. (از تقریرات دکتر گرشویچ).

۳) مقدسی نوشته‌است که «درحدیث اورا آدم‌التراب می‌نامند وکنیهٔ اوابوالبشر است ودر حدیث آمده‌است که وی پیامبری مرسل بوده‌است...» (آفرینش وتاریخ، ج۳، صص۷و۸).

آذر Āδar[1]

خود و «آذر» و بهمن و مهرنوش
پرافتند یکسر پر ازجنگ و جوش
ج۶/۱۵۳/۶

مخفف نام «نوش‌آذر» فرزند اسفندیاراست. ← «نوش‌آذر»

آذرافروز Āδar - afroz[2]

یکی نام بهمن دوم مهرنوش
سیم «آذر افروز» گرد بهوش[3]
۶/۱۵۴۲/۸۹۱ بروخیم

نام یکی ازچهار پسر اسفندیار است.

---

۱) کلمهٔ «آذر» در **اوستا** به‌صورت **ātere** و **āthr** و **ātr** ودرپهلوی آتور **atur** واتخش **ātakhsh** آمده‌است که درفارسی «آذر» و «آتش» شده‌است.

آدمی adami

دد و دام بر بچه از آدمی
بسی مهربانتر به روی زمی
ج۱۳/۱۴۰/۱

یك تن از فرزندان آدم. انسان، نوع بشر.

۲۲۸/۲۲۲/۹،۲۲۳/۱۷۸،۳۱۱/۲۴۹/۷،۲۲/۳۱۱/۴،۲۷/۲۲۶/۴،۱۲۵/۲۶ج:۲/۵۶/۱۰۹،۱۱/۱۴۰/۱۳ج

۲) این کلمه‌در متن شاهنامه‌چاپ‌مسکو به‌صورت «دل افروزطوس» آمده است ۹۰۱/۱۲۷/۶ اما در نسخه‌های مورد مراجعه متن مسکو به‌صورتهای «آذرافروزطوس»، «آذرافروز نوش» و «آذر افروزطوس» هم آمده‌است ۱۲۷/۶/ح درمول «آذرافروز» است. (ج۴، ص۴۱۹، بیت ۹۲۲). بنداری این نامرا «آذرافروز» آورده‌است. (الشاهنامه، ج۱، صص۳۳۴ و ۳۳۹).

در(فقرهٔ ۲۹ ازفصل ۳۱ بند هشن) ازسه‌پسراسفندیار نام‌برده‌شده‌است وهومن Vohōman، آتورترسه **āturtarash** ومهرترسه. اما ازاین‌سه اصلا در **اوستا** یادنشده وجز «وهومن» آندو دیگردرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر به اسفندیار نسبت داده شده‌است، بهمن، مهرنوش، آذرافروز، نوش‌آذر. «اگردرمقایسهٔ این چهارنام با سه اسمی که دربندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه می‌رسیم که ازآن‌جمله اسم درشاهنامه با تحریف نسبتاً زیادی یادشده، «وهومن» به «بهمن» مبدل گشته و «مهر ترسه» به «مهرنوش» و «آتورترسه» به «نوش‌آذر» که شایدصحیحتر آن «آذرنوش» باشد. امادر برابر آذرافروزطوس معادلی‌دربندهشن نداریم.» (حماسه‌سرایی‌در ایران، ص۵۹۶).

۳) بیت از دقیقی‌است.

آذرگشسپ Āδargošasp[1]

چو آذرگشسپ و دگر برزمهر
دبیر و خردمند با فرّ و چهر
ج۱۱/۲۱۹/۸

آذربانو Āδarbānū

(احیاءالملوک، ص۳۲).

آذربرزین Āδarbo(a)rzīn

این نام درشاهنامه نیامده است اما درمجمل‌التواریخ (ص۲۵) نـام پسر فرامرز، پسر رستم‌است که سپهسالار بهمن بود. آذربرزین پسرفرامرز ازدختر سورپادشاه کشمیر بود. (حماسه سرایی درایران، ص۵۱۳).

آذربرزین Āδarbo(a)rzīn

مـردی که نژاد از شاپور ذوالاکتاف داشت و در روزگار سلطان محمود در کـرمان می‌زیست و قسمتهایی از شاهنامه منثور را به نزد سلطان محمود برد. (مقدمه شاهنامه امیر بهادر، ص۷).

آذرپناه Āδarpanāh

این نام درمتن چاپ مسکو بصورت زیربه‌کار رفته است،

به گاه و به تاج و به خورشید وماه
بـه آذر گشسب و بـه «آذر پناه»
۱۲۲۸/۲۸۵/۸

(درنام رجال و آتشکده‌ها، دیده نشد).

۱) در پهلوی Atūr Gushnasp مرکب ازآتـور، Atūr به معنی آتش وگشنسپ، Gushnasp مرکب از «گشن» بمعنی «نرونرینه» و «اسپ» است. بنابراین کلمه «آذر گشسپ» بمعنی «آتش اسپ نر» می‌باشد وچنانکه دربرهان قاطع ودیگرفرهنگها آمده است معنی‌آن«آتش جهنده نیست». «آذرگشسپ» با اسقاط نون نیز (مثل مورد فوق) استعمال شده‌است. (مزدیسنا وادب فارسی،صص۱۹۷ــ۲۱۲)و(پژوهشی دراساطیرایران، صص ۸۰ــ۸۵ــ۹۱ــ۹۲ــ۹۸).

بنابربعضی ازنسخ شاهنامه نام یکی‌از سه دبیرانوشیروان است[1] که هرمزدراندیشهٔ کشتن‌وی‌بود وپس‌ازمدتی در زندان اورا هلاک کرد. ← (ایزدگشسب).

ج۳۲/۳۲۵، ج۲۱۰، ج۳ ه ج۱/۳۶۱، ج۲۴ د ج۲۱/۲۲۰، ج۲۲۰ ج۲۰۵ ده ج۱۱/۲۱۹/۸۵

آذرگشسپ Āδargošasp [2]

چو برق درخشان همی راند اسپ
بدست چپش رزمی «آذرگشسپ»
۱۴۰/۱۸/۹

ازسرداران بهرام چوبین است که درنهروان میسرهٔ سپاه بهرام را فرماندهی می‌کرد ویکی ازدوتن همراهان بهرام‌چوبین درنبردباخسروپرویز وچهاردهتن دلاور همراه وی بود. ← (ایزدگشسپ و ۸/۳۶۲/۲۱ج؛ ولف،ص ۶).

۱۱۹/ ج۱۴۰/۱۸/۹ ج۲۰۷/۴۶ ح۲۸/۱۱۰۶/۸/۳۶۲/۸۰۰

آذرگشسپ Āδargošasp

چو «آذرگشسپ» و دگر شیر زیل
چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل
۱۸۳۶/۱۱۷/۹

ازسرداران خسروپرویزکه چون خسرو به‌نبرد با بهرام چوبین رونهاد وی‌نیزیکی ازچهارده تن همراهان وی بود.

آذرمکان Āδarmekān

← آزرمگان (ولف، ص۶)

آذرمهان Āδarmehān

میان تنگ خون ریختن را ببست
به بهرام «آذرمهان» آخت دست
۱۴۳/۳۶۳/۸

---

۱) در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه این‌نام بصورت «ایزدگشسب» به‌کار رفته است. (ایزدگشسب). ۲) درنسخه بصورت «ایزدگشسپ»هم‌آمده است.(شاهنامه چاپ‌مسکو،۹/۱۸/۳۳ج). وبه‌نظر می‌رسد که دراین مورد «ایزدگشسپ» صحیحتر باشد زیرا «ایزدگشسپ» دلاوری بودکه ازآغاز شورش بهرام چوبین‌یاوری بود.

پدر بهرام (بهرام آذرمهان)

۱۴۳/۳۲۳/۸، ۱۵۹/۲۲۴، ۱۶۱۰، ۱۳۲/۲۲۵، ۱۳۹، ۱۷۲۰، ۱۸۷/۲۲۴۵

آرزوی Ār(e)zu(y) [1]

زن سلم را کرد نام «آرزوی»
زن تور را ماه آزاده خوی
۴۲/۲۵۸/۱

نامی که فریدون بر زن سلم که دختر سرو یمن بود، نهاد.

آرزو(ی) Ār(e)zu(y) [1]

دلارام را «آرزو» نام بود
همو میگسار و دلارام بود
۸۱۹/۳۵۲/۷

نام دختر چنگ‌نواز ماهیار زرگر است که پیوسته با شادی می‌زیست و ماهیار وی را برای بهرام گور چنین وصف کرد:

همو میگسارست و هم چنگ‌زن
همان چامه‌گویست و لشکرشکن
۸۱۸/۳۵۲/۷

آرزو با بهرام گور به‌بزم نشست و برای وی چنگ نواخت و شاه ایران را ستود که

تن «آرزو» خاک پای تو باد
همه ساله زنده برای تو باد
۸۴۴/۳۵۳/۷

بهرام گور بسختی به وی دل بست و اورا از پدرش خواستگاری کرد و ماهیار پذیرفت و بهرام که ناشناس به خانهٔ ماهیار آمده بود تازیانهٔ خویش را بر در سرای ماهیار بیاویخت تا سپاه به‌گرد خانهٔ وی گرد آمدند و شاه و آرزو را تا مشکوی شاه همراهی کردند:

برفت «آرزو» با می و با نثار
پرستنده با تاج و با گوشوار
۹۱۶/۳۵۷/۷

---

۱) عزام درحاشیه ب الشاهنامه نام آرزوی را «ارزدی» ضبط کرده است!! (الشاهنامه، ج۱، ص۴۲).

آذرنوش Āδar-nuš این نام درشاهنامه بصورت «نوش آذر» آمده است که پسر اسفندیار ←

بشد «آرزو» تا به مشکوی شاه — نهاده به‌سر بر ز گوهر کلاه
۹۳۹/۲۵۹/۲

۸۱۹/۲۵۲/۷، ۸۲۲،۸۴۴/۲۵۳ و ۸۵۱،۸۶۷/۲۵۴،۸۷۲/۲۵۵،۸۹۹/۲۵۶،۹۱۵/۲۵۷ و ۹۱۴،۹۳۱/۲۵۸،۹۲۸
۲۵۹/۹۳۹

آرزو کرد برزین Ār(e)zūKard(e)Borzīn

یکی «آرزو کرد برزین» به نام — دگر بود بازند با نام و کام
ج۲۴/۹/۵

این نام فقط در یک نسخهٔ مورد مراجعه چاپ مسکو آمده است و به‌نظر می‌رسد که لقب گشتاسپ باشد.

آرش Āraš[1]



چهارم کجا «آرش» بود نام — سپردند گیتی به آرام و کام
۱۹۲/۷۴/۲

→

است اما درغرر ثعالبی نام وی «آذر نوش» ضبط شده است. (غرر، ص۲۶۴؛ شاهنامه ثعالبی، صص ۱۷۰ و ۱۶۷ و ۱۶۶). در پشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده است و در بند هشن به صورت «آئور ترسه» آمده است. (پشت سیزدهم، ۱۰۲/۲۴) و (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶). درطبری نیز این نام آذرنوش است. (طبری، ج۱، ص۶۸۰). یوستی صورت دیگر این نام را «آنوش آذر» ضبط کرده است (نامنامه، ص۴) و معنی این اسم را «دوست دارندهٔ آتش» گفته‌اند. (پشت سیزدهم، ۱۰۲/۲۴).

آذروندداد Āðar vandād این نام نیز که درغرر ثعالبی نام کسی است که توطئه کشتن مهبود را چید، در شاهنامه به‌صورت «زروان» آمده است (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۰۲). کریستن‌سن نام اورا «زبرگان Zabargān» خوانده‌است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵). ۲) در پهلوی ārzōk نیبرگ ۲۸۱ یا ārzūk اونوالا ۲۹۵ به‌معنی کام، خواهش، مراد معشوق ومحبوب. (برهان قاطع، ص ۳۱ و ج ۸؛ نامنامه، ص۴۲).

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه صورتهای گوناگون دارد. برخی آنرا «اردشیر»، بعضی «کی ارشی» و بالاخره «کی آذر» ضبط کرده‌اند. (۱۶/۷۴/۲ و ج۱۸). که در مورد

←

نام چهارمین پسر کیقباد است.[۱]

آرش Āraš

وزو نیوگر «آرش» رزمزن
بمعرکار پیروز و لشکر شکن
۴۲۰۵۱۲۹/۲۴۲/۵

دلاوری ایرانی که درهنگام نبرد کیخسرو با افراسیاب به‌یاری کیخسرو آمده بود.

آرش Āraš

منوچهر «آرش» نگهدارشان
کـه نام جستن سپهدارشان
۱۲۵/۲۴۵/۵

پدرمنوچهر پهلوان خراسانی که درسپاه کیخسرو با افراسیاب می‌جنگید. ← منوچهر

آرش Āraš

چو میلاد وچون «آرش» مرزبان
چو پیروز اسپ‌افکن از گرزبان
مول ۳۷۹/۲۶۳/۵

دربعضی ازنسخه‌های چاپی شاهنامه(مول، بروخیم، دبیرسیاقی) نام یکی‌ازدلاوران ایرانی است‌که در رایزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار بردر دخمهٔ یزدگرد، گردآمده‌بودند. ← پارس

آرش Āraš[۲]

چو نرسی وچون اورمزد بزرگ
چو«آرش»که بد نامدار سترگ
۵۸/۱۱۴/۷

ازشاهان اشکانی است.

---

*...
«کی ارشش» به‌نظرمی‌رسد که «ش» آخرضمیرمفعولی متصل باشد. که‌بنداری این‌نام را «کی‌ارشش»آورده‌است. (الشاهنامه، ج۱، ص۱۰۴).

---

۱) دراوستا eraxsha رخشنده (نامنامه،ص۸۹). بارتولمه وجه اشتقاق آن‌را نامعلوم می‌داند.(بارتولمه، ص۳۴۹) یوستی‌درذیل کلمه ardan از ۸ آرش نام‌آور نشانی‌می‌دهد. درطبری این نام«کی‌ارش» Kai aris آمده است.
۲) در نسخه‌های مختلف شاهنامه، این نام بـه‌صورتهای متفاوتی ذکر شده است مانند:
←

آرش Āraš[1]

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر
چو پیروزگر قارن شیرگیر
۳۱۸/۳۷۳/۹

پهلوان نامدار ایران درروزگارمنوچهر که تیراندازی بس توانا بود[۲].

۲۳۵/۴۴/۸۰۳۹۹/۳۱/۹ج۱۸۰۴۲۵/۲۵ج۲۸۰ج۴۳۰۲۱۲/۴۷۳

→ خسرو، ارجس(ج۱۲/۱۱۶/۷)بنداری نیز این نام را خسرو ضبط کرده است.(الشاهنامه، ج۲،ص۳۸) اما اورا ازشاهان اشکانی ندانسته است.

۱) اگرچه داستان آرش و تیراندازی اودرشاهنامه نیامده است ولی درمتون پیش ازاسلام و بعدازاسلام ازداستان آرش فراوان سخن رفته است. دریشت هشتم به داستان آرش چنین اشاره شده است که: «ما ستارهٔ زیبا وفرهمند تیشتری Tishtrya را می‌ستاییم که بسوی دریای Vourukasha (وئوروکش) به همان تندی روان است که تیرارخش شیوائیر [خشوی‌وی ـ ای‌شو Khshutha Ishu، سخت کمان]، آن کمان کش چیره‌دست آریایی که ازهمه قابلتر بود و ازکوه خشوت [Khshutha] تیری از کمان رها کرد که به کوه خونونت [Khvanwant] فرود آمد. پس اهورامزدا برآن تیر نفخه‌ای بدمید و ایزد آب و ایزدگیاه ومیثر(مهر) دارندهٔ دشتهای فراخ راهی برای گذر تیر گشودند» (یشت سیزدهم ۱۱۳/۲۶، مجمل التواریخ، ص۹۰، ج۲. به نقل ازمتون پهلوی، ص۱۰۴) بهارنام آرش را در پهلوی (ایرش شباک تیر) می‌داند.

طبری که آرش را پهلوان روزگار منوچهر (منوشهر) می‌داند، می‌نویسد که «پس ازآنکه شصت سال ازکشته‌شدن توج سپری شد، افراسیاب بامنوچهردرطبرستان نبرد کرد وسرانجام برآن نهادند که مرزمیان آن و بوسیلهٔ پرتاب تیریکی ازیاران منوچهر تعیین گردد که این تیرانداز ارشسباطیر (درنسخه ارشیشاطیر، ارسساطین) نام داشت که چون نامش را مخفف کردند آنرا ایرش (درنسخه، آرش، ایرشی، تاریش، اترش) گفتند و اوتیری انداخت که از طبرستان به نهربلخ رسید و ازآن پس نهربلخ مرزمیان ایران و توران گشت.» (طبری، ج۱، صص ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۹۹۲) در بعضی از نسخه‌های طبری نیز آمده است که منوچهر پس ازاین واقعه آرش را برهمهٔ پادشاهان و بزرگان برتری داد. (ترجمهٔ بلعمی ازتاریخ طبری، ص۳۷، ج۲).

بلعمی نیز تفصیل داستان آرش را چنین آورده است، «پس صلح افراسیاب و منوچهر... برآن شرط افتادکه حدی بنهند میان زمین ترک وازآن عجم. هرچه ازآن ←



سوی حد ترکستان است، مرملك ترکستان بود یعنی افراسیاب و هرچه از این سوی است منوچهر را بود و هیچ کس را نباشد که به‌حد یکدیگر اندر آیند. پس منوچهر مردی باقوت بنگریست که او آرش بود و اندر همه روی زمین از او تیرانداز تر نبود او را بفرمود که بر سر کوه دماوند شد تیری بینداخت به‌همهٔ قوت خویش و تیر از همه زمین طبرستان و زمین گرگان و زمین نیشابور و از سرخس و مرو (در نسخه: سرخس و بلخ) و همه بیابان مرو بگذشت و به‌لب جیحون افتاد و از همه شهرها و بیابانها بگذشت و افراسیاب را سخت نیکو آمد که چندان پادشاهی از حد سرخس تا لب جیحون به منوچهر بیست دادن و عهد کرده بود و صلح‌نامه نوشته نتوانست از آن سوگند باز آمدن.» (بلعمی، ص۳۴)

در اخبارالطوال نام آرش به‌صورت «ارسن» آمده و داستان او چنین است: «ارسن نامی که منوچهر وی را مأمور تعلیم تیراندازی به مردم کرده بود به‌پیش آمد و کمانش را استوار کرد و تیری در چلهٔ آن نهاد و همچنان پیش رفت تا به افراسیاب نزدیک شد و قلب افراسیاب را هدف تیر خود ساخت و در دم قلبش را شکافت و افراسیاب در دم بمرد» (اخبارالطوال مثات، صص ۱۱ و ۹۵) در کتاب آفرینش و تاریخ مقدسی نیز آمده است که در زمان منوچهر آرش تیری [illegible] مرز ایران و توران [illegible] شد آرش بر کمان خویش تکیه زد و خود در این عرصه شد و تیری از طبرستان پرتاب کرد که در بالای طخارستان فرود آمد و آرش برجای خویش بمرد (آفرینش و تاریخ ۱۴۶/۳)

در غرر ثعالبی آمده است که آرش از پهلوانان مرو بود. پس از آنکه افراسیاب به توافق رسید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یك تیر پرتاب آرش کمان‌دار باشد به‌ایران واگذارد، به ساختن تیری فرمان داد که چوبش از فلان جنگل و پرش از بال عقاب فلان کوه و پیکانش از آهن فلان معدن باشد. پس آرش را به افکندن آن اشارت کرد و آرش در عین پیری و آخر عمر گویی برای انداختن آن تیر مانده بود چه در حضور افراسیاب بر کوهی از کوههای طبرستان برآمد، به کمان خود این تیر را که افراسیاب علامتی بر آن گذاشته بود افکند و همان دم جان سپرد. طلوع آفتاب این عمل را انجام داد و تیر از طبرستان هوا گرفت به بادغیس رفت، همینکه خواست فرود آید چنانکه گویند ملکی به‌امر خداوند آنرا طیران داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و در آنجای به‌محلی به‌نام کوزین افتاد که آفتاب هنگام در شرف غروب کردن بود. همینکه این تیر از خلم به‌طبرستان که افراسیاب در آن بود رسید و علامت خود بر آن دید و موقع وی تیر سقوط آنرا درمکان مذکور تصدیق نمودند بینهایت از مسافتی که پیموده متعجب گردید و چون دانست که مشیت الهی در آن مداخله داشته... قطعه‌ای را که بین مبدأ و مقصد تیر بود به او واگذارد (شهنامهٔ ثعالبی، صص ۶۰ و ۶۱)



آرمان Ārmān[1]

چو گردوی شاپور و چون اشهان
سپهدار ارمینیه و «آرمان»
چاپ دبیرسیاقی ۲۱۰۴/۸۷/۵

از سرداران خسرو پرویز که در رایزنی او با بزرگان حضور داشت.

←

ابوریحان بیرونی (در آثار الباقیه، ص ۲۲۰) به داستان آرش اشارتی دارد و می‌نویسد یکی از وجوه تسمیهٔ تیرگان آن است که در این روز ... تیر آرش را از کوه رویان به اقصای خراسان در میان «فرغانه» و «طبرستان» به درخت جوزی فرود افکند. ابوریحان آرش را چنین وصف می‌کند: «واحضر آرش وکان شریفاً دیّناً حکیماً و امر باخذ القوس ورمی النشابه فقام وتعرّی وقال ایها الملک وایها الناس انظروا الی بدنی فانی بریء من کل جراحة وعلّة وانی موقن بانی اذا رمیت بهذه القوس والسهم تقطعت قطعاً و تلفت نفسی وقد جعلتها فداءً لکم ثم تجرّد ونزع بما اعطاه الله من القوة فرمی بها و تقطع قطعاً وامر الله الریح حتی احتملت النشابه من جبل الرویان و بلغ اقصی خراسان بین فرغانه و طبرستان فاصابت اصل شجرة من شجر الجوز کبیرة لم یکن لها فی الدنیا شبه من الاشجار[2] و کان من موضع الرمیة الی موضع النشابه الف فرسخ.»

مجمل التواریخ می‌نویسد تیر آرش از «آمل» به «عقبه مزدوران» پرسید و آنرا مزدوران خوانند. (ص ۴۲)

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین آورده است که

از آن خوانند آرش را کمانگیر   که از رویان به مرو انداخت یک تیر

Erekhsha در **اوستا** که در پهلوی **aresh** شده است در فارسی دری آرش است. لقب آرش در **اوستا** دارندهٔ تیر تیزرو ... است، **Khshwivi ishu** که ترجمهٔ پهلوی آن «شی پاک ـ تیر **Shipāk - tir**» است (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۴۰) که این لقب در فارسی «شیواتیر» شده است که «شیوا» به معنی تند و شتابنده است و جمعاً دارندهٔ تیر تیزرو معنی می‌دهد.

---

۱) به معنی آرزو، امید، حسرت، اندوه (معین)   ۲) بیت از دقیقی است.

آرشی Ārašī

ز آن زخم آن پهلو آرشی
که سامش گزیده‌ست و گیو آرشی»
۲۵۷۰/۱۰۴/۶

منسوب به آرش کمانگیر

آرمین Ārmin[1]

چهارم کی «آرمین» بودش نام
سپرده به گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

نام چهارمین پسر کیقباد بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه[2] ـــ ارمین و کی آرمین.

آزاد Āzād

مردی که در مرو گرد می‌زیست و از نژاد زال بود و احساز خاندان رستم را به یادداشت (مقدمهٔ شاهنامهٔ امیر بهادر، ص ۷).

آزادسرو Āzād Sarv[3]

یکی پیر بد نامش «آزادسرو»
که با احمد سهل بودی به مرو
۱/۳۲/۴

پیری سخنگوی و دانشمند که با سهل در مرو بود و بسیاری از سخنان گذشتگان را به خاطر داشت و نژادش به سام نریمان می‌رسید. فردوسی داستان رستم و شغاد را از او شنید و به نظم آورد. فردوسی اورا «پیرد ش پژوه»، «هنرمند» و «گوینده باشکوه» می‌خواند (۳۱/۳۲۴/۶) که بسیاری رزمهای رستم را به یادداشت. فردوسی گاهی اورا «سرو» می‌خواند. ـــ سرو.

---

1) این نام در چاپ مسکو نیامده است (ولف، ص ۱۰؛ نامنامه ص ۲۷، ملک، DMG، ۵۷۰/۲۲، واشپگل ۱۹۵ و ۵۴)   ۲) در بندهشن این نام به صورت «کی پشین» آمده است که با تحریف عجیبی روبرو شده است در اوستا نیز این نام به صورت «کوی بیرشن Kavi Byarshan» آمده است (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۹۹ و ۵۳۷؛ کیانیان کریستن‌سن، صص ۲۲ و ۲۴ و ۲۷ و ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۱۷۲) عبدالقادر در فرهنگ خود این نام را چنین آورده است،

کجا آرمین بود چارم به نام   بدین هر چهاران بدی شادکام

(لغت شهنامه، ص ۲۲)   ۳) فردوسی «آزاد سرو» را از ملازمان احمد بن سهل معرفی کرده است. احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱ــ۳۳۱ هـ) به نهایت شهرت خویش رسید. «اما آزاد سرو یا سرو» نام پیری است که ـــ

آزادسرو Āzād Sarv

یکی از رمهان نامی«آزادسرو»
ز درگاه کسری بیامد به مرو
۹۹۰/۱۱۱/۸

مردی دانا و پرهیزگار در روزگار انوشیروان که ازسوی انوشیروان به‌جستجوی خوابگزاری توانا بمرو رفت ودرآنجا موبدی را یافت که به کودکان درس‌می‌داد ودرمجلس همین موبد«بوذرجمهر را»یافت که داوطلب گزارش خواب شاه ایران گشت وآزاد سرو وی را بدرگاه انوشیروان برد.

آزاده Āzāda[1]

کجا نام آن رومی «آزاده» بود
که رنگ رخانش به می‌داده بود
۱۶۷/۲۲۲/۷

نام کنیزک رومی بهرام گورکه مصروی را در پس برای بهرام خریده بود.[2] آزاده چنگ‌نوازی نیک‌بود وبهرام باوی براسبی می‌نشست که چهار رکیب داشت. روزی

درخدمت او می‌زیست و معاصر فردوسی که نزدیک بیست و سه سال پس‌از مرگ احمدبن سهل بزاد نمی‌توانست بود علی‌الخصوص که توجه فردوسی به‌نظم احادیث عجم ومرگ احمدنزدیک هشتاد سال‌فاصله‌داشت ویقیناآزاد سرو پیر درطول‌این اعوام جهان رابدرود گفته بود بنابر این ـ فردوسی شخصا از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت‌استفاده‌برد و درآن مأخذ او، اخبار رستم منقول‌بود از روایت سرو. اتفاقا درآثار سخن‌فردوسی‌این امرتصریح شده است و فردوسی خود می‌گوید،

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش

ذکر کلمهٔ دفتردراین بیت دلیل‌است براینکه فردوسی‌روایت‌آزاد سرو را مع‌الواسطه نقل کرده‌است.» (حماسه‌سرایی درایران، صص۲۰۸-۲۰۹؛ ولف، ص۱۱؛ نامنامه، ص۵۴ و فردوسی وشعر او،ص۷۷) که نتیجه می‌گیرد که بسیار مستبعد است «آزاد سرو» درزمان فردوسی حیات داشته وفردوسی اورا دیده باشد.

---

۱) درپهلوی azātak اوبرالا ۲۲۵ درحتی azāta سرعاروله بیلی، روزگارنو،ج۴، ش۳. ۲) درغرر نام وی آزادوار است (شاهنامهٔ ثعالبی،ص۲۵۸). ثعالبی می‌نویسد که «کنیزک مجروح شد ومدتی در بستر بسر برد و بعضی گفته‌اند دراثر سقوط و پاهای شتر هلاکت یافت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۵۹).

بهرام باآزاده به‌شکار رفته بود که در شکارگاه دوآهوی نر و ماده را دید و آزاده را گفت:

کدام آهو افگنده خواهی به تیر — که ماده جوانست و همتاش پیر

۱۷۶/۲۲۴/۷

اما آزاده بهرام را گفت که مردان با آهو نبرد نمی‌کنند تو اگر می‌توانی آن آهوی نر را ماده ساز وآن آهوی ماده را نر، وسرو پای و گوش اورا بهم دوز. بهرام کمان‌را به زه کرد و دو پیکان بسوی دوشاخ آهوی نرافکند وسروهای وی را جدا ساخت وآهوی نرچون آهوان ماده گشت. آنگه دوتیر برسرآهوی‌ماده‌فرودوخت وچون دو شاخ برسروی نشاند. پس به‌سوی آهوی نراسب‌تاخت مهره‌ای بر گوش اوانداخت وآهو تا خواست گوش بخارد تیری تیر برپای او زدکه پای اورا به گوش‌دوخت وبدین‌سان بهرام دست وپای و گوش آهورا بهم بست وسرانجام خشمناک آزاده را برزمین افگند و:

هیون از بر ماه چهره براند — برو دست وچنگش به‌خون درفشاند

چنین گفت کای بیخرد چنگزن — چه بایست جستن به من بر شکن

۱۹۸/۲۲۵/۷

بهرام پس‌ازآنکه‌آزاده را درزیر پای اسپ فرود افگند دیگر وی را به شکار نبرد.[۱]

ج۱۱، ۱۹۴/۲۲۵، ۱۷۷، ۱۷۴/۲۲۴، ۱۸۰، ۱۶۷/۲۲۳/۷

---

۱) نظامی درهفت‌پیکر‌نام کنیز چنگی بهرام که اورا به دوختن‌گوش‌گور برانگیخت «فتنه» می‌داند. درداستان نظامی ماجرا چنین ادامه می‌یابد‌که «فتنه» مهارت شاه‌را نتیجهٔ تمرین می‌داند و چون شاه می‌رنجد‌کنیز را بسرهنگی می‌سپارد تا اورا بکشد. «فتنه» سرهنگ را باخود یارساخت وسرهنگ اورا بدهی که کوشکی درآن داشت فرستاد و فتنه هرروز‌گوساله‌ای را ازپله‌ها به‌پشت بام برده بازمی‌گرداند تا این‌گوساله به‌گاوی شش‌ساله تبدیل شد. پس‌سرهنگ را برآن داشت تا مهمانی‌بسازد وشاه را فراخواند و هنردی را بنمایاند وسرهنگ نیرچنین‌کرد و بهرام که هنرفتنه‌رادید بدو دل‌خوش‌کرد. (هفت‌پیکر، صص۴۳–۵۰)

کریستن‌سن در (ایران درزمان ساسانیان، ص ۳۰۰)می‌نویسد، «جامی که‌متعلق به موزهٔارمیتاژلنینگراد است‌بهرام‌پنجم‌را نشان‌می‌دهد‌که‌برشتری سواراست‌ومحبوبه‌جوانی راندرپشت خودگرفته است. تفاوت مقام‌اجتماعی بین شاه وآن‌زن‌را بوسیله اختلاف قد

←

آزاده Āzāda[1]

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم
از ایدر نه ترکیم ار آزاده‌ایم
۱۰۸۴/۳۷۹/۸

ایرانی در برابر ترک و تازی.

آزاده‌خو Āzādaxū

آزاده‌خوی Āzādaxūy

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را نام «آزاده‌خوی»[2]
چاپ رمضانی ۱۴۹۱/۶۴/۱

نامی که فریدون بر دختر شاه یمن، سرو که زن تور بود، نهاد.[3]

آزر Āzar

ابا ناله بوق و با کوس گفت
به خان براهیم «آزر» برفت
۶۲۸/۴۱/۷

نام پدر ابراهیم خلیل.[4]

←
آنان معلوم کرده‌اند.
مقدسی داستان را مطابق شاهنامه آورده است و نوشته است که بهرام گنبرک را کشت (آفرینش و تاریخ، ج۳، ص۱۴۲)

---

۱) آزاده در برابر ترک و رومی و تازی همه‌جا در شاهنامه به «ایرانی» اطلاق شده و در عربی هم «بنو احرار» ایرانی‌زادگان یمن را گفته‌اند (لغتنامه، برهان، ج۵)
آزاده Āzāda لقب نوذر پادشاه پیشدادی (لغتنامه، ص۸۶/آ؛ نامنامه، ص۵۳؛ فهرست ولف، ص ۱۱) گرشویچ بانردید این کلمه را در پارسی باستان addad-da می‌داند (Amber at Persepolis, p. 190)
۲) در حاشیهٔ شاهنامهٔ چاپ مسکو بیت فوق بدین صورت آمده است:
زن سلم را کرد نام آرزوی — زن تور را ماه «آزاده‌خوی»
۴۲/۲۵۸/۱
۳) می‌توان تصور کرد که زن تور «ماه» نام داشت و «آزاده‌خوی» صفت اوست (الشاهنامه ج۱، ص۴۲، تعلیقه؛ فهرست ولف، ص ۱۱؛ نامنامه، ۱۳/۱، ص۵۳)
۴) این نام در قرآن مجید (سوره ۶، الانعام/آیهٔ ۷۴) آمده است ولی در مدارک قدیمی به‌عنوان
←

آزرم‌دخت Āzarmdoxt[1]

یکی دخت دیگر بد آزرم نام
ز تاج بزرگان رسیده به کام
۱/۳۰۷/۹

آزرم‌دخت، دختر خسروپرویز بود که پس از مرگ خواهرش پوران‌دخت، به‌پادشاهی ایران رسید[2] و پس از آنکه چهار ماه با داد و نیکویی فرمانروایی کرد در آغاز پنجمین ماه شهریاری درگذشت و ایرانیان «فرخ‌زاد» را از جهرم فراخواندند و به‌جای او بر

→

نام پدر ابراهیم یاد شده و نام حقیقی او «تارح» یا «تارخ» است. در یکل (Franke) به‌دلایلی «تارح» و «آزر» را مأخوذ از کلمهٔ عبری Elāzār دانسته، گویند آن نام خادم وفادار ابراهیم بود. آزر به «بتگر» و «بت‌تراش» معروف است. (معین، فرهنگ اعلام، ج۵، ص۳۳)

(اخبار الطوال، ص۷) سلسله نسب ابراهیم را چنین آورده است: «ابراهیم پسر آزر، پسر تارخ، پسر ناخور، پسر ارغو، پسر فالغ، پسر ارفخشد که مردم عجم او را ابرانهی گفتند» دینوری نکتهٔ جالبی دربارهٔ آزر دارد و می‌نویسد: «نمرود که عجم او را افریدون می‌نامند، هفت تن از خاندان خود را برگزید و آنان را کوهباران لقب داد و تمام امور خویش را به‌دست آنان سپرد و هر یک را به کاری مستقل برگماشت آزر پدر ابراهیم یکی از آن هفت تن برگزیده بود.» (اخبار الطوال، ص۸)

---

۱) صورت صحیح این نام «آزرمی‌دخت» است. جزء اول در اوستا a . zarēma می‌باشد که خود مرکب از a علامت نفی و zarēma هم‌ریشهٔ zauruna و zairina که هر دو صفت است و به‌معنی پیر و شکسته است. zarant در سنسکریت و jarant هم به همین معنی است و zaurvā نیز به‌معنی پیری آمده است. در پهلوی نیز zarmān به‌معنی پیری آمده که در فرهنگهای فارسی هم به‌معنی پیر و فرتوت یاد شده است. نام و لقب پدر رستم «زال» و «زر» هر دو از یک ریشه و به یک معنی است یعنی فرتوت. پس «آزرمه» یعنی پیر ناشدنی و فرسوده نگشتنی و آزرمی‌دخت یعنی «دختر همیشه جوان» (فرهنگ ایران باستان، صص ۲۱۱ و ۲۱۲، ج۱) در (برهان، صص ۳۶ و ۳۷، ج۱) آمده است: «اینکه به‌معنی آزرم مخفف آزرمین دخت (دختر شرمگین) گفته‌اند مبتنی بر غلط‌اللغهٔ عامیانه است» و پورداود می‌نویسد آزرم از بنیادی دیگر است (آناهیت، ص۲۷۲، ج۱) در (سنی ملوک الارض، ص۴۲) این نام «آزرمی‌دخت» است که شعارها احمر وسراویلها علی لون السماء موشحه و تاجها احمر قاعده

←

تخت پادشاهی نشاندند[۱].

علی السریر و بیمناها طبرزین مصمتة بیسرها علی السیف   ودراخبار الطوال،ص۱۰۳ «آذرمیدخت» است که این صورت مطلقاً صحیح نیست.

---

۱) بلعمی می‌نویسد: آذرمی‌دخت کسی را وزیر نکرد و بسیار نیکوروی بود و فرخ هرمزد سپهبد خراسان و پدر رستم به او کس فرستاد و وی را خواستگاری کرد. آذرمی‌دخت او را فراخواند و به او پنهانی قرار دیدار نهاد ولی از نگهبانان خواست که چون اندر آید او را بکشند و چنین کردند و سر او را برگرفتند. رستم پیروی سر برداشت و با آذرمی‌دخت جنگ کرد و او را بگرفت و وی قهر کرد از وی مرد خویش بستد. پس از آن مردم چشمش کور کرد و پس از آن او را بکشت.» (بلعمی، صص۲۵۹و۲۶۰)
در (اخبار الطوال ص۱۰۳) آمده است که گروهی از بزرگان مردی پسر شهریار پسر خسرو پرویز رفتند وی را که جوانی شیرمرد بود به پادشاهی برداشتند و از سوی دیگر جمعی به هواخواهی آذرمیدخت پای فشردند و کار ایشان به جنگ کشید سرانجام پیروزی نصیب یزدگرد شد و آذرمیدخت را از سلطنت خلع و یزدگرد را پادشاه کردند.»
ثعالبی نکته‌ای بیشتر از بلعمی و اخبار الطوال دارد که «گرچه آذرمیدخت وقعی کرد ملکه‌ای بشمار می‌آمد ولی موقعی به سلطنت رسید که از طلوع دولت اسلام اقبال مملکت ایران رو به افول نهاده بود.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۵۵) ابن بلخی نیز داستانی را که بلعمی آورده است ذکر می‌کند و تنها می‌افزاید که «گویند او را زهر دادند و رستم این زن را هلاک کرد.» (فارسنامه، ص۱۱۰) مجمل التواریخ نیز وصفی از آذرمی‌دخت دارد: «خواهر پوران بود دختر کسری پرویز، به‌ادا این‌مدر، و در فهرزنامه هم دختر نوشروان گوید نام او خورشید دیدش به نسب آذرمی خوبدی از دوستی که وی را داشت. پیراهن او سرخ نگاشته است ملون و شلوار آسمانگون و تاج پیروزه، بر سریر نشسته به‌دست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه‌کرده» (مجمل التواریخ، ص۳۸)
در تاریخ طبرستان هم آمده است که «آذرمیدخت آن دختر است که رسول می‌گویند لن یفلح قوم ولّوا امرهم امرأة. بزرگان ایران آذرمیدخت را فرمودند که پادشاهی را با دیگری خوانند و سپاه بدو سپارد پیش او مثال بستند که به‌خدمت صورت جرجرد بی‌نیت راضی و واقف نباشند به‌آتشکده به‌عبادت مشغول شده» (تاریخ طبرستان، ص۱۵۳)

آزرمگان Āzarmegān[1]

بیامد فرخ زاد «آزرمگان»
دژم روی ، [illegible] زگان
۲۸۱۵/۲۳۸/۹

پدر «فرخ زاد» سرداراایرانی در روزگار خسرو پرویز .

آفریدون Āfrīdūn[2]

شنیدی که از «آفریدون» گرد
ستمکاره ضحاک تازی چه برد
۲۳۰۵/۱۵۰/۳

← فریدون

←

۳) مسعودی مدت پادشاهی او را یکسال و چهار ماه می‌نویسد. (**مروج‌الذهب**، ج ۲ ص ۲۳۴). ۴) اما به قول دینوری ، یزدگرد جای آزرمی‌دخت را گرفت (**اخبار الطوال**، ص ۱۳۰) ولی بلعمی می‌نویسد: مهرجشنس را به جای او نشاندند که از فرزندان اردشیر بابکان بود (**بلعمی** ص، ۱۶۰ و ۲۶) اما در **فارسنامه** فرخ هرمز مدعی سلطنت آزرمی‌دخت است (ص ۱۱۰) حمزه نیز جانشین او را یزدجرد بن شهریار می‌نویسد (**سنی**، ص ۴۳)

کریستن‌سن می‌نویسد: کیفیت وفات آزرمی‌دخت معلوم نیست و پس از آزرمیدخت در حدود سال ۶۳۰-۶۳۲ دو تن سلطنت کرده‌اند هرمز پنجم و خسرو چهارم که جز نامی از آنها معروف نیست ظاهراً این دو فقط در بعضی قسمتهای کشور به پادشاهی پذیرفته شده‌اند. فرخ‌زاد خسرو (خوره زادخسرو، فرخو فرخ) که از اعقاب خسرو پرویز بود در پایتخت ایران تیسفون به تخت نشست. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۲) «آزرمیدخت در ۶۳۰ میلادی در تیسفون تاج شاهی بر سر نهاد.» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۳۳)

---

۱) یوستی این نام را در پهلوی azarmik می‌داند (**نامنامه**، ص ۵۴)
۲) **برهان قاطع** می‌نویسد: «آفریدون به سکون ثالث، نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر می‌گویند» (برهان، ج ۱، ص 51)

آزری Āzarī

جدا شد از او کودکی چون پری
به چهره به سان بت «آزری»[3]
۹۹۱/۱۳۳/۶ د-۳/۱۰/۶۶

منسوب به آزر ← آزر

۳) بیت از دقیقی است

۵۵۸/۸۱۳، ۵۴۸/۸۱۲، ۹۷۸/۹۰، ۱۲۳۶/۶۴۹، ۱۱۸۴/۶۱، ج۵۹/۱۱۱/۵۷/۴
و ج۱۲، ۷۵۶/۱۲۴ و ج۲، ۶۴۱/۱۱۸، ۶۳۳، ۶۲۸/۱۱۷، ۶۰۱/۱۱۵،
و ۱۲۷/۷۰، ۱۲۳/۳۰، ۶۸/۹۰، ۲۶۶/۴۹، ۲۵۷/۱۴، ۲۵۲/۱۴۰، ۱۳۱/۸۶۷/۱۲۱
۱۶۲/۳۵۴، ۵۷۵/۲۳۸، ۱۱۴/۷، ج۳۰، ۱۵/۳۴۳، ۲۰/۶، ۲۱۲/۱۹۹، ج
۲۰۵/۹، ۲۴۹۰/۷۰، ۳۱۱/۱۶، ج۸، ۴۰/۱۸۰، ۱۸۱، ۴۲۲/۱۸، ج۶، ۳۷۱/۱۳، ج
۵۵۹/۳۵۶، ۱۲/۳۱۲، ۲۵ ج و ۳۵۲۹، ۳۵۲۵، ۳۵۲۱/۲۲۰، ۳۵۲۱، ج۴، ۲۰۸ ج،
۱۳/۳۹۹

آورد اردشیر Āvard-ardašer

← اردشیر

آوگان (Avagān)

→ آوکان

آوگان[1] Āvagān

مردی ایرانی که پیشرو سپاه فریدون بود.

سپهدار چون قارن کاوگان
سپهکش چو شیروی و چون آوگان
۵۱۱/۱۱۰/۱

آوه[2] Āvah

[illegible] ستوی و آوه و سمکنان گرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی[3]
۷۵۷/۲۸۱/۵

---

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «اندیان‌بود آورگان» آمده است ۱/۱۱۰/ج۶ و ۱۵/۱۱۶/ج۱ ولی این نام را (āvakān) ضبط کرده است (ص۴۳) و یوستی می‌نویسد ave اصلش اوستایی است و به معنی مهربان و دستگیر است. (**نامنامه**، ص ۵۳).

۲) یوستی این نام را āweh ضبط کرده است که از دلاوران تورانی است و نام پدر وی را سمکنان Semkenān نوشته است. (**نامنامه**، ص ۵۳) که این نام را به معنی مهربان آورده است. «واژهٔ آوه که در فرهنگهای فارسی به معنی آه، و وای و افسوس گرفته شده همان آویه اوستایی است (āvōya ، [illegible]) که در پارهٔ ۱۴ اردی بهشت یشت و بساجاهای دیگر آمده است.» (**یادداشتهای پنج گاتها**، ص ۲۶۳).

۳) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** بصورتهای مختلف ضبط شده است. در بعضی نسخه‌ها «آوه سمکنانه است، پس گیو بود آوهٔ سمکنان/ پر از خشم دندان و دندان» (ج۵/۲۴۶/۵)
←

از دلاوران ایرانی که درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در میسرهٔ سپاه ایران می‌جنگید وبرطبق بعضی ازمتون فرزند سمگان بود (۵/۲۴۶/۵ح).

اهرمن Āharman

به گیتی نبودش کسی دشمنا
مگر بدکنش ریمن آهرمنا
۲۹/۱

درشاهنامه این کلمه را باید‌آهرمن، خواند، (به فتح اول وسوم)

← اهریمن ، ۲۲/۱۳۶،۱۴۳/

ج۸/، ۱۳۸۰/۲۲۸، ۱۴۳/۱۲۶، ۱۲۱/۲۲، ۷۰۲/۳۰، ۲۲۳/۳۴ و ۲۱/۲۹/۱
۱۰۴/۵۰۱، ۸۹/۲۴۳، ۸۸/۲۲۹، ۸۷/۲۱۹، ۷۹/۶۸، ۳۲/۴/ج۷، ۲۵۰
۲۰۹/۳۱۸۴، ۱۹۶/۲۹۹۵، ۱۴۷/۲۲۵۷، ۳۰، ۱۳۲/۲۰۷۴، ۲۲۲/۶۷۱،
۲۴۲/۳۶۷۸، ج۱۸ و ۳۶۵۷، ۲۴۱/۳۶۵۶، ۲۱۵/ج۱۵، ۲۱۰/۲۲۱۰،
۳۲/۲۹۶، ۱۳۵۲/۲۳ ج و ۲۸/۱۱۱۱، ۴/۱۳۰/۲۳۵، ۲۷۰۷ و ۲۴۵، ۲۷۰۲،
و۵۵۷، ۴۰/۵۴۴، ۳۸/۵۱۵، ۲۲/۲۴۵، ۱۳۹ و ۵/۱۴/۱۲۷، ۳۰۴/ج۸، ۳۰۳
۱۹۰۷/، ۱۲۶/۷۲۶، ۱۲۴/۶۹۵، ۱۲۳/۶۶۴، ۱۲۱/۶۳۷، ۱۰۲/۲۸۲، ۵۹۳

←

اما همچنانکه دربیت ۷۵۷/۲۸۱/۵ آمده است «آره» و «سمگان» دو تن از سرداران کیخسرو شمرده شده‌اند. بعلاوه دربعضی نسخه‌ها «آزادهٔ سمگان» است (۵/۲۴۶/۵ح) و در بعضی نسخه‌ها «آره وسمگان» (۵/۲۸۱/۷۵۷) ، درمول به‌جای «آره سمگان» «سمگانیان» ضبط شده است (مول ، ج ۴ ، ص ۳۶) ، ولف این نام را به صورت «آره سمنگان» آورده‌است و «آره» را پسر «سمگان» خوانده‌است (ولف، ص ۴۳)

آهرمنی، Āharmeni

منسوب به آهرمن ، ۱۶۴۵/۱۷۹/۵ کیش آهرمن، ۲۹۳۰/۱۹۱/۲ ، ۸۵۳/۱۳۰/۹
۴۵۵/۱۸۱/۷ دل وروان آهرمنی ، ۶۴/۱۷۰ ، ۶۸۶/۵۱/۶ بند آهرمنی
۸۷۱/۱۰۴/۸ کردار آهرمنی ۲/۲۱۶ کیش آهرمنی ۶۳۲/۱۹۱ ، پرخاش آهرمنی
۳۷۳۹/۲۷۱، ۲۲۸۱/۱۸۶ کیش آهرمنی ۱۳۸۲/۳۹۸ ـ دام آهرمنی، ۷۸۸/۳۶۱
۲۱۲/۳۴۷ کردار آهرمنی، ۲۵۴/۸ ـ تیغ آهرمنی، ۱۷۷۴/۱۱۴/۹ ۶۱/۲ج پیکار
آهرمنی، ۱۷۵۴/۴۲۳ کیش آهرمنی، ۵۵/۳۱۵ رسم آهرمنی، ۲۸۴/۴ IV

۱۹۶،۴۲۴/۲۶۰ ،۱۲۴ ۲/۳۰۹،۲۴۲۸/۳۸۰ ،۲۶۹۷/۳۹۵ ؛۴۷۱/۳۷/۶
د ۲۵۸/۹۰، د۸۴/۲۷۱، ۷۲/۱۰۹، د۶۸/۴۲، د۵۰/۶۷۰، ج۲۳، ۵۸۶/۴۴،
۱۷۷/ ۱۷۴، ۱۲۷/۱۷۱، ۸۴/ج۱، د۱۵۳/۲۵۷، ۱۴۸/۲۱۰، ۱۳۸/۳۹، د۳۶۴
۴۹۸/ ۷/۲۸/۲۸۲، ۳۳۸/۲۷۹، ۳۳۱/۱۷۸، ۳۰۷/۱۴۳۵، ۲۵۲/۵۷۹ ج۱
۱۰۳/۸۶۲، ۹۷/۷۶۷، ۸/۶۵/۲۲۴، ۳۹۱/ج۲۱، ۱۴۹/۶۷۷، ۳۴
۲۴۰۳/، ج۲۴ د ۱۶۲/۱۸۴۴، ۱۵۱/۱۶۴۹، ۱۴۳/۱۵۰۳، ۱۲۰/۱۱۲۸
۲۷۷۸/۲۷۳، ۱۹۷/۲۴۶۲، ۲۴۴۶/۱۹۶، ۱۹۵/۲۴۲۵، ۱۹۴/۲۴۲۲، ۱۹۳
۱۲/۹، ۴۲۴/۳۹، ۱۷۷۰/۳۲۵، ۱۷۱/۳۲۴، ۱۵۰/۳۰۳، ج۲۱/۲۷۴، ۲۸۰۲
۳۶/۳۱۳، ۱۸۴/۲۶۵، ۴۰۷۲/۲۵۲، ج۱۲ د۳۱۱۰/۱۹۹۳، ۲۵۱۳/۱۵۸
۲۵۰/۳۳۰، ۱۳۱/۳۲۱،

آیین گشسپ Ayin goš-asp[1]

«دو آیین گشسپ آن زمان شاه گفت
که با او سخن آشکار و نهفت»
۱۳۱۶/۲۹۷/۸

دبیر هرمز انوشروان است. چون گنج پرموده را برابر هرمز می‌گذرانند هرمز از او پرسید که کار بهرام چوبین را، که این همه غنیمت به درگاه فرستاده است چگونه می‌بیند

---

۱) این نام در **اخبارالطوال** «یزدان گشنس» است که رئیس وزیران هرمز بود و داستان او چنین است: «چون غنایم به هرمزد رسید و بر او عرضه شد وزیران و مرزبانان نیز حضور داشتند. یزدان گشنس رئیس وزیران به عرض رساند: شهریارا، چقدر سفره‌ای که این لقمه از آن برداشته شده است بزرگ بوده. هرمزد تحت تأثیر این سخن قرار گرفت و در امانت و دوستی بهرام به گمان افتاد و پنداشت که حقیقت همان است که (یزدان گشنس) گفته.» (**اخبارالطوال**، صص ۸۷ و ۸۸). بلعمی نام این مرد را «یزدان بخش» آورده است و جملهٔ او را چنین ضبط کرده است: «این نه بسیار است این یک نواله است از آنکه بهرام برگرفته است و آن سودی بود که بهرام یافته است بنگر که آن سور چون بوده است که یک نواله‌اش چنین بوده است.» (**بلعمی**، ص۱۰۹۱).

در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام «آذرگشسب» آمده است ج۸/۴۲۶/۸ و بنداری این نام را «آذین گشسب» آورده است. (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۹۵).

ثعالبی نیز این نام را «آذین گشسب» نوشته است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۱۹).

مسعودی در **مروج الذهب** نام وزیر هرمز را «ازیجشنس حوزی» می‌نویسد (**مروج الذهب**، ص ۲۶۶).

و آیین گشسپ پاسخ داد :

به سوری که دستانش چوبین بود چنان دان که خوانش تو آیین بود

۱۳۶۸/۲۹۴/۸

ومین سخن موجب بدگمانی شاه ایران به بهرام چوبین گشت و بهرام را تحقیر کرد واورا به شورش برانگیخت. هرمز پس ازآنکه نامه‌ای ازبهرام چوبین دریافت کرد که درآن خسروپرویزرا شاه خوانده بود، با «آیین گشسپ» رایزنی کرد و برآن شدتا خسرو رابکشد وچون خسرو نیز گریخت، «آیین گشسپ» به شاه پیشنهاد کرد که وی را به نبرد بابهرام چوبین بفرستد وهرمز پذیرفت و اورا به رویارویی با بهرام گسیل داشت. اما آیین گشسپ درجایی که راهسپار نبرد با بهرام بود از یکی ازهمشهریان خود که درزندان شاه بودپیامی دریافت داشت که وی را باخود به نبرد برد و «آیین گشسپ» این زندانی را آزاد ساخت وباخود برد. اما درهمان زن پیشگوبدو گفت که به دست همین زندانی رها شده کشته خواهد شد. «آیین گشسپ» به چاره جویی پرداخت ونامه‌ای به شاه نوشت وبهمان مرد داد تا به نزد شاه برد ودرنامه از شاه خواست تا برندهٔ نامه را بکشد. مرد نامه بردرراه نامه راگشودوازدرخواست «آیین گشسپ» آگاه شد وبه سوی اوباز آمد وچون وی را در خیمه‌اش تنها یافت بدوتاخت و به لابه‌های وی توجهی نکرد وسرش را جدا ساخت و برگرفت وبه نزد بهرام چوبین برد. اما بهرام که می‌دانست «آیین گشسپ» را اندیشهٔ آشتی دادن اوبا هرمز درسر بوده است مرد خونریزرا به دار کشید وبا این کاربسیاری ازسرداران «آیین گشسپ» به بهرام چوبین پیوستند وهرمزبااندوه فراوان درسوگ «آیین گشسپ» نشست.

ج۲ و ۱۳۱۵/۲۹۴/۸ و ۱۳۱۷ ، ۱۷۲۲/۴۲۰ ، ۱۷۲۵/۴۲۱ ، ۱۷۶۶ و ۱۷۹۷ و ۱۸۰۶ ، ۱۷۷۷/۴۲۵ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۴ و ۱۷۹۱ و ۱۷۶۴/۴۲۴ ۱۸۵۲/۴۲۹ ، ۱۸۴۲/۴۲۸ و ۱۸۴۸ و ج۵ ، ۱۸۲۹/۴۲۷ ، /۴۲۶

ا

ابلیس 'Eblīs[1]

چنان بُد که ابلیس روزی پگاه
بیامد بسان یکی نیکخواه
۸۸/۴۴/۱

اهریمن[2]. ابلیس با رونق ملک کیومرث همداستان بود و بر کیومرث و فرزند وی سیامک بشورید. فرزند اهریمن سیامک را کشت و هوشنگ به کین‌خواهی سیامک با دیوان به نبرد پرداخت. در داستان ضحاک نیز ابلیس چهره‌ای ماجرا آفرین و ویرانگر دارد و گاهی در چهرهٔ یک دوست و خوالیگر و زمانی در سیمای یک پزشک بر ضحاک آشکار می‌گردد. نخست دوستی ضحاک را به دست می‌آورد و او را به کشتن پدرش مرداس برمی‌انگیزد و چاهی بر سر راه مرداس می‌کند و آن مرد نیکدل را در آن افکنده می‌کشد. آنگاه خود را به صورت جوانی می‌آراید سخنگوی و بینادل و راهزن، و خوالیگر ضحاک را می‌شود و غذاهایی در خون پرورده به ضحاک می‌دهد تا وی را بر خونخواری و خونریزی دلیر سازد و چون ضحاک از وی می‌خواهد تا آرزویی کند، درخواست می‌کند که شانه‌های شه را ببوسد و چون ضحاک می‌پذیرد، از جای بوسه‌های ابلیس، دو مار خونخوار بر شانه‌های ضحاک می‌روید و ابلیس خود را از ضحاک پنهان می‌سازد و بار دیگر به صورت پزشکی ماهر درآمده، به نزد ضحاک می‌رود و درمان وی را در غذا دادن ماران از مغز سر آدمیان می‌داند.

نگر تا که ابلیس از این گفتگوی   چه دید و چه خواست اندرین جستجوی

---

۱) ظاهراً از کلمهٔ یونانی دیابلس Diabolos است. لغویون عرب آن را از مادهٔ ابلاس یعنی نومید کردن یا کلمهٔ اعجمی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از منع از سجده در حضرت ابوالبشر چون از سجدهٔ آدم سر باز زد مطرود گشت ... در دست خیر رفته باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد. مطهر اهریمن، دیو، زردشت، شیطان، عزازیل، خناس، ابوالبیض، دیو، مهتر دیوان (ملتانی فی لاسامی) بجز ... جمع: ابالس، اباليسه. (لغت نامهٔ دهخدا، ص ۲۷۹) این را نیز نوشته‌اند که اگر ابلیس عربی باشد اشتقاق آن از ابلس به معنی مأیوس شده باشد چون ابلیس از رحمت خدا مأیوس است. (برهان ۱/۸۳ ح و فرهنگ دلفرس، ص ۱/۶۸) ۲) در ترجمهٔ بنداری از شاهنامه، شیطان آمده است. (۲۲/۳۹۲/۵ ح)

مگر تا یکی چاره سازد نهان که پردخته گردد ز مردم جهان
۱۶۴/۴۸/۱

ضحاک خون جوانان ریختن می‌گیرد و ابلیس کام خود را برآورده می‌بیند و باردیگر رخ نهان می‌سازد (**شاهنامهٔ چ مسکو**، ج ۱، صص ۴۴-۴۸) از ابلیس پس از داستان ضحاک همیشه با نام اهریمن یاد می‌شود (← اهریمن) اما چون کاوس از بند هاماوران رها می‌شود و به پارس می‌آید و دیوان را در البرز کوه به سختی با شکوه وا می‌دارد، دیوان رنجور می‌شوند و روزی ابلیس پنهان از کاوس دیوان را می‌گوید تا راهی برای نابودی کاوس بیندیشند و آنان دیوی را به نزد کاوس می‌فرستند و او را به پرواز به آسمانها برمی‌انگیزند.

درشاهنامه آمده است که «ابلیس جنگ با رستم را برنمی‌تابد» (۲۱۷/۴/۱۵ ح) و «ابلیس مردم را گمراه می‌سازد».

ایتسبود ← مسواد

ابرسام این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی داستان مربوط به وی بدون ذکر نام در ضمن داستان اردشیر بابکان آمده است و همانند است با آنچه در **اخبارالطوال** (ص ۴۶) آمده است. بلعمی او را «هرجند بن سام» می‌خواند (ص ۹۰۹). ابرسام وزیر اردشیر بابکان است که چون اردشیر دریافت که دختری را که به همسری برگزیده است نسب از مرخان (مهرك) دارد: «وزیر خود ابرسام را خواست و به او گفت این کنیزك را ببر و به قتل برسان. ابرسام آن دختر را همراه برد... دختر به ابرسام گفت من آبستن چند ماهه‌ام... ابرسام او را به خانهٔ خود برد و فرمود که با وی به مهربانی رفتار نمایند و به اردشیر گفت دختر مرك را کشتم. گویند ابرسام برای اینکه اردشیر بدگمان نشود آلت مردی خود را برید و در جعبه‌ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد و از او خواست تا آن جعبه را به یکی از معتمدان خویش بسپارد...، اردشیر چنان کرد و... از آن دختر پسری بزاد که همان شاپور است» (**اخبارالطوال** صص ۴۶ و ۴۷؛ **فرهنگنامهٔ تنسر**، صص ۲۱-۲۹؛ گزاشگزار در کتاب حاضر)

۱۲۴۷/، ۵۳۱/۱۶۱، ۳۷۲/۱۵۱/۴، ۱۵۹/۴۸، ۱۲۰/ج۴۶، ۱ ج۸۸/۴۴/
۹۲۵/۲۷۳، ۱۲۸/۲۲۵/۶، ۲۵۹۵/۳۸۹، ۳۰۹/۵

ابوالقاسم 'Abo-l-qāsem[1]

وابوالقاسم آن شهریار دلیر
کجا گور بستاند از چنگ شیر
۲۴/۲۲۶/۵

کنیهٔ سلطان محمود غزنوی است که فردوسی در آغاز نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب اورا ستوده است و بار دیگر پس از داستان گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی بدو اشارتی دارد که پس از بیست سال سخن سرایی سخن خویش را به «ابوالقاسم» هدیه برده است. در آغاز داستان هفتخوان اسفندیار و پادشاهی داراب واشکانیان و در پادشاهی انوشیروان نیز فردوسی زبان به ستایش «ابوالقاسم» (محمود) گشوده است. ← محمود.

۳/۱۱۳/۷، ۲/۳۷۳/۶، ۱۹/۱۶۷/۸/۴۲۲، ۲۶/۱۳۷/۶، ۲۴/۲۲۶/۵
ج۱۳/۳۸۲/۹، ۱۳/۴۵۵،

---

۱) ابوالقاسم، ملقب به یمین‌الدوله متولد ۳۵۷ یا ۳۶۰ هجری فرزند ارشد سبکتکین سومین ومقتدرترین شاه سلسلهٔ غزنوی است که در ۳۸۷ ه پس از شکست دادن برادرش اسماعیل به تخت نشست و فردوسی ظاهراً بوسیلهٔ نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود (وفات ۴۱۲ ه) یا به وسیله ابوالعباس فضل بن احمد ... آشنایی یافت (حدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ ه) و پس از آن شروع به تجدید نظر در شاهنامه کرد و در موارد لازم مدح محمود و بیان منزلت اورا بیفزاید و ترجمهٔ حال خود را ... این کار ... هشت سال به طول انجامید و چنانکه شاعر در پایان شاهنامه آورده است در سال چهارصد هجری انجام گرفت و ... فردوسی ظاهراً پس از سال (۴۰۲_۴۰۳ ه) شاهنامه را از طوس به غزنین برد و به محمود تقدیم کرد ولی بر اثر اختلاف عقیده با محمود در برگذاشتن ... پهلوانان عجم ... بدگویی ... مورد بی‌لطفی ... غزنوی قرار گرفت و در برابر نظم شاهنامه ... به ... محمود صلتی ... نرسید چنانکه شاعر آن را ... محمود را می‌توان در مسائل زیر یافت: ۱ـ اختلاف مذهبی ۲ـ سعایت ... فردوسی و ابوالعباس فضل بن احمد و خشم دشمنان این وزیر به فردوسی ۳ـ اختلاف عقیدهٔ فردوسی و محمود بر سر مسائل نژادی و ملی ۴ـ خست ذاتی محمود. محمود در سال ۴۲۱ هجری درگذشت (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۷۹_۴۸۷)

ابونصر وراق Abūnasr (e)varraq

«ابونصر وراق» بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز
ج۱/۳۰۱۷/۱۰

بنا بر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، فردوسی او را از کسانی می‌داند که از **شاهنامه** بهرهٔ مادی فراوان برده‌اند.[1]

اجناس Ajnās

چو «اجناس» با ویژه در میمنه
سرافراز هر پیلگو یکتنه
بروخیم ۲/۹۹/۵ ج

از پهلوانان تورانی که در آغاز پادشاهی کیقباد به ایران تاخته بود.

---

۱) تقی‌زاده دربارهٔ این شخص و بیت مورد مثال می‌نویسد: «اگر این بیت اصلی باشد می‌رساند که راویان و دوستان شاعر (فردوسی) از استنساخ و بردن و خواندن **شاهنامه** پیش بزرگان بهره‌مند می‌شدند...» هم او دربارهٔ «ابونصر وراق» می‌نویسد: «بعید به‌نظر نمی‌آید که این (ابونصر وراق) و (ابوبکر وراق) که دیباچهٔ **شاهنامه** نسبت می‌دهد که فردوسی در اثنای غربت به غزنه در هرات در خانهٔ او اقامت کرد هر دو یک شخص باشند که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کنیه، همان (اسماعیل وراق) پدر ازرقی شاعر بوده باشد که **چهار مقاله** نسبت می‌دهد که فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانهٔ او متواری شد. اگرچه **تذکرهٔ دولتشاه** شهرت و کنیهٔ این آخری را ابوالمعالی صحاف ثبت کرده است و در بعضی تذکره‌ها اسم و کنیهٔ ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته‌اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کنیه نمی‌تواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کنیهٔ خودش و ابوبکر کنیهٔ پدرش اسماعیل بوده باشد که به‌جای ابوالمحاسن ابوبکر گفته شده است. لکن **چهارمقاله** خود ازرقی را ابوبکر می‌نامد.» «فردوسی و شاهنامهٔ او»، کاوه، ش ۱۲، (۲۳ تیر ۱۲۹۰ یزدگردی) ص ۲۲۱.

ابرویز

← خسرو پرویز

احمد Ahmad

از نامهای پیغمبر اسلام [1]

بر چل کس و سه ز تخم کیان
بر واحدی و حیدر از تازیان
ج ۸/۴۲/۶۱

ابومنصور عبدالرزاق Abumansur Abd-or-razzāq

ایرانی نژاده‌ای که فرمان به گردآوری **شاهنامهٔ ابومنصوری** داد. نام این شخص در **آثارالباقیه** و مقدمهٔ قدیم و جدید **شاهنامه** آمده است ولی ترجمهٔ حال وی ذکر نشده است اما در بعضی از کتب تاریخی و ادبی چون **زین الاخبار** و **تاریخ بخارا** و **یتیمة الدهر** و **احسن التقاسیم** و **کامل** از این شخص گفتگو شده است. این شخص از «امرای دولت سامانیان بود که [illegible]، حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه به سپهسالاری کل ولایات خراسان ... نایل گردیده و بالاخره در سنهٔ ۳۵۱ مسموم و مقتول شده» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۲۹). در مقدمهٔ **شاهنامهٔ** ابومنصوری می‌خوانیم: «امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویشکام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم سپهبدان ایران بود. کار **کلیله و دمنه** و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را... از شهرها بیاورد به فراز آوردن این نامه‌های شاهان.» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۳۶).

در **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** نژاد او چنین آمده است: «محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن بارسی بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب... پسر بسدوی نبیرهٔ منوچهر نبیرهٔ ایرج و ایرج پسر افریدون پسر آبتین...» (**هزارهٔ فردوسی**، صص ۱۴۵ و ۱۴۶).

احتمالاً در اشعار زیر فردوسی این شخص را در نظر داشته است:

←

---

۱) محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف مکنی به ابی‌القاسم (۵۷۱ م – ۱۱ ه) ... محمد. (**اعلام معین**، ج ۶، ص ۱۹۱۴).

احمد سهل 'Ahmad (e) Sahl[1]

یکی پیربد نامش آزاده سرو
که با «احمد سهل» بودی بمرو
۱/۲۲۲/۶

بدین نامه چون دست بردم فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی — که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب — که از باد ناید به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند — از آن نیکدل نامدار ارجمند...
چنان نامور گم شد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان — به دست نهنگان مردم کشان

۱/۲۳،۲۴/۱۶۲ و ۱۷۲

ابومنصور المعمری abu manṣūr-el-moʿammerī

ابومنصور المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق و از خویشان و بطانهٔ او بود و کسی است که همت به گردآوری شاهنامهٔ **ابومنصوری** گماشت. نسب او در مقدمهٔ **شاهنامه** چنین آمده است: «ابومنصور بن احمد بن عبدالله بن... کارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی...» (ص ۱۴۶).

---

۱) «احمد سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱ – ۳۳۱ ه) به نهایت شهرت خویش رسیده بود. احمد به روزگار عمرو بن لیث صفاری قدرتی داشت و چندگاهی با او در نبرد بود و به آخر به زینهار عمرو به سیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او به حیله از سیستان گریخت و به مرو شد و به خدمت اسماعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت کارهای بزرگ بر دست او برآمد و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نیشابور اورا ←

یکی از بزرگان ایران در روزگار سامانیان[1] که فردوسی داستان رستم را از روایت آزاد سرو که از همراهان احمد سهل بوده، نقل کرده است.

اخاست Axāst[2]

چو «اخاست»[3] با رنگه خاوران
دگر رنگه با گهرم از یاوران
ج ۵/۱۸۹/۲۱

اخواسپ Axvasp

اخواست Axvāst

دلاوری تورانی درنبرد دوازده رخ. ← آخواست و اخواست

ج ۳/۱۹۸، ج ۴/۱۹۷/۲۳، ج ۵/۱۸۹/۲۱

بود اما عصیان کرد و سرانجام در بغداد محبوس شد و در زندان بود تا در ذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد. احمد سهل خود را از نژاد یزدگرد شهریار می‌دانست» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۸۰)

در **زین الاخبار** آمده است که «احمد سهل از امیران عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان جیرنج (کوزکی از قرای مرو) که از دیه‌های بزرگ مرو است وجد احمد، (کامکار) نام بود و به مرو گلی است که ایراز بار خوانند، کی کامکاری و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران و محتشمان بودند حسن و حسین و محمد پسران سهل بن هشام، و سهل علم نجوم نیکو می‌دانست روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون نگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود گفت چه نگرم که هر سه به یک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد» (**زین‌الاخبار**، ص ۲۷، **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۱۶۸)

ادرگ Adrag

نام یکی از سه دختر یزدگرد سوم (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۳۱).

---

۱) (**ولف**، ص ۵۰)

۲) در **مجمل التواریخ** در زمرهٔ پهلوانان عهد افراسیاب از «اخواشت» نام برده می‌شود (ص ۹۰) و بهار در حاشیهٔ ۸ همان صفحه می‌نویسد: فردوسی، اخواشت بر وزن افراشت. با توجه به وزن شعر تصور می‌شود که «آخاست» باید خوانده

۳) در بنداری «اخواست» آمده است که «اخست» تلفظ می‌شود (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۶۲، و ج ۲، **نامنامه**، ص ۱۳).

ارجاسپ Arjāsp[1]

دگر اسپهبدان سوار دلیر
چو وارجاسپ[2]، اسپافکن نره شیر
۱۲۲۶/۸۶/۳

از دلاوران تورانی که در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش، در گروه سیاوش به‌بازی پرداخت.

ارجاسپ Arjāsp

ز گشتاسپ و ز ارجاسپ بیتی هزار
بگفتم سر آمد مرا روزگار
۱۱/۶۵/۶

شاه توران و چین که از فرزندان تور بود.[3] چون گشتاسپ بر تخت پادشاهی ایران نشست همهٔ شاهان بدو باج پرداختند مگر ارجاسپ[4] توران خدای، که دیوان از او فرمان

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** صورتهای گوناگون دارد چون، ارجواسب، احوسب، احراشب، آجواسب (**شاهنامهٔ چاپ مسکو**، ج ۳، ص ۸۶، ح ۱۶ و ۱۷)

۲) کلمهٔ ارجاسپ به‌قول یوستی در **نامنامه** arejadaspa می‌باشد که به صورت **arčasp** هم ضبط شده است (**نامنامه**، صص ۲۱ و ۲۲) پور داود نوشته است که از واژهٔ ارج، گرفته شده است و به معنی دارای اسب با ارج است (**یادداشتهای پنج گاتها**، ص ۳۴۲).

۳) این قسمت از گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی است.

۴) از این پادشاه تورانی در فقرات ۱۰۸ و ۱۱۴ از **یشت پنجم** (آبان یشت) و فقرهٔ ۳۰ از **یشت نهم** (درواسپ یشت) سخن رفته و نام او همه‌جا با صفت دروند یعنی دروغ پرست آمده و از خود خیونی یعنی از قبیلهٔ «خیان» دانسته شده است و این «خیان» یکی از قبایل تورانی است که در ادبیات **پهلوی** به‌خیون مبدل شده است. نام این پادشاه در روایت **پهلوی**، ارزاسب یا ارجاسپ است که در تواریخ اسلامی به «خزراسف» و «ارجاسب» مبدل شد و خزراسف قرائت غلط کلمهٔ ارزاسپ پهلوی است (**حماسه‌سرایی در ایران** ص ۶۲۶). ارجسپ پسر افراسیاب بزرگترین دشمن ایران است. در طبری برادر افراسیاب به‌نام کی‌شراسفه پسری دارد بنام «خوراسف» که همان ارجاسپ است و در نسخه‌های مختلف طبری این نام به‌صورتهای خراسف، جرراسف، جوراسف آمده است (**طبری**، ج ۱، ص ۶۱۷، ح ۰) در مروج‌الذهب این نام «خوزاسف» آمده است (**غرر**، ص ۲۶۳) در ابن خرداد به این نام «هزاراسف» آمده است. نام ارجاسپ در **اوستا** arejataspa لغة به‌معنی دارندهٔ اسب ارجمند یا قیمت است. (**برهان**، ج ۱، ص ۹۸

←

می‌بردند وازشاهان ایران باج می‌گرفت. جاه ارجاسپ‌حتی ازافراسیاب بیش‌داشت وبدین‌جهت همه‌ازوی می‌هراسیدند. زردشت‌پیامبر ازگشتاسپ‌خواست که‌به‌ارجاسپ (شاه‌چین) باژ ندهد[1] (۷۱/۶) اما ترمدیوی که‌دردربارگشتاسپ‌بود ازاین درخواست زردشت آگاه شد وارجاسپ را باخبر ساخت که گشتاسپ را اندیشهٔ نبردبا اوست. ارجاسپ‌نگران‌شدونامه‌ای به گشتاسپ نوشت‌و ازوی‌خواست‌تا زردشت‌را ازدرگاه خودبراند وگرنه نبردبا وی راآماده باشد.(به رغم‌آنکه‌ارجاسپ با دیوان سروکار دارد نامه‌ای راکه به گشتاسپ می‌نویسد با نام خدای‌جهان آغاز می‌کند) ونامهٔ خود را به وسیله «بیدرفش» و «نامخواست» (۷۳/۶) به‌نزد گشتاسپ می‌فرستد.[2]
اما زریر و اسفندیار ازگشتاسپ خواستند تا پاسخی شایسته به‌ارجاسپ دهد. پس ایرانیان نامه‌ای بیم انگیزبه ارجاسپ نوشتند وآن رابه‌خواری دربرابرفرستادگان ارجاسپ افکندند وایشان راگسیل داشتند (۸۰/۶) ارجاسپ چون نامهٔ گشتاسپ را خواند با اندریمان و کهرم برادران خود و سیصد هزار سپاهی به‌ایران رونهاد و در راه همه جا را غارت کرد وسوخت ودرختان را ازبن برافکند و با سپاه ایران روبروگشت ونبردی سخت درگرفت ودرمدت دوهفته نبرد، بسیاری ازشاهزادگان ودلاوران ایرانی وتورانی کشته شدند. درهمین نبرد بیدرفش تورانی، زریر، سپهدار ایران راکشت وسلاح وجامه و درفش اورا برگرفت وبه‌نزد ارجاسپ برد(۱۰۶/۶) اما اسفندیار وبستور، بیدرفش راکشتند وسازوبرگ زریر را بازستدند وبسیاری از سپاه ارجاسپ‌را نابودکردندوسرانجام ارجاسپ که‌تاب ایستادگی نداشت روی‌به گریز نهاد وترکان ویاران وی‌پوزش خواهان به‌نزد اسفندیار رفتند وبه‌دین‌بهی درآمدند.
روزگاری براین برآمدوارجاسپ که ازدربندبودن اسفندیارورفتن گشتاسپ

→

۸ج) در **شاهنامه** آمده است که گشتاسپ نسب خود و ارجاسپ راچنین بیان می‌دارد، من (گشتاسپ) از تخمهٔ ایرج پاکزاد/وی (ارجاسپ) از تخمهٔ تور جادو نژاد ۲۰۱/۷۸/۶

۱) در **یادگار زریران** عامل شروع نبرد تنها گروش گشتاسپ وخاندان او به‌دین زردشت است. (**منظومهٔ یادگار زریران**، ص۱۶)

۲) در **یادگار زریران** ارجاسپ بیدرفش جادو و «نامخواست هزاران» را با بیست هزارسپاه به‌نزد گشتاسپ به‌پیامبری می‌فرستد (همان کتاب، ص ۱۷).

به‌زابلستان آگاه شده بود و می‌دانست که در بلخ جز لهراسپ (پدر گشتاسپ) و اندکی سپاه، کسی نیست[۱] به‌بلخ تاخت و کهرم برادروی، بلخ را گرفت و آتشکده‌ها را ویران ساخت و لهراسپ در نبرد با تورانیان کشته آمد. گشتاسپ به‌نبرد با ارجاسپ رو نهاد اما پیروزی با ارجاسپ بود و گشتاسپ به کوهی در دو منزلی بلخ گریخت و ارجاسپ و سپاهش، شاه ایران را در حصار گرفتند و گشتاسپ، اسفندیار را از بند رهانید و به یاری خود فراخواند و ارجاسپ که از آمدن اسفندیار به یاری پدر آگاه شد و نبرد با وی را نتوانست دید سپاه خود را رها کرد و گریخت و سپاه وی به زنهار اسفندیار آمدند. گشتاسپ از اسفندیار خواست تا برای رهاندن خواهران که در روئین‌دژ در اسیر ارجاسپ شده بودند به‌روئین[۲] دژ که پایگاه ارجاسپ بود رو نهد و اسفندیار در جامهٔ بازرگانان به‌روئین دژ رفت (→ اسفندیار) و به‌نیرنگ به‌درون دژ راه یافت و شب هنگام با ارجاسپ در دژ به‌پیکار پرداخت و پس از نبردی سخت:

به‌زخم اندر ارجاسپ را کرد پست / ندیدند بر تنش جایی درست
ز پای اندر آمد تن پیلوار / جدا کردش از تن سر اسفندیار

۶۵۹/۲۰۲/۴

پس اسفندیار ایوان ارجاسپ را ویران ساخت و چون سپاه ارجاسپ به دژ باز آمدند اسفندیار سر ارجاسپ را در میان آنان افکند و آنگاه فرزندان ارجاسپ را به دار آویخت و گنجهای ارجاسپ را برگرفت و بر سپاه خود بخش کرد و به گشتاسپ هدیه برد و مادر و دو خواهر و دو دختر[۳] ارجاسپ را با خود به‌اسیری به ایران آورد (۲۱۲/۶)

القاب ارجاسپ در شاهنامه: ترک بدنهاد، ترک جادو: ۲۲۵/۸۰/۶د، ۲۴۳/۸۱/۶د
توران خدای ۷۹۷/۱۲۰/۶د* جهانجوی شاه چگل: ۴۳۳/۹۵/۶د؛ خاقان چین: ۳۷۴/۹۱/۶د، ۱۰۱۸/۱۳۵/۶د؛ ۷۴۹/۱۱۶/۶د، ۲۹۳/۸۵/۶د و سالار بیکند: ۲۶۷/۸۳/۶د

---

۱) پایان سخن دقیقی و آغاز سخن فردوسی
۲) به نوشتهٔ ثعالبی نام این دژ «صفریه» است (غرر، ص ۳۳۶)
۳) نام دختران ارجاسپ بنابر **یادگار زریران**: فرستتو و هوفستیه است (**منظومهٔ یادگار زریران**، صص ۲۵ و ۳۰).
* د: دقیقی در گشتاسپ‌نامه

سالارچین : ۶/۸۵/۲۸۹د، ۶/۱۳۴/۹۹۸ ، ۶/۹۶/۴۴۶د، ۶/۹۳/۴۰۴د ؛
سالارگردان چین: ۶/۷۴/۱۳۳د ؛ شاه جادونژاد : ۶/۸۱/۲۳۹د ؛ شاه چگل:
۶/۹۵/۴۳۳ و ۶/۱۳۵/۱۰۱۸ د شاه چین: ۱۳۵/۱۰۱۵د و ۶/۱۰۶/۵۹۲
شاه دلیران چین: ۱۳۵/۹۶/۶ وشاه خورشیدفر: ۶/۲۰۱/۶۱۹و۱۰۱۵د۴۵۴،
گرگسار: ۶/۸۰/۲۲۴؛ گیهان خدای: ۱۰۲/۱۰۰/۶
درفش ارجاسپ: درفش سیاه ۶/۸۱/۲۳۵د

و ۷۹/۲۱۲د ، ۷۸/۱۹۷د ۷۴/۱۳۳د، ۷۲/۱۰۲د ، ۶۷/د۳۶، ۶/۶۵/۱۱
۹۱/۳۷۵د ، ۸۶/۳۰۷د ، ۸۳/۲۱ح ، ۲۲ح و ۸۱/۲۴۳د ، ۱۸ح و ۲۱۶د
/۷۵۴د، ۱۱۶/۷۴۶، ۱۱۳/۳ح ، ۱۰۴/۵۶۷د ، ۱۰۳/۵۵۲د ، ۹۴/۴۵۴د،
/۱۰۱۹د ، ۱۷ح و ارجاسپ شوم: ۸۱۵د ارجاسپ ناآفرین: ۱۲۱/۸۱۳د، ۱۱۷
۱۹۸/۱۴۸ و ۱۰ح ، ۱۴۵/۱۵۰، ۱۱۸/۱۴۳ و۱۲۶، ۱۳۸/۲۳و ۳۶، ۱۳۵
، ۱۵۸/۳۶۲ ، ۱۵۷/۳۵۱ ، ۱۵۵/۳۰۹ ، ۱۵۳/۲۸۳و۱۲ح، ۶/۱۴۹/۲۱۲
۱۶۲/۴۴۳و۴۴۶و۴۴۸و۲۴ح، ۱۶۱/۴۲۴و۱۳ح، ۱۶۰/۳۹۹و۴ح، ۱۵۹/۳۸۳
، ۱۹۰/۴۱۸، ۱۶۸/۴۶ و ۲۱ح ، ۱۶۵/۴۹۲ ، ۱۶۴/۴۷۶، ۱۶۳/۴۵۸
۱۹۶/۵۲۹و۵۳۱ و ح ۱۳، ۱۹۵/۵۱۲و۵۱۸، ۱۹۴/۴۹۱، ۱۹۲/۴۴۳و۴۴۶
، ۲۰۲/۶۴۰ ، ۲۰۱/۶۲۳ ، ۲۰۰/۵۹۹و ۱۵ح ، ۱۹۸/۵۶۵ و ۵۵۷
، ۲۰۳/ و ۶۵۱و۶۵۳ و ۶۵۶ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶ح و ۱۲ح و ۲۸ح
۲۰۷/۷۰۹ و۷۱۲و ۷۱۷و۶ح، ۲۰۵/۳ح و ۸ح، ۲۰۴/۶۶۰و۶۶۳و۶۷۰ و ۴ح
، ۲۲۱/۶۸، ۲۱۹/۶ح، ۲۱۷/۶، ۲۱۲/۷۹۶ و ۸۰۴، ۲۱۱/۷۹۲، ۲۱۰/۷۶۲
، ۳۱۷/۱۵۹۵ ، ۲۶۰/۷۱۰ ، ۲۲۳/۲۲۸ ، ۲۲۳/۹۳، ۲۲۲/۷۲و۷۷
، ۱۶۵/۱۸۹۴ ، ۱۶۲/ ۱۸۵۴ ، ۱۶۱/۱۸۳۶ ، ۸/۱۵۸/۱۷۶۹
، ۳۴۳/۴۸۸ ، ۳۴۳/۳۱۸ و ۲۳ح ، ۱۸۶/۲۲۷۶ و ۲۲۷۷ و
۹/۲۵۷/۵۶۹، ۳۹۱/۱۲۶۶و۱۲۷۲و۲۴ح و۲۵ح

ارجس Arjas[1]
چو نرسید چون اورمزد بزرگ
چو ارجس که بد نامدار سترگ
۷/۱۱۶/۱۲ ح

---

۱) در تاریخ بلعمی و اخبار الطوال و سنی ملوک الارض از کسی به نام «ارجس»
←

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه یکی از شاهان اشکانی است . اما در نسخه‌های دیگر شاهنامه به‌جای ارجی، «خسرو» آمده است که این صورت اخیر صحیحتر است.
← خسرو.

ارجسپ Arjasp[1]

چو «ارجسپ» دگر سو ز دو بازمان
چو کلباد جنگی هژیر دمان
۶۸/۱۰/۲

نامداری تورانی که در نخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان حضور داشت.[2]

پ
در زمرهٔ شاهان اشکانی نشان نمی‌یابیم. دیاکونوف نیز در تاریخ اشکانیان خود به «ارجی» اشاره نمی‌کند. در مروج الذهب آمده است که «پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد.» مروج الذهب ، ص ۲۳۰). دیاکونوف نیز می‌نویسد «خسرو که ارشد اشکانیان بود سرانجام نیروهای اصلی پارتیان را تحت فرماندهی (پارتامسپات) علیه رومیان گسیل داشت نیروهای حریف حملهٔ خسرو یعنی مهرداد چهارم نیز به او ملحق شدند.» (اشکانیان، ص ۱۰۷) بنابراین متون و با توجه به اینکه بنداری نیز به‌جای این کلمه «خسرو» آورده است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۷) می‌بایستی ارجی نادرست باشد.

ارجاسپی Arjāspi

شوم باز بلم که گشتاسپی است
دگر کینه جوید «ارجاسپی» است
۱۹۸/۹۳۸/۶

منسوب به ارجاسپ یا خاندان وی.

---

۱) این کلمه صورت دیگری است از «ارجاسپ» و دارندهٔ اسب گرانبها معنی می‌دهد.
۲) به‌جای این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه «آخواست» «ارخاست» آمده است. ۲۴/۱۰/۲ و در چاپ بروخیم به‌جای آن «اغریره» ضبط شده است (بروخیم، ج ۱، ص ۲۴۸). ولف نیز این نام را به‌صورت «ارجسپ» آورده است. (ولف، ص ۵۲).

ارجش Arjaš

زهیربد و ارجش و فریادخور
همان نامور خسرو شهرزور
ج۸/۱۱۵/۷

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام پادشاهی است. قیاس شود با ارجس شاه اشکانی.

ارد Ard[1]

خمیده به توران سیاوش گرد
کز اختر بش گردخند روز ارد[2]
۱۲۳۹/۱۱۳/۳

اردشیر Ardašer[3]

چهارم که بود اردشیرش به نام
سپردند گیتی به آرام و کام
ج۱۶/۷۴/۲

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام چهارمین پسر کیقباد است. (← آرش)

---

۱) در شاهنامه این نام به‌طور مستقل نیامده است و تنها در «اردروز» و «روز ارد» به‌کار رفته‌است. «ارد» در اوستا به‌صورت arta و aša به‌معنی راستی و درستی است و ashi van (g) uhi که در پهلوی art آمده است گاه اسم خاص ایزدی است که نگهبان مال و خواسته است در جهان مادی، جلال و خوشی دینداران به همت اوست و در جهان مینوی پاداش کارهای نیک و سزای کردارهای بد به یاری او داده خواهد شد او موکل روز بیست و نهم هر ماه شمسی (اردروز) است. (برهان، ص۹۹، ح۱؛ فرهنگ معین، ج۵، ص ۱۱۵).

۲) در برهان کلمهٔ «ارد» به کسر اول نیز آمده است و دلیل آن استعمال فردوسی است در اشعار فردوسی که «با سیاوش گرد» و «ایزدگرد» قافیه شده است. (برهان، ص۹۹ و ح۱ همان ص).

۳) مولف برهان این لغت را چنین معنی کرده است: «معنی ترکیبی آن شیر خشمناک چه «ارد» به‌معنی قهر و خشم نیز آمده‌است» (برهان، ص ۱۰۰) اما این وجه اشتقاق عامیانه است چه این نام در پارسی باستان artaxshaθra (ارته یا اردهٔ مقدس، وخشتره یا شهر به معنی شهریاری) یعنی شهریاری مقدس است و همین نام در تورات artaxšaora آمده و در پهلوی artaxšir و در فارسی اردشیر شده است. «شاهان ←

اردشیر Ardašēr[1]

نام پسر بیژن است.[2]

نبیرهٔ سرافراز گیو دلیر
جهانگیر شیروئه و «اردشیر»
مول ۸۱۴/۱۷۴/۴

اردشیر Ardašēr

نخستین کی نامدار «اردشیر»
پس شهریار آن نبردهٔ دلیر
۵۵۲۴۳/۸۹/۶

نام پسر گشتاسپ است که در نبردهای ایران و توران به سرداری گشتاسپ و ارجاسپ نخستین کسی بود که به نبردگاه شتافت[3] و تاوکی بر میان او خورد و از زره وی گذشت و او را از بورش فرود افگند و کشت.

۳۴۴۵/۸۹/۶ ، ۳۷۷۵/۹۱ ، ۳۷۹۵/۹۸

←
کیانی و هخامنشی در آثارالباقیه، آموزش، ش ۸ - ۱۰، صص ۴۸ - ۴۹ و (برهان، ص ۱۰۰، ح ۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «کسی که دارای شهریاری مقدس است» دانسته شده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۶) پورداود می‌نویسد: «اردشیر که در فرس هخامنشی ارت خشتهر arta - khshathra و در پهلوی ارتخشیر خوانده شده لفظاً یعنی کسی که به قانون ایزدی یا به تقدس و پاکی فرمانروایی دهد.» (فرهنگ ایران باستان، ص ۶۱ ؛ نامنامه، ص ۳۶).

---

۱) این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است ولی در دیگر چاپهای شاهنامه ضبط شده است. بروخیم ۸۰۵/۱۴۸۹/۶ ؛ دبیرسیاقی ۸۲۶/۱۳۱۰/۳ ؛ مول ۸۱۴/۱۷۴/۴.
۲) در شهریارنامهٔ عثمان مختاری نیز نام پسر بیژن، «اردشیر» است. (دیوان عثمان مختاری، صص ۷۷۹ - ۸۲۲). مجمل‌التواریخ در زمرهٔ پهلوانان عهد بهمن نام او را ضبط کرده است. (مجمل‌التواریخ، ص ۹۲).
* بیت مثال از دقیقی است.
۳) این نام در غرر نیز آمده است و کسی است که در نخستین روز نبردها دلاوری به میمنهٔ سپاه ارجاسپ حمله برد و کشته شد. (غرر، ص ۲۷۱ ؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۱۲۵)

اردشیر Ardašēr[1]

یکی مرد بُد نام او «اردشیر»
سواری گرانمایه، گردی دلیر
۵،۶۶۳/۱۱۱/۶

دلاوری ایرانی که در سپاه گشتاسپ بود و چون زریر سپهدار کشته شد فرزند او «بستور» را به‌جایی که زریر افکنده شده بود رهمون گشت[2] و هم او در نبرد بهمن با فرامرز، فرامرز را گرفتار ساخت و به نزد بهمن برد و بهمن فرمان داد تا فرامرز را به دار کشیدند.

۳۴۹/۱۱۹؛ د ۶/۱۱۱/۶۶۶

اردشیر Ardašēr[3]

ورا یافت روشن دل و یادگیر
از آن پس همی خواندش «اردشیر»
۱۶۶۶/۳۲۰/۶

لقب یا نامی که گشتاسپ پس از آنکه بهمن فرزند اسفندیار از زابلستان باز آمد و گشتاسپ او را در هنرها یگانه یافت بر روی نهاد.[4]

---

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «آوردشیر» ضبط شده است. (← آورد اردشیر؛ ۶/۱۱۱/۶ ح).
۲) این نام در یادگار زریران نیامده است.
* بیت ازدقیقی است در گشتاسپنامه.
۳) «دوصیت بهمن خود گفته‌ایم و اورا به لقب اردشیر خواندندی و آتش پرستید ومغ بود... اورا پسری بود نام اوساسان وزنی سام اوشیوذه» (مجمل، ص ۷۰).
۴) در تخلیطی که میان پادشاهان داستانی کیانی و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشی شده، نام کی بهمن پسر اسفندیاررا اردشیر درازدست دانسته‌اند اما اردشیر (۴۶۴ - ۴۲۴ ق. م) که پنجمین شاهنشاه هخامنشی است عنوان درازدست داشته ونویسندگان یونانی اورا مکروخیر makrokheir ونویسندگان لاتین لنگی‌مانوس Longimanus نوشته‌اند و همین عنوان یونانی اردشیر پسر خشایارشاست که ابوریحان در (آثار الباقیه، ص ۱۱۱) مقروشر نوشته: اردشیر بن اخشویرش و هوالملقب بمقروشرای طویل الیدین. ودر مجمل التواریخ(ص ۳۰) آمده: «کی‌بهمن پسر اسفندیار بود... ونام او اردشیر بود کی درازانگل خواندندی
←

۱۶۶/۳۶۴، ۱۵۵/۳۵۷، ۱/۳۵۴، ۱۶۴/۳۵۱، ۱۲۳/۳۴۹، ۶۰/۱۶۶۸/۳۲۰
۱۱۹/۱۱۹، ۱۰۹/۷،۱۱۸، ۲۶۲/۳۹۶، ۱۱/۲۸۱، ۶/۳۷۳

اردشیر Ardašēr بابکان

همان وار اردشیر بش پسر کرد نام
نیا شد به دیدار او شادکام
۱۲۰/۱۱۹/۷

اردشیر بابکان است که از پیوند دختر بابک و ساسان پای به جهان نهاد¹ و بسی برنیامد که

چنان شد به دیدار و فرهنگ و چهر
که گفتی همی رو فرورد سپهر²

پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و ز داش آن جوان³

→

اورا و به بهمن معروف است و اورا در دست تیر گویند سبب آنکه بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بگذشتی.. « در اینجا یاد آور می‌شویم که صفت دراز دست و دارا انگل (انگشت) مکرر در اوستا به صورت درغو بازو dareghōbāzo و درغو انگشت dareghōangushta آمده و از این صفت بازوان کشیده و انگشتهای بلند و باریک که یك قسم زیبایی است اراده شده است...» (**فرهنگ ایران باستان**، صص ۷۷ و ۷۸). فردوسی نیز به دراز دستی او اشاره دارد:

چو بر پای بودی، سرانگشت اوی
ز زانو فروتر بدی مشت اوی
۱۶۶۸/۲۲۰/۲

ومنوچهری سروده است که

شنیدم من که بر پای ایستاده
رسیدی تا به زانو دست بهمن

(**شاهنامه**، ج ۱، ص ۲۷۰ ح، بهمن در کتابها ضر). (**دیوان منوچهری**، ۶۵/۹۵۸)

---

۱) **کارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۱۱.   ۲) در **کارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۱۱ آمده است که «اردشیر... به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ اینون فرهیخت که اندر پارس نامی شده».   ۳) «چون اردشیر به داد ۱۵ ساله رسید آگاهی به اردوان آمد که بابك را پسری هست که به فرهنگ و سواری فرهیخته و بایسته است». (همان کتاب، ص ۱۳).

که شیر ژیانست هنگام رزم   به ناهید ماند همی روز بزم
۱۳۴/۱۱۹/۷

اردوان نمه‌ای به بابك نیای اردشیر نوشت و از وی خواست تا اردشیر را به درگاه وی گسیل دارد و بابك نیز ردشیر را ساز و برگی شایسته داد و به نزد شاه ایران روانه ساخت. اردوان اردشیر را گرامی داشت و جایگاهی نیکو داد و نزدیك تخت خود بنشاند و اورا پسر وار در کنار خود می‌پروراند تا آنکه روزی اردشیر با چهارتن ازپسران اردوان به شکار رفت و گوری را شکار کرد. اردوان فراز آمد و اردشیر اورا گفت که گوری را شکار کرده است اما (مهرِ) پسر اردوان پدر را گفت که من گور را زده‌ام.[۱] اردشیر دروغ او را گناه دانست و پسر اردوان را گفت که اگر راست می‌گوید گوری دیگر شکار کند. سخن گستاخانهٔ اردشیر، اردوان را خشمناك کرد وشاه، اردشیر را به آخورسالاری اسپان خود فرستاد.[۲] اردشیر نامه‌ای به بابك نگاشت و داستان خود را باز گفت و بابك ده هزار دینار برای وی فرستاد و ورا سرزنش کرد و از وی خواست که خشنودی اردوان را بجوید[۳] و اردشیر:

چو آن نامه برخواند خرسند گشت   دلش سوی نیرنگ و اورند گشت
۱۹۲/۱۲۲/۷

اردشیر روزها وشبها را به شادی می‌گذراند تا آنکه گلنار[۴] کنیز و رازدار اردوان

---

۱) «... اردشیر گفت... که هنر و مردانگی به ستمگری و دش شرمی (بیشرمی) و دروغ و بیدادگری به خویش کردن نتوان این دشت نیك و گور اید ر بسیار، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم...» (همان کتاب، ص ۱۷).
۲) «... اردشیر را به آخورستوران فرستاد و فرمود که نگر (مواظب باش) که روز و شب از نزدیك ستوران به نخجیر و چوگان و فرهنگستان نشوی ـ اردشیر دانست که اردوان دش چشمی (نظر تنگی) و بدکامگی را گوید...» (همان کتاب، ص ۱۹).
۳) « که تو نه دانایانه کردی که به چیزی که زیان از آن شایست بودن با بزرگان ستیزه بردن و سخن درست آوازانه پیش گفتی کنون نیز پوزش گوی...» (همان کتاب، ص ۲۱).
۴) در کارنامهٔ اردشیر نام این کنیز ذکر نشده است.

از دام کاخ او ر دید و بدرون جست و به نزد وی شتافت و چون درهمین هنگام بابک درگذشت اردوان فرمانروایی پارس را به فرزند بزرگ خود داد و این امر اردشیر را افسرده ساخت تا آنکه اخترشناسان به اردوان گفتند که بزودی رویدادی مهم روی خواهد داد. کهتری سپهبد بزرگ و کندآور از درگاه او خواهد گریخت و به پادشاهی خواهد رسید و گلنار این گفتهٔ اخترشناسان را با اردشیر درمیان نهاد و اردشیر دل برگریز نهاد و گلنار نیز با او همداستان گشت و پس از آنکه شبانه گوهرهایی فراوان از گنج اردوان برگرفت[1] به نزد اردشیر آمد. اردشیر که نگهبانان را مست کرده بود دو اسب خوب و سیاه اردوان را برداشت و با او روی به پارس نهاد. اردوان آگاه شد و به دنبال آنان شتافت و چون از مردم آبادیهایی که اردشیر و گلنار از آنجا گذشته بودند نشان ایشان را گرفت پاسخ شنید:

همی برگذشتند پویان به راه | یکی بارهٔ خنگ و دیگر سیاه
به دم سواران یکی غرم پاک | چو اسپی همی بر پراکند خاک

۲۸۰/۱۲۷/۷

به دستور گفت آن زمان اردوان | که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست | به شاهی و نیک اختری پرّ اوست
گر این غرم دریابد او را متاز | که این کار گردد به ما بر دراز[2]

۲۸۳/۱۲۸/۳

اردوان نیز در پی او شتافت و اردشیر که خسته شده بود به کنار چشمه‌ای رسید و خواست تا فرود آید که دو مرد جوان که بر آبگیر نشسته بودند او را گفتند که بتازد و تن خود را دریابد و اردشیر رو به دریا نهاد. اردوان چون به شهری دیگر رسید و

---

۱) «کنیزک... از گنج اردوان شمشیرهای هندی و زین زرین و کمر میش سر و افسار زرین و جام زرین به گوهر و درهم و دینار آکنده و زره و زین افزار پیراسته بسیار و بسی چیزهای دیگر بستد و به پیش اردشیر آورد، اردشیر دو اسب از بارگاه اردوان که به روزی ۷۰ فرسنگ برفتند زین کرد یکی خود و یکی کنیزک برنشست و راه به پارس گرفت...» (همان کتاب، ص ۳۱).

۲) «... بگذشتند. ایشان را قوچی بسیار ستبر از پس همی دوید... اردوان شتافت چون به دیگر جای آمد از مردمان

←

ازمردم سراغ آن را گرفت پاسخ شنید که در غروب روزپیش ایشان را دیده‌اند که قرمی بریشت یکی ازآن دونشسته بود واردوان به سفارش وزیرخود ازدنبال کردن آنان چشم پوشید وبه فرزند خود نامه‌کرد که اردشیر را دستگیر سازد. اردشیر به کنار دریا رسید و از ملاح کشتی خواست وفرزانه ملاح پیر

بیامد به دریا هم اندر شتاب | به هرسو برافگند زورق به آب
ز آگاهی نامدار اردشیر | سپه انجمن شد بر آن آبگیر
هر آنکس که بدبابکی درصطخر | به آگاهی شاه کردند فخر[1]
همی رفت مردم ز دریا و کوه | به نزدیک برنا گروها گروه

۳۹۹/۱۳۰/۲

ومردم ازاوفرمانبرداری کردند. پس‌اردشیردرنزدیک آن دریا شهرستانی بناکرد و بر آن شد تا نخست پارس را بستاند و آنگاه با اردوان بجنگد. پس از کنار دریا به اصطخرسپاه‌کشید وبناك (دربعضی‌نسخه‌ها تناك ودرکارنامه بناك) بافت فرزندش باسپاهی گران ازجهرم بدوپیوست[2] ودرنزد اردشیر پایگاهی بلند یافت وبرای وی چون پدر بود. پس اردشیرسپاه آراست وبه نبرد با بهمن اردوان پرداخت و او را شکست داد وبه گریزواداشت وخود به اصطخر درآمد وگنجهای بهمن رابرگرفت

پرسید که‌آن دوسوارچه گاه‌بگذشتند‌ایشان گفتند که‌امروز... وتوچی‌هم ور(هم‌پهلو) ایشان همی رفت... دستورگفت که‌آن فرهٔ خدائی وکیانی است... اردوان سخت شتافت... وکاروانی گروهی به‌پذیره‌آمدواردوان ازایشان پرسید...ایشان گفتند... که یکی از ایشان سواران قوچی بس‌بزرگ وچابك با اوبه اسب نشسته‌بود... اردوان بازگشت...» (همان‌کتاب،صص ۳۹، ۴۱، ۴۴). در بلعمی (ص ۸۶) نام وزیراردوان «کال‌بیدار» است (درنسخه کل بید د، بدار).

---

۱) «اردشیر راه به باردریا گرفت... چندمرد ازمردمان پارس که ازاردوان‌مستگر بودند هیر(مال) وخواسته وتن خویش پیش اردشیرداشته ویکتگی وفرمانبرداری پیدانهیدند» (کارنامهٔ اردشیر بابکان، صص ۴۳ و ۴۵).

۲) «...چون به‌جائی که رامش‌اردشیر خوانند (شهرتوج بین‌اصفهان وخورستان... باتوت) رسیدند مردی بزرگ منش، بناك نام بود... آنجا بنه داشت خود باشش فرزند وبس‌سپاه به نزدیك اردشیرآمده (همان‌کتاب، ص ۴۵).

و به‌نبرد با اردوان شتافت و سرانجام پس‌از چهل[1] روز پیکار سخت سپاه اردوان درهم شکست و اردوان گرفتار شد و اردشیر فرمان داد تا اورا به دو نیم کردند و دو فرزند اورا گرفتار ساخت. آنگاه به درخواست موبدان، اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت و به‌پارس بازآمد و به‌نبرد با کردان پرداخت اما سپاهش از کردان شکست خوردند و گریختند و اردشیر تنها می‌رفت و سپاه گردمی‌آورد تا به‌خوره اردشیر رسید و از آنجا کارآگاهان به سرزمین کردان فرستاد و چون دانست که از او کاملاً آسوده خاطرند ناگهان برایشان تاخت و بسیاری از آنان را بکشت و گرفتار کرد و سپاهش توانگر شدند و اردشیر به اصطخر باز آمد[2]. تا آنکه آوازهٔ هفتواد به گوش او رسید[3] و سپاهی به سوی هفتواد فرستاد اما این سپاه، آسیب فراوان دید و شکست خورد و اردشیر ناگزیر خود سپاه ساخت و به‌نبرد با سپاه هفتواد پرداخت. اما لشکر هفتواد راه غذا بروی بستند و اورا به سوی دریا راندند و درهمین زمان مهرک نوشزاد نیز به‌بابسخت اردشیر تاخت و گنجهای اورا برگرفت و اردشیر:

همی گفت با ساخته خامه را
چرا خاستم رزم بیگانه را
۶۲۲/۱۲۶/۷

اردشیر نگران از کار مهرک برخوان نشست و برهٔ‌ای برخوان نهادند که تیری از دژ هفتواد بروسط بره فرود آمد و بر تیر به پهلوی نوشته بودند که می‌توانستیم این تیر را به اردشیر بزنیم. اردشیر اندیشناک شد و سپاه برگرفت و به پارس رو نهاد و سپاه هفتواد اورا دنبال می کردند و سپاهش را می‌کشتند. اردشیر به‌آبادی رسید[4] و بادو

---

۱) «... چهارماه هر روز کارزار و رزش بود... اردشیر پیروزی یافت و اردوان را افکند (کشت) و دخت اردوان به‌زنی کرد و بازبه‌پارس آمد...» (همان کتاب، ص ۴۹). بدین ترتیب نحوهٔ کشتن اردوان در کارنامه نیامده است. ۲) «اردشیر... چهارهزار مرد آراست و برایشان تاریمه شبیخون کرد و از کردان هزارمرد زد (کشت) و دیگران را خسته و دستگیر کرد واز کردان، شاه با پسران، برادران، فرزندان بس‌هیروخواسته به‌پارس گسی کرد» (همان کتاب، ص ۵۵). کریستن‌سن می‌نویسد: اردشیر با مادیگ کرداشاه لشکر کشی کرد. (کارنامهٔ شاهان، ص ۶۰).
۳) در کارنامهٔ اردشیر، در راه بازگشت به اصطخر اردشیر با سپاه همان بوخت (هفتواد) برمی‌خورد (کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص ۵۵). ۴) «اردشیر... به دهی که مانه خوانند رسید» (همان کتاب، ص ۶۹).

بیگ به‌رو برو شد و به خانهٔ آنان رفت[1] و با آنان در کار کرم هفتواد به رایزنی پرداخت و به همراه آنان به خورهٔ اردشیر آمد و به مهرک نوشزاد دستبرد کرد و او را کشت و بار دیگر به کرمان روی نهاد و سپاه را به «شهرگیر» سپهسالار خود سپرد و با هفت مرد کوهرو دیبا و دینار برگرفت و بادیگی روئین و دو صندوق سرب و ارزیر که بر خران بار کرده بود در جامهٔ بازرگانان به دژ رفت[2] و خود را بازرگانی از خراسان معرفی کرد و به دژ راه یافت. اردشیر با نگهبانان کرم دوستی گرفت و از آنان خواست تا سه روز پرستاری کرم را بدو واگذار کنند تا شاید از فال کرم کار او نیز نیک گردد و آنان پذیرفتند. پس اردشیر کرم را ارزیر جوشان می‌داد و او را ناتوان می‌ساخت تا سرانجام:

تراکی برآمد ز حلقوم اوی — که لرزان شد آن کنده و بوم اوی

۷۲۴/۱۵۲/۷

و اردشیر و یارانش نگهبانان کرم را کشتند و با افروختن آتش «شهرگیر»[3] را به دژ فراخواندند و در نبرد با هفتواد و سپاهش هفتواد و پسرانش را گرفتار کردند و کشتند و دژ هفتواد را به تاراج دادند و اردشیر به جای آن آتشکاهی ساخت[4]. و به پارس باز آمد و به طیسفون و بغداد رفت و در بغداد تاج شاهی بر سر نهاد و مردم او را شهنشاه خواندند.

بهمن پسر بزرگ اردوان خواهرش را که زن اردشیر بود بر آن داشت تا اردشیر را زهر بخوراند[5] و دختر اردوان نیز در روزی که اردشیر از شکار بازگشته بود جامی شربت ساخت[6] و زهر در آن کرد و به اردشیر داد. جام از دست اردشیر بیفتاد و دختر

---

۱) نام این دو در **شاهنامه** نیامده است ولی در **کارنامهٔ اردشیر بابکان** (ص ۶۹) «برزه» و «برزآذر» نام دارند. اینان به اردشیر راز کشتن کرم را می‌آموزند.

۲) «اردشیر به بن دژ گلار»، همان کتاب، ص ۷۹.

۳) نام «شهرگیر» در **کارنامهٔ اردشیر** نیامده است (همان کتاب، صص ۸۳ و ۸۵).

۴) «اردشیر آن دژ کندن و ویران کردن فرمود و آنجا روستائی که گلاران خوانند کرد» (در شاهنامه کجاران) (همان کتاب، ص ۸۵).

۵) در **کارنامهٔ اردشیر** دو برادر زن اردشیر که به کابلستان گریخته بودند به خواهر نامه نوشتند (ص ۸۹) و زهر برای وی فرستادند تا اردشیر را بکشد و دو برادر زندانی خود را آزاد سازد (ص ۹۱).

۶) «کنیزک (دخت اردوان) آن زهر به پست (شربتی که با مغز جو می‌ساختند) و شکر ←

لرزان گشت و اردشیر بدو بدگمان گشت و فرمود تا چهار مرغ بیاوردند و از آن شربت بدانها داد. اما مرغان تا از آن خوردند بر جا بمردند و اردشیر وزیر را فرمود تا دختر اردوان را بکشد.[1] وزیر که می‌دانست دختر از اردشیر باردار است، این فرمان شاه را نادیده گرفت و زن را پنه داد و چون پنهان از همه، زن بزاید، پسری آورد که وزیر او را شاپور خواند و هفت سال او را بپرورد تا که اردشیر به ۵۱ سالگی رسید و سخت افسرده بود.

پس از من به دشمن رسد تاج و گنج　　مرا خاک سود آید و درد رنج[2]

۸۹/۱۶۰/۷

وزیر زینهار خواست و داستان خود و زن اردشیر و شاپور باز گفت و چون اردشیر در میدان چوگان فرزند خود را شناخت بر او زر و سیم افشاند و به فرهنگیان سپرد و شهر گندشاپور را بساخت.[3]

اردشیر پیوسته در نبرد بود تا آنکه از کید هندی[4] خواست تا بگوید که چه زمانی آرامش بدو روی خواهد آورد و کید پاسخ داد که چون فرزندی از خاندان او با خاندان

---

* آمیخت و به دست اردشیر داد... چنین گوید که ورجاوند آذر فرنبغ پیروزگر ایدون چون خروس سرخ اندر پرید و پر به پیاله زد و آن جام با بست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد... گربه و سگ که در خانه بودند آن خورش بخوردند و بمردند» (همان کتاب، صص ۹۳ و ۹۵).

---

۱) در **کارنامهٔ اردشیر**، اردشیر محتسبی می‌آراید و از موبدان مجازات زنی را که آهنگ جان شوی کرده باشد می‌پرسد و زن را که هفت ماهه باردار است به موبدموبدان می‌سپارد تا بکشد... (ص ۹۷). طبری این دختر را دختر اشک گفته است. (**کارنامهٔ اردشیر بابکان** ص ۲۵۷). ۲) «روزی اردشیر به نخچیر شد و اسب به گور ماده هشت و آن گور نر به تیم اردشیر آمد و گور ماده رستگار کرد و خویش به مرگ سپرد. اردشیر آن گور هشت و اسب باز گرداند و اندیشید که وای بر مردم باد... ایستاد و به بلند بانگ گریست و... اردشیر... گفت فرزند کش اندر شکم مادر بی‌گناه بود باز یادم بود...» (همان کتاب، ص ۱۰۷). ۳) در **کارنامهٔ اردشیر** نام این شهر «رام شاپور» است (ص ۱۱۱) که آتش بهرام در آنجا بود. ۴) «اندیشید که اردوانیان و فرزانگان کیدان، کیدان کنوشکان باید پرسید...» (پادشاه و پیشگوی قنوج).

مهرك نوشزاد پیوند یابد ، اردشیر خشمناك شد وكس بـه جستجوی دختر[1] مهرك فرستاد تا اورا بکشند. اما دختر آگاه شد و گریخت ودرشکارگاهی باشاپور پسر اردشیر روبرو گشت وبه همسری وی درآمد وپسری زادکه هفت سال اورا ازاردشیرپنهان داشتند تا سرانجام اردشیر درشکارگاهی کودك شاپوررا شناخت و شادمان گشت واورا گرامی داشت وهدیه‌ها بخشید و دانست که پیروزیها وآرامشی که درهفت سال گذشته داشته است نتیجهٔ پیوند شاپور بادخت مهرك بوده است:

زمین هفت کشور مرا گشت راست — دلم یافت ازبخت چیزی که‌خواست
وزآن پس بر کاردانان اوی — شهنشاه کردند خوان اوی

۲۹۸/۱۷۲/۷

آنگاه شهنشاه اردشیرفرمان داد تا مردم پسران‌خود ر آیین نبرد بیاموزند وچون این‌کودکان می‌بالیدند به درگاه می‌آمدند و هر هرارتن از آنان را بـه موبدی می‌سپردند و کارآنان‌را می‌پاییدند واگردرکارسستی‌می‌کردند شاه‌را آگاه‌می‌ساختند وبه آنان‌کـه هنرمی‌نمودند شاه مهربانی می‌کرد وبدین سان سپاهی‌گران بردرگاه اردشیر فراهم آمدند.

اردشیرراکارآگاهان بود وهنرمندان بزرگ‌بردرگاهش بودند، اودبیران راگرامی می‌داشت. مرزهارا آرام ساخت ومرزبانان بدانجاگماشت‌وآداب درباری و باردادن ونامه فرستادن را سامان داد وبرای پرورش کودکان آیینهائی ساخت (۱۷۹/۷) وبردادگری افرود وبزرگان ایران را پنج اندرزداد: ۱- خداپرستی ۲- دانش دوستی ۳- احترام به سخن ۴- بیم ازگناه ۵- پرهیزازسخن‌زشت.

اردشیر چون به‌۷۸ سالگی رسیدبیمارشد ومرگرا نردیك یافت ، شاپور را فرا خواند وبا اوازآینده سخن گفت:

برین بگـذرد سالیان پانصد — بزرگی شما را بـه پایان رسد
بپیچد سر از عهـد فرزند تـو — هم آنکس که باشد زپیوند تو

۶۲۸/۱۹۰/۷

وپس ازچهل سال ودو ماه پادشاهی وساختن شش شهر (خورهٔ اردشیر، گندشاپور،

---

۱) «دخت مهرك كه سه‌ساله بود، دهقانان به‌نهان بیرون‌آوردند وبه‌برزگرمردی سپردند»(همان کتاب، ص ۱۱۹).

بوم‌میسان، برکهٔ اردشیر، رام اردشیر، اورمزد اردشیر) درگذشت.[1] (**تاریخ بلعمی** ج ۱، صص ۸۱۰ و ۸۱۷؛ **تاریخ طبری**، ص ۴۳؛ **مجمل التواریخ**، ج ۲، ص ۱۵۱ و **مروج الذهب**).

۱۲۱/۱۵۲و۱۵۹و۱۶۳و۲۵ج، ۱۲۰/۱۲۹ و۱۳۴و۱۴۴، ۷/۱۱۹/۱۲۰و۲۰ج ۱۲۴/۲۰۵ و ۲۱۸، ۱۲۳/۱۹۱ و ۲۰۱، ۱۲۲/۱۶۷ و ۱۶۹و۱۷۷ و ۱۸۴و ج۹، و۲۸۸و۲۹۳و۲۹۷، ۱۲۷/۲۷۱و۲۷۳، ۱۲۶/۲۴۶و۲۵۳و۲۵۵، ۱۲۵/۲۳۶ ۱۳۰/۳۱۹و۳۲۲و۳۲۵و۳۲۸و۳۳۱، ۱۲۹/۳۱۱و۳۱۷و ج۱۱، ۱۲۸/۲۸۵، ۱۳۳/۳۸۶و۳۸۹، ۱۳۲/۳۶۱و۳۶۷و۳۷۰و۳۷۳، ۱۳۱/۳۴۶و۳۴۹و۳۵۴، ۴۶۴و۴۷۳، ۱۳۶/۴۵۱، ۱۳۵/۴۱۶و۴۱۸و۴۲۱و۴۲۳، ۱۳۴/۳۹۷و۴۱۳ ۱۴۵/۶۰۳و۶۱۳، ۱۴۴/۵۸۴و۵۹۳، ۱۳۹/۴۹۸، ۱۳۸/۴۸۰، ۱۳۷/۴۶۰و ۱۴۸/۶۵۴و ۶۶۸، ۱۴۷/۶۳۸ و ۶۴۰و۶۴۴ و ۹ج، ۱۴۶/۶۱۷ و ۶۲۱ و ۶۳۱ ۱۵۳/۷۴۸ و ۷۵۴ و ج۴، ۱۵۲/۷۴۵ و ۲۴ج، ۱۵۱/۷۲۵ و ۷۳۰، ۱۴۹/۶۷۹ ۵۶و۵۹، ۱۵۷/۳۳و۳۸ و ۱۹ج، ۱۵۶/۱۶و۲۶و۲۹، ۱۵۴/۷۷۷و ج۴و۱۷ج ۱۶۲/۱۲۲ و ۱۲۴و ۱۲۶و ۱۳۲و ۱۳۳و ۱۳۵، ۱۵۹/۷۹ و ج۴، ۱۵۸/۵۳و و ۱۹/۲۵ و ۲۵۴، ۱۶۹/۲۵، ۱۶۸/۲۲۸، ۱۶۶/۱۹۰، ۱۶۵/۱۷۱، ۱۶۴/۱۶۱ ۱۷۴/۳۲۳و۳۲۵، ۱۷۳/۲۵ج، ۱۷۲/۲۹۹، ۱۷۱/۲۸۲، ۱۷۰/۲۵۶، و۲۵۹ ۵۴۳/۱۲ج، ۱۸۴/۵۰۸، ۱۸۲/۴۶۴، ۱۷۸/۵ج، ۱۷۷/۴۹۰، ۱۷۶/۳۶۸ ۱۹۹/۶۴، ۱۹۸/۴۹، ۱۹۶/۲۰ و ۲۹ و ۳۱، ۱۹۵/۴، ۱۹۲/۲ج و ۱۸۶/ ۸/۷۴/۳۷۷و۳۷۹، ۳۷۱/۱۱۵۵، ۲۹۶/۵۷۶، ۲۰۲/۲۷، ۲۰۰/۸۶و۲۶ج، ۸۵/۱۲۸۳، ۳۸/۴۸۵، ۳۰/۳۴۳، ۹/۲۹/۳۲۷ و ۳۲۸، ۲۹۹/۱۳۹۹، ۳۵۹/۵۸۹، ۲۲۲/۳۵۵۲، ۲۲۱/۳۵۳۶، ۱۰۶/۱۶۲۶، ۹۳/۱۴۲۱، [[۳۸۴۴، ۳۶۷/۲۱ج، ۳۶۵/۶۶۷و۲۶ج،

---

۱) در **طبری** شهرهایی که اردشیر ساخت ۸ شهراست: (رام اردشیر، ریواردشیر، اردشیرخره که همان گور باشد در پارس، هرمز اردشیر که همان سوق‌الاهواز است، به‌اردشیر در غرب مدائن، استاباد اردشیر که همان کرخ میسان است، بسا اردشیر که همان شهر خط باشد به بحرین و بود اردشیر که همان حزه باشد به موصل). **فارسنامه**، صص ۶۰ و ۶۱؛ **سنی ملوک‌الارض**، ص ۴۳؛ **ایران درزمان ساسانیان** صص ۱۰۴ به بعد.

اوصاف و القاب اردشیر:

اردشیر بابکان ۲۰/۱۱۹/۷ح ؛ اردشیر جهجوی ۳۳۱/۱۳۱/۷ ؛ اردشیر سوار ۲۵۰/۶۹/۷؛ اردشیر نامدار ۳۲۵/۱۳۰/۷ ؛ جوان نو رسیده ۱۳۴/۱۲۰/۷ ؛ شه اردشیر... و ۱۷۰/۲۵۶، ۱۶۵/۱۷۱، ۱۵۷/۳۳، ۷/۱۴۶/۶۲۱ ؛ شاه بلند اردشیر ۲۰/۱۹۶/۷، شهریار اردشیر ۵۴۳/۱۸۶/۷

اردشیر Ardašēr

هرمزد شد پیش ارشد دبیر
که موبد موبدان بد و اردشیر
۶۰۴/۲۵۳/۷

موبد موبدان روزگار شاپور ذوالاکتاف.

اردشیر Ardašēr[1]

ورا نام بود اردشیر جوان
توانا و دانا به سود و زیان
۶۰۸/۲۵۳/۷

برادر شاپور ذوالاکتاف است[2] که چون شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف خردسال بود، شاپور ذوالاکتاف پادشاهی به وی سپرد و با او بر آن نهاد که چون شاپور به مردی رسد پادشاهی بدو واگذار کند. اردشیر نیز پس از مرگ شاپور ذوالاکتاف ده سال بدادگری پادشاهی کرد و از کسی باژ و ساو نگرفت و به همین جهت به نکوکار معروف گشت:

مر او را نکوکار زان خواندند
که هر کس بی آسان ازو ماندند
۱۵/۲۵۸/۷

و چون شاپور به مردی رسید اردشیر از پادشاهی کناره گرفت و شاهی به پسر برادر خود داد.

---

۱) اردشیر دوم سی و یکمین شاه در **شاهنامه** است. که به رغم آنچه فردوسی گفته است نه تنها در تاریخها به نیکوکاری ستوده نشده بلکه ستمگر خوانده شده است.

۲) «... شاپور هنوز از مادر نزاده بود، ایشان (موبدان عجم) ... صبر کردند تا شاپور از مادر بیامد و ملك بدو دادند و اردشیر برادر شاپور بر آن مردمان عجم کینه داشت. پس شاپور (ذوالاکتاف) بمرد و آن اردشیر ملك بگرفت و بسیاری از هر لونی بر او گرد آمدند زیرا پسران شاپور هنوز خرد بودند. چون بزرگ شدند مهتران گرد آمدند و اردشیر را نخواستند، اردشیر بگریخت. پس شاپور بن شاپور به ملك نشست
←

اردشیر Ardašēr

همان موبد موبدان «اردشیر»
ز لشکر بزرگان برنا و پیر
۳۱۹/۲۵/۸

موبد موبدان روزگار پیروز ساسانی که با پیروز به نبرد با هتیالیان رفت و اسیر گشت.[1]

اردشیر Ardašēr

سر موبدموبدان «اردشیر»
چو شاپور و چون یزدگرد دبیر
۱۲۶۲/۱۲۵/۸

→

و او خرد بود...» (بلعمی، ص۱۰۸۰) ثعالبی نیز می‌نویسد: «اردشیر... به‌اطماع کینه‌ای که نسبت به‌اعیان و بزرگان داشت پرداخت... بالنتیجه به‌خلعش مجلس آراستند و پس‌از چهارسال سلطنت ورا ازکار برکنار داشته شاپور بن شاپور... را به‌پادشاهی برداشتند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۵۴ و ۲۵۵) . و در (**فارسنامه**،ص ۷۳)آمده است: «این اردشیرظالم و بدخو وخونخوار بود وچند معروف را بکشت و سیرت بد نهاده» در (**مجمل‌التواریخ**، ص۶۸) شاید به‌پیروی ازفردوسی آمده‌است که «پادشاهی اردشیر هرمزد چهارسال بود، پنج سال‌نیز گویند و به‌روایتی دوازده سال. هیچ خراج ازمردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا اورا نیکوکار خواندند وبه‌دارالملک طیسفون‌اندر بمرد...» و درجایی دیگر می‌گوید. «اردشیر پسر هرمزدبن نرسی بود، برادر شپور، پارسیان او را نکوکار خواندند وجمیل نیز خواندند پیراهن او آسمانگون بود وشی بدیبارها و شلوار سرخ، به‌دست راست نیزه و به‌چپ اندرشمشیربود به‌ن چفسیده وتاج برسرنهاده.» (همان کتاب، ص۳۵).

کریستن‌سن سلطنت پادشاهی اردشیر دوم را از ۳۸۴ تا ۳۸۹ میلادی می‌داند و اورا پادشاهی ضعیف‌النفس می‌شمارد که در زمان او اعیان دولت به‌آسانی اقتداری‌راکه درعهد شاپور از دست داده بودند به‌چنگ‌آوردند و اردشیر را خلع کردند. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۷۸).

۶۱۵و۶۱۰و۶۰۸/۲۵۳/۷،۶۱۹/۲۵۴،۶۶۰/۲۵۶

---

۱) در **اخبارالطوال** آمده است که پس‌از آنکه اخشوان خاقان ترک (**خوشنواز شاهنامه**) دختر پیروز به‌نام فیروزدخت و موبد اورا گرفتار ساخت شوهر(**سوفزای شاهنامه**)درقرارداد صلحی که‌بااخشون بست آن دورا آزادساخت. (**اخبارالطوال**، ص ۶۴ تاریخ **بلعمی**، ص۱۳۸).

۲۷/۳۴۹،ج۸و۳۳۰ موبد پاکدل اردشیر. ۸/۲۵/۳۱۹و۳۲۱و۳۲۷ج

موبد موبدان در زمان انوشیروان. اردشیر در مجلس پنجم انوشیروان سخنانی پس ارزشمند گفت و جایگاه او بر دست راست شاه بود و پایهٔ وزارت داشت (۱۳۸/۸/۸).
او در مجلس ششم انوشیروان، از بوذرجمهر پرسشهایی کرد و درمجلس رایزنی انوشیروان درباره هتیالیان نیر حضور داشت و چون انوشیروان برای دمع خاقان چین به خراسان لشکر کشید، اردشیر برای رایزنی با وی بود.

۱۶۹/ ۱۹۸۲، ۱۶۴/ ۱۸۸۵، ۱۶۱/ ۱۸۲۲، ۸/ ۱۳۵/ ۱۳۶۷

اردشیر Ardašīr

کنون پادشاهی شاه و اردشیر
بگویم که پیش آمدم ناگزیر
۶۰۰/۲۹۲/۹

پسر شیروی خسرو است که پس از کشته شدن شیروی بر تخت شاهی نشست و مردم را به داد خود مژده داد. اما با تحریک «گراز»، «پیروز خسرو» که سپهدار و دستور اردشیر بود او را خفه کرد و پادشاهی به گراز داد.۱

۳۷ و ۳۱ د ج۲، ۲۷/۲۹۶، ۱۷/۲۹۵، ۱/۲۹۳ د ۳ د ج۱۰، ۹/۲۹۲/۶۰۰
ج۲/۳۷۹، ۶۹۱/۳۶۷، ۵۸۸/۳۵۹، ۱۶/۳۰۱، ۳۳/۲۹۸، ۳۳/۲۹۷ و
V ۱۲/۳۸۵.

---

۱) حمزه می‌نویسد: که شهربراز به سرای وی تاخت و او را کشت. (سنی ملوک الارض، ص ۴۲) مسعودی می‌نویسد: «پس از شیروی پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت. وی هفتساله بود و شهربار مغرب... او را بکشت. مدت پادشاهیش پنج ماه بوده» (مروج الذهب، ص ۲۷۴) و در مجمل آمده است: «اردشیر پسر شیروی بود و کودک، پیراهن آسمانگون داشت و تاج سرخ، بر پای ایستاده با نیزه به دست راست و به دیگر دست شمشیر چسبیده.» مجمل التواریخ، ص ۳۷).
بنا به قول ثعالبی خسرو پروز (پیروز خسرو) زهر در غذای اردشیر کرد و او را کشت و مدت سلطنت وی نیز یکسال و پنج ماه بود.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۵۴).
در اخبار الطوال می‌خوانیم: «پس از شیروی، ایرانیان شیرزاد پسر او را به پادشاهی برداشتند... شهربار شیرزاد را کشت» (اخبار الطوال، صص ۱۲۰ و ۱۲۱).
بلعمی نام وزیر اردشیر را «مهرحسیس» می‌نویسد (بلعمی، ص ۲۵۶) و طبری این نام را «مهاذرجشنس» آورده است و قاتل اردشیر را «شهربراز» می‌داند. طبری، ص ۶۲۸).

اردوان Arda-vān[1]

از شاهان اشکانی است.[2]

چو رو بلندی نامدار «اردوان»
خردمند و بارای و روشن روان
۵۹/۱۱۶/۷

اردوان Ardavān[3] **بزرگ**

چو بنشست بهرام ز اشکانیان
ببخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند «اردوان» بزرگ
که از میش بگسست چنگال گرگ
۶۱/۱۱۶/۷

---

۱) در پهلوی artapan و در **کارنامهٔ اردشیر** ardavān (ص۳۰۵). جزء اول این کلمه arta (areta = ارت ereta) به‌معنی درستی و راستی و پاکی و پارسایی و تقدس است و جزء دوم «بان» پسوند نگهبانی و حراست (**فرهنگ ایران باستان**، ص۵۵) «پس اردوان به معنی پاسدار درستی و پاکی و یاری کنندهٔ درستکاران است.»

۲) دیاکونوف در کتاب **اشکانیان** از پنج اردوان نام می‌برد:

۱ - اردوان اول (سومین پادشاه اشکانی) فرزند مهرداد و جانشین آرشاک که درحدود (۲۱۷ ق م) پادشاه بود. (**اشکانیان**، ص ۴۳).

۲ - اردوان دوم (هشتمین پادشاه اشکانی) جانشین فرهاد دوم که به دست سکاها کشته شد او از (۱۲۳ - ۱۲۸ ق م) پادشاهی کرد. (**اشکانیان**، صص ۴۹ و ۵۵ و ۵۶).

۳ - اردوان سوم. (هیجدهمین پادشاه اشکانی) فرزند حاکم هرکانه (گرگان) که به‌جای «ونون» پادشاه شد و تیرداد را از بین‌النهرین براند. او در مملکت مرکزیتی ایجاد کرد و پادشاهی او عمری دراز داشت (بتقریب از ۱۲ تا ۳۸ م) (**اشکانیان**، صص ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ و ۱۲۰).

۴ - اردوان چهارم که در آغاز سال ۸۰ میلادی در پارس بر سر قدرت بود.

۵ - اردوان پنجم که با بلاش پنجم نبرد کرد و به قدرت رسید ولی در حدود سال ۲۲۰ میلادی خود به وسیلهٔ ساسانیان از پای درآمد. (**اشکانیان**، صص ۴۳ - ۱۱۰؛ **فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۱۱۹).

۳) «اردوان پسر اشه پور اشکان پادشاه جبال بود (که) در نهاوند قدیم اقامت می‌کرد (و) فرمانروای ماهان و همدان و ماسبذان و مهرجانقذق و حلوان بود...»

←

اردوان پنجم[1] است. نام او بهرام بود اما چون به پادشاهی رسید او را اردوان بزرگ خواندند. او که آخرین شاه اشکانی است بر شیراز تا اصفهان فرمانروایی داشت و بابک فرمانروای اصطخر فرمانبردار او بود. اردوان چون آوازهٔ اردشیر بابکان را شنید نامه‌ای به بابک نوشت و اردشیر را به درگاه خود فراخواند و چون اردشیر با هدیه‌های فراوان به بارگاه وی رفت او را گرامی داشت و با وی چون فرزندان خود رفتار می‌کرد (**اردشیر بابکان**). اردوان از ستاره شناسان شنید که بزودی خدمتکاری از وی خواهد گریخت و به شهریاری خواهد رسید و این شخص اردشیر بود که از درگاه اردوان گریخت و اردوان او را دنبال کرد اما به دستگیری وی توفیق نیافت و سپاه خود را به ری بازگرداند و نامه‌ای به پسر خود که فرمانروای اصطخر بود نوشت و از وی خواست تا با اردشیر بجنگد. اما اردشیر، بهمن پسر اردوان را شکست داد و به نبرد با اردوان پرداخت. اردوان از گیل و دیلم سپاه خواست و چهل روز با اردشیر نبرد کرد و سرانجام شکست خورد و سپاه او از اردشیر زینهار خواستند و اردوان به دست مردی به نام خرّاد گرفتار شد و او اردوان را خسته و مجروح نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا میان او را به دو نیم کنند. در همین نبرد دو تن از پسران اردوان نیز گرفتار و زندانی شدند و اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت و بابک (سالک پتاك در **شاهنامه**) اردوان را از خاک برگرفت و شست و برای او دخمه‌ای شایسته ساخت.

ــــ
(**اخبار الطوال**، صص ۴۳ و ۴۴). «اردشیر بابکان بر اردوان پادشاه جبال که آخرین پادشاه از دودمان اردوان بود پیکار کرد و اردشیر بر وی غلبه یافت و او را بکشت». (همان کتاب، ص ۴۷) بنا به نقل غرر اردشیر در دروازهٔ شهر «دهین» اردوان را کشت (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۴۲) «پس از اشک، شکانی دیگری نشست. نام وی اردوان اصغر، سیزده سال و به عهد وی اردشیر بیرون آمد و پس از سیزده سال و مملکت او بگرفت و او را بشکست. ..» (**بلعمی**، ص ۸۰) حمزهٔ اصفهانی او را فرزند «بلاش فیروز» می‌داند (**سنی ملوک الارض**، ص ۱۳) در **تاریخ بلعمی** آمده است که «مردی بود به قهستان و اصفهان و پارس از این سوی و همان همه داشت نام او اردوان و از اهل بیت ملوک بود از عجم... طوائف او را بزرگ داشتندی... اردوان نامه بیامد (به اردشیر) که تو قدر خویش نشناختی و از مقدار برگذشتی. تو یکی کودکی از روستای اصطخر... ترا
ــــ

و ۱۵۳، ۱۲۰/۱۳۵ و ۱۴۳ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۶ج، ۱۱۹/۱۲۵ و ۱۲۷، ۷/۱۱۶/۶۱
۱۲۲/۱۷۹ و ۱۸، ۱۵۴ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۵ و ج۱۶ و ۲۵ج شاه اردوان: ۱۲۱/۱۵۰
۱۲۵/۲۳۷ و ۲۳۸، ۱۲۴/۲۱۰ و ۲۱۵ و ۲۱۹ و ۲۲۱، ۱۲۳/۱۹۶ و ۱۹۸،
و ۳۱۲ و ۱۸ج، ۱۲۸/۲۸۱ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۹، ۱۲۷/۲۶۲، ۱۲۶/۲۵۲،
/۳۸۰ و ۳۸۸ و ۳۹۴، ۱۳۲/۳۷۱ ۱۳۱/۳۵۱ و ۳۵۶، ۱۳۰/۳۳۵، ۱۲۹/۳۰۷
/۱۵ و ۱۷، ۱۳۵/۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۲۱ و ۴۲۹ و ۴۳۵، ۱۳۴/۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۴، ۱۳۳
/۲۲۸، ۱۹۲/۱۲ج، ۱۶۳/۱۴۷ ۱۶۱/۲۰۲، ۱۵۹/۷۶، ۱۵۷/۳۵ و ۵۰، ۱۵۶
۱۰۶/۱۶۲۸، ۹/۲۹

ارژنگ 'Aržang

سپرد آنچه دید از گران تا گران
به ارژنگ، سالار مازندران
۲۱۸۸/۷/۲

→

تاج وتخت ومملکت همه کار است... اردشیر اردوان را دریافت و بکشت و از اسب فرود آمد ولگد برسروی میزد تا مغزش از سر بیرون آمد.» (تاریخ بلعمی، صص ۸۵ و ۸۶) بلعمی می‌افزاید: «اردوان را وزیری بود که بیدار نام، شاپور پسر اردشیر وزیر اردوان را به‌دست خویش بکشت و از پس اردوان شد (اردشیر) و او را (اردوان) دریافت وبکشت و از اسب فرود آمد ولگد برسروی میزد تا مغزش از سر بیرون آمد و آن روز اردشیر را شاهنشاه نام کردند.» (بلعمی، ص۸۶؛ مجمل التواریخ، ص۶۰).
۱) اردوان پنجم، بیست و نهمین و آخرین پادشاه اشکانی است (۲۱۶-۲۲۶م) وی مدتی با سپاهیان رومی در نزاع بود و چند بار پیروز گردید ولی به‌سبب ضعف دولت اشکانی مغلوب اردشیر بابکان شد و سلطنت به‌سلسلهٔ ساسانی انتقال یافت. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۹). اما ـیاکوبوف زوال حکومت اردوان پنجم را در حدود سال (۲۲۰ م) می‌داند (اشکانیان، ص ۱۱۰) جاحظ این اردوان را «اردوان اصغر» خوانده است (کتاب التاج، ص ۴۰ و ح همان صفحه)

ارزور Arzūr

دیوی که به‌دست کیومرث درماه فروردین روز خرداد کشته شد. (ماه فروردین روز خرداد، ص ۳۵؛ روضة‌المنجمین به نقل از سبک شناسی ج ۲، ص ۱۶۱).

دیوی که سالار مازندران بود و چون کاوس و سپاهش به‌مازندران رفتند، شاه مازندران دیو سپید را به گرفتن و دربند کردن کاوس گماشت و دیو سپید گنجهای کاوس را به‌وسیلهٔ ارژنگ به‌نزدشاه مازندران فرستاد و به‌وسیلهٔ او شاه‌را از گرفتاری کاوس آگاه ساخت. رستم درهنگام رفتن به‌مازندران چنین گفت:

به‌نام جهان آفرین یک خدای / که رستم نگرداند از رخش پای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ / فگنده به گردنش بر پالهنگ

۲/۹۰/۲۶۹

چون رستم به‌کوه اسپروز رسید همه شبان خروش شنید و فروغ آتش و شمع را دید و چگونگی را از اولاد پرسید و دانست و دریافت که آنجا جایگاه ارژنگ دیو است:

در شهر مازندرانست گفت / که از شب دو بهره نیارند خفت
بدان جایگه باشد ارژنگ دیو / که هرمان برآید خروش وغریو

۲/۱۰۳/۵۱۵

پس رستم سپیده‌دم گرزسام را برگرفت و به‌سوی ارژنگ که از پهلوانان دیوسپید بود روبنهاد وچون به‌میان لشکر ارژنگ رسید خروشی برداشت و:

برون آمد از خیمه ارژنگ دیو / چو آمد به‌گوش اندرش آن غریو
چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ / بیامد بروی چو آذرگشسب
سروگوش بگرفت و یالش، دلیر / سراز تن بکندش به‌کردار شیر
چو دیوان بدیدند گوپال اوی / بدریدشان دل ز چنگال اوی

۴/۱۰۳/۵۲۶

۲۲۳و۲۱۸/۸۷/۴ ، ۲۳۷/۸۹ ، ۲۶۹و۲۶۷/۹۰ ، ۲۵ج/۱۰۱ ، ۲۳ج۵۱۵ و ، ج۹، ۶۶۹/۱۱۲ ، ۶۴۸/۱۱۰ ، ۵۴۲/۱۰۵ ، ۵۲۰/۱۰۴ و ۵۲۲ ، ۱۰۳/ ۶/۲۵۸/۶۶۹ ، ۳/۴۲۲ ، ۵/۳۲/۴۱۶ ، ۴/۷۸/

---

۱) یوستی این نام را arženg ضبط کرده است(نامنامه، ص۴۲). این کلمه درپهلوی arthang و درفارسی ارژنگ، ارسنگ، ارتنگ ارثنگ است. شاید دراصل از arjanam پارسی باستان باشد که درکتیبهٔ شوش C (کتیبهٔ کاخ) آمده ومشتق از arjana به معنی آرایش، تزیین، زینت، هم‌ریشهٔ هند وایرانی باستان arhana (از ara) به‌معنی سزاوار وشایسته بودن و گرانبها بودن‌و ارزیدن است. (برهان، ص۱۰۳، ج۱؛ لغت شهنامه، ص۱۷).

ارژنگ Arzang[1]

یکی نامداری بد «ارژنگ» نام
دلیر اندر آورده در جنگ نام
۱۶۴/۱۲۶/۴

دلاوری تورانی که پسر «زره» بود و در دومین دورهٔ نبردهای ایران و توران که در کنار «رودشهد» درگرفته بود به ایرانیان نبرد می کرد و در رویارویی با طوس سپهسالار سپاه ایران:

بدو گفت ارژنگ جنگی منم — سرافراز و شیر درنگی منم
۱۶۸/۱۲۶/۴

طوس اورا زمان نداد و با شمشیر آبداری که در دست داشت برسر و ترگ ارژنگ کوبید و اورا کشت و «تو گفتی تنش سر نیاورد بار» (۱۷۲/۱۲۶/۴) اما هومان سردار دیگر تورانی در گفتگو با طوس از ارژنگ به‌صورت بیچاره‌ای ناتوان یاد می کرد

گرایدون که بیچاره‌ای را زمان — به‌دست تو آمد مشو بدگمان
به جنگ من ارژنگ روز نبرد — کجا داشتی خویشتن را به مرد
۱۹۷/۱۲۸/۴

۱۲۸/۱۹۷، ۱۲۷/۱۸۹، ۴/۱۲۶/۱۶۴ و ۱۶۸ و ح۱۴ و ح۲۴

ارسطالیس Arsetâlis[2]

حکیمی که بد «ارسطالیس» نام
خردمند و بیدار و گسترده کام
۲۸/۲۸۲/۶

حکیمی رومی که چون[3] اسکندر به جای پدر به پادشاهی نشست در پیش اسکندر برپای

---

۱) (نامنامه، ص ۴۲).

۲) در نسخه بدلها به‌صورتهای: «ارسطاطالیس» و «ارسطاطالیس» (۲۴/۳۸۲/۶ح) و کلمی سیر «اسطاطلیس» و «سطالیس» (۶/۱۰۱/۷ح) آمده است. ممکن است این کلمه در بیت فوق «ارسطالیس» باشد که «ش» مضاف‌الیه مقدم «نام» باشد.

۴) «معرب» یونانی aristotélēs نام حکیم نامدار یونانی است که درحدود ۳۸۴ ق‌م به‌دنیا آمد و در ۳۲۲ ق‌م در «خالکیس» درگذشت. او در محضر افلاطون به‌کسب علم پرداخت و ... به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی به‌او سپرده شد و بدین ترتیب تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر

←

بود و اورا اندرزمی‌داد و سکندر:

به فرمان و کرد کاری که کرد ز بزم و ز رزم و ز ننگ و نبرد
به نو هر زمانیش بنواختی چو رفتی بر تخت بنشاختی
۴۰/۳۸۳/۶

ارسطالیس در روم بود که نامه‌ای از اسکندر دریافت داشت که درآن اسکندر از کشتن ودربندکشاندن بزرگان ایران سخن گفته‌بود. ارسطالیس این نامه را پاسخ نوشت واسکندر را ازکشتن ودربندکشیدن بازماندگان کیان به دور داشت وازوی خواست تا آیین ملوک الطوایف را درایران برپا کرد وهیچ بزرگی را بر دیگری برتری ندهد (۱۰۲/۱/۶). چون اسکندر در گذشت حکیم ارسطالیس با تابوت اسکندر به اسکندریه رفت.

۲۸/۳۸۲/۶؛ج۶،ل۱۷۲۰/۷؛۱۸۴۶/۱۰۸

ارمانک Armānak[1]

یکی نام «ارمانک» پاک دین
دگر نام «گرمانک» پیش بین
ج ۳/۵۲/۱

کمایش برقرار بود. وی پس‌از مرگ اسکندر به آتن رفت ودر «خالکیس» سکونت گزید وهمانجا درگذشت.» (فرهنگ معین، ج۵، ص۱۲۱).

---

۱) نوشین‌درکتاب سخنی‌چند دربارهٔ شاهنامه نوشته‌است‌که «نام دوتن پاکیزه از گوهر پادشاه که به عنوان آشپز نزد ضحاک رفتند و به جای کشتن دو جوان یکی را می‌کشتند... درهمهٔ نسخه‌های معروف شاهنامه و نسخهای چاپی ارمایل وگرمایل آمده است و در فرهنگها... ارمایل ، ارمائیل ، کرمیل، گرمائیل و کرمائیل... نوشته‌اند. ثعالبی آن دو را ارمائیل وکرمائیل نام می‌برد. نخستین بار در یکی از نسخه‌های خطی شاهنامه در لنینگراد مورخ ۷۳۳ که ۵۸ سال پس‌از نسخهٔ لندن نوشته شده‌است به‌نامهای دوست‌آن دوبرمی‌خوریم. این‌دونام درآن نسخه‌ارمانک وکرمانک (گرمانک) است. می‌توان از دو گمان یکی را پذیرفت: اول آنکه در نسخه‌ای‌که نسخهٔ لندن رونویس آن است نیز این دونام به‌شکل ارمایل وکرمایل بوده ورونویس کننده‌آنها را به‌شکل پهلوی برگردانده است واین بسیاربعیداست. دیگرآنکه خود فردوسی این دونام را به‌شکل ارمانک وگرمانک به‌شعرآورده است ←

← ارمایل

ارمایل Armayel

که ... ارمایل پاک دین
دگر نام گرمایل پیش بین
۱۲/۵۲/۱

یکی از دو شهزادهٔ گرانمایه و پارسا که تصمیم گرفتند به خوالیگری نزد ضحاک روند و چاره‌ای بیندیشند که یکی از دو جوانی را که هر روز برای غذای ماران ضحاک کشته می‌شدند برهانند. «ارمایل» و «گرمایل» به کاخ ضحاک راه یافتند و خوالیگر او شدند و چون هنگام کشتن جوانان فرا می‌رسید یکی را می‌رهانیدند و به جای مغز وی، مغز گوسفند را خورش ماران ضحاک می‌ساختند و آن جوان آزادشده را پنهانی به بیابانهای دوردست می‌فرستادند و بدین گونه در هر ماه سی جوان از مرگ می‌رهیدند. کردان بازماندگان آن گریختگان از مرگ‌اند

---

* ... نسخه‌نویسها این دو نام را به شکل اصلی برگردانده‌اند و این گمان البته منطقی است.» (**شاهنامه چاپ مسکو**، ج ۱، صص ۱۴ - ۱۶)*

* ارمانیان Armanyan

که بر در شه آیند وارمانیان
سر مرز ایران و تورانیان
۵۵/۱۰/۵

مردم ارمنستان. در زمان کیخسرو ارمانیان که مرزداران ایران و توران بودند به دادخواهی نزد شاه ایران آمدند که

سر مرز توران که در شهر ماست ... ازیشان به ما بر چه مایه بلاست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود ... که ما را بدان بیشه اندیشه بود
گراز آمد اکنون فزون از شمار ... گرفت آن همه بیشه و مرغزار
۶۹/۱۰/۵

و با شاه از آسیب گرازان بر کشتزارهای خود سخن راندند و کیخسرو، بیژن و گرگین را برای راندن خوکان به سرزمین ارمان (خان ارمان) فرستاد.

ج ۱/۹/۵؛ ۶۳و۵۵/۱۰۰۳/۴۲۱

۱) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «ارمایک»، «ارمایل»، «ازمائیل» نیز ضبط شده‌است. (**سخنی چند دربارهٔ شاهنامه** ص۱۵) در بعضی نسخه‌های **آثارالباقیه** «ازمائیل» است. (**آثارالباقیه**، صص ۲۱۸، ۲۲۷ و ۲۳۳ وچ لایپزیک، ص۱۰۱) در **اخبارالطوال** این نام «ارمیائیل» است (**اخبارالطوال**، ص۷) در **عجایب المخلوقات** نیز «ارمیائیل» آمده است. (**عجایب المخلوقات**، صص۱۳۰ و ۱۳۱؛ **التفهیم**، ص۲۵۸ وح۴ همان‌صفحه) عبدالقادر نیز ارمیائیل آورده است (**لغت شهنامه** ص۱۸) پروفسور گرشیه ویچ حدس می‌زند که صورت «ارمایل» برای این نام صحیح‌تر است و جزء اول آنرا آزمای آرمایش و جزء دوم آنرا zrd اوستائی و drd پارسی باستان می‌دانند که مجموعاً دل‌آزموده یا دل‌آزمای معنی می‌دهد.

۲) ابوریحان این نام را در ذکر سبب برافروختن آتش سده چنین ذکر کرده است: «اما سبب آتش کردن (سده) و برداشتن آن است که بیوراسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی، تا مغزشان بر آن دو ریش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود. و اورا وزیری بود نام او ارمائیل نیک‌دل و نیک‌کردار. از آن دو تن یکی را زنده یله کردی و پنهان اورا به‌دماوند فرستادی. چون افریدون اورا بگرفت سرزنش کرد و این ارمائیل، گفت توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدمی و جملهٔ ایشان از پس کوه‌اند. پس با وی استواران فرستاد تا به‌دعوی او نگرند او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بام‌خانهٔ خویش آتش افروختند زیرا که شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. پس آن نزدیک افریدون به‌موقع افتاد و اورا آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و مسمغان نام کرد ای مه مغان.» (مسمغان: رئیس مغان) (**التفهیم**، ص۲۵۸). **بلعمی** نیز بی‌آنکه از «ارمایل» و «گرمایل» نام ببرد به‌داستان آنان به‌نام دو سالار ضحاک اشاره می‌کند (**بلعمی**، ص ۲۶ وح۴ همان صفحه). اما روایت دینوری در **اخبارالطوال**، اندکی با روایتهای دیگر متفاوت است او می‌نویسد: «ضحاک را وزیری از قوم خود بود پس مردی از فرزندان ارفخشد به‌نام ارمیائیل را به‌وزارت برگزید چون مردمان را برای کشتار می‌آوردند ارمیائیل ۲ تن از (آن چهار تن) را زنده نگاه می‌داشت و به‌جای دو تن دیگر دو رأس گوسفند را می‌کشت پس آن دو تن را آزاد می‌کرد... گویند که اینها پدران اولیهٔ طوایف کرد بوده‌اند» (**اخبارالطوال**، ص ۵؛ **البلدان**، صص ۱۱۴ و ۱۱۵). در **مجمل‌التواریخ**، آمده است که «ارمایل» و «گرمایل» بعد

هفتصد سال از پادشاهی ضحاک به‌خدمت ضحاک آمدند (صص ۴۰ و ۴۱). روایت **عجایب المخلوقات** دربارهٔ این داستان تفاوتهایی دارد. درآنجا می‌خوانیم: «گویند ضحاک ملکی ظالم بود... از پس وی بیامد به کوه دماوند بگرفت و درچاهی آنجا محبوس کرد و ... به (ارمیائیل) سپرد و بفرمود تا هرروز دماغ دوآدمی وی را می‌دادند روزگاری برآمد. ارمیائیل پشیمان شد هرروز دماغ دو گوسفند وی را می‌داد واسیران را آزاد می‌کرد وشخصی را طلب کرد که طعام درمعدهٔ ضحاک نداشت به طلسم چون ... برآمد خلقی از اسیران آزاد گشتند، افریدون ... ارمیائیل را ... و آن ناحیه به اقطاع به وی دارد وی را لقب داد ... و آن ... قومی هستند» (**عجایب المخلوقات**، صص ۱۳۰-۱۳۱). کویاجی می‌نویسد که نام ارمایل و گرمایل یا مستقیماً از ... گرفته شده یا به‌قصد تعبیر نامهای بابلی ساخته شده و شخصیت این دو با ... خدایان بابلی ... (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۸۴).

ارمزد Ormazd

چو شاپور «ارمزد» بگرفت جای
نداشت ... سرش را بپای
۲۲۸۰/۱۸۶/۸

← اورمزد (پسر نرسی)

ارمنی Armani

چو ... «ارمنی»
بجنگد ... کیش آهرمنی
۵۶/۳۱۵/۹

ارسرد رانی که به‌همراه رستم هرمزان با سعدوقاص در قادسیه نبرد می‌کرد و با اندیشهٔ آشتی با تازیان همداستان نبود.*

ارمین Armin[1]

چهارم کی «ارمین» بودش نام
سپرده گیتی به آرام و کام
۲۲۸/۲۳۲/۱

***ارمنی** Armani

چو بلبید ... گرد ارمنی
که سالار بابلا گردان منی
۸۶۰/۴۱/۹

ازمردم ارمنستان.

۱) ولف، ص ۵۴؛ شاهنامه چ بروخیم، ۲۲۸/۳۱۴/۱

→ آرمین و کی آرمین.

ارنواز Arnavāz[2]

ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز
۸/۵۱/۱

نام یکی از دو دختر[3] جمشید که او را به سراپردهٔ ضحاک بردند و ضحاک ورا کژی آموختن گرفت و او را به جادویی بپرورد. شبی که ضحاک خواب وحشت‌آمیزی را دید با ارنواز در ایوان شاهی خفته بود. ارنواز چون بیم زدگی ضحاک را دید از چگونگی خواب وی پرسید و ضحاک خواب خود را برای وی بازگفت. ارنواز به او پیشنهاد کرد که مهتران را از هر کشوری فراخواند و اخترشناسان را و افسونگران را گرد آورد و ببیند که مرگ او به دست چه کسی است و آنگاه چارهٔ کار خود را بسازد. و ضحاک نیز آنچه ارنواز گفته بود به جای آورد.

ارنواز پس از ورود فریدون به کاخ ضحاک، هنگامی که گرمان با فریدون رو به رو گشته است خود را ... از گفت و از ورود فریدون به خواهر خود شهرناز که از بیم هلاک رام ضحاک شده بود:

همی جفت مان خواند او جفت مار
چگونه توان بودن ای شهریار
۳۲۳/۷۰/۱

وسپس برای فریدون گفت که ضحاک به هندوستان رفته است و ... هنگام در آمدن اوست و چون ضحاک بازآمد شهرناز و ارنواز را با فریدون یافت.

۸/۵۱/۱، ۴۳/۵۳، ۵۷/۵۲/۵۴، ۳۲۹/۷۰، ۳۵۴/۷۱، ج۷/۷۲، ۳۸۸/۷۳، ۵۲/۸۲

---

۲) اصل این کلمه arenavak است که مرکب است از ارنه و ... به معنی ... و نواز به معنی واژه ... می‌باشد. پورداود می‌نویسد: «در درواسپ یشت اوستا بندهای ۱۳ و ۱۴ آمده است که فریدون برای ایزد گوش قربانی کرد و از او درخواست که بر ضحاک غلبه کند و دو زن وی سنگهوک (شهرناز) و ارنوک (ارنواز) را که برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن و برای خانه‌داری برازنده هستند از او برباید.» یشتها، ج ۱، ص ۱۹۳ و ج ۲، ص ۱۵۰) طبری نام ارنواز را ... آورده است. (در حاشیه: →

اروند Arvand

← اورند

ازخاست Azxāst[1]

چو ازخاست و گرسیوز و بارمان
جو گلباد جنگی هژبر دمان
۲۴/۱۰/۲ج

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه «زخاست» پهلوانی تورانی است در زمان پشنگ که در نخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایران حضور داشت ← آخواست، اخاست، اخواسپ، اخواست و اوخواست.

ازکهل Azkahl[2]

به تدبیر نخچیر کشتیهن است
که دستورش ازکهل اهریمن است
۱۵ ۸/۲۹۱/۷

ـ

اروندان، اروندا، (طبری، ج۱، ص۲۰۵) ... اروند را به صورت ... کرده است (لغت شهنامه، ص ۱۵ . ۳) بعضی اروندر و شهرنوز را خواهران جم نوشته‌اند و در بعضی نسخه‌های شاهنامه نیز آمده است

کجا خواهران جاندار جم کجا تاجداران با باد و دم
۳۹۵۸، ۴۰۹/۹

که هیچ نسخه ... ندارد. در مجمل التواریخ میخوانیم که «فریدون را سه پسر بود ... دو دختر، شهرناز ... و به روایتی گویند ایشان دختر ضحاک زادند و کهترین پسر ... ایرج ... بوده» (مجمل التواریخ، ص ۲۷ ؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۱۲۱)

---

۱) در نسخه‌های مختلف این نام به صورتهای «زخاسپ» (۶۸/۱۰/۸) و «آخواسته» (۸/۱۰/۲۴ ج) آخواست و ... «اخواست» ... (الشاهنامه، ج ۱، ص۲۶۳) اما ولف این نام را بدین صورت (زخاست) ضبط نکرده است.

۲) در بعضی نسخه‌ها «نکرم» هم آمده است. در نام بودن این کلمه تردید ... بخصوص که بوسی و ... عبدالقادر نیز این کلمه را یاد نکرده‌اند. رواقی در واژه‌های ناشناخته در شاهنامه می‌نویسد: «در این بیت کلمه از کهل برای ما مفهوم نیست و معنی روشنی ندارد ... مسلم است که کلمهٔ زکهل، انکرم با هر خط و صورت ←

وزیرخاقان چین که با خاقان که به مرو آمده بود تا از ایران بازبستاند همراه بود.

اژدها Azdaha[1]

بدانسو کن گاه اژدها ست
که جای بزرگی و جای بهاست
۲۹۷/۶۸/۱

ضحاک است. ضحاک که فردوسی اورا اژدهافش و اژدها دوش نیزخوانده است.
اژدهادوش۷۵/۲۱۷، اژدهافش۳۳۶، اژدها ۳۳۵/۷۰، ۳۲۴/۶۹، ۱، ۲۹۷/۶۸/۱
۱۹۷/۹۳۲ اژدهای ضحاک: ۱۴/۱۹۲ح، ۶۳۳/۱۷۷، ۲/۷۷ح، اژدها ۴۵۰/۷۶
۱۱۸۸/۲۱۴، ۱۴/۲۶۰، بچه اژدها(مهراب)

→
دیگری که درنسخه‌ها آمده باشد صفتی است برای اهریمن. به گمان من تنها کلمه‌ای که بهسیاق این بیت مناسبت دارد ودرعین حال ازنظرصوری هم به ازکهل شباهت دارد کلمهٔ اژگهن است. اژگهن درفرهنگهای فارسی به معنی کاهل وباطل ومهمل وبیکار آمده است... این لغت در پهلوی به صورت اشکهان، اشکهانی و اشگهانیه بهمعنی تنبل وتنبلی و دیونسانی به کاررفته است...و بهنظرمن فردوسی می‌خواهد بگوید خاقان چین که برای جنگ با بهرام به مرو آمده بود حال آسوده وراحت وبی غم واندوه است ودارد خودش را برای شکارآماده می کند زیرا که اهریمن و دیو کاهلی وتنبلی راهنما ودستور اوست. «واژه‌های باشاخته درشاهنامه، صص ۳۰-۳۵؛ ارداویرافنامهٔ منظوم، ص۱۱۷، ذیل لغت ژگهان - اژگهن.

---

۱) بنابر اوستا «پس ازهزارسال دوران شهریاری جمشید، هزارسال زمان حکومت اژی ـ دهاك یاضحاك فرا می‌رسد. اژی ـ دهاك اسمی است مرکب از دوجزء اژی و دهاك ، اژی بهمعنی مار واژدهاست و از دهاك منظور آفریده‌ای اهریمنی می‌باشد و از ترکیب این دوجزء درادبیات داستانی ودینی مخلوقی بسیار قوی پنجه ومهیب و گزندآورپدید شده‌است» (حماسه سرایی درایران، ص۴۵۵). نام اژدهابرای ضحاك: «ممکن‌است شکل‌مجسمی را ازنام اژی دهاك به‌یاد مایاورد ومی‌تواند به‌بهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت به این ویران کنندهٔ گیتی و جهان راستی‌باشد.» (همان کتاب، صص ۴۵۵ و ۴۵۶). به‌موجب روایات پهلوی نسب ضحاك چنین‌آمده است: «دهاك پسر اروتداسپ پسر زئی نی گاو پسر ویرفشنگ‌پسرتاز پسر فرواك پسرسیامك پسر مشیه پسر گیومرت» است(بندهشن، فصل ۲۳) مادرضحاك نیز بنا بهمین روایات دیوی‌است‌که اوزاک ozāg نام
←



دارد در حالی که فردوسی نام پدر او را مرداس می‌گوید و به نام مادرش اشارتی ندارد. حماسه سرایی در ایران ص۴۵۷. بلعمی می‌نویسد «او را (ضحاک) به پارسی اژدهاق گفتندی و او را زبهر آن چنین گفتندی که بر هر دو کتف او دو پاره گوشت برسته در از و سرآن بر کرده ماری و آن‌را به زیر جامه اندر داشتی و هرگاه که جامه از کتف باز کردی خلق را به جادویی چنان نمودی که آن اژدهاست و از تن آن مردمان بترسیدندی» (بلعمی، ص۲۴).

اژدهای کشف‌رود

چنان اژدها کو ز رود کشف
برون آمد و کرد گیتی چو کف
۱۱۶/۲۰۲/۱

اژدهایی که از کشف رود برآمده و جهان را ویران ساخته بود. سام این اژدها را چنین وصف می‌کرد:

زمین شهر تا شهر پهنای اوی — همان کوه تا کوه بالای اوی
جهان را ازو بود دل پرهراس — همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاک دیدم ز پرندگان — همان روی گیتی ز درندگان
ز تفش همی پر کرگس بسوخت — زمین زیر زهرش همی برفروخت
۲/۲۰۳/۱
نهنگ دژم برکشیدی ز آب — به دم درکشیدی ز گردون عقاب
زمین گشت بی مردم و چارپای — همه یکسر او را سپردند جای
۲۲/۲۰۳/۱

پس سام چون دید که کسی را در جهان یارایی برابری با این اژدها نیست خدای را به یاری خواند و ترس از دل بیرون کرد. سپس بر پیل پیکر خود نشست و چون نهنگی دژم به پیکار اژدها روی نهاد. سام داستان رویارویی خود را با این اژدها برای منوچهرشاه چنین گفت:

مرا کرد پدرود هر کو شنید — که بر اژدها گرز خواهم کشید...
ز سر تا به دمش چو کوه بلند — کشان موی سر بر زمین چون کمند
زبانش بسان درختی سیاه — زفر باز کرده فگنده به راه
چو دو آبگیرش پر از خون دو چشم — مرا دید غرید و آمد به خشم
گمانی چنان بردم ای شهریار — که دارد مگر آتش اندر کنار
جهان پیش چشمم چو دریا نمود — به ابر سیه بر شده تیره دود
ز بانگش بلرزید روی زمین — ز زهرش زمین شد چو دریای چین
←

→

بر او برزدم بانگ برسان شیر چنان چون بود کار مرد دلیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ به چرخ اندرون راندم بی درنگ
۱۰۳۶/۲ ۳/۱

چو شد دوخته یک کران از دهانش بماند از شگفتی به بیرون زبانش
چو تنگ اندر آورد با من زمین برآهختم این گاوسر گرز کین
زدم بر سرش گرزهٔ گاوچهر بر او کوه بارید گفتی سپهر
شکستم سرش چون تن ژنده پیل فرو ریخت زو زهر چون رود نیل
به زخمی چنان شد که دیگر نخاست ز مغزش زمین گشت با کوه راست
کشف رود پرخون و زرد آب شد زمین جای آرامش و خواب شد
مرا سام یک زخم از آن خواندند جهان زر و گوهر بر افشاندند
۱۰۴۸/۶۰۴/۱

اژدهای بزرگ

که «ورستهٔ و اژدهای بزرگ
نگنجد بیابد به چنگال گرگ»
۳۲۳/۹۳/۲

چون رستم برای رهاندن کاوس به مازندران رفت، در راه پس از خستگی و تشنگی فراوان به چشمه‌ای رسید. پس سر و تن بشست و بخفت اما آنجا، جایگاه اژدهایی بزرگ بود:

ز دشت اندر آمد یکی اژدها کزو پیل گفتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه نکردی ز بیمش بر او دیو راه
بیامد جهانجوی را خفته دید بر او یکی اسپ آشفته دید
پر اندیشه شد تا چه آمد پدید که یارد بدین جایگه آرمید
نیارست کردن کس آنجا گذر ز دیوان و پیلان و شیران نر
همان نیز کامد نداد رها ز چنگ بداندیش نر اژدها
سوی رخش رخشنده بنهاد روی دوان اسپ شد سوی دیهیم جوی
همی کوفت بر خاک رویینه سم چو تندر خروشید و افشاند دم
۲۵۳/۹۵/۲

رخش رستم را بیدار ساخت اما اژدهای جادو درمیان تیرگی ناپدید شد. رستم با رخش برآشفت و بخفت و باردیگر اژدها بیرون آمد و باز رخش رستم را بیدار ساخت و اژدها روی نهان کرد. چون رستم به خشم بسیار نسبت به رخش بخفت اژدها برای سومین بار آشکار شد و به غرش درآمد و از دم و بویش آتش افروخت و یزدان اژدهای شوم را به رستم که برای سومین بار بیدار شده بود نمایان ساخت. رستم با اژدها

←

رو برو گشت:

بدان اژدها گفت بر گوی نام — کزین پس نبینی تو گیتی به‌کام
نباید که بی نام بر دست من — روانت برآید ز تاریک تن
چنین گفت دژخیم نر اژدها — که از چنگ من‌کس نیابد رها
صد اندرصد این دشت جای منست — بلند آسمانش هوای منست
نیارد گذشتن به سر بر عقاب — ستاره نبیند زمینش به خواب

۲۷۸/۹۴/۲

پس رستم با اودرآویخت ورخش‌نیز رستم را یاری داد وکتف اژدها را بدرید ورستم سرانجام سراژدها را با تیغ ببرید:

زمین شد به زیرتنش ناپدید — یکی چشمه خون ازبرش بر دمید

۲۸۷/۹۴/۲

وبدین سان این اژدها سازندهٔ بزرگترین مشکل درخوان سوم برای رستم بود.
۳۸۳، ۳۸۴، ۵۵ج؛ ۲۵۰/۹۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۷؛ ۳۲۳/۹۴/۴، ۳۲۵،
۱۸۶/۲۲۵،۹۸/۲۰۸، ۱۱ج۹۷/۲۸۸،۳/۹۶/۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲،
۵/۴۰۲/۲۸۳۴/۴/۲۱۸/۲۲۲۰/۲۱۲/۵۶۶/۲۱۳/۳ج،

اژدهای بیشهٔ فاسقون

که گر برمن این اژدهای بزرگ
که خوانند ورا ناخردمند گرگ
شود پادشا، چون پدر بشنود
خروشان شود زان سپس نغنود

۲۸۱/۲۱/۶

اژدهایی‌که به صورت گرگی دربیشهٔ فاسقون روم سالها زندگی می‌کرد وکسی را یارای برابری باوی نبود. تا آنکه قیصرروم «اهرن» خواست تا این گرگ را بکشد تادخترخود را به‌زنی‌بدودهد. «اهرن»ازگشتاسپ (شاه‌ایران، پسرلهراسپ) که درروم زندگی‌می‌کرد یاری خواست وگشتاسپ با آن گرگ جنگید، گرگ‌اسب گشتاسپ راکشت ولی سرانجام گشتاسپ بروی چیرگی یافت واوراکشت. آنگاه گشتاسپ رومیان را سرزنش کردن گرفت که چرا:

بر آن سان یکی اژدهای دلیر — به کشور بماند تا سال دیر
برآید جهانی شود زو هلاک — چه قیصر مر اورا چه یک مشت خاک
به شمشیر سلمش زدم بردو نیم — سر آمد شما را همه ترس وبیم

۴۱۲/۲۲/۶

چون اسفندیار ازپدرتاج شاهی می‌خواست،کشتن این اژدها را ناچیزوانمود می‌کرد وپدررا می‌گفت:

←

جز از گرگ و از مار چیزی دگر   نکشتی به روم اندرون سر بسر
ج۳۳/۲۲۲/۶

۳۵۶/۲۹/۶،۴۷۲/۳۰،۳۸۹و۳۸۰/۳۱،۴۱۲/۳۳،۴۲۹/۳۴،۴۴۷/۳۵

اژدهای کوه سقیلا

به کوه سقیلا یکی اژدهاست   که کشور همه پاک ازو در بلاست
۴۶/۳۷/۶

اژدهایی که قیصر روم کشتن آن را، شرط دادن دختر خود به «اهرن» سردار رومی کرده بود. «هیشوی» که از گشتاسپ می‌خواست تا این اژدها را برای اهرن بکشد آن را چنین وصف می‌کرد:

یکی اژدها بر سر تیغ کوه   شده مردم روم زو در ستوه
همی ز آسمان کرکس اندر کشد   ز دریا نهنگ دژم برکشد
همی دود زهرش بسوزد زمین   نخوانند برین مرز و بوم آفرین
۵۳۱/۴۱/۶

گشتاسب برای کشتن این اژدها به کوه سقیلا رفت و سپیده دمان با شمشیری همه سوی چون دندان مار و ساتی چون الماس درحالی که درخود و گبر فرو رفته بود به سوی آن اژدها شتافت و چون به نزدیک اژدها رسید:

بیک خنجر اندر دهانش نهاد   ز دیدار نیکی دهش کرد یاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش   همه تیغها شد به کام اندرش
به زهر و به خون کوه یکسر بشست   همی ریخت زو زهر تا گشت سست
به شمشیر برد آن زمان دست شیر   بزد بر سر اژدهای دلیر
همی ریخت مغزش بر آن سنگ سخت   ز باره در آمد گو نیکبخت
بکند از دهانش دو دندان نخست   پس آنگه بیامد سر و تن بشست
۵۵۳/۴۲/۶

۴۷۱/۳۷/۶،۴۹۱/۳۸،۵۱۰و۵۰۰/۳۹،ح۱۳/۴۱،ح۱۴وح۱۳وح۲و۵۵۵
و۵۵۱و۵۴۷و۵۴۵/۴۲،۵۶۸و۵۶۵و۵۶۴/۴۳،ح۹و۵۸۸و۵۸۳و۵۷۶/۴۴
۶۰۶/۴۵،۶۳۴/۴۷،۶۷۴/۵۰،۷۸۲/۵۷

اژدهای هفتخوان اسفندیار

یکی اژدهای پیش آید دژم   که ماهی برآرد ز دریا به دم
۱۳۴/۱۷۴/۶

اژدهایی که درخوان سوم از هفتخوان اسفندیار بدست اسفندیار کشته شد. اسفندیار برای از میان بردن این اژدها درودگرن را به ساختن صندوقی فرمان داد و آن صندوق را بر گردونه‌ای که از هر سو تیغ بر آن کار گذاشته بودند و دو اسب آن را می‌کشیدند نهاد و خود در آن صندوق نشست و به نبرد با اژدها روی نهاد:

←

←

ز دور اژدها بانگ گردون شنید   خرامیدن اسب جنگی بدید
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه   تو گفتی که تاریک شد چرخ و ماه
دو چشمش چو دو چشمه تابان ز خون   همی آتش آمد ز کامش برون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید   به یزدان پناهید و دم درکشید
همی جست اسب از گرندش رها   به دم درکشید اسب را اژدها
دهن باز کرده چو کوهی سیاه   همی کرد غران بدو در نگاه
فرو برد اسپان و گردون به دم   به صندوق درگشت جنگی، دژم
به کامش چو تیغ اندر آمد بماند   چو دریای خون از دهان برفشاند
به بیرون توانست کردن ز کام   چو شمشیر به تیغ و کامش نیام
بر آمد ز صندوق مرد دلیر   یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
به شمشیر مغزش همی کرد چاک   همی دود زهرش برآمد ز خاک
از آن دود، پرتله بیهوش گشت   بیفتاد بی‌مغز و بی‌توش گشت

۱۴۵/۱۷۵/۶

۱۷۶/۱۷۲،۱۷۵/۱۵۲،۱۵۳،۱۵۷ و ۴ ح ۱۹ ح، ۶/۱۷۴/۱۳۳،۱۳۸،۱۴۵
۲۱۹/۲۲،۱۸۳/۲۸۷،۱۷۸/۲۰۳،۱۷۷/۱۷۹،۱۸۰،۱۸۷

اژدهای شهر طوس[1]

نگشتی به طوس اندرون «اژدها»
که از چنگ او کس نیامد رها
۶۵۱/۲۵۷/۶

رستم درمفاخرات خود برای اسفندیارشاه بی سود سخن می گوید که درطوس اژدهایی را کشت. قبلا نیز گودرز از اژدهاکشی شاه سخن گفته بود (۸۵۷/۱۳۴/۵)

نگشتی به طوس اندرون اژدها   که از چنگ او کس نیامد رها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ   ورا کس ندیدی گریزان ز چنگ
به دریا سر ماهیان برفروخت   هم اندر هوا پر کرگس بسوخت
همی پیل را در کشیدی به دم   دل خرم از یاد او شد دژم

۶۵۲/۲۵۷/۶

اژدهای سرزمین نرم پایان

یکی «اژدها»ست زان روی کوه
که مرغ آید از زخم زهرش ستوه
۱۱۹۳/۲۶/۷

---

۱) این اژدها همان اژدهای کشف رود است که قبلا از وی سخن رفته است؛ زیرا کشف رود در خراسان جاری است و از کوههای توچان و نیشابور سرچشمه می گیرد و از حوالی طوس می گذرد، به رودخانه تجن یا هری وارد میشود. ← اژدهای کشف رود.

←

→
اسکندرچون ازسرزمین نرم پایان گذشت به شهری رسید که در دامان کوهی قرار داشت. دراین شهرتعدادکمی از مردم می زیستند که چون شب فرامی رسید ازآن شهر می گریختند .مردم شهرناگزیربودند که هرشب پنج گاوبرای اژدها ببرند تا وی بدین سوی کوه نیاید وآنان را نیوبارد. اسکندر چون به آن شهررسید بمردم آن فرمان داد تاآن روزبرای اژدهاخوراك نفرستند، اژدهاکه گرسنه مانده بود بدین سوی کوه آمد اسکندروسپاهش اژدها را تیرباران کردند واژدهاتنی چند را به دم فروبرد واسکندر فرمان داد تا آتشها افروختند وتبیره زدند واژدها بترسید و بازگشت وسپیده دم که گاه غذا خوردن اژدها فرا رسید، اسکندر پنج گاو را به نزدیکی جایگاه اژدها برد وپوست برکند وآن پوستها را پراز زهر و نفت کرد وآنها را باد کرد و به نزد اژدها برد :

چو نزدیکی اژدها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه
زبانش کبود و دو چشمش چو خون همی آتش آمد ز کامش برون
۱۲۱۴/۷۲/۷

پیران اسکندرگاوان را در پیش اژدها افکندند واژدها به یك دم آن پنج پوست را فرو برد و پس از چندی که زهر و نفت در نهان وی کارگر افتاد :

همه رودگانیش سوراخ کرد به مغز و به پی راه گستاخ کرد
همی زد سرش را بران کوه سنگ چنین تا برآمد زمانی درنگ
سپاهی بسر او بربارید تیر به پای آمد آن کوه نخچیر گیر
وزان جایگه تیز لشکر براند تن اژدها را هم آنجا بماند
۱۲۲۰/۷۲/۷

۱۲۲۰، ۱۲۰۰/۷۲ و۱۲۰۲ و۱۲۰۵ و۱۲۰۷ و۱۲۱۳، ۱۱۹۳/۷۱/۷ و ۱۸ ج و۱۲۱۵/۷۳ و۱۲۱۶ و

اژدهایی که بهرام گوردرتوران زمین کشت[1]

به نخچیر شد شهریار دلیر یکی واژدها» دید چون نرهشیر
۱۲۱۴/۲۸۰/۷

چون بهرام گوردرتوران بود روزی به شکار رفت و درشکارگاه اژدهایی را دید؛

به بالای اوموی زیر سرش دو پستان بسان زنان از برش
کمان را به زه کرد و تیر خدنگ بزد بر بر اژدها بیدرنگ
دگر تیر زد بر میان سرش فرو ریخت چون آب خون از برش

۱) نظامی نیز در هفت پیکر داستان اژدها کشی بهرام گور را آورده است (هفت پیکر، ص ۷۱).

←

←

فرو آمد و خنجری بر کشید   سراسر بر اژدها بر درید
یکی مرد برنا فرو برده بود   به‌خون و به‌زهر اندر، افسرده بود
بر آن مرد بسیار بگریست زار   وزان زهر شد چشم بهرام تار

۱۳۱۹/۲۸۰/۷

۱۳۱۷،۱۳۱۵،۱۳۱۴/۲۸۰،۲۸۱/۱۳۳۸/۷

اژدهای قنوج

یکی (اژدها) بود بر خشك وآب
به دریا بدی گاه، بر آفتاب
۲۱۱۱/۴۴۴/۷

بهرام گورچون درجامهٔ فرستادگان به درگاه شنگل رفت و دلاوریها نمود، شنگل برآن شدتا اورا درهندنگهدارد یا اگربا ماندن درهند همداستان نگشت کاری کندکه اودرهندکشته شود، به‌برای بهرام را به‌کشتن اژدهایی که درقنوج بودبرانگیخت و راهنمایی بااوگسیل داشت تا اژدها را بدونماید. چون بهرام اژدها را دید:

کمان را به زه‌کرد وبگزید تیر   که پیکانش را داده بد زهر وشیر
بران اژدها تیر باران گرفت   چپ و راست جنگ سواران گرفت
به پولاد پیکان دهانش بدوخت   همی خارزان زهر او برفروخت
دگر چارچوبه بزد بر سرش   فروریخت با زهر خون از برش
تن اژدها گشت زان بر ستست   همی خاك را خون وزهرش بشست
یکی تیغ زهر آبگون برکشید   بتندی دل اژدها بر درید
به تیغ و تبرزین برد گردنش   به خاك اندر افکند بیجان تنش
به‌گردون سرش سوی شنگل کشید   چو شاه آن سر اژدها را بدید

۲۱۵۰/۴۴۲/۷

اژدهای کوه چین

همی چاره جستند زان (اژدها)
که تا چون کی آید زچنگش رها
۲۳۰۲/۱۴۶/۸

اژدهایی که درکوه چین پدیدآمد و دختر خاقان چین را فروبرد و بهرام چوبین او را کشت. ← شیرکپی

اسب آبی دریای شهد[۱]

ز دریا بر آمد یکی اسب خنگ
سرین گرد چون گور کوتاه لنگ

←

---

۱) درتاریخ بلعمی درکیفیت مرگ یزدگرد بزهکارچنین آمده‌است که «...یزدجرد از پارس به جرجان (رفت) وقصد خراسان کرد و به هر شهری که برسید برستم می‌افزود وبیست ویکسال درملک بود... چون اجلش رسید روزی با لشکر به‌دشت رفته بود.
←

اسپروز Asproz

چنان چون فرطوس لشکر فروز
سپهدارهای و گرد واسپروز
۴۲۸/۱۳۳/۳

دلاوری تورانی که درنبرد هماون درسپاه توران می‌جنگید.(این نام فقط دریکی از

←

هوان و چو شیرزیان پر ز خشم
بشد وسیه خانه بزداغ چشم
۳۳۸/۲۸۳/۷

اسبی که ازدریای شهد برآمد وبردگرد بزهکارفرمان دادتاچوپانان اورا بگیرند؛اما چون شبانان ازگرفتن این اسب درماندند خود یزدگرد زین ولگام برگرفت و بسه سوی اورفت، اسب خنگ رام شد ودست وپای جنبانده وشاه براولگام نهاد وزین افکند اما چون خواست تنگ اورا ببندد و :

پس پای او شدکه بندش دم — خروشان شد آن بارهٔ سنگ سم
بغرید ویك جفته زد برسرش — بمغاك اندر آمد سر و افسرش
۳۵۹/۲۸۴/۷

چواوکشته شد اسپ آبی چو گرد — بیامد بدان چشمهٔ لاژورد
به‌آب اندرون شد تنش ناپدید — کس اندر جهان این شگفتی ندید
۳۶۲/۲۸۴/۷

اسبی تازیان برهنه بیامد وبرسرراه اوایستادکه هرگزکس اسب ازاونیکوتر ندیده بود. خبربه یزدجرد بردندگفت تا زین برونهند. هر چند سعی کردند کس فرازآن نتوانست شدن... یزدجرد را گفتند خود برخاست وبیرون آمد وفرازاسپ شد و اورا بنواخت. اسپ‌خاموش شدتا اورا به‌زین درآورد وتنگ برکشید ولگام برسر کرد وخواست پاردم درافکند. هردو پای به زیرش زد ودرهم شکست و یزدجرد بیفتاد وبمرد واسپ زین ولگام‌بینداخت وبتاخت چنانکه هیچکس اورا ندیدکه کجا شدودرنیافتند ومردمان گفتند این فرشته بود وخدای تعالی اورا فرستاده بود تا جور وی ازما برداشت.» (**بلعمی**، صص ۱۰۹ و ۱۱۰). همین داستانرا دیگران نیزآورده‌اند (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۲۶۱؛ **آفرینش و تاریخ**، ص۱۴۱؛ **فارسنامه**، ص ۷۴). **مجمل التواریخ** دراین باره نوشته است که «منجمان یزدگرد بزهکررا گفتند تورا زمان به‌چشمهٔ سبزآیدبه طوس خورلسان. سوگند خوردکه هرگزآنجا نرود بعدازمدتی‌خون ازبینی (او) بگشاد وهیچ‌علاجی نپذیرفت، گفتند اندرخدای عاصی شدی بدین سوگند. وآنجا رفت وازآن‌آب‌بخورد وخود را بشست وازآن‌بهترشد،

←

سخ درچاپ مسکو آمده ودربقیهٔ سخ «گو گردسوره است.)

اسپنوی Aspenoy[1]

یکی ماهرویست نام «اسپنوی»
سمن پیکر و دلبر و مشك موی
۲۰۲/۲۰/۴

نام کنیز (همسر) تژاو تورانی ست.[2] چون کیخسرو جنگ با افراسیاب را آراست، بزرگان کشور را گردآورد و به کسانی که داوطلب دستگیری سرداران افراسیاب چون پلاشان و تژاو شده بودند هدیه‌هایی داد آنگاه گفت که تژاو:

پرستده‌ای دارد او روز جنگ — کز آواز او رام گردد پلنگ
به رخ چون بهار وبه‌بالا چو سرو — میانش چو غرو به رفتن تذرو
یکی ماهرویست نام اسپنوی — سمن پیکر و دلبر ومشکبوی
۲۰۲/۲۰/۴

کیخسرو ازدلاوران خود خواست تا این کنیز را گرفتار کند که «ارسغ باشد چنان رخ دریغ» وبیژن که داوطلب کشتن پلاشان وتژاوشده بود قول داد این کنیز را نیزدستگیرسازد. او دختر افراسیاب است چون تژاو خود را داماد شاه می‌داند.

چون نبرد درگرفت وبیژن با تژاو روبروشد وتژاو ازبیژن گریخت وبه‌سوی دژ خود رونهاد

پس اسپنوی‌ خنگ پیدا شد و گویند ازآب برآمد وکس‌را پیرامون نگذاشت، بردگرد برفت که بگیردش رام گشت تاوی‌برنهاد چون به‌بازدم رسید لگدی زدش وبکشت واسب ناپدید گشت.» (**مجمل التواریخ**، صص ۶۸-۶۹).

---

۱) ولف این نام را به‌صورتهای «اسپنوی» ، «اسپکنوی» و«اسناپوی»ضبط‌کرده است. (**فرهنگ ولف**، صص ۹۰ و ۹۱ و ۱۰۱). ولف‌نیز دوصورت ازاین نام را بـه دست داده است. Isnapôy و Isnapô (**ولف**، ص ۹۱). عبدالقادر در **لغت شهنامه** نوشته است‌که این نام به‌کسراول وفتح باء فارسی وضمهٔ نون است وهمین تلفظ را **برهان** نیز به دست داده است. (**لغت شهنامه**، ص ۲۴ ؛ **برهان**، ص ۱۲۱). برهان صورت «اسپکنوی» را نیزبه‌دست داده است.

۲) جی، سی، کویاجی، اسپنوی **شاهنامه** را همان زنوبی Zenobie تاریخ تاسیت می‌داند وعقیده دارد که تژاو نیز همان «رادامیست Rhadamistus» می باشد (آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین‌باستان، صص ۱۵۰ و ۱۵۱، ترجمهٔ جلیل دوستخواه)

چو نزدیکی دژ رسید، اسپنوی — بیامد خروشان، پر از آب، روی
۱۱۰۱/۲۸/۴

وازتژاو خواست تا اورا در دژ تنها نگذارد و با خود ببرد، تژاو بیزاسپنوی را :

پس اندر نشاندش چو ماه دمان — برآمد زجه باره، ریش دنـــان
همی تاخت چون گرد با اسپنوی — سوی راه توران نهادند روی
۱۱۰۲/۲۹/۴

اما اسب تژاو درراه مانده شدوتژاوازاسپنوی خواست تا اورا ترک کند زیرا بیژن را با وی کاری نخواهدبود پس :

فرو آمد از اسب اواسپنوی — تژاو از غم او پراز آبروی
۱۱۱۳/۲۹/۴

وتژاو گریخت و بیژن که‌از پی‌اومی‌آمد :

چو دیدآن رخ ماهروی اسپنوی — زگیرگه روی و پرازمشک موی
پس پشت خویش اندرش جای کرد — سوی لشکر پهلوان رای کرد
۱۱۱۶/۸۰/۴

← اسپوی .

استا Ostā[1]

زگرگان چواستای یزداپرست — زعمان چوخنجست چون پیل مست
۱۸۲۷/۲۳۰۵/۵دبیرسیاقی

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه حاکم گرگان در روزگارهرمز بود که به خسروپرویز پیوست. درمتن مسکواین نام «استاد»آمده است که دلاوری است ازشیراز: ← استاد.

استاد Ostād[2]

ز شیراز «استاد» یزداپرست — زعمان چوخنجست چون پیل مست
ح۱۴/۴۲۲/۸

دلاوری از شیراز که در روزگار هرمز به خسروپرویز پیوست.

---

۱) (ولف، ص ۶۰)که‌به استنادبیت ۱۷۸۵، داستان ۴۲ این نام‌را «استا»ثبت کرده است. به‌نظرنویسنده «استا» در شاهنامه باید «اشتاه» باشد. ۲) ولف این نام را «استاد» و «استای» ضبط کرده است (ولف، ص ۶۰) دربعضی از نسخه‌های شاهنامه
←

استاد 'Ostād[1]

چو «استاد» پیروز بر میمنه
گشسپ جهانجوی پیش بنه
۵۲۵/۸۲/۸

ایرانی دلاوری که سرپیروز بود ودر نبرد با رومیان در روزگار انوشیروان فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را برعهده داشت.

استاد Ostād

بپوید «استاد» و آن برگرفت
نمایندش از خاک و برسر گرفت
ج۶/۲۶۰/۹

صورت دیگری است از نام اشتادگشسپ واشتاد: ← اشتادگشسپ

استاذ Ostāδ

چو «استاذ» برزین و خراد گو
شدند پیام آن پیش رو
ج۲۴/۲۷۵/۹

← اشتاگشسپ.

استقیلا 'Ostoqīlā[2]

چو مارگشت «استقیلا» چو گرد
نیامد که با شاه جوید نبرد
۸ ۹/۲۸۲/۵

دلاوری تورانی که درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، درسپاه افراسیاب بود و با کیخسرو درپیکارگاه روبرو گشت و کیخسرو:

ببرد بیره بر استقیلای گرد
ز زین برگرفتش زمین را سپرد
ج۵/۲۸۴/۵

ــــه

به‌جای این نام «وسوری» آمده است (۱۷۴۱/۴۲۲/۸) – این کلمه احتمالاً باید صورتی دیگراز «اشتاد» باشد که فرشتهٔ موکل برروز ۲۶هرماه‌است.

---

۱) یوستی صورت دیگراین نام را «اشتاد» aštād می‌داند **نامنامه**، ص ۳۴۶).
۲) دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورت «ازتقیلا» و «اسقیلا» آمده است. (ج۲۱/۲۸۳/۵).

اسفندیار Esfandeyar[1]

یکی نامور فرخ اسفندیار
که کیار زاری نبرده سوار
۴۲۹/۴۲/۶

کتایون دختر قیصر روم و همسر گشتاسپ شاه ایران دو فرزند آورد که یکی اسفندیار و دیگری پشوتن بود. اسفندیار هنوز خردسال بود که لقب جهان پهلوانی یافت و چون ارجاسپ به نبرد با گشتاسپ، سپاه کشید، گشتاسپ، اسفندیار را پنجاه هزار سپاهی داد و اورا به فرماندهی یک سوی سپاه ایران گماشت. پس از کشته شدن «زریر» و «گرامی» در این نبرد، اسفندیار خشمناک و خشمگین به قلب سپاه ایران آمد و گشتاسپ با سوگندان سخت با او پیمان بست که اگر بر سپاه دشمن پیروز گردد پادشاهی ایران را به وی خواهد داد (۱۱۰/۶). اسفندیار به سپاه دشمن زد و بسیاری از دشمنان را کشت و به یاری «بستور» تاخت که با بیدرفش کشندهٔ زریر در پیکار بود، اسفندیار بیدرفش را کشت و جامه و سلاح زریر را که برتن او بود برگرفت و با سر بیدرفش به سپاه ایران بازگشت و سپس به یاری «بستور» و «فرشیدورد» در نبردی دلاورانه ارجاسپ توران خدا را به گریز واداشت و ترکان که سردار خود را در گریز دیدند به

---

۱) نام اسفندیار در **اوستا** Sponto-dato به معنی آفریدهٔ (خرد) پاك و در پهلوی Sepandyat است صورت اوستایی کلمه مرکب از «سپنته» به معنی مقدس و جزء دوم از مصدر dā به معنی آفریدن و دادن است (**مزدیسنا و ادب فارسی**، ص ۳۳۱). این نام به غلط در فارسی اسفندیار شده است و می بایستی «سپندداد» باشد و در بسیاری از نوشته‌های دیگر «اسفنداد» و «سپندیات» آمده است (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۳۱۲). در **غرر ثعالبی** این نام «اسفندیاد» (صص ۲۵۸ به بعد) و در **اخبار الطوال** «اسفندیاد» (صص ۲۷ و ۲۸) اما در **طبری** و **بلعمی** و **مجمل التواریخ** همانند **شاهنامه** اسفندیار است. بهار به صورتی دیگر از این نام اشاره می کند که در متون پهلوی همه جا بدون تخفیف «سپندیات» است (**مجمل التواریخ**، صص ۳۰ و ۳۴). مسلماً ضبط **غرر** و **اخبار الطوال** به صورت اصلی کلمه نزدیکتر است اما فردوسی و کسانی که پیش از او اسفندیار را به کار برده‌اند نیز از یک صورت رایج کلمه استفاده کرده‌اند. مسعودی صورت «اسفندیار» را نیز ضبط کرده است (**مروج الذهب**، ج ۲، ص ۱۲۱). در **اوستا** دو بار نام اسفندیار آمده است و لقب او تخم taxma به معنی دلیر است و سلسله نسب او در **بندهشن** چنین است: «کی کواد (کیقباد) کی پیوه، کی پی‌سین، منوش، اوزان یا اوژ، کی لهراسپ، کی گشتاسپ» (**بندهشن** ۲۹/۳۱-۲۵). نام اسفندیار در ادبیات قدیم ارمنی «سبئوس» Sēbeos است (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۹۶).

اسفندیار به‌پناه آوردند ودین بهی بپذیرفتند وگشتاسب از آنجاکه پیمان بسته بود که دخترخود را به‌کشندهٔ بیرغش خواهد داد همای دخترخود را به‌زنی اسفندیارداد (د۶/۱۲۰)[۱] شاهان به‌نیروی اسفندیارباجگزار گشتاسب شدند و گشتاسب‌سپهداری ایران را با درفش وگنج وسپاه به اسفندیار بخشید اما افزودکه «هنوزت نیدگفت هنگام گاه» (۱۲۲/۶) و اسفندیار را به‌گسترش « دین بهی » درایران فرمان داد. اسفندیار نیز به‌روم وهندوستان ودریاها وتاریکیها رفت وشاهان‌روم وهند ویمن را به دین بهی درآورد و به‌پدرنامه‌نوشت واورا ازپیروزیهای خودآگاه ساخت.

روزگار به‌کام اسفندیاربودکه «گرزم» ازاسفندیار درنزدگشتاسب سخن چینی کرد وشاه راگفت‌که اسفندیارسپاه‌می‌آراید تا تورا دربندکشد (۱۲۶/۶) وگشتاسب کین اسفندیار دردل گرفت وجاماسپ را به دنبال اسفندیارفرستاد وازوی خواست تا هرچه زودترخود را به‌بلخ برساند (۱۲۷/۶) واسفندیاربا آنکه می‌دانست «دیو دل گشتاسب را فریفته وبه اوبدگمان ساخته‌است» به‌بلخ‌آمد. جاماسپ باتنی چند دلاوران به‌نزدگشتاسب رفت. گشتاسپ مجلسی آراست واراندیشهٔ تاج وتخت جویی اسفندیار وبرکندن ساختن پدرسخن گفت وسرانجام فرمان داد تااسفندیار رابه‌بندکشند؟ پس آهنگران زنجیرآوردند وغل‌وزنجیرهای گران برپای‌اسفندیارافگندند وهیچکس نیربان به‌یاری اسفندیارنگشود واسفندیاررا برپشت پیل، دست وپای درزنجیربه «دژگنبدان» فرستادند. (د۶، ۱۳۲/۹۷۴). دردژگنبدان نیزبرکوهسار، چهارستون آهنین برپای داشتند واسفندیار را بدان بستند وشاهزادهٔ دلاور روزگاری درازدر دژگنبدان دربندبود. وبهمن وسه فرزند دیگراسفندیار(طوش، مهرنوش ونوش‌آذر) نیزبه‌نزد پدررفتند وپیوسته با وی بودند.

تورانیان به‌سرداری «کهرم» به ایران تاختند، لهراسب‌راکشتند وگشتاسب را درحصارگرفتند وگشتاسب به رایزنی جاماسپ برآن شدتا اسفندیاررا ازبندآزاد سازد وبه اوپیمان دادکه اگر اسفندیار او را یاری دهد تاج وتخت بدوخواهد داد. جاماسپ پیمان شاه را بگزارد اما اسفندیارکه ازپیمان شکنی شاه وستم اوآزرده بود به رفتن به‌نبردگاه تن درنمی‌داد تا آنکه جاماسپ با اوازبیم نابودی دین‌بهی

۱) منظومهٔ یادگارزریران، صص ۲۵ - ۳۲؛ اخبار الطوال، ص ۲۷.
۲) به قول طبری، گشتاسب، اسفندیاررا درکوه «طمدره» به‌بندکشید (طبری، ج ۱، ص ۶۷۷)، ودرفارسنامه در«اصطخره» (ص ۵۱).

و گرفتاری خواهرانش همای و به‌آفرید و کشته‌شدن برادرانش سخن گفت و اسفندیار با آنکه از بیمهری برادران و خواهرانش در رنج بود تنها به‌خاطر فرشیدورد و دین‌بهی به آزادی خود همداستان گشت و جاماسب آهنگران آورد تا زنجیرهای شاهزاده را بگسلانند اما آنان درماندند و اسفندیار خود بندها را گسیخت و بی‌توش برزمین افتاد وچون بهوش آمد و به گرمابه رفت، جامهٔ نبرد پوشید و با فرزندان خویش و جاماسب به‌کین‌خواهی لهراسپ و برادرانش شتافت و ازخدای بزرگ خواست تا کین گشتاسب را ازدل او بیرون کند و به او یاری دهد تا صد آتشکدهٔ نوبسازد، رباطها و چاهها را آباد سازد وستم را ازجهان براندازد. اسفندیار پس‌ازآنکه درآخرین لحظه‌های عمر فرشیدورد برادرش را دید ومردهٔ او را به‌خاک سپرد به‌نبردگاه رو نهاد ودرآنجا «گرزم» راکشته یافت و به‌نزد گشتاسب رفت و گشتاسب ازگذشته پوزش خواست و باردیگر به او پیمان بست که اگرپیروزگردد تاج وتخت شاهی به وی واگذارد. (۱۵۷/۶). اسفندیار به نبرد با ارجاسب رونهاد و به کین برادران و نیای خود لهراسپ، بسیاری از تورانیان را کشت و «گرگسار» سردار دلاور توران را اسیرساخت و ارجاسب باردیگر گریخت وسپاه وی به زنهار اسفندیار آمدند (۱۶۳/۶) و اسفندیار پیروزمندانه به نزد گشتاسب رفت. اماگشتاسب ازاوخواست تا خواهران خود را از ارجاسپ بازستاند:

به رفتن یزدان پناه تو باد به بر آمدن تخت، گاه تو باد
۲۹۵/۱۶۵/۶

واسفندیار برای رهانیدن خواهران و نبرد با ارجاسپ با دوازده هزار سپاه به «روئین‌دژ»[۱] رونهاد و گرگسار را باخود برد. سه راه به روئین دژ می‌انجامید که یکی سه‌ماه ودیگری دوماه وسومین یکهفته‌زمان می‌گرفت واسفندیار برآن شد تا ازسومین راه‌که پرازشیروگرگ واژدها وجادو... بود وهفتخوان دشوار داشت بگذرد. اسفندیارچون به‌نخستین خوان سفرکه نبرد با دو گرگ بود نزدیک شد، سپاه به‌پشوتن داد وخود به نبرد با گرگها شتافت وآنان راکشت وبا سپاه رهسپار خوان دوم شد، که نبرد با دوشیربود. وپس ازآنکه شیرنررا به دونیم کرد وسرشیر ماده را برید به‌سوی خوان سوم رونهاد. درخوان سوم اسفندیار با اژدهایی خشمگین

۱) درباره «دژرویین» (صص ۲۷۸ و ۲۷۹) وامین بدوی، فرهنگ وزندگی، ش۱۹، ص ۴۴.

وکوه پیکر روبروشد. (← اژدهایی که اسفندیار کشت) اسفندیار که خود را در صندوق نهان کرده بود به کام اژدها رفت واژدها راکشت وپس ازاین پیروزی در خوان چهارم ودرچهارمین روزسفربا زن‌جادورو بروگشت. اسفندیار که‌جامی زرین پرازمی وتنبوری با خود داشت (۶/۱۷۷) به بیشه‌ای سبزوخرم رسید و به لب چشمه‌ای رفت وتنبورنواخت وسرودگفتن گرفت:

همی گفت: بداختر، اسفندیار | که هرگز نبیند می و میگسار
نبیند جز از شیر و نر اژدها | ز چنگ بلاها نیابد رها
نیابد همی زین جهان بهره‌ای | به دیدار فرخ پری چهره‌ای

۲۰۴/۱۷۸/۶

پیرزن جادو که آواز اسفندیاررا شنید خود را به سیمای زنی زیبا وآراسته در آورد وبه نزد اسفندیارآمد، اسفندیار جامی می بدو داد وناگهان زنجیری راکه زردشت ازبهشت آورده و برباروی اوبسته‌بود، تا وی را ازآسیب نگهدارد، برگردن زن جادو فشرد، زن خود را به صورت شیری درآورد ولی اسفندیار اورا رها نکرد وازوی خواست تاچهرهٔ راستین خود را بدو بنماید وزن‌جادو چنین کرد وگنده پیری زشت شد واسفندیارسر وی را برید وبردرختی آویخت. (۶/۱۸۰).

درخوان پنجم اسفندیارکه درصندوقی رفته بود وبرگردونه‌ای که گرداگرد آن را شمشیرنشانده بودند قرارگرفته بود به نبرد باسیمرغ ودوبچهٔ وی پرداخت. سیمرغ به‌صندوق حمله‌برد ولی پر وبال او به تیغهای گردونه خورد وآسیب دید و اسفندیارازصندوق بیرون آمد وسیمرغ راکشت.

گرگسارخوان ششم وهفتم را برای اسفندیار چنین گفت که‌نخست به‌بیابانی خواهد رسیدکه یک تیره برف درآنجا خواهد بارید وسپس به‌بیابانی خشک وسوزان وبی‌آب وعلف خواهد رسید وپس از آن به رویین دژ دست‌خواهد یافت. اسفندیار و ایرانیان روبه راه نهادند و در خوان ششم ناگهان تند بادی وزید و ابری تاریک درآسمان پیدا شد وبرف باریدن آغازید وسه روز وسه شب بی‌درپی ادامه یافت، اسفندیار و پشوتن دست به نیایش برداشتند و آسمان پاک وکش شد وبرف پایان یافت واسفندیارازایرانیان خواست تا آب وخوراک کافی بردارند وشبانه‌رو به راه نهاد، اما به‌جای بیابان گرم وسوزان دریایی پرآب یافت وبه راهنمایی گرگسارار دریاگذشت وبه ده فرسنگی رویین دژ رسید ودرآنجاگرگسارکه وی را

نفرین کرده بود بکشت وخود بربالایی شتافت وروبین دژرا دید ودریافت که بابرد نمی‌توان آن دژرا گشود. اسفندیاردوترک رادستگیر کرد وازآنان ازروبین‌دژوارجاسپ پرسید وچون آگاهیهای لازم را به دست آورد آنان راکشت وبا پشوتن برآن نهاد که‌چون وی درجامهٔ بازرگانان به روبین دژرسید ودژر گشود آتشی‌برباﻡ دژبرافروزد تا پشوتن‌سپاه را به‌دژبکشاند. آنگاه اسفندیار ساربان را فراخواند وازوی خواست تا صدبارکش سرخ موی آماده سازد وآنگاه دیباورودیبای چین وگوهرهای گوناگون وتخت‌وتاج زرین را بربیست شتربار کرد وبرهشتاد شتردیگرنیزهشتاد جفت‌صندوق نهادکه درهای‌آنها ازدرون بازمی‌شد ودرآنها ۱۶۰ دلاوررا جای داد وبیست تن ازدلاوران نیز درجامهٔ ساروانان درآمدند وپای درکفش وتن درگلیم پوشاندند و اسفندیارچون بازرگانان به‌دژ رونهاد. دژشبان که زآمدن کاروان شاد شده بودند به‌پیشوازآمدند واسفندیاربه‌نزد ارجاسپ رفت واورا هدیه‌ها داد وبردکان نشست. خواهران اسفندیار که برهنه سرآب‌کشی می‌کردند به نزد وی‌آمدند وازاودربارهٔ گشتاسپ واسفندیارپرسیدند ولی اسفندیارازآنان رخ نهفت وبراسفندیاروگشتاسپ نفرین کرد. خواهران آوای اورا شناختند وبه روی خود نیاوردند ولی اسفندیار سرانجام چهرهٔ خود بدیشان نمود و ازآنان خواست که سخنی‌نگویند وچند روزی درنگ‌کنند. اسفندیارارجاسپ وبزرگان را بمهمانی‌فراخواند وبه بهانهٔ اینکه جای کم است مهمانی را برپشت بام دژبرپا ساخت وبه‌بهانه مهرگان آتشی بزرگ بر بام دژبرافروخت ومهمانان را سرمست ساخت. پشوتن که‌آتش را دیدازدژدیدسپاه به‌سوی دژکشاند وبا سپاه «طرخان» و«کهرم» نبردکرد وطرخان کشته شد وکهرم گریخت وارجاسپ تمام‌سپاهیانی راکه دردژ بودند به رویارویی با ایرانیان فرستاد ودژازسپاه تهی‌شد. شبانگاه اسفندیارصندوقهارادرگشود ولشکرخود رابه‌سه‌بخش کرد وگروهی را به نبرد درمیانهٔ دژ، گروهی رابه پیکار بردردژوسوم گروه را به‌کشتن مهمانان گماشت وخود بایست مرد به‌درگاه ارجاسپ رفت وبا اودرآویخت و:

به زخم اندرارجاسپ راکرد سست	تدیدنه سرتنش جایی درست
ز پای اندر آمدتن پیلوار	جداکردش از تن، سر اسفندیار

۶۵۹/۲۰۳/۶

پس، ایوان ارجاسپ را ویران ساخت وشبستان اورا به خادمان خود سپرد وگنج اورا مهرکرد وبراسب خود برنشست وبا خواهران ویاران ازدژارجاسپ بیرون

آمد و دژ را به سرداری ایرانی به‌نام «ساوه» سپرد[1] و از او خواست تا سپاه توران را به دژ راه بدهد و چون سپاه بر دیوارهٔ دژ گرد آید سر ارجاسپ را به میان آنان افکند و شب هنگام با سپاهی که در دژ هستند آوازهٔ پیروزی اسفندیار را سر دهند. اسفندیار به سپاه پشوتن بازگشت و سپاه ایران به فرماندهی وی با لشکر توران درآویختند و شبانه چون سرود پیروزی از میان از روبین‌دژ برآمد کهرم و تورانیان به دژ بازگشتند و اسفندیار آنان را دنبال کرد و سرانجام با کهرم سپهدار درآویخت و او را از پشت زین برگرفت و بر زمین کوبید و دستش را بست و به سپاه ایران فرستاد و لشکر توران شکست خوردند و گریختند و گروهی نیز به اسفندیار پناه آوردند و اسفندیار پس از آنکه بسیاری از تورانیان را کشت و در توران زمین شهریاری بجا نهاد، شهر توران را به آتش کشید و نامهٔ پیروزی به گشتاسپ نوشت. به درخواست گشتاسپ سپاه و گنج و مال را از راه بیابان به ایران فرستاد و خود از راه هفتخوان به ایران بازآمد.

گشتاسپ و دلاوران ایرانی از اسفندیار پیشواز کردند، مردم آذینها بستند و اسفندیار پیروزمندانه به کاخ پدر رفت و نواختها دید و نیمه شبان مست به خانه بازآمد و با مادر از پیمان پدر سخن گفت و سوگند خورد که اگر گشتاسپ تاج و تخت شاهی بدو واگذار نکند بی‌کام پدر تاج بر سر خواهد نهاد (۲۱۸/۶) و گشتاسپ چون از این اندیشهٔ اسفندیار آگاه شد از جاماسپ و اخترگویان پیش‌بینی خواست تا آیندهٔ اسفندیار را بنگرند و جاماسپ پیشگویی کرد که[2]:

ورا هوش (مرگ) در زابلستان بود   به دست تهم پور دستان بود
۴۹/۲۰۲/۶

پس گشتاسپ بار داد و اسفندیار و دیگر بزرگان را به درگاه فراخواند و چون اسفندیار در این مجلس دلاوریهای خود را برشمرد و از شاه خواست تا به پیمان خود وفا کند و تاج و تخت بدو گذارد، گشتاسپ از وی خواست تا به سیستان برود و رستم زال را دربند بکشد[3] اما اسفندیار که در دل با نبرد رستم همداستان نبود پدر را سرزنش کردن گرفت که.

---

۱) مستوفی در **تاریخ گزیده** (ص ۹۳) می‌نویسد که چون اسفندیار روبین دژ را گشود پادشاهی آن به یکی از فرزندان «غربرت» داد. ۲) **منظومهٔ یادگار زریران**، ص ۲۱. ۳) مهرداد بهار در کتاب **اساطیر ایران** می‌نویسد: «به‌احتمال بسیار، —

تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد / از آن نامداران برانگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر / که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد / دل شهریاران بدو بود شاد
۱۲۱/۲۲۵/۶

اما گشتاسپ بر اندیشهٔ خود پابرجا بود واسفندیار در پاسخ او را گفت:

ترا نیست دستان و رستم به کار / همی چاره جویی ز اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی / مرا از جهان دور خواهی همی
ولیکن تو را من یکی بنده‌ام / به فرمان و رایت سرافکنده‌ام
۱۴۱/۲۲۶/۶

و با آنکه مادر او را از رفتن به سیستان بدور می‌داشت سپاه به سیستان کشید و در دوراهی گنبدان دژ شتری که پیشرو کاروان بود زانو زد و اسفندیار آن را به فال بد گرفت و شتر را کشتن فرمود و چون به کنار هیرمند رسید خیمه زد و بهمن پسر خود را به نزد رستم فرستاد و رستم را به خاطر کوتاهی در فرمانبرداری از گشتاسپ و لهراسپ سرزنش کرد و از وی خواست تا دست به بند دهد، رستم در پاسخ، اسفندیار را از تندخویی بدور داشت و از وی خواست تا به مهمانی وی آید و چون اسفندیار را اندیشهٔ بازگشت آید با وی به نزد گشتاسپ رود و پوزش خواهی کند. اسفندیار خود با صد سوار به نزد رستم رفت و او را در آغوش گرفت و ستود اما چون رستم او را به مهمانی خود فراخواند نپذیرفت و از رستم خواست تا بند بر پای نهد و او را به نزد گشتاسپ برد و پیمان بست که پیدرنگ او را آزاد خواهد کرد و چون خود به پادشاهی نشیند رستم را جهان پهلوانی بخشد، رستم نپذیرفت و اسفندیار رستم را به خوان خود فرا خواند ولی چون گاه خوردن

رستم قهرمان اساطیری سکایی است پس از غلبه سکاییان بر دولت باختر و سکنا گزیدن ایشان در سیستان که بر اثر آن نام کهن زرنگ به سیستان تبدیل شد... افسانه‌های رستم، افسانه‌های ایرانی را جذب کرد و جایگزین آنها شد و رستم بزرگترین دلاور تاریخ شرق ایران و سپس همهٔ ایران گشت (شکست دولت باختر به دست سکاییان درمیان سالهای ۱۴۱ تا ۱۲۸ پیش از میلاد مسیح اتفاق افتاد) و (میان رستم و اسفندیار) دست کم پانصد سال فاصلهٔ زمانی بوده است و بدین گونه نبرد این دو با یکدیگر نمی‌توانست ریشه و بن تاریخی داشته باشد» (**اساطیر ایران**، ص پنجاه و هشت). ثعالبی علت نبرد را نپذیرفتن دین زردشت به وسیلهٔ رستم می‌داند (**اخبار الطوال**، ص ۲۷).

آمد:

سپهبد (اسفندیار) زخوالیگران خواست خوان

کسی را که درخوردکو (رستم) را بخوان

۵۹۵/۲۵۱/۶

ورستم خودخشمناک به‌نزد اسفندیاررفت وخود را ستودن گرفت واسفندیارنیزدرپاسخ زبان به‌ستایش خود وخاندانش گشود وآنگاه هردوچنگ یکدیگررا فشردند ونیروی یکدیگررا آزمودند. اسفندیاربا رستم ازنبرد روزدیگرسخن گفت ورستم با اسفندیار ازنیک اندیشی و دوستی. چون این دوهریک به سرای خویش بازگشتند پشوتن اسفندیار را ازنبرد با رستم بازداشت اما اسفندیار نپذیرفت ودرسپیده دم روزدیگر رستم به‌کنارهٔ هیرمندآمد واسفندیار را به‌نبرد خواند ودوپهلوان برآن نهادند تا هیچکس درنبرد فریادرس آنان نباشد، پس به‌نبرد پرداختند وچون ازنیزه وشمشیر وگرز سودی نیامد، دست به دوال کمر یکدیگر بردند وچون فایده‌ای نبخشید به تیروکمان دست‌بردند. تیرهای اسفندیارتن رستم رامی‌خست ولی‌تیرهای‌رستم‌درپیکر اسفندیار رویین‌تن اثری نداشت[1] ورستم ورخش زخمهای سخت برداشتند وتاگریز رستم اسفندیار را رهاکرد،ورخش را به‌خانه گسیل داشت وخود بالایی گزیدو بیگاه بودن زمان را برای نبرد بهانه‌کرد واسفندیار راگفت‌که دربارهٔ به‌بند دادن دست خویش خواهد اندیشید واسفندیار شبی را به رستم زمان داد ورستم چون به‌خانه

---

۱) درباب رویین‌تنی اسفندیار درمجمل‌التواریخ آمده‌است‌که «گویند چشمه‌ای‌روی روان‌گشت سلیمان را ، یعنی عین‌القطر و ازآن تماثیلهاکردند پس سلیمان دعاکرد وخدای تعالی‌جان به‌تن اندرکرد واسفندیار ازایشان بودکه‌چون گشتاسب را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت. . واسفندیار را ازآن رویین‌تن خواندندی» (مجمل‌التواریخ، ص۳۸). «وی به‌دست زرتشت رویین‌تن گردید وپیروزیها یافت» (فرهنگ معین، ج ۵، ص۱۴۳). «... در داستان مرگ اسفندیار دوموضوع قابل توجه است: یکی‌آنکه مرگ اوبه‌یکی ازگیاهان بستگی داشت ودیگرآنکه ازهمهٔ اعضای وی‌فقط یک عضوازسلاح جنگ‌آسیب می‌دید. نظیراین هردو مطلب را در داستانهای ملل‌آریایی‌می‌بینیم مثلاً درحماسهٔ ملی یونان، آخیلوس‌پهلوان را تنها باآسیب رساندن به مچ پا ممکن بود ازپای درآورد ودرمیان اساطیرملل شمالی اروپا، بالدر(Balder) پهلوان‌فقط باگیاه (گی gui) ازمیان‌رفت» (حماسه‌سرایی درایران، ص ۵۹۹؛ اساطیرایران ، صص ۵۸-۶۵).

رفت بازال ودیگران گفت که «نتابم همی سر زاسفندیار» (۱۲۲۳/۲۹۳/۶) اما زال ازسیمرغ یاری‌خواست وسیمرغ زخمهای رخش ورستم‌را درمان کرد ورستم‌را برای اینکه با اسفندیارنبردکرده است سرزنش کرد وازنیروی اسفندیار وکشته شدن جفت خویش به‌وسیلهٔ اوسخن گفت وسرانجام اوراگفت که هرکس اسفندیار رویین تن را بکشد روزگار اورا آزارخواهد داد، تا زنده است رنجوروبی گنج خواهد ماند و سرانجامش شوم . اما رستم که زندگی را بانام می‌خواست ازسیمرغ خواست تاراز کشتن اسفندیاررا بدوبگوید وسیمرغ زخمهای رستم را درمان‌کرد و اورا بـه‌کنار دریابرد ودرختی گزرا به او نمودوازوی‌خواست تاتیری ازچوب آن بسازد وبه‌چشم اسفندیار نشانه‌گیری کند. رستم‌چنان‌کرد ورورِدیگر که به‌نبرد بااسفندیار رونهاد، اسفندیارنگران ازجادوگری زال به رزم با اوشتافت. رستم باردیگرازوی خواست تاآشتی جوید وقول داد تا اوراگنج‌ببخشد،اما اسفندیار نپذیرفت وبارستم به نبرد پرداخت و:

تهمتن گزاندر کمان راند زود
بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بـزد تیـر بـر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار
نگـون شد سر شاه یزدانپرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گـرفته فش و یـال اسپ سیاه
ز خون لعل شد خاک آوردگاه
۱۳۹۱/۳۰۴/۶

آنگاه‌رستم اسفندیاررا سرزنش کردن گرفت واسفندیار پس‌ازآنکه به‌هوش‌آمد وتیررا ازچشم خونین خود بیرون آورد زبان به اندرز پشوتن وبهمن گشود (۳۰۷/۶) و آنان را ازگذران‌بودن‌جهان پندآموخت وازفریبکاری رستم‌درکشتن‌خود سخن گفت:

بمردی مرا پورِدستان نکشت
نگه‌کن بدین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر
ز سیمـرغ و از رستم چاره‌گـر
۱۴۳۹/۳۰۷/۶

ورستم‌بدرد بروی گریست واسفندیارپسرخود بهمن را به‌رستم سپرد تا اورابپرورد وسازرزم وآیین بزم بیاموزد وازپشوتن خواست تاسپاه را فرماندهی‌کند وبه ایران بازگرداند وپیامی گله‌آمیزبه‌گشتاسپ داد ومادررا به‌بردباری سفارش کرد و

هم‌آنگه برفت ازتنش جان پاک
تن خسته افگنده برتیره خاک
۱۵۱۰/۳۱۲/۶

و رستم :

یکی تنگ تابوت کرد آهنین / بگسترد فرشی ز دیبای چین
بیندود یک روی آهن به قیر / پراگند بر قیر مشک وعبیر
ز دیبای زربفت کردش کفن / خروشان بر او نامدار انجمن
از آن پس بپوشید روی و برش / ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
سر تنگ تابوت کردند سخت / شد آن بارور خسروانی درخت
چل اشتر بیاورد، رستم، گزین / ز بالا فروهشته دیبای چین
همه خسته روی وهمه کنده موی / زبان شاهگوی وروان شاهجوی
بریده دم و یال اسپ سیاه / پشوتن همی برد پیش سپاه
برو برنهاده نگونسار زین / ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود وخفتان اوی / همان جوشن ومغفر جنگجوی

۱۵۳۸/۰۱۲/۴

چون خبر کشته شدن اسفندیار به گشتاسپ رسید به سوک پسر نشست و بزرگان زبان به سرزنش وی گشودند ومادر وخواهران اسفندیار ازپشوتن خواستند تا تابوت اسفندیار را سربگشاید و ایرانیان سالی درسوک اسفندیار بودند

۲۵۸د/۸۳، ۲۱۹د/۸۰، ۲۰۴د/۷۹ و۲۱۴ و۲۲ح، ۱۹۳د/۷۸، ۳۲د/۶۷/۶،
۶۲۱د/۱۰۸، ۴۴۷د/۹۶، ۴۰۴د/۹۳، ۳۹۸د/۹۲، ۳۲۹د/۸۸، ۳۲۹د/۸۸
۷۰۷د و ۱۴ح/۱۱۳، ۶۵۱د/۱۱۰، ۶۴۲د و۶۴۵د/۱۰۹، ۶۲۱د/۱۰۸،
۸۲۰د/۱۲۱، ۷ح/۱۲۰، ۷۵۵د و۷۵۹د/۱۱۷، ۲۲ح/۱۱۶، ۷۱۸د و۳۵ح/۱۱۴
۸۵۸د و ۱۱ح/۱۲۴، ۸۳۴ و ۸۳۷د/۱۲۳، ۸۲۴د و۱ح/۱۲۲
۲۴ح/۱۲۸، ۸۹۲د و۸۹۷د/۱۲۷، ۱۲۶ و ۸۷۵د و۸۷۹د و۸۸۵د و۸۸۸د و۲۸ح
۹۱۸د/۱۲۹،
/۱۹۵، ۱۴۷/۱۹۱ و۳۰ح، ۱۴۶/۱۶۳ و۱ح و۲ح، ۱۴۰/۷۷، ۶/۱۳۹/۶۳
۱۵۵/۳۲۱ و ۹ح، ۱۵۳/۲۸۱، ۱۵۰/۲۳۲ و۲۴۱، ۲۰۰ و۲۰۸، ۱۴۸
۲۹۳ و۲۹۲ و۱۵۹/۲۸۰، ۱۵۸/۳۶۰، ۱۲ح و ۳۵۵ و۳۵۲ و۱۵۷/۳۴۵
و۳۶۶ و۲۰ح، ۱۶۱/۴۱۵ و۱۸ح، ۱۶۰/۳۹۷ و۴۱۰ و۳ح و ۴۱۰ و ۱۶۰/۲۹۷
۱۶۲/۴۴۳،

* د: دقیقی در گشتاسبنامه

ح۲۱ و ۴۶۰و۴۵۱/۱۶۳ ، ۴۷۰/۱۶۴ ، ۵۰۱ و ۴۹۹ و ۴۸۹/۱۶۵ ،
ح۳۰و۲۶/۱۶۷، ۴۰و۳۲/۱۶۸ ، ۶۰/۱۶۹ ، ۸۶/۱۷۱،۱۰۶و۹۹/۱۷۲ ،
۱۲۳/۱۷۳،۱۴۷/۱۷۴،ح۱۹ و ۱۵۶/۱۷۵ ، ح۲۱ و ۱۷۸ و ۱۷۵/۱۷۶ ،
ح۲۴/۱۷۷،۲۱۱و۲۰۷و۲۰۲/۱۷۸،ح۱۹و۲۱۹/۱۷۹،ح۲و۲۳۶و۲۳۲/۱۸۰
ح۱۹/۱۸۲،۲۹۵و۲۸۹/۱۸۳،۳۷۹/۱۸۸،ح۲۵ و۳۹۲/۱۸۹ ،۴۱۶/۱۹۰ ،
۴۴۱ و ۴۳۶ / ۱۹۱ ، ۴۵۳ / ۱۹۲ ، ۴۶۷ / ۱۹۳ ، ۵۰۸ / ۱۹۵ ،
ح۴و۵۳۸و۵۳۷و۵۲۶و۵۱۴/۱۹۶،ح۱۶و۵۵۱ و ۵۴۴/۱۹۷ ، ۵۷۶/۱۹۹ ،
ح۳و۶۰۸و۶۰۷و۵۹۸/۲۰۰،ح۱۵ و ۶۲۱/۲۰۱ ، ۶۴۳ و ۶۲۸/۲۰۲ ،
ح۲۸و۶۵۹و۶۵۶/۲۰۳،۶۶۳/۲۰۴ ، ح۸وح۳/۲۰۵ ،۷۰۳ و ۷۰۱/۲۰۶ ،
ح۶و۷۲۴و۷۰۸/۲۰۷،۷۳۷/۲۰۸ ،ح۸/۲۰۹ ، ۷۶۶/۲۱۰ ، ۷۹۱/۲۱۱ ،
۸۰۳/۲۱۲ ،

۸۱۳/۲۱۳/۶، ح۳/۲۱۵، ح۹وح۵وح۲و۱۵/۲۱۷، ح۱۱و۲۶و۲۲/۲۱۸،
۴۰و۳۱/۲۱۹،۶۴و۶۰/۲۲۱،۸۷/۲۲۳،۱۲۶و۱۱۷/۲۲۵،ح۱۹و۱۴۷و۱۳۹
/۲۲۶،۱۵۱/۲۲۷ ، ح۱۷و۱۶۸/۲۲۸ ، ح۱۲ و۱۹۷/۲۳۰ ، ۲۹۹/۲۳۵ ،
ح۱۱و۳۱۱و۳۰۳/۲۳۶،۳۴۲و۳۲۳/۲۳۷،ح۱۵و۳۴۸و۳۴۶ و ۳۴۲/۲۳۸ ،
۳۷۴و۳۷۰/۲۴۰،۴۲۹و۴۲۵/۲۴۳، ح۹و۴۴۷و۴۴۱/۲۴۴ ، ح۲۳ وح۱۷ و
۴۶۳و۴۵۵/۲۴۵، ۴۸۰/۲۴۶ ، ۴۹۲/۲۴۷ ،۵۲۰/۲۴۹،۵۴۷و۵۴۵و۵۴۱
و۵۲۵/۲۵۰،ح۲۱وح۱۲/۲۵۱،ح۲۰وح۱۴و۵۷۴و۵۷۲/۲۵۲،۵۸۶/۲۵۳ ،
۶۰۷و۶۰۲/۲۵۴،۶۲۴/۲۵۵،ح۱و۶۸۴/۲۵۹،۷۲۶/۲۶۱،۷۶۴و۷۶۰و۷۵۳
/۲۶۳،۷۷۶و۷۷۱/۲۶۴،۷۹۲و۷۸۸/۲۶۵،۸۱۱و۸۰۳/۲۶۶، ۸۵۰/۲۶۹ ،
۸۷۰/۲۷۰،۸۸۴/۲۷۱، ۸۹۷و۸۹۵/۲۷۲، ۹۴۷و۹۴۰/۲۷۴، ۹۶۴/۲۷۵ ،
۹۸۰/۲۷۶،۹۸۷/۲۷۷،۱۰۱۱و۱۰۱۰/۲۷۹ ، ۱۰۴۲و۱۰۳۲/۲۸۰ ، ح۲۱
وح۳/۲۸۱،ح۱۳و۱۰۶۵و۱۰۶۱/۲۸۲ ،۱۰۹۲/۲۸۴ ، ۱۱۱۹/۲۸۵ ، ح۲۴
وح۱۳/۲۸۶،۱۱۵۲و۱۱۴۰و۱۱۳۶/۲۸۷،۱۱۵۶/۲۸۸ ،ح۲۴وح۱۲و۱۱۸۴
و۱۱۸۰و۱۱۷۶و۱۱۷۰/۲۸۹،۱۱۹۷و۱۱۸۸/۲۹۰،ح۲۳/۲۹۲ ،ح۶و۱۲۵۵
و۱۲۵۳/۲۹۳،ح۹/۲۹۴ ،۱۲۵۹و۱۲۵۱/۲۹۵ ،۱۲۷۳/۲۹۶ ،ح۱۳و۱۲۸۷
و۱۲۸۱و۱۲۷۶/۲۹۷،۱۳۰۴/۲۹۸،ح۱۰وح۷و۱۳۰۹/۲۹۹ ،۱۳۲۵و۱۳۲۳

، ۱۳۷۵/۳۰۴ و۱۳۸۰ و۱۳۸۸ ، ۱۳۶۸/۳۰۳ ، ۱۳۳۵/۳۰۱ و۱۳۴۰ ، ۳۰۰/ ۱۴۵۲ ، ۱۴۲۷/۳۰۷ ، ۱۴۰۸/۳۰۶ و۱۴۱۵ ، ۱۳۹۲/۳۰۵ ، ۱۳۸۰ و۱۳۸۸ ، ۱۵۲۲/۳۱۲ و۱۵۲۴ ، ۱۴۶۴/۳۰۹ و ۱۴۶۶ و۱۵ ج ، ۱۴۴/۳۰۸ و۱۴۴۵ و ۱۶۴۸/۳۱۹، ۱۶۲۰/۳۱۸، ۱۵۸۳/۳۱۶ و۱۵۸۶ و۱۵۹۰، ۱۵۴۳/۳۱۴ و۱۵۴۹ /۲۵، ۱۰۶۴/۳۴۳ و۱۲ و۸ ج ۲۳۷/۳۴۱ ، ۱۶۷۰/۳۲۱ ، ۱۶۶۵/۳۲۰ و۱۴ ج ۲۶۹/۳۹۶، ۱۴۹/۳۵۱، ۱۳۶/۳۵۰ ، ۸۳/۳۴۷ و۸۷، ۳۸/۳۴۵ و۴۲، ۳۴۴ ۳۲۳/۳۲۱/۱۶۹/۲۵۰، ۱۵۰/۷۰۱، ۱۳۰/۳۳۵، ۱۱۸/۷، ۱۱۰، ۴۰۲/۳۷۱ ۳۲۳، ۱۵۷/۲۴۹۷، ۹/۹۲/۱۳ ج، ۴۱۷/۱۶۱۵، ۳۹۱/۱۳ ج، ۳۴۳/۴۸۷، ۸/ ۳۸۳/۲، ۳۵۷/۵۷۰ و۱۵ ج، ۲۷۴/

القاب و اوصاف اسفندیار :

اژدهاکش د۶/ ۸۲۵، ۸۷۰/ بدرک دیوماز:۶/ ۲۷۸/ ۱۰۰۳ بهمتن د۶/ ۲۰۸/ ۲۲۶ و... پهلوجهان: ۶/ ۱۹۲/ ۱۴۶۰ جهاندار روئین تن: ۶/ ۲۳۶/ ۳۰۷ جهاندار گرد: ۱۵۰ و ۱۷۵/ ۱۴۹/ ۶ ، جهانجوی: ۶/ ۲۰۹/ ۷۴۹ ، خداوند اورنگ و . . ۶/ ۱۱۰/ ۶۵۱ ، خسروتیغ زن: د۶/ ۱۳۰/ ۹۳۶ ، دارندهٔ فر کیخسروی : ۶/ ۲۵۸/ ۶۸۱ ، دیو:۶/ ۱۵۸/ ۳۶۷ ، ژنده پیل ژیان:۶/ ۲۲۸/ ۱۷۷، سالار نو: ۶/ ۲۱۰/ ۷۶۷ ، سرجنگجویان: ۶/ ۱۹۰/ ۴۱۶ ، شاه ایران: ۶/ ۲۸۶/ ۱۱۲۹ شاه پرترمش: ۶/ ۱۷۴/ ۱۲۹، شاه جوان: ۶/ ۲۱۴/ ۸۳۲، شیر:۶/ ۸۳۴/ ۹۹۳ شیرفش ، شیرخوی: ۶/ ۲۷۰/ ۸۶۷، د۶/ ۱۲۲/ ۸۲۲ شیرمرد: ۶/ ۲۰۳/ ۶۴۴، کی رهنمای: ۶/ ۱۷۳/ ۱۲۴ گردکش پورشاه: ۶/ ۱۲۲/ ۸۳۰ ، گواسفندیار : ۶/ ۱۲۱/ ۸۲۰، گو گردکش:۶/ ۱۱۶/ ۷۶۰ گو نیک بخت:۶/ ۲۳۰/ ۲۰۲، نامداری جوماه:۶/ ۲۵۷/ ۵۸۳، یل تیغ زن د۶/ ۱۲۲/ ۸۲۲، یل نیکنام:۶/ ۲۴۰/ ۳۷۰، **اسب اسفندیار در شاهنامه:** سیاه:۶/ ۳۰۴/ ۱۳۹۱، شبرنگ:۶/ ۲۱۴/ ۸۳۲، دیزه‌ای دیوماننده: ۶/ ۱۱۰/ ۶۵۴ سمند: ۶/ ۱۵۵/ ۳۱۱

اسفندیار Esfandeyār*

ز کرمان چو پورهٔ گرد و سوار
ز شیراز چون سام اسفندیار
۱۷۴۲/۴۲۲/۸

پدر سام دلاور شیرازی که در روزگار هرمز به یاری خسرو پرویز برخاسته بود.
۴۲۳/ج ، ۱۷۴۲/۴۲۲/۸ و ج۴۰

اسکندر Eskandar[1]

بپروردی همان گرد را چلم و ژال
که همتای اسکندر او بد به سال
۱۱۶/۳۷۹/۶

چون داراب پسر بهمن با ناهید دختر فیلقوس قیصر روم پیوند زناشویی بست پس از چندی ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به نزد پدر باز گرداند و ناهید پسری بزاد خوبچهر که

زبالا و اورند و بوی پسرش
سکندر همی خواندی مادرش
به فرخ همی داشت آن نام را
کز و یافت از ناخوشی کام را
۱۰۸/۳۷۹/۶

فیلقوس که اسکندر را از فرزندان خود گرامیتر می‌داشت، سرانجام او را ولیعهد خود ساخت و اسکندر پس از مرگ وی به پادشاهی نشست و ارسطالیس را به رایزنی خود گماشت. دارا فرستاده‌ای به نزد اسکندر فرستاد و از او باژ سالانه را خواست. اما اسکندر پاسخ گفت که مرغ باژ دیگر تخم نمی‌نهد و سپه آراست و از روم به مصر رفت و پس از یک هفته نبرد سپاه مصر را درهم شکست و از آنجا رهسپار ایران گشت:

درفشی پس پشت سالار روم
نوشته بر او مرغ و پیروزه بوم

*** اسفندیاری Esfandeyārī**

به پیش اندر آید گرفته کمند
نشسته بر اسفندیاری سمند
۳۶۷/۹۰/۶

شخص یا حیوان یا چیزی که به اسفندیار منسوب است.
د ۲۴۷۳/۹۱ ، د ۳۶۷/۹۰/۶

---

۱) اسکندر معرب یونانی Alexandros به معنی یاوری کنندهٔ مرد است مرکب از ←

همای اربرو خبرانش قصیب نوشته براو بر «محب الصلیب»
۵۵/۳۸۴/۶

alexo به معنی یاری کرد و andros و aner (مرد). عرب الف ولام اول را زاید وحرف تعریف گرفته و «اس» را نیز به قاعده معمول حذف کرده است (**برهان**، ص ۱۳۳، ح ۳). این نام در پهلوی âliksandr در پازند araksândar می‌باشد (**واژه نامهٔ مینوی خرد**، ص ۴۹) در متون مانوی نیز به شکل Alxsyndr آمده است (Acta Iranica Vol-qa P . 10) در انگلیسی این نام Alexander و در فرانسه Alexandre میباشد. دربارهٔ وجه تسمیه اسکندر فردوسی از یک داستان قدیمی استفاده کرده است بدین معنی که دارا ناهید را به‌خاطر بوی بد دهانش به‌روم بازگرداند دختر دهان خودرا با «سکندروس» که‌آن را به‌فارسی میرمی گویند علاج کرد و بعد از آن چون فرزندش به‌جهان آمد از آنجاکه درمان خود را از اسکندروس یافته بود فرزند را اسکندر نامید. این وجه تسمیه عامیانه به فرهنگهای فارسی نیز راه یافته است (**برهان**، ص ۱۳۴) «اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) در بیست سالگی (۳۳۶ ق م) پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد او در بهار ۳۳۴ ق. م با چهل هزار سپاه از داردانل گذشت و به‌آسیای صغیر رفت و با سپاه ایران در issus (ایسوس) در کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوم را رد کرد و همهٔ شهرهای شاهنشاهی ایران را گشود و دختر داریوش سوم را به زنی گرفت و در (۳۲۳ ق م) به‌بابل رفت و در سی و دو سالگی در قصر بوکد نصر در بابل درگذشت و جنازهٔ اورا به‌اسکندریه بردند» (**فرهنگ معین**، صص ۱۴۵،۱۴۴).
در متون پهلوی این پادشاه با صفت «گجستک» (ملعون) آمده است (← **ارداویرافنامه؛ کارنامهٔ اردشیر بابکان**، صص ۵،۳) اسکندر در متون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد زیرا «برافکندهٔ شاهنشاهان ایران، سوزانندهٔ قصر شاهان هخامنشی و هوا پرست شهوت پرست» و «اما همین مرد در **شاهنامه** مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است اما یکبار در داستان اردشیر و یکبار در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز به قیصر روم از اسکندر نهایت بدی یاد شده است و از این رو چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان **شاهنامهٔ ابومنصوری** گرفته است و در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است... ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران را داشت بنابر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و دربارهٔ او گفتند که از ناهید دختر فیلقوس و زن دارای و به‌سال از دارای اصغر مهتر بود (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۴۷) برخی نام دختر دارا را که‌زن اسکندر شد «استاتیرا» خوانده‌اند (**تاریخ ایران باستان**، صص ۱۳۴۴، ۱۳۴۶، ۱۳۴۹).

اسکندر در کنار رود فرات با دارا روبرو گشت و خود در جامهٔ فرستادگان با ده تن سوار و ترجمانی به نزد دارا رفت و پیغام اسکندر بگزارد که

مرا آرزو نیست، با شاه جنگ / به بر بوم ایران گرفتن درنگ
برآنم که گرد زمین اندکی / بگردم، ببینم جهان را یکی
چو رزم آوری با تو رزم آورم / از این بوم بی رزم برنگذرم
۹۰/۳۸۶/۶

دارا با اسکندر به بزم نشست و در آنجا باژخواهانی که به روم رفته بودند اسکندر را شناختند و شاه را آگاه ساختند اما اسکندر که این داستان را دریافت، شبانه به سپاه خود گریخت و بیدرنگ ساز نبرد کرد و هشت روز پیاپی با ایرانیان جنگید تا آنکه در هشتمین روز بادی تند وزیدن گرفت و دیدهٔ ایرانیان را پوشاند و بسیاری از سپاه ایران گریختند و پیروزی از آن اسکندر گشت و دارا گریخت و پس از یکماه بار دیگر سپه آراست و به نبرد با اسکندر شتافت و این بار نیز پس از سه روز پیکار شکست خورد و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر رفت و اسکندر نیز او با سپاهی گران از عراق به اصطخر رو نهاد و در آنجا بار دیگر دارا را شکست داد و خود به اصطخر درآمد و مردم را زینهار داد و دارا که به کرمان گریخته بود از یکسو به اسکندر نامه‌ای نگاشت و از او آشتی خواست تا زنان و دوستان خود را از اسکندر بازستاند و از سوی دیگر به فور هندی نامه نگاشت و از او یاری خواست. اسکندر که از نامه نوشتن دارا به فور خشمناک شده بود سپاه به کرمان کشید و برای چهارمین بار با دارا نبرد پیوست ولی سپاه دارا بی آنکه با دشمن درآویزند روبه گریز نهادند و دارا نیز ناگزیر راه گریز سپرد اما دو وزیرش «جانوسیار» و «ماهیار» او را دشنه زدند و خود نزد اسکندر شتافتند که «بکشتیم دشمنت را ناگهان» (۳۲۲/۳۹۹/۶) و اسکندر با آن دو به بالین دارا شتافت و سر وی را بر دامان خود نهاد و دلجوییها کرد و بر او گریست و دارا از اسکندر خواست تا از خدای بترسد و با مردم نیکی کند و دختر او روشنک را به زنی گیرد و اسکندر پذیرفت و چون دارا درگذشت اسکندر ستودانی شاهانه برای وی بساخت و در سوگ او نشست و کشندگان دارا را به دار آویخت و سپهیان، آن دو را سنگسار کردند و ایرانیان که ستایش اسکندر را از دارا دیدند، زبان به ستایش اسکندر گشودند و اسکندر از کرمان به اصطخر بازگشت و بر تخت شاهی ایران نشست و باژ پنجساله را به مردم بخشید.

اسکندر نامه‌ای به مادر روشنک نگاشت و از وی خواست تا روشنک را با شکوه فراوان به درگاه وی بفرستد و مادر خود ناهید را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان فرستاد تا روشنک را به نزد وی آورد و ناهید به اصفهان رفت و روشنک را با هدیه‌های فراوان و جهیز بسیار به کاخ اسکندر آورد. (۱۲/۷).

اسکندر به‌سوی کید هندی سپاه کشید و در شهر میلاد لشکر بداشت و نامه‌ای به کید نوشت و او را به فرمانبرداری فرا خواند و کید نیز چنین کرد و نامه‌ای به اسکندر نگاشت و در آن از چهار چیز که در جهان خاص خود اوست و می‌خواهد به اسکندر هدیه دهد سخن گفت، و این چهار عبارت بودند از: دختر زیبا و بی‌همتای کید، پزشکی بی‌دانا، جامی شگفت‌انگیز و فیلسوفی یگانه. اسکندر فرستادگان نزد کید فرستاد[۲] و چون آنان به راستگویی کید تصدیق کردند، اسکندر دختر را به همسری خود درآورد از سخنان فیلسوف بهره‌ها گرفت و پزشک برای وی داروهایی ساخت که او را سالها نیرومند و جوان نگهداشت و جام را که هر چند از آب آن می‌نوشیدند آبش به پایان نمی‌رسید از آن خود ساخت و کید را هدیه‌ها بخشید و او را منشور فرمانروایی هند داد.

پس از پرداختن از کار کید اسکندر نامه‌ای به فور نوشت و از وی خواست تا به خدمت او آید اما فور به اسکندر از در ستیز در آمد و اسکندر با وی نبرد آغازید[۳] اما از آنجا که سپاه فور بسی افزونتر از سپاه اسکندر بود اسکندر به چاره جویی پرداخت و سرانجام هزار اسب و سوار آهنین ساخت و درون اسبها را پر از نفت ساخت و فرمود این هزار اسب را در پیش سپاه برانند و چون با سپاه فور روبرو گشتند اسبها را به‌آتش کشیدند و پیلان فور هراسان بازگشتند و سپاه فور را در زیر پای سپردند و لشکر فور گریختند و روز دیگر بار دیگر نبرد درگرفت[۴] و اسکندر فور را به نبرد تن‌به‌تن فرا خواند و فور که نیرومندی خویش و باریک اندامی و ضعف اسکندر را می‌دید و پیروزی خود را مسلم می‌دانست درخواست اسکندر را پذیرفت اما اسکندر بر او چیرگی یافت و او را کشت و سپاه فور فرمانبردار اسکندر گشتند. و اسکندر پس از آنکه دو ماه در هند ماند و گنجینه‌های فور را برگرفت به‌سوی «حرم» و «کعبه» رهسپار شد[۵] و در آنجا اسکندر «نصر بن قتیب» را فرمانروایی بخشید و از راه جده به‌مصر رفت.

اسکندر از مصر به «قیدافه» فرمانروای «اندلس» نامه نوشت و او را به

فرمانبرداری فرا خواند اما چون قیدافه نپذیرفت اسکندر به نبرد با وی رو نهاد و در راه شهری را که «فریان» برآن فرمان می‌راند گرفت و پسر قیدافه را اسیر ساخت و با وی در جامهٔ فرستادگان نزد قیدافه رفت (← قیدروش) و قیدافه، اسکندر را شناخت و گرامی داشت و با اسکندر برآن نهاد که تا در اندلس است او را «بیطقون» خواند و قیدافه فرزند خود «طینوش» را که با اسکندر مخالف بود با اسکندر همراه کرد و طینوش چون اسکندر به سپاه رسید و تاج شاهی بر سر نهاد او را شناخت و از او پوزش خواست.

اسکندر سپس از سرزمین برهمان، بی‌آزاری گذشت و به سرزمینی رسید که در دریا قرار داشت و مردم آن چون زنان پوشیده‌روی بودند و زبانی ویژه داشتند و خوراک آنها ماهی بود و از آنجا به سرزمینی که مردم آن در خانه‌های نئین می‌زیستند رسید و سپس به جایی خرم که ماران از آب بر می‌آمدند و کژدمهای سرخ آن سپاه اسکندر را تار و مار می‌کردند رسید. این سرزمین، گرازهایی بادندانهای الماسگون و شیرانی بزرگتر از گاو داشت و اسکندر این سرزمین را به آتش کشید و به حبشه شد و با سپاه حبش پیکاری سخت کرد و آن سرزمین را نیز سوزاند و در همین دیار گرگها به سپاه اسکندر تاختند و اسکندر بسیاری از آنها را کشت چون اسکندر از سرزمین نرم پایان گذشت به شهری در دامنهٔ کوهی رسید که بر سر آن کوه، اژدهایی بود (← اژدهای سرزمین نرم پایان) که مردم آن شهر را آزار می‌داد. اسکندر آن اژدها را کشت و به کوهی دیگر سپاه برد که بر سر آن تختی بود و مردی مرده بر آن تخت نشسته و بر وی چادری دیبا کشیده بودند و هر کس بدان کوه می‌رفت می‌مرد اسکندر در این کوه از مرده آوا شنید که

بسی دشمن و دوست کردی تباه   ز گیتی کنون بار گشتست گاه
رخ شاه ز آواز شد چون چراغ   از آن کوه برگشت دل پرز داغ
۱۹۳۴/۷۳/۲

و به‌سوی هروم رفت که شهر زنان بود اما پیش از رسیدن به آن شهر با برف و بادی سخت روبرو شد و بسیاری از پیادگان سپاه خود را از دست داد و سپس ابر و دودی سیاه برخاست که همه جا را چون آتش گداخت تا به شهر سیاهان رسید و دانست که آن برف و باران کار مردم آن سرزمین بوده است (۷۸/۷).

و آنگاه به شهر زنان رسید و در آنجا دو هزار زن با تاج و گوهرهای فراوان او را پذیرا شدند و اسکندر از آن شهر به مغرب رو نهاد و در جستجوی چشمهٔ آب

حیوان با ده‌هزار بارگی چهره‌ساله به‌سوی سرزمین تاریکی شتافت وخضر رهنمای او گشت اما اسکندر در راه خضر راگم‌کرد وآب‌حیات نایافته به روشنی باز آمد و درکوهی بلند با مرغانی سخنگو روبرو گشت‌که او را به ناپایداری جهان آگاه کردند و اسرافیل را نیز بنمودندکه هرآن در انتظار رسیدن فرمان خداوند است تا در شیپور خود بدمد. اسکندر ازکوه فرودآمد و با سپاه از تیرگیها گشت در حالی‌که ازکوه‌آواز برمی‌آمدکه‌کسی ازآنجا سنگی برنگیرد. اما گروهی این‌سنگها وابرگرفتند وچون ازظلمات بیرون‌آمدند دامنهای خود را پراز یاقوت‌وگوهرهای نابسود یافتند.[1]

آنگاه اسکندر به‌سوی باختر رونهاد ودو دیوار ازمس و روی وگچ دربرابر یاجوج و ماجوج برآورد[2] ومردم آن سامان را ازگزند آن قوم رهانید و از آنجا به‌سوی کنارهٔ جهان به راه افتاد و در راه به چشمه‌ای سخنگوی رسیدکه او را از مرگ ونابودی توانایش آگاه‌کرد. چون به‌کنارهٔ جهان رسید(۸۹/۷) دو درخت نرو ماده دیدکه گوشتخوار بودند. درخت نر به‌گاه نیمروز به‌سخن درآمد

که چندین سکندر چه پوید به دهر	که برداشت از نیکوییهاش بهر
ز شاهیش چون سال شد بردوهفت	ز تخت بزرگی ببایدش رفت

۱۵۲۹/۹۰/۷

ودرخت ماده نیزبا اسکندر به‌سخن‌گفتن پرداخت‌که

ترا آز گرد جهان گشتنست	کسی آزردن و پادشا کشتنست
نماندست ایدر فراوان درنگ	مکن روز بر خویشتن تار و تنگ
نه مادرت بیند نه خویشان بروم	نه پوشیده رویان آن مرز و بوم
بشهر کسان مرگت آید نه دیر	شود اختر وتاج وتخت از تو سیر

۱۵۳۳/۹۰/۷

مردم آن شهرکران‌جهان، اسکندر را هدیه‌ها دادند(۹۱/۷) و اسکندر به چین رونهاد وپس از چهل روز به کنارهٔ دریای چین رسید ونامه‌ای به‌شاه چین نوشت‌و خود درجامهٔ فرستادگان آن‌را برگرفت وبه‌نزد فغفورچین رفت، فغفور او راگرامی داشت واسکندررا به آشتی‌ومهمانی خود فراخواند وهدیه‌ها فرستاد واسکندر پس‌از

1) اسکندر نامهٔ منثور، ص۲۱۰. 2) درغرر اسکندر نخست‌به‌چین می‌رودو آنگاه به ساختن سد یاجوج‌و ماجوج می‌پردازد (شاهنامهٔ ثعالبی،صص۲۰۲-۲۰۵)

آنکه چند ماهی درچین بماند از دریای چین به‌حلوان رفت وازآنجا به سند وازسند به‌بست و نیمروز و یمن رفت وبالاخره به بابل شتافت و پس از یکماه به‌دریایی ژرف رسید و از آن گذشت و در راه بابل چون از مرگ خود اندیشناك بود نامه‌ای به ارسطالیس نوشت و از او درخواست تا بزرگان وکیانزادگان ایرانی را بکشد اما ارسطالیس به اسکندر پیشنهاد کرد تا در ایران ملوك الطوایفی برپاسازد تا آسوده خاطر گردد واسکندر چنین کرد.

چون اسکندر وارد بابل‌شد همانروز کودکی عجیب‌دراین‌شهرمتولد شد ومرد که اسکندر آن را به فال بدگرفت و همانروز در بابل بیمارشد ونامه‌ای به مادر نوشت(۱۰۳/۷)وروم‌را به وی سپردوازسپه‌خود خواست تا ازمادرش فرمانبرداری کنند وسفارش کردکه

مرا مرده در خاك مصر آگنید | ز گفتار من هیچ مپراگنید
۱۷۷۴/۱۰۴/۷

اسکندر ازما درخواست تا اگر روشنك پسری آورد او را به‌پادشاهی روم نشاند و دختر کید را به‌هند بازگرداند. اواز مادرخواست تا تابوتی گرانبها برای‌اوسازد و:

بگفت این وجانش بر آمد زتن | شد آن نامور شاه لشگر شکن[1]
۱۸۱۵/۱۰۶/۷

لشکر در غم اسکندرکه در جوانی مرده بود سراچه را به آتش کشیدند ، دم اسبان بریدند و زین آنها را نگونسار ساختند و تابوت زرین اسکندر را به دشت بردند و اسکندر را با گلاب شستند و برتنش کافور ناب پراکندند

پارسیان و رومیان هریك می‌خواستند تا او را به سرزمین خود برند (۱۸۲۷/۱۰۷/۷)تاسرانجام‌به«جرم» رفتند و از کوه‌پرسیدند (← جرم) وکوه پاسخ داد که اسکندر را به اسکندریه که خود ساخته است ببرند (۱۰۷/۷) پس کالبد اسکندر را به‌اسکندریه بردند وبه خاك سپردند درحالی که اسکندرسی‌وشش پادشاه را کشته بود (۱۱۱/۷) و ده شهرستان ساخته بود.[2]

---

۱) مرگ اسکندر بنابر **شاهنامه** در بابل روی می‌دهد اما در **غرر** در«شهرزور» (ص۲۰۹)، **مروج‌الذهب** نیز «شهرزور» و به‌قولی «نصیبین» و «عراق» آورده است (ص۲۸۳) و در **اخبارالطوال** در «بیت‌المقدس» (ص۴۲).

۲) فردوسی از شهرهایی که اسکندر بنا کرد سخنی نمی‌گوید اما دینوری در ←

۱۳۷/۴۸۸ ، ۱۱۸/۲۸۷ ، ۹۶/۳۸۶ ، ۶/ ۱۱۶/۲۷۹ و ج۱۱ و ج۱۸ و ج۱۹
۳۹۸/۴۰۰ ، ۲۷۶/۳۹۷ ، ۲۶۴/۳۹۶ ، ۲۴۹/۳۹۵ ، ۱۳ج/۳۹۳ ، ۱۵۴/۳۸۹ ،
۲۲۱ و ۲۳۵ ، ۱۹ج/۱۲ ، ۷/ ۱۰/۶ ، ۴۰۴/ ۴۱۲ ، ۴۰۳/ ۱۳ج ، ۳۲۱/۳۹۹
۱۰ج ، ۵۶۰/۳۷ ، ۴۶۱/۳۲ ، ۳۴۲/۲۵ ، ۳۲۶/۲۴ ، ۳۰۴/۲۳ ، ۱۹/
۷۷۶/۴۹ ، ۷۴۰ و ۷۲۸/۴۷ ، ۷۱۳/۴۶ ، ۶۸۹ ، ۶۷۶/۴۴ ، ۲۰ج و ۴۱/
۹۸۵/۶۱ ، ۱۰ج/۵۹ ، ۹۱۸/۵۷ ، ۸۹۷/۵۶ ، ۸۶۵/۵۴ ، ۸۴۳ و ۸۴۰/۵۳
۱۴ج ، ۳۰ج/۷۷ ، ۱۲۳۰/۷۳ ، ۱۲۰۳/۷۲ ، ۲۳ج/۶۵ ، ۴ج/۶۴ ، ۱۰ج
۱۹۰۵/۱۱۱ ، ۱۴ج/۱۰۴ ، ۱۳ج/۹۶ ، ۱۵۵۵/۹۱ ، ۱۴۷۲/۸۷ ، ۷۹/
۴۲۳۷/۴۰۱ ، ۸/ ۲۸/۸۰ج ، ۱۵۵۸/۲۷۱ ، ۴۹۰/۲۴۶ ، ۶/ ۳۴۳/۱۳۰
۲۷۴/ ۹ج ، ۲۰۸/ ۳۴۴ و ۱۶ج ، ۹/ ۳۸۸/۳۴

اسپوی Asnapōy[1]

← اسپنوی

اشتاد Aštād[2]

فرهاد چـون خسرو سرفراز
چو «اشتاد» پیروز دشمن گداز
۹/۱۱۷/۱۸۲۳

←

اخبارالطوال می‌نویسد که سکندر دوازده شهر بنا کرد: «اسکندریه» در مصر؛ «نجران» در عربستان؛ «مرو» در خراسان؛ «جی» در اصفهان؛ «صیدوداء» در کنار دریا؛ «مروین» درهندوستان؛ «قرنیه» درچین وبقیه در روم بود. (**اخبارالطوال**، ص۴۲).

---

۱) ولف درنسخه‌های مورد مراجعهٔ خود «اسپوی» رانیزضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص۶۱).

۲) لغت اشتاد در **اوستا** arštāt آمده‌است که درپهلوی aštād شده است وبه‌معنی راستی ودرستی است (**اساطیر ایران**،ص۷۸؛**فرهنگ معین** ج۵،ص۱۵۱). «اشتاد» همچنین نام‌یکی از«کهین فرشتگان‌آیین مزدیسنی»و غالباًبا ایزد«رشن» که‌ایزد دادگری است یکجا آمده.در **بندهش** آمده است:درهنگامی که‌روانهای مردگان برای حساب

←

از دلاوران ایرانی روزگار خسروپرویز که پسر پیروز بود.[1]

اشتاد Aštad[2]

چو «اشتاد» و «خرّاد» برزین پیر
دو دانا ، دو گوینده و یادگیر
۹/۲۵۵/۱۹

نام یکی از بزرگان درگاه خسروپرویز و شیروی که همان اشتاگشسب است. ← اشتاگشسب.

ج۳۲، ۹۵/۲۶۰ و ۹۶ و ۱۰۲، ۷۸/۲۵۹، ۷۲/۲۵۸ و ج۲۲، ۱۹/۲۵۵/۹ /۲۷۱، ج۶/۲۷۲، ۳۴۴/۲۷۵

اشتاگشسب Aštā Gošasp[3]

چو خرّاد برزین و «اشتاگشسب»
بفرمان نشستند هر دو بر اسب
۹/۲۵۵/۲۳

کردار نیک و زشت خود به سر پل چینود آیند اشتاد معاون مرداد که موکل گیاهها و بی مرگی است به همراه رشن و زامیاد فرارسند. در آیین قدیم ایران روز بیست و ششم هر ماه به نام این فرشته بوده و نگهبانی این روز با اوست. ایزد رشن از یاران اشتاد است (**ارداویرافنامهٔ منظوم**، ص۱۱۸-۱۱۹). در زمان فردوسی این کلمه «اشتاد» نوشته و تلفظ می‌شده است.

---

۱) در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به صورتهای «استاد» و «اسپاد» آمده است (ج۲۳/۱۱۷/۹؛ **ولف**، ص۶۲ و «استاد» در کتاب حاضر). ۲) در ترجمهٔ بنداری این نام به صورت «اسفاد گشسب» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۵۱)، و در طبری به صورت «اسفاد جشنس»: رئیس کاتبان (**طبری**، ص ج۱۳/۲۵۷/۹ و ج۱۲/۲۵۵ و ۱۹۹۵) هم خود این نام اسفاد گشب است که در ترجمهٔ فارسی آن را «اسپاد» آورده‌اند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۴۶ و ج۱). در بلعمی آمده است که «شیروی مردی را بخواند نام او اسفادجسس (در **طبری**: اسفاد جشنس) با علم و حکمت و مهتر دبیران بود او را گفت کسری را از من پیغام ده...» (**بلعمی** ص ۲۴۴).
۳) در ترجمهٔ بنداری «اسفادگشسب» (**الشاهنامه** ۲۵۱/۲)، در طبری «اسفاذ جشنس» و در **اخبارالطوال** «یزدان جشنس» و در غرر «اسفادگشسب» ← اشتاد و ←

اشتاگشسب (شتادگشسب) از دلاوران خردمند روزگار شیرویه است که شیرویه اورا به‌نزد پدرخود خسروپرویز به‌طیسفون فرستاد تا پاسخ خسرورا به‌اتهاماتی که بدو وارد شده بود بشنود. اشتاگشسب به‌نزد خسروپرویز رفت و پیغام‌بگزارد و پاسخهای شاه‌پیشین ایران‌را که اکنون زندانی بود بشنید. اما سخن خسرو آنچنان در دل او اثر گذاشت که پشیمان از گفتار خویش، گریان و جامه دران بازگشت.

۲۳/۲۵۵/۹۰۵۴/۲۵۷

اشك Ašk[1]

همان خسرو و اشك و هر یادفور
همان نامور خسرو شهرزور[2]

۷/۱۱۰/۱۸۸۶

روشنک دختر دارا وزن اسکندر در هنگام مویه‌گری بر اسکندر، از اشك در زمرهٔ شاهان گذشته یاد می‌کرد وفردوسی در ذکر سلسلهٔ اشکانیان، اشك را که درخاندان

همه‌جا رئیس دیوان رسائل است در (**تاریخ الرسل والملوك**، ج ۲، ص ۷۲) آمده است که «اسپادگشسب» دبیرشیروی بود.

---

۱) در پهلوی ařšk، در **اوستا** araska «بارتولمه ۱۸۷» بیرگ ۲۱. ارشك نام مؤسس سلسلهٔ اشکانی بود وبعدها عنوان هریك ازپادشاهان این سلسله گشت. پیش‌ازمؤسس سلسلهٔ اشکانی نیز ین نام درمیان ایرانیان معمول بود ازآنجمله نام «ردشیردوم» هخامنشی پسرداریوش دوم پیش‌از جلوس، اشك بود. (**معین**، ص ۱۰۵؛ **برهان**، ج ۱) «یاکونوف می‌نویسد: همهٔ پادشاهان سلسلهٔ ارشاکیان (اشکانیان) تا اواسط قرن اول قبل‌از میلاد درسکه نبشته‌ها به‌نام رسمی و دیهیمی یعنی ارشاك (اشك) خوانده شده‌اند. (**اشکانیان**، ص ۶۰) «ارشاك درسال ۲۴۷ ق‌م در شهر آساآك asa-ak به‌پادشاهی برگزیده شد و ازآن پس جانشینان وی این واقعه را مبدأ تاریخ ارشاکیان (اشکانیان) اعلام کردند.» (**اشکانیان**، ص ۴۲).

۲- مصراع دوم بیت دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** چنین است: بزرگان سند وشه شهرزور، مول ۱۴۱/۱۹۱۱/۵ .

۳- در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای «اشك»، «ارجس» آمده است ج۸/۱۱۰/۷ .

عبدالقادر «اشکان» را پسر «دارا» می‌داند (**لغت شهنامه**، ص ۱۹).

کیقباد بود بنیانگذار سلسلهٔ اشکانی می‌داند و می‌گوید:

نخست اشک بود از نژاد قباد / دگر گرد شاپور خسرو نژاد[۲]
۵۴/۱۱۴/۷

اشکانیان Aškaniyān[۱]

کنون ای سراینده فرتوت مرد / سوی گاه «اشکانیان» بازگرد
۷/۱۱۵/۴۴

خاندان اشکانی که پس‌از روزگار اسکندر برایران فرمان می‌راندند. فردوسی که در بارهٔ اشکانیان اطلاعات محدودی داشت در **شاهنامه** آورده است که پس‌از روزگار اسکندر دیگر درایران تاجداری‌نبود و هریك از شهزادگان و بزرگان درگوشه‌ای از ایران فرمان می‌راندند و بدین ترتیب دویست سال گذشت و پادشاهانی که از این خاندان‌دراین مدت فرمانروایی یافتند، عبارت‌بودند از: ۱ـ اشك ۲ـ شاپور (درنسخه شهریر) ۳ـ گودرز ۴ـ بیژن ۵ـ نرسی ۶ـ اورمزد بزرگ ۷ـ آرش (درنسخه ارجس‌وخسرو) ۸ـ اردوان بزرگ (همان بهرام است)[۲] فردوسی در بارهٔ کمی اطلاعات خود دربارهٔ اشکانیان می‌سراید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان / نگوید جهاندار تاریخشان
کزیشان جز از نام نشنیده‌ام / نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام
۷/۱۱۶/۶۵

۴۶/۱۱۵/۷ ، ۶۰ و ۵۷/۱۱۶

---

۱) دیاکونوف تأسیس این سلسله را در ۲۴۷ ق‌م و پایان آنرا در ۲۲۰م می‌داند (**اشکانیان**، صص ۴۲ و ۱۱۰). ۲) برای اطلاع بیشتر به‌شرح‌هرنام درهمین فرهنگ مراجعه شود. حمزهٔ اصفهانی افراد این سلسله را چنین نام برده است: ۱ـ اشك‌بن اشك ۲ـ شاپوربن‌اشك ۳ـ گودرزبن شاپور ۴ـ ویجن‌بن بلاش بن شاپور ۵ـ گودرزالاصغر بن بیژن ۶ـ نرسی پسرویجن ۷ـ هرمزان بن بلاش بن شاپور ۸ـ فیروزان‌بن هرمزان ۹ـ خسروبن فیروزان ۱۰ـ اردوان‌بن‌بلاش‌بن فیروزان (**سنی‌ملوك‌الارض**، ص۱۳). ثعالبی در غرر در بارهٔ اشکانیان توضیحات مفصلی دارد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۱۳-۲۲۱؛ **آفرینش وتاریخ**، ص ۱۳۴؛ **اخبارالطوال**، ص۴۱؛ **مروج‌الذهب**، ج۲، ص۱۳۷ و ← اشکانیان).

اشکبوس Aškabōs[1]

دلیری کجا نام او «اشکبوس»
همی برخروشید برسان کوس
۱۲۵۹/۱۹۴/۴

اشکبوس کشانی دلاوری بود که در هماون با سپاه خاقان چین بود و با ایرانیان نبرد می‌کرد. نخست رهام پهلوان ایرانی با اشکبوس به‌ستیز پرداخت اما سرانجام تاب ایستادگی نیاورد و از اشکبوس به‌کوه گریخت و رستم که از گریز رهام خشمگین شده بود پیاده در حالی‌که کمان را بر بازو افکنده بود به‌نبرد بااشکبوس شتافت و چون اشکبوس نام و نشان وعلت پیاده به‌نبردآمدن اورا پرسید از رستم پاسخ شنید که

مرا مادرم نام مرگ تو کرد　　زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

پیاده مرا زان فرستاد طوس　　که تا اسپ بستانم از اشکبوس
۱۲۸۵/۱۹۵/۴

پس رستم اسپ اشکبوس را پی‌کرد و اشکبوس‌را به‌ریشخند گرفت‌وآنگاه تیری در چلهٔ کمان نهاد و به‌سوی اشکبوس روانه ساخت

چو بوسید پیکان سرانگشت اوی　　گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس　　سپهر آنزمان دست او داد بوس..
کشانی هم اندر زمان جان بداد　　چنان شد که گفتی ز مادر نزاد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

کشته شدن اشکبوس سپاه توران و یاران چینی آن سپاه را سخت پریشان ساخت.

۱۲۹۴/۱۹۶ ، ۱۲۸۵/۱۹۵ ، ۱۲۵۹/۱۹۴/۴ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۶ و ۱۲۷۲ /۲۲۶ج۱۰، ج۱۶ و ج۲۷۷ ، ۱۳۹۲/۲۰۲ ، ۱۳۳۳/۱۹۸ ، ۱۳۰۳/۱۹۷ ،

اشکش Aškaš[2]

پس پشتم «اشکش» تیز گوش
که با زور و دل بود و با مغز و هوش
۲۱۸/۲۸/۴

---

۱) برهان تلفظ این نام را چنین آورده است «به‌فتح اول و ثالث و بای ابجد به واو رسیده و بسین بی‌نقطه زده» (برهان ، ص ۱۳۹/۱).بنداری این نام را «اشکبوس» ضبط کرده است (الشاهنامه ، ج۱، ص ۲۲۳).ولف نیزتلفظ این نام را Aškbōs نوشته است (ولف، ص ۶۴).

—

از دلاوران ایرانی است که چون کیخسرو برای رفتن به‌توران سپاه آراست اشکش فرماندهی سپاهی ازکوچ و بلوچ را برعهده داشت و از پشت سپاه گستهم،لشکر می‌راند. فردوسی اشکش را چنین وصف‌کرده است:

یکی گـرد دار از نژاد همای[1] — هشیوار و با دانش و رهنمای
۳۱۹/۲۸/۴

درفشی برآورده پیکر پلنگ — همی از درفشش ببارید جنگ
۳۲۲/۲۸/۴

چون ایرانیان به‌فرماندهی فریبرز کاوس به‌توران رفتند اشکش فرماندهی میسرهٔ سپاه ایران را داشت و چون رستم رهسپار توران گردید تا بیژن رابرهاند اشکش یکی از هفت دلاوری بودکه اورا همراهی می کردند (۶۰/۵) و رستم چون بیژن را رهاند اشکش را با بند به‌ایران فرستاد (۷۳/۵) و در هنگامی‌که افراسیاب به‌دنبال رستم و سپاهش لشکر تحت اشکش فرماندهی میمنهٔ سپاه رستم را داشت (۷۷/۵) و با گرسیوز درآویخت (۸۰/۵) اشکش در رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حضور داشت (۹۱/۵) وکیخسرو اورا با سی‌هزارسپاه به‌خوارزم‌فرستاد تا شیده نردکند اشکش درخوارزم باشیده جنگید و ورا گریزاند وپیران سپهسالار

---

۱) «کلمهٔ شکش را ممکن است با تردید بصبر بازماندهٔ اشک‌که اصلاً ارشک است دانست. تلفظ رومی این اسم‌آرساکس arsakes است که چندین تن از شاهزادگان اشکانی بدان موسوم‌اند.» (حماسه‌سرایی درایران، ص۵۴۶ و حماسهٔ ملی ایران، ص۲۵). ولف این نام را بنابربعضی از نسخه‌ها askas هم ضبط‌کرده است (فرهنگ ولف، ص۶۳) و در مجمل‌التواریخ نیز «اشکش» آمده است (ص ۹۱) و بنداری نیز «اشکس» آورده است.

اشکن Aškan *

سرانجمن اشکش نامدار — نگهدارشان بود در کارزار
(لغت شهنامه،ص ۲۴)

پهلوانی ایرانی‌که نام وی درنسخه‌های مورد مراجعهٔ ولف آمده است‌وعبدالقادر اورا از نسل فریدون‌گفته است (فرهنگ ولف، ص۶۳) ← اشکش.

اشنوار Ošnavār

پادشاه هیاطله.این نام در شاهنامه به‌صورت «خوشنواز» آمده است.←خوشنواز درهمین‌کتاب. در آفرینش و تاریخ نام‌پادشاه هیاطله «اشنوار» است (ص۱۴۳). دربندهش این نام «خوشنواز» و شاه هفتالان است. (اساطیر ایران، ص ۱۰۶؛ یوستی، ص۱۳) Axšunwār .

افراسیاب درنامه‌ای‌که درهمین هنگام به‌گودرز فرستاد پذیرفت‌که

ازان‌سو که اشکش بشد همچنین — بپردازم اکنون سراسر زمین

۱۱۴۰/۱۵۰/۵

و گودرز درپاسخ خود به‌پیران ازپیروزی اشکش برشیده سخن گفت:

بیاوید برشیده اشکش تگرگ — فراز آوریدش به‌نزدیک مرگ

۱۲۷۷/۱۵۸/۵

پس‌از این پیروزی کیخسرو اشکش را به «زم» فرستاد تا از حملهٔ افراسیاب و سپاهش به‌پشت سپاه ایران جلوگیری کند. در نبرد مکران نیز اشکش با کیخسرو بود و دلاوریها کرد و چون کیخسرو آهنگ دریای زره کرد اشکش را فرمانروای مکران ساخت و خود برفت و چون ازگنگ بازآمد اشکش او را پذیرا شد وهمهٔ نیز ومکران را آذین بست و شاه را هدیه‌های فراوان برد.

۱۱۱۹ و ۱۱۱۸/۷۴ ، ۸۸۸/۶۰/۵ و ۲۲ج ، ۱۳۲۱/۹۴ ، ۳۱۸/۲۸/۴ ، ۱۰۲۱ و ۱۳۹/۹۴ ، ۱۱۹/۹۳ ، ۱۲۲۴/۸۰ ، ۹۱/ج ، ۱۱۸۵/۷۷ ، ۱۱۲۳ ، ۱۰۸/ و ۱۳ج ، ۱۲۷۷/۱۵۸ ، ۱۱۴۰/۱۵۰ ، ۱۶ج/۱۴۵ ، ۱۰۱۸/۱۴۴ و ۲۰۶۵ و ۲۰۷۲ و ۲۰۷۳ ، ۱۹۴۹/۳۴۹ ، ۱۹۳۷/۳۴۹ ، ۲۳۶/۲۵۵ ، ۲۴۱ ، ۲۵۷/۳

اغریر Aγrir[1]

چو اغریرث و گرسیوز و بارمان — چو کلباد جنگی هژبر ژیان

۱/۲۴۸/۷۹ پسر و خویش

نام برادر افراسیاب است که در انجمن پشنگ برای نبرد ایرانیان حضور داشت. ← اغریرث.

اغریرث Aγrēraθ[1]

چو شد ساخته کار جنگ آزمای — به کاخ آمد اغریرث رهنمای

۲/۱۲/۸۸

---

۱) اغریرث که در اوستا aγraeraθa آمده است ، نام خانوادگیش در اوستا Narava (به‌معنی دلیر وپهلوان و فوق بشر) است و از جملهٔ جاودانان می‌باشد ←

اغریرث یکی از تورانیانی است که فردوسی او را ستوده است چه وی مردی خردمند و بازدارندهٔ افراسیاب از بدیها بود. اغریرث پسر پشنگ و نوادهٔ زادشم و برادر افراسیاب را به نبرد با ایرانیان فرمان داد. اغریرث پدر را در سرانجام این پیکار ترساند و با نبرد با ایرانیان همداستان نبود:

اگر ما نشوریم بهتر بود کزین جنبش آشوب کشور بود
۲/۱۲/۹۶

(بند هشن ۲۹/۵)، نام اغریرث (اغرارث) نیز معنی است مرکب از دو جزء: اغر ayra به معنی پیش، پیشرونده و رث Raθa به معنی گردونه و در این صورت معنی ترکیبی این اسم را بایستی «کسی که گردونه ش در پیش میرود» یا «دارندهٔ گردونهٔ پیشرو» ترجمه کرد (یشتها ج ۱، ص ۲۱۱)، دارمستتر این کلمه را «دارندهٔ کردار ممتاز و عالی» معنی می‌کند (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۲۲۳) و در نامه‌های پهلوی ما به تصریح بند هشن، اغریرث.. را «گوپدشاه یا گوپت شاه» Gopat - shah نیز گفته‌اند (بند هشن ۱۵/۳۱) اما مبشه در نامه‌های پهلوی گوپدشاه و اغریرث یکی نیستند: به‌موجب بند هشن هنگامی که افراسیاب منوچهر و پهلوانان ایرانی را در پشخوارگر Patashkhvargar (در اوستا ورن Varena. گیلان) در بند کشید اغریرث برخلاف میل افراسیاب، منوچهر و پهلوانان ایرانی را از بند رها ساخت و به موجب چنین کار شایسته‌ای دارای فرزندی شد چون «گوپدشاه». اما افراسیاب برادر خشم گرفت و اورا کشت (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۲۲۴؛ گزیده‌های زادسپرم، ص ۱۵۴ ش ۳ و ۴؛ اساطیر ایران، صص ۶۳ و ۲۱۲). در غرر ثعالبی کیفیت کشتن افراسیاب اغریرث را به تفصیل آمده است (غرر، ص ۲۲۸؛ شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۵۱-۵۸).

---

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه اشکش را از نژاد قباد نوشته‌اند (۲۸/۴ ح ۱۱)؛ و مجمل التواریخ در همین زمینه می‌نویسد: «اشکش قباد کاوه از سرداران زمان کیخسرو است» (ص ۹۱) و بهار او را همان «آغش وهادان» می‌داند: در مجمل آمده است که چون کیخسرو برای تمام کردن کار افراسیاب سپاه ساخت، سوم سپاه را به آغش وهادان داد (ص ۴۹)، بهار می‌افزاید «فردوسی آغش را اشکش گفته است یا تصحیف شدهٔ بعد است و از غش و آغس و ،عس بهدادان و ارغش فرهادوند هم دیده شد.» (ص ۴۹، ح ۱)، مجمل التواریخ، مجمل همهٔ داستانهای فوق الذکر را از برای آغش ذکر می‌کند.

اما سرانجام فرمان پدر را برای همراهی کردن با افراسیاب و راهنمایی او پذیرفت و به ایران آمد. چون افراسیاب با سپاهش به «دهستان» رسید «بارمان» داوطلب نبرد با ایرانیان گشت اغریرث هوشمند با رفتن بارمان به نبرد مخالفت کرد زیرا می‌اندیشید که اگر بارمان کشته شود کار سپاه توران دشوار خواهد شد. اما افراسیاب بی‌توجه به سخن اغریرث بارمان را به‌میدان فرستاد.

اغریرث درهنگامی که «نوذر» پادشاه ایران کشته شد وافراسیاب می‌خواست یاران پادشاه ایران را بکشد پا درمیان نهاد و از افراسیاب خواست تــا گرفتاران ایرانی را به وی ببخشد تا در غاری در ساری به زندان بیفکند و افراسیاب این درخواست را پذیرفت و اغریرث گرفتاران ایرانی را به ساری برد.

در هنگامی که زال به‌کین‌خواهی نوذر برخاست و گرفتاران ایرانی آگاه شدند، از خشم افراسیاب بیمناک گشتند و به اغریرث پیام فرستادندکه اکنون‌که زال به‌کین‌خواهی پرداخته است از آن بیمناک‌اندکه افراسیاب‌آنان را نابودکند و ياری از اغریرث خواستندکه آنان‌را آزاد سازد اما اغریرث درخواست‌آنان‌را بدین‌سان‌نپذیرفت زیرامی‌اندیشیدکه این کارآشکارا دشمنی باافراسیاب خواهدبود:

زمــن آشکــارا شود دشمــی   بجـوشـد دل مــرد آهـرمنی
۲/۲۹/۴۹۱

ولی اغریرث پذیرفت که اگر زال به‌آمل سپاه کشد وی گرفتاران را بدو خواهد سپرد و به ری خواهد رفت. گرفتاران ایرانی اورا ستودند و نهانی نوندی ازساری به نزد زال گسیل داشتند و او را آگاه‌کردند که اغریرث با آزادی‌آنان همداستان است. زال «کشواد» را با سپاهی از زابل به آمل فرستاد تا گرفتاران ایرانی را برهاند وچون خبر آمدن کشواد به اغریرث رسید لشکر برداشت و به ری رفت و گرفتاران ایرانی را درساری بماند. افراسیاب چون از کردهٔ برادر آگاه شد براو خشم گرفت و دست به شمشیر برد و:

میـان بـرادر به دو نیم کـرد   چنـان سنگـدل ناهشیوار مـرد
۲/۳۲/۵۲۳

پشنگ سالها درسوگ اغریرث بود وبا افراسیاب درکین، تاآنکه افراسیاب پس از آنکه از رستم شکست خورد به نزد پدر آمد و ازکشتن اغریرث پشیمانی نمود و از پدر بخشایش خواست

کیقباد باقرء تادهٔ پشنگ ازستم افراسیاب به اغریرث سخن می گفت و گرسیوز برادر را از کشتن اغریرث سرزنش می کرد
۴۷۹/۴۹ و ۴۸۷ و ۴۹۰ و ج ۲ ، ۴۰۹/۳۶ ، ۱۴۹/۱۵ و ۱۵۲ ، ۸۸/۱۲/۴
و ج ۷ ، ۸/۴۷ ، ۵۳۵/۴۲ و ج ۱۰ ، ۵۲۴/۴۱ ، ۴۹۹/۴۰ و ۵۰۲ و ۵۱۲
۲۰۶۹/۱۳۴ ، ۲۰۴۱/۱۳۲/۳ ، ۱۴۵/۷۱ ، ۱۰۵/۶۸ ، ۱۱/۴۸ و ج ۵
۲۱۵/۹ ج ۱۶ ، ۲۲۴۶/۳۶۸ ، ۱۲۴۱/۳۰۹/۵

اغریرث Aγrēraθ

سپهبد چو «اغریرث» جنگجوی
که با خون یکی داشتی آب جوی
۳۶۱/۲۵۴/۵

از دلاوران تورانی که در نبرد افراسیاب و کیخسرو در سپاه افراسیاب می‌جنگید.

افراسیاب Afrāseyāb[1]

جهان پهلوان پورش «افراسیاب»
سواجش دریکی و آمد شتاب
۲۰/۱۱/۲

نام پسر پشنگ و نبیرهٔ تور است[2] که نام وی را نخستین بار هنگامی در **شاهنامه**

---

۱) این نام در **اوستا** Frangrasyan و در پهلوی فراسیاک و فراسیاب و در فارسی افراسیاب آمده است (بارتولمه، ۹۸۶) . یوستی ، معنی این کلمه را کسی که به هراس می‌افکند آورده است. اما در معنی این نام اتفاق نظر وجود ندارد (**فرهنگ نامهای اوستا** ، ص ۸۵۳) . غزالی در **نصیحة الملوک** می‌نویسد ترکان او را «کنکاالپ» خواندند (ص ۹۱). «افراسیاب بنابر آنچه برخی اندیشیده‌اند اصلا خدای جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود و بهمین مناسبت در داستانهای ایرانی صاحب عمری دراز و نمایندهٔ ملت توران وقائد ایشان در تمام نهضتهایی بوده است که به‌جانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده‌اند (حماسه‌سرایی در ایران.)

۲) در **بند هش** نسبت افراسیاب چنین آمده است «فراسیاب پسر پشنگ پسر زئشم Zaêshm پسر تورگ Tūreg پسر سپینسپ Spaēnasp پسر دورشسپ Durushasp پسر توج (تور)، پسر فریدون (**بند هش**، فصل ۳۱ فقرات ۱۴–۱۹)» وطبری چنین گفته است که فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك الذی تنسب الیه الاتراك ابن شهراسب ویقال ابن ارشسب بن طوج بن افریدون (**طبری**، ج ۱، ص ۵۲۸)»
←

می‌خوانیم که پدرش پشنگ برای رایزنی دربارهٔ جنگ با ایرانیان انجمنی آراسته بود و درآنجا افراسیاب از بدِ ستمهای ایرانیان را برسلم وتور شنید و برآشفت و داوطلب نبرد با ایرانیان گشت.

به‌پیش‌پدر شد گشاده زبان	دل آگنده از کین، کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم	هماورد سالار ایران منم...
به مغز پشنگ اندر آمد شتاب	چو دید آن سهی قد افراسیاب
بر و بازوی شیر و هم زور پیل	وز و سایه گسترده بر چند میل
بفرمود تا برکشد تیغ جنگ	به ایران شود با سپاه پشنگ

۸۵/۱۱/۲

چون افراسیاب به‌ایران رسید، در دهستان در برابر سپاه نوذر سراپرده زد ودرهمین هنگام از مرگ «سام» آگهی یافت و دو سردار تورانی (: خزروان و شماساس) را به زابلستان فرستاد تا از زال کین‌خواهی کند وخود با چهارصد هزار سپاه در برابر سپاه ۱۴۰ هزار نفری نوذر به پیکار پرداخت. درنخستین روز نبرد بارمان تورانی، قبادکوه راکشت ودر دومین روز پیکار افراسیاب و نوذر باهم جنگیدند و پیروزی افراسیاب را بود ودرهمین روز شاپور سردار نوذر نیز کشته شد وسپاه نوذر به حصار دهستان پناه بردند و افراسیاب چون شنید که نوذر فرزندان و زنان و سراپردهٔ خودرا از راه پارس به البرزکوه فرستاده است «کروخان» سردار خودرا به‌دنبال این گروه فرستاد و قارن سپهدار نوذر نیز به‌دنبال کروخان شتافت و نوذر شاه نیز با آنکه قارن ورا به ماندن در دژ سفارش کرده بود به‌دنبال قارن به راه افتاد. اما افراسیاب وسپاهش برلشکر شاه ایران تاختند وشاه را دریافتند و او را با هزار ودویست سوار اسیر کردند. سپاه خزروان وشماساس در زابلستان از زال شکست خوردند و خزروان و کلباد کشته شدند و سپاه آنان پراکنده گشت و افراسیاب چون ازمرگ این سرداران وشکست سپاه خود در زابل آگاه شد نوذر را به‌کین آنان بکشت؛

→

ابوریحان‌نیزآورده است که «افراسیاب‌بن پشنگ به اینت بن ریشمن ترک‌بن زبن‌اسب بن ارشسب‌بن طوج» (آثارالباقیه، ص۱۰۴) . نظیرهمینهاست آنچه در مروج‌الذهب،ص۱۳۵ و بلعمی،ص۳۴ آمده است.

بـزد گـردن خسـرو تاجـدار   تنش را به خـاك اندرافگند خوار
۲/۳۵/۴۳۱

افراسیاب برآن بود تااسیران ایرانی را نیز بکشد که اغریرث پایمردی کرد و ایشان را بستد و به ساری فرستاد و افراسیاب به «ری» رفت و کلاه کیانی به سر برنهاد. (۲/۳۷/۴۵۱) ولی چون اغریرث اسیران را آزاد ساخت و به نزد برادر به ری رفت افراسیاب خشمگین گشت و برادر را به دو نیم کرد.

زال به نبرد با افراسیاب رونهاد ودر «خوارری» با سپاه او روبرو گشت. زال «زو» را به پادشاهی ایران برگزید و در همین هنگام خشکسالی سخت رخ داد که سپاهیان ایران و توران، آن را نتیجهٔ بدیها و جنگهای خود دانستند و سران سپاه را وادار کردند تا آشتی جویند و مرزهای تازه‌ای را برای دو کشور بیابند. پس اردوهای بیکند تا توران چین وختن، تورانیان را گشت و از این سو ایرانیان را.[1]

افراسیاب پس ازمرگ «زو» بار دیگر به «خوارری» آمد و پشنگ با آنکه سالها بود به‌خاطر کشته شدن اغریرث با افراسیاب سخن نمی‌گفت اورا پیغام داد:

که بگذار جیحون و برکش سپاه   ممان تـا کسی برنشیند بـه گاه
۲/۴۸/۱۶

زال و افراسیاب بار دیگر در «خوارری» روبروشدند و این بار نبردی سخت درگرفت و رستم نخستین بار با افراسیاب روبرو گردید. زال افراسیاب را بـرای رستم چنین وصف کرد:

که آن ترك در جنگك نراژدهاست   در آهنگ و در کینه ابـر بلاست
درفشش سیاهست و خفتان سیـاه   زآهنش سـاعـد ز آهـن کـلاه
هـمـه‌روی آهـن گرفتـه بـه زر   نشانی سیـه بسته برخسود بـر
از و خویشتن را نگهدار سخت   که مردی دلیرست و پیروز بخت
۲/۶۴/۳۵

شود کوه آهن چو دریـای آب   اگـر بشـنـود نـام افـراسـیـاب
۲/۶۴/۱۲

رستم با افراسیاب درآویخت و وی را اززین برگرفت به نزد کیقباد برد ، کمربند افراسیاب

---

۱) این آشتی را در تاریخهای اسلامی به زمان منوچهر نسبت داده‌اند ومرز دو سری را نیز تیر آرش تعیین می‌سازد: ← آرش.

گسیخت و افراسیاب گریخت و پس از نبردی سخت سپاه خود را برگرفت و شکست خورده به دامغان و از آنجا به جیحون رفت:

شکسته سلیح و گسسته کمر — نه بوق و نه کوس نه پای و نه سر

۲/۶۶/۶۴

و با رایزنی او پشنگ نامه‌ای به کیقباد نوشت و آشتی جست و کیقباد پذیرفت که

ز کردار بدگر پشیمان شوید — به سوی زمین باز پیمان شوید

۲/۷۱/۱۶۴

شما را سپردم از آن روی آب — مگر یابد آرامش افراسیاب

۱۴۸

پس از این آشتی تا زمان کاوس از ستیزه‌جویی تازهٔ افراسیاب نشانی نیست تا آنکه کاوس در هاماوران به بند افتاد و افراسیاب برای به چنگ آوردن تاج و تخت ایران به این سرزمین تاخت و نخست با لشکر تازیان برآویخت و سه ماه با آنان به نبرد پرداخت و سرانجام تازیان را درهم شکست و به ایران تاخت[1].

مردم ایران به رستم پناه بردند تا کشور را از ستم افراسیاب برهاند. اما رستم نخست کاوس را از بند رهانید و آنگاه به افراسیاب پرداخت. پس کاوس نامه‌ای به افراسیاب فرستاد و از وی خواست که کهتری جوید و فرمانبرداری کند. اما افراسیاب که خود را شایستهٔ شاهی ایران می‌دانست پاسخ داد که

کنون آمدم جنگ را ساخته — درفش درفشان برافراخته

۲/۱۴۸/۲۲۸

و با کاوس به پیکار پرداخت ولی دو بهره از سپاه وی کشته شدند و رستم افراسیاب را به گریز از ایران واداشت. و پس از این نبرد رستم و شش دلاور ایرانی به شکارگاهی در توران رفتند و افراسیاب با سی‌هزار سوار به سوی آنان شتافت ولی سواران وی شکست یافته گریختند و افراسیاب پیران را با ده‌هزار سپاه به جنگ رستم فرستاد که رستم این سپاه را نیز درهم شکست و «الکوس» سردار افراسیاب را کشت و سپاه افراسیاب پراکنده شدند و رستم خواست تا افراسیاب را به کمند کشد اما افراسیاب:

---

۱) در اوستا یک‌بار فرکیانی به دست افراسیاب می‌افتد و آن وقتی است که افراسیاب «زئی نی گوه» (زنگیاب) دروغ‌پرست را که از دشمنان ایران بود کشت. اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۱۸).

بجست از کمند گو پیلتن ... دهان خشک، وز رنج، پرآب تن
۶۱۲/۱۳۷/۲

کینهٔ افراسیاب به ایران و رستم باعث شد تا افراسیاب به نیرنگ در کار سهراب درایستد و با فرستادن دو تورانی و سپاهی گران به یاری سهراب، کاری کند که پدر و فرزند یکدیگر را نشناسند و سهراب به دست رستم کشته آید.

سیاوش پسر کیکاوس در کنار جیحون با سپاه افراسیاب به نبرد پرداخت و بارمان و سپهرم سرداران تورانی از او به‌ستوه آمده گریختند و گرسیوز شکست خورد و به نزد افراسیاب شتافت و افراسیاب درهمین هنگام خوابی دید:

بیابان پر از مار دیدم به خواب ... جهان پر ز گرد، آسمان پر عقاب
یکی باد برخاستی پر ز گرد ... درفش مرا سرنگونسار کرد
برفتی ز هرسو یکی جوی خون ... سراپرده و خیمه گشتی نگون
یکی تخت بودی چو تابنده ماه ... نشسته بر او پور کاوس شاه
دمیدی به کردار غرنده میغ ... میانم به دو نیم کردی به تیغ
۷۳۹/۵۰/۳

و خوابگزاران خواب او را چنین گزارش کردند که افراسیاب باید با سیاوش آشتی کند پس افراسیاب طرح آشتی درافکند و به وسیلهٔ گرسیوز هدیه‌های فراوان برای رستم و سیاوش فرستاد و پیشنهاد آشتی کرد و چون ایرانیان از وی صد گروگان و بازگشت سپاهش را از سرزمینهای ایرانی خواستند بپذیرفت و:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ ... سپیجاب و آن کشور و تخت عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ ... بهانه نجست و فریب و درنگ
۸۸۳/۵۸/۳

اما کاوس آشتی سیاوش را با تورانیان نپذیرفت و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد او بفرستد و جنگ با افراسیاب را بیاراید. سیاوش این فرمان پدر را نپذیرفت و گروگانها را به‌وسیلهٔ زنگه شاوران به‌نزد افراسیاب باز گرداند و خود بنا به دعوت افراسیاب به توران رفت و درشهر گنگ افراسیاب او را پیشواز کرد و او را بس گرامی داشت و دختر خود «فرنگیس» را به زنی به وی داد و سیاوش و فرنگیس به گنگ دژ رفتند و سیاوش درآنجا گنگ دژ را ساخت و چون چندی براین برآمد افراسیاب برادر خود گرسیوز را برای پژوهش کار سیاوش به سیاوش گرد فرستاد و گرسیوز به تیره‌کردن آب سیاوش در نزد افراسیاب پرداخت و افراسیاب را

گفت که سیاوش با کاوس سروکار دارد و در اندیشهٔ آرایش سپاه و نبرد با افراسیاب است. این سخنها در افراسیاب اثر کرد و فرمان داد تا سپاه بیاراید و خود با سپاه به سیاوش‌گرد رو نهاد (۱۳۸/۳) و هرچند سیاوش از در دوستی و پوزش‌خواهی درآمد سودی نبخشید و افراسیاب بر سپاه سیاوش تاخت و سیاوش در نبرد گرفتار شد و افراسیاب به کشتن وی فرمان داد و «گروی زره» شاهزادهٔ ایرانی را کشت.

کیخسرو فرزند سیاوش به‌جهان آمد و بالید و افراسیاب او را آزمود و کم خرد یافت و رها کرد و با مادرش به‌سیاوش‌گرد فرستاد ولی ایرانیان چون از کشته شدن سیاوش آگاه شدند، سپه‌آراستند و رستم آهنگ توران کرد و «فرامرز» «ورازاد» مرزدار سپیجاب را کشت و افراسیاب «سرخه» فرزند خود را با سپاهی به نبرد با ایرانیان فرستاد اما ایرانیان سرخه را کشتند و بر دار کشیدند و سنگسار کردند و افراسیاب ناگزیر خود به‌نبرد رو نهاد و در نبردی سخت با رستم درگیر گشت و یکبار رستم را نیزه‌ای زد که سنان آن به‌بند کمر رستم خورد اما به‌ببر بیان کارگر نیفتاد (۱۸۸/۳) و رستم افراسیاب را با نیزه‌ای سرنگون ساخت و خواست تا افراسیاب را برگیرد که هومان ناگزیر به رستم تاخت و رستم را از افراسیاب غافل ساخت و افراسیاب گریخت و به سوی دریای چین شتافت و کیخسرو و فرنگیس را به نزد خود برد تا ایرانیان نتوانند کیخسرو را به شاهی بردارند. رستم افراسیاب را دنبال کرد و افراسیاب به‌دریای چین گریخت و رستم در گنگ به شاهی نشست و چون به‌درخواست زواره آهنگ ویران‌کردن توران زمین کرد و پس از هزار فرسنگ در توران پیش راند مردم به ستوه آمدند و از افراسیاب بیزاری نمودند و رستم پس از شش‌سال به‌ایران بازگشت و افراسیاب از باختر به دریای گنگ راند و بار دیگر سپاه آراست و به نبرد با ایرانیان شتافت. شهرها را سوزاند و بار دیگر هفت سال باران نبارید و کارها برگشته شد. روزگاری بر این برآمد (۱۹۸/۳). ستم و خودبینی افراسیاب خشم خداوند را برانگیخت و از ایران، گیو به توران رفت و کیخسرو و مادرش را به ایران آورد و کوشش افراسیاب و پیران برای بازگرداندن و دستگیری آنان سودمند نیفتاد. کیخسرو تاج شاهی ایران را به‌سر نهاد و به آباد ساختن ویرانیها کوشید تا آنکه روزی کاوس در حضور رستم و دستان از ستمهای افراسیاب سخن گفت و کیخسرو را سوگند داد:

که پرکین کنی دل افراسیاب   دمی آتش تیز بیاری به آب
۸۸/۱۳/۴

و ایرانیان به سرداری طوس به توران تاختند و پهلوانان سرداری چون نیو و تژاو داماد افراسیاب را کشتند و قبیله‌های تورانی را از آن خود ساختند و زیانهای فراوان به تورانیان وارد آوردند و پیران با سپاهی گران به نبرد با ایرانیان رونهاد و سپاه ایران‌را به کناره رود باژپس نشاند و پس پیروزی افراسیاب را سخت شادمان ساخت و افراسیاب سپاهی گران آراست و کاموس کشانی و خاقان چین به یاری پیران آمدند و با سپاه ایران که رستم نیز در آن بود روبرو گشتند. کیخسرو به رستم پیغام داد تا با افراسیاب بجنگد و رستم کاموس و خاقان را کشت و سپاه توران را شکست داد. ولی بار دیگر افراسیاب سپاه ساخت و با رستم و سپاهش روبرو گردید و پولادوند را به یاری خواند. اما چون پولادوند از رستم شکست خورد و گریخت افراسیاب نیز به پیشنهاد پیران به چین و ماچین رونهاد و درفش شاهی را برجای نهاد و گریخت (۲۹۵/۴) و کوشش رستم برای یافتن وی بیهوده ماند تا آنکه اسب رستم اسیر گله‌داران افراسیاب شد و رستم نه تنها اسب خویش را یافت، که گلهٔ اسپان افراسیاب‌را نیز با خود برد و افراسیاب با چهار پیل و سپاهی گران به دنبال رستم شتافت و با وی نبردی سخت آغازید که سرانجام بار دیگر شکست خورد و گریخت. چون منیژه دختر افراسیاب دلبستهٔ بیژن گشت افراسیاب بیژن را در چاه ارژنگ افکند و سنگ اکوان دیو را برسر آن چاه نهاد (۳۲/۵) رستم به توران رفت و بیژن را رهانید و به درگاه افراسیاب شبخون زد و تا شهر سرای افراسیاب پیش رفت و افراسیاب گریخت و رستم فرش و دیبای ورا بر همراهان خود بخش کرد.

افراسیاب بامدادان به نبرد با رستم رونهاد ولی شکست خورد و:

بیفکند شمشیر هندی ز دست	یکی اسب آسوده‌تر برنشست
خود و ویژگان سوی توران شتافت	که از ایرانیان کام و کینه نیافت

۱۲۳۰/۸۰/۵

رستم اورا دنبال کرد. افراسیاب به گنگ گریخت و در آنجا به گردآوری سپاه پرداخت تا باردیگر به ایران بتازد. آزمندی افراسیاب بار دیگر اورا به سپاه آرایی و نبرد با ایرانیان برانگیخت و هزاران هزار سوار ترک و چینی فراهم آورد، پیران از جیحون گذر کرد ولی در نبردی که در بیرون از کوه کنابد در گرفت سپاهش آسیب فراوان دید و گودرز کیخسرو را به یاری سپاه خود خواند و پیران نیز افراسیاب را به یاری خود

خواست. اما پیش از آنکه افراسیاب به یاری پیران آید، پیران در نبرد کشته شد ولشکر او پراکنده گشتند وافراسیاب که با دو بارهزاران‌هزار سپاهی درآن‌سوی چاچ و در مرز کروشان، دربیکند بود سپاه به هرسو فرستاد وخود نیز برآن شد تا از بیکند به‌جیحون رود واز رود بگذرد وچیره گردد. اما ازآنجاکه می‌دانست نمی‌تواند برکیخسرو چیرگی یابد به‌شاه ایران پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هرشهرو کشوری از توران راکه شاه ایران بخواهد بدوخواهد داد وگنجهای خود را به او خواهد بخشید اما کیخسرو این پیشنهاد را نپذیرفت وشاه ایران، شیده پسر افراسیاب را در نبرد تن بتن‌کشت و افراسیاب را سخت اندوهناک ساخت و به جنگ ناگزیر گردانید ولی سرداران نامدارش درنبرد کشته شدند و سپاه وی روبه‌گریز نهادند و افراسیاب ناگزیر شبانه سپاه خودرا برگرفت و به‌توران گریخت وخیمه‌ها و ساز و برگ فراوان برجای نهاد و به‌بخارا رفت تا به بهشت‌گنگ رود وسپاه سازد.

کیخسرو به دنبال افراسیاب به‌گلزریون رفت (۲۹۲/۵) و بار دیگر با افراسیاب‌پیکار کردوافراسیاب‌به‌بهشت‌گنگ گریخت و کیخسرو به‌دنبال وی‌گنگ دژ را درحصار گرفت‌و افراسیاب بار دیگر پیغام فرستاد وآشتی خواست ولی کیخسرو نپذیرفت و دژگنگ را به‌آتش‌کشید و رستم درفش سیاه‌افراسیاب را سرنگون کردو درفش بنفش‌شیرپیکر کیخسرو را به‌جای‌آن برافراشت۵/ ۳۱۴ و«جهن»و«گرسیوز» راگرفتار ساخت و افراسیاب‌که چنین دید او راهی‌که در زیرزمین دژ ساخته بود با دویست تن از بزرگان گریخت و به سوی بیابان رفت:

نشانی ندادش کس اندر جهان بدان گونه آواره شد ، در نهان

۱۷۵۹/۳۱۶/۵

و کوششهای‌کیخسرو وفرستادگانش‌برای یافتن‌وی‌سودمند نیامد. تاآنکه کارآگاهان کیخسرو دریافتندکه افراسیاب با فغفور چین یارشده است و به نبرد باکیخسرو رو نهاده است، چون افراسیاب بالشکری‌که از ختن وچین‌آورده بود به‌نبرد باکیخسرو آمد باردیگر از کیخسرو آشتی خست اما شاه ایران آشتی را نپذیرفت و او را به نبرد تن‌بتن فراخواند و پاسخ دادکه بااو آشتی نخواهدکرد و او می‌تواند بارستم یا گیو نبردکند، سرانجام نبردی گروهی درگرفت وافراسیاب باردیگر ناکام‌شکست خورد ودر اندیشهٔ شبیخون زدن به‌سپاه ایران افتاد ولی‌چون شبانه به‌سپاه ایران تاخت بسیاری از لشکرش در خندقهایی که کیخسرو آماده ساخته بود افتادند و

دیگران گریختند وسپاه ایران آنان را دنبال کردند و افراسیاب:

به بیراه راه بیابان گرفت　　به رنج تن از دشمنان جان گرفت
۱۳۴۵/۳۳۳/۵

و خاقان‌چین که ازشکست افراسیاب آگاه شده بود از یاری دادن افراسیاب پشیمان گشت وهدیه‌ها نزدکیخسروفرستاد وبا وی‌آشتی کرد و کس به‌نزد افراسیاب فرستاد:

که از من ، ز چین وختن دور باش　　ز بند کردن خویش رنجور باش
۱۳۸۴/۳۳۴/۵

و افراسیاب به‌کوه اسپروز و از آنجا به دریای زره رفت و به‌کشتی نشست و به کنگ دژ شتافت و در آنجا برآسود اما چون ازآمدن کیخسرو بـه‌کنگ دژ آگاهی یافت ، بی‌آنکه با کسی سخن بگوید شبانه از گنگ گریخت و کیخسرو باز هم نتوانست بدو دست یابد و ناگزیر به ایران بازگشت «و گستهم نوذر» را به جستجوی افراسیاب فرستاد. (۳۶۰/۵)[1] افراسیاب در غاری «نزدبردع» می‌زیست (۳۶۵/۵) و از جدای پوزش می‌خواست تا آنکه شبی نـالهٔ او بـه گوش «هوم پشمینه پوش» رسید[2] که در ستیغ آن‌کوه می‌زیست و او را شناخت و با کمند او را اسیر ساخت و:

---

۱) در دینکرت‌آمده است که«افراسیاب‌مردی جادو بوده (کتاب۷،فصل ۱ ،فقرهٔ ۳۱) وجنگهای او از عهد منوچهر آغاز شد (مینوی خرد،فصل ۲۷، فقرهٔ ۴۴).

۲) در یسنا ، روایت متأخری در بارهٔ وی‌آمده است که هنگامی‌که افراسیاب به‌دژ زیرزمینی خود پناهنده شده بود ، هوم دلیر پـارسا وی را دستگیر می‌سازد (یسنا ۷/۱۱) و در یشت نهم آمده است که «هوم دلیر و پارسا» با چشمان زردرنگ از برای‌درو اسپ Drvâspa شبه دادهو دربالای کوهرائی‌تی Harâiti نیایش کرده و درخواست این‌کامیابی را می‌کندکه افراسیاب ، گناهکار تورانی را دستگیر کرده و به‌بند بسته به کی‌خسرو تحویل دهد « (یشت نهم ۱۶-۱۹/۴). در تاریخ بلعمی نیز داستان افراسیـاب وهوم چنین آمـده است: «افراسیاب تنها ماند و در مرغزاری رفت‌کس به‌طلب او از پس او در رفت واو به حوضی در رفت وخودرا پنهان کرد (درطبری استترلی غدیر هناك یعرف ببئرخاسف)پس او را بیافتند و پیش‌کیخسرو آوردند . او را بندکرد و بازداشت و ... روز چهارم... بگفت تـا بکشتندش. مردی برخاست نام اوگیو و سرافراسیاب ببرید در طشتی همچنانکه سرسیاوش را بریده بودند وآن طشت پرخون شد. پیش‌کیخسروآوردند واو دست ←

همی رفت و او را پس اندرکشان
همی تاخت با رنج چون بیهشان
۲۲۴۷/۲۶۷/۵

اما افراسیاب باسختان دمریب و زاری‌آمیز دل هوم رانرم ساخت وهوم کمند وی را سست‌کرد و افراسیاب:

بپیچید رو خویشتن در کشید
به دریا درون جست و شد ناپدید
۲۲۵۸/۲۶۹/۵

هوم چارهٔ دستگیرکردن افراسیاب را برای کیخسرو چنین گفت که گرسیوز رابه‌کنار دریا حاضرآرند وکتفهایش را درچرم گاو نهند وبدوزند تا او به ستوه آید و زاری کند و افراسیاب از نالهٔ برادر دلگیر شود و چهره بنماید (۲۷۲/۵) و کیخسرو فرمان داد تا چنان‌کنند. و افراسیاب چون ضجه‌های برادر را شنودگریان و پر از درد ازآب برآمد و هوم ازراه جزیره بدان‌سو رفت و او را در بند کشید و:

به خشکی کشیدش ز دریای آب
بشد توش وهوش از رد افراسیاب
۲۲۷۱/۲۷۳/۵

وکیخسرو او را به‌گناه‌کشتن «ایرج»، نوذر شهریار و سیاوش:

به شمشیر هندی بزد گردنش
به خاک اندر افکند نازک تنش
۲۲۸۰/۲۷۵/۵

→

درخون افراسیاب‌کرد از بهرخون سیاوش. آنگاه سپاه از آذربایجان بازگردانید و به پادشاهی و مملکت خویش باز آمد به بلخ.» (**بلعمی**،ص۵۹). در غرر آمده است‌که «هوم... افراسیاب را به چنگ‌آورد و... گودرز راآگاه‌ساخت و چون گودرز رسید افراسیاب با جادو از هوم گریخته و در برکه‌ای که ازآب دریا ساخته شده بود مخفی شد... هوم محلی را که او درآن نهان شده بود به‌گودرز نمود و گودرز دستور داد تا گرسیوز را لخت‌کردند وآنقدر با شلاق اورا زدندکه گوشتش از بدن کنده شد وبه فریاد و فغان درآمد و افراسیاب به شنیدن ناله‌های برادر، خودداری نتوانست وسر ازآب بیرون‌کرد وگودرز کمند افکنده‌گردنش را در بند کشید واو را گرفتار ساخت وبه نزدکیخسرو برد و کیخسرو او را با شمشیر به‌دو نیم کرد وپس براو گریست واو وگرسیوز را به خاک سپرد (**غررثعالبی**، ص۲۳۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۱۰۶) در یشت نوزدهم (۸/۶۴-۵۹)آمده است‌که «کی‌خسرو درطول جنگل دراز ... بردشمن خود پیروز شد واو وبرادرش کرسوزد را به بند کشید و کشت.».

ز خون لعل شد ریش وموی سپید بر درش گشت از جهان نا امید
۵/۲۷۵/۲۲۵۲

تهی ماند ازاو گاه شاهنشهی سرآمد براو روزگار بهی
[1]۵/۲۷۵/۲۲۵۳

القاب و اوصاف نیك و بد افراسیاب:
(۱۰۰۳/۶۵/۳) اهرمن؛ (۲۴۴۶/۱۵۹/۳) افسونگر؛ (۵۰۳/۴۰/۲) اژدها
؛ (۶۱۰/۱۶۷/۲) ترك؛ (۷۲۳/۴۹/۳) برمایه؛ (۱۹۶۹/۱۲۷/۳) بیدادل
ح۶) ترك تیره‌روان، (۴۰/۳/ح۱) ترك بدگوهر؛ (۶۸۶/۴۶/۳) ترك بد پیشه
؛ (۲۷۹/۲۴/۲) توران شاه؛ (۳۰۲۳/۱۹۸/۳) ترك نامور؛ (۱۷۱/۳/
(۷۰/۱۱/۲) جهان‌پهلوان؛ (۶۰۵/۱۶۵/۲)جنگاور؛(۵۱۶/۱۶۰/۲)جفاپیشه
سالار؛ (۴۷۵/۱۵۷/۲) رد؛ (۵۳۲/۴۲/۲) دیو؛ (۱۲۸/۵۷/۲) خسرو
۲۱۶۴/۱۴۰) سالار روم؛ (۱۴۳۶/۹۴/۳) سالار توران؛ (۱۱۳۰/۳/۷۳)
۲۸۷۸/) سرکش؛ (۱۵۱/۱۸۰/۲) سپهدار؛ (۱۲۱۸/۸۶/۳) سپهبد؛ (۳/
شاه‌توران؛(۴۱۱/۳۴/۲)شاه‌ترکان؛ (۲۸۸۲/۱۸۸/۳) شاه پرخاشخر(۱۸۸/۳
۷۵۸/) شاه جهان؛ (۲۸۰۸/۱۸۸/۳) شاه خورشید بخت؛ (۱۳۱۳/۸۵/۳)
شهریاربلند؛ (۱۸۱/۲/ح۱۳) شاه‌مردان؛ (۱۱۵/۳/ح۱۳) شاه دهر؛ (۵۱/۳
؛ (۵۱۹/۴۱/۲) شیر؛ (۱۲۱۸/۷۹/۳) شهریارنامور؛ (۱۳۳۷/۸۷/۳)
؛ (۵۲۴/۴۱/۲) کی؛ (۲۳۴/۳/ح۵) کین پژوه؛ (۳۵۵۸/۲۳۴/۳) کم‌خرد
۲۷۹/) ناجوانمرد؛ (۳۱۸۶/۲۰۹/۳) مرد شوم؛ (۴۹۱/۳۹/۲) مرد اهریمی
۲۰۱۶۱۰/۳، ۲۸۷۶/۱۸۸/۳، ۳۳/۶۴/۲؛ (۵۳۴/۴۲/۲) ناهشیوارمرد؛ (۲۴/۲
درفش سیاه افراسیاب: ۳۳۱/۵/
۱۸/۱۹۷، ۱۸۸/۱۷، ۱۲۱/۱۴ و ۱۲۶ و ۱۳۱، ۹۷/۱۲، ۷۰/۱۱/۴
۳۰۶/۲۶، ۲۷۷و۲۷۳/۲۴، ۲۳/ح۲۰، ۲۵۵/۲۲و۲۵۸، ۲۱۹/۲۰و۲۲۴
۴۷۸/۳۹ و ۴۸۵ و ح۶ و ح۱۲، ۳۶۵/۳۰، ۳۴۹/۲۹، ۳۲۲/۲۷ و ح۱۲،
۱۵/۱۷و، ۶/۴۷ و ح۱۱، ۱۸/۴۵ح، ۱/۴۳، ۵۲۹/۴۲ و ۵۴۰ و ح۱۰

۱) دربرخی ازتاریخهای ایرانی مدت پادشاهی اورا برایران دوازده سال نوشته‌اند(
سنی ملوك الارض، ص۱۲)که با خشکسالی و قحطی همراه بود (آفرینش و تاریخ
ص۱۲۷؛ اخبارالطوال، صص۱۰-۱۱).

و ح۱۲ ، ۴/۶۲ و ح۵ و ح۸، ۱۲۲/۵۷ ، ۱۰۰/۵۵ و ح۱۸ ، ۵۱/ح ، ۴۸
۱۸۳ و ۱۸۵ ، ۱۴۳/۷۱ و ۱۴۸ و ح۱۲ ، ۱۱۵/۶۹ ، ۴۳/۶۵ ، ۲۸/۶۴ و ۳۹
ح۱۰/ ، ۳۲۱/۱۴۸ و ۳۳۲ و ۳۵۵ و ح۱۲ ، ۳۰۵/۱۴۷ و ۳۱۴ ، ۱۳۸/
۵۱۶/۱۶۰ و ۵۰۰/۱۵۹ و ح۵ ، ۴۹۳/۱۵۹ ، ۴۸۴/۱۵۸ ، ۴۷۵/۱۵۷ ، ۱۴۹
۵۶۳/۱۶۴ و ۵۶۹ ، ۵۵۴/۱۶۳ و ۵۵۷ ، ۵۳۸/۱۶۲ و ۵۴۳ و ۵۴۵ و ح۴ ،
۱۴۸ ، ۱۷۹/۱۳۹ ، ۱۲۹/۱۷۸ و ح۱۳ ، ۶۰۵/۱۶۷ و ح۱ ، ۱۶۶/ح۱۲
۵/۲۵۱ ، ح۴/۲۵۰ ، ح۶/۲۴۹ ، ۲۷۳/۲۰۷ ، ح۱۹/۱۸۱ ، ۱۴۳/۱۸۰ و
۴۶/۲۵۴ و ۵۰ و ح۴
و ح۹ ، ۶۴۹/۴۴ ، ۶۰۴/۴۱ ، ۵۷۳/۴۰ و ۵۸۵ ، ۳/۳۹/۵۶۹ و ح۲۲
۸۷۰ و ۸۳۰/۵۵ و ح۱۷ ، ۷۰۵/۴۸ و ۷۱۱ و ۷۱۳ ، ۶۷۳/۴۶ ، ۶۶۰/۴۵
۹۶۰/۶۳ ، ۹۴۹/۶۲ و ۹۵۲ و ح۹ ، ۹۳۳/۶۱ ، ۹۰۸/۶۰ ح۱۲ ، ۸۵۸/۵۷
۱۱۹۷/۷۷ ، ۱۱۴۱/۷۴ ، ۱۰۹۹/۷۱ ، ۱۰۵۴/۶۸ ، ۱۰۰۲/۶۵ ، ۶۴/ح۶ ،
ح۱۶/۸۵ ، ۱۲۹۵/۸۴ و ۱۲۹۹ ، ۱۲۶۹/۸۳ ، ۱۲۶۶/۸۲ ، ۱۲۵۱/۸۱ ،
۱۵۳۶ ، ۱۴۹۶/۹۷ ، ۱۴۸۶/۹۶ ، ۱۴۵۴/۹۵ ، ۱۴۴۴/۹۴ ، ۱۳۴۲/۸۷ ،
۱۷۷۱ ، ۱۷۴۴/۱۱۲ ، ۱۷۱۳/۱۱۱ ، ۱۶۶۷/۱۰۸ و ۱۶۷۰ ، /۱۰۰
۲۰۳۰/۱۳۱ ، ۱۹۸۰/۱۲۸ ، ۱۹۵۹/۱۲۷ ، ۱۹۰۸/۱۲۴ و ۱۹۱۴ ، ۱۱۵/
۲۱۶۰ ، ۲۱۲۳/۱۳۸ و ۲۱۴۴ ، ۲۱۲۱/۱۳۷ ، ۲۰۵۷/۱۳۳ ، ۲۰۳۷/۱۳۲
۲۳۱۲/۱۵۰ ، ۲۲۲۰/۱۴۴ و ۲۲۲۷ ، ۲۱۸۶/۱۴۱ ، ۲۱۶۸/۱۴۰ ، ۱۳۹/
۲۵۰۲/۱۶۳ ، ۲۴۴۰/۱۵۹ ، ۲۳۹۷/۱۵۶ و ح۶ ۲۳۵۶/۱۵۴ و ۲۳۶۷ ،
۲۶۶۶ ، ۲۶۵۱/۱۷۳ ، ۲۵۴۹/۱۶۷ ، ۲۵۲۸/۱۶۵ و ۲۵۳۱ ، ۲۵۱۶/۱۶۴
۲۷۷۲ و ح۶ و ح۲۱ ، ۲۷۵۷/۱۸۰ ، ح۲۳/۱۷۷ ، ۲۶۹۹/۱۷۶ ، ۱۷۴/
۲۸۷۸ ، ۲۸۶۲/۱۸۷ ، ۲۸۰۲/۱۸۴ ، ح۱۹/۱۸۳ ، ۲۷۶۴/۱۸۱ و ۲۷۶۸
۲۹۴۶/ ، ۲۹۱۷/۱۹۱ و ۲۹۲۸ ، ۲۹۰۸/۱۹۰ ، ۲۸۷۱/۱۸۸ و ۲۸۷۳ و
۳۰۲۹/۱۹۹ ، ۳۰۰۷/۱۹۷ ، ۲۸۸۶/۱۹۵ ، ۲۹۶۴/۱۹۴ و ۲۹۷۷ ، ۱۹۲
و ۳۳۰۴ و ۳۳۰۶ ، ح۲/۲۱۳ ، ح۱۱/۲۱۰ ، ۳۱۸۱/۲۰۸ ، ح۲۱/۲۰۰ ،
۳۴۳۴/۲۲۵ ، ۳۴۹۹/۲۲۳ ، ۳۳۷۸/۲۲۲ ، ۳۳۱۴/۲۱۷ ، ۳۲۹۶/۲۱۶
۳۵۰۳/۲۳۰ ، ۳۴۹۷/۲۲۹ ، ۳۴۷۲/۲۲۸
ح۱۲/۲۴۰ ، ۲۶۲۲/۲۳۹ ، ۲۶۱۸/۲۳۸ ، ۳۵۹۷/۲۳۷ ، ۳/۲۳۱/۳۵۱۲

۱۵/۲۶۰، ۳۵/۲۵۹ ، ۲۱/۲۵۷ و ۲۵ و ۳۲ و ۷۳ ، ۶۵/۲۵۶ و ۶۸ و ۲
، ۳۵/۳۲۶ ، ۲۰/۱۹۲ ، ۱۸۲/۱۹ ، ۱۲۱/۱۵ ، /۱/۱۳/۴ و ۸۴ و ۸۸
۲۳ح/۷۹ ، ۱۰۹۹/۷۸ ، ۱۰۷۶/۷۷ ، ۶ح/۷۳ ، ۷۱/۹۸۶ ، ۴۶۹/۳۸
و ۱۹ح ، ۱۵۲۶/۱۰۷ ، ۱۴۲۲/۱۰۰ ، ۱۱۳۴/۸۱ و ۲۹ح ، ۱۱۲۴/۸۰
، ۱۴۳/۱۲۵ ، ۱۳۶/۱۲۴ و ۱۴۲ ۱۶۴۹/۱۱۴ و ۱۶۶۱ ، ۱۶۴۳/۱۱۳
۷۴۶/ ، ۱۴ح/۱۶۲ ، ۶۴۵/۱۵۷ ، ۱۰ح/۱۴۸ ، ۴۷۶/۱۴۴ ، ۲۳۷/۱۳۰
، ۱۲۰۰/۱۹۰ ، ۱۰۱۴/۱۷۹ ، ۹۹۸/۱۷۸ ، ۷۵۷/۱۶۴ و ۷۷۴ ، ۱۵۳
۹ح ، ۱۶۱/۲۱۸ و ۲۰ح ، ۱۰۷/۲۱۵ ، ۲۷/۲۱۰ ، ۱۳۸۶ ، ۱۳۴۷/۱۹۹
۱۶ح ، ۲۵۰/۲۲۵ ، ۲۴۴/۱۴۴ ، ۲۱۶/۲۲۳ ، ۲۱۳/۲۲۲ ، ۱۸۹/۲۲۰ و
، ۳۷۶/۲۳۴ ، ۳۵۵/۲۳۳ ، ۳۱۰/۹۲۸ ، ۲۸۵/۹۲۷ و ح ، ۲۷۷/۲۲۶
۹۱۱/۲۶۸ و ۹۱۴ و ۱۱ح ، ۶۸۱/۲۵۳ ، ۵۶۵/۲۴۵ ، ۴۷۲/۲۳۹ و ۴۷۵
۱۱۳۶/۲۸۲ ، ۱۰۷۶/۲۷۸ ، ۱۰۵۶/۲۷۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۵ ، ۹۲۷/۲۶۹
، ۱۱۸۰/۲۸۶ و ۱۱۸۵ و ۱۱۹۲ ، ۱۰ح/۲۸۵ ، ۱۱۴۹/۲۸۳ و ۱۱۵۵
۱۲۸۶/۲۹۲ ، ۱۲۷۴/۲۹۱ ، ۱۲۵۲/۲۹۰ و ۲۴ح ، ۱۲۰۰/۲۸۷ و ۱۰ح
۱۳۹۳ ، ۱۳۶۱/۲۹۷ و ۲ح ، ۱۳۲۷/۲۹۵ ، ۱۹۹۸/۲۸۳ و ۱۳۰۱ و ۲۳ح
۱۹/۳۱۶ ، ۲ح/۳۱۰ ، ۱۰۸/۳۰۸ و ح ۱ ، ۹۳/۳۰۷ ، ۲ح/۳۰۵ ، /۲۹۹
، ۵ح/۲۱ ، ۲۰/۲۱۱ ، ۱۴ح/۱۷ ، ۱۶۷/۱۶ ، ۱ح/۶/۵ ، ۵/۳۹۱/۵
۲۷/۳۲۰ ، ۳ح/۲۶ و ۷ح و ۱۲ح ، ۲۷۳/۲۴ و ۳ح ، ۱۵ح/۲۳ ، ۲۳۴/۲۲
۶۹۷/۴۹ ، ۶۷۰/۴۵ ، ۴۴۸/۳۴ ، ۳۹۵/۳۱ ، ۳۶۵/۲۹ و ۲ح ، ۳۴۰/۲۸
۱۱۵۲ ، ۱۱۲۵/۷۴ ، ۱۱۲۰/۷۳ و ۱۸ح ، ۹۷۴/۶۵ ، ۹۴۴/۶۳ ، ۸۷۰/۵۹ ،
۳۹/۸۸ ، ۲۱ح/۸۰ ، ۱۱۸۹/۷۸ و ۲۴ح ، ۱۱۶۰/۷۶ و ۳ح ، ۱۱۴۲/۷۵ و
، ۱۷۴/۹۶ ، ۱۶۸/۹۵ ، ۱۱۵/۹۲ ، ۱۶ح/۹۱ ، ۶۴/۹۰ و ۶۸ و ۱۴ح ،
۴۰۳ ، ۳۳۲/۱۰۴ ، ۲۵۸/۱۰۰ ، ۲۲۴/۹۹ ، ۲۱ح/۹۸ ، ۲۹۹/۹۷ و ۳۰۲
۱۰۰۹/۱۴۳ ، ۹۹۹/۱۴۲ ، ۹۸۱/۱۳۱ ، ۹۳۵/۱۳۹ ، ۱۲۵/۷۱۳ ، ۱۰۸/
۱۲ح ، ۱۲۳۴/۱۵۵ ، ۱۱۲۱/۱۴۹ ، ۱۰۴۹/۱۴۴ ، ۱۰۲۵/۱۴۴ و ۱۰۳۹ ،
۱۵۱۸ ، ۱۴۶۴/۱۶۸ ، ۱۱ح/۱۶۵ ، ۱۳۹۵/۱۶۴ و ۳۴ح ، ۱۳۵۲/۱۶۲
۲۰۰۲ ، ۱۹۱۸/۱۹۸ ، ۱۷۸۸/۱۸۸ ، ۱۷۵۲/۱۸۶ ، ۱۷۲۴/۱۸۴ ، ۱۷۹/
۲۱۹۰/۲۱۳ ، ۲۱۵۶/۲۱۱ ، ۲۱۰۴/۲۰۸ ، ۲۰۵۸/۲۰۵ و ۱۰ح ، ۲۰۲/

۲۴۲۷/۲۲۸ و ۲۴۳۰ ، ۲۴۰۳/۲۲۷ و ۲۴۱۲،
۲۸ح/۲۴۷ ، ۱۱۸/۲۴۳ ، ۱۲ح/۲۳۹ ، ۱ح/۲۳۵ و ۲ح ، ۱۴ح/۲۳۴/**۵**
۱۷ح، ۲۸۶/۲۵۲ و ۲۷ح ، ۲۵۷/۲۵۰ ، ۲۴۱/۲۴۹ و ۲ح ، ۲۴۸/۲۲۰ ،
۱۴ح، ۳۵۶/۲۵۹ ، ۳۶۲/۲۵۷، ۳۴۲/۲۵۶ و ۳۵۱ و ۱۹ح، ۴۳۱/۲۵۵ و
، ۵۱۹/۲۶۶ و ۳۶ح ، ۴۹۷/۲۶۵ ، ۴۷۴/۲۶۴ و ۴۸۵ و ۴۹۰ ، ۲۶۰/
/۷۱۴ و ۴ح ، ۶۸۹/۲۷۷ و ۶۹۴ و ۶ح ، ۳ح/۲۷۶ ، ۵۶۵/۲۶۹ و ۵۷۰
۸۲۸ و ۸۳۰ ، ۸۱۷/۲۸۴ و ۲۲ح ، ۷۴۳/۲۸۰ و ۷۴۸، ۷۳۳/۲۷۹ ، ۲۷۸
۹۰۳/۲۸۹ و ۶ح و ۹ح، ۸۹۴/۲۸۸ و ۱۸ح و ۲۷ح ، ۸۶۱/۲۸۷ ، ۲۸۵/
۱۲ح و ۲۳ح ، ۹۹۱/۲۹۴ ، ۹۵۷/۲۹۲ و ۹۵۷ و ۷ح، ۹۳۳/۲۹۱ و ۹۴۶
۲۳ح/۲۹۹ ، ۱۰۶۷/۲۹۸ و ۱۵ح ، ۱۰۲۵/۲۹۶ و ۱۰۳۶ ، ۱۰۱۰/۲۹۵
،۱۱۵۹/۳۰۴ ، ۱۱۳۹/۳۰۳ و ۱۱۴۲ و ۲۲ح ، ۳۰۲/۲۷ح ، ۱۱۱۰/۳۰۱
، ۱۳۱۹ ، ۱۲۶۶/۳۱۱ و ۱۲۶۹ و ۷ح و ۹ح ، ۱۲۰۱/۳۰۷ ، ۲۵ح/۳۰۶
و ۲ح ، ۱۴۷۱/۳۱۷ ، ۱۳۴۹/۳۱۶ و ۲۲ح ، ۱۳۴۳/۳۱۵ ، ۱۳۱۴/۳۱۳
۱۴۸۶ ، ۱۴۵۳/۳۲۲ ، ۱۴۱۳/۳۲۰ و ۱۴۱۹ ، ۱۴۰۸/۳۱۹ ، ۱۴ح/۳۱۸
و ۶ح و ۱۷ح ، ۱۵۱۴/۳۲۶ و ۲۲ح ، ۱۴۹۵/۳۲۵ و ۴ح و ۱۷ح ، ۳۲۴/
/۱۶۴۱ و ۲۷ح ۱۶۰۵/۳۳۰ و ۵ح ، ۱۵۸۶/۳۲۹ و ۲۸ح ، ۱۵۶۹/۳۲۸
/۱۶۹۴ و ۱۷۰۳ ، ۱۶۶۹/۳۳۴ و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۶ و ۱۵ح ، ۳۳۲
۱۷۴۴/۳۳۸ و ۱۷۵۱، ۱۷۳۴/۷۳۳ و ۱۷۳۹ و ۱۵ح ، ۱۷۱۷/۳۳۶، ۳۳۵
۸ح ، ۱ح/۳۵۳ ، ۱۹۹۵/۳۵۲ ، ۳ح/۳۵۰ ، ۱۸۴۲/۳۴۳ ، ۱۷۸۶/۳۴۰
و ۲۱۰۸ ، ۲۰۸۹/۳۵۸ ، ۲۰۷۹/۳۵۷ ، ۲۰۱۴/۳۵۴ و ۲۰۴۱ و ۴ح و
۲۲۰۹/۳۶۵ و ۲۱ح ، ۲۱۸۹/۳۶۴ ، ۲۱۲۴/۳۶۰ و ۲۴ح ، ۲۱۰۳/۳۵۹
۲۲۷۲، ۲۱ح/۳۶۸ ، ۲۲۳۱/۳۶۷ و ۲۲۴۳ و ۶ح و ۱۴ح ، ۲۲۱۵/۳۶۶ ،
۱۰ح، ۲۳۲۰/۲۷۳ و ۲۳۳۱، ۳۷۲ ,۲۳۰۵ و ۲۳۱۱، ۲۲۹۸/۳۷۱ ، ۳۷۰/
۲۶۷۲/۳۹۳، ۲۴۳۱/۳۸۰، ۱ح/۳۷۶، ۱۲ح/۳۷۵، ۲۳۳۵/۳۷۴ و ۶ح و
۹/۴۲۱، ۲۹۵۹/۴۰۹، ۲۸۰۱/۴۰۱، ۲۷۱۷/۳۹۶ و ۲۷۱۹، ۲۶۸۳/۳۹۴
۴۲۲/۲VII،
۳۴۴/۱۹ ، ۱۸ح/۲۶۲ ، ۶۶۷/۲۵۸ ، ۱۶۱/۲۲۷/**۶**
۶۶۲/۱۴۸ ، ۱۷۰۳/۹۹/**۷**

۱۸۹۴/۱۶۵ ، ۱۸۵۱/۱۶۲ ، ۱۸۵۲ ، ۱۸۳۶/۱۶۱ ، ۱۷۶۹/۱۵۸/۸
۲۹۱/۱۲۶۶ ، ۲۲۷۴/۱۸۶
ج۱۱ ، ۲۱۵/ج۱۶ ، ۲۷۷۴/۱۷۳ ، ۱۹۱۱/۱۲۲ ، ۱۲۸۷/۸۵ ، ۸۴۲/۶۰/۹
۵۶۶/۳۵۷ ، ۳۴۸/

افراسیاب Afrāsiyāb

به افراسیاب بش چهارم پسر[1]
کمر بسته آمد به پیش پدر
ج۲۲۰/۱۴/۳ دمشالی

در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام چهارمین پسر افراسیاب است که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فرماندهی صد هزار ترک چگل را برعهده داشت و از پشت سپاه برادر خود پشنگ نگهداری می‌کرد.

اکواد Akvad

به ارژنگ ماند سپه دیو سپید
به سپه «اکواد» وشفی هدید
(لغت شهنامه، ص ۲۷)

ولف این نام را به بر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** ضبط کرده است. ← اکوان (فرهنگ ولف، ص ۶۹) به‌نظر آقای دکتر مولوی باید «اکواذ» باشد.

اکوان Akvān[1]

کنون رزم «اکوان» دیو گوش دار
که چون بود با رستم نامدار
ج۱/۲۰۱/۴

---

۱) این بیت در بسیاری از چاپهای **شاهنامه** نیست ولی ولف نیز به‌این نام و بیت اشاره کرده است (**فرهنگ ولف**، ص۶۵)، منسوب به افراسیاب.
۱) اکوان‌را بسیاری از محققان همان «اکمنه» Akmanah در **اوستا** می‌دانند که از دیوان بزرگ و شرآفرین است و معنی این نام اندیشهٔ پلید است. اکمنه رقیب وضد «امشاسپند بهمن» (وهومنه) است. در رسالهٔ صد در بند هشتم دربارهٔ این دیو آمده است: «اکومن دیو را کار آن‌است که دل مردمان از کار و کرفه‌نیک کردن سرد کند و هر که مردمان بدی‌کنند... جدل ولجاج پدیدار کند...» (**صد در بند هشتم** در دوم بند ۵؛ **فرهنگ نامهای اوستا** ، ص۲۲۹؛ **مزدیسنا وادب فارسی**، ص ۱۶۳). ←

کیخسرو و بزرگان در کاخش به بزم نشسته بودند که چوپانی اندرآمد و شاه را گفت:

که گوری پدید آمد اندر گله / چو شیری که از بند گردد یله
همان رنگ خورشید دارد درست / سپهرش به زر آب گیتی بشست
یکی برکشیده خط از یال اوی / ز مشک سیه تا به دنبال اوی
سمندی بزرگست گویی به جای / ورا چار کرزست آن دست و پای
یکی سره شیرست گویی دژم / همی بشکند یال اسپان ز هم
بدانست خسرو که آن نیست گور / که برنگذرد گور زاهی به زور

۳۵/۳۰۲/۴

کیخسرو که از کاراگاهان شنیده بود که این جانور «اکوان دیو» است، رستم را از زابلستان فراخواند و به نبرد با این دیو فرستاد. رستم سه روز در بیشه به دنبال اکوان دیو می‌گشت تا در روز سوم اورا یافت.

کریستن سن می‌نویسد «در کتاب نسبتاً جدید **جاماسپ‌نامه** به یک جنگ و پشناسپ با اخوان سپید (اکوان دیو) اشاره می‌شود که در شکل سیه زرج قرار دارد» (**کیانیان**، ص۱۴۲) و می‌افزاید: «جنگ رستم با اکوان دیو که در **شاهنامه** فردوسی در داستان جنگ با افراسیاب گنجانیده شده است همان جنگ با اکوان (اخوان) دیو است که به چند تن از افراد تاریخ داستانی نسبت داده شده است...» (**کیانیان**، ص ۲۰۴) و (**الشاهنامه**، ج۱، ص۲۲۵ح). جی. سی. کویاجی، سرچشمهٔ داستان اکوان دیو را چینی می‌داند و معتقد است که بن افسانه چیزی جز افسانهٔ چینی «دیو باد» نیست (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، صص۶-۹) و ← (دینکرت ۵، ۲۲۹؛ یوستی ۱۲؛ بارتولمه ۴۵؛ **عجایب‌المخلوقات**، ص۴۹۳؛ **الشاهنامه**، ج۲، ص۲۹۰؛ **اساطیر ایران**، ص۶۳؛ **منظومه‌های حماسی ایران**، صص ۴۱-۴۳؛ **مجلهٔ گوهر**، ش۴۴، ص۶۵۸).

---

* در بیژن‌نامه پسر اکوان دیو، «برخیاس» نام دارد، (**مجلهٔ آینده**، ش ۴، تیر ۱۳۶۰، ص۲۵۷)

سر آن دیو را نام بد برخیاس / که رستم از وداشت دل پرهراس

افراسیابی Afrasyabi

منسوب به افراسیاب

همه ایرجی زاده و پهلوی / نه افراسیابی و نه پهلوی

۵۹۲۹/۸۲/۴

درخشنده زرین یکی باره بود   به چرم اندرون زشت و پتیاره بود
۳۹/۳۰۳/۴

رستم رخش را برانگیخت و بر آن بود که آن را زنده گرفتار سازد. پس کمند به سوی او افکند ولی دیو از نظر پنهان گشت و رستم یقین کرد که

جز اکوان دیو این نشاید بدن   ببایستش از باد تیغی زدن
۴۶/۳۰۴/۴

و به حیلهٔ کارکشتن اکوان درایستاد. اکوان هر دیگر بر رستم آشکار شد و تا رستم کمان برکشید ناپدید گشت. سه روز و سه شب رستم بی‌آب و نان و خواب ماند تا به‌چشمه‌ای رسید و آب نوشید و بخفت. اما اکوان فرا رسید و رستم را با صحره‌ای که بر آن خفته بود برگرفت و به‌آسمان برد. رستم چون بیدار شد اندوهناک گشت و به‌چاره‌جویی پرداخت و چون اکوان از وی پرسید که از او آرزو می‌کند که وی را به‌دریا بیندازد یا به‌کشتی، رستم که واژگونگی کار دیو را می‌دانست از وی خواست تا او را به‌زمین افکند. بدین رو اکوان او را به‌دریا افکند که رهایی رستم در آن بود

رستم خود را شناکنان به ساحل رسانید و اسب خود را در گلهٔ افراسیاب یافت و با گله‌داران و سپهبان و خود افراسیاب جنگید و پیروز شد و بار دیگر به چشمه بازگشت و بار دیگر با اکوان روبرو شد و کمند افکند و میان دیو را به بند کشید و گرز گران برآورد و:

بزد بر سر دیو چون پیل مست   سر و مغزش از گرز او گشت پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش   برآهخت ببرید جنگی سرش
۱۲۸/۳۱۰/۴

و رستم با پیروزی به‌نزد کیخسرو بازآمد و داستان چیرگی یافتن خود را بر اکوان بازگفت ۱۷۱/۳۱۳/۴

ح۱/۳۰۱/۴، ح۲۵ و ۶۰ و ۴۶/۳۰۴، ۶۳/۳۰۵، ۷۶/۳۰۶، ۱۳۲/۳۱۰، ۱۴۴/۳۱۱، ۱۶۵/۳۱۲، ۱۷۷/۳۱۳، ح۱۱ و ۱۹۳/۳۱۴، ۲/۳۲۱، ۴۱۴/۳۲/۵، ح۲۱/۵۹، ۱۰۷۸/۷۱

الان شاه Alānšāh

و الان شاه چون پارس پهلو سپاه
چو بیور دو دستان زرین کلاه
۳۹۵/۲۸۴/۷

شاه‌الان. ← (الانشاه) از کسانی که خود را شایستهٔ جانشینی یزدگرد بزهکار می‌دانست.

الان شاه ¹Alānšāh

والان شاه چون شهریاری کند
ورا مرد بدبخت یاری کند
۲۰۹/۲۳/۹

بهرام چوبین درگفتگو با خسرو پرویز، او را چون الان شاه می‌خواند که هر بیهوده گان برگشته بخت از او فرمانبرداری نمی‌کند وخسرو پرویز پاسخ می‌دهد که

مرا چون الان شاه خوانی همی ز گوهر به یک سوم دانی همی
مگر نامزایم به شاهنشهی به زیباست بر من کلاه مهی
۲۲۴/۲۳/۹

اما بهرام او را جواب می‌گوید که

الان شاه بودی ، کنون کهتری هم از بندهٔ بندگان کمتری
۲۲۹/۲۴/۹

و پاسخ خسرو بدو این است:

الان شاه، را پدر کرده بود کجا بزمش از کارت آزرده بود
کنون از مردم داد شاهنشهی بزرگی و تخت و کلاه مهی
۳۰۶/۲۸/۹

۳۰۵/۲۸، ۲۲۹/۲۴، ۲۰۹/۲۳/۹ و ۲۲۴

الکوس ²Alkōs

بپرسید کاو الکوس جنگی کجاست
که چندی همی رزم شیران بخواست
۵۷۲/۱۶۴/۲

سوار دلاوری که درسپاه افراسیاب بود وهنگامی که افراسیاب درشکارگاه با سپاه رستم روبرو شد وشکست خودرا نزدیک دید او را برای نبرد با رستم فرا خواند؛

---

۱) شاه اران «الان بنا برحدودالعالم: مشرق و جنوب وی سریراست و مغرب وی روم است وشمال وی دریای کرز و بهرک شروان است ... و مردم وی گروهی کوهی اندو گروهی دشتی . .» (**شاهنامه‌ جعفر**، ص۶). « سرزمینی است درشمال غربی ایران ومغرب بحر خزر در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی) داده‌اند ویونانیان و رومیان باستان آنرا Albania و ارمنیان آغوانك خوانده‌اند و عرب نام پارسی آن (آران) را تغییر داده اران (بر وزن شداد) نامید . » (**فرهنگ معین**،ج۵؛ **ایرانیان درزمان ساسانیان**، صص ۴۳۷و۲۶۴).

۲) عبدالقادر در **لغت شهنامه** این نام را به ضم اول و سکون لام ضبط کرده است (ص۱۶).

بپرسید کالکوس جنگی کجاست که چندین‌همی رزم‌شیران بخواست
به مستی همی گیو را خواستی همه جنگ با رستم آراستی
همیشه از ایران بدی یادآوری کجا شد چنان آتش و یاداوری

۵۷۴/۱۴۴/۲

پس الکوس به نبرد با رستم رو نهاد و در راه به «زواره» برادر رستم برخورد و اورا رستم انگاشت و با وی درآویخت و گرزی چنان برزواره‌کوفت که زواره بی‌هوش وتوان ازاسب برزمین افتاد. الکوس فرودآمد تا سرزواره را ببرد که رستم فراز رسید و با الکوس درآویخت و اورا به ضرب نیزه‌ای کشت.

۵۷۹/ ۵۸۷ و ۵۸۵ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ح ۴ و ح ۱۰، ۵۷۲/۱۶۴/۴ و ۵۷۵ ۱۶۵، ۵۹۴/۱۶۶

الله [1]Allah



چولشکر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد «الله اکبر» ز دشت

۱۳۶۲/۸۱/۷

نامی که مسلمانان به خدای متعال داده‌اند. الله نام ذات واجب‌الوجودی است که جامع تمام صفات کمال است (قاموس قرآن، ۱/ ۹۷).

---

۱) «این کلمه در اصل الاه (اله) بود الف و لام تعریف بدان درآمد و همزه به‌جهت تخفیف افتاد و الله گردیده (اقرب‌الموارد) «در لغت به‌معنی معبود برحق و در اصطلاح علم است برای ذات واجب‌الوجود...» (غیاث‌اللغات).

الانی Alani*

سپاه و الانی و هندی اجمی سرگان فرزانه و رایزن

۳۴۴/۷۲/۸

منسوب به الان، ← الان (ولف، ص۷۱).

---

*) در لغتنامه «الانی» نام طایفه‌ای از شعبه‌های لر کوچک برآمده است (تاریخ گزیده ، نسخهٔ چاپ عکسی، ص۵۴۷ ، لغتنامه، ص۶). درسبب به‌الان (اران) نظامی راست:

الانی سواری فریجه به تمام هرها نموده به شمشیر و خام

الوای Alvay[1]

یکی زابلی بود «الوای» نام
سپاه تیغ کین برکشید از نیام
۱۴۲۲/۲۰۲/۴

ایرانی دلاوری‌که نیزه‌دار رستم بود ودر اسب‌سواری و نبرد با گرز وتیر از رستم هنرها آموخته بود. الوای به‌رغم مخالفت رستم به‌نبرد کاموس‌کشانی رفت و

بدو گفت رستم که بیدار باش	به آورد اهن ترك هشیار باش
مشو غرق آب هنرهای خویش	نگه دار برجایگه پای خویش
چو قطره بر ژرف دریا بری	به دیوانگی ماند این داوری

۱۴۲۱/۲۰۲/۴

الوای با کاموس درآوردگاهی بزرگ درآویخت. ولی کاموس اورا نیزه‌ای زدو از زین برگرفت وبر زمین افکند و او را در زیر نعل اسب خویش کشت و رستم که ازکشته شدن الوای بسختی غمناك شده بود خود به‌نبرد با کاموس شتافت.

۱۴۲۶/۲۰۳/۴ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۷

الوای Alvay

یکی نامور بود «الوای» نام
سرافراز و اسب‌افکن و شادکام
۱۰۷۲/۲۸۳/۶

دلاوری ایرانی ازمهان زابلی‌که نیزه‌دار رستم بود ودر نبردها همیشه‌یاوری. الوای در نبردی که همرمان با نبرد تن‌بتن رستم و اسفندیار درگرفت با نوش‌آذر فرزند اسفندیار روبروشد و نوش‌آذر تیغی برسرو گردن وی‌کوفت واو را به‌دو نیم‌کرد و زواره برادر رستم به‌انتقام الوای نوش‌آذر راکشت.[2]

۱۰۷۳/۲۸۳/۶ و ۱۰۸۷ و ۶و۶

---

۱) این‌نام درترجمهٔ بنداری «الواد» آمده است (**شاهنامه**، ج۴، ص۲۰۴؛ ج۵: **الشاهنامه**، ج۱، ص۲۲۴و۲۲۲و۹مقدمه). دکتر عزام‌مصحح **شاهنامهٔ** بنداری‌می‌نویسد: یکی از غلطهای **شاهنامه** آن است‌که «الواد» پس از آنکه به‌دست‌کاموس‌کشانی کشته می‌شود باردیگر درنبرد رستم و اسفندیار ظاهرمی‌گردد (**مدخل‌الشاهنامه**، ص۹۲ و ←الوای).

۲) آیا فردوسی از یاد برده است‌که الوای‌را در نبرد با کاموس‌کشته است؟ یا در داستانی‌که دربرابر اوبود وآن‌را به‌نظم می‌کشید این‌قسمت‌نیزآمده‌بود وفردوسی بی‌توجه بدین‌نکته آن را به‌نظم درآورد؟

الیاس Elyas[1]

به مرز خزر مهتر «الیاس» بود
که پور جهاندار مهراس بود
۶۶۱/۴۹/۶

پادشاه خزر که فرزند مهراس بود وقیصر روم از وی خواست تا باجگزار روم گردد اما الیاس نپذیرفت وپاسخ داد که

اگر من نخواهم همی باژ روم　　شما شاد باشید زان مرز و بوم
۶۶۸/۵۰/۶

قیصر روم نیز گشتاسپ (فرخزاد) را به نبرد باالیاس فرستاد و گشتاسب با او به‌نبرد پرداخت و اورا شکست داد و اسیر کرد ودست بسته به‌نزد قیصر برد.

، ۶۶۶/۵۰ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۵ و ۱۹ح و ۲۲ح ، ۶۶۱/۴۹/۶ و ۶۶۲ و
و ۷۲۳ و ۲۱ح و ۲۲ح ، ۶۹۷/۵۲ و ۷۰۲ و ۷۰۹ و ۲۷ح ، ۶۷۹/۵۱ و ۲۲ح
۸۲۴/۶۰ ، ۷۷۳/۵۷ ، ۷۱۹/۵۴ و ۷۲۱

اندال ← بدال*

اندریمان Andaraman[2]

دگر «اندریمان» سوار دلیر
چو ارجاسپ اسب‌افکن نره شیر
۱۲۲۶/۸۴/۳

اندریمان از دلاوران تورانی است که درچوگان‌بازی سیاوش و افراسیاب از یاران سیاوش بود . درنبرد دوازده رخ اندریمان فرماندهی میسرهٔ سپاه پیران را داشت

---

۱) الیاس همان «ایلیا» است که درفرانسه Elie شده است. دراصل این کلمه نام الیاس پیغمبر یهود است. ولف این کلمه را به‌صورت الیس ضبط کرده است. اگرچه شاید به علت غلط مطبعی صورت فارسی کلمه «الی‌ی» آمده است اما در آوانگاری، این نام Ilyas است. بنابراین آنچه به‌نام ضبط ولف در **لغتنامهٔ دهخدا** ذیل کلمهٔ الیاس آمده است صحیح نیست (**لغتنامه**، ص ۱۲۱).

* **اندرماسپ** Andarmasp نام پدر ضحاک است (بنابر نقل **غرر ثعالبی وسنی وحمزه** ← مرداس وحمزه، ص ۲۴ ؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص ۹).

۲) این کلمه در **اوستا** Vandarəmanish آمده است که طبعاً می‌بایستی درفارسی «وندریمن» باشد ولی تحریف شده‌است ومعنی کلمه: «کسی است که روح تصرف و اتساع دارد» (**فرهنگ شاهنامه** ، ص ۲۹) صفا عقیده دارد که منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است (**حماسه سرایی** ، ص ۵۸۴).

(۳۳۵/۱۰۵/۵) ودر همین نبرد با گستهم درآویخت (۱۷۶/۵) و سپس با هجیر روبرو گردید وهجیر اسب اورا پی کرد و اندریمان ناگزیر پیاده نبردکرد وتورانیان اورا از میدان بدر بردند. اندریمان یکی از یازده دلاور تورانی بود که در نبرد با یازده دلاور ایرانی شرکت کردند و اندریمان با گرگین میلاد پیکار جست و گرگین او را چند تیر زدکه سرش را با ترگ بدوخت و او را از اسب سرنگون ساخت و گرگین سروی را ازتن دورساخت. (۱۹۵۷/۱۹۹/۷).

و ۱۹۵۸ و ج ۴ ، ۱۵۹۱/۱۷۶ و ۱۵۹۴ ، ۳۳۵/۱۰۵/۵ ، ۱۲۲۶/۸۶/۴ ۱۹۵۰/۱۹۹ ، ۱۸۹/۱۸۰۹

اندریمان Andereman[1]

سر «اندریمان» نگونسار کرد
برادرش را نیز بردار کرد
۷۴۴/۲۰۸/۶

نام برادر ارجاسپ تورانی است که اسفندیار می‌خواست او را به انتقام ۳۸ دلاور ایرانی که کشته بود بکشد و سرانجام پس ازآنکه در رویین دژ، ارجاسپ راکشت، اندریمان وبرادرش کهرم را نیز گرفتارکرد وبردر رویین دژ به دارآویخت.

۷۴۴/۲۰۸ ، ۶۱۶/۲۰۵ ، ۴۲۰/۱۹۰ ، ۸۴/۶ و ج ۱/ و ج ۱۵

اندمان Andemān

برادر بُـد او را دو آهرمنان
یکی کهرم و دیگری «اندمان»
۳۷۱/۸۴/۴

بنا بربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام برادر ارجاسپ تورانی است. ← اندریمان.

---

۱) این نام دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، «اندیرمان» و «اندمان» آمده است ولی در بنداری نیز اندریمان است (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص ۳۲۷). در **اوستا** «وندرمنی نیش» Wandaremainish برادر ارجاسپ است که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی برگوی وبشتاسپ راداشت (**حماسه سرایی درایران** ، ص ۶۲۷). درطبری این نام «اندرمان» «هوخرزسف» آمده است که درنسخه بدلها نیز اندریمان است و برادر افراسیاب(ج ۱، ص ۶۱۱). طبری «هوهرمزد» و «اندمان» رابرادران ارجاسپ می‌داند (۶۷۷/۱). در غرر نام کهرم و اندرمان به صورت کهرم و کندرمان آمده است (۳۳۶ و ۳۳۷).

اندمان Andeman

بفرمود تا «اندمان» پور طوس
نگردد به هر جای با پیل و کوس
۱۹۳/۲۴۴/۵

پسر طوس است که در لشکرکشی بزرگ کیخسرو به توران شرکت داشت و کیخسرو او را به بازرسی سپاه بزرگ خود برگماشت تا سپاه بی‌ساز و نوا نماند و کسی بکسی ستم روا ندارد (این نام در فهرست ولف نیامده است).
۵/۲۴۶/۱۹۴ ح ۲۶

اندمان Andeman[1]

چو بهرام و پیروز بهرامیان
خزروان و رهام با «اندمان»
۱۴۶۸/۲۲۷/۵ مول

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه «اندمان» از سرداران بهرام گور بود که چون بهرام شنید که خاقان چین به ایران سپه کشیده است با اندمان و دیگر بزرگان به رایزنی نشست.

اندمان Andeman

چو گردوی شاپور چون «اندمان»
سپهدار ارمینیه دارمان
ص ۸۶۸ چاپ محمدباقر تاجر شیرازی

ولف او را از سرداران خسرو پرویز گفته است ولی در متنهای چاپی شاهنامه معمولاً به جای این نام «اندیان» آمده است ← اندیان و (فرهنگ ولف، ص ۸۱). در چاپ ۱۸۴۹ شاهنامه که در بمبئی صورت گرفته است و به سعی محمدباقر تاجر شیرازی چاپ شده «اندمان» ضبط شده است.

اندیان Andeyan[2]

سپهدار چون قارن کاریان
سپهکش چو شیروی و چون «اندیان»
ج ۲/۱۱۰/۱

بنابر نسخهٔ موجود شاهنامه در موزهٔ بریتانیا (مورخ ۶۷۵ ه) این کلمه نام یکی از

---

۱) این نام در چاپ مسکو نیامده است ولی ولف آن را ضبط کرده است (فرهنگ ولف، ص ۸۱ ؛ نامنامه، ص ۱۶).
۲) این نام در نسخه‌های دیگر شاهنامه به‌صورت «آوگان» آمده است.

سرداران فریدون است که پیشرو سپاه وی بود.[۱]

۱۱۰/۹، ج۴/۱۱۶، ج۱۵

اندیان Andeyan[۲]

چو گردوی و شاپور و چون «اندیان»
سپهدار ارمینیه رادمان
۱۰۰/۱۶/۹

از دلاوران ایرانی است که چون خسروپرویز برای راندن بهرام چوبین انجمنی آراسته بود اندیان نیز در آن انجمن حضور داشت و چون خسرو به روم گریخت با وی بود و خسروپرویز او را با تنی چند از بزرگان به فرستادگی نزد قیصر گسیل داشت و او با سپاه قیصر به نزد خسرو آمد و خسروپرویز چون بر تخت پادشاهی نشست وی را گرامی داشت.

۱۰۵/۱۶۲۱، ۸۸/۱۳۵۴، ۷۸/۱۱۶۳، ۷۶/۱۱۳۶، ۴۲/۵۳۷، ۹/۱۶/۱۰۰
۱۲۶/۲۱۴۹، ۱۱۸/۱۵ج، ۱۱۷/۱۸۳۰، ۱۱۵/۱۷۹۱، ۱۱۴/۱۷۷۵

اندیدمان Andidman[۳]

به اندیمان داد دست دگر
خود اندر میان رفت با پیل پر
۲۷۷/۸۴/۶

= اندریمان؛ اندیرمان.

اندیرمان Andirmān

برادر بُد او را دو آهرمنـان
یکی گهرم و دیگر اندیرمان
۲۸۲/۱۹۲/۴ = چاپ مول

= اندریمان.

---

۱) یوستی صورت ارمنی این نام را «اندیکان Andigan و اندیکان Andikan» می‌داند که به‌صورت «اندکانه Andokan» نیز به‌کار رفته است (نامنامه، ص۱۶).
۲) در طبری به‌نام «شاپور اندیان» برمی‌خوریم که یکی از چهارده تن یاران خسرو پرویز است ولی در شاهنامه به‌صورت شاپور و اندیان که به‌دو نفر تبدیل شده‌اند (طبری، ج ۱، ص۱۰۰۰). ولف نیز تنها به‌همین اندیان اشاره دارد (ولف، ص۸۲ و ← اندیمان در همین کتاب)
۳) ضبط صورتهای مختلف این نام درمتن مسکو یکی از معایب این متن است زیرا
←

انوشروان Anōšarvān[1]

← انوشیروان.

ح۸/۱۲۷/۹ ؛ ح۸/۲۱۵ و ح۲۰ ؛ ح۱/۱۱۰ ؛ ح۱۵/۷۴ ؛ ح۲۷/۶۲/۸

درپهلوی این نام به‌صورت anōshak ruvān آمده است که معنای دارندهٔ روان جاوید را دارد و لقب خسرو اول ساسانی است.

انوشیروان Anōširavān

← کسری. درمتن **شاهنامه** این نام نیامده است. تنهادرعنوانها وترجمه‌های عربی بدین‌صورت ذکر شده است.

ح۳/۲۹۶ ، ح۶/۱۷۷ ، ح۱۲/۱۶۴ ، ح۲۹/۱۱۶ ، ح۱۱/۵۱ ، ح۱/۴۹/۸ ، ح۴/۳۴۱/۹ ، ح۳۱/۲۷۹

انوش‌زاد Anōšzād

نام پسر کسری انوشیروان است که ازمادری مسیحی بزاد و با پدر مخالفت کرد و خسرو انوشیروان او را درجندی شاپور به بند کشید (**اخبارالطوال** ، ص۷۱) و سپس چون انوشیروان به‌شام رفت از زندان گریخت وشایعهٔ مرگ پدررا رواج داد (همان‌کتاب، ص۷۲) همچنین ← (**مجمل‌التواریخ** ،ص۷۵). این‌نام در **شاهنامه** به صورت «نوش‌زاد» آمده است. ← نوش‌زاد.

انوشه Anōša[h][2]

وانوشه‌بدش نام وچون ماه بود
همه‌گیتی از حالش آگاه بود
ح۵/۲۲۱/۷

←

در بیت ۱۷۱ آن را «انشمان» و ۶ سطر بعد آنرا «اندیشمان» ودر موارد دیگر «اندیرمان» ضبط کرده‌اند. (ج۶،ص۸۴).

---

۱) این‌صورت ازنام انوشیروان تنها درنسخه‌های عربی وترجمهٔ بنداری‌آمده است
۲) این نام که در **شاهنامه** به‌صورت «نوشه» آمده است به‌معنی جاوید است و در پهلوی anōšak می‌باشد. ← نوشه.

نام شاهزاده‌ای در طیسفون که دختر نرسی بود و در هجوم طایر غسانی به تیسفون گرفتار شد و چون یکسان با طایر بود از او دختری آورد که نام وی را مالکه نهاد...

انوشین روان Anūšinravān

چو انوشین‌روان دیده بودان به‌خواب
کزین لخت بپراگند رنگ و آب
ج۴/۲۴۱/۸

← نوشیروان. این واژه مرکب است از: a نشانهٔ نفی به‌اضافهٔ oš به‌معنی مرگ به اضافه ravān به‌اضافهٔ «ن» زاید. پس دو و کهٔ a و ū به‌معنی بیمرگ. انوشه‌روان یعنی روان آسیب‌ناپذیر یا جاودانی. نوش در فارسی به‌معنی بیمرگی یا آبزندگی است: (نوشدارو: درمان بیمرگی) با واژهٔ «انوشه» یکی است. **یادداشتهای گاتها**، ص ۱۶۷).

انیران Anērān[1]

شبانگاه «انیران» خردادماه
سوی آسیا رفت، بسته به شاه
ج/۳۲۲/۹

نام ایزدی است در دین زردشتی، مظهر هلال اهورمزدا، وی موکل بر روز سی‌ام هرماه شمسی (انیران‌روز) است.

اوخواست ōxvast[2]

بیامد اندریمان و اوخواست را
نهاد چپ لشکر و راست را
۳۳۵/۱۰۵/۵

---

۱) در اوستایی anaγra Raoča و در پهلوی و پارسی: انیران. جزء اول خود مرکب است از a علامت نفی [و «ن» زاید] و اغره به‌معنی پایان وحد و حصر وجزء دوم به‌معنی روشن است که جمعاً یعنی روشنی بی‌پایان. معنی دیگر انیران از اوستایی an-airya مرکب از an علامت نفی و جزء دوم به‌معنی آریایی و ایرانی است که جمعاً «غیرایرانی» معنی می‌دهد. در پهلوی این کلمه anīrān و در پارسی انیران و مخفف آن «نیران» به‌معنی بیگانه است (**برهان قاطع**، ص ۱۷۹، ج ۴) ← نیران. در اوستا anairya به‌معنی غیرآریایی و غیر ایرانی است (**فرهنگ معین**).

۲) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به‌صورتهای «اخواشت» «اخواست» و ←

دلاوری تورانی که درنبرد یازده رخ فرماندهی میمنهٔ سپاه پیران را داشت و خود یکی از یازده دلاوری بود که در برابر یازده دلاور ایرانی جنگیدند. او خواست در این نبرد با زنگه شاوران پیکارکرد و پس از آنکه یکروز تمام با زنگه درگیر بود سرانجام از زنگه نیزه‌ای خورد و بر زمین افتاد و کشته شد.

۳۳۵/۱۰۵/۵، ۱۸۱۱/۱۸۹، ۵ح و ۱۹۳۲ و ۱۹۳۱/۱۹۸

اورمزد ormazd[1]

بیامد پسرشاه شیر اورمزد
کجا زو گرفتی جهانشاه پرد[2]
د۴۸۵/۹۸/۶

پسر گشتاسپ شاه است که در نبردهای ایران و توران پس از آنکه اردشیر پسر دیگر گشتاسپ کشته شد به‌کین خواهی برادر به‌میدان شتافت و هزاران تن از دشمنان را به‌خاک افکند، اما درهنگام بازگشت تیری به‌پشت وی خورد و او را کشت.

۴۸۵/۹۸/۶، ۳۴۹۲/۲۵۷/۸

اورمزد ormazd[3]

چو نرسی و چون اورمزد بزرگ
چو آرش که بد نامدار و سترگ
۵۸/۱۱۴/۷

شاه اشکانی.

---

*
«آرماست» ذکر شده است (۵/۱۰۵/۱ح). در برابری این نام «آمواست» ضبط شده است و غرام درحاشیهٔ ۴ همان صفحه توضیح داده است که تلفظ این نام «آرماست» است. (الشاهنامه، ج۱،ص ۲۵۴؛ شاهنامهٔ چاپ مسکو، ۵/۱۹۸/۵ح).

---

۱) درنسخه‌های مختلف شاهنامه این نام، گونه‌های مختلفی دارد و گاهی به‌جای آن «شیدسپ» (۲۹/۹۸/۶ح) و (۵۰۸/۲۰۱/۴، ول) و گاهی «شیرو» آمده است (۴۷۹/۱۵۲۴/۶ بروخیم). در شاهنامهٔ ثعالبی آمده است که کسی که بعد از اردشیر به‌نبرد پرداخت «رام اردشیر» بود. (غرر، ص ۲۷۱؛ شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۲۵).

۲) پرد: جان و خون. (واژه نامک، ص ۱۱۲).

۳) نام این پادشاه در سنی ملوک‌الارض نیامده است و دیاکونوف نیز در تاریخ اشکانیان از او نام نمی‌برد.

اورمزد Ormazd

در ایوان شاپور گرد اورمزد
کسری بدان مرزبان فر زد
۲۵۱/۱۶۹۴/۷

پسر شاپور اردشیر است که از پیوند شاپور و دختر مهرك نوش زاد پا به جهان نهاد؟ اما شاپور تا هفت سال، تولد اورا از اردشیر بابکان که خاندان مهرك را دشمن می‌داشت نهان ساخت و در این مدت اورمزد را به بازی کردن در کوی و برزن دستوری نبود. تا آنکه اردشیر و شاپور به شکارگاه رفتند و اورمزد که از تنهایی و آموختن به ستوه آمده بود:

ابا کودکان چند و چوگان و گوی
به میدان شاه اندر آمد به کوی
۲۵۷/۱۷۰۰/۷

کودکی گوی افکند و گوی به جایی که اردشیر نشسته بود افتاد ولی هیچیك از کودکان یارای برگرفتن آن را نیافتند. اورمزد بی پروا به نزد اردشیر رفت و گوی

این نام که در اوستا Ahuramazdåw است در پارسی باستان Auramazdah و در پهلوی Ohramazd می‌باشد که در فارسی به صورتهای هرمزد (به فتح میم) هرمزد (به ضم میم)، اورمزد، هورمزد و هرمز آمده است و در اصل نام خدای مزدیسنا است. مرکب از «اهوره» در اوستا به معنی سرور و مولا (دارمستتر، زند اوستا، ج۱، صص ۲۰ و ۲۱) «مزدا» که به معنی حافظه آمده است که چون با «اهوره» استعمال شود از آن معنی هوشیار و دانا و آگاه اراده کند (بارتولمه، ۱۱۶۲) بنابراین اهورمزدا به معنی «سرور دانا» ست. (برهان قاطع، ص ۱۰۹، ج۱) برخی نیز این کلمه را «خداوند جان و خرد» معنی کرده‌اند (از تقریرات جمال رضا).

روایات تاریخی نشان می‌دهد که اورمزد (هرمزد اول) تنها یکسال (۲۷۲-۲۷۳م) پادشاهی کرد و پیش از جلوس به پادشاهی (از ۲۵۲م) حکومت خراسان و پادشاهی کوشان را داشت (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۲) و لقب او شاهنشاه بزرگ کوشان بود. (ص۲۵۳).

و از مانی حمایت می‌کرد (همان کتاب، ص ۲۰۶). کریستن سن می‌نویسد: هرمزد پیش از سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت (کعبه زردشت، سطر ۲۲) و بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان است که بعدها تازیان آن را «سوق الاهواز» نامیدند. (همان کتاب ص۲۵۲ و ح۳) اما در اخبار الطوال آمده است که هرمز، مانی را دستگیر کرد و فرمود تا اورا پوست کندند و به دروازهٔ جندی شاهپور آویختند (ص۵۰).

۲) حمزه نام مادر اورمزد را «کردزاده» آورده است (سنی ملوك الارض، ص۳۵) و در مجمل التواریخ «کودزاده» (ص۶۴).

را برگرفت وبا خروش وشادی به نزد کودکان شتافت. اردشیر اورا فراخواند ونام و نژادش را پرسید وکودک بی پروا پاسخ آورد که

منم پور شاپور کز پور تست ز فرزند مهرک نژاد درست

۲۲۹/۱۷۰/۲

اردشیر، شاپور را فراخواند وشاپور هراسان برای پدر داستان خود ودختر مهرک و زادن اورمزد را بازگفت واردشیر شادمان گشت و ورمزد را در کنار گرفت وهدیه‌ها بخشید و طوق زرین و کلاه داد. آنگاه سر کودک را بیاراستند وزر وسیم بروی نثار کردند وبه درویشان بخشیدند، آتشکاهها را آذین بستند[1] و اورمزد بالید تا آنکه شاپور درگذشت واورمزد به پادشاهی رسید ومردم را به‌دادگری خود مژده داد و اورمزد به شیوهٔ پدر ونیای خود شاهی کرد اما چون در پیری به پادشاهی رسیده بود بی آنکه مدتی دراز فرمانروایی کند درگذشت وبهرام پسرش پس‌از آنکه چهل روز به سوك او نشست، پادشاه گشت.[2]

۲۶ج ، ۱۷۲/۱۰ح ، ۲۷۸/۱۷۱ ، ۲۵۵/۱۷۰ ، ۲۵۱/۱۶۹/۷ و ۲۵۲ و ۱/۲۰۱ و ۳ ، ۸۰/۲۰۰

اورمزد Ōrmazd[3]

درخشنده بالیزی شاه اورمزد
به رخشانی لاله اندر فرزد
۱۲/۲۱۲/۷

---

۱) این‌قسمت از داستان تقریباً به‌نوعی تکرار داستان خود شاپور و اردشیر است.

۲) بنا به نقل غرر هرمز پیش از رسیدن به شاهی فرمانروایی خراسان را داشت. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۵۳). **اخبارالطوال** مدت پادشاهی هرمز را سی‌سال! ذکر کرده است. (ص۵۰). بلعمی آورده است که: «هرمزد را بلندست بوده زیرا پدر براو بدگمان‌شده بود که درصدد رسیدن‌به‌پادشاهی‌است، هرمز دست‌خویش‌ببریدو در طبقی نهاد وپیش شاپور فرستاد... تابداند که‌من شایستهٔ ملك نیستم» (**بلعمی**، صص ۹۶و۹۷). **مجمل‌التواریخ** نیز مدت پادشاهی اورا دوسال نوشته است وبه داستان بلندست بودن او همانند بلعمی اشاره‌کرده است (**مجمل‌التواریخ**، صص۶۴-۶۵). در **آفرینش و تاریخ** نام او به‌صورت «هرمز بطل» که به‌نام هرمزجری (سرکش) خوانده می‌شود، اشاره شده است ومدت پادشاهی وی به قولی یکسال وده‌ماه و به‌قولی سه‌سال وسه ماه وسه روز بود. (**آفرینش وتاریخ**، ص۱۳۶).

←

پسر نرسی بهرام است که پس از مرگ پدر به‌پادشاهی نشست و فردوسی اورا اورمزد بزرگ می‌خواند. اورمزد پس از نه‌سال پادشاهی دادگرانه درگذشت اما چون او اورا پسری نبود تاج شاهی را برسرهمسر وی که باردار بود برآویختند و این زن پس از چهل روز پسری آورد که نام و را شاپور نهادند.← شاپور ذوالاکتاف.

*۲۷۵/۲۲۴ ، ۱/۲۱۶ ، ۱۴/۲۱۴/۷ و ۱۶ح

اورمزد ōrm(o)zd

چو فرخنده خورشید با اورمزد
که دشمن شدی پیش ایشان فرزد
۹۸۲۴/۱۱۲/۹

ازسرداران ایران در زمان خسروپرویز بود که چون خسروپرویزدرنبرد با بهرام چوبین خواست تا با گروهی اندك به پیکار با بهرام بپردازد، اورمزد یکی ازچهارده‌تن دلاوری بودکه باوی همراهی کردند.

---

۴) کریستن‌سن سالهای پادشاهی اورمزد دوم را سالهای (۳۰۲-۳۰۹ یا ۳۱۰) می‌داند و او را پادشاهی دادگر می‌خواند. (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۲۵۹). نوشته‌اند که او درجنگ با قبایل عرب تابع ایران کشته شد (**فرهنگ معین**، ج۶، ص۲۲۷۱). **آفرینش وتاریخ** مدت پادشاهی او را هفت سال و پنج ماه می‌نویسد (ص۱۳۷). بلعمی اورمزد نرسی را بدخوی و ترشروی می‌خواند که مردمان را آرام کرد و نه سال در ملك بماند. (ص۹۹) ولی طبری مدت پادشاهی اورا شش سال و پنج ماه و به روایتی مدت سال و پنج ماه می‌داند (ص۴۸۹ به نقل از ص۹۹ **تاریخ بلعمی**). دینوری او را «هرمزدان» می‌خواند و می‌نویسد که هفت سال پادشاهی کرد. (**اخبارالطوال**، ص۵۱). در **سنی ملوك الارض** آمده است که هرمز روستای «وهشت اردشیر» را در کوه را مهرمز بساخت (ص۳۶).

---

* درسلسلهٔ ساسانی نام پنج تن ازشاهان، اورمزد (هرمز) است که فردوسی داستان دو تن از آنان را با نام اورمزد آورده است و دوتن دیگر را بانام هرمز← هرمزد پسر یزدگرد وهرمزد پسر انوشیروان. پنجمین هرمز درفاصلهٔ سالهای ۶۳۰ تا ۶۳۲ و به قولی در ۶۳۱ به پادشاهی رسید و سی و یکمین پادشاه ساسانی بود که به‌دست محافظ مخصوص خود کشته شد (**فرهنگ معین**، ج۶، ص۲۲۷۱؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص۵۲۲).

اورمزد Ōrmazd

سر آن دار پیکر یزدان بدی / سرمایهٔ «اورمزد» آن بدی
۲۹۵/۲۷۲/۹

هورامزدا، خدای مزدیسنا.*

اورند ˈōrand

که لهراسب بُد پور «اورند» شاه / که او را بُدی از جهان تاج و گاه
۶۹۰/۲۵۹/۶

مردی از گوهر کی پشین که پدر لهراسب شاه ایران بود.

۶۹۱ و ۶۹۰/۲۵۹/۶

اورند ōrnad

به قلب اندرون «اورند» مهران به پای / که در کینه‌گه داشتی دل به جای
۵۲۶/۸۳/۸

پسر مهران که در نبرد با رومیان فرماندهی قلب سپاه انوشیروان را با او بود.

اولاد ˈŌlād

[illegible] بدان مرز «اولاد» بُد پهلوان / یکی نامجوی دلیر و جوان
۴۴۵/۱۰۰/۲

---

۱) این نام را در برخی از متون «اروند» ضبط کرده‌اند و بنداری نیز آن را «اروند» آورده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۳۵۹) که در آن صورت در اوستایی aurvant به‌معنی تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است و در تفسیر پهلوی آن را arvand ترجمه کرده‌اند (**یشت** ۱۲۲۴/۱ ؛ ۲/۳۲۷ ؛ **برهان قاطع**، ج۳). در متون پهلوی و **طبری** و **آثارالباقیه** بیرونی و دیگر متون تاریخی چون **بلعمی** و **اخبارالطوال** به این نام در زمرهٔ نیاکان لهراسب اشاره شده است. (**طبری**، ص۳۸۲؛ **بلعمی**، ج۱، ص۶۳۹؛ **آثارالباقیه**، ص۱۰۴).

*** اورمزد** ōrmazd

دی و «اورمزد»ت خجسته بواد / در هر بدی بر تو بسته بواد
۵/۵۴/۷۲۳

«نام فرشته‌ای که موکل است بر روز اول هر ماه» (**برهان**، ج۱، ص۱۸۳).

۲) بنداری این نام را «الاد» آورده است، ۲/۱۰۱/۱۶ج. یوستی به‌معنی گوید
ـــ

چون رستم در پنجمین خان سفر خود گوش دشتبانی که اورا زده بود کند و در دست وی نهاد، دشتبان نیز به نزد پهلوان آن سرزمین که «اولاد» نام داشت رفت و از رستم شکایت کرد و اولاد نیز سپاهی برگرفت و به پیکار با رستم شتافت. رستم بسیاری از سپاه اولاد را کشت و سرانجام اولاد را در کمند خود گرفتار ساخت و دست وی را بست و پیاده به دنبال خود کشید. اما پس از چندی با اولاد پیمان بست که اگر وی را به جایگاه دیوسپید ببرد، پادشاهی مازندران را به وی خواهد داد. اولاد نیز رستم را به کوه اسپروز برد و چون رستم بر ارژنگ دیو دست یافت و او را کشت اولاد او را به شهری که کاوس در آنجا زندانی بود برد و در آنجا رستم نشانی جایگاه دیو سپید را دانست و با اولاد به هفت کوه برآمد و به غاری که دیو سپید در آنجا بود رسید و اولاد راز دست یافتن به دیو سپید را به رستم بگفت و رستم اولاد را بست و خود به غار درون شد و چون دیو سپید را کشت، اولاد را آزاد ساخت و آنگاه رستم شاه مازندران را اسیر ساخت و کاوس فرمان داد تا وی را بکشند و گنج و سپاه وی را برگیرند. آنگاه رستم کاوس را گفت:

مرا این هنرها ز اولاد خاست — که بر هر سوی راه بنمود راست
به مازندران دارد اکنون امید — چنین دادمش راستی را نوید
کنون خلعت شاه باید نخست — یکی عهد و مهری بر او بر درست

۸۷۵/۱۲۴/۲

و کاوس مهتران مازندران را گرد آورد و در برابر آنان تخت شاهی مازندران به وی داد و خود رهسپار پارس شد.

، ۴۸۱/۱۰۲ ، ۴۷۲/۱۰۱ و ح۲۵ ، ۴۴۵/۱۰۰/۳ و ۴۵۱ و ۴۵۳ و ۴۵۸
و ح۱ ، ۵۶۵/۱۰۶ و ۵۶۷ و ح۱۴ ، ۵۱۷/۱۰۴ و ۵۳۰ و ۵۳۱ ، ۵۱۳/۱۰۳
۸۷۴/۱۲۴ و ۸۷۸ ، ۵۹۹/۱۰۸ و ۶۰۰ و ۶۰۱ ، ۵۷۲/۱۰۷

→
این نام از کلمهٔ «وردات» به معنی «پیش بردن یا ادعا» آمده است (**فرهنگ شاهنامه**، ص۳۲)؛ (**نامنامه**، ص۵۲). ماهیار نوابی معتقد است که این نام را **Ōlād** یا **ūlad** باید خواند به سخن دیگر «واو» این واژه مجهول است که تا سدهٔ ششم هجری مانند فارسی میانه (ō) تلفظ می‌شده است و پس از آن به (ū) بدل شده است و در **واژه نامهٔ** ولف که واوهای مجهول را از معلوم متمایز می‌سازد این نام را بایستی
←

اولاد غندی Ōlādeγandi[1]

نه ارژنگ ماند نه دیو سپید
نه سنجه نه «اولاد غندی» نه بید
ج۶/۹۰/۲

نام یکی از سرداران شاه مازندران که رستم در اندیشهٔ کشتن او بود. واز آنجا که فردوسی نام وی‌را به‌همراه دیو سپید آورده است برخی اورا از دیوان دانسته‌اند.
و ج۱۰۵، ۵/۴۰۲/۲۱ ج، ۲۸۶/۲۱ ج، ۳/۲۶۹/۲۳ ج، ۳/۹۰/۶ ج، ۱۱ ج
۶/۲۵۸/۶۶۹

اهرمن *Ahraman

شما را کنون گر دل از راه من
به کژی و کژی کند «اهرمن»
۱/۹۶/۲۸۷

اهریمن سه اهریمن.
/۳۹۷، ۴۰۲، ۱۰۰/۴۴۰، ۳/۷۹/۶۱، ۱۹۱/۸۵۸، ۱۳۹/۱۰ ج، ۹/۹۶/۲۸۷
۳، ۲۳۵/۳۹۶، ۲۴۶/۱۳ ج، ۱۵۷/۲۴۰۶، ۶۷/۱۰۳۰، ۳/۶۵/۱۰۰۳، ۳/۲۹
۲۲۲/۲۲ ج، ۱۲۶/۱۵ ج، ۱۲۵/۷۰۳، ۱۲۲/۶۵۱، ۵/۵۹/۸۷۲، ۲۵۱/۶۶۳
/۱۹۲۴، ۲۶۲/۴۴۳، ۲۴۰/۱۵ ج، ۲۲۹/۲۴۴۰، ۲۲۷/۲۴۰۱، ۲۲۳/۲۳۳۴
، ۲۶۰/۷۱۲، ۱۹۶/۵۴۰، ۶/۱۴۹/۷۱۶، ۳۹۵/۵ ج، ۳۸۰/۲۴۲۶، ۳۴۸
۹/۲۶۵/۲۸ ج، ۹/۱۸۹/۶ ج، ۳۷۷/۸ ج، ۸/۱۹۵/۲۴۴۱، ۷/۲۵۲/۵۹۸
۳۴۰/۳۶۰ و ج۲۰ و ج۲۱، ۳۲۱/۱۴۱

→ (Ōlād) آوانویسی کرد. ریخت کهن این واژه باید Auradāta باشد یعنی داده یا آفریدهٔ اهورا و ترکیبی است چون Mıθradāta = مهرداد. پس سیر تاریخی واژهٔ اولاد چنین باید باشد:

Aura – dāta > Aura – dāt > Aur – dāt > Ordāt > ōrdād > Ōlād > alād

همانند مهرداد که میلاد شده است. (مجلهٔ چیستا، ش۶، بهمن ۱۳۶۰، صص ۶۶۸–۶۶۹).

---

۱) در برخی از نسخه‌های شاهنامه به‌جای «اولاد» «کولاد» آمده است ۲/۹۰/۶ ج.
برخی لغت غندی را همان لفظ «گندی» دانسته‌اند (برهان، ج۱، ص۱۸۷، ح۱).
* اهرمن در بیشترموارد تصویر مردان است و پس از آن عامل گمراهی و تباهی اندیشهٔ مردمان.

اهرن Ahran[1]

گوی پرمنش نام او «اهرنا»
ز تخم بزرگان رویین تنا
۴۶۲/۳۶/۶

دلاوری رومی که از نژاد قیصران روم بود و به خواستگاری دختر قیصر روم رفت اما قیصر برای پذیرش درخواست وی از او خواست تا کاری بزرگ انجام دهد تا شایستهٔ دامادی او باشد. قیصر از اهرن خواست تا اژدهای کوه سقیلا (← اژدهای کوه سقیلا) را بکشد. اما اهرن که در خود یارای رویارویی با اژدها را نمی‌دید به میرین داماد دیگر قیصر رفت و از او یاری و راهنمایی خواست. و میرین نامه‌ای به هیشوی نوشت (← میرین، هیشوی) و از وی خواست تا گشتاسب را بر آن دارد که اژدها را بکشد تا اهرن آن را کار خود معرفی کند و کامیاب گردد. هیشوی سر پذیرفت و اهرن را به نزد گشتسپ برد و گفت:

نگه کن بدین مرد قیصر نژاد — که گردون گردان بدو گشت شاد
هم از تخمهٔ قیصرانست نیز — همش فر و نام و همش گنج و چیز
چنو نیست مر قیصران را همال — جوانیست بسیار و با برز و یال
همی گویمش اژدها گیر باش — گر از خویشتن قیصر آژیر باش
۵۲۵/۴۰/۶

گشتاسپ سر پذیرفت تا اژدها را بکشد و از اهرن خواست تا خنجری دراز که هر سوی آن چون سنان و دندان مار باشد برای او آماده سازد و به زهرآب دهد و باره‌ای و گرز و برگستوانی با پرند آوری و جامه‌ای جنگی برای وی آماده سازد تا اژدها را بکشد. و اهرن همه را آماده ساخت و با گشتاسپ و هیشوی به کوه سقیلا رفت و در آنجا گشتاسپ اژدها را کشت و به نزد اهرن آمد. اهرن او را خواستهٔ فراوان بخشید و گاوان گردونکش فراز آورد و اژدها را بر آنها نهاد و به درگاه قیصر برد و مردم روم به تماشای اژدها آمدند و هر کس:

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** در بیت مورد مثال «آهرمان» آمده است (۶/۳۶/۱۹ ح و ← **تاریخ گزیده**) که در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «اهرون» آمده است (ص ۹۲، ح ۳، به تصحیح دکتر نوایی) همچنین (**الفاهلویه**، ج ۱، ص ۳۱۶) که در آنجا نیز اهرن است، یوستی توضیحی دربارهٔ این نام ندارد (**نامنامه**، ص ۷ و **ولف** ص ۸۶) در زبان فارسی گاهی اهرن صورت مخفف نام اهریمن است، که در فرهنگها معنی آن را شیطان و جن و دیو نوشته‌اند؛ (← **فرهنگ نفیسی**). ←

همی گفت کاین خنجراهرنست / وگر زخم شیراوژن اهریمنست

۵۸۶/۴۴/۶

قیصر نیز جشنی بزرگ ساخت ودختر خود به اهرن داد وکاراهرن در دربار قیصر رونقی بسزا یافت. اما چون اهرن قیصر را ز نبرد با الیاس (← الیاس) برحذر داشت، قیصر از اودل آزرده شد ولی چون درمیان قیصر والیاس نبرد درگرفت، اهرن نیز پیشروسپاه قیصر بود.

۴۶۲/۳۶/۶، ۴۸۰/۳۷، ۴۹۸، ۴۹۶، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۴/۳۸، ۵۶۳/۴۴، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۱۶/۴۰، ح ۷، ۵۰۰/۳۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ح ۱۱، ۶۴۱/۴۸، ۵۹۳/۴۵، ۵۸۶/۴۴، ح ۱۱، ح ۱۷، ح ۲۳، ۵۴۰/۴۱، ۵۴۳، ۶۸۵/۵۱، ۶۷۲/۵۰

اهریمن 'Ahrēman

بکوشید کاین جنگ اهریمنست / همان در هوا کینه خون خست

۷۰۳/۱۲۱/۱

ابلیس، شیطان.

اهریمن، در زمان کیومرث به شکوه کیومرثی حسد برد و با کیومرث به دشمنی

زیاتر ازهریست به یرم اندرون ولیک / در رزمگاه بر مداس زاهرش سوزنی

اهرن، در زبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند (**برهان**؛ **هفت قلزم**؛ **فرهنگ شعوری**؛ **لغت نامه**؛ ص ۵۱۹).

۱) اهریمن در **اوستا** به صورت: angra Mainyava آمده است که از دو جزء تشکیل شده است: جزء اول کلمهٔ angra به معنی بد و خبیث و جزء دوم همان است که درفارسی مینو نامش شده است ومجموعاً این کلمه به معنی «بدخواه بهشت» یا «خردخبیث وپلید» است. این کلمه درفارسی دری به صورتهای اهریمن، اهرمن، اهرامن، آهرامن، آهرمن، آهریمن، اهرن، آهرن، آهریمه وهریمن به کار رفته است اما در **شاهنامه** تنها سه صورت آهرمن، اهریمن و اهرمن به کار رفته است. در آیین زردشتی منشأ بدی، زشتی، پلیدی، تاریکی، جهل وستم آمده است ودراسلام معادل شیطان وابلیس است (**یادداشتهای پنج گاتها**، صص ۷۰ و ۱۵۰؛ **مزدیسنا وادب فارسی**، صص ۱۵۶ – ۱۵۷؛ **برهان** ۱/۱۸۹/ح ۷؛ **فرهنگ معین**، ج ۵، صص ۲۰۲ و ۲۰۴).

پرداخت و سرانجام خزروان پور اهریمن در نبرد، سیامک پسر کیومرث را کشت و وی تهمورث به کین‌خواهی برخاست و اهریمن را به افسون گرفتار ساخت و چون بارگی براو سوار گشت. در دوران ضحاک (در چهرهٔ ابلیس) آشکار گشت و بسان نیکخواهی نزد ضحاک رفت و او را فریفت و گمراه ساخت و به صورت ستمگری هستی برانداز درآورد. (← ابلیس) رایش بی در **شاهنامه** اثری از حضور عینی اهریمن نیست ولی او همچنان گمراه‌کننده و تباه‌سازندهٔ اندیشهٔ مردمان است. و فردوسی، با نام او تصویرهای فراوان برای بدان و زشتیها می‌سازد و نیروی او را دربرابر نیروی ایزدی می‌نشاند. (۱/۱۳۰/ح۱۰) و دل مردم را از راه بدر می‌برد (۲/۱۵۴/۴۰۳) و آنان را به انجام بدی وادار می‌سازد (۳/۲۳/۲۷۸).

۲۷۲/۹۶/۱ ، ح۱۰/۱۳۰ ، ۴۱۶/۹۸/۲ ، ح۱۱/۱۱۳ ، ۹۱۳/۱۲۶ ، ۴۰۳/
۱۵۳ ، ۲۹۳/۲۹/۳
۴۴۳/۳۳/۳، ۲۰ح/۴۶ ، ۲۲۱۸/۲۱۱
۱۷ح/۲۸/۵ ، ۲۲ح و ۷ح/۴۰ ، ۲ح/۴۳ ، ۱۹ح/۱۲۱ ، ۵ح/۱۲۳، ۲۰ح
/۱۲۴ ، ۱۸ح/۱۷۹ ، ۴ح/۲۸۰
۹ح/۶۸/۶ ، ۱ح/۸۴ ، ۲۵ح/۱۷۴ ، ۲۲ح/۳۳۱ ، ۱ح/۳۳۸
۱۵۱۸/۳۹۱/۷ ، ۲۱ح/۱۲۰/۸ ، ۲۰ح/۱۹۳ ، ۲۰ح و ۴ح/۱۹۵ ، ۵ح/
۱۹۷ ، ۱۴ح/۲۷۳ ، ۳۲ح/۲۷۴ ، ۲۲۷۶/۳۰۳ ، ۴۳۱۳/۳۰۵ ، ۱۵ح/
۳۲۴ ، ۲۳ح/۳۲۵ ، ۲۷ح/۳۲۷ ، ۱۷ح/۴۲۳ ، ۲۴ح/۴۲۴ ،
۱۴ح/۲۹۵/۹ ، ۲۰ح/۳۱۳ ، ۶ح/۳۲۱

← مقاله مؤلف به نام «اهریمن درنظر فردوسی» مجلهٔ **گوهر** سال ۳، ش ۱ (فروردین ۱۳۵۴) و **تصویرآفرینی در شاهنامهٔ فردوسی**، از مؤلف همین کتاب، صص ۴۵ و ۸۸ و ۲۵۰ و ۲۵۱) دربارهٔ جنبه‌های تصویری اهریمن.

اهریمنان Ahrēmenān

کسانی که خوی اهریمن را دارند. ← اهریمن

اهریمنی Ahrēmenī

منسوب به اهریمن. ← اهریمن

ایرانی īrānī

شخصی منسوب به ایران. ← ایران

ایرانیان Irāniyān

اشخاصی منسوب به‌ایران. مردم ایران ← ایران

۲۱۸/۲۰ و ح۲ ۴، ۱۱/۷۳ ، ۸/۳/ح۷ ، ، ۸۷۶/۱۳۲ ، ۶۷۸/۱۱۹/۱
و (ایرانیه) ح۸ ، ۲۵/(ایرانیه)ح۱۸ ، ۲۷۶/۲۴ ، ۲۶۹/۲۳ ، ۲۱/ح۱۵ ،
۴۵/۴۶

۷۰/(ایرانیه) ح۲۰ ، ۶۶/(ایرانیه)ح۱۱ ، ۷/۶۲ ، ۱۲۷/۵۷ ، ۴۷/۱/ح۶
، ۵۳۳/۱۰۴ ، ۳۱۵/۹۳ ، ۲۶۶/۹۰ ، ۲۳۰/۸۸ ، ۸۷/ح۱۷ ، ۱۸۷/۸۵ ،
، ۱۴۵/۱۳۶ ، ۶۴/۱۳۰ ، ۸۵۱/۱۲۲ ، ۱۱۸/ح۷ و ح۱۱ ، ۵۵۷/۱۰۶
ح۱۳ ، ۱۸۷/ح۷ ، ۱۸۲/۱۷۴ ، ۶۱۶/۱۶۷ و ح۱۶ ، ۱۹۱/۱۳۸ و ح۲۱
۵۷۸/۲۱۴ ، ۲۱۱/۵۳۱ ، ۵۱۰/۲۱۰ ، ۴۲۳/۲۰۴ ، ۲۰۲/ح۶ ، ۱۹۴/
/۲۹، ۲۳۲/ح۱۶ ، ۹۴۱/۲۳۰ ، ۷۵۷/۲۲۷ ، ۷۳۰/۲۲۵ ، ۶۵۴/۲۲۱،
۵/۲۵۶،۲۵۵

و ۱۲ح، ۱۳۴۹/۸۸ و ۱۳۵۰، ۶۲۱/۴۲، ۵۷۲/۳۹، ۵۴۲/۳۸، ۱۱۹/۱۳/۳
۲۸۲۳/۱۸۵، ۲۷۷۸/۱۸۲، ۲۵۹۶/۱۷۰، ۲۲۷۲/۱۳۸، ۲۲۲۰/۱۳۵ و ۲۲۲۳/
۲۴۷/ح۹، ۲۹۱۰/۱۹۰

۸۷۳/۶۴، ۸۵۶/۶۳، ۸۴۵/۶۲، ۶۹۹/۵۳، ۵۱/ح۱۶، ۵۳۴/۴۴، ۱۲۶/۱۶/۴
۱۱۹۴/۸۵، ۱۱۷۹/۸۴، ۱۱۶۰/۸۳ و ۱۱۶۲ و ح۱۲، ۷۴/ح۳۲، ۸۹۶/۶۵ و ۸۹۹
، ۱۴۲۵/۱۰۰، ۱۳۵۲/۹۶/ ح۲۶/۹۹، ۱۲۱۱/۸۷ و ۱۲۱۳ و ح۳، ۱۲۰۳/۸۶
، ۱۶۵/۱۲۶، ۱۲۱/ح۹ و ح۱۴، ۱۶۲۵/۱۱۳، ۱۶۱۴/۱۱۲ و ح۳، ۱۰۱/ح۱۰
،۱۳۸/ح۷، ۱۳۷/ح۱۹، ۳۰۹/۱۳۵

/۶۶۶ و ح۱۹، ۵۲۸/۱۴۹ و ح۲۱، ۵۰۰/۱۴۷، ۳۸۹/۱۴۰ و ۳۹۹، ۳۷۸/۱۳۹/۴
/۸۰۲، ۷۷۷/۱۶۵ و ح۵، ۷۷۰/۱۶۴ و ح۱۲، ۷۲۳/۱۶۱، ۶۹۶/۱۶۰، ۱۵۸۱
، ۱۰۰۳/۱۷۹ و ۱۰۱۲، ۱۷۷/ح۴، ۱۷۶، ۹۵۹، ۹۱۴/۱۷۳، ۸۱۵/۱۶۷، ۱۶۶
، ۱۲۵۷/۱۹۴، ۱۱۶۸/۱۸۹، ۱۱۲۰/۱۸۶، ۱۰۸۶/۱۸۳ و ح۱۹، ۱۰۳۲/۱۸۰
، ۱۰۸/۲۱۵، ۲۱۳/ح۲۱، ۳۲/۲۱۱، ۱۳۹۴/۲۰۲، ۱۹۸/ح۱۹، ۱۳۱۸/۱۹۷
، ۵۶۹/۲۴۶، ۵۶۶/۲۴۵، ۴۹۸/۲۴۱، ۴۳۸/۲۳۷ و ح۱۸، ۴۱۴/۲۳۶ و ۴۱۸
، ۹۷۴/۲۷۲ و ۹۸۰، ۹۴۵/۲۷۰ و ح۱۸، ۷۷۵/۲۵۹، ۷۲۵/۲۵۶، ۶۲۱/۲۴۹
، ۱۷/۳۱۶، ۱۶۲/۳۱۲، ۲۹۷/ح۱۱، ۱۳۳۱/۲۹۵، ۲۸۸/ح۱۲، ۱۰۲۳/۲۷۵

۵/۱۰/۵۵ ، ۲۷/۲۰ح ، ۲۸/۳۳۹ و ۹ح – ۳۱/۳۸۳ – ۳۲/۴۰۷ ، ۶۶۱/
۴۷ ، ح۸/۴۸ ، ۱۱۶۳/۷۶ ، ۱۲۳۰/۸۰ ، ح۵/۹۰، ۱۵۰/۹۴، ۳۴۷، ۱۰۵ ،
۴۶۷/۱۰۶، ح۲۴/۱۰۸، ح۱۰/۱۰۹، ۴۳۵/۱۱۰، ۴۶۰ و ۱۱۱/۴۵۷، ۵۰۲/
۱۱۴، ۵۶۸/۱۱۷، ۸۶۳/۱۲۴، ۸۹۲/۱۲۶، ۱۱۷۵/۱۵۲، ۱۲۵۱/۱۵۶، ح۲ و
۱۳۴۷/۱۶۲، ح۱ و ۱۳۶۶/۱۶۳، ح۲۵ و ۱۳۸۴/۱۶۴، ۱۴۴۱/۱۶۷، ح۲/۱۶۹
ح۱۰/۱۷۹، ح۱۳/۱۸۳، ۱۷۴۴/۱۸۵، ح۱۷/۱۸۸، ح۱۸/۱۹۱، ح۱۲/۱۹۴
۲۰۶۸/۲۰۵ ، ۲۱۳۳/۲۱۰ ، ح۹ و ۲۱۷۲ و ۲۱۶۶/۲۱۲ ، ۲۱۷۸/۲۱۳ ،
ح۲/۲۲۵ ، ح۱۶/۲۲۷ ، ح۲۴/۲۳۱ ، ۳۲۷/۲۵۵، ح۱۹/۲۵۶ ، ۳۸۱/۲۵۸،
۳۹۹ و ۳۹۸/۲۵۹ ، ۴۷۰ و ۴۶۹/۲۶۳، ۴۸۳/۲۶۴ ، ۵۲۶/۲۶۷ ، ۶۳۷/۲۷۳،
ح۴/۲۷۸، ۷۲۰/۲۷۹ ، ۸۰۵/۲۸۳، ۸۵۴/۲۸۵، ح۱۸/۲۸۶ ، ۱۰۳۳/۲۹۶،
۱۳۴۷/۳۱۵، ۱۳۶۶/۳۱۷، ۱۳۸۹ و ۱۳۸۲/۳۱۸، ۱۴۳۸/۳۲۱، ۱۴۴۴/۳۲۲،
۱۴۹۴/۳۲۴، ح۱۷/۳۲۸، ۱۵۸۱/۳۲۹، ۱۵۹۲/۳۳۰، ۱۶۳۵/۳۳۲، ۱۶۶۱ و
۱۶۵۶/۳۳۳، ح۲/۳۳۷، ۱۷۴۱/۳۳۸، ح۲۲/۳۴۰، ۲۰۳۵/۳۵۵، ۲۴۰۴/
۳۷۸، ح۱۱/۳۸۵، ح۲۳ و ح۱۴/۳۸۸، ۲۶۰۱ و ۲۵۸۹/۳۸۹، ۲۶۱۴/۳۹۰،
۲۶۲۸/۳۹۱، ۲۶۶۵ و ۲۶۵۸ و ۲۶۵۶/۳۹۳ ، ۲۳۸۴/۳۹۴، ۲۷۵۶/۳۹۸ ،
ح۳/۳۹۹ ، ح۲۳ و ۲۷۸۳/۴۰۰ ، ۲۸۴۴/۴۰۲، ۲۸۷۱/۴۰۴، ۲۸۷۸/۴۰۵،
ح۱۴ و ۲۹۰۵ و ۲۹۰۳/۴۰۶ ، ۲۹۱۵/۴۰۷ ، ۲۹۴۲/۴۰۸، ۲۹۶۹/۴۱۰ ،
ح۲۸ و ۲۹۹۱/۴۱۱ ، ح۲۶/۴۱۴، ح۸/۴۱۶ ، ۸/۴۲۲
ح۱۶/۱۰/۶؛ د۸۳/۷۰ ، د۱۱۲/۷۲ ، د۱۶۸/۷۶ ، ح۲۲/۸۰ ، د۲۵۵/۸۹،
د۵۱۷/۱۰۱ ، د۷۶۴/۱۱۶ ، د۷۶۱ و د۷۵۲/۱۱۷، د۷۸۴/۱۱۹، ح۱۱/۱۲۰،
د۱۰۰۲/۱۳۴، ح۱۵/۱۳۵، ۸۷/۱۴۱، ۱۰۹/۱۴۲، ۱۴۲/۱۴۴، ح۱۶/۱۴۹،
۳۱۷/۱۵۵ ، ۴۵۲/۱۶۳ ، ۳۱۲/۱۸۴، ۴۴۲ و ۴۳۶/۱۸۶ ، ۶۷۱/۲۰۴ ،
۷۰۲/۲۰۶ ، ۳۴۵/۲۲۸ ، ۷۱۴/۲۶۰ ، ۷۳۵/۲۶۲ ، ح۷ و ۱۰۳۷/۲۸۰ ،
۱۰۵۷/۲۸۲ ، ۱۰۷۱/۲۸۳ ، ۹۲/۳۴۸ ، ح۸/۳۶۶ ، ح۹ و ۱۶۶/۳۹۰ ،
۱۸۳ و ۱۷۶/۳۹۱ ، ۱۹۵/۳۹۲ ، ۳۰۶/۳۹۸ ، ۳۱۶ و ۴۰۰/۴۰۴؛
۴۹۴/۳۴/۷؛ ۵۱۷/۳۵ ، ح۴ و ح۱ و ۵۳۴ و ۵۲۹/۳۶، ۱۷۷۱/۱۰۴، ۷۱/۱۱۷،
۷۵۸/۱۵۳ ، ۲/۲۰۷ ، ۱۶۴/۲۲۸ ، ۱۸۴/۲۲۹ ، ۲۵۱/۲۳۳ ، ح۳ و ۲۷۶ و
۲۷۰/۲۳۴ ، ۳۴۲/۲۳۸ ، ۳۵۸/۲۳۹ ، ح۷ و ۴۳۰ و ۴۲۷/۲۴۳ ، ۲/۲۵۷،

←

ایرج Iraj[1]

از ایشان چو نوبت به ایرج رسید
مر اورا پدر شاه ایران گزید
۱۹۷/۹۱/۱

کوچکترین پسر فریدون است[2] که فریدون اورا شاه ایران خواند وسرزمین ایران و

→

ایرانی جفا دیده

جفا دیده ایرانی بد به روم
چنان چون بود مرد بیداد و شوم
۱۶۴/۲۶۸/۷

مرد ایرانی که فردوسی نام اورا نمی برد. این ایرانی ستمدیده که به روم پناهنده شده بود در درگاه قیصر روم بود که شاپور ذوالاکتاف ناشناسانه به دربار قیصر رفت. این ایرانی اورا شناخت و به قیصر معرفی کرد و قیصر شاپور را دستگیر کرد و به بند کشید

---

۱) «در چهرداد نسک نام ایرج به صورت ارج Fraich آمده بوده است» (**حماسه سرایی در ایران**، ص۴۶۹). پورداود، در یادداشتهای **پنج گاتها** درذیل واژهٔ «رجی» می نویسد: رجی پسر دور اسروب، در بندهش رجی Raian نوشته شده و در دینکرت در پهلوی ایرج Airič خوانده می شود. مسعودی این نام را «ارج» یادکرده است «از ایرج در **اوستا** یک بار یاد شده است اما باتوجه به **یشت سیزدهم** بند ۱۴۳ که از سه کشور ائیریه airyana توئیریه Tuiryana و سئیریمیه Sairimyana یاد شده است، محققان بر آن اند که در زمان تدوین بخشهای متقدم از داستان ایرج و برادران و تقسیم جهان به وسیلهٔ فریدون میان سه پسر، آگاهی بوده است» (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۷۹). در **بند هشن** آمده است که درهزارهٔ سوم «فریدون کشور را میان فرزندان تقسیم کرد و ایرج کشته شد» (**کیانیان**، ص۹۴).

۲) در **شاهنامه** آمده است که چون فریدون با ارنواز و شهرناز دختران (یا خواهران) جم ازدواج کرد اورا سه پسر آمدند که دوتن از شهرناز بودند و ایرج از ارنواز بود پدر هنوز این سه فرزند را نام ننهاده بود که به دلاوری پرداختند و فریدون دختران سرو یمن را برای آنان به زنی گرفت و چون در راه بازگشت آنان فرزندان را آزمود و در چهرهٔ اژدهایی بر فرزندان آشکار شد... نخستین، از اژدها گریخت و فریدون به او نام «سلم» داد. دومین پسر کمان کشید و به جنگ خواست شد و فریدون او را «تور» نامید و سومین پسر را که بر اژدها بانگ زد تا دور شود و گرنه با او پیکار خواهد کرد، «ایرج» نامید.

نیزموران را بدو سپرد[1] وهمین امر حسادت برادران ایرج: سلم و تور را برانگیخت و لشکر ساختند وبا پدر وبرادر آهنگ ستیز کردند. اما ایرج را اندیشهٔ دوستی و آشتی بود و از کین‌جویی با برادران پرهیز می‌کرد بنابراین از پدر اجازه گرفت تا بی‌تاج وتخت وکلاه وسپاه به نزد برادران رود و زآنان بخواهد که از دل کین بدر کنند و برسر مهر آیند. فریدون نیز نامه‌ای به‌پسران نوشت و به ایرج داد و ایرج باتنی چند به سوی برادران خود رونهاد. برادران با سپاه او را پذیره شدند. سپاهیان سلم وتور چون ایرج را دیدند مهر او در دل گرفتند واو راشایستهٔ پادشاهی دانستند وهمین امر کین ایرج را بیشتر در دل برادران نیرو بخشید وسلم وتور با رایزنان به‌پرده درون رفتند و سلم زبان به شکایت گشود که

از ایران دلم خود به‌دو نیم بود / به اندیشه اندیشگان برفزود
سپاه دو کشور چو کردم نگاه / از این پس جز او را نخوانند شاه
۳۷۴/۱۰۱/۱

و سلم وتور برآن شدند تادیده از شرم بشویند. پس به‌خیمهٔ ایرج شتافتند و با او درشتانه سخن گفتند ولی ایرج راهمچنان دل پرمهر ودوستی پایدار بود و با برادران از رها کردن تخت وتاج سخن گفت وبرادران را مهتر خویش خواند اما تور از این سخنان ایرج کینه‌جوی‌تر و خشمناکتر گردید وکرسی زرین که برآن نشسته بود، برگرفت و برسر ایرج کوبید و بی‌هیچ شرمی خنجری آبگون برآورد و سراپای او را درخون کشید و پهلوی او بدرید وسر وی را ازتن برگرفت وآن را به مشک و عبیر بیاگند و به‌نزد فریدون فرستاد و به طنز به‌وی نوشت که

کنون خواه تاجش ده وخواه تخت / شد آن سایه گستر نیازی درخت
۴۲۶،۴۲۵/۱۰۴/۱

چون فرستادهٔ سوگوار، با سر ایرج به‌نزد فریدون رسید فریدون که از کشته شدن ایرج آگاه نبود وچشم به‌راه وی‌بود شهرها را آذین‌بسته وخود وسپاه به پیشواز

---

۱) حمزه سهم ایرج را «عراق وآنچه بدان پیوسته است وهندوستان می‌نویسد»(ج کاویانی، ص۲۵) و بلعمی «عراق وخراسان و بغداد و بصره و هرجاییان جهان که آبادانتر بود وحجاز تا یمن و فریدون ولایت بدو بازخواندی، ایران شهر» (ص۴۰) وطبری می‌نویسد بهذالسبب سمی اقلیم بابل، ایرانشهر (طبری،ج۱، ص۲۲۹)و در آفرینش وتاریخ آمده است که سهم ایرج عراق و فارس بود(ج۳، ص۱۲۵).

وی رفت که تابوت زرین ایرج و سر بریدهٔ وی را برای او آوردند. ایرانیان به سوگ ایرج نشستند و فریدون کاخ ایرج را به آتش کشید و منوچهر به کین‌جویی نیای خود ایرج برخاست.[1]

و ۳۶۶ و ۳۷۵، ۲۵۷/۱۰۰، ۳۱۴/۹۸، ۲۴۳/۹۴، ۲۰۷/۹۲، ۱۹۷/۹۱/۱
/۴۳۱ و ۴۳۴، ۴۰۱/۱۰۳ و ۴۰۴ و ح۲، ۳۸۳/۱۰۲ و ۳۹۰ و ح۲، ۳۶۴/۱۰۱
۴۸۰/۱۰۸ و ۴۸۵ و ۴۸۶، ۴۷۳/۱۰۷، ۴۴۶/۱۰۶ و ۴۵۵ و ۴۶۱، ۱۰۵
۶۹۵/۱۲۰، ۶۶۸/۱۱۹ و ح۴، ۵۷۶/۱۱۴ و ۵۷۸ و ۵۸۴، ۴۸۵ و ۴۸۶
/۲۰۶؛ ۴۸/۲۵۹ و ح۳، ۳۹/۲۵۸، ۳۹/۲۵۶، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۷۷۱/۱۲۵
۱۴۲/۷۱؛ ۱۲۰/۷۰ و ۱۲۲ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۰ و ح۲، ۶۸/۶۶، ۱۹/۴
۱۱۵۲/۱۵۱، ۱۵۹/۹۵/۵، ۲۰۳۶/۱۳۲؛ ۱۹۲۰/۱۲۵، ۸۰۸/۵۴/۳
و ح۱۳، ۱۶۲۲/۳۳۱، ۱۱۹۰/۳۰۶، ح۴/۲۷۸، ۵۲۱/۲۶۶، ۱۲۳۱/۱۵۵
/۴۸۸؛ د۲۵۲/۸۲، د۲۰۱/۷۸/۶ و ۲۹ ح؛ ۲۳۶۶/۲۷۶، ۲۳۴۰/۲۷۴
۳۲۶۰/۲۰۳، ۱۳۵۷/۸۹، ۱۳۰۷/۸۶/۹ و ۱۳۱۱؛ ۱۰۶۵/۳۶۵، ۲۴۶/۷
۵۶۳/۳۵۷ و ح۸، ۲۵۴۲/۲۲۱، ۲۵۲۸/۲۲۰

ایرج iraj

چو صبّاغ فرزانه شاه یمن
دگر هیرمل و ایرج پیلتن
۱۲۲/۲۴۲/۵

دلاوری ایرانی که کیخسرو را در نبرد با افراسیاب یاری می‌داد و پادشاه کابل بود *

***ایرجی** irāji

همه ایرجی زادهٔ پهلوی
نه افراسیابی و نه پیری
د۲۵۲/۸۲/۶

منسوب به ایرج.

۱) طبری می‌نویسد که ایرج را دو پسر بود که آنان را «وندان» و «اسطوبه» می‌خواندند و دختری که او را «خورك» یا «خوشك» می‌نامیدند. سلم و تور دو پسر ایرج را با پدر کشتند و دختر ایرج باقی ماند که از او منوچهر براد (**طبری** ، ج۱، ص ۲۳۰) و مقدسی در **آفرینش و تاریخ** می‌نویسد: «گویند پسری از نژاد ایرج در خراسان بود که در آنجا زاد و ولد کرده و پادشاه بود... از نژاد وی مردی به نام منوچهر آمد که به خونخواهی پدرش برخاست و در بابل با سلم و طوج به نبرد برخاست و آن دو را کشت.» (**آفرینش و تاریخ** ، ج۳، ص۱۲۵).

ایزد Izad[1]

خرد بهتر از هرچه ایزد بداد
ستایش خرد را به از راه داد
۱۸/۱۳/۱

خدا.

۸۲/ ۱۵۹/۱۳۶/۴، ۱۵۹۴/۲۲۵؛ ح۲۱/۱۴۲، ۵۲۷/۱۱۱، ۱۸/۱۳/۹
۲۰۱/ ۲۷۵/۱۳۲/۴، ۱۰۹۰/۷۱؛ ۲۵۸/۲۱، ۱۶/۷/۳۰ ح۴/۲۳۱؛ ۱۷۵،
۲۱۲۸/۲۰۹، ۹۲۰/۶۲، ۶۳۳/۴۵، ۲۸۳/۲۵/۵، ۵۶۹/۲۲۶؛ ۲۲۱،
۲۹۱/۱۸۳، ۳۲۴/۸۷، ۱۵۲/۷۵، ۵۷/۶۹، ۲۵/۶۷/۶، ۲۶۸۵/۳۹۴؛
۳۲۶/۲۸۲، ۴/۲۶۲، ۴۰۷/۲۴۱، ۲/۶/۷، ۲۸۹/۳۹۸؛ ۲۷۱/۳۶۹،
۲۵۸۲/۴۵۳؛ ۱۷۵۴/۴۰۴، ۲۷۲/۴۲۰، ۵۰/۴۰۶، ۶۳۴/۲۹۹، ۵۱۴/۲۹۳،
۱۷۵/ ۱۶۸۷/۴۱۸؛ ۶۶۳/۳۴۲، ۴۰۷۶/۲۹۱، ۱۴۴۳/۱۴۰، ح۷/۴۵/۸،
۳۹۶/۳۴، ۳۲۴/۲۹، ح۲۵، ۳۰۶/۲۸، ۲۸۵/۲۷، ۲۷۴/۲۶، ۲۱/۹،
۶۱۹/۳۶۱، ۱۸۷/۲۶۶، ۲۸۷۰/۲۴۱، ۳۴۸۳/۲۱۷

ایزدگشسپ IzadgošasP[2]

چو ایزدگشسپ و دگر برزمهر
دبیر خردمند با فر و چهر
۶۷/۳۱۹/۷

یکی از سه دبیر انوشیروان است که هرمز از نامبخشی وی اندیشناک بود و قصد کشتن وی را داشت. بنابراین او را به زندان افکند. ایزدگشسپ، موبد موبدان را به نزد خود فرا خواند و به وسیلهٔ او به شاه هرمز پیغام داد که اورا آزاد سازد و گرنه او

---

۱) در اوستا yazata ، در سنسکریت yajata صفت از ریشهٔ yaz به معنی پرستیدن و ستودن ، پس برابر لغتاً به معنی در خور ستایش و به فرشتگانی اطلاق می‌شده که از جهت رتبه و منزلت دون امشاسپندان هستند. این واژه در پهلوی yazd و در فارسی ایزد شده است. اما در فارسی ایزد به معنی فرشته نیست بلکه به معنی خدا و آفریدگار کل است و در حقیقت اطلاق خاص به عام شده است. (مزدیسنا، ص۱۵۹؛ برهان، ۱/۹۶/ح۷).

۲) در لغت مرکب از ایزد (فرشته) + گشن (نر، نحن) + اسب، جمعاً یعنی دارندهٔ اسب نر ایزدی (برهان، ح ۱۹۶). در نسخه‌های شاهنامه گاهی به جای این نام «آذرگشسپ» آمده است (ح ۲۷، ح ۲۰، ح ۱۱ ۳۱۹/۱۱)، ۲۴ و ح ۲۱ ۳۲۰/۲۱، ح ۱ ۳۲۱/۸).

خدا داوری خواهدخواست. اما کارآگاهان این‌سخن ایزدگشسپ را زودتر ازموبد موبدان به شاه رسانیدند و هرمز کسی فرستاد و ایزدگشسپ را در زندان بکشت.۱ ۹۳/ ۹۴۵ و ۱۰۳۶ و ۱ح و ۲۱ح ، ۸۸/۴۲۰ و ۹۰ و ۲۶ح ، ۸/۳۱۹/۶۷ و ۷۲ ، ۹/۲۹/۱۱ح ، ۱۷۵/۳۲۵، ۳۲۱

ایزدگشسپ Izadgošasp[1]

دگر آنکه بد نام وایزدگشسپ
کز آتش نه برگاشتی روی اسپ

دلاوری‌ایرانی که‌بهرام چوبین‌اورا پندار سپاه ایران‌درنبرد باساوه‌شاه ساخت ودر هنگام نبرد نیز به‌فرماندهی سه هزار سپاه ایرانی بیکارمی‌کرد (۸/۳۶۲) وچون بهرام درباغی به‌محاصرهٔ سپاه پرموده، فرزند ساوه شاه درآمدایزدگشسپ دلاوریها کرد ودشمن را درهم شکست و با چهارهزار سپاه به نبرد باسپاه پرموده شتافت.۲ ایزدگشسپ سپس با بهرام چوبین به‌کاخ جادویی رفت وچون بهرام سر به‌شورش برداشت، ایزدگشسپ یارنزدیک اوبود(۸/۴۱۰)وهنگامی که‌بهرام به‌آذرابادگان رفت و با خسرو به‌نبرد تن بتن پرداخت، ایزدگشسپ یکی از دونفر یاران بهرام بود وچون بهرام چوبین ازخسرو گریخت ایزدگشسپ نیز بابهرام بود ولی پس از کشته شدن بهرام باگردیه به‌ایران باز آمد. (۹/۱۷۴)۴ ۱۲/ ۲۳ح و ۳۳ح، ۱۰۵۵/۳۷۸، ۸۰۰/۳۶۲ و ۲۳ح ، ۸/۳۴۱/۲۴۵۸ح و ۳۰ح ۴/۴۱۱ح و ۹ح، ۱۵۵۸/۴۰۹، ۱۴۱۸/۴۰۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۳، ۱۴/۲۸۱ح ۲۹۲، ۹/۱۰۹/۱۱۶۷۸

---

۱) «هرمز هرچ مانده بودند ازین موبدان همه به‌بهانه‌ها بکشت چون ایزدگشسپ و بهرام آذرمهان...» (**مجمل‌التواریخ** ، ص۹۶).

۲) دینوری در **اخبارالطوال** همه جا ایزدگشسپ را «یزدگشنس» می‌خواند (، ص۱۰۲).

۳) بنا به ترجمهٔ بنداری «ایزدگشسپ» با هزارسوار، گنج پرموده را به نزد هرمز شهریاربرد (**الشاهنامه** ، ج۲،ص۱۹۰) ولی در **تاریخ‌بلعمی** «مردان شاه» این گنج را به‌نزد شاه ایران برد. (**تاریخ بلعمی**، چ مشکور، ص۱۸۹).

۴) این‌نام درنسخه‌ها به‌صورت «آذرگشسپ» (۸/۳۴۱/۲۹ح) هم‌آمده است اما در بنداری «ایزدگشسپ» است (**الشاهنامه** ، ۲/۱۸۰). در متن مسکو نیزیکجا آذرگشسپ ذکرشده است (۸/۳۶۲/۸۰۰ و ۲ح). و(**فتحنامه**، ص۵).

۱۹۶۵/۱۲۶۰ ، ح۲۲و۱۸۶۹/۱۲۰ ، ۱۸۶۶و۱۸۵۳/۱۱۹ ، ۱۷۴۰/۱۱۲
۲۹۰۰/۱۸۰، ۲۸۴۷/۱۷۷، ۲۷۹۹/۱۴۰، ح۲۲و۲۱۹۲/۱۴۷

ایزدگشسپ Izadgošasp

به یک دست بر بود آذرگشسپ
پرستنده فرخ و ایزدگشسپ

۸۰۰/۲۳۲/۸

بیت موردمثال آشفته به‌نظرمی‌رسد وتصور می‌شودکه جای ایزدگشسپ با آذرگشسپ عوض‌شده باشد.[1] ایزدگشسپ ازمردان هرمز است.

ایلا Ila[2]

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد
یکی نامور بود ایلای گرد

۳۰۸/۲۵۴/۵

دلاوری است تورانی که افراسیاب چون به‌نبرد باکیخسرو شتافت اورا به‌فرماندهی بخشی ازسپاه خود برگماشت. ایلاکه نبیرۀ افراسیاب بود درمیدان نبرد باکیخسرو به نبرد کشتی و شاه ایران را تیره‌ای زد که کارگر نیفتاد. اما کیخسرو براو چیرگی یافت ومیان ایلا را باخنجر به‌دونیم کرد (۸۱۳/۲۸۴/۵).

ح۱و۸۱۰/۲۸۴ ، ح۴و۳۰۸/۲۵۴/۵

---

۱) ۳۶۲/۸ و۲۱و۲۲ح.

۲) این نام در **مجمل‌التواریخ** در زمرۀ پسران افراسیاب ذکرشده است که «جهن و ایلا و برایلاه» بودند (**مجمل**، ص۹۰) درمتن چاپ بروخیم مصراع دوم بیت مورد مثال چنین است «یکی پور او بود ایلا سپرده» ۱۲۸۸/۶۵ح۱ درنسخه‌ها این نام به‌صورتهای «ایلاق»، «ریلا» و«ایلاك» آمده است(۲۸۴/۵ح۱). درقاموس کتاب مقدس به‌معنی درخت است و نام یک شهر مشهور و چهارمین از بزرگان بنی‌اسرائیل است. (ص۱۴۲)

ب

بابک Bābak[1]

به اصطخر بد بابک از دست اوی
که تنین خروشان بد از شست اوی
۱۰۳/۱۱۶/۷

دلاور ایرانی که ازسوی اردوان فرمانروای اصطخر بود. ساسان چهارمین پسر ساسان دارا به نزد وی آمد و سرشبان وی گشت وشبی بابک درخواب دید که ساسان بر پیل نشسته است و تیغی دردست دارد و مردم اورا نماز می‌برند و آفرین می‌گویند وشب دیگر به‌خواب دید که آتش‌پرستان سه آتش بزرگ: خراد، آذرگشسب[2] و مهر را به نزد ساسان آوردند. بابک دانایان را فراخواند و گزارش خوابهای خویش را از آنان پرسید وایشان پاسخ آوردند که ساسان یا یکی از فرزندانش به‌پادشاهی خواهد رسید. بابک شادمان شد و ساسان را فراخواند و نام و نژادش را پرسید و چون دانست که وی از فرزندان بهمن اسفندیار است، اورا جامه‌های گرانبها و ساز و برگ فراوانه بخشید و دختر خود را به‌همسری وی درآورد[3] و از این پیوند «اردشیر بابکان» بزاد (۱۱۹/۷) و اردوان اردشیر را از بابک بخواست و او را گرامی داشت.

بابک، چون اردوان از اردشیر برنجید نامه‌ای به‌اردشیر نوشت و او را سرزنش کرد ولی دیری نپایید که

جهاندیده بیدار بابک بمرد
سرای کهن دیگری را سپرد
۲۱۴/۱۲۲/۷

---

۱) این نام در پهلوی pāpak (نیبرگ ۱۷۰)، pābhagh نام پسر ساسان موبد معبد آناهید در استخر است (ایران درزمان ساسانیان، صص ۱۰۶ و ۲۸۵). جلوس بابک مبدأ تاریخی جدید به‌شمار می‌رود (۲۰۸ م)(فرهنگ معین، ج۵، ص۲۲۴).

۲) در کارنامه اردشیر بابکان نام این سه‌آتشکده: آذرفرنبغ و گشنسپ و برزین مهر آمده است (کارنامه اردشیر بابکان، ص۷)

۳) کریستن‌سن می‌نویسد «ساسان... با زنی از خانوادهٔ بازرنگی که ظاهراً نامش دینک بود وصلت کرد و پس از ساسان پسرش بابک جانشین او شد...» (ایران درزمان ساسانیان، ص۱۰۶) و نامنامهٔ یوستی، صص ۵۵ و ۲۴۱: (bābek). درسنی ملوک الارض: اردشیر پسر بابک است (ص۱۳) و همچنین است در (اخبار الطوال، ص۴۵) که درآنجا نسب بابک نیز چنین آمده است: «بابک پسر ساسان کوچک، پسر بابک، پسر ←

۱۰۰و۱۰۶و۱۰۸و۱۱۱، ۱۱۷/۷۶و۸۱و۸۵و۸۹، ۱۱۶/۶۳، ۱۱۱/۷، ج۱۵/
۱۲۱/۱۵۳، ۱۲۰/۱۳۳و۱۴۰و۱۴۷، ۱۱۹/۱۲۷، ۱۱۸/۹۱و۹۲و۹۷و۹۸
۳۶/۶۳۰، ۹/۲۹/۳۲۷و۱۷ج، ۱۳۱/۳۴۱، ۱۲۴/۲۱۴و۱۸ج، ۱۲۲/۱۸۱

بابک Babak[1]

ورا موبدی بود «بابک» به نام
هشیوار و دانا دل و شادکام
۱۴۷/۴۲/۸

پسر مهرس، پسرساسان بزرگ، پسر بهمن، پسراسفندیار، پسر گشتاسپ». بلعمی توضیح بیشتری دربارهٔ بابک دارد: «ساسان را پسری‌آمد اورا بابک نام‌کرد واین بابک چون ازمادر بیامد موی اودرازبود. مادرش گفت :این‌پسرراکاری‌شاید. پس چون بزرگ شد ساسان بمرد و بابک هم به‌کار پدر ایستاد به‌مهتری آن روستاها ونگاه داشتن‌آتشخانه وهمهٔ اصطخر، وهر کس‌اورا بزرگ داشتی. پس‌بابک باأردشیر بیامد وفارس را ملکی بود نام اوجـوزهر واین ملک را خصی بود که او پرورده بود نام اوتیری ومملکت داراب گرد بدو داده بـود.. چـون اردشیر هفتساله شد بابک اورا بـه‌سـوی تیری فرستاد .. وپس از تیـری ملک داراب‌گرد اورا بود...» **بلعمی** ،ص۸۲). (**آفرینش و تاریخ**، ص۱۳۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** صص۲۲۲-۲۲۳).

---

۱) اخبارالطوال«بابک» را پسر بهروان می‌خـواند و مبی همین داستان را روایت می‌کند: «بابک .. فرمان داد برای اودرمیدان سان، سکوبی بناکنید وبه فرشهای گرانبهامفروش سازند...پس همه گرد آمدند ولی‌چون أنوشیروان را... ندیدهمه را مرخص کرد... سومین‌روز ندا درداد که ای گـروه مردم مباداکسی از سپاهیان از شرکت درسان سپاه غفلت ورزد حتی اگر صاحب تخت وتاج باشد... انوشیروان با سلاح وآرایش تمام از پیش بابک گذشت ولی دوزهی کـه می‌بایستی بـه پشت بیاویزد، بیاویخته بـود. بابک نام او را اعلام نکرد تا انوشیروان به یاد آورد کـه دوزه رانیاویخته است وآنهـا را ازسمبر بیاویخت وبار دیگر ازمقابل بابک بگذشت.این بار بابک نام اورا اعلام‌کرد و گفت‌لایمترین افراد سپاه را باید چهارهزار ویك درهم‌داد...» (**اخبارالطوال**،صص۷۶و۷۷).

کریستن‌سن ازاین حکایت‌که در (**طبری** ،ج۱،ص۹۶۳ و**بلعمی** ،ص۱۷۲) آمده‌است چنین نتیجه می گیردکه «اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری در اذهـان نموده و چگونه مقررات سخت و تبعیض‌ناپذیر این شاهنشاه لشکرایران رامحل ترس‌عموم وحافظ نظم کشورکرده بود.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۳۹۵).

موبدی درروزگار انوشیروان که دیوان عرض وسپاه به دست وی بود[1]. ازکارهای بابك یکی آن است که چون سه روز سپاه را سان دید وانوشیروان را درسپاه نیافت ازاو خروش برآمد که

مبادا که از لشکر آن یك سوار — ابا ترگ و با جوشن کارزار
نیاید بدین بارگه نگذرد — به دیوان عرض نام او بگذرد
هر آن کس که باشد به تاج ارجمند — به فر و بزرگی و تخت بلند
بداند که برعرض آزرم نیست — سخن با محابا و بی شرم نیست
۱۸۷/۶۴/۸

و انوشیروان، سلاح پوشید و به میدان آمد و بابك عنان پیچی و سرد آزمایی شاه را دید وشاه را بابت درم بیش ازسپاهیان دیگر داد و برای وی اسب «سرجنگجویان» خواست، انوشیروان خندید واو راگرامیتر داشت

۱۷۵/۶۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۶۷/۶۲/۸، ۱۷۱، ۲۷ ج
۱۹۶/۶۴، ۱۹۷، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۸

بابکان Bābakān

مر او را کنون مردم تیزویر
همی خواندش بابکان اردشیر
۱۲۲/۱۱۹/۷

منسوب به بابك.

۳/۳۸۴II، ۱۶۲۶/۱۰۶/۹۰، ۱۲۲/۱۱۹/۷، ۲۰ج

بابکان اردشیر Bābakān ardešir

← بابکان. ← اردشیر بابکان.

بابکی Bābakī

هر آن کس که بد بابکی بد حشر
به آگاهی شاه گرد لشکر
۷/۱۲۰/۳۲۵

ازخاندان بابك. ازطرفداران بابك. (منسوب به بابك)

---

۱) درطبری، «بابك بن البیروان» (ص۵۶۸)، دریعقوبی، «بابك بن نیروان» (ص ۱۷۲).

بابوی Bābōy[1]

چو بشنید بابوی گرد ارمنی
که سالار [illegible] گسسته آن منی
۸۶۰/۶۱/۹

دلاوری ایرانی که ارمنی بود و در انجمن بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و بهرام چوبین را شایستهٔ پادشاهی دانست.

بادان Bādān

چو بادان پیروز و چون خراد زیل[2]
که باداد بودند و سالار پیل
۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پسر پیروز از سرداران روزگار هرمز انوشیروان. بادان چون از گریختن خسرو پرویز به روم آگاه شد به آذرابادگان رفت و به خسرو پرویز پیوست.[3]

ج۸/۴۲۲/۱۷۴۰؛ ج۴۲۳/ و ج۲۰

---

۱) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت: «بابوی و گرد ارمنی» و «بندوی» هم آمده است (ج۹، ص۶۱، ج۱ و ۲). در ترجمهٔ بنداری آمده است: فوثب بابویه الارمنی وسل سیفه مع آخرین وقالوا: ان بهرام هو الملک المطاع (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۰۴)، ولقب اورا دلاوری در روزگار خسرو پرویز خوانده است (ص۱۰۱).

۲) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** بادان و پیروز آمده است و بنداری نیز بادان و فیروز آورده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۹۵). «بادان» به‌معنی پاداش است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۳۳).

۳) در طبری نام عامل کسری در یمن باذان است (نسخه: باذام) (ج۱، صص۹۵۸ و ۱۰۱۰) اما در **فارسنامه** بادان عامل خسرو پرویز است در یمن که پرویز چون نامهٔ پیغمبر اسلام (ص) را دریافت داشت به‌وی نامه نوشت که به پیغمبر اسلام نامه نویسد که «با دین خویش رود» و بادان نامه نوشت و چند مرد معروف را به نزدیک پیغمبر فرستاد (**فارسنامه**، ص۱۰۶). در **اخبار الطوال** و **آفرینش و تاریخ**: بادان از سوی انوشیروان به فرمانروایی یمن گماشته شد بعد از وهرز (**اخبار الطوال**، ص۶۸؛ **آفرینش و تاریخ**، ص۱۷۱). (در **شاهنامه**، بادان پیروز نام شهری هم هست. ← بادان پیروز و اردبیل در ج۲ همین کتاب). بنابر تواریخ بادان پس از آنکه فرستادگانش از نزد محمد (ص) بازمی‌گردند و داستان کشته شدن خسرو پرویز را از زبان وی باز می‌گویند به اسلام می‌گرود ←. این کلمه در زمان فردوسی باذان تلفظ می‌شده است.

باربد Bār-bad[1]

کسی را نبد پیش درش گذر، به
ز درگاه آگاه شد باربد
۳۶۱۱/۲۲۳/۹

دربیست وهشتمین سال پادشاهی خسروپرویز خنیاگری به‌نام «باربد» به‌درگاه شاه ایران آمد و هنرنمایی کرد.[2] اما «سرکش» خنیاگر دربارخسروپرویز بدورشك برد وسالاربارشاه را درم ودینار داد تا باربد را به‌نزد شاه ایران نبرد واو نیزباربد را بارنداد. باربد چاره‌ای اندیشید وبه باغ شاه رفت وبا باغبان دوستی گرفت وچون خسروپرویز بدان باغ آمد تا دوهفته درشادی بگذراند، باربد جامه‌های سبز پوشید وبا بربط ورود خویش برسروی بزرگ وانبوه رفت ودرآن نهان گشت وچون شاه به بزم نشست وشراب نوشید وشب فرا رسید، باربد:

سرودی بـه آواز خوش برکشید		که اکنون تو خوانیش «داد آفرید»
۳۶۳۳۲۸/۹/۲

بزم‌نشینان شگفت‌زده شدند و شاه کسان به جستجوی همه‌سرا فرستاد اما او را نیافتند، پس باربد دستان «پیکارگرد» و «سبز اندر سبز»[3] را نواخت و بار دیگر شاه

---

۱) درغرر این نام «فهلبذ» آمده‌است (ص۶۹۴) ودر اخبارالبلاد قزوینی «بلهبذ» (ص۱۹۶) ودر ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری «باربد» (ص۲۲۲). این نام اگرچه درادب فارسی به‌صورتهای دیگر چون «باربذ»،«فهلبذ»،«فهربذ»، «پهلبذ»،«پهلبد»، «بلهبد»، «پهلبند»، «بربد» و«پهربد» هم آمده است ولی ممکن است صورت اصلی آن درخط پهلوی «Bahl(a)bahd» باشدکه چون درنسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی‌شود این کلمه را «پهلبد» خوانده‌اند. باید دانست که پهلبد درخط پهلوی ممکن نیست باربد خوانده شود پس صحیح همین شکل اخیراست.(←برهان ؛ نامنامه، ص۶۳؛ بهار وادب فارسی، ج۲، ص۲۴۰؛ ایران درزمان ساسانیان، ص۴۸۶، ح۲). استعمال «باربد» بوسیلهٔ بلعمی وفردوسی نشان می‌دهدکه هردو صورت این نام رواج داشته است اما فردوسی «باربد» را بیشتر پسندیده است. کریستن‌سن معتقد است که داستان باربد ازخدای نامك نیست وازداستانهای عامیانهٔ ساسانی است. (ایران درزمان ساسانیان، ص۵۰۶).

۲) ثعالبی می‌نویسدکه باربد از «مرو» به نزد خسروپرویز آمد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۳۵) و استاد عود بود.

۳) در غرر آمده است که باربد «دستان یزدان آفرید» و «دستان پرتو فرخار» و «سبز اندرسبز» را خواند (صص۳۳۵ و۳۳۶). برخی لحنهای باربد را سی یا سی‌ویك

←

به‌جستجوی وی فرمان داد ولی اورا نیافتند تا آنکه شاه فرمان داد که

بجویید در باغ تا این کجاست / همه باغ و گلشن چپ و دست راست
دهان و برش پر ز گوهر کنم / بر این رود سازانش مهتر کنم

۳۶۲۵/۲۲۹/۹

باربد چون این سخن بشنید از نهانگاه بیرون‌آمد و به نزد شاه رفت و داستان خودرا بازگفت و شاه وی را شاه رامشگران ساخت ودهانش را پر از در خوشاب کرد.

سالها بعد باربد چون شنید که خسروپرویزرا بازداشته‌اند ازجهرم به‌طیسفون شتافت و به دیدار خسرو آمد ودر پیش شاه مویه‌ها سرداد و سوگند خورد که دیگر دست به رود نبرد وساز خویش را بسوزد. پس باربد چهارانگشت خودرا برید و:

چو در خانه شد آتشی برفروخت / همه آلت خویش یکسر بسوخت [۱]

۴۱۸/۲۸۰/۹

۲۵و ج ۷، ۲۲۷/۳۶۲۶و۳۶۲۷و۳۶۴۲و۳۶۴۳و۷ ج ، ۹/۲۲۶/۳۶۱۱و۳۶۲۱
۲۷۷/۳۷۴و۳۷۵، ۲۳۷/۳۷۹۹ ، ۲۲۹/۳۶۷۲و۳۶۷۶و۳۶۷۷

بارمان Bārmān [۲]

چو ارجسب و گرسیوز و بارمان / چو گلباد جنگی هژبر دمان

۶۸/۱۰/۲

از سرداران تورانی که در مجلس رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان، در دوران پادشاهی نوذر حضور داشت وچون ایرانیان وتورانیان در دهستان باهم روبرو شدند →

نوشته‌اند و همچنین سیصد و شصت نغمه به‌تعداد ایام سال بدو نسبت داده‌اند (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۲۲۸).

*بادافره Bādafrah به‌جای این نام در **شاهنامه** «به‌آفرید» آمده است اما طبری آن را «بادافره» گفته است که دختر گشتاسپ است. در غرر نیز همانند **شاهنامه** «به‌آفرید» است (**غرر**، ص ۲۸۵) ر.ک. به‌آفرید.

۱) در **غرر** ثعالبی آمده است دیگری بر باربد حسد برد و مخفیانه اورا مسموم کرد و باربد بمرد و شاهنشاه فوق‌العاده مغموم شد (ص ۳۳۹).

۲) ثعالبی این نام را «بادمان» و در بعضی از نسخه‌ها «باذمان» آورده است (**غرر**، ص ۱۱۵). یوستی معنی بارمان را «شخص محترم ولایق، دارای روح بزرگ» می‌داند (**نامنامه**، ص ۶۵).

بارمان نخستین کسی بود که از افراسیاب اجازه خواست تا به نبرد بپردازد و با آنکه اغریرث مخالفت کرد او به میدان رفت و با قباد برادر قارن کاوه که پیر و سالخورده بود نبرد کرد و او را کشت و افراسیاب اورا خلعتی شایسته داد. بارمان دردهستان دژدار سپاه افراسیاب بود که چون سپهبد قارن به قصد رفتن به پارس از دژ بیرون آمد با قارن درآویخت و قارن او را به انتقام کشتن برادرش، با نیزه بکشت. و افراسیاب اندوهناک ازمرگ بارمان، می گفت:

چو کلباد و چون بارمان دلیر　　　　که بودی شکارش همه نره شیر...
۱۵۰/۶۸/۲

۶۸/۱۰/۴، ۱۵۳؛۱۴۹؛۱۴۳/۱۵، ج۹؛ج۵؛۱۵۵/۱۶، ۱۸۸؛۱۸۵؛۱۷۹/ ۱۸۱؛۱۷۷، ج۱۵؛۲۹۸/۲۵، ۳۰۰/۲۶، ج۱۲/۲۷، ۱۰۰/۶۸، ۴۸۸/۲۰۸، ج۸/۲۱۴/۳

بارمان Barman[1]

ز توران چو هومان و چون بارمان
دلیر و سپهبد سپید پیکمان
۱۶۳/۱۸۱/۲

دلاوری تورانی که با دوازده هزار سپاه و با هدیه‌های فراوان از سوی افراسیاب به نزد سهراب فرستاده شد تا بکوشد که رستم و سهراب یکدیگر را نشناسند و او پیوسته با سهراب بود

بارمان، در نبرد تورانیان با سپاه سیاوش، پیشرو سپاه افراسیاب بود ولی در نبردی که در کنار جیحون در گرفت از سپاه سیاوش گریخت و چون سرخه پسر افراسیاب کشته شد، بارمان به فرماندهی میمنهٔ سپاه افراسیاب برگزیده شد و در نبردها معمولا فرماندهی راست سپاه را داشت.

در نبرد یازده رخ، بارمان یکی از دلاوران یازده گانه بود که با رهام گودرز جنگید و رهام نیزه‌ای بر ران وی زد و او را از اسب بر زمین افکند و با نیزه‌ای دیگر که از پشت بروی زد اورا کشت و خون اورا برچهره مالید و او را برفتراك زین بست و با خود به سپاه ایران برد

بهرین اندر آمخت و بستش چو سنگ　　　　سرآویخته، پایها، زیر تنگ
۱۸۹۴/۱۹۵/۵

---

۱) ولف اورا پسر ویسه و برادر پیران می‌داند (ولف، ص۵۰۱).

۳۰/۴۴/۶۴۶ و ۶۴۷/۲۵۷؛ ح۱۶/۱۸۲/۱۶۷، ۱۸۱/۱۶۴، ۳/۱۸۰/۱۵۰ و ح۷، ۵۰/۱۸۹/۱۸۰۷؛ ۳۲۷/۲۳۰، ۴۰، ۱۱۳۷/۸۱، ۱۷۸۷/۱۸۲، ۶۷۱/۴۶، ۱۹۵/ح۳، ۱۹۴/۱۸۸۴ و ۱۱ح، ۱۹ و ح

بازور Bāzōr[1]

ز ترکان یکی بود «بازور» نام
به افسون به هر جای گسترده کام

۳۳۴/۱۲۷/۴

---

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «بازور» یاد شده آمده است که حالت اسمی ندارد ولی با توجه به بیت ۳۳۹ بازور صحیح می‌نماید. دکتر عرام این نام را به اشتباه «بازوه» ضبط کرده است (**الفاظنامه**، ۱/۲۷۱/ح۱) و (۸۹۲/۴۶۳) و عبدالقادر این نام را «بازوره» ضبط کرده است (**لغت شهنامه**، ص۴۴؛ **فرهنگ ولف**، ص ۱۷۶).

بارهٔ بربری *Bāre(ye)barbarī

چه کرد این جهان و بارهٔ بربری
چه بایست کردن بدین لاغری

۲۷۱/۱۵۲/۶

اسب اسفندیار در هنگامی که این شاه در ناامیدی او بند رهانده شد تا به یاری سپاه ایران شتابد.

بازرگان تنگ چشم

به بازرگان گفت تا ریمه‌ای
چنان دان که شاگرد را بنده‌ای

۱۲۹۸/۲۷۹/۷

بازرگانی درزمان بهرام گور، که بهرام به خانهٔ وی رفت ولی او از فرومایگی، از بهرام بشایستگی پذیرایی نکرد و برای خرید می و بادام و شیر از بهرام درم گرفت و با شاگرد خود که مرغی برای بهرام بریان کرده بود ستیز کرد. بهرام وی را ناگزیر ساخت که شاگرد مهمان‌نواز خود را در ماه یکصد و بیست درم گنجی ببخشد و خود با او چون بندگان رفتار کند (۳۷۹-۳۷۷/۷).

---

*) فردوسی در جای دیگر او را «بارهٔ بهمنی» می‌خواند (۲۷۶/۱۵۳/۶).

جادوگری تورانی بود که در نبرد هماون به دستور پیران بر ستیغ کوه هماون برآمد و برف و سرما و باددمان بوسیله ایران فرستاد. آنچنانکه دست تیزموران و تیراندازان ایرانی از کار فروماند و تورانیان به سپاه ایران تاختند و بسیاری از آنان را کشتند. تا آنکه خردمندی ایرانی بازور را به رهام نشان داد و رهام پیاده به قلهٔ کوه رفت و با بازور درآویخت و یک دست وی را بیفکند. بلادرنگ ابرها گسسته شد و خورشید آشکار گشت و رهام با دست بریدهٔ بازور به نرد ایرانیان آمد و جادوی او را باز گفت .

باطرون Bātrūn[1]

چه قیصر چه آن بخرد و باطرون
زمانی روان را گرفته زبون
ح۱۲/۳۰۱/۸

سرداری رومی که سپهش در نبرد با انوشیروان درحلب شکست خوردند و از شاه ایران زینهار خواستند.

ح۱۲/۳۰۱، ۴۱۳۸/۲۹۶/۸

بالوی Balōy

بفرمود گستهم و بالوی را
همان اندیان جهانجوی را
۱۱۳۳/۷۳/۹

از یاران خسرو پرویز است. بالوی هنگامی که خسروپرویز به سوی روم گریخت با او بود و بالوی از سوی خسرو به همراه تنی چند از سرداران ایرانی به نزد قیصر فرستاده شد و بدو گفت:

→

بازند Bā-zand

یکی آرزو کرد بزین به نام
اگر بود و بازندی با نام و کام
ح۲۳/۹/۵

این نام تنها درنسخهٔ لنینگراد چاپ مسکو آمده است و به نظر می‌رسد که لقب یا نام «زریر» باشد.

[1] در نسخه‌های شاهنامه «باطرنه» و «باطروق» آمده است(۸/۲۹۶/ح۱۶) و «تاطرون»(۸/۳۰۱/ح۱۲).

بدان انجمن تو زبان منی   به هر نیک و بد ترجمان منی
۱۱۵۲/۷۷/۹

بالوی از گشودن طلسم قیصر که به شکل زنی گریان ساخته شده بود بازماند و آن را موجودی زنده تصور کرد اما چون قیصر، سپاه به یاری خسرو پرویز فرستاد و دختر خویش را به زنی شاه ایران درآورد زبان به سرزنش بالوی گشود:

یکی رازدارست بالوی نیز   که بفروشد آزادگان را به چیز
۱۵۲۲/۱۰۰/۹

چون خسرو پرویز به پادشاهی ایران بازگشت فرمانروایی شهر چاچ را به بالوی داد.

۱۴۳۶/۹۴ ، ۱۴۰۸/۹۲ ، ۱۱۶۳/۷۸ و۵ح ، ۱۱۵۰/۷۷ ، ۱۱۳۶/۷۶/۹ ، ۱۱۵۱/۱۳۷، ۲ ۱۱۸/۱۵ح ، ۱۵۲۳/۱۰۰

بانوگشسپ Bānu-gošasp[1]

و زان پس گسی کرده بانوگشسپ   ابا خواسته همچو آذرگشسپ
۲/۲۳۲/۶ح

بانوگشسپ دختر رستم است[2] که در دلاوری و چالاکی کم مانند بود و با آنکه خواستگارانی چون فغفور و قیصر و خاقان چین و خویشان کاووس شاه و طوس داشت، رستم، گیو را به همسری او برگزید. در **شاهنامه** از قول گیو آمده است که

و دیگر بزرگان روی زمین   چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه   دلیران و گردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند   همی بردلش خواهش آراستند
به دامادیش کی فرستاد طوس   تهمتن بر او کرد چندی فسوس
به من داد رستم گزین دخترش   که بودی گرامیتر از افسرش
مهین‌دخت، بانوگشسپ سوار   به من داد گردنکش نامدار
۲۳/۲۵۹/۳

---

۱) داستان بانوگشسپ در چاپ مسکو در حواشی و ملحقات آمده است. ۲۳۲/۳ / ۲ح و ۲۵۸/۳ و ۲۵۹

۲) «و رستم را از عالهٔ شاه کیقباد، فرامرز براد و بانوگشسپ و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (**مجمل التواریخ**، ص ۲۵) و نویسندهٔ همان کتاب در جایی دیگر او را «گشسپ بانو» می‌خواند: «بهمن... زال را به خانه باز فرستاد با دختراش زربانو و گشسپ بانو» (ص ۵۴).

چون گیو کیخسرو را به ایران آورد رستم بانوگشسپ را، هدیه‌های فراوان داد و با ۱۲۰۰ سوار از سیستان به نزد گیو فرستاد و گیو او را به اصفهان فرستاد. و بیژن[1] از بانوگشسپ بزاد (ح۱۲/۴۹/۵)[2].

ح۲/۲۳۲/۳، ۲۳/۲۵۹

بتول Batul[3]

چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول
۹۵/۱۹/۱

«صفت ویژهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر است.» (**لغت نامهٔ دهخدا**) «که در فضل و دین و حسب از زنان زمانهٔ خود و زنان امت متفرد بود و همتا نداشت».

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه**، آمده است که چون بیژن به چاه افراسیاب افتاد، گیو به یاری خواستن نزد رستم رفت چه خواهر رستم، زن گیو بود:

که خویشان ایشان بد از دیر باز / زن گیو بد خواهر سرفراز
همان بیژن از خواهر پیلتن / گوی بد سرافراز در انجمن
ح۱۲/۴۹/۵

۲) «از این زن شجاع داستان جداگانه‌ای مانده است که به بانوگشسب موسوم و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است. ژول مول این منظومه را در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده ... و آن را متعلق به قرن پنجم هجری می‌داند که از شرح چهار واقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است... بانوگشسب به جنگ شیران می‌رفت و مبارزان را به یک زخم دو نیم می‌کرد و امیران را اسیر و مطاوع فرمان خود می‌ساخت. بر سر این دختر زیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم غائله او را به گیو پسر گودرز که میان ایرانیان از همه دلیرتر بود دادند. اما بانوگشسب پهلوان، نخست با گیو درآویخت و او را به بند افکند تا رستم به سرزنش وی رفت و کارها را به صلاح باز آورد. بانوگشسب منظومهٔ کوچکی است بی‌مقدمه و متشکل از [illegible] شعر به بحر متقارب» (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۳۰۱ و ۳۰۲).

۳) لغت بتول به معنی «زن دوشیزه که از مردان و رغبت و حاجت خود بریده باشد» آمده است (**ناظم‌الاطباء**).

بدال Baddāl[1]

جهاندیده «بدال» در پیش بود
که با گنج و با لشکر خویش بود
۲۸۷/۳۳۴/۷

فرماندهٔ سپاه خزر که در زمان هرمز انوشیروان با سپاهی گران به‌ایران تاخت.[2]

برانوش Barānuš[3]

«برانوش» بُد نام آن پهلوان
سواری سرافراز و روشن روان
۳۷/۱۹۷/۷

سرداری رومی از شهر «التونیه» که چون شاپور اردشیر به‌روم لشکر کشید برانوش

---

۱) درنسخه «ابدال» آمده است. ج۲/۳۳۲/۸

۲) «هرمز... حکمران خزر را از کشور بیرون رانده» (**اخبار الطوال**، ص۸۴) «سپاه خزر با خزران شده» (**ثعالبی**، ص۱۸۰) این نام در بنداری و نسخ معتبر **شاهنامه** و فهرست **ولف** نیامده است و به‌جای مصراع اول بیت مثال آمده است که «جهاندیده‌ای گرد درپیش بوده» (**مول**، ج۶، ص۲۸۵، بیت ۳۰۰).

۳) این نام در بنداری «برانوس» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۵۷) «این نام را برانوش نیز ضبط کرده‌اند و به قول نکهارت برانوش نام رومی نیست و کرون این نام را اورانوش (اورانوس) دانسته‌است» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۲۵۰ و حاشیهٔ **برهان قاطع**، ج۱، ص۲۴۷)

بخاری Buxārī*

جنابی و چگلی و بلخی روان
«بخاری» و از فرجکان موبدان
۱۶۰۰/۲۹۵/۷

منسوب به بخارا
منوچهری راست:

حر بر در شهنشه بودرگهی نرفتم / نه بر در حجازی نه بر در بخاری
(ص دیوان **منوچهری**، بیت ۱۳۵۷ ص۱۰۱)

بخترشه لهراسب، بخت نصر را که به پارسی بخترشه گویند فرماندهٔ کل قسمت واقع بین اهواز و مملکت روم قرارداد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۱۰).

برازه مهندسی که درروزگار اردشیر بابکان، درفیروزآباد راه‌آبی در کوهها گشود (**فارسنامه**، ص۱۳۷).

که فرماندهی سپاه البونیه را داشت با وی پیکار کرد اما برانوش در نبرد گرفتار شد. شاپور برانوش را با خود به‌هرجای می‌برد واز او درساختن شهرها راهنمایی می‌خواست وسرانجام اورا به ساختن پلی بررود شوشتر وادار ساخت و با او برآن نهاد که چون پل را به انجام رساند به روم بازگردد. برانوش نیز پس از سه سال این پل را ساخت وبه روم بازگشت. ۱۹۹/۷[1]

۱۹۹/۶۶و۶۸و۶۹و۷۶و۱۹ح، ۴۶/۱۹۸، ۴۷/۱۹۷/۷

برانوش Baranus

«برانوش» نام و هنرمند بود
زبان و روانش پر از پند بود
۲۲۴/۲۲۵/۷

چون شاپور ذوالاکتاف قیصر روم راگرفتار کرد و در بند کشید ودر پی وی مهار افکند، سپاه به روم برد و با برادر قیصر که «یانوس» نام داشت جنگید ولشکر وی را درهم شکست. سپاه روم مردی از خاندان قیصران که «برانوش» نام داشت به قیصری روم برگزیدند.[2]

برانوش که جز آشتی با شاپور چاره‌ای نداشت نامه‌ای به‌شاه ایران فرستاد و ازوی خواست تا کین گذشته‌را ازیاد ببرد. شاپور نیز درخواست برانوش راپذیرفت وبه وی زینهار داد و برانوش باهدیه‌های فراوان به‌همراه بزرگان روم به خدمت شاپور شتافت وشاپور اورا گرامی داشت و برانوش نیز پذیرفت که سالی سه بار، هزار هزار دینار رومی به‌ایران باج دهد و نصیبین را به ایرانیان واگذارد.[3]

---

۱) در **اخبار الطوال** آمده است که «شاپور برادر خلیفهٔ قیصر روم را اسیر کرد... و او را در ازای آزاد شدنش به احداث پلی برروی رود شوشتر وادار کرد... و پس از فراغت ازبنیاد آن بریانوس را آزادکرد» (ص۵۰). ثعالبی، قیصر روم را سازندهٔ پل شوشتر در زمان شاپور ذوالاکتاف می‌داند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۵۱).

۲) در **طبری** و **بلعمی** نام کسی که با شاپور مذاکره می‌کند و پیمان آشتی می‌بندد «یوسانوس» است (**تاریخ بلعمی**، ص۱۰۳ و ج۲ همان ص). در **اخبار الطوال** نام این مرد «یوبیانوس» است (ص۵۴) و ابن بلخی این نام را چون طبری و بلعمی آورده است (**فارسنامه**، ص۷۱).

۳) کریستن‌سن معتقد است که جانشین «والریانوس» قیصر روم که درزمان شاپور
←

۲۴۸/۵۱۸و۵۲۱و۵۲۵ ، ۲۴۷/۵۱۱ ، ۲۴۶/۴۷۹ ، ۷/۲۴۵/۴۷۴و۴۷۷

براهام Barāhām[1]

«براهام» مردیست پرسیم و زر
جهودی فریبنده و بدگهر
۱۱۴/۲۱۰/۷

جهودی توانگر در روزگار بهرام گور. بهرام چون آوازهٔ بخشندگی «لنبک» و فرومایگی «براهام» را شنید نخست سه روز به مهمانی لنبک رفت و آنگاه به خانهٔ براهام شد و خود را سواری بازمانده از یاران معرفی کرد و از براهام خواست تا شبی او را پناه دهد. براهام پاسخ داد که در این خانه جایی برای وی نیست. اما بهرام پافشاری کرد که جز جایی برای خواب چیز دیگری از وی نخواهد خواست. براهام پاسخ آورد که این خانه‌ای تنگ است و صاحب آن،

جهودیست درویش و شب گرسنه
بخسپد همی بر زمین برهنه
۱۸۶/۲۱۴/۷

بهرام خواست تا در بیرون در خانهٔ وی شب را به روز رساند که براهام ناگزیر او را به خانهٔ خود راه داد. و با او پیمان بست که از وی چیزی نخواهد و بامدادان سرگین اسب خود را بروبد و بیرون برد و اگر خشتی شکست تاوان آن بدهد.

بهرام بر نمد زین خود بخفت و براهام درها را بست و خود به می خوردن نشست و بهرام را گفت:

به گیتی هرآن کس که دارد خورد
خوی مردم بینوا ننگرد
۲۰۲/۲۱۶/۷

بامدادان که بهرام خواست از خانهٔ براهام بیرون رود، براهام او را ناگزیر ساخت تا به دستاری حریر سرگین اسب خویش از خانه بیرون افکند، بهرام پس چون به درگاه بازگشت، یاد داد و براهام و لنبک را فرا خواند و لنبک را به خانهٔ براهام فرستاد و او همهٔ دارایی وی را بار کرده به همراه شتر به درگاه آورد در حالی که هنوز بسیاری ←

اول دستگیر شده بود. «گوردیس» نام داشت. (کریستن‌سن این واقعه را در زمان شاپور ذوالاکتاف بیان کرده است) ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۶و۲۴۷

۱) این نام شکل کهنهٔ Abrāhām است که در یادگار زریران نیز به صورت Aurāhām آمده است (ص ۱۷)، که در اصل عبری است و در فارسی به صورت «ابراهیم» به کار می‌رود. داستان براهام در غرر و منابع دیگر نیست.

مانده بود وفرستاده شاه را گفت:

که گوهرفزون زین به گنج تو نیست　　　همان مانده خروار باشد دویست

۲۴۱/۳۱۸/۷

وبهرام دارایی او را به لنبک و ارزانیان بخشید و براهام را چهاردرهم داد تا سرمایه کند.[1]

۱۴ح ۴۰/۳۱۴، ۱۷۴و۱۷۸و۱۷۹و۱۸۳و۱۸۵، ۳۱۱/۱۲۱، ۷/۱۰، ۴/۱۱۴و۱۲ح

۳۱۸/۲۴۶، ۳۱۷/۲۲۳و۲۲۹و۲۳۲، ۳۱۶/۲۱۳و۱ح، ۳۱۵/۱۸۹و

براهیم Barāhīm[2]

ابا نامهٔ بوق و بسا کوس گفت
به خان «براهیم» آزر برفت
۶۲۸/۴۱/۷

پیغمبر معروف

اسکندر از هند به حرم شتافت و در آنجا خان ابراهیم را زیارت کرد. ابراهیم بیت‌الحرام را بارنج بسیار ساخته بود.

---

۱) خاقانی راست:

بهرام نکرد به براهام چون نظر　　　برخان و خوان لنبک سقا برافکند

(دیوان خاقانی، ص ۱۴۰).

۲) ابراهیم خلیل، پیغمبری «از بنی سام ملقب به خلیل... جداعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه وانبیای یهود در روایات اسلامی اورا پسر آزر بت‌تراش دانسته‌اند ــه آزر) وبه این تارخ یا تارح یا ترح معروف است. وی در حدود دوهزارسال پیش از میلاد درقریهٔ اور از توابع کلده در مشرق بابل به‌دنیا آمد و طایفهٔ خویش را به‌خدای یگانه دعوت‌کرد ونمرود فرمان داد آتش بزرگ که افروخته اورا درآن آتش افکندند ولی آتش براو سرد شد و وی سالم ماند. لوط برادرزادهٔ اوست. ابراهیم سفری به‌مصر وفلسطین کرد و درصدوبیست سالگی به ختان (ختنه)خویش مامورگشت وخانهٔ کعبه ساختهٔ اوست. خداوند به‌ابراهیم فرمان قربانی‌کردن پسر خوداسماعیل(به‌روایت مسلمانان‌غالباً) ویا اسحاق(به روایت‌یهود)را امرفرمود و آنگاه‌که به‌اجرای امرخدا می‌پرداخت به‌ذبح گوسفندی به‌جای پسرفرمان دادهشد. گویندکه وی درصدوهفتادسالگی درگذشت.» (فرهنگ معین، ج۵، ص۷۶؛ صص ۱۷۸ و ۱۹۰ اساطیر ایران به‌نقل از یادگار زریران).

کلمهٔ براهیم به‌جای ابراهیم در ادب فارسی موارد استعمال فراوان دارد:

یافت احمد به چهل سال مکانی که نیافت — به نود سال براهیم ازان هشر هشیر
(ناصرخسرو)

بت‌شکن همچو براهیم شو ار می‌خواهی — که تو را آتش سوزنده گلستان گردد
(خاقانی)

زلف براهیم و رخ آتشگرش — چشم سماعیل و مژه خنجرش
(نظامی)

۴۶/۳۰۶ ، ۶۳۹/۴۲ ، ۶۲۸/۴۱/۷

برته Barte(h)[1]

کجا برته[2] بودی نگهدارشان — به رزم آختن دست بردارشان

۱۵۲/۱۷/۴

دلاوری ایرانی که از خاندان نوذر[1] بود و در نبرد ایرانیان و تورانیان به سرداری فریبرز کاوس، چون فریبرز گریخت پایداری کرد و به نبرد ادامه داد و در نبرد یازده رخ بیر با کهرم تورانی درآویخت و تیغی بر سر وی کوبید که تا سینهٔ او را به دو نیم کرد و سپس کشتهٔ وی را برگرفت و بر پشت زین بست و با خود به سپاه ایران برد. برته هنگامی که کیخسرو با سپاه افراسیاب نبرد می‌کرد سر در سپاه ایران بود و می‌جنگید.

---

۱) این نام را **برهان** بروزن شرحه ضبط کرده است (ج۱، ص۲۵۰) وولف آن را (Barto) آورده است (ص۱۳۳) و یوستی آن را Barteh (ص ۶۵) و اصل آن را (Parteh) می‌داند که از خاندان نوذر Tawaneh می‌باشد (ص۲۴۴). این نام در عربی فرته (Farteh) شده است و **طبری** نام او را «فرتة بن نمارعان» ضبط کرده است (**طبری** ج۱، ص۶۱۴). در **طبری** فرته از سردارانی است که پس از آنکه کیخسرو بر افراسیاب چیرگی یافت او را مورد مهر قرار داد. یوستی صورت وسانی این نام را به معنی Paretaka می‌داند.

۲) **برهان** «برته» را پسر نوابه و در نسخه «نوابه» می‌داند و در نسخه‌های **شاهنامه** «نواده»، «لوابه»، «نوانه» و «گرازه» ضبط شده است. ۲۳//۱۷/۴ ج و یوستی آن را «توانه» آورده است (ص۲۴۴). در **راحة‌الصدور** این نام به صورت «برته» به فتح اول آمده است (ص۴۵۳)

برجاسپ Borjāsp[1]

بخواند اسپریان و ارجاسپ را
سپهبد را و «برجاسپ» را
۴۲۴ ماکان ۱۸۴۹

بنا به ضبط ولف، نام یکی از سرداران تورانی است (ص ۱۳۳).

برزایلا Borzilā

← برزویلا

برزمهر Borzmehr

بیاورد چون قارن «برزمهر»
دگر ماه برزین آزنگه چهر
۱۷۵۱/۲۸۲/۷

نام پدر قارن که از سرداران بهرام گور بود.

برزمهر Borzmehr

یکی مهتری نام او «برزمهر»
بدان رفتن راه بگشاد چهر
۱۵۹۲/۲۹۵/۷

سردار ایرانی که نامهٔ رومی را برای بهرام گور برد.

---

۱) برهان می‌نویسد: «به‌ضم اول بروزن مهراسب، نام سروری است تورانی که با پیران ویسه به جنگ گودرز آمده بود.»

● برخیاس Barxiyas

نام پسر اکوان دیو در بیژن نامه:

برایشان یکی دیو بد پادشاه ... به بالا دراز و به چهره سیاه
ز رستم شب و روز در کینه بود ... مر او را به دل کینه دیرینه بود
که او پور اکوان سرگشته بود ... که رستم به گرز گران کشته بود
مر آن دیو را نام بد «برخیاس» ... که رستم از و داشت در دل هراس
شب و روز گفتی ز رستم سخن ... کز و تازه جویدش کین کهن
که او باب او را همی کشته بود ... ز ان کین، آن دیو سرگشته بود

بیژن نامه

مجلهٔ «آینده»، ش ۴ (تیر ۱۳۶۰) ص ۲۵۷.

* برزمهر Borzmehr ۱

به خط «برزمهر» آن رفته راه بد
خراسان شد و برنیان برکشید
ج۳۴/۲۲۷/۸

دبیر انوشیروان که هرمز در اندیشهٔ کشتن وی بود و سرانجام نیز وی را کشت. (تلفظ وضبط این کلمه مورد تردید است.) (۱)

ج۳۴/۲۲۷، ۱۵۷/۳۲۵، ۶۷/۳۱۹/۸

---

۱) درثعالبی همهٔ آنچه راکه فردوسی به بهرام آذرمهان نسبت داده است به برزمهر نسبت داده شده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۴۰۹).

برز Borz

در شاهنامه این نام نیامده است ولی داستان وی بدون ذکر نام آمده است. برز یکی از دو برادری است که بهیاری اردشیر بابکان برخاستند و اورا بهخانهٔ خود بردند وسپس بااردشیر بهدژ هفتواد رفتند و کرم هفتواد را کشتند. در شاهنامه آمده است که

چوتنگ اندر آمد (اردشیر) یکی خانه دید بخو بر، دو برنای بیگانه دید
فرود آوریدندش از پشت زین بر آن مهتران خواندند آفرین

۶۵۷/۱۴۸/۷

اما نام این دو برادر در کارنامهٔ اردشیر آمده است که یکی «برزک» ودیگری «برزآذر» است که از ده «مانه» یا «ماتیکه» بودند. (کارنامهٔ اردشیر بابکان، ج فرهوشی، ص۶۹، رند وهومن یس، ص۱۸۹؛ کارنامهٔ اردشیر، ج کسروی، ص۴۱). صورت پهلوی این نام «burzak» است.

برزآذر Borzāðar

نام برادر برز. این نام نیز در شاهنامه نیامده است ولی درکارنامهٔ اردشیر هست. (کارنامهٔ اردشیر بابکان، ج فرهوشی، ص۶۹) صورت پهلوی این نام borzātūr است.

برزآفرید Borzāfarid

این نام که در شاهنامه نیامده است درطبری نام مادر فرود است. (طبری، ج۱، ص ۶۰۶)؛ ← جریره.

برزفری Borzfari

← فریبرز.

برزمهر Borzmehr

به هر کار دستور بد برزمهر
دبیری جهاندیده و خوبچهر
۲۱۲۵/۱۳۶/۹

دبیری جهاندیده که خسرو پرویز پس از آنکه به پادشاهی نشست او را دستور خود ساخت.

برزو Borzu[1]

جهاندار دستان و فرزند هم
برفتند با شه چو شیر دژم[2]
۳۲۵ ۸۳/۵

نام پسر سهراب پسر رستم.

---

۱) معنی برزو را «بلند بالا و تنومند» نوشته‌اند. (فرهنگ شاهنامه، ص ۶۱). صورت پهلوی این نام Burzoa است. (معین، ۲ به‌نظر می‌رسد که این بیت الحاقی باشد. زیرا درادامهٔ داستان بیژن و منیژه درجنگ ... آمده است

چو از رزم برزو بپرداختم ز گودرز و بیژن سخن ساختم
ج۳۰/۸۴/۵

که داستان برزو در شاهنامه نیامده است (حماسه‌سرایی در ایران، صص ۲۰۳-۳۱۰)*

*بنابرآنچه در بعضی از نسخه‌های شاهنامه آمده است و جزء ملحقات شاهنامه می‌باشد برزو پسر سهراب و نوادهٔ شیروی در شکنان به کشت‌ورزی سرگرم بود که افراسیاب درچهارصدمین سال پادشاهی خودکه از رستم شکست خورده بود و باز می‌گشت برزوی نیرومند را دید و او را فرا خواند و فرمان داد تا بدو آیین رزم آموختند و برزو را با گرزی چهارصدمنی و ببرهٔ خاص و کمان مورد و هزار سپاه به همراهی هومان و بارمان به نبرد با ایرانیان فرستاد. کیخسرو که از آمدن سپاه برزو آگاه شد رستم را فرا خواند و طوس و فریبرز را به نبرد با برزو فرستاد ولی برزو این دو را گرفتار کرد و رستم به نبرد با وی شتافت و نخست طوس و فریبرز را رهانید ولی در نبرد با برزو ازاو زخمی خورد که بازوی وی را بسختی آسیب رساند و روز دیگر فرامرز را به نبرد با برزو فرستاد و برزو از اسب فروغلطید و گرفتار شد و زواره و بیژن او را به نزد رستم بردند و رستم با اجازهٔ کیخسرو او را به ارگ در سیستان فرستاد تا زندانی شود. مادر برزو به چاره‌گری فرزند را از ارگ رهانید ولی در راه بازگشت با رستم روبرو شدند و درمیان آنان جنگ درگرفت ولی سرانجام مادر برزو برای رستم فاش ساخت که برزو پسر سهراب است و برزو با رستم باز گشت و با تورانیان پیکار کرد و کیخسرو منشور غوروهری به برزو داد. (شاهنامه چ دبیر سیاقی، ج۶، صص ۷۷-۲۴۶.)

برزوایلا Borzuilā[1]

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد
یکی نیز بر «برزوایلا» سپرد
ج۴/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی که در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو، در سپاه توران بود و چون ایلا کشته شد هراسناک از نبردگاه گریخت.

۸۱۳/۲۸۴ و ۸۱۴ و ج۶ ۲۲/۲۸۳۰، ج۴/۲۵۴/۵

برزوی Borzūy

گر از نام پرسی «برزوی» نام
همی‌خواندم شاه و هم باب و مام
۲۰۷۱/۴۲۲/۷

نام معماری که بهرام گور چون به هند رفت بر خود نهاد.

۲۳۰۸/۴۳۶، ۲۲۹۳/۴۳۵ و ۲۲۹۶ و ۲۲۹۹ و ۲۳۰۰، ۲۰۷۱/۴۲۲/۷

برزوی Borzūy

پزشک سراینده «برزوی» بود
به نیرو رسیده سخنگوی بود
۳۳۴۳/۳۴۸/۸

برزویه پزشکی است که در دربار نوشیروان میزیست. روزی برزوی به نزد انوشیروان آمد و گفت که در دفتر هندوان خوانده است که در کوههای هند گیاهی است که دانایان از آن دارویی می‌سازند که مردگان را زنده می‌سازد و خود داوطلب شد تا به هند رود و از این گیاه را به‌جای آورد.

انوشیروان برزو را مال فراوان بخشید و نامه و هدیه‌هایی برای پادشاه هندوستان گسیل داشت. رای برزوی را گرامی داشت و دانایان هند را گردآورد و برزوی را با آنان به کوههای هند فرستاد و آنان گیاهان خشک و تر را برگزیدند و بر مردگان پاشیدند اما هیچیک سودمند نیفتاد و برزوی

بدانست کان کار آن پادشاست
که زنده‌ست جاوید و فرمانرواست
۲۳۸۰/۲۵۰/۸

برزوی که از شاه و بزرگان شرمنده بود که چرا فریب سخن آن کتاب را خورده است

---

۱) این نام در برخی از نسخه‌های شاهنامه به‌صورت «برزویلا» نیز آمده است. در مجمل‌التواریخ «برزایلا» است که در زمرهٔ دلیرگان افراسیاب است: جهن و ایلا و برزایلا (ص ۹۰).

از هرکس چاره می‌جست تا شاه ایران را ارمغانی شایسته برد تا او را به نزد پیری رهنمون شدند و پیر او را از کتاب کلیله آگاه ساخت که در گنج شاه هند بود.

برزوی شادمان نزد رای رفت و از وی خواست تا کتاب کلیله را بدو بسپارد. اما رای موافقت کرد که برزوی، کلیله را در برابر خود وی بخواند و گنجور شاه نیز او را راهنمایی کند. برزوی هر بخشی را که در روز می‌خواند به خاطر می‌سپرد و شب هنگام یادداشت و تا بامداد از بر می‌کرد و در نامه‌هایی که نهانی برای انوشیروان می‌فرستاد دری از کلیله را می‌نگاشت و می‌فرستاد تا همهٔ کتاب را نوشت و فرستاد و از انوشیروان و رای اجازه خواست تا از قنوج به ایران بازگردد.

برزوی از دانشهایی که به جای شناخت آن گیاه فرا گرفته و برای شاه آورده بود سخن گفت و:

بدو گفت شاه ای پسندیده مرد کلیله روان مرا تازه کرد
۳۳۳۰/۲۵۲/۸

انوشیروان برزوی را به گنج خود فرستاد تا هرچه می‌خواهد برگیرد اما او تنها جامه‌ای شاهانه برگزید و پوشید و به نزد شاه رفت و چون شاه علت را پرسید برزوی پاسخ داد که

هرآن‌کس که او پوشش شاه یافت به بخت و به تخت مهی راه یافت
۳۳۳۹/۲۵۳/۸

و از شاه خواست تا بزرجمهر را فرمان دهد که نامه‌ای بنگارد و در آن از رنجهای وی سخن گوید.

، ۳۳۷۴/۲۵۰ و ۳۳۸۹ ، ۲۷/۲۴۹ح ، ۳۳۴۲/۲۴۸ ، ۱۱/۲۴۷/۸ح و ۱۲ح
/۳۴۲۷ و ۳۴۲۸ و ۳۴۲۳ و ۱۵ح ، ۳۴۱۰/۲۵۲ و ۳۴۱۵ ، ۳۳۹۲/۲۵۱ و ۳۴۰۳

---

۱) «کلیله و دمنگ را برزویهٔ طبیب درزمان خسرو انوشیروان از هند بیاورد و به پهلوی(پارسی) ترجمه کرد. آن نسخهٔ پارسی منشأ یک روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است» (نامهٔ تنسر، ص۱۹) درمقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** نیز آمده است که «... عبدالله پسر مقفع که دبیر او(مامون) بود گفتش ازکسری انوشیروان چیزی مانده است که او هیچ پادشاه نمانده است... آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد...» (**فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۳۱۵).

۳۴۴۹/۲۵۴، ۲۵۳

برزویه Borzuyeh

← برزوی و ج۲۵/۲۵۲/۸

برزویلا Borzvila

← برزوایلا

برزیجمهر Borzijomehr

کسی کو در سخنهای دستور بزرجمهر
یکی کاره‌تر جز که بیجمهر
ج/۱۱۰/۸

← بوزرجمهر .

ج۳۱/۳۲۵، ج۲/۳۰۳، ج۲۱/۲۵۵، ج۵/۱۹۳، ج۱و۹۹۴/۱۱۲، ج/۱۱۰/۸

برزین Borzin[1]

چو برزین و چون قارن رزمزن
چو خراد و گشواد لشکر شکن
۴۸۲/۳۹/۲

دلاوری است ایرانی که گرفتاران ایرانی که در بند اغریرث در ساری بودند او را در جملهٔ کین‌خواهان نزد شاه می‌برند. کیقباد پس از پیروزی بر تورانیان برزین را خلعت بخشید و برزین با کاوس به مازندران رفت و دلاوریها کرد و در بزمی که رستم در نوند آراسته بود یکی از پهلوانانی بود که بر آن شدند که به شکارگاه افراسیاب در توران بروند.
۵۴۸/۱۶۲، ۴۷۰/۱۵۷، ۸۱۶/۱۲۰، ۱۷۲/۷۳ و ج۷، ج۹، ۴۸۲/۳۹/۲ و ج۶

برزین Borzin

خردمند پیری و برزین به نام
دل او شد از شاه شادکام
۶۳۷/۲۴۱/۷

پیری خردمند که در دهی در کنار دریا می‌زیست و چون بهرام گور به کنار دریا رفت

---

۱) این نام را به فتح اول و به ضم اول ضبط کرده‌اند. در کارنامهٔ اردشیر burzin است (ص۶) و به معنی «بالنده» است. ولف آن‌را به فتح اول ضبط کرده است (ص ۱۳۷) وعبدالقادر به‌ضم اول (**فرهنگ شهنامه**، ص۳۶).

تا به شکارپرندگان بپردازد وطغری مرغ شکاری‌سود راگم کرد، به‌باغی که برزین و سه دختر زیبای وی درآنجا بودند رفت و برزین شاه راگرامی داشت که

سرو نام برزین برآید به ماه / اگر شاد گردد بدین باغ شاه
۶۴۱/۳۴۲/۷

برزین، مرغ طغری را به شاه نشان داد و بهرام شادمانه باوی به بزم نشست و چون برزین مست شد دختران راگفت:

هلاچامه بیش آورای چامه‌گوی / سوچنگ آورای دختر ماهروی
۶۴۹/۳۴۲/۷

و دختران برزین به رقص و پایکوبی پرداختند وبهرام هر سهٔ آن دختران را به زنی گرفت.

۶۳۸و۶۳۷و۳۴۱/۷،۶۵۵و۶۵۰و۶۴۹و۶۴۳و۶۴۱/۳۴۲،۶۵۹/۳۴۳،ج۲۷و
۶۶۷و۶۶۰،۶۸۷/۳۴۴،ج۴و۷۰۵و۶۹۹/۳۴۵،ج۹و۷۰۹/۳۴۶،ج۲۸/۳۴۸

برزین Borzin

چو خرّاد (برزین) رستم نژاد / چو سام یل از تخمهٔ کیقباد
ج۳/۲۰۹۸/۷ بروخیم

پدر بهراد ← بهزاد.

برزین Borzin

ز سیمای (برزین) بپرسم سخن / چو پاسخ گزاری دلت نرم کن
۱۴۸/۳۲۴/۸

پدر سیما و بهرام که از بزرگان عهد انوشیروان و هرمز بود.

ج۸و۱۶۱و۱۵۹و۱۵۳و۱۴۸/۳۲۴/۸،۱۸۵/۳۲۶،۲۱۴۷/۱۳۶/۹،

برزین Borzin

شب تیره بیژن سر از برج ماه / به خرّاد (برزین) چنین گفت شاه
۵۸۳/۳۴۹/۸

پدرخراد از بزرگان درگاه هرمزو خسرو پرویز. ← خراد برزین.

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۲۹۴/۳۵۰، ۶۱۴و۶۰۸/۳۵۱، ۶۳۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱،
۸۱۷/۳۶۳، ۹۱۰/۳۶۹، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۱۲۵۸و۱۲۴۳/۳۸۹، ۱۴۴۹/۴۰۲،

، ۱۴۸۸/۴۰۵و۱۴۸۹ ، ۱۴۷۲/۴۰۴و۱۴۷۹و۱۸ح ، ۱۴۵۸/۴۰۳و۱۴۵۹
/۱۰۳۵، ۱۰۳۲/۷۰، ۵۳۷/۴۲، ۱۵۰/۱۹/۹و۱۶ح، ۱۵۱۸/۴۰۷، ۲/۴۰۶ح
، ۱۱۹۴/۷۹، ۱۱۶۴/۷۸و۱۱۶۸و۱۱۷۰و۱۱۷۲، ۱۱۴۵/۷۷، ۱۱۳۷/۷۶، ۷۱۰
۹۷/ح، ۲۵/۹۶ح، ۱۴۵۲/۹۵، ۱۴۴۳/۹۴، ۱۴۲۰/۹۳و۱۴۲۳، ۱۳۵۳/۸۸،
۲۴۷۵/۱۵۶و۲۴۸۶، ۲۴۷۱/۱۵۵، ۲۱۵۳/۱۳۷، ۲۱۱۷/۱۳۵، ۱۵۲۴/۱۰۰
۲۷۰۰، ۲۵۹۷/۱۶۳، ۲۵۹۲/۱۶۲، ۲۵۶۳/۱۶۱، ۲۵۴۹/۱۶۰، ۲۵۲۴/۱۵۹
۵۷، ۱۹/۲۵۵و۲۳، ۳۳۴۸/۲۰۸، ۳۲۴۴/۲۰۲، ۲۷۰۸/۱۶۹، ۲۶۹۷/۱۶۸ و
۳۴۴/۲۷۵، ۷۸/۲۵۹، ۵۴/۲۵۷و

برزین Borzin

نگه کن که شادان و برزین چه گفت
بدانگه که بگشاد راز از نهفت
۲۳۳۷/۲۴۷/۸

پدر شادان. نگه کنید شادان برزین

برزین Borzin[1]

چو گودرز و چون گیو و برزین و طوس
ببستند بر کوههٔ پیل کوس
۲۲۶۴/۱۴۸/۳

دلاوری ایرانی که در روزگار کاووس می‌زیست و سیاوش از او در زمرهٔ انتقام‌گیرندگان خون خود نام می‌برد. فردوسی از او در گروه دلاورانی که در نبرد هماون می‌جنگیدند نام می‌برد و او را برزین نیو می‌خواند

۳۲۷/۱۳۶/۴و۹ح، ۲۲۶۴/۱۴۸/۳[1]

برزین Bozin[2]

چو گودرز و چون رستم و گستهم
چو برزین و گرشاسب از تخم جم
۲۲/۲۰۲/۴

دلاوری ایرانی که فرزند گرشاسب و از خاندان جمشید بود و در درگاه کیخسرو ارجمندی داشت.

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «فرهاد» آمده است (۱۴۸/۳ح).
۲) شاید با برزین مذکور در فوق یکی باشد.

برزین Borzin[1]

چو استاد «برزین» ایبرمیمنه
گسب جهانجوی پیش بنه
ص۳۶۳ ماکان ۱۸۴۹

نام پدر استاد از سرداران ایرانی روزگار انوشیروان.

برزین Borzin

کجا جهن «برزین» بدی نام اوی
رسیده به هر کشوری کام اوی
۲۵۲۳/۲۲/۹

پدر جهن فرمانروای دماوند.

برزینه Borzine(h)

هم ایزد گشسپ و یلان سینه را
بپرسید و خراد «برزینه» را
۲۱۹۲/۱۳۹/۹

← برزین پدر خراد.

برسام Barsam[2]

ه «برسام» فرمای تا با سپاه
به یاری شود سوی آن رزمگاه
۴۵۷/۳۳۹/۹

فرزند بیژن[3] فرمانروای سمرقند که بیژن اورا با ده‌هزار سپاه ارچاج به‌یاری ماهوی به مرو فرستاد تا گنج یزدگرد سوم را به‌دست آورد. سپه برسام سحرور بـا لشکر یزدگرد جنگیدند و روزچهارم چیرگی یافتند و یزدگرد گریخت. برسام پس از آن دو ماه درمرو ماند ولی از آنجا که ماهوی از پیمانی که بسته بود برگشت و بیژن را شاه‌نخواند و گنج یزدگرد را به‌وی نداد، برسام درحوالی بیکند با ماهوی نبرد

---

۱) درنسخه‌های دیگرشاهنامه مصراع اول بیت مورد مثل «چواستاد پیروزبرمیمنه» است ۶/۱۰۳/۵۳۱ مول
۲) یوستی این نام را صورت دیگری از ابرسام می‌داند (۶۴)که در بعضی موارد «اپرسام» هم‌نوشته‌شده‌است(نامهٔ تنسر ، ص۲۳۶).
۳) ← الشاهنامه ، ج۲، ص۲۷۰ فرح عمانی.

کرد و ماهوی را گرفتار ساخت و به نزد پدر خود بیژن برد.۱ فردوسی او را چینی می‌خواند.

۸۰۳/۳۷۷، ۷۹۱/۳۷۵، ۷۶۷/۳۷۳، ۴۶۰/۳۵۰، ۴۵۷/۳۴۹/۹ و ۱۸ ج ۸۱۳ و ۲۱ ج ۹ و برسام چینی: ۸۰۶ و

برمایه ← پرمایه، برادر فریدون

برمایه Barmāye(h)[2]

همان گاو کش نام «برمایه» بود
ز گاوان ورا برترین پایه بود
۱۱۲/۵۷/۱

نام گاوی است که فریدون را شیر داد.۳ چون فریدون از مادر بزاد، گاو برمایه نیز متولد گشت. پوست وی چون طاووس رنگارنگ بود و هر موی او به رنگی بود. خردمندان و ستاره‌شناسان و موبدان چون چنین گاوی را دیدند، بر او گرد آمدند و ضحاک نیز در جستجوی این گاو برآمد. و فرانک چون شوهرش آبتین را روزبانان ضحاک بکشتند فریدون را به مرغزاری برد که گاو برمایه در آنجا بود و از نگهبان مرغزار خواست تا کودکش را پناه دهد و پدروار او را پاس دارد و از گاو برمایه بدو شیر دهد. نگهبان گاو نیز فریدون را فرزندوار پرورش دادن گرفت و سه سال از شیر گاو برمایه بهره‌ور شد تا آنکه ضحاک از جایگاه گاو آگاه شد و بدان مرغزار آمد

---

۱) ← داستان اتحاد خاقان با ماهوی در **بلعمی**، صص ۱۳۴۲ به بعد.

۲) در نسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورت «برمایه» نیز ضبط شده است ۳/۵۷/۱ ج. دقیقی این نام را «برمایون» آورده است:

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا — آن کجا گاو پرورده‌ش برمایونا

و فرالاوی راست:

ماده گاوان گله‌ات هر یک — شاه پرور بود چو برمایون

در بعضی نسخه‌های **غرر ثعالبی** «برمایون»، «برمایون» است و اسدی «پرمایون» آورده است. (**لغت فرس**، ص ۳۶۳)، از این نام در اوستا سخن نرفته است. **حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۴۳۵) و ولف آن را به کسر اول ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ج ۱، ص ۲۲۶) و **برهان** آن را به فتح اول (ج ۱، ص ۲۶۲). عبدالقادر این نام را به صورت Pažmaye (پژمایه) آورده است. (**فرهنگ شهنامه**، ص ۵۰) یوستی نیز آن را Barmāyun ضبط کرده است (**نامنامه**، ص ۸۷) و برهان «پرمایون» هم آورده است (ص ۲۷۴).

۳) صفا در **حماسه‌سرایی** آورده است که «میان این گاو برمایه یا گاو برمایون با نام ←

وگاو برمایه ودیگر چهارپایان آن مرغزار راکشت.
۱۱۲/۹۹/۵۷/۹ ،۱۲۴/۵۸ ،۱۴۵،۱۴۴/۵۹ ،۳۲۵/۶۹

→ پدر فریدون درمتون پهلوی یعنی پرگاوکه بمعنی دارندهٔ گاوبسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و یا اقلاً وجودکلمهٔ گاو در اسامی نیاکان فریدون ، مایهٔ پیدا شدن داستان گاو برمایه در روزگار اسلامی شده است» (ص۴۳۵). در غرر آمده است که فرانك چون فریدون را براد...«گاوی تازه‌زا را نیز همراه برد که به‌گاو برمایون معروف بود و زالی را مأمورحفاظت‌آنان نمود...» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۱۵).

برموده ← برموده
پرو ← گروی زره

برهمن Barahman*

وزان جایگه لشکر اندرکشید
همان ‡ به شهر برهمن رسید
۱۰۶۰/۲۳/۷

مردمی که به عبادت خداوند سرگرم بودند و از مال واین جهانی چیزی نداشتند. ایشان چون ازآمدن اسکندر به‌سرزمین خود آگاه شدند بهوی نامه نوشتند که

گر این آمدنت از پی خواسته‌ست — خرد بیگمان نزد تو کاسته‌ست
۱۰۶۰/۳۲/۷

بر ما شکیبایی ودانش‌ست — ز دانش روانها پر از رامش‌ست
۱۰۶۱/۳۶/۷

اسکندر بی‌سپاه ونزد فیلسوفان رفت، به‌نزد آنان رفت وآنان را مردمی دید:

دوان و برهنه تن و پای و سر — تن بی‌بر و جان ز دانش به بر
ز برگ گیا پوشش، ازتخم خورد — برآسوده از رزم و روز نبرد
خوروخواب وآرام بردشت و کوه — برهنه به هرجای گشته گروه
همه خوردنیشان بر میوه‌دار — ز تخم گیا رسته بر کوهسار
ازایشان یکی چرم نخچیر بود — گیا پوشش و خوردن آژیر بود
۱۰۷۲/۶۵/۷

*) درغرر ثعالبی نیزگذرکردن اسکندر ازسرزمین برهمنان آمده است(**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۶).این کلمه درسنسکریت brahmana به‌معنی مطلق پیشوایان روحانی و یکی ازسه طبقهٔ مردم درآیین برهمایی است (**مزدیسنا و ادب فارسی** ،ص۴۰۵).
←

بستام Bastam[1]

چنین داد پاسخ که «بستام» نام
گوی پرمنش باشد و شادکام
۱۱۰۴/۷۴/۹

راهبی در دیر «اوریغ» برای خسرو پرویز پیشگویی کرد که حال وی بستام (گستهم) در اندیشهٔ آزار اوست:

بپرآشفت خسرو به بستام گفت — که با من سخن برگشای از نهفت
ترا مهتری نام گستهم کرد — تو گویی که بستامم اندر نبرد
۱۱۰۸/۷۴/۹
۱۱۰۸و۱۱۰۷و۱۱۰۴/۷۴/۹

←

و اسکندر بی‌آزاری از سرزمین آنان گذشت.
۶۷/۱۱۱۴ ، ۶۶/۱۰۹۱ و ۱۰۹۴ ، ۶۵/۱۰۷۱ ، ۷/۶۴/۱۰۵۱و۱۰۵۴
۸۲۱/۳۳۵

بری دختر سیامک. (طبری، ج۱، ص۱۵۴).
برانوش Bazanos ← برانوش.

بزرگ‌دبیر Bozorg dabir

بیامد به نزد دبیر بزرگ
بدو گفت کای پهلوان سترگ
۱۲۰۷/۳۸۷/۸

فردوسی این نام را بدین صورت به کار نبرده و به جای آن آورده است ← (**مهران**) ولی صفت دبیر بزرگ را چندبار به کار برده است از آن جمله است هنگامی که بهرام چوبین با ساوه شاه می‌جنگد و دبیر بزرگ او را اندرز می‌دهد که با ساوه شاه نجنگد.*

*) بلعمی نیز این نام را دبیر بزرگ آورده است: «مردی دبیر بود در لشکر بهرام نام وی بزرگ دبیر و بهرام او را از هرمز خواسته بود بهرام را گفت به جنگ شتاب مکن پادشمان، بهرام گفت خاموش باش که مادر از تو همی نشیاد ترا دوات وقلم به کار آید، جنگ چه دانی.» (**بلعمی**، به اهتمام مشکور، ص۱۷۶).

بستر گوش
← گوش بستر؛ **الشاهنامه**، ج۲، ص۲۶.

---

۱) صورت دیگری است از بسطام و گستهم. ← گستهم.

بساد Bassad[1]

چو آسوده را نام «بساد» بود
دلیر و هشیوار و با داد بود
مول ۱۶۵/۱۴۲/۴

نام چوپان قیصر روم که گشتاسپ را گرامی داشت و وی بدو جوینی نداد.

بسام Bassam

که غرچگان بود «بسام» شیر
کجا زنده پیل آوریدی به زیر
ج۱۷/۲۲۵/۵

بنا بر نسخهٔ قاهره نام شاه غرچگان است که درسپاه کیخسرو بود.

بستود Basted

چو بستود را دید بهرام گرد
عنان بارهٔ تیز تک را سپرد
۲۰۰۹/۱۲۸/۹

بنا بر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، نام سرداری ایرانی درسپاه خسرو پرویز بود که به‌دست بهرام چوبین گرفتار گشت ← نستود

بستور Bastor[2]

پس آزاده «بستور» پور زریر
بپیش افکند اسب چون نره شیر
د۳۲۰/۹۰/۷

پسر زریر است که درنبرد با سپاه ارجاسپ فرماندهی پشت سپاه ایران را داشت و

---

۱) این نام درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** صورتهای گوناگون دارد. درچاپ مسکو «بستاده» ← (بستاد درهمین کتاب) و درنسخه‌های دیگر «بساد»، «بستاره» و «بست» و ضبط شده است ۶/۱۸/۴ ج چاپ مسکو! ص۱۴۵۴ بروخیم که «نستاره» آمده است و ولف هم صورت «بساد» وهم «بستاره» را ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، صص ۱۴۵و۸۰۸)، در مول «بساد» است (۱۶۵/۱۴۷/۴ و ۱۶۶ و ۱۷۱).

۲) نام بستور در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** به صورت «نستور» و «نستوه» و «دستور» آمده است ۶/۹۰/۱۱ ج چاپ مسکو، ۱۵۱۷/۲۵۶ بروخیم و ۳۷۲/۱۹۶/۴ مول. بنداری این نام را «نسطور» آورده است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۳۴۱). در نسخه‌های **غررثعالبی** این نام به‌اشکال «بستور»، «بشتوز»، «بشیوه» آمده است ←

چون درهمین نبرد گرامی پسر جاماسپ کشته شد، بستور به نبردگاه شتافت و دلاورانه جنگید و بسیاری از دشمنان را کشت و به نزد پدر بازگشت[۱]. چون پدرش زریر کشته شد پس از آنکه بستور کشتهٔ پدر را یافت به نزد گشتاسپ رفت و از او خواست تا کین زریر بستاند ولی گشتاسپ اسب و سلاح خود را به وی داد و بستور به سپاه دشمن زد و بیدرفش جادو را به نبرد فرخواند. اما کسی یارای نبرد با وی را نداشت و بستور بسیاری از تورانیان را کشت تا آنکه ارجاسپ، بیدرفش را خواست تا با بستور به نبرد پردازد ولی چون بیدرفش و بستور با هم درآویختند، اسفندیار به یاری بستور آمد و بیدرفش را کشت[۳] و بستور را به فرماندهی بخشی از سپاه خود برگزید و نبرد را ادامه دادند. ارجاسپ شکست خورد و گریخت. آنگاه گشتاسپ بستور را فرمان داد تا خستگان ایرانی را به هیون بازگرداند و به پزشکان بسپارد و چون گشتاسپ به بلخ بازگشت بستور را به فرماندهی ده‌هزار سپاه گماشت و

...→

(غرر، ص ۲۷۰ و ج همان ص) و صبری آن را «مسطور بن زرین» نوشته است (ج ۱، ص ۶۷۷).

در اوستا این نام به‌صورت Bastavairi آمده است که به‌معنی «جوشن بسته» و «زره بسته» است (یشتها، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ج ۲، ص ۸۷؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۴؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۳۵۲).

«این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیدهٔ من این اشتباه از نسخ شروع شده نه از دستی نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۴).

در اوستا از بستور به‌صورت پهلوانی خردسال و دلاور در یشت سیزدهم نام برده شده است و از او ستایش گردیده است (یشت سیزدهم، ۲۴/۱۰۳) ولی در منظومهٔ یادگار زریر به‌پهلوی داستان او مفصل ذکر شده است.

---

۱) در منظومهٔ یادگار زریر، بستور پس از کشته شدن پدر به‌میدان نبرد می‌رود تا از بیدرفش کین خواهی کند. بستور هنوز خردسال است و چون کشتهٔ پدر را می‌بیند کارزاری سخت می‌کند... (منظومهٔ یادگار زریر، ص ۲۴).

۲) در منظومهٔ یادگار زریر، بستور به‌نبرد «گرامیک کرت» و اسفندیار باز می‌گردد و اسفندیار او را به فرماندهی بخشی از سپاه می‌گمارد (صص ۲۴، ۲۵).

۳) در یادگار زریر، بستور گیرندهٔ کین زریر است و بیدرفش را می‌کشد (صص ۱۹ و ۲۱).

در پی ارجاسپ به «اتیاش» و «حلخ» فرستاد.
بستور در کین‌خواهی گشتاسب از ارجاسپ که لهراسپ را کشته بود فرماندهی بخشی از سپاه ایران را برعهده داشت.
د۶۹۷/ و د۷۰۳ د۷۰۸، د۶۵۷/۱۱۰، د۵۲۶/۱۰۱، د۴۵۱/۹۶، د۳۶۰/۹۰/۶،
۱۲۳/۱۴۳، د۷۹۵/۱۲۰، د۸۰۰ و د۷۸۹/۱۱۹، د۷۳۴/۱۱۵، د۷۳۷ و ۱۱۳،
۳۹۴/۱۵۹،

بسطام Basṭām[1]

چو وستام و شمشیرگر بیشه دید
سپه را بر آن سبزه اندر کشید
ج۱۶/۶۸/۹

به‌بر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** خال خسروپرویز است که در سفر روم با وی بود.
← گستهم و وستام
ج۱۷/۷۴ و ج۲۵، ج۱۶/۶۸/۹۱

بشوتن Bašotan[2]

دمنو لی و دگر گرد شمشیرزن
شه نامبردار لشکرشکن
مول۳۳/۱۸۱/۴

بستی Bostī

ز بستیّ و از لشکر زابلی
ز گردان شمشیرزن، کابلی
۱۱۲/۳۳۹/۳

مردم شهر بست که فرامرز را در نبرد با بهمن یاری می‌دادند.

۱) در غرر، طبری، مسعودی، و دیگر متون عربی بسطام است (غرر، ص۶۷۰؛ طبری، ج۱، صص۹۹۳-۹۹۴؛ مروج‌الذهب، ج۲، ص۲۱۵).
۲) این نام درچاپ مول و بروخیم و برخی نسخه‌های خطی وچاپی دیگر چنین است (مول، ۳۳/۱۸۱/۴؛ بروخیم، ۱۴۹۶/۵).

بعاویر ← مغانوره

بغدادی Baγdādī

ابا هر یکی مرد فرهنگ سی
ز عربی و بغدادی و پارسی
مول۲۶۷۲/۱۵۶/۲

از مردم بغداد.

←

پسر گشتاسپ شاه و برادر اسفندیار. ← پشوتن.

بلخی Balxi

چغانی و چگلی و بلخی ردان / بخاری و از غرچگان موبدان
۱۴۰۰/۲۹۵/۷

از مردم بلخ.

بلوچ Baluč

هم از پهلو پارس و کوچ و بلوچ / ز گیلان جنگی و دشت سروچ
۶۱۶/۴۲/۳

قومی ایرانی که با سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافتند.

بلوچی Baluči*

به راه اندر آگاهی آمد به شاه / که گشت از بلوچی، جهانی سیاه
۲۶۹/۷۴/۸

مردم بلوچ. چون انوشیروان از هندوستان به ایران بازآمد آگاه شد که بلوچان و گیلان دست به کشتن و غارت گشوده‌اند.** انوشیروان آهنگ آنان کرد و:

از ایشان فراوان و اندک نماند / زن و مرد جنگی و کودک نماند
ببود ایمن از رنج شاه جهان / بلوچی نماند آشکار و نهان
۲۹۰/۷۵/۸

انوشیروان چنان بلوچیان را کشت که با گله‌ها شبانی نماند ولی چون انوشیروان فرستادگان خاقان چین را بار داد مرزبانان بلوچی و گیلی در سپاه وی بودند!!(۶/۱۶۸)

بناک Bonāk این نام که در **شاهنامه** به‌صورتهای «سباک» و «بناک» آمده است در **کارنامهٔ اردشیر** نام مردی است که در زمان اردشیر با شش فرزند خود به‌نزد اردشیر آمد و او را یاریها داد. معنی این کلمه «ریشه و بن‌دار» است (**کارنامهٔ اردشیر**، ص۴۵، ح۱۳). این نام را کسروی و هدایت «بوناک» خوانده‌اند. **کارنامهٔ اردشیر**، ترجمهٔ کسروی، ص۲۵ و **زند و هومن یسن**، ص۱۸۳).

---

* در نسخه «بلوج» و «بلوجی» (۸/۷۴، ح۲).

** در غرر ثعالبی سخنی از سرکشی بلوچان در میان نیست.

بلاش Balāš[1]

«بلاش» از پدر تخت بنشست شاد
که کهتر پسر بود با مهر و داد
۸۹/۱۱/۸

فرزند کهتر پیروز یزدگرد[2] که چون پیروز آهنگ نبرد با ترکان کرد اورا به نیابت سلطنت برگزید و چون پیروز در نبرد با خوشنواز کشته شد بلاش به جای پدر به پادشاهی نشست. اما سوفرا سردار ایرانی به کین‌خواهی پیروز برخاست و قباد را که به سال از بلاش مهتر بود و در بند خوشنواز بود رهانید و بلاش را پس از چهار سال پادشاهی برکنار ساخت و تاج و تخت او به قباد داد.

به ایوان خویش اندر آمد بلاش / بدو رست گفتی که اندر مباش
همی گفت بی‌رنج تخت این بود / نه بی‌کوشش و درد و نفرین بود
۳۷۴/۲۸/۸

بنداد Bondad[3]

کجا نام او مهر «بنداد» بود
از آن زخم شمشیر او شاد بود
۲۶۴/۴۲/۷

← مهر بنداد.

۲۷۷ل۲۶۶/۳۲۰/۷۰۲۸۰–/۳۲۱۱

---

۱) این نام در پهلوی valaxsh و در ارمنی valarsh و در لاتین vologeses و در یونانی Bologhesifora و در عربی valgash می‌باشد (**برهان**، ص۲۹۵، ج۶). صورتهای فارسی این کلمه را «ولاش = وخش» نوشته‌اند (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۲۷۴).

۲) کریستن‌سن «ولاش» را برادر پیروز می‌داند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۱۸) ولی **بلعمی** (ص۱۰۴۰) و ابن بلخی (ص۸۳) و **مجمل** (ص۷۲) و دینوری (ص۶۴) و حمزه (ص۳۹) او را فرزند پیروز نوشته‌اند. کریستن‌سن می‌نویسد: ولاش ظاهراً مردی نیک نهاد... بود... و پس از چهار سال سلطنت ولاش را خلع و کور کردند و کواذ پسر پیروز را بر تخت نشاندند (ص۳۱۹).

بلاشان Balāšān ← بلاشان.

۳) یوستی صورت پهلوی این نام را Windat می‌داند که در پارسی بنداد و «وبنداد» شده است (**نامنامه**، ص۳۶۹). این کلمه را در فارسی به معنی بنیاد و بنداد

←

بنداگشسپ Benda gośasp[1]

چنین گفت رایان به «بنداگشسپ»
که ای تیغ‌زن شیر تازنده اسپ
۸/۴۱۱/۳۴ح۴، ح۹

→ همدان گشسپ.

بنداوه Bondāveh

سر هندیان بود «بنداوه» نام
سواری سرافراز با نام و کام
ص۲۱۵ (از فرهنگ کات. چاپ ۱۸۴۹)

→ بنداه . (ولف، ص ۱۵۲).

بنداه Bondāh[2]

سر هندوان بود «بنداه» نام
سواری سرافراز و پارای و کام
۷/۹۷/۱۶۵۸

فرمانروای سند که چون اسکندر به سند وصف با سپاه اسکندر پیکار کرد و کشته شد و گنج و تاج و تخت و پیلان وی به دست اسکندر افتاد.

بندوی Bendoy

گوا کرد رهام و خراد را
فریبرز و «بندوی» و بهزاد را
۸/۴۷/۳۱۴

→

نوشته‌اند (لغت نامه، ص ۳۰۷، ش ۱۷۳) در **مجمل التواریخ** آمده است که پدر ابومسلم خراسانی پیش از اسلام بنداد بوده است (ص ۳۱۵). ابن فقیه در **البلدان** از بنداد هرمز فرمانروای طبرستان یاد می‌کند (**ترجمه البلدان**، ص ۱۴۹). این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به صورت «بنداد» هم آمده است ۷/۳۲۰/۳ح در ترجمهٔ بنداری نیامده است.

---

۱) این نام که در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «بنداگشسپ»، «همدان گشسپ» و «کنداگشسپ» آمده است (۸/۴۱۱/۴ح) در ترجمهٔ بنداری «بنداگشسپ» است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۹۳)

۲) در نسخه «بنداوه» ۷/۹۷/۵ح. در ترجمهٔ بنداری «بنداه» است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۶).

یکی از پنج تن بزرگانی که انوشیروان هنگامی که با قباد پیمان می‌بست که اگر مزدک در مباحثه با موبدان فروماند وی را بدو بسپارد براین پیمان گواه بودند.

بندوی Bendōy[1]

چو گستهم و بندوی را کرد بند
به زندان فرستاد ناسودمند
۱۷۶۱/۴۲۴/۸

خال خسروپرویز که هرمز چون خسروپرویز به‌آذربادگان گریخت اورا دربند کشید، بندوی پس از چندی از زندان گریخت و با گستهم در تیسفون شورشی برانگیخت و باسپاه به کاخ هرمزشتافت و کاخ شاه ایران را به‌آتش کشید و شاه را ازتخت فرود آورد و کور ساخت.

بندوی درانجمنی که خسرو پرویز برای شبیخون زدن به بهرام چوبین کرده بود حاضر بود و چون خسروپرویز به روم گریخت ، بندوی و برادرش گستهم به تدبیر کار هرمز پرداختند و به بهانه ی ازخسرو جدا شدند و به تیسفون بازگشتند وهرمز را باره کمان خفه کردند و به‌نزد خسرو بازگشتند وچون به دیری رسیدند و درآنجا برآسودند، ناگهان سپاه بهرام سپاوشان فرا رسیدند وخسرو از بندوی چاره خواست:

بدو گفت بندوی کای شهریار ‌‌ ‌ ‌ تـرا چاره سازم بدین روزگار
ولیکن فدا کرده باشم روان ‌ ‌ ‌ به پیش جهـانجوی شاه جوان
۷۰۴/۵۱/۹

---

۱) یوستی وکریستن سن این نام را دراصل vindōē می‌داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۴، windōē نامنامه ، ص. ۳۷) یوستی صورت ارمنی این نام را windoy می‌نویسدکه در فارسی Bindōī شده است و برخی معنی این نام را «سرمایه یافته وصاحب کالا» می‌داند (ازتقریرات پروفسور گرشیه ویچ) کریستن سن ازقول‌تئوفیلاکتوس (کتاب ۴، بند ۳، فقره ۵) می‌نویسدکه نام پدر بندوی وگستهم، Aspabedes است که درواقع همان کلمهٔ Aspahapet است که در قدیم به صورت Spādhapati (اسپاذپتی) رواج داشته است و به پهلوی سپاهبذ Spāhbadh می‌شود(ایران درزمان ساسانیان،ص۱۲۴). طبری این نام‌را«بندی» ضبط کرده‌است (طبری، ج ۱، صص ۹۲۳-۱۰۰۰) و اخبارالطوال «بندویه» (صص ۹۸ به‌بعد). دراخبارالطوال نام پدربندوی « شاپور پسر خرىنداد ازدودمان بهمن پسر سفندیار» آمده است (ص ۱۱۱).

پس بندوی تاج و گوشواره و کمر و جامهٔ خسرو را از وی گرفت و پوشید و از خسرو و یارانش خواست تا برنشینند و بگریزند و خود در دیر بماند و در دیر را بست و بالای بام شاهانه برفراز دیر برآمد و سپاه را که گرداگرد دیر بودند بنگریست و بهرام سیاوشان و سپاهش اندیشیدند که این خسرو پرویز است که سپاه را می‌نگرد. آنگاه بندوی از فراز دیر به زیر آمد و جامه‌ی خویش را پوشید و بر بام دیر رفت و بهرام سیاوشان را آوا داد که شاه او را پیغام داده است که «من پاسخ می‌آرایم در این دیر هستیم سپیده‌دم خود را تسلیم خواهیم کرد.» و چون شب بگذشت و سپیده‌دم شد بار دیگر بندوی بر بام رفت و بهرام را گفت که خسرو همه شب بیدار بوده است و به پرستش یزدان سرگرم و اکنون خواب گرم است اجازه دهتا امروز نیز بیاساید و فردا رو به راه نهد و بهرام نیز ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت.

پگاه روز بعد بندوی بر بام برآمد و بهرام را گفت که برای رهاندن جان خسرو او را فرصت است تا خسرو یک روز دور شود و به روم رسد و بندوی خود از بهرام زینهار خواست و بهرام او را به نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین نیز بندوی را در بند کشید و زندانی او را به بهرام سیاوشان سپرد.

بندوی همان روز در زندان بهرام بود (۹/۶۴/۸۹۴) و بار دیگر بهرام را فریفت و با سوگند و وعده یار خود ساخت و بهرام را به کشتن بهرام چوبین برانگیخت. اما بهرام سیاوشان چون بند از پای بندوی برگرفت و خود به میدان چوگان رفت تا بهرام را بکشد خود کشته شد (← بهرام سیاوشان) و بندوی نیز گریخت و به اردبیل رفت و در نزد موسیل ارمنی بماند تا خسرو پرویز با سپاهی که از رومیان گرفته بود به ایران آمد و به نبرد با بهرام شتافت. بندوی در همین نبرد یکی از چهارده تن سوارانی بود که به یاری خسرو برخاستند و چون خسرو پرویز برتری خود را بر بهرام نشان داد و بسیاری از سپاه بهرام کشته آمدند بندوی به میان سپاه خسرو و بهرام رفت و منادیگری را فرمان داد تا از قول خسرو به سپاه بهرام زینهار دهد و همین کار موجب شد تا بسیاری از سپاه بهرام روبه گریز نهادند و با بهرام جز تنی چند نماندند.

چون نیاطوس در خوان خسرو پرویز زبان به شکایت گشود که چرا صلیب و باژ و برسم در کنار هم است بندوی نیاطوس را سیلی زد و خسرو بر بندوی خشم گرفت اما پیشنهاد نیاطوس را که آرزوی می‌خواست تا بندوی را بدو تسلیم کند نپذیرفت و سرانجام مریم

بندوی را به نزد بیاطوس برد و مریم از عموی خود بیاطوس خواست تا بندوی را ببخشد و با او آشتی کند و بیاطوس از بندوی دل خوش کرد.

چون بهرام چوبین کشته شد، خسرو پرویز دل بر کشتن قاتلان پدر خود بر گماشت. پس بزمی ساخت و فرمان داد تا بندوی را به بند کشیدند و سپس فرمان داد تا دست و پای بندوی را بریدند و بندوی در زمان بمرد.[1]

/۱۳۴، ۱۶/۹۹، ۹/۱۰/۱، ۶۰۴۳/۱۸۵۸، ۴۲۹/۱۸۶۲، ۸/۴۲۴/۱۷۶۱ و ۲ح
۴۷/۶۳۴، ۴۴/۵۷۵ و ۵۷۸، ۴۲/۵۳۸، ۳۶/۴۴۷، ۲۱/۱۷۷، ۱۹/۱۵۰، ۱۸
۶ح، ۵۳/۷۲۲، ۵۲/۷۱۲ و ۲۳ح، ۵۱/۷۰۰ و ۲۰ح، ۵۰/۶۷۰، ۴۸/۶۶۱ و ۶۴۵
و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۵ح، ۵۶/۷۷۵، ۵۴/۷۴۰ و ۷۵۳، ۵۵/۷۶۲ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۷۰ و
و ۹۵۲ و ۴ح و ۱۰ح، ۶۵/۹۴۵، ۶۴/۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۲۰ و ۹۲۹، ۶۳/۸۹۴
۱۰۳/۱۵۷۱ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۸ و ۸ ح، ۶۷/۹۶۶ و ۹۶۸ و ۹۷۲ و ۹۷۶، ۶۶/۹۵۱

---

۱) روایت مربوط به آغاز کار بندوی تقریباً در همهٔ کتابهای کهن با **شاهنامه** یکسان است ولی دربارهٔ مرگ او **اخبارالطوال** تفصیلی جداگانه دارد: «چون بهرام کشته شد و امور کشور در اختیار خسرو پرویز درآمد مصمم گشت خون پدر خود هرمزد را کینه جویی نماید... و حقوقی را که بندویه بر وی داشت به فراموشی سپرد و مدت ده سال با ملایمت و ظاهرسازی با (او) رفتار کرد.
روزی در فصل بهار... در حلوان فرود آمد ... تا گوی بازی مرزبانان را تماشا کند... شیرزاد پسر بهبودان را دید که ... در این بازی مهارت به خرج می‌دهد. هربار که گوی را به مهارت می‌زد خسرو پرویز می‌گفت «زه سواره» و این جمله را گماشتهٔ شاهی یکصد بار شمرد. پس به بندویه نوشت تا چهارصد هزار درهم به شیرزاد بپردازد یعنی برای هر بار چهار هزار درهم. چون این دستور به بندویه رسید آن را بر زمین افکند و گفت بیت‌المال مملکت از عهدهٔ این زیاده‌رویها نمی‌تواند برآمد. چون این سخن به خسرو رسید آن را دستاویزی برای تعرض به او قرار داد و به سرکردهٔ پاسداران دستور داد که برود و دو دست و دو پای بندویه را قطع کند... پس بندویه را از اسب سرنگون کردند و دو دست و دو پای او را بریدند و بدن به خون آغشتهٔ او را بر جای نهادند و رفتند. بندویه در آن حال زبان به دشنام خسرو پرویز و پدرش گشود و از ... پیمان‌شکنی ساسانیان سخن گفت. سخنان او را به سمع خسرو پرویز رساندند... پس سوار شد و به میدان رفت و از برابر بندویه که در کنار راه افتاده بود گذشت و فرمان داد او را سنگسار کردند تا بمرد» (**اخبارالطوال**، نشات، صص ۱۱۰ و ۱۱۱).

۱۶۴۰/۱۰۵، ج ۱۷و۱۶۹۷/۱۱۰، ۱۸۳۰/۱۱۷، ج ۱۵/۱۱۸، ۱۸۷۰/۱۲۰ ،
۱۹۳۹و۱۹۳۱/۱۲۴، ج ۱۲و۲۰۷۹و۲۰۷۵/۱۳۲، ج ۲۰۶و۲۰۹۸و۲۰۹۶ و
۲۰۸۷/۱۳۳، ج ۲۳و۲۱۱۲و۲۱۰۵/۱۳۴، ۲۱۶۳/۱۳۶، ۲۸۶۹/۱۷۸، ج ۱۳/
۱۷۹، ج ۱۴و۲۹۰۱و۲۸۹۹/۱۸۰، ج ۳/۱۸۱، ۳۱۴۱/۱۹۶، ۱۳۹/۲۶۲، ۱۴۲
/۲۶۳، ۵۷۲/۳۵۸،

بواک ← ساک.

بوالفضل Bolfazl[1]

گرامایه و بوالفضل، دستور او
که اندر سخن بود گنجور او
مرب/۲۲۸/۳۵۵۶

بلعمی اول.
وزیر نصر[2] که کلیله و دمنه را از تازی به پارسی برگرداند.[3]

بوالقاسم Bolqâsem[4]

کجا هست و بوالقاسم آن پادشا
جست تا پاک دین و تا پارسا
مرل/۲۲۵/۱۵۵۳

← ابوالقاسم. کنیهٔ سلطان محمود غزنوی است.

---

۱) در مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** آمده است که «امیر سعید نصر بن احمد (جلوس ۳۰۱ مرگ ۳۳۰ هـ) این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش خواجه بلعمی را بر آن داشت تا (کلیله را) از زبان تازی به زبان پارسی گردانید... و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله اندر زبان خرد و بزرگ افتاد.» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۳۵).

۲) «ابوالفضل محمد بن عبدالله وفات ۳۲۹ هـ ق. (۹۴۰ م) پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است که از سال ۲۷۹ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد، نصر بوده و در ۳۲۶ از وزارت برکنار شده، و پدر ابوعلی محمد بلعمی است.» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۲۷۶؛ **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۳۱۵؛ **محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی**، صص ۳۲۵-۳۴۸ و ۴۲۷)

۳) این نام در چاپ مسکو نیامده است. (**ولف**، ص ۱۵۴).

۴) این نام بدین صورت در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو نیست. (**ولف**، ص ۱۵۴).

بوالمظفر Bolmuzaffar[1]

سپهدار چون «بوالمظفر» بود
سر لشکر از ماه برتر بود
۱۲/۱۱۳/۷

کنیهٔ سپهدار سلطان محمود، نصربن ناصرالدین سبکتکین که برادر محمودغزنوی بود.← نصر[1]. نصرسپهسالار اردوی خراسان بود ازجانب سلطان‌محمود. نصر در جوانی وپیش از مرگ برادرش محمود (۴۲۱هـ) درگذشت.

بوبکر Bobakr[2]

که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز «بوبکر» به
۹۱/۱۸/۱

ابوبکر، خلیفهٔ اول.[3]

۸۸/۳۱۸/۹ ۹۱/۱۸/۹۴ و۲۰ح

بودلف Bo,Dolaf

درین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و «بودلف» راست بهر
۱۲/۳۸۱/۸ح

از نامداران طوس که فردوسی را یاری می‌داد.[4]

---

۱) فرخی را در قصیدهٔ داغگاه ذکر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین سبکتکین چنین است:

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر   امیر عالم عادل برادر سلطان
(دیوان فرخی، چ دبیرسیاقی، ص۲۹۸)

ومنوچهری از او باعنوان «نصر» یادکرده است:

اندرعجم نبود به‌مردی کسی چونصر   بگذشتش ازسهیل سربرج کاخ وقصر
(دیوان منوچهری، چ دبیرسیاقی، ص۲۱۱)

۲) ابوبکربن ابی‌قحافة از قدمای صحابهٔ رسول (ص) وپدر عایشه زوجهٔ پیمبر و نخستین خلیفهٔ اسلام واولین ازخلفای راشدین که درسال (۱۳هـ ق/۶۳۴ م) در مدینه درگذشت. (فرهنگ معین، ج۵، ص۹۲).

۳) فردوسی گاهی نیز این نام را بدون قصد اشاره به‌خلیفهٔ اول به‌کار می‌برد:

چو با تخت منبر برابر کنند   همه نام بوبکر وعمر کنند
۸۸/۳۱۸/۹

۴) نظامی عروضی دربارهٔ بودلف می‌نویسد «نساخ او علی دیلم بود وراوی ابودلف» (چهارمقاله، ص ۷۶).

بوراب ¹Būrāb

یکی نامور بود «بوراب» نام
پسندیده آهنگری شادکام
۱۸۲/۱۹/۶

آهنگری در پایتخت قیصر روم که در زمان قیصر نعل می‌ساخت و نزد قیصر پایگاهی داشت. بوراب را سی و پنج شاگرد و یار بود. چون گشتاسپ به روم رفت و از همه جا درماند، به دکان بوراب می‌رفت و به کار او و شاگردانش می‌نگریست تا آنکه بوراب او را به کار در نزد خود فرا خواند. اما چون گشتاسپ پتکی بر سندان کوبید از نیروی او هم پتک و هم سندان شکسته شد و بوراب گشتاسپ را از کارگاه خود براند.

۱۹۳،۱۸۹،۱۸۲/۱۹/۶

بوراندخت. ← پوراندخت.

بورکشواد Bur(e)kašvad

بفرمود تا «بور کشواد» را
کجا داشتی روز فرهاد را
۴۵۷/۳۵/۵

اسبی که گیو بر آن برنشست و به جستجوی بیژن شتافت.

بوزرجمهر ²Būzarjmehr

کنون در سخنهای «بوزرجمهر»
یکی تازه‌تر برگشاییم چهر
ج۲۰/۱۰۰۷/۸

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «بوراه» و «توراب» است (۶/۱۹/ ۶ح) اما در ترجمهٔ بنداری هم «بوراب» است. (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۳۱۱). یوستی احتمال می‌دهد که این نام در یونانی «پوروپوس Pyropus» باشد. (**نامنامه**، ص ۷۳).

* **بوران** Būrān ← پوران

بوران بنا به ضبط یوستی (صص ۷۰، ۷۳) از bōr به معنی سرخ و گلگون است که در نامهای سهراب و سرخاب (دارندهٔ آب و رنگ سرخ) هم دیده می‌شود و نام دختر خسروپرویز است که چندماه در ایران سلطنت کرد. فردوسی نام او را پوران آورده است.

۲) این نام در پهلوی vuzurgmihr است. در فارسی به صورت بزرگ مهر آمده که بزرجمهر معرب آن است. صورتهای دیگر این نام «بوذرجمهر» و «ابوذرجمهر» ←

انوشیروان خوابی دید که خوابگزاران دربار ازگزارش آن درماندند (۱۱۰/۸) وشاه،کسان به هرسو فرستاد تا دانایان راگرد آورند و رازخواب وی را دریابند وآزاد سرو نامی به مرو رفت ودر آنجا درمکتب موبدی،به کودکی به نام بوزرجمهر برخورد که چون آزاد سرو گزارش خواب شاه را از موبد پرسید و او درماند،این کودک از استادخود اجازه خواست تا به نزد شاه رود وجواب اورا گزارش کند. پس با آزاد سرو رهسپار درگاه شاه شد ودر میان راه در زیردرختی بخفت. ماری به بالین وی آمد، چادر از روی وی برکشید وسر تا پای او را ببوئید وبی آنکه بدو آزاری رساند بردرخت شد، آزادسرو این را نشان بیشرفت بوزرجمهر دانست.

بوزرجمهر خواب شاه را چنین گزارش کرد که مردی درجامهٔ زنان درشبستان شاهی است وچون گفتار وی درست درآمد دربرد انوشیروان پایگاهی بلند یافت. آنگاه انوشیروان اورا با دانایان درمجلسی به گفتگو نشاند و بوزرجمهر چنان نیکی سخن گفت که انوشیروان سام او را برجملهٔ دانایان برتری داد و در هفت مجلس بوزرجمهر را با هفتادتن به گفت وشنید برانگیخت ودانش بوزرجمهر همگان را به شگفتی آورد و بندهای بیشمار درم ازآن بوزرجمهرساخت

چون شاه هندشطرنج را به برای انوشیروان فرستادبوزرجمهر پس ازیک روز ویک شب اندیشه، راز بازی آن را به جای آورد ونرد را دربرابر شطرنج ساخت وخود به هندوستان برد وهندیان هفت روز زمان خواستند اما پس از هشت روز اندیشه راز آن را در نیافتند و به نزد وی آمدند و او راز نرد را برای ایشان بازگفت و رای هند باژ یکساله را بااو برای انوشیروان فرستاد و تاجی زرین وهدیه‌های فراوان به خود وی داد. آنگاه انوشیروان بوزرجمهر را به نوشتن **کلیله ودمنه** فرمان داد تاآنکه روزی انوشیروان درمرغزاری خفته بودکه پرنده‌ای گوهری راکه دربازوی وی بود برگرفت وپرید و انوشیروان بیدارشد وبوزرجمهرراکه ازشگفت‌زدگی لب می گزید دید و اندیشیدکه بوزرجمهر اورا درخواب خورش کرده است. پس فرمان

→ مسلماً غلط فاحش وعامیانه است ولی بوزرجمهر که در تاریخ بیهقی نیزآمده است صحیح ومنطقی است زیرا «درخط امروزی فارسی هیچ اهمیتی ندارد که ضمه را به نحواشباع یا واو هم بنویسند یا بدون اشباع بی واو مثل أمیدواومید، خرسند و خورسند» (برهان، ح ص ۲۷۳) این نام دربعضی نسخه‌ها برزیجمهر آمده‌است (۱۰۹/۸ ح۲۰).

داد تا بوزرجمهر را به‌زندان افکندند.[1] چون بوزرجمهر حال خویش را بهتر از حال شاه می‌گفت انوشیروان زندان او را سخت‌تر می‌ساخت تا آنکه اورا در تنوری تنگ و پر از میخ و پیکان در بند کشیدند و روز و شب جنبش را نمی‌توانست. درهمین زندان بود که انوشیروان باز حال وی‌را پرسید و باز پاسخ شنید که از حال پادشاه بهتر است زیرا من با این دشواری آسانتر خواهم توانست از زندگی بگذرم تا شاه و انوشیروان فرمان داد تا او را به‌زندانی آسوده‌تر فرستند.

روزگاری بر این برآمد. بوزرجمهر پیر و نابینا گشت و درهمین هنگام فرستاده‌ای از روم با درجی دربسته به‌درگاه انوشیروان آمد که دانایان از گشودن این راز که در درون آن چیست درماندند. انوشیروان اسب شاهی را برای بوزرجمهر فرستاد واو را به‌درگاه فرا خواند و از وی پوزشها خواست واو را در کنار خود نشانید و بوزرجمهر از آنچه در درون درج بود براستی سخن گفت و انوشیروان دهان اورا پر از در ساخت و در این هنگام بود که بوزرجمهر از داستان پرنده‌ای که گوهر بازوبند شاه را برده بود سخن گفت. پس از این نیز بوزرجمهر در دستگاه انوشیروان گرامی بود. یکبار چون انوشیروان از پرداختن هزینهٔ سپاه درماند، وی را راهنمایی کرد که از مردم وام بخواهد (۲۹۷/۸) و باردیگر آزمایش فرزند و جانشین انوشیروان، هرمز را برعهده گرفت.[2]

---

۱) بنابه عقیدهٔ کریستن‌سن: «بوزرگمهر بنابه روایت نویسندگان ایران وعرب وزیر دانای خسرو اول بوده وقصه‌هایی که به این شخص نسبت داده‌اند وگویا به تقلید افسانهٔ باستانی (احیقر Ahiqar) نوشته شده، در قرون وسطی اسلامی محل توجه عام بوده است به احتمال قوی این شخص مشهور ومرموز که نام او راملحق به قصهٔ ورود شطرنج به ایران کرده‌اند همان برزویهٔ طبیب است.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۷۶).
بنابر کتاب «ماتیکان شطرنج» بزرگمهر بازی را که خود اختراع کرده و نیواردشیر Nev Ardasher نام نهاده بود به رای هند عرضه داشت بنابه نظر صحیح هرتسفلد در Arch. Mitt. aus Iran.28 نام نیواردشیر نشان می‌دهد که اختراع بازی نرد در ابتدا به دوران اردشیر اول نسبت داده شده است. (**کارنامهٔ شاهان**، ص۳۱ ح۱). همچنین ← یکی از منابع **پهلوی شاهنامه** (**مجموعهٔ مقالات ماهیار نوابی**، ص۲۷۶).
۲) بنا به‌قول مسعودی در**مروج‌الذهب** «پرویز بزرگمهر را کشت». **مروج‌الذهب**، ص۳۷۱)

/۲۵ ج، ۹۹۴/۱۱۲ و ۹۹۷ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۸ و ۲۷ ج، ۱/۱۱۰ ج، ۲۰/۱۰۹/۸ ج
/۱۱۱۱ و ۱۱۱۵، ۱۱/۱۱۷ ج و ۱۴ ج، ۱۰۶۱/۱۱۶ و ۱۰۷۲، ۱۰۵۴/۱۱۵، ۱۱۳
/۱۴ ج، ۱۲۲۷/۱۲۷، ۲۵/۱۲۶ ج، ۱۱۳۵/۱۲۱ و ۱۱۳۷، ۲۶/۱۲۰ ج، ۱۱۹
۱۳۹۸/۱۳۷، ۱۳۶۹/۱۳۵ و ۲ ج، ۱۳۱۸/۱۳۲ و ۱۳۱۹ و ۸ ج، ۲۸/۱۳۱ ج، ۱۳۰
، ۱۵۵۴/۱۴۶، ۱۴۹۶/۱۴۳، ۱۶/۱۴۲ ج، ۱۴۱۷/۱۳۸ و ۱۴۱۸ و ۱۴۲۱ و ۴ ج
/۲۶۶۹، ۲۶۲۶/۲۰۶، ۸/۲۰۵ ج، ۲۶۰۲/۲۰۴، ۸/۱۹۹ ج، ۲۳۹۵/۱۹۳ و ۵ ج
، ۱۴/۲۱۲ ج، ۳/۲۱۱ ج، ۲۷۰۴/۲۱۰ و ۲۷۰۹، ۲۶۷۶/۲۰۹ و ۲۶۸۶، ۲۰۸
و ۲۸۰۵ و ۲۸۰۸، ۲۷۸۸/۲۱۵، ۲۷۶۹/۲۱۴ و ۲۷۷۳، ۲۷۵۰/۲۱۳ و ۱۶ ج
و ۳۴۸۷ و ۲۸ ج، ۳۴۶۹/۲۵۵ و ۲۱ ج، ۳۴۴۸/۲۵۴، ۳۴۴۴/۲۵۳، ۲۸۰۱/۲۱۶
و ۳۵۵۳، ۳۵۲۷/۲۵۹، ۳۵۱۷/۲۵۸، ۳۴۹۴/۲۵۷ و ۳۵۰۳، ۳۴۷۴/۲۵۶
، ۳۵۸۴/۲۶۲ و ۳۵۸۵ و ۳۵۹۰ و ۳۵۹۴ و ۲۹ ج، ۳۵۷۲/۲۶۱، ۳۵۴۶/۲۶۰
/۴۱۸۸، ۴۱۶۰/۲۹۷ و ۴۱۶۴، ۳/۲۹۲ ج، ۳۶۲۸/۲۶۵، ۳۶۰۵/۲۶۳ و ۳۶۱۱
۴۳۱۹/۳۰۶، ۴۳۱۰/۳۰۵، ۴۲۹۸/۳۰۴، ۲/۳۰۳ ج، ۴۱۹۶/۲۹۹، ۲۹۸

بوسپاس Būsepās[1]

مرا کوه‌کوش است نام ای دلیر
پدرم بوسپاس است مردی هژیر
۲۱۵/۲۱۶/۴

هومان پهلوان تورانی چون ناشناسانه در هماون به دیدار رستم شتافت نام خود را «کوه‌کوش» و نام پدرش را «بوسپاس» گفت.

به آفرید Behāfarīd[2]

دگر دختر شاه و به آفرید
که باد هوا هرگز او را ندید
۱۰۶/۱۲۲/۷

---

۱) یوستی حدس می‌زند که این نام در اصل «یوسیپاس» (Joasaph) **yōsipas** باشد (نامنامه، ص ۷۴) و (Zotenberg.Journ.a VIII, 7,102).

۲) این نام در طبری «بازافره» و «فادافره» است (طبری، ج۱، ص ۶۷۸) و **برهان** آنرا «به‌آفرین» هم ضبط کرده است. (برهان، ج۱، ص۳۲۳).
در فقرهٔ ۳۱ **درواسپ‌یشت** نام این دختر (WARIDHKANA) آمده
←

دختر گشتاسپ، شاه ایران که به همراه خواهرش همای در حملهٔ کهرم به بلخ اسیر شد و یاره و تاجش را برگرفتند و او را با خواری به رویین دژ بردند. اسفندیار با آنکه از بی‌مهری همای و به‌آفرید به گشتاسپ سخن می‌گفت ولی چون داستان اسیر شدن آنان را شنید به‌رویین دژ رفت و به‌آفرید و همای را رهانید و با خود به‌بلخ برد.

به‌آفرید پس از مرگ اسفندیار زنده و سوگوار بود.

۱۵۸۸/۳۱۶، ۶۴۲/۲۰۲، ۲۳۰/۱۵۰ تا ۲۳۵، ۱۰۶/۱۴۲/۶ و ۱۳

بهرام Bahrām[1]

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو
چو خراد و گرگین و بهرام نیو
ج۲/۲۸/۹

بـ

است و بدین ترتیب در زبان فارسی این نام به‌صورت شکل مختلف شده و به‌صورتهای به‌آفرین، به‌آفرید، باد مهر، و باداگوه درآمده است، (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۴۹۹). یوستی این کلمه را در اوستایی wanuhi afariti می‌داند (**نامنامه**، صص ۶۶ و ۳۴۸) معنی لغوی این نام در فارسی نیکوآفریده است.

۱) بهرام در **اوستا** Vərəthraghna و در **پهلوی** varhā و Vahrām و Vahrām آمده است (فرهنگ ۲۲۳)، و به‌معنی پیروزمند است که اصلاً مرکب است از دو جزء Vərəthra اوستایی و Vritra سنسکریت به‌معنی ابری که باران را در خود محبوس می‌دارد و آریاییان آنرا بزرگترین دشمن خود محسوب می‌داشتند، جزء دوم ghan اوستایی و han سنسکریت از مصدر jan ایرانی باستان و gan **اوستا**، به‌معنی زدن و کشتن. ورثرغنه اوستایی vritrahan سنسکریت لفظاً به‌معنی ورترا کش و قاتل دشمن است. این نام بزرگترین و**محترم**‌ترین لقبی است که به‌خدایانی که به‌ورتره حمله می‌کردند مخصوصاً Indra داده می‌شد (**مزدیسنا**، ص۳۵، **برهان**، ص۳۲۴، ج۲) و (**یادداشتهای پنج گاتها**، ص ۲۵۴). «بهرام یکی از مهمترین ایزدان زردشتی است و **یشت چهاردهم** از آن اوست او مسلح‌ترین ایزد است... که بردیوان چیره می‌گردد و به‌شکل گاو نری با شاخهای زرین، به‌شکل اسب سپیدی با گوشهای زرین و گرازی و جوانی زیبا و به‌شکل مرغ وارغنه و دیگر موجودات درمی‌آید. به‌هنگام نبرد، تحسین سپاهی —

از فرزندان گودرز کشواد است که در دربار کاوس شاه بود. بهرام در بزمی که رستم در نوند آراست یکی از دهش دلاوران آن مجلس بود و سهراب چون آهنگ ایران داشت بر آن بود تا بهرام و دیگر بزرگان ایرانی را نابود سازد. (۱۷۹/۲) و چون سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت بهرام با وی بود و سیاوش را از پیمان بردن به نبرد افراسیاب باز می‌داشت و او را به پوزش‌خواهی از کاوس برمی‌انگیخت. اما پس از آنکه سیاوش را اندیشه رفتن به توران قرار گرفت سپاه خود را به بهرام سپرد تا به طوس بسپارد.

هنگامی که کیخسرو سپاهی به طوس داد تا به نبرد با تورانیان رود بهرام در سپاه طوس بود و درفش او [illegible] و به نبرد فرود سیاوش رفت و نشان خانوادگی سیاوش را دید و به یاری فرود برخاست و فرود گرزی پیروزه که دسته‌ای زرین داشت به یادگار به بهرام داد. اما بهرام نتوانست راهی برای آشتی دادن طوس و فرود بیابد و چون فرود کشته شد بهرام به سرزنش طوس و سپاه ایران پرداخت.

در نبرد گروگرد بهرام کهرم دلاور تورانی را اسیر ساخت و کشت و سرش را به لشکر ایران برد و بر خاک افکند و چون تورانیان در نبرد ریونیز فرزند کاوس را کشتند و بر آن شدند تا تاج وی را بربایند بهرام این ننگ را برنتابید و تاج را از تورانیان بستد. اما در ادامهٔ همین نبرد چون سپاه ایران سخت شکست خوردند و بهرام مردانه جنگید و به سپاه خود بازآمد دریافت که تازیانهٔ خود را که بر آن نامش نوشته شده بود گم کرده است. بهرام که افتادن این تازیانه را به‌دست پیران موجب ننگ خویش می‌دانست بر آن شد تا به میان سپاه دشمن رود و تازیانهٔ خود را بیابد هرچه گودرز و گیو و ایرانیان دیگر او را از رفتن بازداشتند بهرام نپذیرفت:

چنین گفت با گیو بهرام گرد　　　که این ننگ را خرد نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگارست گفت　　　مرا آنکه شد نام با ننگ جفت

→ که او را برخواند پیروزی را به‌دست می‌آورد... بهرام در ادبیات پهلوی، با ستارهٔ مریخ برابر شده است (**بندهشن**، ص ۵۰، س۴) و آتش بهرام به نام اوست.» (**اساطیر ایران**، ص۵۶).

گرایدون که تازانه بیرون آورم وگر سر زکوشش به گاز آورم

۱۴۵۶/۱۰۲/۴

پس بهرام بر اسب خویش برنشست و به رزمگاه شتافت، بر کشتگان گریست و مجروحی را که سه روز بود در میدان افتاده بود پرستاری کرد، پیراهن خود را درید و زخمهای مجروح را بست و پیاده به جستجوی تازیانهٔ خود پرداخت و سرانجام آن را یافت اما در همین هنگام اسب وی بوی مادیان شنید و خروش برآورد و به سوی مادیان شتافت و بهرام را رها کرد و بهرام بسیار کوشید تا اسب را دریافت و بر آن برنشست و در حالیکه بیمی در دست داشت به سوی سپاه ایران بازگشت اما از شدت تنگدلی تیغ بر پی اسب خویش زد و درگیر شد تا اسب را رها کند و پیاده به سوی سپاه ایران بازگردد اما تورانیان آگه شدند و به سوی وی شتافتند بهرام، تورانیان را شکست داد و تورانیان به سوی پیران بازگشتند در همین هنگام بهرام از هر سو تیر گرد آورد و پیران پسر خود رویین را با گروهی برای نبرد با وی فرستاد. اما بهرام، رویین را خسته کرد و این بار پیران به نبرد با وی شتافت اما چون با بهرام نان و نمک خورده بود با وی از در دوستی در آمد و او را اندرز داد که دست از نبرد بردارد اما بهرام نپذیرفت و تژاو فرمان داد تا بهرام را به تیر و گرز و ژوبین بستند. بهرام نیز دست به تیر کشیدن برد و چون تیرهایش به پایان رسید، به نیزه دست برد اما نیزهٔ او نیز نیم گشت و بهرام به گرز و تیغ دست یازید و بسیاری را کشت. اما تژاو از پشت سر به بهرام حمله برد و تیغی بر کتف وی زد و بهرام را بر زمین غلطاند:

جدا شد ز تن دست خنجرگذار فرو ماند از رزم و برگشت کار

۱۵۴۸/۱۰۸/۴

اما تژاو را دل بر بهرام بسوخت و او را نکشت و به سپاه خود بازگشت. بامداد روز دیگر گیو و بیژن به جستجوی بهرام پرداختند و او را پیدا کردند و بهرام از گیو خواست تا کین او را از تژاو بخواهد و از بزرگواری پیران با برادران سخن گفت. گیو در کمین تژاو نشست و او را اسیر ساخت و پیاده به نزد بهرام آورد. بهرام از گیو خواست تا او را نکشد و ببخشد.

سپهر گناهش ز [illegible] سخن ما کند در جهان یاد من

۱۵۹۲/۱۱۱/۴

اما گیو که مرگ برادر را نزدیک می‌دید، ریش تژاو را بگرفت و او را سر برید و بهرام نیز درگذشت و گیو او را بر اسب تژاو نشاند و برای وی دخمه‌ای چون ایوانی بلند ساخت و به آیین شاهان به خاک سپرد:

بر آیین شاهانش بر تخت عاج　　بخوابید و آویخت بر سرش تاج
سردخمه کردند سرخ و کبود　　تو گفتی که بهرام هرگز نبود
۱۶۱۰/۱۱۲/۴

۵۴۸/۱۶۲، ۴۶۸/۱۵۷، ح۱/۱۴۵، ح۱۱/۱۳۰، ح۱۱/۱۰۹، ح۹/۷۸/۳
ح۲۳/۲۱۸، ۵۴۴/۲۱۲، ح۱۱/۲۰۱، ۴۱۰/۱۹۳ و ح۲۰، ح۷/۱۷۹
۷/۲۵۱،
۱۱۸۷/۷۷ و ۱۲۰۰، ۱۰۵۷/۶۸ و ۱۰۶۱، ۱۰۲۱/۶۶، ۶۲۰/۴۲/۴،
۲۶۳۲/۱۷۲، ح۸/۱۷۰، ۲۳۰۹/۱۵۰، ۱۷۹۳/۱۱۶، ۱۴۶۱/۹۵،
۵۴۵/۴۴، ۵۳۰/۴۳، ۴۸۱/۳۹ و ح۷، ۶۱/۱۲/۶، بهرام شیر و ح۱۱
۶۰۱/ ، ۵۷۷/۴۶ و ۵۸۰ و ۵۸۱، ۵۶۵/۴۵ و ۵۶۷ و ۵۷۰ و ۵۷۲ و ۵۷۴
۸۹۵/۶۵، ۶۵۲/۵۰، ۶۳۶/۴۹ و ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۴۷، ۶۲۱/۴۸، ۴۷
و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۵۰، ۱۰۰۳/۷۲، ۹۰۹/۶۶ و ۹۱۴ و ح۱۱
و ۱۴۵۴، ۱۴۳۶/۱۰۱ و ۱۴۳۹، ۱۴۱۴/۹۹ و ح۲۷، ۱۰۴۰/۷۵ و
و ح۳۲، ۱۴۷۹/۱۰۴ و ۱۴۸۹، ۱۴۶۲/۱۰۳ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۹، ۱۴۴۵/۱۰۲
۱۵۳۰/۱۰۷ و ۱۵۳۵، ۱۵۱۸/۱۰۶، ۱۴۹۳/۱۰۵ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۳
۱۵۵۷/۱۰۹، و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۸ و ح۶ و ح۹، ۱۵۴۲/۱۰۸ و ۱۵۴۶، ۱۵۵۵
۱۵۸۲/۱۱۰، و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷
ح۷/۲۸/۹؛ ۳۰۹۳/۴۱۷/۵ و ح۲۵

بهرام Bahrām

چنین گفت «بهرام» نیکو سخن
که با مردگان آشنایی مکن
۱۰۵۲/۲۳۹/۲

فردوسی از قول بهرام نیکوسخن در داستان سهراب، سخن از بیوفایی جهان می‌گوید.*

---

* **بهرام Bahrām** یکی از برادران پیران ویسه در طبری: مساعة من اخوته ←

بهرام Bahrām[1]

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز
چو «بهرام» شیراوژن و ریونیز
۸۰۱/۵۸/۶

دلاوری از خاندان زرسپ که درسپاه زریر به روم رفت تا گشتاسپ را به ایران باز آورد و زریر چون به مرز حلب رسید سپاه خود را به‌وی سپرد و خود در جامهٔ فرستادگان به‌نزد قیصر شتافت و چون گشتاسپ برتخت پادشاهی ایران نشست، بهرام او را به شاهی ستود.

۸۵۱/۶۱ و ۱۱ ح ، ۸۰۱/۵۸/۶ و ۸۰۵

بهرام Bahrām

چو بشنید «بهرام» ز اشکانیان
ببخشید گنجی به ارزانیان
۴۰/۱۱۴/۷

شاه اشکانی که او را اردوان بزرگ می‌خواندند و بابک در اصطخر از سوی او فرمانروایی می‌کرد. ← اردوان بزرگ.

بهرام Bahrām

بگسترد فرش اندر ایوان خویش
بفرمود کآمد «بهرام» پیش
۲۴/۲۰۳/۷

شاه ایران، پسر اورمزد شاپور[2] که پس از پدر به پادشاهی نشست اما دیری نپایید و پس از سه سال و سه ماه و سه روز پادشاهی درگذشت و بهرام پسرش به‌جای وی نشست.

---

*

(بیران) مثل همان و اوسهی و هماد و سامی و «بهرام» و مرشحاد و فرهلاد و می والده مثل زوین (**طبری** ، ج ۱، صص ۶۱۰ و ۶۱۱) به‌جای این‌نام در **شاهنامه** «بارمان» آمده است. (**طبری** ، ج ۱، همان ص، ح ۱).

---

۱) بعدها اورا ازخاندان گودرز می‌دانند (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص۳۲۱) ودربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بهرام‌شاپور» آمده است (۱۹/۶۱/۶ح).

۲) «این بهرام‌بن هرمز مردی بود با ادب و تدبیر و مردمان به ملکی وی شاد شدند و مانی زندیق به ایام شاپور بیرون آمده بود و خلقی را به زندقه خواند ...

←

، ۲۵و۳۵/۲۰۹ح ، ۲۶/۲۰۸ ، ۱/۲۰۷ ، ۹۰/۲۰۶ و ۹۵ ، ۳۴/۲۰۳/۷
۱/۲۱۰ ، ۱۹ح و ۲۳/۲۲۰

بهرام Bahram

یکی پور بودش دلارام بود
ورا نام «بهرام» بهرام بود
۲۶/۲۰۸/۲

بهرام دوم که پس از درگذشت بهرام اورمزد به پادشاهی نشست. بهرام بهرام چهل روز در سوگ پدر بود و تاج شاهی برسر نهاد و آنگاه موبد موبدان یک هفته اورا پند داد تا او را به نشستن به جای پدر خشنود کرد. بهرام پادشاهی دادگر بود[1] و پس از نوزده سال پادشاهی بمرد و بهرام بهرامیان به جای وی

←

بهرام اورا بگرفت و بکشت و پوست او پرکاه کرد و بر در شهرستان (در **طبری**: علی باب من ابواب مدینة جندی‌سابور یدعی باب المانی) بیاویخت...» (**بلعمی**، صص۹۸-۹۹) «صورت او با پیراهن سرخ و شلوار سرخ و تاج آسمانگون نگاشته‌اند. اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بهان فرو چسبیده» (**مجمل**، ص۳۳). حمزه ظهور و کشتن مانی را در زمان وی می‌داند (**سنی ملوک الارض**، ص۳۵) و همچنین ثعالبی (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۳۹). فردوسی ظهور مانی را در دوران شاپور ذوالاکتاف آورده است. اما **مروج‌الذهب** و **فارسنامه** نیز بهرام را کشندهٔ مانی می‌دانند: ← مانی.

کریستن‌سن معتقد است که بهرام اول پسر شاپور و برادر اورمزد بود که از (۲۷۳-۲۷۶م) پادشاهی کرد (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۵۲)

۱) در غرر ثعالبی آمده است که ذات بهرام به علت کبر و غرور بهرام متکبر گویند. در خشونت و بیرحمی زبردست و از بادهٔ خونریزی و قدرت سرمست بود از شدت نخوت وقعی به کسی نمی‌گذاشت و به وضیع و شریف رفتاری زننده داشت و تنبیهش منحصر به سر بریدن بود و بس. خواص از دستش در عذاب و عوام از ترس در اضطراب بودند و یکی بعد از دیگری شکایت او را نزد موبد برده چاره‌جویی کردند... موبد (گفت) اگر به نصیحت من گوش دهید... من اورا اصلاح (می‌کنم). همه تعهد کردند... موبد گفت فردا صبح همه در خانه‌های خود بمانید و نروید... بهرام برتخت نشست و هیچیک از غلامان... و خدام را ندید. پس متوحش گشت... سر به جیب تفکر فرو برد... موبد پدیدار شد و گفت شاها تو نخست تابع خداوند و بعد تابع خلق خدایی تا وقتی که آنان اطاعتت می‌کنند پادشاهی... بهرام ـ
←

نشست.۱

۱/۲۱۳ ، ۲۹/۲۱۲ ، ۱/۲۱۰ و ۶ ، ۳۵/۲۰۹ و ۲۵ ح ، ۲۶/۲۰۸/۷

بهرام Bahrām

چو بنشست « بهرام » بهرامیان
ببست از پی داد و بخشش میان
۱/۲۱۲/۷

بهرام سوم پسر بهرام پسر بهرام پسر هرمزد که پس از پدر به پادشاهی نشست و

→

وعده داد که عادات زشت خود را ترک کند... و متعهد نیز بدون شور با او به هیچ امری اقدام ننمود...» (شاهنامهٔ ثعالبی ، صص ۲۳۹ و ۲۴۰). حمزه مدت پادشاهی اورا ۲۳ سال نوشته است. (سنی ملوک الارض، ص ۱۷). فردوسی ازاین نام بهرام با عنوان «بهرام نیره» نیز یاد کرده است (۳۷۵/۵).

---

۱) درمجمل آمده است که « صورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ و شلوار سبز وتاج آسمانگون (میان) دوشرفه زرین برسریر نشسته و کمانی برزه کرده اندردست راست گرفته وسه چوبه تیر اندر چپ گرفته» (مجمل ، ص ۳۴) و در همین کتاب می‌خوانیم که « اندر شکارگاه ازآشفتن باد چون سراپرده برسرش افتاد بمرد. » (همان کتاب، ص ۶۵).

کریستن‌سن معتقد است که «بهرام دوم از (۲۷۶-۲۹۳م) پادشاهی کرد. درزمان او مجدداً نبرد بین ایرانیان و رومیان درگرفت و کاروس قیصر روم تا تیسفون پیش آمد اما دراثر مرگ ناگهانی او رومیان عقب نشستند و درسال ۲۸۳ معاهده‌ای منعقد شد که به موجب آن ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف رومیان درآمد و واگذاری این دو ایالت از طرف بهرام بی‌علت نبود زیرا دراین وقت خبر طغیان درمشرق ایران شنیده می‌شد... از بهرام دوم نقوشی باقی است... درنقش رستم کتیبه‌ای از وی به جای مانده است و درکوه شاپور هم نقش دارد.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۵۳-۲۵۷). مقدسی اورا به لقب «بهرام خودستای» خوانده است (آفرینش و تاریخ ، ج ۳، ص ۱۳۷).

او را «کرمان شاه» خواندند[1] اما او پس از چهارماه[2] پادشاهی بمرد و فرزندش «نرسی» به‌جای وی نشست.[3]

۱۱۲/۲۲۵ ، ۱۷/۲۱۵ و ۲ح ، ۱۰۹۱/۲۱۴ و ۱۳۶ و ۲۸ح ، ۲۹/۲۱۲/۷ ، ۲/۲۲۳ح

بهرام ۴ Bahrām[1]

خرمند و شایسته «بهرام» شاه
همی داشت سوگ پدر چند گاه
۱/۲۶۲/۷

پس از پدرش شاپور به پادشاهی رسید و چهارده‌سال نیکی پادشاهی کرد و پس از یک بیماری طولانی درجوانی بمرد وچون او را پنج دختر بود و پسری نداشت پادشاهی را به برادرکهتر خود یزدگرد (بزهکار) واگذار کرد.

۵۷۶/۲۹۶ ، ۱/۲۶۲/۷ و ۲ح

---

۱) در سنی ملوک‌الارض (ص۳۵) و مجمل‌التواریخ (ص ۳۴) لقب این پادشاه «سکان‌شاه» است زیرا بنابه‌قول مجمل‌التواریخ والقصص «سکان نام سیستان است و در آن تاریخ هرپادشاهی آن‌کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران، به‌شاهی لقب دادندی‌چون به‌پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی.» (مجمل‌التواریخ ، ص۳۴). در مجمل‌التواریخ، کرمان شاه‌لقب بهرام شاپور است که پدربرد گرد بزهکارمی‌باشد. (همان کتاب، ص۳۵) وهمچنین در سنی‌ملوک‌الارض، (ص۳۷) و فارسنامه (ص۳۷) و اخبارالطوال . (ص۵۴) وبدین‌ترتیب فردوسی‌لقب اورا با لقب بهرام چهارم اشتباه‌کرده است. کریستن‌سن در بارهٔ لقب سکان شاه می‌نویسد «بهرام سوم دراین وقت لقب سکان شاه (پادشاه سکها) یافت زیرا چنانکه هرتسفلد می‌گوید عادتاً ولیعهدایران‌را به‌حکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که بعد ازسایرین تسخیرشده‌بود نصب‌می‌نمودند»(ص۲۵۴) کریستن‌سن می‌نویسد: که بهرام به‌وسیلهٔ عم پدر خود نرسی که‌طغیان کرده بودشکست خورد و از پادشاهی برکنارشد. احتمال دارد بهرام سوم پس ازسال۲۹۳میلادی دربعضی قسمتهای شرقی‌ایران پادشاه باقی‌مانده باشد. (ایران در زمان ساسانیان ، ص۲۵۵).
۲) در بارهٔ مدت پادشاهی بهرام اختلاف است: مجمل می‌نویسدکه درپارس بمرد و در روایت بهرام موبد چهل سال پادشاه بود. المقدسی نیز آن را همانند شاهنامه آورده است و فارسنامه سیزده سال ونیم (ص۶۶).
۳) حمزه نرسی را برادر بهرام می‌داند (سنی ملوک‌الارض ، ص۱۴).
←

بهرام ۴ Bahrām[1]

همانگه پدر کرد «بهرام» نام
از آن کودک خرد شد شادکام
۲۲/۲۶۶/۷

بهرام گور: در هرمزد روز هفتمین سال پادشاهی یزدگرد بزهکار، او را پسری آمد که نامش را بهرام نهادند و ستاره‌شناسان پیش‌بینی کردند که او شاهی دلیر و پارسا و توانا خواهد شد. اما دبیران و دستور یزدگرد از آن بیمناک بودند که این پسر خوی پدر گیرد و بدکاری پیشه کند پس به نزد یزدگرد رفتند و از او خواستند تا فرزند را به خردمندان بسپارد. یزدگرد کسان به هند و چین و روم و تازیان فرستاد و

←

۴) در **تاریخ بلعمی** آمده است که او را «کرمان شاه» می‌خواندند. (ص۱۰۸) در **اخبارالطوال** آمده است که وی والی کرمان بود و پس از کشته شدن پدر به پایتخت رفت و چون سیزده سال از شهریاری او گذشت روزی به شکار رفت تیری به او پرتاب شد و او را از پای درآورد و چون مرگ خود را نزدیک دید برادرزادهٔ خود یزدگرد را به شاهی برگزید. (**اخبارالطوال**، ص۵۴) این بهرام پسر شاپور بود که بنابر قول **مجمل‌التواریخ** «مردی درشت بود و هیچ در قصهٔ مردم ننگرید هرگز و چون بمرد نامه‌ها که از نواحی آمده بودند در پادشاهی او همچنان به مهر نهاده بود و هیچ یک نخوانده بود از آن. به لشکرگاه در، از سپاه و از جاهلگان غوغا افتاد. ناگهان از این فرومایه مردمان لشکر یکی زد بر شکم او و کشته شد به دارالملک مدائن.» (**مجمل‌التواریخ**، ۶۸). کریستن‌سن می‌نویسد که بهرام از ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی پادشاهی کرد (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۷۸). در **سنی** نیز به قصهٔ فوق‌الذکر اشاره شده است. (ص۴۷). در کیفیت کشته شدن بهرام چهارم نیز بلعمی می‌نویسد: «سپاه بروی بشوریدند و همه گرد آمدند و او را در میان گرفتند پس تیری بر او زدند و کشته شد و کس ندانست که آن تیر که زد» (**تاریخ بلعمی**، ج مشکور، ص۱۰۹).

---

۱) «یزدگرد اثیم را هرچند فرزند آمدی بمردی. چون او را بهرام آمد... تدبیر کرد که او را از عجم به شهری دیگر باید فرستادن... پس اتفاق افتاد که او را به زمین عرب باید فرستادن... ملک عرب بخواند از حیره ونعمان او را برگرفت و به‌جای خویش رفت.» (**بلعمی**، ج مشکور، صص ۱۱۰ و ۱۱۱). نظیر همین داستان را در **غرر ثعالبی** می‌خوانیم اما یزدگرد فرزند را به منذربن نعمان می‌سپارد که او نیز پادشاه حیره است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۵۷). در **هفت پیکر نظامی**، بهرام را برای هوای خوب پس به آنجا می‌فرستند (**هفت پیکر**، کتابهای جیبی، ص۱۸).

خردمندان آن سرزمینها را به پارس آورد و همگی آمادگی خود را برای پرورش بهرام، اعلام داشتند و یزدگرد پس از اندیشهٔ فراوان فرزند را به منذر تازی سپرد و او بهرام را به یمن برد و چهار زن یک‌نژاد تازی و ایرانی چهار سال به بهرام شیر دادند.[1] چون بهرام به هفت سالگی رسید او را به فرهنگیان سپرد[2] و دبیری و شکار و چوگان و تیرآموخت و هنرها نمود.[3] در هیجده سالگی در دانش و هنر بیمانند بود و از منذر اسبی خواست تا برنشیند. منذر اسبی در زیر پای وی ناتوان می‌گشت تا سرانجام اشقری و کمیتی برگزید و سپس از منذر خواست تا کنیزی برای وی برگزیند و منذر چهل کنیز را بدو نمود و او دو تن را که یکی چنگزن و دیگری بس زیبا بود برگزید و پیوسته با آنان بود تا روزی در شکارگاه با آزاده[4] یکی از آن دو به شکار رفت و درآنجا گوش و دست و پای آهویی را بهم دوخت و بر پیشانی آهوی ماده‌ای به تیر دوشاخ ساخت و به تیر از سر آهوی نر شاخها برگرفت و آزاده را در زیر پای اسب سپرد و روزی دیگر شیری که گوری را شکار کرده بود کشت[5] و

---

۱) «منذر سه دایه یکی از عجم بگزید و با خویشتن ببرد و چون به حیره برد، زن دیگری با شیر بگزید از بزرگان عرب ...» (**بلعمی**، ص ۱۱۱) «منذر برای شیر دادن نوزاد سه بانوی صحیح‌المزاج، دو عرب و یک ایرانی استخدام کرد...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، هدایت، ص۲۵۷).

۲) در تاریخهای مختلف آمده است که منذر برای بهرام دو کاخ ساخت، «خورنق» و «سدیر» اما این امر در **شاهنامه** نیامده است (**غرر**، ص۲۵۷؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**؛ **بلعمی**، ص۱۱۱؛ **هفت پیکر** نظامی، کتابهای جیبی، ص۲۰).

۳) در بنداری چهار موبد (۲۷۰/۷، ۲۶ح).

۴) در **غرر** «آزادوار» آمده است و همین داستان را ذکر کرده است. منتها در آنجا برشتر سوار می‌شوند و بهرام از درخواستهای آزاده خسته می‌شود و اورا زیر پای شتر پایمال می‌سازد.

۵) این داستان در **بلعمی** و **غرر** هم آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۵۹؛ **بلعمی** ص۱۱۵). در **بلعمی** آمده است که «بهرام تیر بگشاد و بر پشت شیر زد و از شکم شیر بیرون آمد و در پشت گور در نشست و از پشت گور در زمین محکم شد تا نیمه و یک‌ساعت همی لرزید و شیر و گور هردو بیفتادند و بمردند... و از آن روز تا امروز بهرام را بهرام گور خوانند» (**بلعمی**، ص۱۱۵) و به‌علت همین حادثه است که می‌گویند بهرام، به‌بهرام گور مشهور شده. (**ثعالبی**، ص۲۵۹) نظامی: مردهٔ گور بود در نخجیر / مرده را کی بود ز گور گزیر (**هفت پیکر**، کتابهای جیبی، ص۲۳).

چون با نعمان و منذر به شکارگاهی رفت، با چهار تیر چهار شترمرغ را افکند که تیرها، در یک‌جای پر آن مرغان فرودآمده بودند[۱] و منذر فرمان داد تا این هنرمندیهای بهرام را نقاشان برحریر بنگارند و برای یزدگرد بفرستند[۲] و یزدگرد پس از دیدن این نقش هوای فرزندکرد و او را به ایران فراخواند و منذر، بهرام را با هدیه‌های فراوان به اصطخر گسیل داشت و یزدگرد فرزند را گرامی داشت و کاخی شایسته برای وی برگزید. ولی بهرام به آن جهت که نه با او چون شاهزادگان رفتار می‌شد و نه چون چاکران، گله‌مند بود[۳] تا آنکه شبی در بزم پدر او را خواب درربود و پدر خشمناك اورا زخود براند و به زندان فرستاد[۴] و بدین‌ترتیب بهرام سالی روی پدر را ندید مگر در مهرگان و نوروز و جشن سده که با مردم به نزد پدر می‌رفت تا آنکه طینوش فرستادۀ رومی به خواهش بهرام از یزدگرد اجازه گرفت تا بهرام به یمن بازگردد [۵] چون یزدگرد بزهکار کشته شد ایرانیان برآن شدند تا دیگر هیچیك از دودمان یزدگرد را به شاهی برندارند[۶] و خسرو را به پادشاهی برداشتند. بهرام که از این داستان آگاه شده بود پس از یك ماه که از سوگ پدر پرداخت و به یاری منذر و نعمان از شورستان تا طیسفون اورا شد[۷] و ایرانیان از

۱) این داستان در بلعمی و غرر و هفت‌پیکر نیست اما در هفت‌پیکر نبرد بهرام با اژدها آمده است(ص۲۵).

۲) در غرر و بلعمی تصویر دلاوریهای بهرام را بر دیوارهای خورنق می‌کشند نه در نامه (شاهنامۀ ثعالبی ، ص۲۵۹؛ بلعمی ، ص۱۱۵).

۳) «او به‌خوبی که پدرش را بود بهرام را چنان نداشت که بایست یك سال پیش وی بود، بر آن گونه دلش تنگ شد» (بلعمی ، ص۱۱۶).

۴) «یزدگرد... بهرام را مجبور کرد که درعداد غلامان و ملازمان شرفیاب شود... یك‌روز از فرط خستگی خواب براو مستولی شد و دفعتاً سرش به‌پردۀ تخت خورد. یزدگرد دشنامش داد و امر داد به زندانش برند. بهرام آن‌قدر در زندان ماند تا یکی از برادران قیصر روم اورا شفاعت کرد.» (شاهنامۀ ثعالبی ، ص۲۶۰).

۵) ← طینوش.

۶) «پس همه متفق شدند که ملك بهرام را ندهند» (بلعمی، ص۱۱۶).

۷) «پس نعمان بن منذر بیامد با آن سپاه تا نزدیك مدائن و طیسفون مدینةالملك» (بلعمی ، ص۱۱۷) «منذر نعمان را با ده‌هزار سوار نامزدکرد تا به‌حدود طیسفون و به‌آن اعمال که سرحد فرس بود رفتند ودست به‌غارت وقتل ببردند» (فارسنامه، نیکلسن، ص۷۵).

او درخواست کردند که به ایران بیاید و به‌جای پدر گفتگو کند. پس بهرام با منذر و سپاهی گران به جهرم رو نهاد[1] و در آنجا ایرانیان به نزد وی آمدند و ستمهای پدرش را برشمردند و گفتند:

نخواهیم یکسر به شاهی ترا / بر و بوم ما را، سپاهی ترا
کزین تخمه پرداغ و دودیم و درد / شب و روز با پیچش و باد سرد
۵۲۳/۲۹۴/۲

و بهرام پاسخ داد که

مرا گر نخواهید، بی رای من / چرا کس نشانید برجای من
۵۲۵/۲۹۴/۲

و موبدان پذیرفتند که بهرام نیز در گزینش شاه دخالت داشته باشد پس نام صد تن را که بهرام نیز درمیان آنان بود نوشتند و پنجاه تن را برگزیدند، پس سی تن و آنگاه چهار تن و نام بهرام یکی از چهار تن بود و پیش از دیگران. اما پیران ایرانی هنوز با شاهی او مخالف بودند و ایرانیان ستمدیده و خسته و گوش و دست و پا بریده را به منذر می‌نمودند. بهرام از ستم پدر سخن گفت و مردم را به دادگری خود وعده داد و در پایان خواست تا تاج شاهی را میان دو شیر نهند و او و خسرو بکوشند تا تاج را برگیرند و پادشاهی از آن کسی باشد که تاج را برمی‌دارد. ایرانیان این پیشنهاد را پذیرفتند و بهرام دلاورانه دو شیر را کشت و تاج را برگرفت و برتخت شاهی نشست[2] و خسرو نخستین کسی بود که او را به پادشاهی ستود.[3] و مردم شادیها کردند.

---

۱) در اخبارالطوال، «پس بهرام به راه افتاد تا به شهر تیسفون رسید و در نزدیکی آن شهر، در چادرها و سراپرده‌ها منزل کرد» (اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، نشات ص۵۹). «با سی هزار مرد عرب با بهرام از پس رسول برفت. پس چون منذر و بهرام با سپاه به در شهر فرود آمدند ...» (بلعمی، ص۱۱۸) «منذر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول بزرگان پارس ... به سرحد آمدند و در میانهٔ هر دو لشکر نوبتی زدند...» (فارسنامه، ص۷۶).

۲) به همین صورت در غرر، ص۲۶۳؛ شاهنامهٔ ثعالبی؛ بلعمی، ص ۱۱۹؛ فارسنامه، ص۷۸).

۳) «چون بهرام بر تخت نشست... نخستین کس کسری بود که... بر بهرام سلام کرد» (بلعمی، ص ۱۲۰). «اولین کسی که با او عهد عبودیت بست خسرو بود» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۶۴).

ز گیتی برآمد سراسر خروش | در آذر بُد این جشن، روز سروش
۶۸۶/۳۰۲/۷

فردوسی درجایی دیگر سروده است که بهرام:

نشاخ کیان یافت از برد گرد | به خرداد ماه اندرون روز ارد
۱۹۱۶/۴۱۳/۷

چون بهرام پادشاه شد مردم را به داد مژده داد و شاهان به پیشگاهش شتافتند و بهرام بدهی مالیاتی را به مردم بخشید و کارآگاهان به‌هرسو فرستاد وستمدیدگان را در هرگرد را آرامش بخشید و خود پیوسته بدشکار وشادی سرگرم بود. ازداستانهای او دراین روزگار بخشیدن دارایی «براهام جهود» به لنبک آبکش (← براهام) و «فرآویختن» با دوشیر نر وماده بود. سپس می‌را برای مرگ «کبروی» حرام‌کرد و آن را به‌خاطر کفشگر شیرکش حلال ساخت. دهی‌آباد را با مهتری بخشیدن به مردم آن ویران ساخت و با سروری‌بخشیدن به‌پیری مجدداً آباد کرد. چهار دختر آسیابان دهی را به زنی گرفت (← سپینود، سوسنک، ناز ومشک) و گنج جمشید راکه «گنج گاوان» نام داشت یافت ولی چیزی ازآن برنگرفت وهمه را به درویشان بخشید.

ببخشید دینار گنج و درم | به مرد روان جهاندار جم
۵۶۴/۳۴۷/۷

و ازگنج خودسپاه را یکساله روزی بخشیدوسه دخترماهروی برزین را به‌زنی گرفت (← برزین) و به مشکوی خود برد وسپس دختر گوهرفروش توانگر را به‌همسری خود درآورد.

چون بهرام به‌سی وهشت سالگی رسید، به نخچیر وسپس «بغداد» رفت وازآنجا به اصطخر شد و زنان خاندان شاهی را توانگرساخت و به توران شتافت و درآنجا اژدهایی راکشت (۳۷۸/۷) ودرخانهٔ زن وشوی روستایی، چون دریافت که دادجویی اوشیرگاو آن زن را فروزنساخت واندیشهٔ ستم، شیرگاو را کاهش داد، اندیشهٔ دادگری را درخود استوارساخت.

چینیان و رومیان‌که شنیده بودند بهرام پیوسته به‌بزم سرگرم است، ناگهان به ایران تاختند و ایرانیان بهرام را سرزنش‌کردند. اما بهرام‌که نهانی‌کارها را ساخته بود وکسی از راز وی‌آگاهی نداشت، پادشاهی به‌برادرخود نرسی سپرد و

با سی‌هزار سپاه به‌آذرآبادگان رفت[۱] وچنین وانمود کرد که ازجنگ می‌گریزد و برسی نیزچنین می‌نمود که از بهرام بی‌خبر است (۳۸۸/۷). ایرانیان کس به نزد خاقان فرستادند و باژ پذیرفتند و خاقان که به «مرو» آمده بود تـا باژ ستاند بیخیال در انتظار رسیدن باژ ایران بود. پس بهرام ناگهان براو تاخت و خاقان رابا سیصد سردار چینی گرفتارساخت وسپس لشکر ترک را درهم شکست و ترکان باژ پذیرفتند وستونی برآورد تاترکان وخلجان از آن نگذرند و جیحون رامرز دو کشور ساخت و باغهایم فراوان به ایران آمد و پهلوان‌ساخت و بینوایان را توانگری بخشید و بهرسو فتحنامه نوشت و باژ هفتساله را به مردم بخشیدومردم برآسودند وبیش ازنیمی از روز به‌کارتمی‌پرداختند و ازگنج بهرام بسازمندان را روزانه پنج‌درم و سه‌من شراب سالخورده می‌دادند.

بهرام سپس به چارهٔ کار قیصر وشنگل پرداخت. فرستادهٔ قیصر را بـه روم گسیل داشت و در جامهٔ فرستادگان به هند رفت. بهرام درهند با پهلوانان هندی کشتی گرفت وچیرگی یافت ودرچوگان‌بازی ازهمه پیش بود و به‌درخواست شنگل گرگ و اژدهایی راکشت و سرانجام با همسرخود سپینود که دختر شنگل بود به ایران گریخت وپس از چندی میربان شنگل وهفت شاه هندی بود.

ستاره‌شناسان زندگی بهرام را شصت سال گفته بودند و او می‌اندیشید کـه بیست‌سال به شادی و بیست‌سال به داد و بخشش و بیست سال به پرستش یزدان بپردازد. اما سه سـال را ازاو نهفته بودند. چون بهرام به شمارش گنجهای خود پرداخت و دریافت که تا بیست و سه سال نیازی نخواهد داشت سالانه باژ شش‌ماه را ازمردم می‌گرفت وشش‌ماه بدانان گنج‌می‌بخشید وچون کارآگاهان گزارش کردند که مردم به‌بیکارگی روی‌آورده‌اند وکشاورزی بیهوده مانده است ازمردم خواست

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «بهرام پنجم با اقوام شمالی که مورخان عرب و ایرانی بدون امتیاز همه را بـه نام ترک خوانده‌اند به جنگ درآمد محتمل است اقوام مزبور هیونیان بوده باشند. نام این اقوام را که از نژاد «هون» وساکن دشتهای شمال‌مرو بوده‌اند در جزو افواجی که‌به‌یاری شاپوردوم‌آمده بودند دیده‌ایم، این طایفه در دوستی ایران وفادار نماندند. پس از مرگ شاپور مکرر به خراسان هجوم آوردند و دراین سرحدات‌دشمن عمدهٔ ایرانیان به‌شمار رفتند. بهرام شخصاً به مقابلهٔ این اقوام وحشی لشکرکشید و ظفر یافت و برادرش نرسی درغیاب او نیابت سلطنت را برعهده‌داشت» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۰۳).

نابیی از روز را کار کند ومردم پیوسته درشادی بودند وبهرام برای‌آنکه شادی آنان را افزون سازد ازشکل دهزار «لوری» زن ومرد خواست وچون این گروه به‌ایران آمدند آنان را به کشاورزی گماشت و از آنان خواست تا برای تهیدستان شادی بیافرینند.

بهرام چون به‌شصت وسه‌سالگی رسید تاج وتخت به‌فرزند خود یزدگرد داد تا به پرستش خدای بپردازد اما چون به‌خوابگاه خود رفت دیگر برنخاست.

بشد شاه بهرام با یال و برز   بماند برایوان چنان دست و گرز

ج۱۵/۴۵۳/۷

ومردم چهل روز درسوك او بودند.[۱]

---

۱) بهرام در۴۳۸یا ۴۳۹میلادی درگذشت. به‌عقیدهٔ فردوسی مرگ او طبیعی بود اما مورخین عرب وایرانی وفات اورا درنتیجهٔ عشق به شکار دانسته‌اند. گویند روزی سواره به دنبال گوری اسب می‌تاخت . ناگاه درگودال یا چاهی عمیق فرورفت وبا تمام کوششهایی که کردند به‌یافتن جسد او موفق نشدند. ممکن‌است‌وفات پیروز که درگودالی اتفاق افتاد موجب تشکیل این افسانه باشد.» (ایران درزمان ساسانیان ، ص۲۰۵).
نظامی‌مرگ بهرام راچنین می‌گویدکه بهرام فرمان دادهفت‌گنبد را به‌آتش‌کشیدند و خدای‌پرستی پیشه‌کرد و از تخت و تاج‌کناره‌گرفت و روزی در شکارگاه‌گوری را دنبال کرد:
شاه دانست‌کان فرشته پناه   سوی مینوش می‌نماید راه
(هفت‌پیکر ، چاپ وحید دستگردی ص۳۵۰)، و به‌غاری رفت ودیگر بیرون نیامد (همان کتاب،صص۳۴۸-۳۵۲) در مجمل‌التواریخ آمده است‌که‌به شکارگاه اسب می‌دوانید تا(اسب) اندرچاهی افتاد ومادرش بیامد وهرچندآب وگل برکشیدهیچ اثرظاهرنشد پس هامون‌کردند وبه‌روایتی گویند به‌شیراز بمرد» (مجمل‌التواریخ، ص۷۱). و به البلدان ، ص۸۹دربارهٔ کوشك بهرام‌گور درسه فرسنگی همدان.
اخبارالطوال دربارهٔ مرگ بهرام نوشته است: «... روزی به قصد شکار بیرون رفت دسته‌ای ازگورخرهای وحشی نظر اورا جلب‌کرد. برای دست یافتن به‌آنها اسب به‌پیش تاخت حیوان اورا به‌باتلاق وسیعی بردکه درآنجا فرو رفت وغرق شد مادرش ... دستور داد تا همه جای باتلاق را پژوهش کنند ... ولی بهرام را نیافتند. گویندآن نقطه در موضعی است‌که به اسم مادر بهرام دای مرج معروف است.» (اخبارالطوال،صص ۶۱ و۶۲).

، ۱۱۸/۲۷۱ و۱۳۱، ۱۰۱/۲۶۹ و۳۴ح، ۸۲/۲۶۸، ۶۰/۲۷۶، ۳۳/۲۶۶/۷،
/۱۸۳ بهرام گور: و۱۴ح، ۱۶۰/۲۷۳ و۱۶۴ و۱۱ح و۲۲ح، ۱۳۸/۲۷۲ و۱۴۳
و۲۲۷و۲۲۸، ۲۰۶/۲۷۶ بهرام گور: و ۲۰۸ و۲۱۷و۲۲۰، ۱۹۳/۲۷۵، ۲۷۴،
۲۸۵/۲۸۰ و۲۶۶ و۲۷۹/۲۵۹، ۲۳۹/۲۷۸ و۲۴۲ و۲۴۴ و۲۴۷ و۱ح، ۲۲۵/۲۷۷
:بهرام گور، ۲۸۵/۲۸۶، ۳۰۹/۲۸۱ و۳۱۰ و۳۱۲، ۲۹۸/۲۸۱ و۳۰۳ و ۲۸۶،
و۲۷۴ شهنشاه، بهرام گور، ۴۱۹/۲۸۸، ۴۰۲/۲۸۷: وبهرام گور ۴۰۶ و۴۰۷ و۴۱۵
، ۴۹۷/۲۹۲، ۴۸۳/۲۹۱: بهرام گور و ۴۸۹، ۴۵۷/۲۹۰ و ۴۵۹ و۴۶۳
، ۵۲۹/۲۹۴ و۵۳۴ و۵۴۰ و۵۴۲ و۵۴۴ و۵۴۵، ۵۱۹/۲۹۳ و۵۲۱ و۵۲۶
/۶۳۹ و۶۴۱ و۶۴۶ و۶۴۹، ۵۴۷/۲۹۵ و۵۵۷ و۵۵۹ و۵۶۱ و۱۹ح و۲۲ح
بهرام گور: و ۱۱، ۶۷۲/۳۰۲ و۶۷۵ و۶۷۸ و۱۸ح، ۶۶۱/۳۰۱ و۶۶۶، ۳۰۰،
، ۹۲/۳۰۹ و۹۷، ۵۶/۳۰۷ و۶۰ و ۶ح، ۳۸/۳۰۶، ۱۷/۳۰۵، ۱/۳۰۴
و ۱۶۴: بهرام گور و۱۶۸، ۱۳۶/۳۱۲ و۱۴۲: بهرام گور، ۱۳۲/۳۱۱ و۶ح
و۱۴ح، ۱۸۱/۳۱۴ و ۱۸۷ و ۴ح و ۱۰ح، ۱۵۳/۳۱۳، ۱۵۶، ۱۵۹ و ۱۶۱
۲۲۰/۳۱۷، و۲ح، ۲۰۱/۳۱۶ و۲۰۳ و۲۰۹ و۲۱۱ و۲۱۶ و۲۲ح، ۱۹۷/۳۱۵
/۳۶۴، ۳۰۹/۳۲۲، ۲۸۰/۳۲۱ و۲۸۲ و۲ح و۱۱ح، ۲۷۵/۳۲۰، ۲۶۳/۳۱۹
و ۳۷۵: بهرام گور، ۳۱۵/۳۲۹: بهرام گور ۳۵۷/۳۳۱، ۳۸۱/۳۲۷، ۳۲۶
۵۰۴/۳۳۴ و۵۰۸، ۴۸۱/۳۳۳ و۴۸۴ و۴۸۷، ۴۵۹/۳۳۲ و۴۶۸ و۴۶۹
/۶۵۷ و۶۵۸: بهرام گور، ۶۲۰/۳۴۱ و۶۲۹: بهرام گور و۶۳۴، ۵۷۴/۳۳۸
و۷۲۴ و۷۲۵ و ۹ح و۲۰ح، ۶۹۳/۳۴۵ و۶۹۹ و۷۰۵، ۶۸۳/۳۴۴، ۳۴۳
، ۷۴۸/۳۴۸ و۷۵۱ و۷۵۵ و۷۵۷، ۷۴۰/۳۴۷ و۷۴۱، ۷۱۴/۳۴۶ و۷۲۱
۱۳ح، ۷۷۹/۳۴۹: بهرام گور، ۷۴۸/۳۴۸ و ۷۵۱ و ۷۵۵ و ۷۵۷،
/۸۲۲، ۸۰۴/۳۵۱ و۸۰۶ و ۸۱۲ و ۸۱۴ و ۴ح و ۲۱ح، ۷۸۹/۳۵۰ و
: بهرام گور و ۱۲ح، ۸۵۲/۳۵۴ و۸۵۴ و۸۶۵ و۱ح، ۸۳۷/۳۵۳، ۳۵۲
/۱۰۳۵: بهرام گور، ۱۰۰۰/۳۶۲، ۹۴۷/۳۵۹، ۹۰۰/۳۵۶، ۸۷۱/۳۵۵
و۱۱۸۶، ۱۱۲۵/۳۶۹ و۱۱۵۳، ۱۰ح/۳۶۶، ۱۰۵۱/۳۶۵ و۱۰۵۳، ۳۶۴،
و۱۲۸۴ و۱۲۸۵، ۱۲۶۱/۳۷۷ و۱۲۷۱ و۱۲۷۳، ۱۲۵۶/۳۷۶، ۱۱۸۵/۳۷۲
/۱۳۱۹ و۱۳۲۸ و۱۳۲۹ و۱۲ح، ۱۳۰۸/۳۷۹: بهرام گور، ۱۲۷۷/۳۷۸
، ۱۳۵۴/۳۸۲ و ۱۳۵۸ و۱۳۶۰، ۱۳۳۴/۳۸۱ و ۱۳۳۸ و ۱۳۴۴، ۳۸۰

و ۱۴۲۵ و ۱۴۳۰ : بهرام گور – ۱۴۰۷/۳۸۵ و ۱۴۱۵ و ج۵ – ۱۳۸۹/۳۸۴
۱۴۸۸ – ۱۴۵۷/۳۸۸/۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۶۲ – ۱۴۴۰/۳۸۷ و ۱۴۴۴ – ۱۴۲۱/۳۸۶
/۱۵۱۹ – ۱۵۰۱/۳۹۰ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۸ – ۱۴۷۳/۳۸۹ و ۱۴۷۶ و
– ۱۵۵۲/۳۹۳ – ۱۵۴۵ و ج۹ – ۱۵۳۱/۳۹۲ و ۱۵۳۶ : بهرام گور – ۳۹۱
۱۷۲۷/۴۰۳ و ج۱ – ۱۷۱۳/۴۰۲ و ج۲۲ – ۱۶۷۷/۴۰۰ : بهرام گور – ۱۶۲۸/۳۹۷
: بهرام گور – ۱۹۱۵/۴۱۳ و ج۱۵ – ۵ج/۴۰۷ – ۱۷۷۷/۴۰۶ و ۱۷۷۲/۴۰۵ –
– ۱۹۸۵/۴۱۷ و ج ۲۴ – ۱۹۳۷/۴۱۵ و ۱۹۴۹ و ج۸ – ۱۹۲۷/۴۱۴ و ۱۹۳۰
و ۲۰۳۵ – ۲۰۰۷/۴۱۹ و ۲۰۲۱ و ج۲۰ – ۱۹۹۳/۴۱۸ و ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰
۲۰۴۲/۴۲۱ و ۲۰۴۴ و ۲۰۵۷ و ۲۰۵۸ و ۲۰۵۹ – ۲۰۲۹/۴۲۰ و ۲۰۳۲
۲۱۰۶/۴۲۴ و ۲۱۰۸ – ۲۰۷۹/۴۲۳ و ۲۰۸۴ و ۲۰۸۹ – ۲۰۶۷/۴۲۲
/۲۱۵۶ – ۲۱۴۰/۴۲۶ و ۲۱۴۱ – ۲۱۱۶/۴۲۵ و ۲۱۲۱ و ۲۱۳۴ و ج۲۳
و ۲۱۹۵ و ج۱۴ و ج۲۰ – ۲۱۶۶/۴۲۸ و ۲۱۷۱ و ۲۱۷۳ و ۲۱۷۷ ۴۲۷
و ۲۲۲۴ – ۲۱۹۹/۴۳۰ – ۲۱۸۵/۴۲۹ : بهرام گور و ۲۱۸۶ و ۲۱۹۰
۲۲۶۴ و ۲۲۶۶ – ۲۲۴۰/۴۳۲ و ۲۲۴۴ و ج۱۸ – ۲۲۱۵/۴۳۱ : بهرام گور
و ۲۳۱۳ و ۲۳۱۸ – ۲۲۹۰/۴۳۵ و ۲۳۰۱ – ۲۲۷۱/۴۳۴ و ۲۲۷۸ – ۴۳۳/
– ۲۳۴۲/۴۳۸ و ۲۳۴۳ و ج۱۵ – ۲۳۳۵/۴۳۷ – ۲۳۱۰/۴۳۶ و ۲۳۱۱
۲۴۷۶ و ج۱ و ج۸ – ۲۴۵۴/۴۴۵ و ۲۴۵۹ و ۲۴۶۱ – ۲۴۱۹/۴۴۲ و ج۲۴
۱۷ – ۱۵ج/۴۵۳ – ۲۵۲۲/۴۴۹ – ۲۴۹۶/۴۴۷ – ۲۴۶۳/۴۴۶ و ۲۴۶۵ و
؛ ۲۱/۴۵۹ و ۲۷ – ۴/۴۵۸ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و
۱۴۶ – ۱۲۳/۱۴ و ۱۴۲ – ۱۱۵/۱۳ – ۹۴/۱۲ و ۱۰۱ و ۱۰۴ – ۱ج/۸/۶
– ۲۲۸۴/۱۸۶ – ۱۸۳۴/۱۶۱/۸ – ۲۰۹/۲۴ – ۲۳۴/۲۰ و ۲۳۷ – ۱۵/
؛ ۲۷ج/۳۷۰
۱۰۹/۳۱۹ – ۹ج/۲۷۴/۹

بهرام Bahrām

کجا نام آن مرد «بهرام» بود
سواری دلیر و دلارام بسود
۱۰۲۱/۲۴۲/۷

نام یکی ازسرداران بهرام گور که شاه ایران او را به گرفتن داراییهای فرشیدورد

توانگر بست‌هست‌گسیل داشت و او در نامه‌ای به بهرام نوشت که تنویم گنجینهٔ
فرشیدورد سه‌سال زمان می‌خواهد و پیشنهاد کرد که شاه این گنج را برگیرد اما
بهرام اورا فرمان داد که این گنج را به‌مردم و نیازمندان بخش کند.

بهرام هور: ۱۰۳۶/۳۶۴ ، ۱۰۲۱/۳۶۳/۷

بهرام Bahram[1]

چو بهرام و بهرام پیروز بهرامیان
خسروان رهام و سپاه اندیان
۱۴۴۸/۲۸۷/۷

از سرداران بهرام گور.

بهرام Bahram

کم آمد ز لشکر یکی نامور
که بهرام بد نام آن پرهنر
۹۱۱/۳۹۹/۸

بهرام سیاوشان. در نبرد بهرام چوبین با ساوه شاه چون سپاه بهرام پیروز شدند
بهرام چوبین فرمان داد تا ببیند کدامیک از ایرانیان کشته شده است یا در سپاه
نیست. چون به‌جای آوردند، تنها بهرام سیاوش از سپاه‌کم بود[2] به جستجوی او
شتافتند ولی اورا نیافتند تا پس‌ازچندی بهرام سیاوش درحالی‌که ترکی سرخ روی
و گربه‌چشم را با خود داشت پدیدارشد و آن‌ترک را که جادوگری بودکه برسپاه
ایران جادو کرده بود، کشتند.

بهرام سیاوشان با بهرام چوبین یار بود واورا برضد خسروپرویز یاری می‌داد
وبهرام چوبین اورا به تعقیب خسروپرویزکه به‌روم می‌گریخت فرستاد وبهرام با
سپاه به دیر «یزدان سرای» رسید ولی درآنجا از بندوی که لباس خسرو را پوشیده
بود فریب خورد ونتوانست خسرو را دستگیرسازد وبندوی راگرفت وبه‌نزد بهرام

---

۱) درنسخه «پیروز بهرام» ۲۳/۲۸۷/۷ ح
۲) «روز دیگر سپاه عرض کرد هیچ‌کس کم نبود مگر یک سرهنگ. نامش بهرام
سیاوشان واین بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام چوبین بود وخواهرزادهٔ
بهرام را به‌زنی داشت ... بهرام پنداشت‌که وی‌کشته شده است بگفت که طلب
کنیدش...چون ساعتی برآمد بهرام سیاوشان همی‌آمد با ترکی اسیر...» (**بلعمی**،
ص ۱۸۸).

چوبین برد و بهرام چوبین‌خود وی را نگهبان زندان بندوی ساخت و بندوی بار دیگر بهرام را بفریفت و اورا به مهربانی خسرو امیدوار ساخت و بهرام سوگند بندوی را مبنی‌براینکه از خسروآزاری نخواهد دید باورکرد و وبندازپای بندوی برگرفت‌وبا پنج تن ازیاران‌نقشهٔ کشتن بهرام‌چوبین را درزمین چوگان‌طرح‌کرد.[۱] اما زن بهرام‌سیاوشان‌که‌زنی ناپاک بود و بهرام چوبین را دوست می‌داشت نهانی بهرام‌چوبین را ازتوطئهٔ شوهرش آگه‌کرد و بهرام چوبین به‌میدان چوگان رفت و هرکس را که وارد میدان می‌شد دست برپشت می‌زد ونرم با اوسخن‌می گفت تا به بهرام سیاوشان رسیدو دانست که او در زیر لباس زره پوشیده است پس خنجرکشید وبهرام سیاوشان راکشت .

۶۷۸/ ، ۱۵۷۲/۴۱۰ و ۱۵۷۴ ، ۱۵۲۸/۴۰۷ ، ۹۱۱/۳۶۹/۸ و ۹۱۴ و ۹۱۸ ، ۷۶۱/۵۵ و ۷۷۰ و ح۵ ، ۷۵۴ ، ۷۴۰/۵۴ و ۷۴۵ ، ۷۲۶/۵۳ ، ۵۰/۹ و ح۷ و ح۱۶ ، ۹۱۵/۶۴ و ۹۲۷ ، ۸۹۵/۶۳ و ۹۰۴ و ح۷ و ح۸ و ۵۶/۷۸۰ ۱۵۸۵/۱۰۴ و ح۱۸ ، ح۲/۶۶ و ح۱۰ ، ۹۳۴/۶۵ و ۹۳۷

بهرام Bahrām

پدر شیروی که سپهدار انوشیروان بود.

سپهدار شیروی و بهرام بود
که در جنگ یاری و آرام بود
۵۲۳/۸۳/۸

۵۲۳/۸۳/۸ ، ۷۲۱/۹۵

---

۱) «دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره پوشید وزبروی صدرهٔ چوگانی در پوشید ... خواهرزادهٔ بهرام چوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن‌کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروزجامهٔ چوگان زدن درپوشید... ودر زیرصدره زره دارد وندانم این‌چیست... بهرام بترسید و... برسرمیدان ایستاد وهرکه بروی گذشتی چوگانی‌نرم‌نرم برپشت وی زدی بما هیچ‌کس زره نیافت ... چون بهرام سیاوشان در رسید ... چوگان برپشت وی زد آوازهٔ زره یافت. گفت ای روستایی زاده درمیان چوگان زدن چرا زره درپوشیده‌ای شمشیر برکشید وسرش بینداخت» (بلعمی ، ص۲۰۵).

بهرام Bahrām [1]

ز د بهرام ، بهرام پور گشسپ
سواری سرافراز و پیچنده اسپ

۴۰۲/۳۲۸/۸

بهرام چوبین . اخترشناسان چنین پیشگویی کرده بودند که از دختر شاه چین و انوشیروان پسری پای به جهان خواهد گذاشت که چون به شاهی رسید کشورش را آشوب فرا گیرد ودر آن هنگام از دوردستها کهتری به نزد وی خواهد آمد:

به بالا دراز و به اندام خشک ‖ به گردسرش جعد مویی چو مشک
سخن آوری جلد و بینی بزرگ ‖ سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب ‖ هم از پهلوانانش باشد نسب

۳۷۹/۳۲۷/۸

چون این داستان را مهران ستاد پیر برای هرمز انوشیروان حکایت کرد وبعرد هرمز که پادشاهیش پرآشوب بود به جستجو پرداخت و این نشانیها را در بهرام بهرام پسر گشسپ یافت[2] که فرمانروای «بردع» و«اردبیل» بود[3]. هرمز فرمان داد تا او را به درگاه خواندند وشاه اورا به فرماندهی سپاهی برگزید و به نبرد با ساوه شاه ترک فرستاد. بهرام سپاه خودرا ازمیان چهل سالگان برگزید و هرمز درفش شاهی

---

۱) این نام در **شاهنامه** به صورتهای بهرام، بهرام چوبین و چوبینه آمده است.

۲) «وهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر وهرام گشسپ از دودمان بزرگ مهران بوده» (**ایران در زمان ساسانیان** ، ص۴۶۴). **اخبارالطوال** اورا بهرام پور بهرام گشنس می نامد (ص۸۴) و **طبری** بهرام بن بهرام جشنس (ج ۱، ص۹۹۲). **طبری** اورا یکی از سه تیرانداز مشهور میداند (پس از آرش درایران وسوخرا در ترک) (ص۹۹۳) . در **بلعمی** آمده است که اصلش از ری بود و از ملک زادگان و سپهداران ری بود دراین وقت از وی مردانه تر ومبارزتر نبود و به گونه سیاه چرده وبه بالا دراز و به تن خشک بود بدین جهت اورا بهرام چوبین خواندندی و گروهی گویند اورا «شوبین» خواندندی نه چوبین واصل این شوبین آن بود که به کودکی به جنگ شده بود به در ری ومردی را ضربتی زده بود و ازسرتا کوههٔ زین فرود آورده ومردمان به نظارهٔ آن می شدند ومی گفتند: «شوبین آن ضربت» پس و را این لقب کردند و این درست تر است.» «در همهٔ ملوک عجم دوملک را بمردی و مبارزات نام بردندی یکی بهرام گور ویکی بهرام چوبین» (ص۱۸۰) قس، قول طبری.

۳) «... بهرام مرزبان آذربایجان و ارمنستان بود» (**اخبارالطوال**، ص ۸۴). در **غرر** «مرزبان آذربایجان بوده» (**غرر**، ص۳۱۱).

را که از رستم بجا مانده بود به‌وی سپرد. و مهران دبیر را با وی همراه ساخت.

اما هرمز از فالگویان شنید که بهرام از وی سرپیچی خواهد کرد و کس فرستاد تا بهرام را برای مهمی به‌تیسفون برگرداند ولی بهرام باز نیامد که مژده بازگشتن بدآید به فال» ۳۴۸/۸. بهرام تا «هوربهان» پیش رفت و در آنجا سرداری را که حوالی گاه در پی گرفته بود به‌سوی بیم ساخت و ستمگران را پیمال کرد آنگاه در دشت هرو با سپاه ساوه روبرو شد و نیرنگها و چاره‌اندیشی‌ها و جادوگریها در او سود نکرد و وعده‌های ساوه که او را دختر خویش و شاهی ایران می‌داد نپذیرفت و با ساوه شاه جنگید. در این نبرد ساوه بخشی از سپاه بهرام را درهم شکست و بهرام پس از آنکه بسیاری از زبده سپاه خود را کشته دید و شکرش، پیلان سپاه دشمن را تیرباران کردند و پیلان برگشتند و سپاه ساوه را در زیر پای سپردند، بهرام به‌قرارگاه ساوه شاه حمله برد و او را به تیرباران گرفت و ساوه شاه را کشت و تنش را بر خاک کشید و سپس سر او را از تن برید. و سپاه دشمن رو به گریز نهادند و بسیاری از آنان گرفتار شدند. هرمز از پیروزی بهرام شادمان گشت و تختی سیمین و دو نعلین زرین برای وی فرستاد و از هیتال تا رود ترک را به او بخشید و اسب جهان‌پهلوان را برای او فرستاد (۳۷۶/۸) و بهرام را فرمود تا خواسته ساوه بر سپاه ببخشد و بهرام چنین کرد. ولی گنج ساوه را برای هرمز فرستاد.

پس از ساوه شاه، پرموده به‌جیحون تاخت. بهرام که در روزهای چهارشنبه نبرد نمی‌کرد در آن روز که چهارشنبه بود، به باغی رفته به بزم نشسته بود که پرموده باغ را محاصره کرد. بهرام نخست به سوی جیحون رفت و نیم شب به سپاه پرموده شبیخون زد و پرموده زنهار خواست و بهرام از شاه برای وی زینهار گرفت اما پرموده به بهرام بی‌اعتنائی کرد و بندی سخن گفت و بهرام او را تازیانه‌ای زد و به بند کشید ولی به پایمردی بزرگان ایرانی او را رها کرد و از او دلجویی نمود و چون پرموده زنهار بیرون گشت از وی خواست تا از آنچه رفت با شاه سخنی نگوید.

بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد تا گنجینه‌های او را شمارش کنند و چون همه را شمردند بهرام دو برد یمانی و دو موزه را برای خود برداشت و در نامه‌ها از آنها یاد نیاورد و بقیه را نزد شاه فرستاد اما چون این گنجینه را در برابر هرمز گستراندند، آیین گشسب، دبیر هرمز به شاه چنین وانمود کرد که این خواسته اندکی از

گنجینهٔ پرموده نیست وشاهرا به‌بهرام بدگمان ساخت. درهمان هنگام شاهٔ نامه‌ای از مهران دبیر دریافت‌کردکه بهرام بردی یمانی و دو موزهٔ گوهرنشان را برای خودبرداشته است وداستان بهرام وتازیانه زدن به‌پرموده رابه‌آگاهی شاهرسانید.

هرمز نیز نامه‌ای به بهرام نوشت و با آن دوکدانی سیاه با پنبه و پیراهنی از شمرلاژورد و مقنعه‌ای سرخ‌وشلواری زرد برای بهرام فرستاد[1]. بهرام‌خاموشی گزید ودوکدان را پیش نهاد وسپاه‌را فراخواند وآنان راگفت‌که شاه‌این دوکدان را به‌سپاه خلعت‌داده است وسپاه را این توهین گران‌آمد واز بهرام خواستندکه سراز فرمان شاه بپیچد و درهمین هنگام بهرام از پی‌گوری به‌کاخی جادویی‌رفت و در آنجا با زنی تاجدار دیدارکرد و غذا خورد و چون بیرون آمد منش او دگرگون گشت وتکبر وخشم پیشه گرفت واو را دل پر ازتاج شد وسبه‌ای پرازخنجرهایی که سرآنها را کج ساخته بودند نزد هرمز فرستاد وهرمز خنجرها را شکست و به سوی بهرام بازگردانید.

روزگاری برین برآمد وبهرام به ری رفت ودرآنجا سکه‌هایی به‌نام خسرو پرویز زد وبه تیسفون فرستاد واین سکه‌ها درمیان مردم پراکنده شد و درهمان حال به هرمز نامه‌ای نوشت وگفت‌که چون خسروپرویز به پادشاهی نشیند او را فرمان خواهد برد وخسرو را شاه ایران نامید.

چون خسرو پرویز به جای پدر نشست بهرام بااو به‌دشمنی برخاست و به نهروان سپاه‌کشید و در آنجا با سپاه خسرو روبروگشت وهرچه خسروپرویز با او نرمی سخن گفت او با دشمنی‌پاسخ آوردکه:

بزرگی من از پارس آرم به ری — نمانم کزین پس بود نام کی
برافرازم اندر جهان داد را — کنم تازه آیین میلاد را
من از تخمهٔ نامور آرشم — چو جنگ آورم آتش سرکشم
نبیرهٔ جهانجوی گرگین منم — هم آن آتش تیز برزین منم

۲۶۷/۲۲/۹

و شب هنگام به‌سپاه خسرو شبیخون زد وآن را درهم‌شکست و خسرو را به گریز واداشت ولی باردیگر درکنار پل نهروان با خسرو روبرشد. خسرو اسب او را پی

---

۱) «هرمز او را به دست مردان شاه، غلی فرستاد و دوکدانی بردوک و پنبه» (بلعمی، ص۱۹۱).

کرد و این‌بار بهرام گریخت ولی خسرو که یارای برابری با بهرام را در خود نمی‌دید سپاه به‌تیسفون برگرداند ولی بهرام اورا دنبال کرد وتیسفون را گرفت و بهرام سیاوشان را به‌دستگیری خسروپرویز که به‌سوی روم گریخته بود فرستاد و خود برتخت شاهی نشست و خود را «بهرامشاه» خواند و بزرگان به‌شاهی وی گواهی دادند:

به آذر مه اندر به و روز هور که از شیر پردخته شد پشت گور

۸۸۶/۴۲/۹

بهرام به‌کسانی که با پادشاهی او همداستان نبودند سه روز مهلت داد تا ایران را ترک کنند و بدین جهت گروهی از ایرانیان به روم نزد خسرو رفتند. در همین هنگام بهرام ازتوطئهٔ بهرام سیاوشان علیه جان خود پی برد وبهرام سیاوشان راکشت ولی قیصر خسرو را به‌سپاه یاری داد وخسرو به‌آذربایجان آمد ودر دشت دوک سپاه زد.

بهرام نامه‌هایی به‌یاران خسرو نوشت و به‌وسیلهٔ «دبانامه» برای‌آنان فرستاد ولی‌دانپاه این‌نامه‌ها را به‌خسرو داد و خسرو پاسخهایی از زبان بزرگان‌برای بهرام فرستاد تا او را به‌نبرد با خود بر انگیزد. درنتیجه، بهرام چوبین به نبرد با خسرو شتافت ودر دشت دوک باسپاه او به نبرد پرداخت و «کوت» رومی‌ را کشت وبسیاری از رومیان نیرجان خویش را ازدست دادند آنچنانکه ازکشتگان رومی تلی فراهم آمدند آن را «بهرام چینه» خواندند (۱۱۳/۹)اما خسروپرویز وایرانیانی که با او بودند به پیکار ادامه دادند ودرهمین هنگام بهرام از فریبکاری خسرو درفرستادن نامه‌ها آگاه شد وچون پیل واسب وی برگشت بهرام پیاده به نبرد پرداخت و با قلب لشکر خسرو پیش رفت تا با «گردوی» برادر خودکه از یاران خسرو بود روبروشد.دو برادرپیکاری سخت باهم کردند وسرانجام بهرام دست ازبرادربداشت و با خسروپرویز روبروشدکه با چهارده تن ازدلاوران ایرانی به‌نبرد با او شتافته بود. نخست بهرام با هفت‌تن از یارانش با آنان درآویخت وخسرو به‌کوه پناه برد و بهرام تیری برکمرگاه شاه زدکه سودمند نیفتاد وخسرو با نیزه به‌بهرام حمله‌برد ونیزهٔ بهرام راشکست وباتیغ چنان‌برکلاه خود بهرام کوبیدکه همگان را شگفت‌زده کرد وچون شب فرا رسید، خسروی به‌سپاه بهرام زینهار داد وبسیاری ازسپاه‌بهرام به‌لشکرخسروپیوستند وبهرام با تنی‌چند ازیارانش گریخت ودر راه به‌خانهٔ پیرزنی

پناه برد و پیرزن، او را نانی کشکین و جامی شراب در کدو داد و بهرام رهسپار ری گشت و از آنجا به خاقان پناه برد[1] و چون به شهر ترکان رسید ده‌هزار سپاه او را پذیره گشتند و او را به نزد خاقان بردند و خاقان با او پیمان بست که او را یاری دهد و بهرام از این پس پیوسته با خاقان بود و «مقاتوره» دلاور ترک را که هر روز از خاقان باژ می گرفت بکشت و به نبرد با اژدهایی که در کوه چین دختر خاقان را بلعیده بود پرداخت و آن اژدها را که «شیرکپی» نام داشت کشت و خاقان دختر خود را به زنی به وی داد و سپس بهرام را سپاهی گران داد و به همراه دو سردار به نام «حمنوی» و «زنگوی» اورا به جیحون گسیل داشت و بهرام تا مرو پیش رفت.

خراد برزین مردی به نام «قلون» را بر آن داشت به مرو رود و در بهرام روز، که بهرام چوبین آن را بد می‌شمرد (زیرا شیفته بود که مرگ او در آن روز است و در آن روز کسی را بار نمی‌داد) به نزد بهرام رود و او را بگوید که نامه‌ای از دختر خاقان برای وی دارد و چون به نزد بهرام راه یابد اورا بکشد. قلون نیز به مرو رفت و در بهرام روز به نزد بهرام شتافت و چون به وی نزدیک شد با دشنه‌ای که در آستین داشت بهرام را زخمی زد و گریخت. اما بهرام سپهبدان فرمان داد تا قلون را دستگیر سازند و بدانند که چه کسی او را وادار به کشتن وی کرده است اما چون قلون را دستگیر کردند او سخنی نگفت و بهرام درحالی که لبی پر از آه و افسوس داشت و سر بر کنار خواهر خود گردیه نهاده بود و سرزنشهای خواهر را می‌شنید و از کرده‌ها پشیمانی می‌نمود و همه را کار اهریمن بدکار می‌دانست، از خواهر خواست تا او را در ایران به‌خاک بسپارد و «یلان سینه» را به فرماندهی سپاه خود گماشت تا با گردیه به ایران بازگردد و:

دهن بر بنا گوش خواهر نهاد   دو چشمش پر از خون شد و جان بداد
۲۴۲۸/۱۶۷/۹

گردیه برای بهرام تابوتی سیمین کرد و تن او را بیاراست و او را در کافور نهفت[2] و چینیان به‌سوگ او نشستند و خاقان از فرزند خردسال و خاندان او دلجوییهای فراوان کرد.

---

۱) در **اخبارالطوال** داستان برخورد بهرام را با قارن جبلی نهاوندی و کشته شدن بهرام را می‌خوانیم که در **شاهنامه** نیامده (**اخبارالطوال**، صص ۱۰۲ و ۱۰۳).

۲) بنا به قول **بلعمی** گردیه بهرام را در ترمس به‌خاک سپرد و به‌قول **اخبارالطوال** در همان مرو (**بلعمی**، صص ۲۲۰ و ۲۱۶؛ **اخبارالطوال**، ص ۱۰۹). ←

و ۴۰۷ و ۴۱۴ ، ۴۰۲/۳۳۸ و ح۳۰ و ح۳۳ ، ۳۳۶/ح۱۴ ، ۸/۳۳۵/ح۳۰
/۴۴۵ ، ۴۵۴ و ح۱۲ ، ۴۳۴/۳۴۰ و ۴۳۶ و ۴۳۹ و ۴۴۲ ، ۴۰۵/۳۳۹
و ح۵ و ح۲۵ ، ۳۴۴/ح۲۳ ، ۳۴۳/ح۴، ۴۶۷/۳۴۲ و ۴۷۲ و ح۱۹ ، ۳۴۱
و ح۳ ، ۵۷۰/۳۴۸ ، ۵۴۴/۳۴۷ و ح۱۷ ، ۵۲۶/۳۴۶ ، ۵۱۰/۳۴۵ و ۵۱۱
و ۶۲۸ و ۶۳۷ و ح۲۵، ۵۸۹/۳۵۰ و ۵۹۰ و ۵۹۵ و ۶۰۰، ۵۷۴/۳۴۹ و ۵۸۱
۶۹۰ و ۳۵۵/۶۸۴ و ۶۷۰/۳۵۴ و ح۱۶، ۶۴۳/۳۵۳ و ۶۴۹ و ۶۵۱، ۶۲۳/۳۵۲
۷۷۶/۳۶۱ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۸ و ح۶، ۳۵۸/ح۲۷، ۷۰۲/۳۵۶ و ح۳ و ح۱۵ ،
و ۸۳۴ و ح۲۶ ، ۸۱۵/۳۶۳ و ۸۱۷ و ۸۱۹ و ح۹ ، ۷۹۰/۳۶۲ و ح۱۶ ،
و ح۲۵ ، ۸۵۸/۳۶۶ و ح۸ ، ۸۴۰/۳۶۵ و ۸۴۱ و ح۹ ، ۸۲۲/۳۶۴ و ۸۲۳
۹۲۸/۳۷۰ ، ۹۰۷/۳۶۹ و ۹۱۸ ، ۸۹۳/۳۶۸ و ۸۹۸ ، ۸۷۹/۳۶۷ و ح۲۳
۱۰۱۱ و ح۸ ، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸ ، ۹۷۳/۳۷۳ و ح۲۵ ، ۳۷۲/ح۴،
/۱۰۰۶ و ۱۰۱۱ و ۸ح ، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸ ، ۹۷۳/۳۷۳ و ۲۵ح
/۱۰۴۰ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴، ۱۰۱۷/۳۷۶ و ۱۰۲۸ و ۸ح و ۱۳ح و ۱۸ح ،۳۷۵
/۱۰۹۳ و ۳۳ح ،۱۰۵۰/۳۷۸ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۹ و ۳ح و ۸ح ، ۳۷۷
/۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۲۰ح و ۲۲ح ، ۳۸۵/۱۰ح ، ۱۱۴۹/۳۸۴ و ۱ح ، ۳۸۰
و ۱۲۴۳ و ۱۹ح ، ۱۲۲۴/۳۸۸ و ۱۲۲۷ ، ۱۲۱۰/۳۸۷ و ۲ح و ۱۲ح ، ۳۸۶
، ۱۲۵۳/۳۹۶ ، ۱۲۷۵/۳۹۱ ، ۱۲۴۵/۳۹۰ و ۱۲۵۷ و ۲۹ح ، ۱۲۳۶/۳۸۹
، ۱۳۷۶/۳۹۸ و ۴ح ، ۱۳۵۶/۳۹۷ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۱ و ۱۳۷۲ و ۲ح و ۱۰ح
/۱۴۱۲ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۲۰ و ۶ح ، ۱۴۰۳/۳۹۹ و ۱۴۰۶ و ۲۱ح
و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۷ و ۶ح و ۱۰ح و ۱۹ح ، ۱۴۳۴/۴۰۱ و ۱۴۳۵ و ۱۶ح ، ۴۰۰
/۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۸۲، ۱۴۶۲/۴۰۳ و ۱۳ح، ۱۴۴۲/۴۰۲
، ۱۵۱۴/۴۰۷ و ۱۵۱۵ و ۲۹ح ، ۱۵۰۶/۴۰۶ و ۲ح و ۵ح ، ۱۴۹۶/۴۰۵ ، ۴۰۴
، ۱۶۰۶/۴۱۳ ، ۴۱۲/۱۸ح ، ۱۵۸۵/۴۱۱ ، ۱۵۶۵/۴۱۰ و ۱۵۷۲ ، ۴۰۹/۷ح
، ۱۶۹۰/۴۱۸ و ۲۰ح ، ۱۶۶۹/۴۱۷ و ۱۶۷۳ و ۱۶۷۵ و ۱۶۷۹ ، ۱۶۴۶/۴۱۵

←
داستان باشکوه این مرد در عربی موضوع کتاب بسیار مشهور «بهرام‌چوبین نامک» را تشکیل می‌داد که بنابر **الفهرست** توسط جبلة بن سالم به‌عربی ترجمه شده بود (۳۰۵/۱۰) و مأخذ اصلی تمامی روایاتی است که در بارهٔ بهرام چوبین توسط نویسندگان تازی و پارسی بعد رسیده است (**کارنامهٔ شاهان**، ص۴۳).

۱۸۲۸/ و۱۸۴۱ و۱۸۴۳ و۱۸۴۹ ، ۱۷۶۵/۴۲۴ و۱۷۶۷ و ح۲ ، ح۳/۴۲۰
۱۸۵۶/۴۲۹ و ح۱۰ و ح۲۰ ، ۴۲۸
و۱۳۷ و۱۴۲ ،۱۱۹/۱۷ وح۱۲ ،۹۶/۱۶ ، ۷۷/۱۵ و۸۵ ، ۶۲/۱۳/۹ و۷۲
، ۱۸۴/۲۱ وح۲۶ ، ۱۶۷/۲۰ و۱۷۰ ،۱۴۷/۱۹ و۱۵۲ وح۱۳ ، ۱۳۶/۱۸
،۲۸۱/۲۷ ،۲۶۵/۲۶ ،۲۲۶/۲۴ ،۲۰۵/۲۳ و۲۱۳ وح۲ ،۱۹۷/۲۲ و۱۹۸
، ۴۲۶/۳۵ ، ۳۵۹/۳۲ ، ۳۴۷/۳۱ و ۳۵۶ ، ح۲/۳۰ ، ۳۲۶/۲۹ و ح۲۲
، ۴۹۹/۴۰ و۵۱۳ ، ۴۷۱/۳۸ ، ۴۴۸/۳۷ و۴۵۶ ، ۴۲۹/۳۶ و۴۳۳ و۴۴۰
، ۵۸۵/۴۵ و ۵۸۶ و۵۸۸ و۵۹۵ و۶۰۱ ،۵۵۵/۴۳ و ح۸ ،۵۴۶/۴۲ و ح۹
،۷۴۸/۵۴ ،۷۳۱/۵۳ ، ۶۷۶/۵۰ ،۶۴۴/۴۸ و۶۴۵ ،۶۲۰/۴۷ ،۶۰۸/۴۶
و۸۶۹ و۸۷۲ و۷۶ وح۲۲، ۸۵۱/۶۰ ،۷۷۸/۵۶ و۷۸۰ ،۷۶۵/۵۵ و۷۶۷
و ۹۳۶ ،۹۱۹/۶۴ ، ۸۹۴/۶۳ و۹۰۰ ، ۸۷۹/۶۲ و۸۸۱ و ح۵ ،۸۶۴/۶۱
و ۱۶۱۷ ، ۹۸۲/۶۸ ، ۹۴۷/۶۶ و ۹۵۰ و ۹۵۲ ، ۹۳۱/۶۵ و۹۳۲ و ۹۴۵
و۱۷۲۳ ، ۱۶۸۹/۱۱۰ ،ح۱۷/۱۰۸ ، ۱۶۴۵/۱۰۷ و۱۶۵۲ ، ۱۶۱۵/۱۰۵
، ۱۷۷۷/۱۱۴ ، ۱۷۲۵/۱۱۲ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۹ ، ۱۷۲۰/۱۱۱ و ۱۷۲۱
،۱۸۱۹/۱۱۷ ،۱۸۰۸/۱۱۶ و۱۸۱۳ ،۱۷۸۸/۱۱۵ و۱۷۹۵و۱۷۹۶ و۱۷۹۹
و۱۹۲۴ ،۱۸۹۶/۱۲۱ ، ۱۸۷۴/۱۲۰ و۱۸۸۱ ،۱۸۵۷/۱۱۹ ،۱۸۴۵/۱۱۸
و۱۹۷۸ و۱۹۷۹، ۱۹۴۹/۱۲۵ و۱۹۵۰ و۱۹۵۱ و۱۹۶۳ ،۱۹۱۵/۱۲۳ و۱۹۱۷
، ۱۹۸۵/۱۲۷ و ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ و ح۱ ، ۱۹۶۸/۱۲۶ و ۱۹۷۳
، ۲۰۱۴/۱۲۹ و۲۰۱۸ و۲۰۲۰ ، ۱۹۹۶/۱۲۸ و۱۹۹۷ و ۱۹۹۹ و ۲۰۰۹
و۲۲۴۸ و۲۲۵۰، ۲۲۱۹/۱۴۱ ،۲۲۰۵/۱۴۰ و۲۲۱۳ ،۲۱۸۵/۱۳۹ و۲۱۹۳
، ۲۲۵۵/۱۴۳ و ۲۲۶۰ و ۲۲۶۲ و۲۲۶۶ و ۲۲۶۸ ، ۲۲۳۳/۱۴۲ و ۲۲۴۱
۲۳۳۲ وح۳ وح۵، ۲۳۰۳/۱۴۶ و۲۳۰۶ و۲۳۰۸ و۲۳۱۰ ،۲۲۷۶/۱۴۴ و۲۲۸۴
و ۲۳۸۳، ۲۳۵۴/۱۴۹ و۲۳۶۳ و۲۳۶۵ و۱۴۸/۲۳۴۸ ، ۲۳۲۸/۱۴۷ و۲۳۲۹ و
، ۲۳۸۴/۱۵۱ و ۲۳۸۹ و۲۳۹۱ و ۲۳۹۳ و ح۱۰ ، ۲۳۷۴/۱۵۰ و ۲۳۸۰
و۲۴۷۰ و ح۸ ، ۲۴۳۷/۱۵۴ و۲۴۴۰ و۲۴۴۲ ، ۲۴۲۴/۱۵۳ ، ح۲۲/۱۵۲
، ۲۵۱۳/۱۵۸ ، ۲۴۵۲/۱۵۵ و۲۴۵۵ و۲۴۵۷ و ۲۴۵۸ و ۲۴۶۴ و ۲۴۶۷
وح۲۹ ،۲۵۸۱/۱۶۲ ، ۲۵۷۲/۱۶۱ ، ۲۵۵۸/۱۶۰ ، ۲۵۲۵/۱۵۹ و۲۵۳۲
۲۶۷۴/ وح۲۲ ،۲۶۶۸/۱۶۶ ،۲۶۱۸/۱۶۴ و۲۶۲۴ ،۲۶۰۱/۱۶۳ و۲۶۲۱

، ۲۷۱۲/۱۶۹ و ۲۷۱۴ و ۲۷۱۷ ، ۲۶۸۵/۱۶۸ و ۲۶۸۹ و ۲۶۹۹ ، ۱۶۷ ، ۲۷۲۳/۱۷۰ ، ۲۷۴۰/۱۷۱ ، ۲۸۳۲/۱۷۶ و ۲۸۴۳ ، ۲۸۵۷/۱۷۷ ، ۲۸۶۴/ ۱۷۸ ، ۲۸۹۲/۱۸۰ و ۲۸۹۸ و ۲۹۰۸ ، ۲۹۱۲/۱۸۱ و ۲۹۱۳ ، ۲۹۳۶/۱۸۲ ، ۲۹۶۵/۱۸۴ و ۲۹۷۵ و ۲۰ ح ، ۳۰۵۰/۱۹۰ و ۳۰۵۲ ، ۳۱۱۱/۱۹۴ ، ۳۵۴/۳۴۰ ، ۲۷۴/۲۷۱ ، ۱۳۲/۲۶۲ و ۱۳۵ و ۱۳۷ و ۲۶ ح ، ۳۳۸۷/۲۱۱ ، ۵۹۲/۳۵۹ و ۲۴ ح

بهرام Bahram[1]

ز بهرام و بهرام پور گشسب
سواری سرافراز و پیچنده اسب
۴۵۲/۲۳۸/۲

پسر بهرام چوبین که مرزبان ری بود.

۱۶۷۲/۴۱۷ ، ۳۵۴/۳۴۱ ، ۴۰۲/۲۳۸/۸

بهرام Bahram[2]

همان گاه خون ریختن را ببست
چو بهرام آذرمهان آمد بدست
۱۴۲/۲۲۲/۸

بهرام آذرمهان، از بزرگان و موبدان درگاه نوشیروان بود که هرمز چون به پادشاهی رسید درآن شد تا وی را ازمیان بردارد و برای این منظور اورا فرا خواند و درخلوت از وی خواست که اگر می‌خواهد جان بدر برد در انجمنی که آراسته خواهد شد برضد دوست دیرین خود سیمای برزین گواهی دهد. بهرام پذیرفت و چون هرمز بزرگان را انجمن کرد از بهرام آذرمهان پرسید که سیمای برزین را چگونه می‌داند

---

۱) دینوری در **اخبارالطوال** می‌نویسد: «بهرام پور بهرام گشنسپ بود» (ص۸۴). اما **بلعمی** همانند فردوسی او را «بهرام بن بهرام» می‌خواند (ص۱۸۰). کریستن‌سن می‌نویسد: «بهرام که ملقب به چوبین بود از مردم ری و پسر بهرام گشنسپ از دودمان بزرگ مهران بود...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۶۴)

۲) این نام در غرر ثعالبی «بهرام آذرماهان» است. اما در آنجا هرمز می‌خواهد که بهرام را بکشد و دوست اورا که برزمهر نام دارد فرا می‌خواند و برزمهر در مجلس انوشیروان برضد بهرام آذرمهان سخن می‌گوید و هرمز برزمهر را می‌کشد. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۰۹).

و بهرام که اندیشهٔ شاه را می‌دانست زبان به نکوهش سیما گشود و چون سیما شگفت‌زده از سخنان دوست خود، اورا سرزنش کردن گرفت بهرام پاسخ داد که تو شایستهٔ سرزنش هستی زیرا در مجلسی که انوشیروان برای گزینش جانشین خود برگزار کرد من و چندتن دیگر گفتیم که هرمز شایستهٔ شاهی نیست و تو از او حمایت کردی:

گوایی من از بهر این دادمت چنین لب به دشنام بگشادمت
۱۸۲/۳۲۳/۸

هرمز شرمنده گشت وآن دودوست را به‌زندان فرستاد و سیما را کشت و چون بهرام آگه گشت شاه را پیام داد تا اورا به‌نزد خود فراخواند که پند مهمی را باوی بگوید. هرمز اورا خواند و بهرام وی را گفت که در گنج شاه صندوقی سیاه است که درآن حقه‌ای وجود دارد ودرآن حقه، رقعه‌ای پارسی است که نوشین‌روان به‌خط خود نگاشته است هرمز آن حقه را خواست و گشود و دید انوشیروان نوشته است که چون هرمز دوازده سال شهریاری کند پادشاهیش پرآشوب شود ودشمن او را از گاه فرو افکند و یکی از خویشان چشمانش را کور کند... هرمز برآشفت واو را ناسزا گفت و بهرام نیز تندی او را پاسخ داد وهرمز همان شب فرمان داد تا او را بکشتند[۱].

۱۴۳/۳۲۳/۸ ، ۱۵۲/۳۲۴ و ۱۵۹ و ۱۶۱ ، ۱۶۳/۳۲۵ و ۱۷۲ و ۱۱ح ، ۱۸۷/۳۲۶ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۲۹ح ، ۲۱۶/۳۲۷ ، ۲۲۱/۳۲۸

بهرام Bahram

سپه را به «بهرام» فرخ سپرد همی رفت با چارده مرد گرد
۱۸۴۴/۱۱۸/۹

سپهبد خسرو پرویز درهنگامی که خسرو وچهارده‌تن از دلاورانش به‌نبرد با بهرام‌چوبین رو نهادند.

بهرام آذرمهان Bahrām(e) Azarmehān ← بهرام، از بزرگان وموبدان

۱) این بخش از داستان در **شاهنامهٔ ثعالبی** نیز به‌بهرام منسوب است (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص ۳۰۹). به نظر می‌رسد که فردوسی در اختلاط این دو داستان اشتباه کرده باشد.

درگاه نوشیروان.

بهرام تیز Bahrām(e) Tīz[1]

چنین گفت موبد به «بهرام تیز»
کـه خون سر بیگناهان مریـز
۲۳۵۷/۲۷۵/۵

← بهرام دوم؛ بهرام مکبر.

بهرام رازی Bahrām(e) Rāzī

چو «بهرام رازی» که سیصدهزار
عنان دار و برگستوانور سوار
۲۴/۲۵۹/۹م

بهرام چوبین، بهرام ششم
← بهرام چوبین

بهروز Behrūz[2]

کجا نام آن مرد «بهروز» بود
سواری دلیر و دل افروز بود
۱۵/۲۲۳/۷م

نام سردی ایرانی که بهرام گور او را باسی سوار به گرفتن دارایی فرشید ورد مأمورساخت. ← بهرام

بهزاد Behzād

سه «بهزاد» بسمای زین و لگام
چو از رام گردد کومگذار گام
۲۱۹۲/۲۰۹/۳

---

۱) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۴۹

بهرامیان Bahrāmiyān

ز بهرامیان هرکـه گردد اسیر
بـه پیش من آره کس دستگیر
۲۶۲/۲۴/۹

از یاران وطرفداران بهرام چوبین. خاندان بهرام.

۱۹۴۷/۱۲۵/۹، ۲۶۲/۲۶/۹، ۳۵/۱۱۴/۷

۲) این نام در متن شاهنامه چاپ مسکو بهرام است و معنی این نام نیکبخت و خوش‌اختر و نیکروز است.

اسب سیاوش.

چون گیو در توران کیخسرو را یافت و با وی به‌نزد فرنگیس رفت، فرنگیس برای گریختن از توران از کیخسرو خواست تا به مرغزاری که نزدیک سیاوش‌گرد بود رود و ظهرگاهان که گلهٔ اسبان شاهی را رها می‌کنند تا به آبشخور روند زین ولگام را به اسب سیاه سیاوش که بهزاد نام داشت بنماید و اورا رام سازد چه سیاوش:

چنین گفت شبرنگ بهزاد را | که فرمان مبر زین سپس باد را
همی باش بر کوه و در مرغزار | چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب | ز دشمن زمین را به نعلت بروب
۲/۲۰۹/۲۱۹۷

پس کیخسرو و گیو بدان مرغزار رفتند و:

نگه کرد بهزاد و کی را بدید | یکی باد سرد از جگر برکشید
بدید آن نشست سیاوش پلنگ | رکیب دراز و جناغ خدنگ
۳۲۰۲/۲۱۰/۳

همی داشت در آبخور پای خویش | از آنجا که بد دست ننهاد پیش
۳۲۰۳

وکیخسرو پیش شتافت و او را نوازش کرد وزین براو نهاد و سوار شد وبهزاد با چنان سرعتی دورشد که گیو شگفت‌زده:

همی گفت کاهرمن چاره جو | یکی بارگی گشت و بنهاد روی
۳۲۱۰/۲۱۰/۳

فردوسی پیوسته این اسب را بالقب سیاه در **شاهنامه** نام می‌برد (۳۲۸/۳) برخی این اسب را «شبرنگ بهراد» نامیده‌اند.[1]*

---

۱) به نظرمی‌رسد که «شبرنگ» نام اسب سیاوش نباشد بلکه صفت آن باشد چه فردوسی این‌اسب را مستقلا بهزاد می‌نامد. معنی بهزاد را **برهان** «نیکوزاده» نوشته است (۱ / ۳۲۶ ح) در **فرهنگ‌نامهٔ علائی** این اسب «سیامداده» (اسب سیاه بی‌داغ) وصف شده است که چون خسروزین برگرفت وپیش و شد رام وی گشت (**سیمرغ**، ش۲، ص۱۶). در **شرفنامه**، بهزادنام اسب کیکاوس است (**لغت‌نامه**، ص ۱۲۳، ش۱۷۷). بنداری نیز این‌نام را بهزاد آورده است وآنرا اسبی ادهم دانسته است (**الشاهنامه**، ج۱، ص۱۸۱).

* **بهراد** برادرزادهٔ کک است که از اوغ‌نیان بود. بهراد با رستم نبرد کرد و گرفتار شد و به‌فرمان منوچهر شاه در میدان آمل باکک به دار آویخته شد. **شاهنامهٔ چاپ** دبیر سیاقی، ج۶، صص ۵۹-۷۲).

شبرنگ بهزاد: ۲۰۹ و ۳۱۹۵/۳۱۹۲ شبرنگ بهراد: ۲۲۰۵/۱۴۳/۳
۳۴۵۹/۲۲۷، ۳۲۲۶/۳۱۱، ۳۱۰/ح۵ و ۱۱ح

بهزاد Behzād

سیه‌رنگ «بهزاد»را پیش خواست
تو گفتی که پیلوتنی راست راست
۴۶۹/۹۷/۶ د

نام اسب گشتاسپ است که در نبرد با تورانیان گشتاسپ بر آن سوار بود و سپس آن‌را به پسر داد تا برنشیند و کین پدر خود زریر را بخواهد.[1]
شبرنگ بهزاد: ۷۰۵/ بهزاد: د ۱۳۳/ ۶۹۹، د۱۰۰۲/ ۵۰۷، د۴۹۶/۹۷/۶

بهزاد Behzād

دگر مهر پیروز «بهزاد» را
سوم مهر برزین خراد را
۱۳۴۷/۲۸۷/۷

پدر مهر پیروز، پسر مهر برزین.

بهزاد Behzād[2]

چو «بهزاد» برزین رستم نژاد
چو سام یل از تخمهٔ کیقباد
بروخیم ۲۰۹۸/۲/ ج۲

بهزاد پسر برزین که نژاد از رستم داشت و پس از مرگ یزدگرد بزهکار داوطلب شاهی ایران بود.

بهزاد Behzād[3]

چو گرد اردمهر و خرداد را
فرایین و بندوی و «بهزاد» را
۲۱۴/۳۷/۸

---

۱) در یادگار زریر آمده است که چون گشتاسپ اجازهٔ رفتن به نبردگاه به بستور نداد «بستور پنهانی به آخورسردار گفت وشتاسپ فرمان داد آن اسب که زریر را بود به بستور دهید و آخور سردار اسب زین فرمود کردن و بستور برنشست و اسب فراز هلید» (یادگار زریران، ص۳۰).
۲) این نام در چاپ مسکو و مول نیامده است ولی در بروخیم و دبیر سیاقی هست. (۳۹۱/۱۸۲۴/۵ دبیرسیاقی). ۳) در نسخه فرهادآمده است ۲۷/۴۷/۸ح

یکی از پنج‌تن بزرگانی که انوشیروان دربیمان با قبادآنان را گواه گرفت که اگرمزدک دربحث باموبدان شکست خوردقباد وی‌را به‌انوشیروان تسلیم کند.

بهل ← منهل

بهمن Bahman[1]

یکی نام «بهمن» دوم مهرنوش
سیم نام او بُد دلافروز طوش
۹۰۱/۱۲۲/۶ •

یکی ازچهار پسر اسفندیار است[2] که اسفندیار چون به‌زابل رفت تارستم را دست‌بندد وی‌را به پیامبری‌نزد رستم فرستاد. بهمن جامه‌های گرانبها درپوشید وازهیرمند گذشت و به‌زابلستان رفت و زال که ازآمدن اوآگاه شده بود بااو دیدار کرد ومردی را با وی به‌شکارگاه رستم فرستاد. ولی مرد راهنما شکارگاه رستم‌را به‌بهمن نشان داد وبازگشت و بهمن از فرازکوه رستم را دیدکه گوری بریان کرده وجامی دردست دارد، واواز دیدن رستم نگران جان پدر شدکه‌مبادا اسفندیار تاب ایستادگی دربرابر رستم را نداشته‌باشد. پس اندیشه کرد نه‌خود، کار رستم رابسازد ودر اجرای این فکر سنگی عظیم از فرازکوه به‌سوی رستم فروافکند ولی رستم این‌سنگ رابا پاشنهٔ پا بدور انداخت وبهمن خشناك بر اسب خودنشست وبه‌سوی رستم شتافت وچون رستم اورا شناخت بهمن را به‌مهمانی خودخواند. بهمن‌پیغام پدر را بگزارد وبا رستم برآن نهادکه درساحل هیرمند به‌دیدار اسفندیار شتابد اما این کارپسند اسفندیار نیفتاد و بهمن را سرزنش کرد واو راکودك وناکاردیده خواند.
بهمن در هنگام مرگ اسفندیار بر بالین وی بود و اسفندیار درآخرین

---

۱) بهمن در اوستا به صورت Vohumana و در پهلوی Vahuman است و مرکب از دوجزء می‌باشد جزء اول «وهو» به‌معنی خوب ونیك وجزء دوم «منه» از ریشهٔ man به‌معنی منش. بنابراین بهمن یعنی به‌منش، نیك‌اندیش، نیك نهاد. طبری می‌نویسد: تفسیر بهمن بالعربیة، الحسن‌النیه .در اساطیر زرتشتی بهمن یکی از امشاسپندان و نخستین آفریدهٔ اهورامزداست، در جهان روحانی مظهر اندیشهٔ نیك وخرد ودانایی خداست. دومین‌ماه زمستان و یازدهمین ماه سال شمسی به‌نام او بهمن خوانده می‌شود و نیز دومین روز از هرماه خورشیدی بدو نسبت دارد. (برهان، ۱/۲۲۸ح؛ یادداشتهای گاتها، ص ۸۰).

۲) طبری نام مادربهمن را «استوره» می‌نویسد. (درنسخه: اشواد) (ج۱، ص۶۸۸) و بلعمی آنرا «شیوذه» نوشته است (ص۷۰) و مجمل «استوره» (ص۳۰).

لحظه‌های عمر، از رستم خواست تا بهمن را پرورد هنرهای کارزار و بزم وشکار و شیوهٔ زندگی بزرگان بیاموزد و رستم با آنکه برادرش زواره با پرورش بهمن همداستان نبود، و می‌اندیشید که از وی به زابلستان بد خواهد رسید، بهمن را به نزد خود برد وهنرها آموخت:

چو بهمن برآمد برین گاه چند / بــد شاهزاده بــه بالا بلند
خردمند و با دانش و دستگاه / به شاهی برافروخت فرخ کلاه

۱۶۴۴/۲۹۹/۶

با آنکه جاماسپ، آیندهٔ بهمن را نگریست و از گشتاسپ خواست تا اورا به‌درگاه خواند وگشتاسپ نامه‌ای به رستم وبهمن نوشت وبهمن را فرا خواند و رستم اورا با هدیه‌های فراوان گسیل داشت و بدرقه‌ای شایسته از وی کرد. بهمن چون به‌مرد بهای خود رسید ونیااورا زهرجهت شایسته دید، نام او رااردشیر نهاد. بهمن دارای دستهایی بلند بود وچون می‌ایستاد مشت او از زانوانش می‌گذشت.[۱] سرانجام گشتاسپ، که بهمن را یادگار اسفندیار می‌دانست، تاج و تخت پادشاهی به‌وی واگذار کرد و پشوتن را رازدار و مشاور وی ساخت وبهمن چون پادشاه شد، اندیشه، برگرفتن کین اسفندیار و مهرنوش و نوش‌آذر از زال و فرامرز گماشت و به سیستان لشکر کشید و با آنکه زال پیر پوزشها نمودو وعدهٔ بخشیدن گنجها داد، بهمن نپذیرفت و به‌رابستان درآمد و زال راکه به پیشواز وی آمده و نیکیهای خاندان خود را براو می‌شمرد به‌بند کشید[۲] و ایوان زال را تصرف، و

---

۱) در مجمل‌التواریخ آمده است: «که بهمن پسر اسفندیار بود ومادرش رانام اسور بود... ونام او اردشیر بود. کی اردشیر دراز انگل (انگل به‌معنی انگشت باشد و درخراسان چنین لغتی هست. بیرونی طویل‌الباع (ص۱۰۵) مفر وشرا ای طویل‌الیدین (ص۱۱۱) ابن عبری‌الطویل الیدین... (ج۲ بهار بر ص۳۰)خواندندی و به بهمن معروف است واو را درازدست نیز گویند. سبب آنکه برپای ایستاده دست فروگذاشتی از زانو بند بگذشتی و... به‌روایتی گویند دراز انگل از بهرآن گفتندی که غارت به‌دوربجایگاهها کردی... (مجمل‌التواریخ) همچنین (سنی‌الملوک‌الارض، ص ۲۸) که لقب طویل‌الباع را بمعدمغازیه نوشته‌است (کیانیان، ص۱۸۱).

۲) در شاهنامه درهنگام حملهٔ بهمن به سیستان رستم به‌دست شغاد کشته شده بود ولی طبری و به‌تبع او بلعمی می‌نویسد که بهمن رستم راکشت (طبری، ج۱، صص

←

گنجینه‌های اورا تصاحب کرد و آنگاه به نبرد با سپاه فرامرز پرداخت و پس از سه روز نبرد در چهارمین روز لشکر فرامرز شکست خورد و فرامرز گرفتار شد و او را به‌نزد بهمن بردند و بهمن فرمان داد تا اورا بدار کشیدند و سپس تیرباران کردند[1] بهمن سپس فرمان داد تا سیستان را غارت کردند ولی با پایمردی پشوتن از کرده‌ها پشیمان شد ودست از سیستان بداشت و زال را آزاد ساخت[2] و برای کشتگان دخمه کرد و به ایران بازگشت و به نیکویی کردن پرداخت[3] بهمن را پسری بود به‌نام ساسان و دختری به‌نام همای که بهمن شیفتهٔ همای شد و با او ازدواج کرد وهمای

۶۶۷-۶۸۹). در **بلعمی** آمده است که «پس مادرش گفت سپاه برگیر و به سیستان برو و کین پدرت اسفندیار از رستم بازخواه. پس بهمن لشکر بکشید و بسیستان رفت ورستم با او حرب کرد. رستم را بکشت و زواره را نیز بکشت. برادر رستم و پدر رستم زال را نیز بکشت. پس وی بود که فرامرز رابکشت و به بلخ بازآمد» (**بلعمی** ، ص۷۱۱). همچنین است در(**مروج‌الذهب** ، ج۱، ص۲۷۱ و **اخبارالطوال** ، ص۳۰). روایت **مجمل** شبیه **شاهنامه** است (ص۵۳).

---

۱) بنا به‌نقل ثعالبی در غرر آمده است که «بهمن امر داد تا فرامرز را به‌دار آویخته آنقدر تیر براو بزنند تا گوشت واستخوان ومغزش ریزریز برزمین افتد» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۱۷۸).

۲) در غرر آمده است که «بهمن... زال را عفو کرد و امر داد که... مختصری از ثروتش را نیز بدو واگذارند ومسعودی مروزی در مزدوجهٔ فارسیهٔ خود گفته که بهمن، زال راکشت وهمچنین یک از اعضای خانوادهٔ او ابقا ننموده» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۷۸) و این روایت همانند است با روایت **طبری** و **اخبارالطوال** و **بلعمی** و **مروج الذهب** و **مجمل** که از در قتل کردن زال بوسیلهٔ بهمن و گردانیدن وی سخن گفته است: «... زال (ص۵۳).

۳) حمزه می‌نویسد: بهمن (کی اردشیر) در سرزمین سواد شهری ساخت وآن را «آباد اردشیر» خواند واین همان «ابله» است ودر میسان «بهمن اردشیر» مسمی به فرات البصره را ساخت ... بهمن در یکروز در اصفهان سه آتش قرار داد. یکی درطلوع خورشید ویکی در غروب خورشید ویکی در وسط روز. (آذرشهر اردشیر، آذرروان اردشیر و آذرمهر اردشیر) (**سنی ملوک الارض**، ص ۲۸؛ **طبری**؛ ج ۱ ، ص۶۸۷؛ **مجمل‌التواریخ** ، ص۵۳) وشهر فسا از پارس وشهرکه‌ی آن را بشکان گویند و جهرم وآن اعمال بهمن کرد.» (**فارسنامه**، ص ۵۴).

را به شاهی برگزید و ساسان از ایران گریخت و بهمن درگذشت[۱].

---

۱) حمزه می‌نویسد که اسرائیلیون گمان برده‌اند که بهمن همان کورش است در زبان آنها و تاریخ ایشان (**سنی‌ملوک‌الارض**، ص ۲۸). در **المختصر** ابن‌ابی‌الفدا نیز می‌خوانیم: اسمه‌بالعبرانیة کورش، و او کسی است که به‌آباد ساختن بیت‌المقدس فرمان داد پس از آنکه بخت‌نصر آن‌را ویران کرده بود (ص ۷۶). اما بلعمی او کورش به عنوان نماینده گشتاسب یاد می‌کند (ص ۶۳) ومسعودی نیز می‌نویسد که بنابر بعضی روایتها کورش مستقلاً یا از سوی بهمن برعراق حکومت داشت (**مروج‌الذهب**، ج ۲، ص۱۲۹؛ **فارسنامه**، ص۵۳).
دربارهٔ نحوهٔ مرگ بهمن نیز نوشته‌اند که بهمن پس از صدودوازده سال پادشاهی درگذشت(**مروج الذهب**، ج۲، ص۱۲۹) ودرنسخ مختلف **شاهنامه** از ۹۹ تا ۱۲۰ سال نوشته شد. ثعالبی‌نوشته است: «به مرض موت گرفتار آمد» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۷۹) و **مجمل** می‌نویسد: «پس به دیرگجین میان ری واصفهان بهمن را اژدها فرو بارید و وصیت کرد پادشاهی به همرش چهرآزاد» (ص۵۴).
در **فارسنامه** این‌معنی آمده است که بهمن را پنج فرزند ماند: دوپسر: یکی‌ساسان و یکی دارا و سه دختر یکی همای و دیگر فرنگ و سه دیگر بهمن‌دخت. اما ساسان با آنکه عاقل وعالم ومردانه بود رغبت به‌پادشاهی‌نکرد و دارا طفل خرد بود وشیرخواره.پس پادشاهی برهمای قرار گرفت (**فارسنامه**، ص۵۴؛ **الشاهنامه**، ج ۱، ص۲۷۲). «اما به روایت، بهمن‌پشت عهدی که هرمرد ، مردا پرستی و به رونشت الهام می‌کرد عهدزرین بود وعهدسلطنت نوادهٔ او کی‌بهمن، عهد سیمین» (**کیانیان**، ج ۱/۱۳۸). به قول کریستن‌سن: «درکتاب هفتم از دینکرت... نام بهمن به‌عنوان یکی از خوبان یعنی پادشاهان ذکر شده است و... بهمن درست کردار و نمایترین مردم از پیروان مزدیسنا است... علت اینکه درعهدساسانیان به بهمن... عنوان اردشیر داده‌اند آن است که بنابر شجرهٔ نسبی که درعهدساسانیان ساخته شده بود اردشیر بابکان... از اخلاف مستقیم همین وهمن شمرده شده است و به همین سبب یکی دانستن وهمن اردشیر و اردشیر اول هخامنشی ظاهراً در اواخر عهد ساسانی صورت گرفته بود.» (**کیانیان**، ص۱۴۴).
کریستن‌سن می‌افزاید یکی دانستن این‌پادشاه واردشیر درازدست هخامنشی، نتیجهٔ آشنایی باماخذ یهودی ویونانی است. (همان کتاب، ص۱۸۱). اردشیر پسرخشایارشا ملقب مقروشر یعنی ماکروخئیر Makroxeir درمنابع یهودی ذکر شده بود و بیرونی نیز بهمن را همان مقروشر می‌داند (همانجا).

۹۹۳/۱۳۴، و ۹۳۲/۱۲۹، و ح۳/۱۲۸، ۹۰۱/۱۲۷/۶۰، و ۹۰۴، و و ح۴۲
و ح۱۱، ۲۱۷/۲۳۱ و ح۲۰، ح۴/۲۲۸، ۱۵۳/۲۲۷، ۲۷۷/۱۵۳ و ح۴
و ۳۲۱ و ۳۳۱ و ح۸، ۳۰۷/۲۳۶ و ۳۰۹ و ح۱۰ و ح۱۱، ۲۸۳/۲۳۵ و ۲۵۹
و ۳۶۷ و ح۱۶ و ح۳۰، ۳۴۰/۲۳۸ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۵۲، ۳۱۶/۲۳۷
و ۴۴۶، ۴۲۶/۲۴۳، ۳۶۹/۲۴۰ و ۳۷۱ و ح۱ و ح۳، ۳۵۶/۲۳۹ و ۳۶۰
۱۴۰۰/۳۰۵، ۱۰۹۱/۲۸۴، ۶۱۶/۲۵۴ و ح۲۲، ۴۵۵/۲۴۵، ۴۴۵/۲۴۴
/۱۶۱۳، ۱۵۸۵/۳۱۶، ۱۵۳۹/۳۱۳ و ح۲۷، ۱۵۲۳/۳۱۲، ۱۴۷۱/۳۱۰، ۱۴۷۷
۱۶۷۳/۳۲۱، ۱۶۵۴/۳۲۰ و ۱۶۶۲ و ح۵، ۱۶۴۳/۳۱۹ و ۱۶۴۴ و ۱۶۴۷، ۳۱۸
و ۸۷، ۶۱/۳۴۶ و ۶۲ و ۶۵ و ۷۰، ۲۶/۳۴۴، ۱/۳۴۳، ۳۵۷/۳۴۲، ۳۳۹/۳۴۱
و ح۶، ۳۴۹ و ۱۲۰ و ح۱ و ح۱۳ و ح۱۵، ۱۰۰/۳۴۸ و ۱۰۱ و ۱۰۴، ۸۳/۳۴۷
۳۵۴، ۱۸۶/۳۵۳، ۱۶۹/۳۵۲ و ۱۷۶ و ۱۸۱ و ح۲۵، ۱۵۲/۳۵۱ و ۱۵۷
[[۲/۳۸۳، ح۱۶/۲۵۷/۹، ۳۳۹۲/۲۵۷/۸، ۲۲۲/۱۶۸، ۱۰۹/۱۱۸/۷، ح۵

بهمن Bahman

همان ساوه و پسر گرد دبیر
چو پیروز خرّاد «بهمن» دلیر
۱۴۹۵/۱۴۳/۸

از دادیان و بزرگانی که در هنگام مجلس نوشیروان حاضر بودند.

بهمن Bahman

بیامد هماتگاه «بهمن» دبیر
که رفتستی پگاه پیش اردشیر
ح۷/۱۲۷/۷

دربعضی نسخه‌های شاهنامه نام دبیر اردوان است.

بهمن Bahman

خجسته شد پسر «بهمن» اردوان
دلی کینه پر درد و تیره روان
۲۵۶/۱۲۱/۷

مهتر پسر اردوان اشکانی است که پس از مرگ بابک به فرمانروایی استخر رسید و اردوان از او خواست تا اردشیر بابکان را دستگیر سازد ولی بهمن از اردشیر شکست خورد و در حالی که زخمهای فراوان برداشته بود گریخت و به

هندوستان[1] رفت و از آنجا طرح کشتن اردشیر را به یاری خواهرش که زن اردشیر بود بریخت و زهر هلاهل برای خواهر فرستاد تا به اردشیر دهد ولی این نقشه سودمند نیفتاد.

۲۱/۱۵۶، ۳۹۲، و ۳۹۰، ۳۸۸ و ۳۸۰/۱۳۳، ۳۶۰/۱۳۲، ۳۵۶/۱۳۱/۷ ۳۶/۱۵۷

بهمن Bahman

دگر گنج گستر «بهمن» سرفراز
چو با شاه ایران بپوشید راز
۳۷۹۸/۲۲۴/۸

یکی از مهتران درگاه انوشیروان که به علت بخردی از درگاه شاه ایران رانده شد.

بهمن Bahman

دو گرد و «بهمن» که گرد شهریار
نخواهند شان چنین سازکار
۳۰۶۱/۱۹۹/۸

از سرداران خسروپرویز که خسروپرویز را برای پاس حاکمی ستمگر که موجب ویرانی ری می‌شد یاری داد (← خسروپرویز).

بهمن[2] Bahman

کجا نام او «بهمن» نامدار
که پیروز بودی گه کارزار
IX۱/۳۸۹/۹

---

۱) در **کارنامهٔ اردشیر** «... بزرگ پادشاه ...» (**زند وهومن یسن**، ص ۱۹۵).

۲) بلعمی در زمرهٔ سرداران روزگار بوران‌دخت از «بهمن جادو» نام می‌برد و می‌نویسد «بوران ... درفش کاویانی ... را به بهمن جادو فرستاد و او را سپهسالار کرد و نامه فرستاد به رستم که هرچه از تو طلب کند از سپاه و اموال به او بده...» (**بلعمی**، ص ۱۲۸۸). در **مجمل** آمده است: «پهلوانان عهد بوران رستم، فرخزاد، مهران، بهمن جادو و جابان بودند» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۷) بهمن در نبرد با جالینوس شکست خورد (همان کتاب، ص ۲۶۹).

←

ز سرداران پوران‌دخت ملکهٔ ایران، که بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه پوران او را به کشتن پیروز خسرو و گراز فرمان داد و او در نبرد، گراز را کشت و پیروز خسرو را اسیر کرد و به نزد پوران‌دخت برد.*

۱/۳۸۹/۹ و ۶، ۱۱/۳۹۰ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۹

بید Bid[1]

که ارژنگ سالار نه دیو سپید
که سنجه نه پولاد غندی نه بید

نام یکی از دیوان که سردار شاه مازندران بود و رستم چون می‌خواست به مازندران برود بر آن بود تا وی را بکشد و سرانجام چون رستم به مازندران رسید «بید» را که نگهبان زندان کاوس بود، بکشت.

۶۶۹ و ۱۰ ح، ۲۳/۱۰۳۰ ح، ۴۹۰/۱۰۲۰ و ۱۸ ح، ۲۶۷/۹۰/۴۰۴۷۶/۱۰۱۱
۶۶۹/۲۵۸/۶، ۴/۴۲۲، ۲۸۴۶/۴۰۲/۵، ۱۱۹۴/۲۸۶/۴، ۲۱ ج، ۱۱۲

بیداد Bidad ← بیداد

ـبـ

«بعضی از مورخین عرب او را ذوالحاجب می‌دانند که او پیری در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش ببیند ولی این تعبیر حقیقت (بهار، **مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۵، ح ۵) زیرا بهمن جادویه سردار ایران در عهد عرب دارای سربند بوده (سربند از امتیازاتی بود که شاهنشاه به بزرگان می‌داد) و اعراب وی را ذوالحاجب یا حاجبین گفته‌اند و این سردار از **نوخاستگان عصر** آرزمیدخت و پوران بود و از آن زمان تا روزگار عمر که بهمن دلیریها کرد و عرب را بشکست و تا زمان وقعهٔ اعوان که این سردار کشته شد مدتی نبوده است که او پیر شده باشد... عقیدهٔ من آن است که جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی چارابرویه» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۶، ح).

---

* **بهمن** ← کی بهمن، برادر کیکاوس.
** **بهمن‌دخت** از فرزندان بهمن (**الشاهنامه**، ج ۱، ح ۳۷۲).
۱) در سنسکریت از ریشهٔ Vid است که Veda نام کتاب مقدس از آن است. Vid به معنی دانستن و پی‌بردن است (**برهان**، ص ۳۳۲، ح ۵). این نام در غرر و متون قدیمی دیگر نیامده است.

بیدرفش Bêderafš[1]

یکی نام او «بیدرفش» بزرگ
گوی پیر وجادو منبه سترگ
۱۲۶/۷۳/۶د

دلاوری تورانی که با نامخواست، نامهٔ ارجاسب را به نزد گشتاسب برد[2] و گشتاسب پس از آنکه نامهٔ ارجاسب را خواند، او و یارش را بخواری از ایران براند و چون ارجاسب به ایران سپاه کشید بیدرفش به درفش پیل پیکر به غارتگری ایران پرداخت و ارجاسپ او را سی هزار سوار جنگی داد[3] و بیدرفش چون هیچیک از تورانیان داوطلب نبرد با زریر نشدند داوطلب پیکار با وی گشت و ارجاسپ اسب و زین و ژوپین خود را به بیدرفش داد اما بیدرفش که یارای رویارویی با زریر را نداشت درکمین زریر نشست و ژوپین زهرآبدار بر زریر افکند و زریر به خاک و خون در غلطید و بیدرفش سلاح و جامه و درفش و تاج او را برگرفت و به نزد ارجاسپ برد. تا آنکه نستور پسر زریر، بیدرفش را به نبرد فراخواند و با او پیکارکرد اما اسفندیار به یاری نستور آمد و بیدرفش را تیغی بر جگر زد و کشت. اسفندیار جامههای زریر راکه بر تن بیدرفش بود بستاند و اسب و درفش زریر را برگرفت و [illegible] سپاه ایران برد.

د و ۲۸۴ د و ۲۲ ح ۲۸۰/۸۴ د و ۱۵ح ۱۸۰/۷۷ د ۱۲۶/۷۳/۶ د و ۶۰۴ د ۵۷۷/۱۰۵ ۴۵۶/۹۶ ۳۹۹/۹۳ د ۳۹۵/۹۲ د ۳۷۹/۹۱ ۷۲۷/۱۱۵د و ۱۷ ح ۷۱۲د/۱۱۴ و ۷۱۳د ۷۰۴-/۱۱۳ ۵۹۱/۱۰۶د

1) این نام در پهلوی védarafsh است که در فارسی دری، بیدرفش شده است. طبری این نام را «بیدرفش ساحر» آورده است(بلعمی، صص۶۵ و ۶۶، ج ۵). این نام در بعضی نسخههای شاهنامه «بیدرفش» آمده است ۱۹/۹۱/۶ ح. پروفسور گرشیهویچ حدس میزند که بیدرفش در اصل wai-drafša بوده است که درسغدی wydrfš شده است (GMSS 439).

2) در منظومهٔ یادگارزریر آمده است که ارجاسب، ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دوبیور سپاه به ایرانشهر فرستاد (منظومهٔ یادگارزریر، صص ۱۲ و ۱۹).

3) «ارجاسپ شاه چون... جنگ مردانهٔ زریر را دید بر لشکر خویش بترسید و بانگ برآورد... کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهبد راکشد تا دخت خود زرستان را به وی دهم ... و او را وزیر خویش کنم... پس ویدرفش جادو بپای ایستاد... و بر اسب نشست و آن ژوپین جادوی بخشم و زهر ساخته را بسر ←

بیژن Bižan[1]

تو مر «بیژن» خرد را برکنار
بپرور نگهدارش از روزگار
۲۰۶۳/۲۰۱/۳

بیژن پسر گیو گودرز است که چون گیو رهسپار توران شد تا کیخسرو را به ایران

→

دست گرفت و اندر رزم دوید و چون دید که زریر آن گونه کارزار کند پیش اوفراز نشد و از پس او برجست و ژوپین زهرآبدار زیر شمشیربند، بلای کتی به پشت او زد، به دل بگذشت و بر زمین افکند... بستور (ویدوفش را گفت)... پشتر آی چه من، بارگی به زیر ران دارم ما تنخس ندانم و نیز تیر ترکش دارم اما گشادن ندانم... پس روان زریر بانگ کرد که ... ازکیش تیری برآر و بدین دروند پاسخ کن. بستور چنان کرد که روان زریر گفته بود و آنگاه از پی و آن موزه برآورد به آن جامهٔ زرین زریر.... (**منظومهٔ یادگارزریر**، صص ۳۰ و ۳۱).

---

۱) پراسور گرشه‌ویچ، در بارهٔ معنی نام بیژن دو پیشنهاد دارد، نخست آنکه آن را مأخوذ از جزء دوم Aryana – vaejah (بارتلمه ۱۳۱۳) بدانیم که در این صورت معنی آن «مردی ازسرزمین ایران‌ویج» خواهد بود. پیشنهاد دوم آن است که این کلمه به صورت waršana باشدکه به معنی کسی است‌که می‌برد، بیک تشخیص‌دهنده واهل تمیزاست (بارتلمه ۱۳۱۲) در **فرهنگ نامهای ایرانی** معنی این کلمه «جنگجو» آمده است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۴۲).
«بیژن پسر گیو را نیزباید مسلماً ازاسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او دربیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی به‌شکل ویجن، بیزن و بیژن دیده‌می‌شود و از این رو باید چنین پنداشت که گودرز ویژن دسته‌ ی از ملوك طوایف اشکانی‌اند که از یك خاندان بوده‌اند...» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۳۶؛ **طبری**، ج ۱ صص ۶۱۴ و ۷۰۷ – ۷۰۹).
در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «بیژن سپهدارکیخسرو بوده» (ص۹۱) و پسر او اردشیرپهلوان بهمن بود (ص۹۲). در (**نزهةالقلوب**، ص۸۰)آمده است که «اوجان را درآذربایجان، بیژن بن گیو گودرز ساخت.» و مینورسکی می‌نویسد: «نکته‌ای که شایستهٔ دقت فراوان است، نسبت اشکانیان درآن بخش از**تاریخ طبری** است که نلدکه چاپ کرده است. وی بار نموده است که نامی که در نسخه‌ها ایران آمده است تحریفی از شکل بیژن (ویجن به یاء مجهول) در نسخه‌های دیگر است.» (**ویس ورامین**، ص ۴۲۷، **حماسهٔ ملی ایران**، ص ۲۵، ج ۲)،جی، سی. کویاجی
←

آورد بیژن را که کودکی خردسال بود به گودرز سپرد و پس از آنکه کیخسرو به ایران بازآمد و جنگ با افراسیاب را سازکرد برای کشتن پلاشان و تژاو هماورده‌ای تعیین کرد، بیژن که جوانی دلاور بود، داوطلب نبرد با پلاشان و تژاو شد و پذیرفت تا علاوه بر آن دو، اسپوی کنیز تژاو را نیز اسیر کند.

درفش بیژن پرستارش نشان بود:

درفشی پرستار پیکر چو ماه — تنش سیمین و جعد از [illegible]

۹/۴۴/۲ [illegible]

اما پیش از آنکه با پلاشان و تژاو درآویزد [illegible] اسب به سوی او تاخت. فرود اسب او را پی کرد. اما بیژن [illegible] ایرانی که پیاده پیکار نمی‌کردند، پیاده به نبرد [illegible] فرود شتافت و [illegible] وی [illegible] و با تیغ به او حمله برد و فرود که تاب برابری با بیژن را نداشت از وی [illegible] و به دژ خود پناه برد اما روز بعد بیژن و رهام با فرود نبرد کردند و رهام با شمشیر دست فرود را جدا کرد و [illegible] او [illegible] فرود به [illegible] و در آنجا درگذشت (← فرود) در حالی که بیژن را مسؤول مرگ خود می‌دانست:

کشندهٔ تن و جان من درد اوست — [illegible] و کینه چه در مورد اوست

۸ ۸/۴۴/۴

بیژن پس از کشتن فرود سیاوش، در کشمکش، از [illegible] سیاوش را بگرفت و به دنبال پلاشان شتافت و وی را یافت و [illegible] و درآویخت و با عمودی گران به مهرهٔ پشت وی کوفت او را بکشت و سر وی را از تن جدا ساخت و با اسب و سلاح او به نزد گیو شتافت.

بیژن آنگاه با تژاو به نبرد پرداخت و سرانجام تاج از سر تژاو ربود و او را نیزه‌ای زد که تژاو کمربند خود را رها کرد و گریخت و بیژن اسپوی کنیز تژاو را برگرفت و در پس پشت خود نشاند و به نزد طوس رفت.

← تصور کرده است که نام بیژن در اصل عنوان یک نیره از دودمان گودرز بوده و بعدها نبیرهٔ او پنداشته شده است (آلبها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۴۹) بنابراین بیژن که از او در فهرست تاریخی خاندان اشکانی اثری نمی‌یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) نام خانوادگی اخلاف گودرز است. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام، هجیر و بهرام نیز اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست.» حماسه سرائی در ایران، ص ۵۳۷؛ حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۵).

کـه بیدار دل شیر جنگی سوار | دمـان بـا شکار آمـد از مـرغزار
۱۱۶۸/۸۰/۴

در نبردی که در میان ایرانیان به سرداری فریبرز و تورانیان درگرفت لشکر فریبرز شکست خورد. گودرز بیژن را به نزد فریبرز فرستاد تا درفش کاویانی را از او بگیرد و چون فریبرز از دادن درفش خودداری کرد بیژن تیغی بر چوبهٔ درفش کوبید و آن را به دو نیم کرد و درفش را برگرفت و به سوی سپاه ایران به راه افتاد. اما تورانیان با وی درآویختند و بیژن در حالی که درفش کاویانی را به دندان گرفته بود با دشمن جنگید و در جایی که گستهم پهلوان را که اسب خویش را از دست داده بود بر پشت گرفته بود به سپاه ایران بازگشت. سپس به همراه گیو برای کشتن تژاو شتافت و چون گیو، تژاو را کشت جسد بهرام برادر خود را به بیژن سپرد تا به سپاه ایران برد.

بیژن در نبرد هماون، فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را داشت و دلاورانه پیکار می‌کرد. ماجرای عشق بیژن و منیژه یکی از داستانهای زیبای **شاهنامه** است: بیژن در انجمن کیخسرو داوطلب نبرد با گرازان شد و کیخسرو، گرگین میلاد را با او همراه ساخت تا در توران راهنمای وی باشد. چون گرگین و بیژن با گرازان روبرو شدند گرگین از پیکار خودداری کرد و بیژن دلاورانه بسیاری از گرازها را کشت و سر آنها را بر فتراک اسب خویش بست تا دندانهای آنها را به شاه ایران بنماید. اما گرگین که از بیم بدنامی خود، در دل از پیروزی بیژن ناخشنود بود در راه بیژن دام گسترد و با مهربانی دروغین، او را به رفتن به جشنگاهی که دو روز تا آنجا راه بود برانگیخت و بیژن را گفت که در آنجا:

پریچهره بینی همه دشت و کوه | ز هر سو نشسته بشادی گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب | درفشان کند باغ چون آفتاب
همه دخت توران پوشیده روی | همه سرو بالا، همه مشک موی
۱۶۹/۱۷/۵

و پیشنهاد کرد بدانجا روند و چند پریچهره را برگیرند و به نزد خسرو برند و نام بجویند. پس از ارمان، گذشتند و به بزمگاه منیژه دختر افراسیاب رسیدند. بیژن در حالی که کلاهی زرین برسر نهاده و طوقی را که کیخسرو بدو بخشیده بود گوشوار کرده بود و یارهٔ گیو را بسته و رومی قبا بر تن کرده و از تاج خود پر همای آویخته بود به نزدیک چشمه به دیدار منیژه شتافت و چون منیژه را دید بدو دل

بست[1] ومنیژه نیز بدوعاشق گشت و از نام و نشان او پرسید وبیژن از دلاوریهای خود و تبار خویش با وی سخن راند و منیژه او را به سرا پردهٔ خویش خواند وبا وی به‌بزم نشست و:

می سالخورده به جام بلور / بیاورده با بیژن گیو شور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم / گرفته بر او خواب و مستی ستم

۲۳۲/۲۱/۵

پس ازسه روزبیژن را اندیشهٔ بازآمدن گرفت. اما منیژه فرمان داد تا اورا داروی بیهوشی دادند و بیژن را بیهوش با خود به شهر برد و او را چادر در پوشید و به کاخ افراسیاب برد:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت / نگار سمنبر در آغوش یافت
به ایوان افراسیاب اندرا / ابا ماهرخ، سر به بالین برا

۲۴۴/۲۲/۵

بیژن چند روزی دیگر نیز با منیژه بود تا آنکه دربان آگاه شد و نهانی کارآنان را باز جست و به افراسیاب آگهی برد و افراسیاب گرسیوز را به دستگیری بیژن فرمان داد و گرسیوز هنگامی که بزم منیژه آغاز شده بود، بند در را بکند و به درون رفت:

ز در چون به بیژن برافگند چشم / بجوشید خونش به رگ‌بر، ز خشم
برهنه بر خویشتن بیژنا / که چون رزم سازم برهنه تنا

۲۸۱/۲۵/۵

بیژن خنجری راکه درساق موزهٔ خودپنهان داشت برکشید ولی گرسیوزبا مهربانی و سوگند او را دربند کشید و به نزد افراسیاب برد و بیژن خود و منیژه را بیگناه دانست و پری را گنهکار:

پری بیگمان بخت برگشته بود / که بر من همی جادویی آزمود

۳۱۸/۲۷/۵

---

۱) جی. سی. کویاجی می‌نویسد: «در روایتهای سنتی کهن مردم ارمنستان آمده است که بیژن (از خاندان گودرز) به خاطر عشق خود به منیژه در غاری درناحیهٔ فیاتکاران : phyatkārān در ارمنستان زندانی شد. این روایت را موسی خورنی مورخ ارمنی هم نقل کرده است.» **آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۵۳).

افراسیاب بیژن را سرزنش کرد وچون‌زنان بسته، ناتوان‌خواند اما بیژن دلاوریهای خود را برشمرد و از افراسیاب خواست کـه او را آزاد کند تا با هزار ترک نبرد سازد:

به آوردگه بـر یکی زان هـزار اگر زنـده مـانـم بمـردم مـدار

۳۲۱/۲۷/۵

افراسیاب فرمان داد تا بیژن را به دار بیاویزند، اما بیژن نگران آن بود:

که نـامرد خـوانـد مـرا دشمـنم ز تـن خسته بـر دار کـرده تـنم

به پیش نیـاکان بهـنـو مـنش پس از مرگ بـر من بود سرزنش

۳۴۶/۲۸/۵

اما هنگامی‌که جای دار بیژن را مـی‌کندند پیران سپهسالار فرا رسید و بـه نـزد افراسیاب رفت واو را خشنود ساخت‌که بیژن رانکشد وافراسیاب‌گرسیوز را فرمان داد که او را در چاهی تاریک به بندکشند:

دو دستش به زنجیر و گردن به غل یکی بند رومی به کردار پل

ببندش به مسمار آهنگران زسرتا به پایش به بند اندرآن

چو بستی نگونش اندر افگن به چاه چو بی بهره‌گردد ز خورشید و ماه

ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو که از ژرف دریـای‌کیهان خدیو

فگنده ست در بیشهٔ چین، ستان بیـاور ز بیژن بـدان کیـن ستان

بیاور سر چاه او را بپوش بدان تا بزاری ، بـر آیدش هوش

۴۱۷/۳۲/۵

پس بیژن را بستند ونگونسار در چاه افگندند و سنگ اکوان دیو را برآن نهادند و افراسیاب منیژه را نیز از کاخ خود براند. منیژه هر روز غذایی فراهم می‌آورد واز سوراخ چاه برای بیژن می‌فرستاد... ازسوی دیگر گرگین هفته‌ای درنگ کردو چون بیژن باز نیامد به ایران بازگشت وداستانی دروغین ساخت‌که بیژن به‌دنبال گوری رفت و باز نیامد. گیو همهٔ توران را زیرپا نهاد ولی نشانی از بیژن نیافت تا آنکه کیخسرو در جام جهان‌بین خود بیژن را در بن چاهی درگرگساران دید و کس بـه دنبال رستم فرستاد و از او خواست تا بیژن را از بند برهاند (بنا بـر بعضی نسخه‌های شاهنامه:

همان بیژن از خواهر پیلتن گـوی بـه سـر افـراز در انجمن

بـه بانوگشسب).

و رستم با گرگین و گروهی از دلاوران درجامهٔ بازرگانان به توران رفت و منیژه که از آمدن کاروانی ایرانی آگاه شده بود، به دیدار رستم شتافت و از او، از بیژن و شاه ایران پرسید و رستم اگرچه در آغاز به منیژه روی خوش نشان نداد ولی سپس با او بمهربانی رفتار کرد و مرغی بریان در نان پیچید و انگشتری خود را درآن نهان کرد و به منیژه داد تا برای بیژن برد و بیژن چون مرغ را یافت، شگفت زده، خنده سرداد و به وسیلهٔ منیژه برای رستم پیغام فرستاد که اگر خداوند رخش است، بازگوید و رستم پاسخ آورد که

بگویش که آری خداوند رخش　　ترا داد یزدان فریاد بخش
ز زاول به ایران و ایران به تور　　ز بهر تو پیمودم این راه دور
۱۰۴۰/۶۹/۵

رستم با منیژه برآن نهاد که منیژه شب هنگام برسرچاه بیژن آتش افروزد وخود با هفت دلاور شبانه بجایی که منیژه آتش افروخته بود، شتافت و با بیژن گفت‌وگو کرد و نخست از وی بخشایش گرگین را خواست و بیژن گرگین را بخشید ورستم سنگ را از چاه برگرفت و کمندی به درون چاه افکند و بیژن را از چاه برکشید،

برهنه تن و موی و ناخن دراز　　گدازیده از رنج و درد و نیاز
همه تن پراز خون و رخساره زرد　　از آن بند و زنجیر زنگار خورد
۱۱۰۷/۷۲/۵

رستم بیژن و منیژه را به سرای خود برد و فرمان داد تا سر و موی بیژن را بشویند و او را جامه‌های نو بپوشانند و گرگین از بیژن پوزشها خواست و رستم منیژه را با اشکش به ایران فرستاد و ازبیژن خواست تا او نیز رهسپار ایران گردد ولی بیژن نپذیرفت و با رستم به سرای افراسیاب حمله برد و در دهلیز سرای او:

همیدون برآورد بیژن خروش　　که ای ترک بد گوهر تیره هوش
همی رزم جستی بسان پلنگ　　مرا دست بسته به کردار سنگ
کنونم گشاده به هامون ببین　　که با من نجوید، ژیان شیر، کین
۱۱۴۷/۷۴/۵

افراسیاب ایرانیان را دنبال کرد اما رستم سپاه وی را درهم شکست و به نزد کیخسرو بازگشت و کیخسرو، بیژن را هدیه‌ها داد و برای منیژه ارمغانها فرستاد و بیژن را به مهرورزی با منیژه سفارش کرد. از این پس بیژن در سیمای یکی از

دلاورترین پهلوانان کیخسرو جلوه می‌کند.

بیژن در نبرد دوازده رخ پیوسته از جنگ و نبرد و ستیزه جویی دم می‌زد و گودرز را برای درنگ درآغاز نبرد سرزنش می‌کرد تا آنکه در همین نبرد بیژن با هومان پهلوان تورانی که برادر پیران سپهسالار بود، در آویخت تا کین سیاوش و هفتاد تن از فرزندان گودرز را بستاند و سرانجام پس از دو روز پیکار، بیژن بر هومان دست یافت و او را کشت و سرش را از تن جدا ساخت و به سوی سپاه ایران رونهاد وچون می‌بایستی از سپاه توران می‌گذشت برای اینکه آسیبی نبیند، جامه‌های هومان را برکند وپوشید و بر اسب وی نشست و درفش هومان در دست، از سپاه توران گذشت و تورانیان اندیشیدندکه هومان پیروزی یافته است. چون بیژن به سپاه ایران رسید:

سلیح و سر و اسپ هومان گرد به پیش سپهدار گودرز، برد

۸۵۱/۱۳۴/۵

گودرز، بیژن را تاج و جامهٔ خسروی بخشید و بار دیگربیژن را به نبردگاه فرستاد و این بار بیژن «ستیهن» دلاور تورانی را کشت. در نبرد دوازده رخ هنگامی‌که یازده دلاور ایرانی در برابر یازده پهلوان تورانی پیکار می‌کردند، بیژن یکی از آنان بودکه با روئین پسر پیران در آویخت و او راکشت وکشتهٔ وی را به‌کمند بست و به سپاه ایران برد.

بیژن که‌دوست‌نزدیک «گستهم» بود، چون گستهم به‌فرمان‌گودرز، به‌دنبال فرشیدورد و لهاک رفت ، نگران شد و به یاری دوست خود شتافت و هنگامی به گستهم رسیدکه اگرچه او لهاک و فرشید ورد راکشته بود اما دیگرتوانی نداشت. بیژن به تیمارداری‌گستهم پرداخت واو را به آرامی برزمین نشاند وبه ترکی که اسیرکرده و زنهار داده بود سپرد تا او را درآغوش‌گیرد و بدین ترتیب به سپاه ایران بازگشت.

بیژن درلشکرکشی بزرگ کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نیز حضور داشت و چون کیخسرو اندیشهٔ بریدن ازجهان‌کرد، بیژن را دو انگشتری یاقوت، که نام شاه برآن بود، بخشید و از وی خواست تا لهراسپ را که پادشاه آیندهٔ ایران بود به بارگاه آورد.

بیژن سپرکیخسرورا یک روز و یک شب راه بدرقه‌کرد ولی دیگر هرگز

بازگشت و در برف گم شد
(← پنج دلاوران)

۷۶۳ و ۷۶۷ ، ج ۴ ج ، ۵۲۰/۴۲ ، ۳۰۶/۴۱ ، ۱۹۳/۴۰ ، ۱۸۴/۱۹/۴۰
/۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۱۲ و ۸۱۴ و ج ۲۲ ، ۷۸۵/۵۹ و ۷۹۶ ، ۷۷۸/۵۸ ، ۷۵۸/۵۷
و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۵ ، ج ۱۴ و ج ۲۰ ، ۸۴۴/۶۲ ، ۶۱۷/۶۱ و ۶۲۱ ، ۶۰
و ۹۵۲ و ۹۵۴ و ۹۵۸ و ۹۶۰ و ۹۶۲ ، ۹۴۲/۶۸ ، ۹۰۴/۶۶ ، ۸۷۷/۶۴ ، ۸۵۹/۶۳
/۱۰۸۰ ۱۰۱۶/۱۳/۷ ج ۶ ، ۹۷۲/۷۰ و ۹۷۵ و ۹۸۱ و ج ۴ ، ۹۴۷/۶۹ ، ۹۴۹
/۱۱۱۴ و ج ۱۰ و ج ۲۳ و ج ۲۴ ، ۱۰۸۸/۷۸ ، ۱۰۹۳ و ۱۱۰۰ و ج ۷ ، ج ۲۵ ، ۷۷
۱۳۷۲/۹۷ و ۱۳۱۱ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ج ۲۶ ، ۱۱۱۲/۸۴ ، ۱۱۱۱/۷۹
/۱۵۵۲ ۱۴۲۹/۱۰۰ ، ۱۳۸۴/۹۸ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۸ و ۱۳۹۱ و ج ۱۲ ، ج ۲۳
/۳۸۱ و ۴۰۱ ، ج ۱۳/۱۲۸ ، ۸۸/۱۲۲ ، ۱۶۰۵/۱۱۲ ، ج ۶/۱۰۹ ، ۱۰۸
۱۶۹ ۸۵۳ ۱۵۰ [illegible] ۵۹۶/۱۵۳ ۶۵۴/۱۵۱ ۱۴۴ ۶۵۵ ۱۰
و ج ۱۹ ، ۳۰۱/۲۳۱ ، ۱۳۴۷/۱۹۸ ، ج ۴۲/ ، ج ۱۱/۱۱۵ ، ۸۰۴/۲۷۱ و ۱۸۱
۱۰۱۵/۲۷۴ ، ج ۳/۲۱۳ [illegible] ۹۱۵ و ۹۱۷ ، ۲۵/۲۱۱ ، ۱۱۰۰/۲۵۱
۲۸۹ ، ج ۶ [illegible] ج ۱۰/۲۱۱ ۲۱۳ ۱۱۶۷ [illegible]
۱۹۳/۳۱۴ و ج ۱۱ و ج ۱۲ ، ج ۱۱/۳۰۳ ، ۱۳۲۲/۲۹۵ ، ۱۲۴۱/۲۹۰
[illegible] ج ۲۲ ، ۱۱/۱۵ ، ۴۹/ ، ۱/۹ [illegible]
و ۱۳۹ ، ج ۴ ، ۱۱۱/۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ج ۱۴ ، ۹۱/۱۲ ، ۹۲ و ۱۰۰
و ۱۷۸ و ج ۱۵ ، ۱۴۶/۱۵ و ۱۴۷ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ج ۱۹ ، ۱۲۱/۱۴ و ۱۳
و ۲۰۷ و ۲۱۵ و ج ۲ و ج ۱۸ ، ج ۲/۱۹ و ج ۱۳ ، ۱۷۹/۱۸ و ج ۱۱ ، ۱۷۲/۱۱
/۲۳۴ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۴۳ و ۲۴۵ ، ۲۳۲/۲۱ ، ج ۵ ، ۲۰۴/۲۰ و ۲۰۵ و ۲۰۶
ج ۱/۲۶ و ج ۱۲ ، ۲۸۰/۲۵ و ۲۸۱ و ج ۷ ، ۲۷۹/۲۴ ، ج ۱۵/۲۳ ، ۲۲
۳۵۶/۲۹ و ۳۵۱ و ۳۶۰ ، ج ۱۲ ، ۳۴۱/۲۸ و ۳۵۰ ، ۳۲۴/۲۷ ، ۳۳۲ ، ج ۱۱
ج ۱۱ و ج ۱۲ و ج ۲۰ ، ۳۳ ، ۴۲۵ ، ۴۱۵/۳۲ ، ۳۱۸/۳۱ ، ۳۴۶ ، ج ۲/۳۰
۳۸۳/۳۶ ، ۳۵ ، ۴۵۲ ، ۴۶۰ ، ج ۹ ، ج ۱۹ ، ۴۳۸/۳۴ ، ۴۳۹ ، ۴۴۲ و ۴۴۵
و ۵۴۸ و ۵۵۷ ، ۵۳۲/۳۹ و ۵۳۶ ، ۵۰۴/۳۸ و ۵۱۶ ، ۴۹۹/۳۷ و ۵۰۰
/۶۰۱ و ۶۰۶ و ۶۰۱ و ج ۱۸ ، ۵۸۰/۴۲ و ۵۸۷ ، ۵۱۱/۴۱ ، ۵۴۰/۴۰ و ۵۴۴

و ۷۱۹، ۶۹۹/۴۹ و ۷۰۱ و ح۱۲، ۶۷۷/۴۸ و ۶۷۸ و ۶۸۷، ۶۴۷/۴۶، ۴۳
/۸۷۰ و ح۲۰، ۸۴۷/۵۸ و ۸۵۸، ۸۳۵/۵۷، ۸۰۷/۵۶، ۷۱۱/۵۰ و ۷۱۴
و ۹۴۴ و ۹۹۵ و ح۲۲، ۹۷۸/۶۵، ۹۵۱/۶۴ و ح۱۰ و ح۱۲، ح۵/۶۱، ۵۹
و ۱۰۲۶ و ۱۰۳۵ و ح۱۰ و ح۲۲، ۱۰۰۴/۶۷ و ۱۰۱۵ و ح۱۹، ۹۸۳/۶۶
و ۱۰۸۹ و ح۱، ۱۰۳۷/۶۹ و ۱۰۴۷ و ۱۰۵۴ و ح۲۴، ۱۰۲۱/۶۸ و ۱۰۲۳
/۱۱۱۴ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۲ و ح۱۸، ۱۰۹۶/۷۲ و ۱۱۱۰، ۱۰۷۴/۷۱ و ۱۰۸۷
، ۱۱۸۷/۷۸، ۱۱۶۵/۷۵ و ۱۱۶۶، ۱۱۲۹/۷۴ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۴ و ح۱۸، ۷۳
، ۱۳۱۲/۸۵، ۱۲۹۵/۸۴ و ۱۳۰۱، ۱۲۶۲/۸۲، ۱۲۲۵/۸۰ و ۱۲۳۷ و ح۲۷
، ۲۸۲/۱۰۷ و ح۷، ۲۵۹/۱۰۶ و ح۱۴، ۸۴/۹۱ و ح۵، ۴۴/۸۹، ح۴/۸۸
و ح۲۳، ۶۴۱/۱۲۱، ۶۱۵/۱۲۰ و ۹ح، ۵۹۳/۱۱۹ و ۵۹۴ و ح۸، ۳۹۸/۱۰۸
، ۷۰۸/۱۲۵ و ح۶، ۶۸۲/۱۲۴ و ۶۹۴، ۶۶۳/۱۲۳، ۶۵۳/۱۲۲ و ۶۵۹ و ح۱۴
و ح۵ و ح۱۱، ۷۳۵/۱۲۷ و ۷۳۷ و ۷۴۰ و ح۵ و ح۱۳، ۷۲۶/۱۲۶ و ح۱۳
، ۷۹۹/۱۳۱ و ۸۰۴ و ۸۱۷ و ح۱۳، ۷۸۹/۱۳۰ و ۷۹۷ و ح۲۸، ۷۵۱/۱۲۸
/۸۵۰ و ۸۵۲، ۸۳۶/۱۳۳ و ۸۴۰ و ۸۴۳، ۸۱۸/۱۳۲ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۳۳
و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۲ و ح۴ و ح۷ و ح۸، ۸۷۶/۱۳۵/۵ و ۸۸۰ و ح۹ و ح۱۸، ۱۳۴
، ۱۳۷۵/۱۶۳ و ۱۳۷۹ و ح۲۱ و ح۲۸، ح۴۶/۱۴۲، ۹۳۳/۱۳۹، ۸۸۶/۱۳۶
، ۱۶۲۱/۱۷۸، ۱۵۸۶/۱۷۶ و ۱۵۸۹، ح۴/۱۷۳، ۱۵۲۱/۱۷۲، ۱۵۱۱/۱۷۱
/۱۹۰۷، ۱۹۰۰/۱۹۵، ح۱۷، ۱۸۴۳/۱۹۱، ۱۸۱۰/۱۸۹، ۱۶۷۸/۱۸۱
و ۲۲۳۱، ۲۲۱۰/۲۱۵ و ۲۲۱۸ و ح۱۵، ۲۱۹۳/۲۱۴ و ۲۱۹۵ و ۲۲۰۶، ۱۹۶
/۲۳۱۳ و ۲۳۱۸، ۲۲۹۲/۲۱۸، ۲۲۴۶/۲۱۷ و ۲۲۵۵ و ح۲۸، ۲۲۲۸/۲۱۶
، ۲۳۳۶/۲۲۳ و ۲۳۳۷ و ۲۳۴۸، ۲۳۲۳/۲۲۲ و ۲۳۲۸ و ح۲ و ح۷، ۲۲۱
، ۲۴۸۰/۲۳۲ و ۲۴۸۳ و ۲۴۸۶ و ح۳، ۲۳۷۰/۲۲۵، ۲۳۶۲/۲۲۴ و ح۸
، ۲۶۰۹/۳۹۰، ۲۴۷۴/۲۸۲، ۱۴۱/۲۴۳، ۲۵۰۹/۲۳۴ و ۲۵۱۴ و ح۸
، ۲۹۸۴/۴۱۱ و ح۵، ۲۸۹۴/۴۰۶، ۲۸۲۳/۴۰۲، ۲۷۶۲/۳۹۸ و ۲۷۶۵
و ۴ III، ۲/۴۱۹، ۳۰۹۳/۴۱۷ و ح۲۵، ح۱/۴۱۵، ۳۰۱۰/۴۱۲ و ح۲۰
۵/۴۲۱ و ۸ IV و ۴ V و ۵/۴۲۲ و ح۷/۲۸، ۱۶/۴۲۰ I و ۶ II

بیژن Bīžan[1]

ز یک دست گودرز اشکانیان
چو «بیژن» که بود از نژاد کیان
۱۱۷/۱۱۶/۲

از پادشاهان اشکانی.

بیژن Bīžan[2]

یکی پهلوان بود گسترده کام
نژادش ز طرخان و «بیژن» بنام
۴۲۴/۲۴۸/۹

فرمانروای طرخان‌نژاد و ترک سمرقند، که چون ماهوی را اندیشهٔ پادشاهی در سر افتاد به وی نامه کرد و از او یاری خواست تا یزدگرد شهریار را از میان بردارد و بیژن نیز «برسام» را با ده هزار سپاه به مرو فرستاد تا گنج شاه ایران را به دست آورد. اما چون ماهوی به یاری بیژن و سپاه برسام یزدگرد را کشت و خود به پادشاهی رسید، به بیژن نامه نوشت و بر آن شد تا سمرقند و بخارا و سغد را که زیر فرمان بیژن بود بگیرد. اما بیژن در جنگ با سپاه ماهوی جنگید و پسر بیژن، برسام، ماهوی را اسیر کرد و به نزد بیژن برد و بیژن فرمان داد تا دو دست و دو پا و بینی و گوش او را بریدند و در ریگ «فرب» رها کردند و خان و مان او را

---

۱) طبری در ذکر اشکانیان از دو بیژن سخن می‌گوید نخست از بیژن اشکانی که بعد از گودرز اشکانی اکبر به مدت ۲۱ سال پادشاهی کرد (ج ۱، ص ۷۰۷) و دیگری بیژن پدر گودرز ثانی که (ص ۷۰۹) یکی از همین بیژن‌هاست که به‌صورت بیژن گیو در روایات ملی ایران و **شاهنامه** در چهرهٔ پهلوانی دلاور رخ نموده است.
← بیژن گیو (ج ۱ و ۲).

۲) این نام در **غرر** ثعالبی «نیزک طرخان» است که خاقان ترک می‌باشد و محل نبرد او با سپاه یزدگرد «کشمیهن» است و بنداری نیز آن را به همین صورت آورده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۷۱؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۶۱). مینورسکی نیز می‌نویسد: «سهولت نقل نام بیژن خود توجیهی برای اشتباه بزرگ **شاهنامه** است آنجا که سرکردهٔ ترکان را که به یزدگرد حمله می‌کند بیژن طرخان خوانده است... در اینجا بیژن به جای نیزک طرخان (Nichu = Nizhuk : نی‌چو. **طبری**، ج ۱، ص ۱۸۷۷) اشتباه فاحشی است». (**ویس و رامین**، ص ۴۲۹) و (**البلدان** بلاذری، ص ۷۹) که در آنجا آمده است هنگامی که ولید بن عبدالملک به خلافت رسید قتیبه در خراسان بر سر کار بود و ... نیزک طرخان را کشت و رهسپار خوارزم گشت.»

به باد داد و پسران و پیکر ماهوی را در آتش سوخت.

(در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که بیژن پس از آنکه ماهوی و فرزندانش و آسیابانی را که وسیلهٔ دستگیری یزدگرد شده بود کشت، دیوانه گشت و خود را کشت. ۸/۳۸۰/۲ح).

و ۷۶۶، ۲۷۲/۲۴ح، ۲۵ و ۵۵ح، ۳۴۹/۲۴۶ و ۴۵۰ و ۴۵۹ح، ۹۱/۳۴۸/۴۴۴
۳۷۶/۷۹۳ و ۷۹۶ و ۸۰۰، ۱ و ۲ح ۳، ۳۷۵/۷۸۵ و ۴ح ۱۵ و ۱۵ح، ۳۷۴/۷۶۲ و ۷۶۳
۳۹۸/۱۲ و ۱۳، ۳۸۰/۲ح، ۳۷۸/۸۱۷ و ۸۱۹ و ۸۲۱، ۳۷۷/۸۰۲ و ۸۱۴ و ۸۱۵،

بیطقون Bitaqon [1]

خردمند را بیطقون بود نام
یکی رایزن مرد گسترده کام
۷۲۷/۴۲/۷

نام وزیر اسکندر است که اسکندر گاهی او را به مصلحتی به جای خویش می‌نشاند. از آن جمله وقتی «قیدروش» پسر قیدافه فرمانروای اندلس و همسرش دستگیر شدند اسکندر با بیطقون قرار گذاشت که بیطقون بر تخت بنشیند یعنی اسکندر است و قیدروش و زنش را به درگاه فراخواند و فرمان به کشتن آنان دهد و اسکندر پا در میانی کند و آنان را رهایی بخشد.[2] پس اسکندر تاج و تخت خود را به بیطقون واگذارد

1) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «بیقطون»، «بطقون» و «بیطون» آمده است (۷/۴۷/۱ح). در ترجمهٔ بنداری بیطقون است. دکتر عرام به استناد قول وولف صورت صحیح این نام را بیطقون می‌داند و می‌نویسد بیطقون محرف بیطقون است زیرا این اسم در یونانی Antigonus است. (**الشاهنامه** ج۲، ص۱۲۰ ح ب). ولف نیز این نام را به دو صورت بیطقون و بیطقون آورده است ولی شواهد را در ذیل بیطقون ذکر کرده است (**فرهنگ ولف**، صص ۱۷۲ و ۸۳۲) ← نیطقون.
2) دینوری در **اخبار الطوال**، داستان رفتن اسکندر را به چین در جامهٔ فرستادگان و واگذاری شاهی به وزیر خود را آورده است و می‌نویسد: وزیر اسکندر فیلاوس نام داشت (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۴۹).

بیژن‌نژاد

از نژاد بیژن (اردشیر و شیرویه)

دو شیر گرانمایه بیژن‌نژاد
دو گرد سرافراز و دو پاکزاد
۸۱۵/۱۷۵/۴ مول

و او بر تخت نشست و اسکندر چون خدمتگزاران در پیش وی ایستاد. و قیدروش را حاضر ساختند و بیطقون به کشتن او وزنش فرمان داد اما اسکندر زمین بوسید و از بیطقون بخشایش آن دو را خواست و بیطقون آن دو را بخشید و با اسکندر به نزد قیدافه فرستاد تا قیدافه را وا دارند که باژ و ساو بپذیرد.

۸۳۷/۴۹،۷۶۵/۴۸،۷۴۸ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۶۱ و ۷۰/۴۷/۷۲۷ و ۷۳۷ و ۷۴۹
۵۲،۸۷۰/۵۴،۸۹۳/۵۵،۱۰۱۰/۶۲

بیطقون Bītaqūn

تو تا ایدری «بیطقون» خواست
بدین هم نشان دور بشناسمت
۸۷۰/۵۴/۷

نام مستعاری که قیدافه در مدتی که اسکندر در نزد او در اندلس بود، بر او نهاده بود.

بیور Bevar[1]

چو کاموس و منشور و خاقان چین
چو فرطوس و «بیور» همه پرزکین
ج۱۷/۱۷۴/۴

از دلاوران تورانی که در نبرد هماون حضور داشت. ← بیورد.

بیور Bēvar[2]

که من بیش دارم ز جمشید فر
که ببرید «بیور» میانش به ار
۱۸۷/۳۳۲/۶

ضحاک (← بیوراسپ).

بیوراسپ

← بیورسپ.

---

۱) این بیت منحصراً در یک نسخه آمده است (ج۱۷/۱۷۴/۴).
۲) «بیور... بروزن زیور به‌معنی ده‌هزار است.» (برهان، ص۳۴۲). این کلمه در پهلوی bēvar به‌معنی ده هزار می‌باشد (مساس ۲:۲۶۹). «در اوستا baevar و آن بزرگترین عددی است که در اوستا نام برده شده» (ص۳۴۲، ح۳).
۳) این مورد را مول «بیور» ضبط کرده است (۴۲۵۴/۳۵۹/۴؛ فرهنگ ولف، ص ۲۲۴).

بیورد Bëward[1]

چو کاموس و منشور و خاقان چین
چو بیورد و چون شنگل بآفرین
۹۲۰/۱۲۴/۴

ز دلاوران تورانی که درنبرد هماون حضور داشت ← بیوردکاتی و بورد.

بیورد Bıward

الان شاه وچون پارس پهلو سپاه
چو «بیورد» و دهقان زرین کلاه
۳۹۱/۲۸۶/۷

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار کشته شد خود را شایستهٔ جانشینی وی و شاهی ایران می‌دانست.

بورد Bëward[2]

ز کرمان چو بورد گرد و سوار
ز شیراز چون ماه اسفندیار
۱۴۷۲/۴۲۲/۸

از بزرگان روزگار هرمز که از کرمان بود و به خسروپرویز پیوست.

۱۴۷۲/۴۲۲/۸ و ۲۰ح

بوردکاتی Bëward(e)kātī[3]

ز سقلاب چون کندر شیر مرد
چو بوردکاتی که سپهر نبرد
۷۵۶/۱۶۳/۴

از دلاوران تورانی که درنبرد هماون درسپاه پیران بود ← بورد، بیورد.

۷۵۶/۱۶۳/۴ و ۲۴ح

---

۱) در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری**، «بیورد» نام وزیر ارجاسپ تورانی است که از تخمهٔ پیران ویسه بود (**دیوان عثمان مختاری**، ص ۷۷۹). یوستی این نام را Biwerd هم ضبط کرده است (**نامنامه**، ص ۶۹).

۲) درنسخه: «پیروزگرد»، «لهراسب کند» ، «زکرگان چو پیروزگرد» و «پیرود» آمده است (۱۷/۴۲۲/۸ح و ۲۳ح) و (**الشاهنامه** ،ج۲،ص ۱۹۵) که آنجا نیز اورا از بزرگان عهد هرمز انوشیروان گفته است.

۳) (← کاب) درکتاب **نام مکانهای شاهنامه** .

بیورسپ Bewarasp[1]

ضحاک است (← ضحاک)

کجا «بیوراسپش» همی‌خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
۸۵/۲۴/۱

---

۱) در مول، ولرس و برخی دیگر از نسخه‌های **شاهنامه** «بیوراسب» است (**مول**، ۹۵/۲۹/۱ ؛ **ولف**، ص ۲۲۴). یوستی آن را Baewaarapa آورده است. (**نامنامه**، ص۵۴). بلعمی می‌نویسد: «ضحاک را ... اژدهاق گفتندی ... و مغان گویند که بیوراسب بود و بی‌خلاف است که بیوراسپ به‌وقت نوح بود» **بلعمی**، ص۲۴) و طبری نوشته است که ضحاک همان «اژدهاق» است و هم از روایت «وهب بن منبه» می‌نویسد که چون جمشید دعوی خدایی کرد خدا «بخت‌نصری» را بر او مسلط کرد و او گردن وی برد (**طبری**، ص۱۲۱، به‌نقل از **بلعمی**، ص۲۳). پورداود می‌نویسد «در نوشته‌های متأخر بیوراسب، نامی که به اژدهاک (ضحاک) داده شده، یعنی دارای ده‌هزار اسب و نام پدرش طبق بندهشن خروتاسب یاد شده نظر به واژه خروت Khruta در **اوستا**، باید این نام به‌معنی دارندهٔ اسب سهمگین باشد.» (**فرهنگ ایران باستان**، ص۲۲۸؛ «ضحاک» **یشتها**، ج۱، صص۱۸۸-۱۹۱).

پ*

پارس Pārs[1]

چو میلاد و چون پارس[2] مرزبان
چو بیژن و اسپ افکن از گرزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

از پهلوانان و بزرگان توس که پس از مرگ فرود ... چون از ایشان خواستند
پادشاهی، ... خود را ... کرد.[2]
۳۷۷/۲۸۵/۷، ۳۹۱/۲۸۶

---

*) **پات هوسرو** Path husraw نام یکی از پسران گشتاسب شاه. در **شاهنامه** از پسران گشتاسب: اسفندیار، پشوتن، اردشیر و شیدسب نام برده شده است (**منظومهٔ یادگار زریر**، ص ۱۷، ح ۳۵).

پارسی Pārsi

دراز او پهنای بیش از چهار صد
بپرسید گرد پیمایش «پارسی»
۳/۱۰۶/۱۶۴۲

شخصی منسوب به پارس.

۱۶۴۲/۱۰۶/۳، ۳۸/۲۵۴، ۴۵۴/۱۴۶/۷، ج ۲۶ و ۲۸/۲۲۵، ۹۰/۱۲/۸

پرمایون Permāyūn گاوی که فریدون را شیر داد و پرورد.

پالیزبان سورستانی

بپرسید گفت شاپور کای میزبان
سخن‌گوی و پرمایه پالیزبان
۲۶۱/۲۳۳/۷

از بی‌نامهای شاهنامه
باغبانی که درشهر سورستان، شاپور دوم (کتاف رنج) که از رومیان گریخته بود، پناه داد و او را شناخت ... و جایگاه گرد آمدن سپاهیان ایرانی شد و درآنجا بود که شاپور به تیسفون لشکرکشید. شاپور پس از پیروزی بر رومیان این مرد را خواستهٔ فراوان فرستاد (۲۴۹/۷).

۱) این کلمه که بنا به وزن شعر مورد مثال می‌بایستی حرف راء در آن متحرک خوانده شود به نظر بایستی همان «پاریس» است که درعربی «باریس» شده است
←

پازور Pazur

کجا جای پازور، شده بود
به افسون و کنبل بر آن کوه بود
(لغت شهنامه، ص ۲۴)

پازور ← بازور.

پرمایه Purmāya(-e)

یکی بود از آن دو کیانوش نام
دگر نام پرمایهٔ شادکام
۲۵۴/۲۵/۱

نام یکی ازدو برادر فریدون که فریدون آنان را به گردآوردن آهنگران فرمان داد تا برای وی گرزه گاوسار را بسازند. پرمایه و کیانوش چون فریدون به‌سوی ضحاک لشکر کشید باوی بودند.

دربعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که چون فریدون به‌دیار یزدان‌پرستان رسیدو سروش درجامهٔ نیکخواهان بر وی آشکار گشت و اورا افسونگری آموخت، پرمایه و کیانوش قصد جان فریدون راکردند و سنگی از بالای کوه به سوی وی که خفته بود پرتاب‌کردند ولی فریدون بیدار شد و به افسون سنگ را نگهداشت و برادران یقین کردند که کار فریدون ایزدی است ۱/۲۵۰/۱ (نامنامه، ص ۲۵۶).

۲۵۶/۶۵/۱ وح ۲۷۳/۶۶

پرمایه Parmāya (-e)

← پرمایه.

←
(نامنامه، ص۲۴۳).

۲) درچاپ مسکو این نام دارای یک نسخه بدل است که «پارسی» است (۲۸۵/۷/۱۷ ح) و صورت دیگری ندارد اما درچاپهای مول (۳۷۹/۲۶۳/۵)؛ بروخیم (۳۷۵/۲۰۹۷/۷) دبیر سیاقی (۳۷۵/۱۸۲۴/۴) همه جا به جای پارس، «آرش مرزبان» آمده است. دربعضی نسخه‌ها نیز «پارسی» آمده است (۲۸۶/۷/۱۴ح).
← آرش مرزبان. در شهریارنامهٔ عثمان مختاری نیز«پارس پرهیزکار» نام یکی از پهلوانان‌است،(دیوان عثمان‌مختاری،ص ۷۶۹ و ح۱همان ص). درمجمل التواریخ نیز نام یکی ازپهلوانان عهد بهمن «پارس پرهیزکار» است (ص۹۳).

پرموده Parmūde (h)[1]

همان بود تا بر دستور شاه
سوی جنگ «پرموده» بردن سپاه
۶۸۲/۲۷۶/۸

پسر ساوه شاه ترك است[2] که چون شنید پدرش درهری بدست بهرام چوبین کشته شده است، با سپاهی به جیحون آمد و هرمز، بهرام چوبین را به نبرد با وی فرمان داد. پرموده گنجهای خود را در دژ «اوازه» نهاد و در دومنزلی بلخ با سپاه بهرام روبرو گشت[3] و چون آگاه شد که بهرام در باغی به بزم نشسته است آن باغ را محاصره کرد ولی توفیقی بدست نیاورد.[4]

در مقابل، بهرام شبانه به سپاه پرموده تاخت و پرموده که یارای برابری با بهرام را نداشت، پذیرفت که نامه‌ای به شاه ایران بنویسد و از اوپوزش بخواهد و بهرام نیز این درخواست را پذیرفت. اما پرموده پس از این وعده گریخت و به دژ اوازه[5] پناه برد و بهرام او را در حصار گرفت و سرانجام بهرام برای وی از شاه ایران زینهار خواست و شاه ایران بهرام را فرمان داد تا پرموده را به درگاه بفرستد. چون بهرام نامهٔ شاه را برای پرموده فرستاد پرموده از دژ فرودآمد وبی آنکه به بهرام بنگرد به سوی شهریار ایران رونهاد. بهرام را ازاین کار ننگ آمد و کس فرستاد و پرموده را به سپاه ایران آورد. پرموده با بهرام بتندی سخن گفت و بهرام را برآشفته کرد:

---

۱) این نام در فرهنگ ولف به صورتهای: پرموته، پرموده، پرموته به‌معنی «شیء» آمده است (فرهنگ ولف، ۲۲۶/۱؛ برهان ۱/۱، ۳/۲۶۳ح) در (فرهنگ عسالیر معنی پرموده «شیء» است (فرهنگ لغات عسالیر، ص ۱۰).

۲) دراخبارالطوال نام پسرساوه که بابهرام می‌جنگد «یلتکین» است (اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، صص ۸۴ و۸۶ و۸۷). در ثعالبی این نام «پرموده» آمده است. (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۱۵). کریستن‌سن می‌نویسد که «شاوه و پربوک دوتن از پادشاهان کوشانی بودند» (ایران درزمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

۳) «هر دو سپاه درکنارهٔ رود اعظم در حوالی ترمذ با یکدیگر روبرو شدند...» (اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی ص۸۷). درثعالبی: «بهرام ازجیحون گذشته به‌محلی که پرموده در آن بود رسید...» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۱۵).

۴) همچنین است در غررثعالبی (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۱۶).

۵) درثعالبی: «پرموده به بیکند رفت و درآنجا مختفی شده (همان کتاب، ص۳۱۷).

بتندیش یک تازیانه ببرد / بر آن سان که از ناسزایان سزد[1]
ببستند هم در زمان پای اوی / یکی تنگ خرگاه شد جای اوی

۸/۳۸۷/۱۲۰۵

اما خراد و مهران، سرداران بهرام او را برای این کار سرزنش کردند و بهرام پشیمان گشت و پرموده را هدیه‌ها فرستاد و او را از بند رهانید و خود نزد وی رفت و از او دلجویی کرد و از وی خواست تا از آنچه رفت با شاه ایران سخن نگوید. بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد و ثروت بیشمار او را برگرفت و به نزد شاه فرستاد و چون پرموده به درگاه هرمز شاه رسید، شاه از او پیشوازی شایسته کرد[2] و پس از آنکه پرموده روزگاری در درگاه هرمز بود، شاه ایران با وی پیمان دوستی بست[3] و او را بازگرداند و بهرام چوبین که از بازگشت پرموده آگاه شده بود چند منزل به پیشواز او رفت. ولی پرموده به وی بی‌اعتنایی کرد. پرموده در هنگامی که بهرام درفش سرکشی برافراشت و به سوی نامه نوشت و او را به دوستی با خود فراخواند، بهرام را به زر و سیم یاری داد (۸/۴۱۸/۲۰ ح ۷)[4].

۱۰۲۲ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰ ح ۱ و ۳ ح ۱، ۹۶۷/۳۷۳ و ۹۷۷، ۶۹۳/۳۷۲/۸، ۱۰۷۶/، ۱۰۵۰/۳۷۸ و ۱۰۶۲، ۱۰۳۱/۳۷۷ و ۱۰۳۶، ۱۰۱۴/۳۷۶ و ۱۰۲۱، ۱۱۸۹/، ۱۱۷۱/۳۸۵ و ۱۱۷۴، ۱۱۱۰/۳۸۱ و ح ۲، ۱۰۹۴/۳۸۰ و ۱۰۹۹، ۳۷۹، ۱۲۹۶/۳۹۳ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۵، ۱۱۹۷/۳۸۷ و ۱۲۰۳، ۳۸۶، ۱۵۳۹/۴۰۸ و ۱۵۴۱، ۱۳۵۱/۳۹۶ و ۱۳۵۴، ۱۳۳۱/۳۹۵ و ۱۳۳۴
۱۷۰۸/۴۱۹

---

۱) این قسمت در **غررثعالبی** نیست.
۲) در **غررثعالبی** داستان استقبال شایستهٔ هرمز از پرموده مفصلتر از **شاهنامه** آمده است (همان کتاب، ص ۶۱۸).
۳) در **غرر** آمده است که پرموده بهرام را به خاطر اینکه مقداری از ثروت او و پدرش را به نزد هرمز نفرستاده است ملامت کرد و همین امر موجب خشم هرمز از بهرام گردید (← بهرام چوبین).
۴) در غرر آمده است که بهرام چوبین با خاقان پسر پرموده از در صلح درآمد و با او پیمان بست (همان کتاب، ص ۶۱۹).

پرویز Parviz

چو میلاد و چون آرش مرزبان
چو «پرویز»[1] اسب‌افکن از گردبان
۷۲۲ ، ج۲، ماکان چاپ۱۸۴۹

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار درگذشت بر درِ خیمهٔ وی گرد آمدند و رای برگزیدن شاهی بجز از خاندان یزدگرد بزهکار دادند.

پرویز Parwēz[2]

مرا اورا پدر کرده «پرویز» نام
کی خواندی خسرو شادکام
۲۳۶/۳۲۹/۸

خسروپرویز .
← خسرو[2]

ج۷/ ، ۴۲۰/ج۶ ، ۴۱۶/۱۶۶۷ ، ۸/۳۲۹/۲۳۶ و ۲۳۸ و ۲۴۲ و ۲۴۸ و ج۳*
۴۲۹/ج۱۰ ، ۴۲۱ !
ج۵/ ج۶/۵۶، ج۱۰/۴۹ ، ج۲۰/۲۰ ج (پرویز) ، ج۴/۱۸ ، ج۶/۱۱/۹ ، ج
ج۸ و ج۲۶ ، ج۴/۱۲۰ ، ج۵/۱۱۵ ، ج۲۰/۹۱۰ ، ج۱۱/۷۶ ، ج۲۰/۶۷ ، ۶۳
۲۹۶۳/ ، ۲۸۷۶/۱۷۹ ، ج۷/۱۷۸ ، ۳۱۰۱/۱۴۸ ، ۲۵۸۸/۱۶۲ ، ۱۲۷
۳۳۸۳ و ۳۳۸۹ ، ۳۳۴۶/۲۰۲ ، ۳۳۲۱/۲۰۱ ، ۳۳۰۴/۲۰۰ ، ۳۳۰۶ و ۱۸۴
۳۵۹۵/۲۲۵ و ج۴ و ج۲۳ ج۲/۲۲۳ ، ۳۵۴۹/۲۲۱ ، ۳۴۱۶/۲۱۳ ، ۲۱۱
۳۸۳۴ و ج۴ ، ج۲۸/۲۳۸ ، ج۱۳/۲۳۷ ، ج۲۱ و ج۳۷۸۱/۲۳۵ ، ۳۶۶۰/۲۲۹
۲۷۷/۲۷۱ ، ج۲۰/۲۵۸ ، ج۲۵/۲۵۷ ، ۳۹۵۴/۲۴۶ ، ج۱۳/۲۴۵ ، ۲۳۹
۵۸۲/۲۹۰ ، ج۱۸/۲۸۹ ، ۴۷۷/۲۸۴ ، ج۲۰/۲۸۳ ، ج۱۸/۲۸۰ ، ج۷/۲۷۶
۸۷/۳۸۵ ، ج۱ و ج/۳۵۸ ، ۵۷۱/۳۵۷ ، ۱۲/۳۱۲ ، ۱۹/۲۹۵

---

۱) در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** به‌جای این نام «پیروز» آمده است ← پارس و ← پیروز در همین کتاب.

۲) در پهلوی apparvēj از wēzh ، bezhe (اشتق ۳۰۷) و نیز در پهلوی aparvēc نیبرگ کلمه را از uparivaica دانسته ... من رمی vēc (مراغ، مشاجره) . نیبرگ ۱۵، ۳۸۴/۶ ج برهان . ابرویز پهلوی : aparvēc به‌معنی پیروزگر، فاتح . مناس (۲۶۶-۲) (برهان ، ص ۸۵، ج۹؛ **منظومهٔ یادگار زریر**، ص۲۳). یوستی صورتهای این نام را : Aparwēz ، Parwēz آورده است. (**نامنامه**، ص۹).

* حواشی معمولاً «پرویز» است به اعتبار توجه به ترجمهٔ بنداری.

خسروپرویز ← خسرو۱.

پری Pari*

یکایک پیامد خجسته سروش
بسان پری، پلنگینه پوش
۲۸/۲۰/۱

نخستین بار با نام «پری» در شاهنامه هنگامی روبرو می‌شویم که پری در سپاه کیومرث با اهریمن و سپاه وی برای گرفتن انتقام خون سیامک می‌جنگد و مظهر نیروی اهریمنی پریان است. درموارد دیگر پری در شاهنامه به صورتهای تصویری برای زنان و مردان و چهرهٔ آنان به کار می‌رود و گاهی نیز می‌خوانیم که نیکخواهی در چهرهٔ پریان بر فریدون ظاهر می‌شود و پریان از جمشید فرمانبرداری می‌کنند.

---

۱) «خسرو دوم ملقب به ابرویز abharvaz (یعنی مظفر)... در سال ۵۹۰ میلادی تاج بر سر نهاد و سی و هشت سال سلطنت کرد (تا سال ۶۲۸ میلادی) و شیرویه به جای وی نشست.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۶۵-۵۱۶).

۲) «واژهٔ پری در زبان فارسی برمانده؛ کلمهٔ اوستایی Pairika است که در پهلوی به صورت parik و در فارسی میانه ترفانی parig و در سغدی Pryk و در ارمنی Parik... باقی مانده است... بارتولمه... معنی آن را «زن بیگانه و غریبه» فرض کرده... و گونترت این واژه را از ریشهٔ هندواروپایی *pele... مشتق دانسته و پریها را در اصل دیو زنهای خواهش و لذات شهوانی می‌پندارد...» ← بهمن سرکاراتی (پری، صص ۲ - ۴).

«پری وجودی است لطیف، بسیار زیبا، از عالم غیر مرئی که با جمال خود انسان را می‌فریبد. در اوستا پری جنس مؤنث جادو محسوب شده که از طرف اهریمن گماشته تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد. همچنین پریان در زمرهٔ سپاه اهریمن بر ضد زمین و آب و گیاه و ستوران و آتش درکارند. همانها به شکل ستارهٔ دنباله‌دار به‌ویژه با فرشتهٔ باران تیشتر در ستیزه‌اند تا وی را از باراندگی باز دارند و زمین را از خشکی ویران سازند.» (یشتهای ۱، صص ۲۹ و ۳۰؛ به‌نقل از برهان، ص ۳۹۶، ح ۷).

* ترکیباتی که در شاهنامه با پری ساخته شده است عبارت است از: پری پیکر (فرهنگ ولف، ص ۱۹۷)؛ پری‌چهر (همان کتاب، ص ۲۱۷)؛ پری‌چهره (همان کتاب، ص ۱۹۷)؛ پری رخ (همان کتاب، همان ص)؛ پری‌روی (همان کتاب، همان ص)؛ پری‌زاده (همان کتاب، همان ص).

چون بیژن در توران بدست افراسیاب می‌افتد، داستان آمدن خود را به توران چنین باز می‌گوید:

به زیر یکی سرو رفتم به خواب — که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
پری، در بیامد بگسترد پر — مرا اندر آورد خفته به بر
از اسپم جدا کرد و شد تا به راه — که آمد همی لشکر و دخت شاه
سواران پراگنده بر گرد دشت — چه مایه عماری به من برگذشت...
بدو اندرون خفته بت‌پیکری — نهاده به بالین برش افسری
پری یک بیک زاهرمن کرد یاد — میان سواران در آمد چو باد
مرا ناگهان در عماری نشاند — بر آن خوب چهره فسونی بخواند
که تا اندر ایوان بیامد ز خواب — بجنبید و من چشم کرده پر آب
گناهی مرا اندرین بوده نیست — منیژه بدین کار آلوده نیست
پری بیگمان بخت برگشته بود — که بر من همی جادویی آزمود
۳۱۸/۲۷/۵

۸۵۸/۱۹۱،۱۳۹/۶۷،۶۱/۱۹۳،۵۵/۶۵،۵۴/۶۲،۹/۳۱/۶۰،۶۱۹۶/۳۹،۴/
۵/۱۹/۱۹۷،۱۸۶ ح۲۱/۲۹۴،۱۰/۶۶،۳/۹/۱۵۰،۱۵۶/۱۵۰،۳۵۵/۴،۷۸/۵۰
۹/۱۲۱/۱۸۹۸،۷/۱۴۱/۵۴۳،۲۷/۳۱۸،۲۶/۳۰۸،۳۱۴

پرمایه Pazmāyeh[1]

یکی گاو کش نام «پرمایه» بود
ز گاوان ورا برترین پایه بود
لغت شهنامه، ص ۵۰، ل ۶۸

پرمایه ← پرمایه.

پژموده Pazmūdeh[2]

یکی کو که شاهم جهان را بداد
چو «پژموده» فرزند فرخ‌نژاد
۷۰۶/۳۵۷/۷

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام پسر ساوه‌شاه است ← پرموده.

---

۱) تنها در لغت شهنامهٔ عبدالقادر، آمده است و ولف نیز بدان صورت اشاره دارد. (فرهنگ ولف، ص۱۹۷).
۲) در نسخه پرموده (۹۶۴/۳۷۷/۸) و پژمنه (۸/۳۵۷/۸ح).

ج۷/ ج۱۳/۳۷۶، ج۸/۳۷۵، ج۳/۳۷۴، ج۲۴و ج۲۴/۳۷۲، ۷۰۶/۳۵۷/۸، ج۱۹/۳۹۲ ج۱۲/۳۸۷، ج۱۷/۳۸۶، ج۲۲و ج۲۳/۳۸۰، ۳۷۸،

پشن Pašan[1]

بزرگان ز تخم «پشن» آنکه تیغ
زدندی شب تیره بر باد و میغ
ج۱۷/۳۳۳/۵

بنا بر بعضی نسخ **شاهنامه** بزرگانی که از خاندان پشن بودند، در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، کیخسرو را یاری می‌دادند ← پشنگ.

پشنگ Pašang[2]

بیا فامزه کرد خویش، «پشنگ»
بلو داد و جنگی برآمد درنگ
۴۸۲/۱۰۸/۱

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به صورت پشنگ هم ذکر شده است (مول، ج ۲، ص ۲۸۷، بیت ۱۶۵). در **برهان** آمده است که «مصحف پشنگ هم هست.» (**برهان**، ص ۴۱۰). و در **فرهنگ نامهای ایرانی** آمده است که «پشن ازهمراهان ارجاسپ بوده است» (ص ۴۷)؛ (**کیانیان**، ص ۴۱ و ← پشنگ).

۲) در لغت فرس معنی پشنگ را، پیرم (آب‌گلکران) و برهان: میل‌آهنی و... عصا وستم ومحب معنی کرده است (**برهان**، ص ۴۱۱). اگراین کلمه از Pešana (بارتولمه، ۸۹۶) مشتق شده باشد معنی کسی که جنگ را می‌برد خواهد داشت. (یوستی، ص ۲۴۵). در فصل ۳۲ بندهشن نسب منوچهر چنین آمده است: «منوش‌چهر، پسر منوش‌خورنر، پسرمنوش‌خرنک، پسر... فرگوزك، پسر گوزگ پسر گورگ gözag که دختر ایرج بود، پسر فریدون...» (**حماسه‌سرایی‌درایران**، ص ۴۴۳) که در آن سخنی ازپشنگ نیست. طبری نیز ازپشنگ در زمرهٔ پدر یا نیاکان منوچهر نام نمی‌برد (**طبری**، چاپ‌لیدن، ص ۴۳۱، ج ۱). فردوسی از مادر منوچهر نام نمی‌برد ولی **غرر** نام وی را «ماه آفرید» می‌خواند (**شاهنامه‌ثعالبی**، ص ۲۳). در **تاریخ طبرستان** آمده است که «آفریدون... از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود. دختر او را به یکی از برادرزادگان خویش داد... ازآن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند گفت: ماند چهرش چهرایرج و خواهد کُش...» (ص ۶۰) بلعمی نام مادر منوچهر را «کوشک» می‌داند و می‌نویسد: فریدون او را به پسر خویش داد.» (**بلعمی**، ص ۳۱).

گوی از تخم جمشید که برادرزادهٔ فریدون بود و فریدون دختر ایرج را بدو داد و منوچهر شاه از این پیوند به‌وجود آمد. بنا بر این در **شاهنامه** منوچهر، گاهی «پورپشنگ» خوانده می‌شود:

همه آلت لشکر و ساز جنگ ببردند نزدیک پور پشنگ
سپهبد منوچهر بنواختشان بر اندازه بر، پایگه ساختشان

۴۸۲/۱۵۸/۱

۴۸۲/۱۰۸/۹،۸۶۱/۱۳۱ ؛ ۱۵۷/۱۸/۴

پشنگ Pašang[1]

چو پیوست سالار ترکان پشنگ
چنان خواست کآید به ایران به جنگ

۸۶۲/۱۳۱/۱

پادشاه توران.

فرزند زادشم و نبیرهٔ فریدون که از نوادگان تور بود. چون خبر مرگ منوچهر شاه و ناروان بودن کار نوذر به توران رسید، پشنگ، شاه توران، نامداران لشکر خود را فراخواند و از کین سلم و تور سخن راند و ستم ایرانیان را بر آن دو برشمرد و زمان را برای نبرد با ایرانیان مناسب دانست. پشنگ که فرزندزادهٔ زادشم و تور بود، افراسیاب پسر خود را با سپاهی به ایران گسیل داشت ولی چون افراسیاب برادر خود اغریرث را کشت، پشنگ بر افراسیاب خشم گرفت و پیوسته در سوگ اغریرث بود و با افراسیاب سخن نمی‌گفت تا آنکه پس از مرگ نوذر، به افراسیاب پیام فرستاد که سپاه زجیحون بگذراند و خود به پادشاهی ایران نشیند اما چون افراسیاب از رستم شکست خورد

۱) طبری نسب افراسیاب را چنین آورده است: فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك الذی تنسب الیه الاتراك ابن شهراسب ویقال بن ارشسب بن ... اشك فشنج ابن (**طبری**، ج ۲، ص ۲۶۶؛ بلعمی، ص ۳۴) از آن سپس در غرر آمده است که هنگامی که منوچهر مرد، و نوذر به تخت پدر نشست پشنگ نامی از اولاد تور بر ترکان سلطنت می‌کرد که سه پسر داشت. پشنگ افراسیاب را به جانشینی خود برگزید و ریاست قشون و دخالت در امور کشور را به او واگذاشت» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۱) در همین کتاب آمده است که چون افراسیاب به پادشاهی ایران رسید و همه جا را ویران ساخت، «در این اثنا خبر رسید که پدرش پشنگ از شنیدن اقبالی که بدو روی آورده از فرط شادی مرده است.» (همان کتاب، ص ۵۶).

و از راه دامغان و جیحون به نزد پشنگ رفت:

بدو گفت کای نامبردار شاه ترا بود ازین جنگ جستن گناه

۶۶/۲۲/۲

پشنگ، فرزند را به آشتی با کیقباد فرمان داد و خود نامه‌ای پررنگ و بوی به کیقباد نوشت و پس از آنکه بر روان فریدون درود فرستاد پیشنهاد کرد که جیحون همچنان مرز ایران و توران باشد و کیقباد این پیشنهاد را پذیرفت.

سرداران پشنگ، ارجسپ، گرسیوز، بارمان و کلباد بودند و ویسه سپهدار و افراسیاب جهان پهلوان او بود.

/۷ و ۹، ۲۱۹/۱۹، ۱۳۲/۱۴، ۹۷/۱۲، ۶۹/۱۱ و ۸۲ و ۸۵، ۶۴/۱۰/۳
، ۱۵۰/۷۱، ۶۵/۶۶، ۱۷/۵۰ح، ۱۵/۴۸ و ۳ح و ۱۲ح و ۱۴ح، ۴۷
۱۵۷/۷۲ و ۸ح
/۶۳۵، ۲۲۳/۲۴۸، ۱۴۱۱/۱۶۵/۵، ۲۵۹۸/۲۳۷، ۱۹۳۰/۱۲۵/۳،
۲۷۱۹/۳۹۶، ۲۶۸۲/۳۹۴، ۲۳۳۴/۳۷۴، ۱۵۷۶/۳۲۹، ۶۴۳/۲۷۴، ۲۷۳

پشنگ Pašang

و پشنگست نامش، پدر شیده خواند که شیده به خورشید تابنده ماند

۳۰۲/۲۵۳/۵

نام پسر افراسیاب است که پدر او را «شیده» می‌خواند.[۱] افراسیاب در نبرد با کیخسرو، پشنگ را به فرماندهی قلب سپاه خود برگزید ولی پشنگ پس از چهار روز پیکار، در نبرد تن به تن با کیخسرو در آموی کشته شد.[۲] رستم با جنگیدن کیخسرو با پشنگ همداستان نبود و آن را در خور شأن شاه ایران نمی‌دانست و می‌اندیشید:

که ننگست بر شاه رفتن به جنگ وگر هم نبرد تو باشد پشنگ

۱۵۵۵/۲۲۸/۵

← شیده

۲۶۲/۴۵۱، ۲۶۱/۴۳۶، ۲۵۷/۳۵۹، ۲۵۴ و ۳۰۷ و ۳۱۹، ۳۰۰/۲۵۳/۵

۱) «اندرعهد افراسیاب پهلوان او پیران ویسه... و پسرش (پسر افراسیاب) پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن و اغلا و برزاپلا بیرگان او بودند...» (مجمل التواریخ، ص۹۰).

۲) «کیخسرو ... یکبار به خوارزم، افراسیاب را هزیمت کرد و خالش شیده (را)» ←

۵۵۶/۲۶۹، ح۲۸و۵۸۱/۲۷۰، ح۲۴/۲۷۱، ۶۶۳/۲۷۵، ۷۰۳/۲۷۷، ۱۲۵۳/
۳۱۰، ۱۵۵۳/۳۲۷، ۱۵۵۵/۳۲۸، ۲۷۳۳/۳۹۷

پشنگ Pašang

چو پیروسه جنگی زتخم پشنگ
که زوبین بدی سازشان روز جنگ
۱۶۵/۲۸۲/۲

← پشن:
در نبرد یازده رخ سی‌وسه دلاور از خاندان پشنگ، کیخسرو را یاری می‌دادند (و بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه، رویین فرماندهی و پیشروی این گروه را برعهده داشت).

پشوتن Pašotan[1]

پشوتن دگر گرد شمشیر زن
شه نامبردار لشکرشکن
۵۳۲/۶۷/۶

→

که او را پشنگ نام بود به‌دست حریفی به‌حرب برد و بکشت...» (همان کتاب، ص ۴۹). بلعمی نیز، این شخص را شیده می‌خواند ولی به‌نام دوم او: پشنگ اشاره‌ای ندارد. (**بلعمی**، ص ۵۸؛ ← شیده).

---

۱) «پشوتن همان است که **اوستا** (**فروردین یشت**، فقرهٔ ۱۰۳) پشی اوثن Pishyaothna نامیده شده است. پس از این نام یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشتاسپ در **فروردین یشت** آمده و آن هوشی اوثن Hushyothna است که به‌عقیدهٔ دارمستتر این هر دو نام از یک تن است (زند اوستا، ج ۲، ص ۵۳۴) این پشی اوثن، همان است که در ادبیات پهلوی پشوتن Pishiyotan نام دارد و از جاویدانان است که بر کنگ دژ فرمانروایی می‌کند و در جنگ آخرالزمان از آنجا به یاری سوشیان می‌آید.» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۴۹۸). در فقرهٔ ۱۰۳ **فروردین یشت** آمده است که «پشوتن بیمار ناشدنی و بی‌مرگ است». پشوتن در نوشته‌های پهلوی «چترومیان وتچرومان» خوانده می‌شود (**ماه فروردین روز خرداد**، ص ۲۱ و ح ۶ همان ص). پورداود معنی پشوتن را «تن بسزا ارزانی» یا «محکوم تن» یا «تن محکوم» یا «تن به‌مرگ ارزانی و درخور مرگ» می‌داند.

←

پشوتن پسر گشتاسپ وکتایون و برادر اسفندیار است. پشوتن، در هفتخوان با اسفندیار بود و اسفندیار چون رهسپار نخستین خوان سفر خود برای رهانیدن خواهران از روئین‌دژ بود، سپاهسالاری را به پشوتن سپرد زیرا:

پشوتن یکی مرد بیدار بود | سپه را ز دشمن نگهدار بود

۷۲/۱۷۵/۶

و در طول هفتخوان اسفندیار، پشوتن پیوسته در غیاب اسفندیار، سپاه را فرماندهی می‌کرد تا آنکه اسفندیار به روئین دژ دست یافت و بر فراز آن آتش افروخت و پشوتن سپاه به روئین دژ کشاید، در حالی‌که درفش‌سیاه پلنگ پیکر و گرز اسفندیار را با خود داشت و بر اسب وی سوار بود و:

جز اسفندیار تهم را نماند | کی او را بجز شاه ایران نخواند

۶۰۸/۲۰۰/۶

چون اسفندیار برای بستن دست رستم به زابلستان رو نهاد، پشوتن نیز با وی بود و اسفندیار را از نبرد با رستم باز می‌داشت و او را به اندیشه و خرد می‌خواند اما اسفندیار او را پاسخ می‌داد که:

گر ایدون که دستور ایران توی | دل و گوش و چشم دلیران توی
همی خوب داری چنین راه را | خرد را و آزردن شاه را
همه رنج و تیمار ما باد گشت | همان دین زردشت، بیداد گشت

۹۱۷/۲۲۲/۶

اما در هرحال پشوتن رازدار و مشاور اسفندیار بود. چون تیر رستم برچشم اسفندیار خورد، پشوتن برمالین برادر به‌زاری پرداخت و اسفندیار یک بار دیگر او را به فرماندهی سپاه خود برگزید تا پس از مرگ وی سپاه او را به ایران بازگرداند.

→

(یادداشتهای پنج‌گاتها، ص ۲۸۱ ؛ مزدیسنا و تأثیرآن در ادبیات فارسی، صص ۲۳۱ - ۲۳۲). کریستن‌سن، پشیوتن را ملقب به «چهرمیوک» می‌داند (کیانیان، ص ۸۵ و ح ۵ همان ص). کریستن سن می‌افزاید در چهارمین هزاره، پشوتن از گنگ دژ برون خواهدآمد تا رستاخیز را اداره‌کند (همان کتاب، ص ۹۷ و مقالهٔ مارکوارت دریادنامهٔ مودی،ص ۷۵۸ به‌بعد). القاب واوصاف پشوتن درشاهنامه نیک مرد: ۸۹۴/۲۷۲/۶؛ فرخ: ۱۵۱/۳۵۱/۶؛ دانا: ۲۵۷/۳۴۲/۶ وگرامی: ۱۲۴/۳۴۹/۶ است (ماه فروردین روزخرداد، صص ۲۰ و ۲۱).

پشوتن تابوت اسفندیار و سپاه او را به بلخ باز گرداند و پس از سوگواری فراوان بر مرگ اسفندیار به نزد گشتاسپ رفت و او را سرزنش کرد و از زوال حکومت گشتاسپی سخن گفت و جاماسپ را ملامت گفت و رستم را درمرگ اسفندیار بیگناه دانست.

پشوتن هنگامی که بهمن ، فرامرز را کشت و فرمان به غارت سیستان داد او را از این کار بازداشت و بهمن را به نیکی کردن اندرزداد.

۱۵۰/۱۴۹/، ۱۲۲/۱۷۳، ۱۱۲/۱۷۲، ۹۴/۱۷۱، ۷۶/۱۷۰، ۴۳۵/۶۷/۶ و ۳۶۲، ۲۷۴/۱۸۲، ۲۲۹/۱۷۹ و ج۲۶، ۱۹۵/۱۷۷، ۱۶۶/۱۷۶ و ج۱، ۱۷۵/۶۸۰، ۵۹۲/۲۰۰ و ۵۹۳ و ۶۰۶ و ج۳، ۴۶۸/۱۹۳، ۴۵۳/۱۹۲، ۳۵۸/۱۸۷ و ۵۴۵، ۵۲۲/۲۴۹، ۴۶۰/۲۴۵، ۲۷۳/۲۳۴، ۲۱۶/۲۳۱، ج۱۲/۲۳۰، ۲۰۵، ۹۲۴/۲۷۳، ۸۹۴/۲۷۲ و ۸۹۸ و ۹۰۵، ۸۰۰/۲۶۶، ۷۹۸/۲۶۵، ۵۴۰/۲۵۰ ۱۳۲۶/۳۰۰ و ۱۳۳۱، ۱۱۹۹/۲۹۱، ۱۱۸۵/۲۹۰ و ۱۱۹۰، ۱۰۲۱/۲۷۹ و ج۱۵، ۱۵۱۱/۳۱۲، ۱۳۸۶/۳۱۰، ۱۴۰۷/۳۰۶ و ۱۴۱۴، ۱۴۰۱/۳۰۵ و ۱۴۰۵، ۱۵۸۷/۳۱۶، ۱۵۵۸/۳۱۵ و ۱۵۶۷، ۱۵۵۵/۳۱۴ و ۱۵۵۶ و ۱۵۲۶/۳۱۳ ۳۳۹/۳۴۱، ۱۶۲۹/۳۱۹ و ۱۶۳۶، ۱۶۱۹/۳۱۸، ۱۶۰۶/۳۱۷ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ ۱۵۰/۳۵۱ و ۱۵۱، ۱۴۰/۳۵۰، ۱۲۳/۳۴۹، ۳۵۷/۳۴۲،

پشین Pašin[1]

نخستین چو کاوس با آفرین
کی آرش دوم دگر کی «پشین»
۱۹۱/۷۴/۲

نام سومین پسر کیقباد است (← کی پشین) که پدر اورند شاه و نیای لهراسپ بود

---

۱) اگرچه در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام «کی نشین» آمده است (ج۱۵/۷۴/۲) و بداری نیز آن را «کی نشین» ضبط کرده است (**الشاهنامه**، ج ۱، صص ۱۰۴ و ۱۵۶ و ۲۵۹) ولی «کی پشین» صحیح است که به کی نشین تصحیف شده. در **اوستا** Kavapishina است (**مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی**، ص ۴۰۷). در بندهشن نیز این نام «کی پشین» است (**فروردین یشت**، فقرهٔ ۱۳۲ و **زامیاد یشت** فقرهٔ ۷۱). **طبری** این نام را «کی ابشین» (ج۲، ص ۵۳۴) و **بلعمی** «بشن» آورده است (**تاریخ بلعمی**، ص ۴۶) ← **کیانیان** ، صص ۲۳ ، ۲۴، ۴۷، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۷۲ و ۱۷۳).

و خسرو که پیش از بهرام گور شاهی می‌کرد (۷/۳۰۰).
۶۴۳/۳۰۰/۷ ؛ ۱۳۶۹۲و۱۶۹۱/۲۵۹/۶ ح ؛ ۱۶/۴۰۷/۵ ح

پلاشان Pelašān[1]

که این بهای سر بی‌بها
«پلاشان» دژخیم نر اژدها
۱۸۱/۱۹/۴

---

۱) این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «پلاشان» آمده است. (**ولف**، ص ۱۴۹) و **مجمل التواریخ والقصص** نیز «بلاشان» است. (ص ۵۹) که از پادشاهان اشکانی است و در **فارسنامهٔ** ابن بلخی نیز «بلاشان» آمده است (صص ۱۳، ۸۳، ۸۴). پلاشان از پهلوانان تورانی **شاهنامه** است امابیشک همان بلاش اول، ولگش یا ولگی Volagases است. جی. سی. کویاجی معتقد است که «نام بیژن در اصل عنوان یک تیره از دودمان گودرز بوده و بعدها تنها نام تیرهٔ وی پنداشته شده است... و با تطبیق رویدادهای تاریخی بآسانی می‌توان پی برد که شورش مازندران و گرگان ساخته یک سرشخصی میان خاندان گودرز... و دودمان بلاش یکم بوده است و این نکته را در **شاهنامه** در قالب نبرد میان بیژن و پلاشان می‌بینیم... و پلاشان صورت فارسی شدهٔ نام پارتی ولاگش Walagash است جالب توجه است که پلاشان به‌صورت جمع آمده زیرا چند تن از پادشاهان پارتی به‌نام بلاش از پس یکدیگر می‌زیسته‌اند. جنگ دنباله میان خاندانهای گودرز و بلاش در **شاهنامه** جنبهٔ نمادی پیدا کرده و در پیکار میان بیژن و پلاشان که با مرگ پلاشان پایان می‌پذیرد خلاصه شده است...» (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۵۰).
«در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش دیده می‌شود که نخستین آنان در نیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت می‌کرد، این بلاش نوادهٔ اردوان دوم است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش را بیست و یکمین و گودرز پسر گیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است... اخلاف گودرز در عهد بلاش اول... با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می‌کردند و بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسألهٔ تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان در آمده و در داستان ملی ما راه یافته است. منتها چون خاندان گودرز در **شاهنامه** از ایرانیان اصیل و شاه‌دوست و حق‌گزار شمرده شده‌اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان قوی‌پنجه و نیرومند جلوه می‌کند. (افزودن الف و نون را به‌بلاش
←

دلاوری تورانی که پهلوان افراسیاب بود وچون کیخسرو برای نبرد با تورانیان سپاه می‌آراست، صد تخته دیبای روم وخز ومشبوج وجامی پر از گوهر شاهوار بیاورد وآن را جایزهٔ کسی قرار داد که «پلاشان» را بکشد وسر وتیغ و اسب وی را به نزد شاه ایران برد و بیژن گیو داوطلب انجام این کار شد تا آنکه سپاه ایران از جرم به کاسه رود رسید و:

ز ترکان بیامد دلیری جوان ‌‌ ‌ پلاشان بیدار دل پهلوان
بیامد که لشکر همی بنگرد ‌‌ ‌ دروش سران را همی بشمرد

۹۴۰/۶۸/۴

گیو و بیژن چون پلاشان را بدیدند، گیوخواست تا خود به کشتن وی دست یازد ولی بیژن که خلعت شهریار را برای کشتن پلاشان دریافت کرده بود پیشدستی کرد و زره سیاوش را پوشید و به دنبال پلاشان تاخت.

پلاشان که آهویی را آشکار کرده وسرگرم کباب کردن آن بود چون صدای اسب بیژن را شنید، بانگی زد و براسب خویش نشست و با بیژن درآویخت. بیژن، وپلاشان سخت با نیزه وسپس با شمشیر و عمود نبرد کردند تاآنکه بیژن، پلاشان را عمودی برمیان زد و پلاشان را از اسب سرنگون ساخت و:

فرود آمد از اسب، بیژن چو گرد ‌‌ ‌ سر مرد جنگی ز تن دور کرد

۹۷۵/۷۰/۴

وتیغ و اسب وسر پلاشان را به نزد گیو برد.

۱۸۱/۱۹/۴، ۹۴۵و۹۴۳و۹۳۹/۶۸،۹۵۹و۹۵۷و۹۵۶و ۹۵۱و ۹۴۸/۶۹، ۹۷۳و۹۶۶/۷۰،ح۱۱/۷۱،۱۱۲۶/۸۰

می توان معلول یکی از دوعلت دیل دانست: نخست آنکه پلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاصران وطرفداران او باشد ودر این صورت الف ونون پلاشان مبین معنی نسبت است دوم آنکه این اسم و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت، پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاشی است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند. تنها امری که در شاهنامه با روایت تاریخی موافق نیست قتل پلاشان است بدست گودرز زیرا ... ونگش ول اشکانی سلطنتی طویل داشت و به مرگ طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبه همین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه مغلوب.» (حماسه‌سرایی در ایران ،صص ۵۴۳-۵۴۴).

پوران Pūrān[1]

یکی دختری بود پوران به نام
چو زن شاه شد کارها گشت خام
۱/۳۰۵/۹

پوران‌دخت ملکهٔ ایران است که پس از کشته شدن فرائین برتخت پادشاهی نشست. پوران‌دخت شهریاری دادگر بود که تبهکار اردشیر را دستگیر کرد و به دم اسب بست و کشت و پس از شش ماه پادشاهی بیمار شد و درگذشت و آزرم‌دخت به جای وی

---

۱) یوستی صحیح این نام را Bōrān Doxt می‌داند (**نامنامه**، ص ۷۰). بوران ظاهراً مرکب است از bōr (سرخ) + ان (نسبت) یعنی گلگون چنانکه سپیتمه (سپیتمان) نام خانوادهٔ زردشت نیز به معنی نژاد سپید است و سرخاب و سهراب هردو به معنی آب سرخ است (از افادات استاد پورداود، **برهان**، ص ۴۲۶، ج ۲؛ **آناهیتا**، ص ۲۷۲، ج ۱؛ **فردوسی و شکوه پهلوانی**، ص ۲۳). این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** توران است (۲۱/۳۹۰/۹ ح و ۲۲/۳۰۶ ح و ۲۳۴/۳۰۵ ح). در بنداری این نام بوران است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۶۱). در ثعالبی آمده است که او به آیین همان دختر یعنی بر تخت نشست و امر به کشتن خسرو فیروز که اردشیر را کشته بود داد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۵۵). بلعمی او را بوران‌دخت دختر پرویز می‌داند و می‌نویسد از کارهای او آن بود که بقایای خراج را برمردم بخشید و دار عیسی را به رومیان برگرداند و سفروخ خراسانی (هرمزد سهران گراز) وزیر او بود (**بلعمی**، ص ۲۵۸). در **اخبارالطوال** آمده است که پس از شهریار (فرائین **شاهنامه**) خوانشیر پسر خسروپرویز ازگردیه به شاهی نشست و پس از وی بوران‌دخت شه شد. در زمان او اعراب به ایران تاختند و این همزمان با حکومت ابوبکر بود (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۱۲۱-۱۳۰). **مجمل** می‌نویسد: «دختر پرویز بود ز دختر قیصر مادر شیرویه و اندر پیروزنامه گوید دختر نوشیروان بوده» (ص ۳۷). کریستن‌سن می‌نویسد: چون در تیسفون دیهیم شاهی را برسر بوران دختر خسروپرویز نهادند او در مقابل خدمت شایانی که پوس فرخ به خانوادهٔ سلطنتی کرده بود مقام وزارت را به او سپرد و پس از عقد مصالحهٔ قطعی با دولت روم جهان را وداع گفت. مدت پادشاهی او تقریباً یکسال و چهارماه بود. گیسم گویدی (ترجمهٔ نلدکه، ص ۳۳) گوید که او را خفه کردند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۱ و ج ۴ همان ص). پوراندخت که بیست و هشتمین شاه ساسانی است از بهار ۶۳۰ تا پائیز ۶۳۱ میلادی پادشاهی کرد. (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۲۹۱)، ثعالبی مدت پادشاهی اورا هشت‌ماه نوشته‌است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۵۵).

بعد

نشست . ← پوران.

IX ۲/۳۸۹ ، ۸/۳۰۶ ، ۹/۳۰۵/ ۳۹۱

→

پنج دلاور

پهلوانان ایرانی: گیو، بیژن، گستهم، طوس و فریبرز کاوس. این گروه چون کیخسرو اندیشه بدرود کردن جهان گماشت، اورا بدرقه کردند و پس از آنکه کیخسرو از آنان رخ نهان کرد، برآن شدند تا شبی درکنار چشمه ی بمانند و روزگاهان بازگردند و چون در آنجا بهمند باد و ابری سخت برخاست و برفی سنگین باریدن گرفت که نیزهٔ پهلوانان درزیر برف نهان شد و پهلوانان نیز در زیر برف ماندند و:

زمانی تپیدند در زیر برف   یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
نماند ایچ کس را از ایشان توان   برآمد به فرجام شیرین روان
۲۵۵۰/۲۱۵/۵

پورپشنگ Pur[e] pašang

گزند تو آید ز «پورپشنگ»
ز توران شود کارها بر تو تنگ
۱۶۴۷/۲۴۸/۱

افراسیاب است.

ج۱۷/۵۰ ، ۲۲۸/۲۰ ، ۲۰۹/۱۹ ؛ ۱۵۲/۱۵/۳ ؛ ۱۶۴۷/۲۴۸/۱

پورتخواره Pur[e]Toxāre

کلید در گنجها بر شمرد
سراسر به «پورتخواره» سپرد
۲۱۵۲/۱۳۷/۹

خزانه‌دار خسروپرویز.

پوردستان Pūr[e] Dastān

چو آگاهی آمد به سام دلیر
که شد «پوردستان» به کردار شیر
۱۵۵۵/۲۴۲/۱

رستم است. ← رستم.

ج۱۶ ؛ ج۳۲/۲۷۸/۴ ؛ ۱۳۸/۱۹۲،۳/۱۲۸/۲۵ ؛ ۱۵۵۵/۲۴۲/۱ و ۱۵۵۹
۱۳۴۸/۳۰۷ ؛ ۲۳۵/۲۹۸ ، ۲۲۰/۴۹ ، ۶/ ۱۰۰/۵۰۳ و ۴۳۱/

پورزال Pūrr [e] Zāl

نشست از بر تخت زر «پورزال»
ابا بازوی شیر و با کتف و یال
۱۵۶۶/۲۴۳/۱

← رستم.
رستم است

پورست Pūrast[1]

بزرگان که از تخم «پورست» تیغ
زدندی شب تیره بر باد میغ
۱۲۹/۲۴۳/۵

نام نیای خاندانی است.
دربعضی نسخ شاهنامه، بزرگانی که از خاندان پورست بودند کیخسرو را در نبرد با افراسیاب همراهی می‌کردند ← پشین.

پولاد Pūlād[2]

همان قارن نیو و کنواه را
چو برزین و خراد و «پولاد» را
ح۲۷/۷۲/۲

←
۱۱۳۰/۷۴/۵ ؛ ۹۸۶/۲۷۳/۴ ؛ ۶۳۳/۱۱۰/۲ ؛ ۱۵۶۶/۲۴۳/۱ و ۲۴ ح
۱۰۵/۲۲۴/۶

پورشسپ Pūršasp

نام پدر زردشت که معنی آن پیر دارندهٔ اسب دورنگ است یا اسب پیر. در مروج الذهب «بورشسف» آمده است و در زراتشت‌نامه بهرام پژدو آمده است:
بگفتش همه راز با پورشسپ همان مژده بردند زی پیترسپ

پورگشسپ Pūr[e]gošasp

تمام کس کو برد پیش اسب
چو پیش آورد دست «پورگشسپ»
ح۱۲/۱۷/۹

بهرام چوبین. ← بهرام

---

۱) این کلمه در بنداری و ولف و برستی نیست ودر بعضی از نسخه‌های شاهنامه به جای آن «لورسب» آمده است (ح۱۷/۲۴۳/۵). ودر بعضی نسخه‌ها نیز به جای مصراع اول بیت مورد مثال «بزرگان ز تخم پشین آنکه تیغ» ضبط شده است» (ح ۵/۲۴۳/۱۷). درمتن بروخیم نیزهمان مصراع چنین است: «بزرگان که از تخم گودرز تیغ» (بروخیم، چ۵ و ۶، ص ۱۲۷۹).

۲) در پهلوی Pūlāfat و یا Pūlaft... تاوادیا پهلوی آن را Pōlāpat
←

۱۷۲/۷۳/۴ و ۷ ح

از فرماندهان دلاور ایرانی است که کیقباد پس از آشتی با تورانیان او را خلعت بخشید.

پولاد Pūlād

سپهبد گزین گرد کلباد را
چو گرسیوز و جهن و پولاد را
۱۲۲۲/۸۶/۴

از سرداران تورانی که درچوگان بازی افراسیاب و سیاوش در گروه افراسیاب بود وچون کیخسرو و گیو وفرنگیس ازتوران گریختند، پیران، پولاد را باکلباد و نستیهن به تعقیب آنان فرستاد. رستم پس از کشتن خاقان چین از اینکه پولاد به توران گریخته است، تأسف می‌خورد ونگران بود که او ودیگرتورانیان که جان بدر برده‌اند بار دیگر به ایران بتازند.

۱۲۲۳/۸۶/۴، ۴۲۵۱/۲۱۴ ؛ ۱۳۶/۲۱۷/۴، ۷۸۲/۲۵۹

پولاد Pūlād

برد دست و پولاد بیدار هوش
برانگیخت اسپ و برآمد خروش
۱۲۲۰/۲۸۸/۴

پولادوند است. ← پولادوند.

۱۲۲۰/۲۸۸/۴، ۱۲۹۵/۲۹۳، ۱۳۱۹و۱۳۱۶/۲۹۴، ۱۲۰۵/۳۱۹، ۱۴۵ و ۱۳۵ ۸/۳۲۰، ۸/۳۲۱

پولادغندی Pūlād(e) ɣandi[1]

نه ارژنگ ماند نه دیو سپید
نه سنجه نه پولادغندی نه بید
۲۶۷/۹۰/۲

نام یکی از دیوان یا سرداران شاه مازندران که با سپاهی از دیوان، از زندان کاوس نگهبانی می‌کرد و رستم او را با گروهی از دیوان مازندرانی کشت (۲/۲۸۶).

پی‌نوشته معرب آن فولاد است (برهان، ۱ / ۴۲۹ / ۲).

۱) این نام اگرچه در برخی از نسخه‌های شاهنامه «اولاد» آمده است ولی درست نیست ←

۱۱۹۴ و ۲۱ح، ۶۶۹/۱۱۲، ۴۹۰/۱۰۲، ۴۷۶/۱۰۱، ۳/۹۰/۲۶۷ و ۲۷۰
۵/۴۰۲/۲۸۳۶، ۴/۲۸۶/

پولادوند Pūlādvand[1]

یکی نامه نزدیک پولادوند
بیارای در راز بگشای بند
۴/۲۸۴/۱۱۵۷

دلاوری است تورانی که افراسیاب پس از شکست خوردن خاقان چین از رستم، ازاو یاری خواست تا به جنگ با رستم بپردازد، و اگر رستم را بکشد نیمی از پادشاهی خود را به وی ببخشد. شیده پسر افراسیاب نامهٔ پدر را به نزد پولادوند دیو که در کوه چین بود برد و پولادوند با لشکری انبوه از آب گذر کرد و به نزد افراسیاب رفت و به او بر آن نهاد که افراسیاب با سپاه خود بر رستم بتازد و او با چاره‌ای رستم را شکست دهد.

پولادوند در بزم افراسیاب خود را ستودن گرفت:

که من بر فریدون و ضحاک و جم	خور و خواب و آرام کردم دژم
مَن این زابلی را به شمشیر تیز	بر آورد گه بر، کنم ریز ریز

۴/۲۸۷/۱۲۰۴

چون روز نبرد رسید پولادوند به سپاه رستم زد و نخست با کمند با طوس درآویخت و او را از زین برگرفت و برزمین کوبید و گیو با وی درآویخت اما گیو را نیز در

→

زیرا رستم هنگامی که در خان پنجم اولاد پهلوان مازندرانی را اسیر می‌کند بازاز وی دربارهٔ پولادغندی می‌پرسد. بیشتر نسخه‌های مورد مراجعهٔ متن مسکو (بجز یک نسخه که این نام را کولاد غندی آورده است) این نام را پولاد غندی ضبط کرده‌اند. (۲/۱۰۱/۴۷۶ و ۲/۹۰/۶ ح). در چاپ بروخیم در پولاد غندی است (۱/ ۲۸۴/۳۳۱).

---

۱) در بعضی نسخه‌ها فولادوند (۴/۲۸۵/۱۰ ح). بنداری آورده است که فکتب الی جنی بولاذوند کتاب .. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۳). در شهریار نامهٔ عثمان مختاری آمده است که از فولادند پسری به نام فارهنگ دیو باقی ماند که ارجاسپ او را به سیستان فرستاد ولی فارهنگ ازرال و زواره شکست خورد (دیوان عثمان مختاری، صص ۷۵۳ - ۸۲۷).

کمند افکند و رهام و بیژن به یاری گیو شتافتند ولی آنان نیز درکمند پولادوند گرفتارآمدند.

پولادوند پس از گرفتارساختن پهلوانان ایرانی بهسوی اختر کاویان تاخت.
و آن را به دو نیم کرد و فریبرزکاوس هراسان به نزد رستم رفت که

به زین بر یکی نامداری نماند — ز گردان لشکر سواری نماند
که نفکند بر خاك پولادوند — به گرز و به خنجر به تیر و کمند

۱۲۲۸/۲۸۸/۴

آنگاه رستم به نبرد با پولادوند شتافت و چون پولادوند بر اوکمند افکند، رستم کمند وی را برید و با او به کشتی گرفتن پرداخت. سرانجام رستم پولادوند را بر زمین کوبید و پنداشت که او را کشته است و بررخش نشست و دور شد ولی پولادوند که نمرده بود به سپاه افراسیاب گریخت و به سپاه خود از سپاه افراسیاب نیز دور شد که

چو مر را همی داد باید به باد — چرا کرد باید همی رزم یاد

۱۲۳۵/۲۸۹/۴

و پیران چون پولادوند لشکر افراسیاب را رها کرد و رفت افراسیاب را سرزنش کردن گرفت که

چو مرده نماند آزمودیم دیو — چنین جنگ و پیکار و چندین غریو

۱۲۳۴/۲۹۵/۴

وصاف و القاب پولادوند:

دیو ۱۲۱۶/۲۸۸/۴؛ دیوجنگی ۱۲۲۵/۲۸۸/۴؛ دیو ناسازگار ۱۲۴۲/۲۸۹/۴؛ نره دیو ۱۲۴۷/۲۹۰/۴؛ دیو لشکرشکن ۱۲۴۷/۲۹۰/۴؛ دیو پولادوند ۱۳/۲۹۰/۴ و ۱۲۹۲/۲۹۲/۴ و ۱۳۰۸/۲۹۳/۴؛ دیوگرد ۱۲۸۴/۲۹۲/۴؛ ... ۱۳۱۵/۲۹۴/۴؛ سرافرازدیو ۱۴۰۰/۲۹۹/۴؛ دیو دژخیم ناپایدار ۴/۳۱۹/۴؛ دیوناسازگار دژخیم ۷/۳۲۰/۴؛ دیوناسازگار ۲۰/۳۲۰/۴؛ مرد دیو ۲/۳۲۰/۴.

و ۱۰ ج ۱۱۷۹/۲۸۶ و ۱۱۹۱، ۱۱۷۰/۲۸۵، ۱۱۵۷/۲۸۴/۴ و ۱۱۵۹ و ۱۰ ج ۱۲۱۱ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۲/۲۸۷، ۱۲۲۸ و ۱۲۲۶ و ۱۲۱۹ و ۱۲۱۷/۲۸۸، ۱۲۳۷/۲۸۹، ج ۱۳ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۰/۲۹۰، ۱۲۷۳ و ۱۲۷۰ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۳/

۱۳۲۴ و ۱۳۳۰، ۲۹۴/۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۲، ج۲۹۲/۱۲۸۰ و ۱۲۸۷ و ۱۲۹۲، ۲۹۱/۷، ۳۲۱/۱ و ۲ و ۵، ۳۰۰/۱۴۲۲، ۲۹۹/۱۳۹۳ و ۱۳۹۷، ۲۹۵/

پیداگشسپ Paydagošasp[1]

به دست چپش بود «پیداگشسپ»
که بگذاشتی آب دریا ، براسپ
۸۰۱/۳۶۲/۸

نام سرداری از سرداران بهرام چوبین در نبرد بـا ساوه شاه. پیداگشسپ باهزار سوار به‌فرمان بهرام چوبین گنج پرموده را به‌نزد هرمزشاه برد (۱۲۸۲/۳۹۲/۸)[2].
، ۱۵۲۸/۴۰۷، ج۸/۴۰۰، ۱۲۸۲/۳۹۲ و ۱۲۹۹ و ۱۲ ج، ۸۰۱/۳۶۲/۸
۱۵۷۷/۴۱۱ و ۱۵۷۹

پیران Piran[3]

ز «پیران» پورویسه افراسیاب
که این دست در دست گرجای خواب
۵۵۷/۱۶۳/۲

---

۱) این نام به‌صورتهای «همدان گشسپ» و «پیداگشسپ» هم ضبط شده است (← همدان گشسپ). بنداری این نام را «بیداگشسپ» آورده است (الشاهنامه ، ج ۲، ص ۱۸۰). در چاپ بروخیم ومول این کلمه «کنداگشسپ» است (بروخیم ۸/۲۶۱۲/۸۱۶)، و (مول ۶/۳۰۷/۸۲۴).

۲) بنابر نوشتهٔ بلعمی: «مردانشاه» پرموده را بـا خزانش به درگاه هرمز می‌بـرد (بلعمی ، ص۱۸۹)، ودر ترجمهٔ بنداری «بردگشسپ» ، گنج بهرام را بـه هرمز می‌رساند (الشاهنامه ج۲، ص ۱۹۰).

۳) در **شاهنامه** پسر ویسه ēseh است. اما بلعمی فقط یـک بار از پیران سخن می‌راند و در بقیهٔ موارد او را «فرود» یا «فیرور» می‌خواند (**بلعمی**، ص ۵۵) و در **اخبارالطوال** نام وزیر افراسیاب «ایربان» است (ص ۱۶). یوستی دربارهٔ کلمهٔ پیران توضیحی نمی‌دهد ولی گرشویچ معتقد است کـه معنی این کلمه «رهبر و مقدم» است (Indo Iranica ، 1964 ، P 82). در طبری نام او «فیران بن ویسغان» است (ج ۱، ص ۶۰۰) و همین نام و در غرر «پیران‌بن‌ویسکان» است (ص ۱۹۹).

نلدکه‌با توجه به‌زندگی کیخسرو و کورش‌می‌نویسد: «شاید نیز بتوان‌مقام هرپاگوس را در قبال‌مقام پیران گذاشت» (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۱۷). «پیران پس‌ازاغریرث ←

پیران پسر ویسه سپهدار افراسیاب است که نخستین بار نام وی را در نبرد هفت دلاوران می‌یابیم که افراسیاب او را به دلیری می‌ستاید و از وی می‌خواهد تا با سپاه ایران بجنگد (۵۶۵/۱۶۴/۲). در داستان سیاوش، پیران جایی شایسته دارد چه او بود که افراسیاب را وادار کرد تا به سیاوش پناه دهد و خود به پیشواز سیاوش رفت و با او پیمان بست که پیوسته با او یکدل و دوست باشد. پیران به سیاوش پیشنهاد کرد تا یکی از سه دختر گرسیوز یا یکی از چهار دختر خود را به سیاوش دهد و سیاوش جریره دختر وی را به همسری برگزید اما پس از چندی خود پیران به سیاوش پیشنهاد کرد تا دختر افراسیاب را به زنی گیرد زیرا می‌اندیشید که

اگر چند فرزند من خویش تست مرا غم ز بهر کم و بیش تست
۱۴۵۰/۹۴/۳

و پیران بدرود فرنگیس را برای سیاوش به زنی گرفت و از سوی سیاوش هدیه‌های فراوان آراست و به نزد فرنگیس برد و پس از چندی که سیاوش به ختن رفت پیران که خود از مردم ختن بود، با او بود و یک ماه در ختن مهماندار سیاوش بود (۱۰۲/۳) و سپس با سیاوش به گنگ دژ رفت و چون سیاوش شهر سیاوش‌گرد را بنا کرد، فرمان داد تا چهرهٔ پیران را بر دیوار نقش کند و چون پیران از هند و چین به سیاوش‌گرد آمد و آنجا را دید سیاوش را ستود.

چون افراسیاب به کشتن سیاوش فرمان داد، سیاوش برای پیلسم، برادر پیران زبان به گله از پیران که در مجلس افراسیاب حاضر نبود گشود:

به پیران نه زین گونه بودم امید همی بد او باد بد، من چو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار زره دار و برگستوانور سوار
چو برگرددت روز یار توأم به گاه چرا مرغزار توأم
کنون پیش گرسیوز اندر دوان پیاده چنین خوار و تیره روان
نبینم همی یار با خود کسی که بخروشدی زار بر من بسی
۲۲۲۸/۱۵۲/۳

تورانی دومین کسی است که در روایات ملّی ما از او بزشتی نام برده نشده و او را با خوی اهریمنی یار و دمساز نشمرده‌اند ولی او با این همه هیچگاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حقشناسی او یکی از دلکش‌ترین قسمتهای شاهنامه است (حماسه سرایی در ایران، ص ۶۲۷ و ۶۲۸).

و چون پیران داستان سیاوش و فرنگیس را شنید از تخت فرود افتاد و از هوش برفت و:

همی جامه را بربرش کرد چاک   همی کند موی و همی ریخت خاک

۲۳۸۰/۱۵۵/۲

وچون شنیدکه افراسیاب می‌خواهد فرنگیس را نیز بکشد به‌سوی درگاه افراسیاب رفت وفرنگیس را ازچنگ روزبانان رهانید و از آنجا که افراسیاب از فرزندی که فرنگیس در شکم داشت می‌هراسید، پیران از اوخواست تا فرنگیس را زنده گذارد وچون فرزندش به‌دنیا آمد با فرزند وی هرچه می‌خواهد، بکند افراسیاب نیزاین پیشنهاد را پذیرفت وفرنگیس‌را به‌پیران سپرد، وپیران اورا به‌ختن برد تاآنکه شبی درخواب دیدکه سیاوش اورا می گفت که امشب سور کیخسرو است. پیران همسر خود گلشهررابه‌نزدفرنگیس‌فرستادولی‌چون گلشهر به‌کوی فرنگیس رسید، کیخسرو پا به‌جهان نهاده‌بود، پیران‌افراسیاب‌را آگاه ساخت واز او اجازه یافت تا کیخسرو را به‌نزدچوپانان‌فرستد. چون‌ده‌سالی براین برآمد، شبانان با پیران از دلاوریهای کیخسرو سخن گفتند و پیران کیخسرو را به‌نزد خود برد و او را بپرورد. تا آنکه افراسیاب فرستاده‌ای نزد پیران فرستاد و از رفتار خود با کیخسرو پشیمانی نمود واز پیران‌خواست‌تا دربارهٔ‌کیخسرو با وی‌سخن گوید و پیران پاسخ دادکه کیخسرو چون بیهوشان است وازکار گذشته آگاه نیست.

چون گیو کیخسرو وفرنگیس به‌ایران گریختندوکوشش سرداران تورانی برای دستگیری آنان سودمند نیفتاد، پیران خود به‌دنبال آنان سپاه‌کشید، اما گیو یک تنه با سپاه پیران پیکارکرد وپیران را به‌نبرد فرا خواند. پیران ازآب گذشت و به سوی‌گیو تاخت اما گیو به‌حیله او را از سپاهش دورکرد و درکمند افکند و اسیر ساخت ودر حالی که اورا پیاده در پیش افکنده برد تا کنار رودگلزریون پیش برد ودرآنجابرخاک افکند و دست‌وی‌را بست‌و در همانجارها کرد وخود سلیح‌وی را پوشید ودرحالی که درفش‌پیران‌رادردست داشت سوار گشت‌وازرود گذشت وسپاه پیران را درهم شکست‌و بازآمد وخواست‌تا پیران‌را به‌انتقام خون سیاوش‌بکشداما چون‌به‌نزدکیخسرو رسیدند، پیران ازکیخسرو خواست‌تا اورا از چنگ‌گیو برهاند وفرنگیس‌نیز، نیکی وخرد پیران را ستود،بنابراین کیخسرو از گیوخواست تا پیران را رهاکند اما از آنجا که گیو سوگند خورده بودکه زمین را از خون پیران رنگین

سازد، کیخسرو فرمان داد تا گیو گوش پیران را سوراخ کند و خون آن‌را برزمین ریزد و گیو چنین کرد و دست پیران را بست واو را سوگند داد که جز گلشهر کسی دست وی را نگشاید وبدین ترتیب پیران ازچنگ گیو رهایی یافت و دست بسته به‌نزد افراسیاب رفت، ولی افراسیاب اورا بخشید و خوب نواخت ولی پس ازچندی بار دیگر او را به‌آماده‌کردن صدهزار سوار جنگی گماشت تا به ایران بتازد، پیران از فرمان سرپیچی نکرد و به سوی سپاه ایران تاخت و برآنان شبیخون زد وبسیاری از ایرانیان را کشت وسپاه ایران را پراکنده ساخت و توس و گودرز و ... را به نزد پیران فرستاد و پس ازگفتگوهای فراوان، پیشنهاد افراسیاب را داد تا از توران دورشوند ودیگر جنگ‌سازند، اما درنبردی که درمیان پنجماه میمنت پیران در میان ایرانیان وتورانیان درگرفت، بهمنین و خاندان پیران کشته شدند ولی پیران بار دیگر پیروز شد.

پیران در برخورد با بهرام گودرز که برای جستن تازیانهٔ خود، به سپاه توران رفته بود با مهربانی رفتار کرد ولی با خواست بهرام که از پیران اسبی خواست، تا به سپاه خود بازگردد، موافقت نکرد و بهرام کشته شد.

چون پیران پیروزمند به‌توران بازگشت افراسیاب فرمان داد تا درراهش آذینها بستند و او را خلعتهای شاهانه داد و به هوشیاری در سراسر ایرانیان سفارش کرد.

سپاه ایران به سرداری طوس به توران تاختند. طوس از پیران خواست تا به‌ایران‌آید واز افراسیاب روگردانی کند وبهلوانی سپاه کیخسرو بیابد،امامپیران این‌پیشنهاد را نپذیرفت واز افراسیاب لشکری‌گران خواست تابه ایرانیان‌پیکار کند و افراسیاب او را سپاهی عظیم فرستاد و در نبردهائی که در هماون درگرفت، پس از مدتی نبرد، طوس به سپاه پیران شبیخون زد و درفش او را به دو نیم کرد اما پیران با آرامش و صبر در انتظار آن بود تا فرصتی بیابد و سپاه ایران را تارومار کند مخصوصاًکه خاقان چین وکاموس کشانی او را یاری‌می‌دادند و سپاه او بسیار بیش ازسپاه ایران بود.

پس برآن شد تا سپاه خود را به دو بخش‌کند، بخشی ازلشگر تا نیمروز وبخشی دیگر ازنیمروز تا دیرگاهان‌نبردکنند، بدین وسیله آرامش‌را ازسپاه ایران دور سازند اما درهمین‌هنگام رستم وسپاهش به یاری ایرانیان آمدند و نقشه‌های پیران بی اثر

گشت. رستم، کاموس‌کشانی را کشت و پیران به اصرار خاقان به نزد رستم رفت و رستم با او بمهربانی رفتار کرد اما دو شرط برای آشتی پیشنهاد کرد نخست اینکه پیران کشندگان سیاوش را دست بسته نزد او آورد، دوم آنکه خود به خدمت کیخسرو شتابد و تورانیان را رها کند اما پیران این پیشنهادها را نپذیرفت و به سپاه خود بازآمد.

رستم با پیران مهربان بود و نمی‌خواست اورا بکشد زیرا او را راستی پیشه و درست کردار می‌شناخت ولی گودرز را اندیشه چنین نبود و می‌اندیشید که پیران نیرنگ‌باز و دروغ گستراست.

پیران‌و خاقان با رستم‌و سپاهش به‌نبرد پرداختنداما خاقان، به دست‌رستم کشته شد وسپاهش پراکنده شدند وپیران وسپاهش شکست خورده به ختن گریختند وپیران چون به نزد افراسیاب رفت، افراسیاب باردیگر او را فرمان داد تا به‌نبرد با رستم بشتابد اما چون دلاوران تورانی به سرداری پولادوند از رستم شکست خوردند پیران افراسیاب را برآن داشت تا به چین وماچین بگریزد و او را آگاه کرد که خود دیر چون یارای برابری با رستم را ندارد، خواهدگریخت.

پیران، بیژن را نیز که به دام افراسیاب افتاده بود، از مرگ رهانید واز افراسیاب خواست تا او را زندانی سازد ولی چون بیژن به یاری رستم، گریخت، افراسیاب پیران را به تعقیب آنان فرستاد اما کاری ازپیش نبرد.

افراسیاب پیران را با پنجاه هزار سپاه به ایران گسیل داشت و کیخسرو نیز گودرز را با سپاهی به رویاروئی وی فرستاد، گودرز، گیو را به‌نزد پیران‌فرستاد و از وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و زر و سیم فراوان به دربار کیخسرو فرستد وفرزند وبرادران خود را به گروگان به‌نزد شاه ایران گسیل‌دارد. پیران این‌بار نیز پیشنهاد ایرانیان را نپذیرفت و از افراسیاب سپاهی گران به یاری گرفت و به «کنابد» لشکر کشید و با سپاه گودرز روبرو گشت ودرانتظارماند تاگودرز نبرد راآغاز کند اما هومان وبیژن سرانجام نبرد دوازده رخ راگشودند و هومان برادرپیران به‌دست بیژن‌کشته شد و سپس نستیهن پهلوان تورانی کشته‌آمد و پیران ناگزیر ازکنابد بیرون رفت وبه نبرد باگودرزپرداخت ولی سپاهش آسیب فراوان دید وچون شنیدکه سپاهی تازه به یاری گودرزآمده است نامه‌ای به گودرز نوشت و پیشنهادکرد تا درازاء آشتی، هرشهری را از توران‌که‌گودرز بخواهدبه

وی واگذار کند و به تقسیم عهد منوچهر باز گردد: (۱۴۹/۵) و سر انجام نوشت که اگر گودرز پیشنهادهای او را نپذیرد، با وی بـه نبرد تن بتن بپردازد و در آن صورت اگر، گودرز، پیروز گردد به تورانیان کاری نداشته باشد و اگر پیران ظفر یابد، ایرانیان را آزار ندهد. اما، پیشنهادهای پیـران مورد پذیرش گـودرز قرار نگرفت. پیران افراسیاب را به نبردگاه خواند و نبردی سخت باایرانیان درپیوست که گروهی بزرگ از ایرانیان و تورانیان کشته شدند و گـودرز بیژن را بـه کشتن پیران مأمور ساخت ولی پیران که پیش از او زچنگ گیو گریخته بود داوطلب نبرد تن بتن با گودرز شد و گودرز این پیشنهاد را پذیرفت و در جایی دور از دو سپاه هریک با ده تن از دلاوران خود نبردآغاز کردند و سوگند خوردند که هرکس حریف خود را شکست داد، برفراز یکی از دو تپه‌ای که دو سوی‌آنان بود بروفش درفش خود را برافرازند اما چون ده تن دلاور ایرانی حریفان تورانی خـود راکشتند یا اسیرساختند، نوبت به گودرز وپیران رسید وپیران خواه‌ناخواه باگرز و کمند وتیغ با گودرز درآویخت و سرانجام گودرز اسب پیران راکشت وپیران از اسب‌فروغلطید ودست راستش به دو نیم شد و به کوه گریخت. گودرز پیران را ندا کرد که

چو کارت چنین گشت زنهار خواه — بیدان تات زنده برم نزد شاه
۲۰۰۴/۲۰۲/۵

اما پیران نپذیرفت وگـودرز پیاده شد و او را دنبال کـرد، پیران خنجری پرتاب کرد و به بازوی گودرز خورد وگودرز خشمناک:

بیندامت ژوپین، بـه پیران رسید — زره بـر تنش سر بسر بر درید
ز پشت اندر آمد به راه جگر — بغرید و آسیمه بـرگشت سر
بر آمدش خون جگر بر دهان — روانش بر آمد هم اندر زمان
چو شیر ژیان اندر آمد به سر — بنالید با داور دادگر
بر آن کوه خارا زمانی طپید — پس از کین و آوردگاه آرمید
۲۰۲۱/۲۰۳/۵

گودرز از خون پیران جرعه‌ای نوشید وآن را بر سر و روی مالید و خواست تا سرش را از تن جداکند اما چنین نکرد ودرفش خویش را برپای داشت وسرپیران را به سایهٔ درفش‌کشاند و به سپاه ایران بـازگشت و چون‌کیخسرو به سپاه‌آمد و کشتهٔ پیران را بدونمود. کیخسرو:

فرو ریخت آب از دو دیده بدرد … که کردار نیکی دهش یاد کرد
۲۲۹۳/۲۲۶/۵

بفرمود تا مشك و کافور ناب … به عنبر بسر آمیخته با گلاب
تنش را بیالود زان سر بسر … بـه کافور و مشکش بیاگند سر
به دیبای رومی تن پاك اوی … بپوشید آن خسان با پاك اوی
یکی دخمه فرمود خسرو به مهر … برآورده سر تا به گردان سپهر
نهاد اندر او تختهای گران … چنان چون بود درخور مهتران
نهادند مر پهلوان را به گاه … کمر بر میان و به سر بر کلاه
۲۴۱۸/۲۲۸/۵

۲۴ح، ۳۲/۴۰۲، ۳۰/۳۷۱ و۲ح، ۵/۲۹/۳۵۲ و۳۵۳ و۳۶۱ و۳۶۷ و ۱۰ح و۱۲ح
۷۸/۱۱۹۲، ۷۵/۱۴ح، ۶۳/۹۴۱، ۶۲/۹۱۲ و۹۱۶ و۹۱۸ و۹۲۹ و۳ح، ۶۱/
۹۱/۱۶ح، ۹۰/۷۱، ۸۹/۵۵ و۱۵ح، ۸۷/۲۳، ۸۶/۱ح، ۸۵/۳۱۲ و۱۲ح، ۸۴/ح
و۲۱۶ و۲۲۲ و۷ح و۲۱ح، ۹۵/۱۵۴ و۱۵۵، ۹۴/۱۴۶ و ۸ح و ۱۶ح، ۹۳/۱۳۴
/۲۶۵ و۲۶۶، ۱۰۰/۳۵۰ و۳ح، ۹۹/۲۲۴ و۲۲۹ و۲۳۵، ۹۸/۲۰۹ و۲۱۳ و۲۱۴
/۳۶۹، ۱۰۶/۳۵۷ و۸ح، ۱۰۵/۲۸ح، ۱۰۴/۳۲۵ و۳۲۸، ۱۰۲/۲۹ح، ۱۰۱
، ۱۱۷/۵۶۹، ۱۱۵/۵۲۱ و ۵۲۴، ۱۱۱/۴۴۵، ۱۰۹/۴۱۴، ۱۰۸/۲۴ح، ۱۰۷
/۲۱ح، ۱۳۴/۸۶۰، ۱۳۳/۸۳۵، ۱۳۲/۸۲۹، ۱۲۷/۷۳۴ و ۶ ح، ۱۲۱/۶۲۶
۹۴، ۱۴۲/۹۹۲ و۹۹۶ و۹۹۸، ۱۳۸/۹۲۲ و۹۲۷ و۹۳۹، ۱۳۷/۸۹۸ و۹۰۴، ۱۳۶
۱۱۹۵ وح۱۸، ۱۴۸/۲ح، ۱۴۷/۱۰۹۵، ۱۴۴/۱۰۳۵ و۱۰۴۸، ۱۴۳/۱۰۱۰ و
/۱۳۳۴ و۱۳۳۵، ۱۶۰/۱۳۲۷ و۱۳۲۹، ۱۵۴/۱ح و ۶ح، ۱۵۳/۱۱۸۶ و۱۱۹۰
/۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۶۵/۱۴۰۱ و۱ح، ۱۶۴/۱۳۹۳ و۱۳۹۷، ۱۶۲/۱۳ح، ۱۶۱
۲۴ح، ۱۷۲/۱۵۱۴، ۱۷۱/۱۲ح، ۱۷۰/۱۶ح، ۱۶۹/۱۴۸ و۴ح و۶ح، ۱۶۸
و۱۵۳۲ و۱۵۳۳ و۱۵۳۴ و۱۵۳۶ و۱۵۴۱ و۱۵۴۴ و۱۵۴۵ و۴ح و۱۲ح و۱۶ح و
، ۱۷۷/۴ ح، ۱۷۶/۱۵۹۹، ۱۷۴/۱۵۴۸ و۱۵۵۱ و۱۵۵۷ و۴ح، ۱۷۳/۱۵۳۱
/۱۶۹۳، ۱۸۱/۱۶۷۱ و۱۶۸۱، ۱۸۰/۱۶۵۴ و ۱۶۶۸، ۱۷۸/۱۶۱۹ و۱۶۲۲
۱۸۸/۱۷۸۷ و۱۷ح، ۱۸۷/۳ح، ۱۸۵/۱۰ح، ۱۸۴/۱۷۳۰ و۱۲ح و۱۹، ۱۸۲
و ۱۹۹۱ و۵ح و۱۶ح، ۲۰۰/۲۳ح، ۱۹۶/۱۹۰۵، ۱۹۰/۱۸۲۳، ۱۸۹/۱۸۱۴
۳ح، ۲۰۴/۲۰۳۸ و۲۰۴۴، ۲۰۲/۲۰۰۶ و۲۰۱۴ و۲۰۱۷ و۲۳ح و ۲۰۱/۱۹۸۵
و۲۱۲۵ و۲۲ح، ۲۰۸/۲۱۰۶ و۲۱۰۷، ۲۰۷/۲۰۹۰ و۲۱۰۰ و۹ح و۲۴ح، ۲۰۶۰

۲۱۱۹/۲۰۹، ۲۱۴۶، ۲۱۳۸/۲۱۰، ۲۲۰۲، ۲۱۹۲/۲۱۴، ۲۲۸۴/۲۲۵، ح۱۷
ح ۱۶، ۲۳۹۴، ۲۳۹۲/۲۲۶، ح۳، ۲۴۳۵/۲۲۹، ۲۵۱۸/۲۳۴، ح۲۶، ۹۸/۲۴۰
ح۱۸/۲۴۷، ۲۲۹/۲۴۸، ح۱۹، ح۷، ح۳، ۲۲۳۳، ۲۲۳۰/۲۴۹، ۲۵۹، ۲۵۳/۲۵۰
۳۸۸، ۳۷۵، ۳۷۴/۲۵۸، ۳۹۶/۲۵۹، ۴۲۲/۲۶۰، ح۱/۲۷۸، ۱۲۲۵، ۱۲۱۹/
۳۰۸، ۱۴۹۱/۳۲۴، ۹۵۶/۴۲۰، IX ۷۵۵، XIII ۱/۴۲۲، ح۲۱/۳۴۳/۸

پیروز Pērōz[1]

ز سقلاب چـون کـند شیر مـرد
چو «پیروز» کانـی سپهر نبرد
۷۵۶/۱۶۳/۴

پیروز کانی، از دلاوران تورانی است که در نبرد هماون حضور داشت و بـا سپاهش پیران را یاری می‌داد ← پیروز کانی.

پیروز Pērōz[2]

چو «پیروز» و فرهاد و شمطوس و طوس
چو بیژن که بـر شیر کردی فسوس
ح۱۷/۳۰۲/۴

---

۱) این نام در برخی از نسخه‌های **شاهنامه** «پیورد» ضبط شده است (۴/۱۶۳، ح ۲۴ چاپ مسکو). ولف نیز این کلمه را پیورد ضبط کـرده است و آن را منسوب بـه «کات» می‌داند (**فهرست ولف**، ص ۱۷۵) . در چاپ بروخیم نیز پیورد کاتی آمده است (ج ۳ و ۴، ص ۹۱۹) بنابر این به‌نظر می‌رسد که کانی درست نباشد ← paroč یا paröz (**نامنامه**، ص ۲۴۷). این کلمه در عربی فیروز است.
۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه فیروز آمده است (ج ۵ و ۶، ص ۱۲۸۱، بیت ۱۷۸، بروخیم).

پیرزن همدانی

یکـی پیر زن جادوار ایدرست
کـه گویی مگر دیـدهٔ اخترست
۱۲۹۵/۴۲۶/۸

پیرزنی همدانی که فالبینی و اخترشناسی می‌کرد و مردم همدان عقیده داشتند که سخن هرچه گوید نباید جز آن		بگوید بـه تموز رنگ خزان
۱۷۹۶/۴۲۶/۸

و او مرگ آئین گشسب وزیر هرمز را پیشگویی کرد.

شاه غرچگان است در زمان کیخسرو که از خاندان گروخان و از تخمهٔ کیقباد بود و در لشکرکشی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود.

۱۷۷/۲۴۵/۵ ؛ ح۱۷/۳۰۲/۴

پیروز Pērōz[1]

چو میلاد و چون آرش مرزبان
چو «پیروز» اسب افگن از گرزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

از دلاوران ایرانی که از گرزبان بود و در رایزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار در پارس حضور داشت.

پیروز Pērōz[2]

چو بهرام «پیروز» بهرامیان
خوردان رهام میا افدیان
۱۲۴۸/۲۸۷/۸

پدر بهرام. ← بهرام پیروز

پیروز Pērōz[3]

اگر چند «پیروز» با فر و یال
ز هرمز فزونست چندی به سال
۲۲/۷/۸

شاه ایران، پسر یزدگرد بهرام است که با آنکه چند سالی از برادر حسود هرمز بزرگتر بود پدر، وی را به شاهی برنگزید و پیروز با لشکر خود و چند تن از بزرگان ایرانی به «فغانی» شاه هیتال پناه برد و فغانی که فرمانروایی ترمذ و ویسه گرد را داشت سی هزار شمشیرزن هیتالی را با او یار کرد، پیروز با برادر خود هرمز نبرد

---

۱) در متن بروخیم این نام پروز آمده است (ح۸/۲۰۹۷/۷ بروخیم). در **اخبار الطوال** فیرک ملقب به مهران آمده است (ص ۵۹، ترجمه فارسی).

۲) در نسخه بهرام است (ح۲۳/۳۸۷/۷).

۳) «یزدگرد را دو پسر بود. نام پسر مهتر فیروز و پسر کهتر هرمز و پدر، فیروز را به سیستان فرستاد و ملک آنجا داده بودش و هرمز را به خویشتن داشت» (**بلعمی**، ص ۱۲۸). دینوری نوشته است که «فیروز از هرمز بگریخت و به کشور هیاطله پناهنده شد این کشور شامل تخارستان و صغانیان و کابستان و سرزمینهایی بود که آن سوی رود آمویه در نزدیکی بلخ واقع است.» (**اخبار الطوال**، ص ۶۲).

کرد و او را اسیر ساخت و با احترام به گنج خود فرستاد[1] و خود به شاهی نشست و چون سالی به دادگری پادشاهی کرد در سال دوم خشکسالی سخت پدید آمد که هفت سال ادامه یافت و پیروز باج و خراج از میان برگرفت و انبارهای نهانی را گشود تا آنکه در هشتمین سال باران بارید[2] و پیروز آسوده خاطر گشت و شهرستانی به‌نام «پیروز کام»[3] و شهری دیگر به‌نام «بادان پیروز» که همان اردبیل است ساخت. آنگاه به‌نبرد با خوشنواز شتافت و تا بدانجا که بهرام گور نشانی نهاده و آن‌را

---

۱) «فیروز برفت و با هرمز برادرش جنگ کرد و هرمز را بکشت با سه تن از اهل وی و ملک بگرفت» (بلعمی، ص۱۲۸). اما در اخبارالطوال آمده است که «فیروز با برادر خود پیکار نمود و سلطنت را از او پس گرفت و برای کاری که کرده بود او را مورد مؤاخذه قرار نداد.» (ص۶۲، ترجمهٔ فارسی)

۲) «در آن هفت سال قحط، هیچ کس در پادشاهی او از گرسنگی نمرد مگر یک مرد (از اعمال اردشیر خوره) و بکشت تا صحرا و دره ضمانت کردند و به درویشان دادند وجهت آن مرد...» (بلعمی، ص۱۲۹) «در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال برداشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالهای دیگر بذل کرد تا مردم سلامت یافتند و خدای... آن قحط را زایل گردانید» (فارسنامه، ص ۸۳).

۳) در سنی ملوک الارض آمده است که «پیروز چند شهر بنا کرد یکی در هند و دیگری به ارجاء هند و دیگری به ناحیهٔ ری و یکی در ناحیهٔ جرجان و یکی در آذربایجان و آنها را به نامهایی که از نام خودش مشتق یافته بود برخواند. دو شهری را که در هند بود رام فیروز و روشن فیروز نامید و دیوار ری در اطراف رودی که درمیان ایران و توران بود کشید و دیوار شهر سور را تمام کرد...» (سنی ملوک الارض، چ کاویانی، ص ۳۸). در فارسنامه نام شهرهایی که پیروز ساخت عبارت است از «فیروز رام از اعمال ری؛ روشن فیروز از جرجان؛ رام فیروز از بلاد هند؛ دیوار شهرستان اصفهان؛ شادفیروز از آذربایجان؛ دیوار پنجاه فرسنگ به خجند میان حد ایران و توران» (فارسنامه، ص۸۳). اما بلعمی می‌نویسد که «سه شهر ساخت: رام فیروز، روشن فیروز و رام فیروز (در طبری شهرام فیروز)» (بلعمی، ص ۱۳۰ و ۸/۱۱، چ مسکو).

مرز ایران و توران قرار داده بود، پیش رفت. خوشنواز بهوی نامه نوشت و از او خواست تا پیمان دیرین نگهدارد اما پیروز که مرز قراردادی ایران را با خاقان درحد رود دیرنده می‌دانست نه جیحون که خوشنواز برآن استیلا داشت، پاسخی اندک به لشکر خوشنواز تاخت. خوشنواز در اطراف سپاه خودکندها کنده وچون پیروز با سپاه خود به کنار آن خندقها رسید که خوشنواز سرآنها را پوشیده بود، خشنواز بهحیله از پیروز گریخت وپیروز اورا دنبال کرد وخود وهفت شاهزادهٔ دیگر چون نرسی برادرش و قباد درخندقها افتادند و پیروز کشته شد و سپاهش پراکنده شدند.[1]

، ۶۴/۱۰۰ و ۱۹ح ، ۹/ح و ۱ح ، ۳۷/۸۱ و ۴۲و۳۹ و ۳۰ح ، ۸/۷/۲۳و۲۸
۱۵/۱۴۶و ، ۱۹ح و ۱۴۲ و ۱۳۷ و ۱۴/۱۲۵ ، ۲ح و ۱۳/۱۱۳ ، ۹۷ و ۱۲/۹۱
۱۹، ۲۱۱ ، ۱۸/۲۰۶ ، ۱۷ح و ۱۷/۱۷۸ ، ۱۶/۱۶۰ ، ۲۵ح و ۲۲ح و ۱۵۷ و ۱۵۲
۲۵/۳۱۸ ، ۳۰۶ و ۲۴/۳۰۲ ، ۲۶۱ و ۲۱/۲۵۷ ، ۲۰/۲۴۳ ، ۲۴ح و ۲۲۶ و
۱۶۲۷/۳۱۴ ، ۱۸۴۷/۱۶۲ ، ۱۱ح/۳۶ ، ۲۹/۳ ، ۲۷/۳۶۱ ، ۱۸ح و ۲۶/۳۴۰
۱۰۶/۱۶۲۹ ، ۸۷/۱۳۱۹ و ۱۳۱۸ ، ۸۶/۱۳۱۵ ، ۶۳/۸۹۸ ، ۹/۶۰/۸۴۷
۱۹۴/۳۱۱۷

---

۱) **بلعمی** کیفیت کشته شدن پیروز را همانند **شاهنامه** ذکر می‌کند (ص۱۳۸) و می‌افزاید: «خوشنواز به سر کنده آمد وپیروز را ازآنجا مرده برکشید و به گورستان فرستاده. دینوری می‌نویسد که چون پیروز در کنده افتاد «خاقان ترک یعنی اخشوان و سردارانش چون پیروز وهمراهانش را دچار ورطهٔ راههای ناهموار یافتند برآنها حمله‌ور شدند و کار آنها را با پرتاب سنگ ساختنده (**اخبارالطوال**، ص ۶۴ ، ترجمهٔ فارسی) و ابن بلخی می‌نویسد: «مدت ملک او دراستقامت چهار سال بود.» (**فارسنامه**، ص۸۴). و **مجمل** می‌نویسد : «مدت پادشاهی او هفت‌سال و به دیگر روایت ۲۷سال. »(**مجمل‌التواریخ**، ص ۷۲). کریستن‌سن می‌نویسد: « پیروز برادر کوچک هرمزسوم ادعای سلطنت داشت و با سپاهی که ازنواحی شرقی آورده بود به هرمز که درری اقامت داشت حمله برد... رهام‌نامی ازدودمان مهران سرپرست او بود... به جنگ هرمز شتافت و او را شکست داد ، هرمز اسیر شد . بنا به روایت الیزئوس رهام او راکشته ، پیروزرا برتخت نشاند، سلطنت پیروز (۴۵۹–۴۸۴ م) چندان به‌آسایش نگذشت، دفاع ازسرحدات شمال ومشرق مستلزم‌اعمال نظامی بود وقحطی ... برمصیبت جنگ افزود . پیروز درآغاز سلطنت خواست ←

پیروز Peruz[1]

چو استاد (پیروز) پرمنش
کشپ جهانجوی پیش بنه
۵۴۵/۸۳/۸

پدراستاد (اشتاد) سردارایرانی روزگار انوشیروان. ← استاد

پیروز Peruz

زرمدار گُردی بیامد دلیر
کجا نام او بود (پیروز) شیر[2]
۸۹۱/۱۰۵/۸

زرمداری پیر و دلاور در سپاه رام برزین که با نوش‌زاد جنگید و نوش‌زاد را به رهاکردن سرکشی فراخواند ولی پندهای او درنوش‌زاد درنگرفت.

۸/۱۰۵/۸۹۱؛ ۲پیروزج ۱۰۶/۹۱۲؛ ۹۲۰؛ ۱۰۷/۹۲۶

←

کیداریان را به تأدیهٔ خراج مجبور کند. کیداره پادشاه این قوم امتناع ورزید و جنگ درگرفت ... پادشاه ایران با کونگخاس (Kungkhas) پسر و جانشین کیداره ازطریق صلح پیش‌آمد... اما پیروز به‌طور قطعی کیداریان را مغلوب کرد و آنان به هدایت کونگخاس هجرت کردند و درتخار ساکن شدند اما قوم دیگری موسوم به هفتالیان که ازایالت کانسوی چین آمده بودند به‌نواحی تخارستان که تازه کیداریان از آنجا رفته بودند هجوم آوردند ... پیروز با این قوم جنگ کرد و مغلوب واسیر شد و ناچار شهر طالقان راکه قبل‌ازغلبه برکیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود تسلیم کرد و متعهد شد ازآنجا تجاوز نکند وهم مجبور شد به‌وعدهٔ پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش کواد دوسال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تاتمام مبلغ پرداخت شد.

... پیروز باوجود ممانعت سپاهبد وهرام مجدداً باهفتالیان وارد جنگ شد واین لشکرکشی درسال ۴۸۴ عاقبتی بسیار وخیم یافت. سپاه‌ایران... معدوم‌شد، پیروز به‌قتل رسید و جسد او هرگز به‌دست نیامد و. هفتالیان یکی از دختران پیروز را اسیرکردند و داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مروالرود وهرات تصرف‌کردند...» (**ایران درزمان ساسانیان**، صص ۳۱۳-۳۱۷).

---

۱) درنسخه «چواستاد برزین ابرمیسره»(۸/۸۳/۲۳ح).
۲) مصراع دوم در بعضی نسخه‌ها چنین است: «کجا نام او بود بیداد شیره (۸/۱۰۵/۲ح). در بنداری آمده‌است که: وخرج فارس‌من‌عسکر المدائن‌یسمی‌فیروز (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۳۰).

پیروز Pēruz

چو بادان «پیروز»چون شیرزیل
که با ماه بودند و با زور پیل
۱۱۹۴۰/۴۲۲/۸

پسر بادان سردار عهد هرمز ساسانی.←بادان

۸/۴۲۲/۱۱۹۱۷۴۰ح۵و۲ح

پیروز Pēruz[1]

چو بندوی و «پیروز»لشکرفروز
چـو تـخـوار لشکـرکش نیوسوز
۹/۴۲/ح۳

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی ازسرداران خسروپرویز است که در هنگام نبرد با بهرام چوبین با وی بود .

پیروز Pēruz[2]

پسه «پیروز» خسرو سپردم سپاه
که آزاده‌ اسـت و شاهان نژاد
۹/۲۹۲/۹

سرداری ایرانی که پسر خسرو بود و اردشیر شیروی اورا به‌فرماندهی سپاه ایران گماشت ولی گراز ازمرز روم به‌پیروز نامه نوشت تا سپاه بیاراید و اردشیر رااز درگاه بپردازد. پیروز که‌پیوسته با اردشیر، درحکم وزیر و گنجور اوبود، شبی شاه ردشیر را مست کرد و او را خفه ساخت[2] و به گراز نامه نوشت و اورا به‌ایران فراخواند و گراز به‌تیسفون‌تاخت و سپاه پیروز اورا یاری‌دادند و برتخت پادشاهی ایران نشاندند .

---

۱) درمتن مسکو به‌جای این نام «مراد» آمده است (۴۳۸/۴۲/۹)

۲) بهاردر **مجمل‌التواریخ**، (ص۸۲،ح۲)می‌نویسد:«طبری گوید کسی‌به‌امرشهربراز (گراز) وی را درایوان خسرو شاه قباد بکشت و همانجا گوید شهربراز تیسفون را به‌مکیدت مردی نامش نیوخسرو، که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر را بکشت وشاید این پیروز خسرومصحف نیوخسرواکه رئیس حرس اردشیر بود، باشد...» بنداری این‌نام رافیروزآورده‌است که پهلوان‌سپاه‌اردشیربود۹/۲۹۴/ح۴

۳) بنابه‌قول ثعالبی‌خسروپیروز (این‌نام درغرر خسرونیروز است) درغذای‌اردشیر زهرکرد**شاهنامه ثعالبی**،ص۳۵۲). و **مجمل** آورده‌است که «پیروزخسرو دودستی‌دمش بگرفت وبکشت.»(ص۸۲)

چون پوراندخت به‌پادشاهی ایران رسید پیروز را دستگیر کرد و اورا به‌دم کره‌ای به‌زین‌درسیده بست و برگردن وی پالهنگ افکند و کره اسب را به میدان فرستاد واسب آنقدر پیروز را برزمین کشید که

سرانجام جانش به‌خواری بداد چرا جویی ازکار بیداد، داد

۱۹/۲۰۶/۹

۹/۲۹۴/۹ ، ۳۰۵۲۴/۲۹۶ ، ج۲۰۵۴۲۵۳۸/۲۹۷، ج۵۵۴۵/۲۹۸۰۷/۳۰۵

ج۳۵۹/۳۰۶ ۵۱۸/۲۸۶ ۲۹ و ۲۶ ۵۲۳ ۵۲۱ و ج۱۵ و ۱۸ ج۱۸ و ۱۳/۲۸۷

۳۰ ،۲۷/۳۹۰

پیروز Peruz

چو نامه به مهرانْدر آمد بداد
به «پیروز» شاپور فـرخ نژاد
۱۶۷/۲۲۳/۹

پسر شاپور، از سرداران رستم هرمزان‌که نامهٔ رستم را برای سعد وقاص برد.

۱۷۵۵۱۷۳/۲۲۴،۱۶۷/۲۲۳/۹*

---

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که پوران، بهمن را به‌تدبیر باگراز و پیروزفرستاد وآنان‌را شکست (ملحقات **شاهنامه** ج۹، ص۳۹۰) بنابرغررسیرپوران دخت، پیروز را می کشد (**شاهنامه ثعالبی** ، ص ۳۵۵).

● **پیروز** : پسر هرمزبن بلاش‌که پس‌ازکشته شدن هرمز به‌پادشاهی رسید و هفده سال شاهی کرد (**فارسنامه** ،ص۱۷)←فیروز

پیروزبخت دخت نام دختر پیروزکه به‌دست‌هیتالیان اسیر شد. بنابر**مجمل‌التواریخ** (ص۹۵)←پیروزدخت

پیروز دخت: همان پیروزبخت دخت است‌که در طبری و **بلعمی** فیروز دخت آمده است. (**بلعمی**، ص ۱۳۶؛ **مجمل‌التواریخ** ، ص ۹۵ ج۷) دینوری نیز این نام را فیروزدخت آورده است (**اخبارالطوال** ،ترجمهٔ فارسی،صص۶۳و۶۴).

پیروز دیلمی: ایرانی دلاوری‌که از سوی بادان نامه‌ای بـه پیمبر اسلام بـرد (**فارسنامه**، ص ۱۰۶).

پیروز : پسرطوس ازپهلوانان‌عهدبهمن. (**مجمل‌التواریخ** ، ص۹۲)

پیشداد Pīšdād در **اوستا** ، لقب‌هوشنگ است. درتاریخ غرراسیر درپادشاهی هوشنگ‌آمده: وچون‌اوّلین بدو منسوب است وبه‌همین‌مناسبت به‌پیشداد ملقب شده

←

پیغونژاد Payǔnežad

ازنژاد پیغو* کسی که ازنسل پادشاهان ترکستان است.

گوی گردکش نیزه اسفر بهاد
برآن گُرزه گیران «پیغونژاد»
۷۶۱/۲۱۲/۴ مول

پیلتن Pïltan

لقب رستم است ← رستم (بهمعنی کسی که دارای اندامی بزرگ چون پیل است.)

چو از خواب بیدار شد «پیلتن»
بغو مختوان گشت کای اهرمن
۴۴۰/۱۰۰/۲

۵۰۴/۱۰۳، ۵۲۸/۱۰۴، ۵۲۸/۱۰۵ و ۵۴۴، ۴۴۰/۱۰۰/۳، ۴۶۳/۱۰۱
۸۲۴/۱۲۱، ۵۵۶/۱۰۶، ۶۸۳/۱۱۳، ۷۰۶،۱۱۴، ۷۶۷/۱۱۸، ۵۸۵/۱۰۷
۴۶۴/۱۵۷، ج۲/۱۴۴، ۲۲۷/۱۴۱، ۲۱۹/۱۴۰، ۸۸۶/۱۲۴، ۸۴۷/۱۲۲
۱۱۴/۱۷۷، ۲۳/۱۷۱، ۶۱۲/۱۶۷، ۵۹۴/۱۶۶، ۵۶۵/۱۶۴، ج۲۴/۱۶۱
۹۲۴/۲۲۹، ۴۱۹/۲۰۳، ۲۷۸/۲۰۰، ج۶/۱۹۷، ۲۱۷/۱۹۴، ۱۲۳/۱۷۸
۲۱۴/، ۵۱۵،۲۱۰/، ۴۴۶،۲۰۵/، ۲۵۵،۱/، ۲۵۷،۱۸/، ۲۴۳،۹۷۹/، ۲۴۰،۹۲۳/
۸۵۱/۲۳۴، ۷۶۷/۲۲۸، ۶۴۸/۲۱۹، ج۳

→ است که به فارسی نخستین واضع مبانی عدالت است. در روایات ملی ما عنوان هریك ازپادشاهان سلسلهٔ داستانی پیشدادیان است» (فرهنگ معین، ج۵، ص ۳۶۴).
دراوستا Paradhāta است ودرهر جای اوستا که ازهوشنگ نام برده شده باصفت «پرداته» آمده است که بهمعنی کسی است که درپیش قانون وضع کرد ودادگری نمود یا نخستین واضع. همزه بیر این کلمه ر «پیشداد» اول حاکم باشد چه او شهیج اول حاکم ممالك بشماراست (یشتها، ص۱۷۹؛ برهان، ۱/۴۴۲/ج۱).
پیشدادیان Pïšdād-iy-an نخستین سلسلهٔ داستانی ایران که بهروایت فردوسی شاهان آن ۱- کیومرث ۲- هوشنگ ۳- تهمورث ۴- جمشید ۵- ضحاك (بیگانه) ۶- فریدون ۷- منوچهر ۸- نوذر ۹- تهماسب ۱۰- گرشاسپ، بودند.

---

* پیغو مصحف «بیغو» است که بهمعنی جمع وترکستان است:

انذر عمل تسکین عیار بك غازی — بندند میان پیشت صد پیغو وصدتکین

درچاپ مسکو همه جا این نام «بیغو وبیغونژاد» آمده است (۶/۷۴، ۱۴۴) (بیغوی در کتاب نام غیرجانداران؛ لغت شهنامه، ص۵۰؛ مول۴، ۱۸۶).
۷۶۱/۲۱۲ مول۴/۱۹۰/۲۴۴

۸۸/۱۱/۳۰،۵۹۹/۴۱،۶۴۰ ،۶۳۶/۴۳،۶۵۱ ،۶۴۸/۴۴،۷۹۴ /۵۳،۸۱۷/
۵۴،۸۲۶/۵۵،۸۴۴/۵۶،۸۹۴/۵۹،۹۱۴/۶۰،۱۰۰۹/۶۶،ح۲/۶۷،۱۰۶۵/
۶۹، ح۱۰/۸۰ ،۲۲۶۵/۱۴۸ ،۲۶۰۶/۱۷۰ ،۲۶۷۱/۱۷۵ ،۲۷۳۸/۱۷۹،
۲۷۹۴/۱۸۰،ح۲۱/۱۸۲،۲۸۰۴/۱۸۴،۲۸۶۹/۱۸۸،۲۸۸۵/۱۸۹ ،۲۸۹۸،
۲۹۸۲/۱۹۵،ح۹/۱۹۸،۲۷،۲۶/۲۵۹،۳۰/۱۰/۴،۴۷،۴۲/۱۱،۱۳۷/۱۶
۲۶۷/۲۴، ۳۴۹/۳۰،۴۳۱/۳۵ ، ۵۵/۱۱۹/۹۰۷/۱۷۲ ، ۱۰۳۵، ۱۰۲۴/
۱۸۰،۱۰۶۸/۱۸۲،۱۱۱۱/۱۸۵، ۱۱۴۱/۱۸۷، ۱۲۳۳/۱۹۲،۱۴۵۳،۱۴۴۸
/۲۰۵،۶۰/۲۱۲، ح۲۸/۲۱۸، ح۸/۲۱۹،۱۹۰/۲۲۰، ۴۶۲/۲۳۹، ۲۷۹/
۲۴۰،ح۱۸/۲۴۳،۵۴۱/۲۴۴،۵۹۰/۲۴۷،۵۹۹/۲۴۸ و ح۵ ،۶۲۸/۲۴۹ ،
۶۸۴/۲۵۳ ،ح۶/۲۵۴، ۷۵۶/۲۵۷،۹۵۲/۲۷۰،۱۰۹۷/۲۷۹ ،۱۲۶۷/۲۹۱
۱۳۸۲/۲۹۸،۶۸،۶۳/۳۰۵،۱۰/۳۱۶،۴۳،۴۱/۳۱۷، ۵۴/۳۱۸،ح۱۲/۴۹
/۵۱ ۲۸۴۸/۴۰۳ ، ۷۸/۲۲۸/۶، ۱۲۰۰/۲۹۱ ، ۱۲۷۲/۲۹۵ ،۹۸/۳۲۷
۱۳۱/۳۲۹ ،۱۵۷/۳۳۰، ۱۸۰/۳۳۲،۲۴۳/۳۳۵، ۲۷۲/۳۳۷، ۲۸۲/۳۳۸،
۳۱۸/۳۴۰

پیلسم Pilsam

دلیری که بد نام او «پیلسم»
گوی، کی نژادی چو شیر دژم
۱/۲۵۱/۲

دلاوری کی‌نژاد از توران زمین که برادر پیران و فرزند ویسه بود و در ایران و توران جز رستم هماوردی نداشت. هنگامی که‌هفت‌دلاور ایرانی به‌توران رفتند، پیلسم به پیکار با آنان رونهاد و نخست با گرگین روبرو شدو اورا گرزی کوفت که گرگین سرنگون برزمین افتاد آنگاه با گستهم در آویخت و او رانیز برزمین کوبید و سپس‌زنگه شاوران را شکست دادو چون طوس به یاری سه‌پهلوان دیگر آمدپیلسم با چهار تن‌به نبرد پرداخت‌ولی چون رستم‌به پیکار باوی رو نهاد پیلسم گریخت.

پیلسم با اندیشهٔ‌افراسیاب برای کشتن سیاوش همداستان نبود وتنها کسی‌بود که درمجلس افراسیاب ازشاه توران‌خواست تا سیاوش رانکشد وازسرانجام این کار بیندیشد. پیلسم ازافراسیاب خواست که تا آمدن پیران، کشتن سیاوش‌را به‌تأخیر اندازد اماگرسیوز اندیشهٔ پیلسم‌را ردکرد وشاه را به‌کشتن‌سیاوش برانگیخت‌ولی

پیلسم تاآخرین لحظه با سیاوش بود و:

سیاوش بدو گفت بدرود باش / زمین سار و تو جاودان بود باش
درودی ز من سوی پیران رسان / بگویش که گیتی دگر شد بسان

۲۲۳۲/۱۵۲/۳

وچون افراسیاب پس از کشتن سیاوش، فرمان داد تا فرنگیس را از پرده به بارگاه آورند وبرسه تا فرود بیفکند، پیلسم افسرده وخشمناک به‌نزد لهاك وفرشیدورد شتافت.

که دوزخ به از بوم افراسیاب / نباید بدین کشور آرام و خواب
بسازیم و نزدیک پیران شویم / به تیمار و درد اسیران شویم

۲۲۶۸/۱۵۴/۳

آنگاه سه اسب برگزیدند و به‌نزد پیران رفتند و اورا از داستان فرنگیس آگاه کردند.

هنگامی که‌سرخه پسر افراسیاب به‌دست ایرانیان کشته شد، پیلسم، ازافراسیاب اجازه خواست تا بارستم بجنگد:

از رستم سرور جنگ آورم / همه نام او زیر ننگ آورم
سر پیش تو آرم سر و رخش او / همان خود و تیغ جهانبخش او

۲۸۰۱/۱۸۳/۳

وافراسیاب به‌وی وعده داد که اگررستم رابکشد، دختر وکشور خودرابه وی‌سپارد:

از ایران وتوران دو بهر آن تست / همان گوهر وگنج وشهر آن تست

۲۸۰۷/۱۸۴/۳

اما برادر پیلسم (پیران)، که ازاین اندیشه برادر اندوهناك بود به نزد افراسیاب شتافت که پیلسم دهمی‌برتن خویش دارد خیره وازنام خود در گمان افتاده است و کوشید تا پیلسم را ازنبرد بارستم باز زد، اما پیلسم نپذیرفت وازافراسیاب اسبی وسلاحی تمام بگرفت و به‌میدان رفت و رستم را به‌نبرد فراخواند اما گیو به‌پیکار وی آمد و:

بدو گفت رستم به یك ترك جنگ / نسازد همانا که آیدش ننگ

۲۸۲۵/۱۸۵/۳

پیلسم باگیو درآویخت و اورا نیزه‌ای زد که پای گیو اززین بیرون‌آمد و فرامرز به‌یاری گیوشتافت ونیزه وتیغ پیلسم رابه‌دونیم کرد اما پیلسم به‌پیکارادامه‌می‌داد:

بدانست رستم که جز پیلسم / ز ترکان ندارد کس آن زور ودم

۲۸۳۴/۱۸۵/۳

چه‌رستم دراختر پیلسم دیده بود که اگر پیلسم خردمند و آموزگار دیده باشد، در ایران و توران چون او نبرده‌ای نیست. آنگاه رستم خود به‌پیکار با پیلسم[1] رو نهاد و چون با وی روبرو گشت نیزه‌ای بر کمرگاه او کوفت و وی را کشت و همانند گوی از زین برگرفت و به‌قلب سپاه توران برد و برزمین افکند و:

چنین گفت کاین را به دیبای زرد بپوشید کز گرد شد لاژورد

۲۸۴۹/۱۸۶/۳

۲۲۵۳/۱۴۷/۳ و ۲۲۵۴ ، ۲۳۳۰/۱۵۲ ، ۲۳۶۵/۱۵۴ ، ۲۳۸۱/۱۵۵ ،
۲۷۹۷/۱۸۳، ۲۸۱۵/۱۸۴، ۲۸۲۲/۱۸۵ و ۲۸۲۹و۲۸۲۶و۲۸۲۴ و ۲۸۳۱
و۲۸۳۷/۱۸۶و۶ح و۲۸۴۵و۲۸۴۱، ۲۸۵۱/۱۸۷
۴/۲۲۳/۲۱۹و۶ح

---

۱) در نوابی **شاهنامه** گاهی این نام به‌ضم چهارم آمده است و با خم (به‌ضم اول) قافیه شده است:

چو بشنید گفتار او پیلسم بغرید مانند رویینه خم

۱۴/۲۵۲/۲

و پیلسم (به‌ضم چهارم: فیل‌سم) به‌معنی مهمتر و درشت و سخت و اسبی دارای سم ضخیم و گران است (**برهان**، ص۴۴۷) شاید معنی پیلسم کسی باشد که دارای پای نیرومند است و دشمنان را در زیر پای نابود می‌کند، این نام در **مجمل** «پیلسم» آمده است (**مجمل التواریخ**، ص۹۰). یوستی این نام را Pilsum ضبط کرده است (**نامنامه** ص۲۵۲) و صورت دیگر آن را Pilesum آورده است.

پیور Pēuar

مغاك (**ولف**، ص۲۲۴) ← بیور.

پیورسپ Pēvarasp

مغاك (**ولف**، ص۲۲۴) ← بیورسپ.



تباک Tabāk[1]

یکی نامور بود نامش «تباک»
ابا آلت و لشکر و رای پاک
ج۱/۱۳۲/۷

دلاوری ایرانی که فرمانروای جهرم بود در روزگار اردشیر بابکان و اردشیر را یاری می‌داد. ← بناك وتباك

۳۷۰، ۳۶۶، ۳۵۹/۱۴۹/۵ ، ۳۸۶/۱۵۰، ۴۲۹/۱۵۲ مول

تاتار Tātar*

که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد ز «تاتار» تا قندهار
ج۱۵/۱۸۹/۱

نام قومی است. (این نام تنها در یکی از نسخه‌های مورد مراجعهٔ چاپ مسکو آمده است.)

تازی Tāzi**

شدم به دل بیمی از تازیانه
که از دهقان دیده دارد زیان

عرب.

که هم مهر خواهند و هم سوسمار
سوارند جنگی گه کارزار
۳۰۶/۲۲۲/۸

۱۵ج/۱۸۹/۱ ؛ ج۱۸/۱۲۰/۶

۱) درچاپ مسکو این نام «تباك» آمده است. درتمام نسخ معتبر شاهنامه به‌جای بناك که درمتن مسکو آمده است «تباك» ضبط شده است. (مول، ج۵، ص۱۴۹؛ بروخیم، ۱۹۳۹، ج۷؛ دبیرسیاقی، ج۴، ص ۱۷۰۱؛ رمضانی ج۴، ص۹۹). در کارنامهٔ اردشیر بابکان «بواك» یا «بنك» خوانده شده است (کارنامهٔ اردشیر، ترجمهٔ کسروی، صص ۱۸۲ و ۱۸۳) ← زند وهومن یسن. در کارنامهٔ اردشیر بابکان ترجمهٔ بهرام فره‌وشی این نام «بناك» آمده است. ← بناك.

* «تاتار و تتر نام قومی است که به قول تامسن Thamsen درقرن‌هشتم میلادی درکتیبه‌های ترکی orxon ... مراد از قوم مذکور مغول یا بخشی از مغول بود نه قومی ترك و... این تاتاران درجنوب غربی بایکال Baikal تا حدود ناحیه کرول Kerul سکنی داشتند... در حدودالعالم تاتاران متعلق به تغزغز دانسته شده‌اند ودرکتب مربوط به فتوحات مغول درقرن هفتم هجری همه‌جا... از آنان به‌نام تاتار یاد شده ...» (برهان، ج۱، ص۴۵۴ ح۳).

** این نام در شاهنامه به صورت صفتی برای مردم و اسب به‌کار می‌رود. لعب ←

تبرگ Toborg [1]

به پیش سپاه اندر آمد تبرگ
که خاقان وراخواندی پیر گرگ
۲۸۲۲/۱۷۵/۹

از سرداران چینی که خاقان چین پس از کشته شدن بهرام اورا به خواستکاری گردیه برای خویش فرستاد ولی گردیه نپذیرفت وچون خاقان شنید که گردیه با سپاه بهرام به‌ایران رونهاده است، برادر خود تبرگ را با شش‌هزار سپاه به‌دنبال او فرستاد تا گردیه وسپاه وی را بازگرداند.اما چون تبرگ به سپاه گردیه‌رسید، این زن را درجامهٔ رزم دید و شگفتزده از وی خواست تا به نزد خاقان چین بازگردد و مهربانیها ببیند ولی گردیه از تبرگ خواست تا به‌دور از لشکریان باوی به گفتگو بپردازد وچون تبرگ از سپاه خود دورشد، گردیه بااو درآویخت و

یکی نیزه زد بر کمربند اوی
که بگسست خفتان و پیوند اوی
۲۸۴۸/۱۷۷/۹

و دلاوران ایرانی نیز سپاه تبرگ را درهم شکستند.

۱۸۸/۳۲۰۳۰و۱۹ج۱۱، ۱۷۶/۲۸۲۶و۲۸۳۰و۲۸۴۱، ۹/۱۵۷/۲۸۲۳و۲ج۲ و ج۲۰

←

تازی از «تاره»+ی (نسبت) در پهلوی Tazik، ایرانیان قبیلهٔ طی از قبایل یمن راکه با آنان تماس بیشترداشتند «تازه» ومنسوب بدان را «تازیك» می گفتند وسپس این اطلاق را بهمهٔ عرب تعمیم‌دادندچنانکه یونانیان و رومیان Persia «پارس» وعرب «فرس» را بهمهٔ ایرانیان اطلاق کردند وایرانیان «یونان» را به نام قبیله «یون» درآسیای صغیر بهمهٔ قوم اطلاق کردند. (برهان ، ص۴۵۸، ج۱۱) (ولف ، ص۲۳۴).

---

۱) بنداری این نام را «طبرك» آورده است (الشاهنامه ، ج ۲، ص ۲۲۹) و در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «طبرگ» و«طورگ» آمده است ج ۲۰/ ۱۷۵/ ۹۹و ج۱۱/ ۱۸۸/ ۹) در طبری آمده است که «خاقان نطرترك را با دوازده هزارسپاه به‌دنبال گردیه فرستاد ولی گردیه اورا کشت» (طبری ،ص۵۹۱ به نقل‌از تاریخ بلعمی ص۲۲۰،ج۱) ولف این‌نام را همان طورگ Tuvurg می‌داند ولی توضیحی دربارهٔ آن نمی‌دهد، (ولف ، صص ۵۹۲و۲۳۵).
در اخبارالطوال آمده است که گردیه و همراهانش از خاقان اجازه‌گرفتند و خاقان به‌آنهانیکی کرد وآنان را تقویت کرد وتا مرز به بدرقهٔ آنها رفت وایشان به‌ایران شدند.(ص۱۰۹، ترجمهٔ فارسی) اما در فارسنامهٔ ابن‌بلخی آمده است که «خاقان... خواست تا خواهربهرام چوبین را زن‌کند، این خواهر او را جوابی خوش داد و
←

تخار Toxār
← تخوار .

ج۴/۵۱/۱۴ و ج۴/۹۱/۱ و ج۵/۳۴۷/۲۳

تخوار Tox^{v}ār[1]

بدو گفت از ایدر برو با تخوار
مدار این سخن بر دل خویش خوار
۴۷۹/۳۹/۴

چون فرود از جریره مادر خود سراغ کسی را گرفت که بزرگان ایرانی را بشناسد جریره «تخوار» را بدو معرفی کرد:

کز ایران که و مه شناسد همه　　بگوید نشان شبان و رمه
۴۸۰/۳۹/۴

←
روزی چندتا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند برداشت با مال و خزانه و از ترکستان تا کله بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بیوکند و ایشان هزیمت رفتند.» (**فارسنامه** ، ص ۱۰۳) .

---

۱) این نام در بعضی نسخه‌ها: «تخوار» ضبط شده و «تخوار» صورت جدیدتر است. (**یوستی** ، ص۳۲۸) جی. سی. کویاجی می‌نویسد: «... که بنابر گزارش تاریخ، یزدان (فرود سیاوش) در سرزمین اقوام داهی و تخار پیروزمندانه به پیش می‌رفت. فردوسی نیز تنها یاور فرود را «تخوار» می‌نامد . در واقع باید پذیرفت که تخار **شاهنامه** نیز نام یک تن نیست بلکه نام یک قوم است و این اشارهٔ پرمعنی است که در روایت سنتی برای بازشناساندن شاهزاده محفوظ مانده و بدین‌سان ما درمی‌یابیم که وقتی یزدان (فرود) در آخرین پیکار به نبرد می‌ایستد تنها یاوران او تخاریها هستند زیرا محتملا همهٔ بزرگان ایران در توطئهٔ قتل او همداستان بودند.» (← **آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**) کریستن‌سن، تخواره یا Nakhvārag را درجهٔ حکمرانی در حکومت ساسانیان می‌داند (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۶ و ۳۵). دینوری این نام را «تخارجان» ضبط کرده است (**اخبارالطوال** ، صص ۹۳-۱۵۱). محمود کیانوش در کتاب **از کیکاوس تا کیخسرو** ، می‌نویسد : ظاهراً تلفظ صحیح این نام «نخوار: Noxār» است (ص۶۴) و (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۴۲).

چو پرسی ز گـردان و گردنکشان تخـوار دلاور بـگویـد نشـان
ح۹/۲۹/۴

پس فرود و تخوار به ستیغ کوهی رفتند وفرود از تخوار خواست تا یک‌یک بزرگان ایران را بدو بشناساند و تخوار بزرگان ایران را یکی‌یکی به‌وی معرفی‌کرد تـا آنکه بهرام‌گودرز از سپاه ایران به تنهٔ کوه آمد تا بداندکه این دوکیستند. ولی تخوار اورا نشناخت وحدس زدکه می‌بایستی از خاندان‌گودرز باشد.

چون طوس، ریونیز داماد خودرا برای دستگیری فرود فرستاد تخوار بـه فرود سفارش کرد که ریونیز رابکشد تا مگر طوس را در او بسوزد جگر، وفرود چنان‌کرد و چون ریونیز کشته شد و طوس پسر خود زرسپ را به نبرد بـا فـرود فرستاد باردیگر تخوار از فرود خواست تا او را نیز بکشد و فرود زرسپ راکشت و طوس‌خود به‌جنگ با فرودشتافت ولی تخوار این‌بار فرود را اندرز دادکه طوس را نکشد و تنها اسب او را پی‌کند تا در خونخواهی سیاوش خللی وارد نشود و چون فرود این اندرز بکار برد بـاردیگر تخوار فرود را از کشتن و نبرد بـا گیو برحذر داشت و فرود به‌سفارش او اسب گیو را پی‌کرد. فردوسی، تخوار را دستور ناکاردان می‌داند وبخشی از فاجعهٔ‌مرگ فرودرا به‌سبب بی‌تدبیری وی می‌شناسد.

تاتار، ← تاتار.

۶/۴۳۰، ح۶/۴۱۰، ۴۹۹/۴۱ و ۵۱۱ و ۱۶ ح و ۲۰ ح، ۴۹۶/۴۰، ۴۷۹/۳۹/۴ و ۹ ح ۶۹۰/ ۶۹۳ و ۶۷۶/۵۱، ۱۶ ح، ۶۵۰/۵۰ و ۶۵۴ و ۶۶۰ و ۲۲ ح، ۵۴۷/۴۴ ۷۹۸/۵۹ و ۸۰۰، ۷۶۲/۵۶، ۷۱۴/۵۴، ۶۹۷/۵۳ و ۷۰۹، ۵۲

تخوار Tox

ابا شاه جهن دهستان و تخوار
که جنگش بدانسان بود بی‌شمار
۱۲۵/۲۳۳/۵

شاه دهستان که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود (و بنابر

---

۱) درنسخه «تخاره» (ح۱۰/۲۲۵/۹) و «تخواره» (ح۲۰/۲۲۶/۹) در دینوری

تتار Tatar

ببینی کنون زان نشانه تتار
ز چاچی کمان تیرهای هزار
ح۱۲/۱۹۵/۴
←

بعضی نسخه‌های شاهنامه ازخاندان دشمه بود (۵/۲۴۴/۳۳ح) وچون کیخسرو با شاه مکران نبرد پیوست، تخوار نگهبان لشکر ایران بود و با شاه مکران در آویخت و:

بزد تیغ او را به دو نیم کرد　　دل شاه مکران پر از بیم کرد

۱۲۱۴/۳۴۸/۵

۳۴۷/۱۹۱۴ ، ۳۳ح و ۵/۲۴۴/۱۶۵

تخوار 'Tox^{v}ar

به زنگوی گفت آن زمان شهریار
کز ایدر برو تازیان با تخوار[1]
۵۸۰/۴۴/۹

دلاوری ایرانی که خسروپرویز او و زنگوی را مأمور بردن خزانهٔ شاهی کرد و او با زنگوی گنج و بنه شاه را برگرفت و از پل نهروان گذراند. چون خسروپرویز به روم گریخت تخوار باوی بود ویکی از نامه‌های خسرو پرویز را به نزد قیصر روم برد وپیوسته با خسروپرویز بود اما در اواخر پادشاهی خسروپرویز، تخوار سر به شورش برداشت وبا «زادفرخ» پیمان بست و او را یاری داد. تخوار سپهبد فرماندهٔ زندان شیروی را کشت وبه زندان شیروی رفت و او را آزاد ساخت.

۵۸۰/۴۴/۹ ، ۵۹۰/۴۵ ، ۶ح و ۱۲۴۹/۸۳ ، ۱۸۳۲/۱۱۷ ، ۳۹۳۸/۲۴۵ ، ۲۶و۲۴/۳۸۶ ، ۲۸/۲۵۰ح ، ۳۹۵۱/۲۴۶و۳۹۶۰و۳۹۶۳و۳۹۶۵ و۲۲ح

«تخارستان» آمده است (اخبارالطوال ، صص۹۳-۱۵۱) دینوری می‌نویسد که او درنبرد با اعراب به‌حدی پای فشرد تا کشته شد (همان کتاب، ص۱۵۰).

---

۱) درنسخه «تخاران» و«تخاره» (۳ح/۱۳۷/۹).

* **تخواره** پسر زواره . در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «فرامرز، آذر برزین بازماند از پسران واز زواره فرهاد و تخواره وبعد ازاین نام‌کس برنیامد.» (ص ۲۵) و در همان‌کتاب از او در زمرهٔ پهلوانان عهد بهمن اسفندیار یاد شده است (ص ۹۲). در **شهریارنامه عثمان مختاری** نیز نام تخواره مرتباً ذکر شده است در آنجا تخاره از پهلوانانی است‌که با پدرش زواره به نبرد با ارهنگ شتافت اما به دست ارهنگ اسیرشد وبا سام ومرزبان به‌نزد ارجاسپ فرستاده شد (**دیوان عثمان مختاری**، صص ۷۶۱-۸۲۳).

تخواره Tox^{v}āre

پدر خزانه‌دار خسروپرویز.۱

کلید در گنجها پیر خسرو
سراسر به پور (تخواره) سپرد
۲۱۵۲/۱۳۷/۹

تخواره Tox^{v}āre

از سرداران خسروپرویز ← تخوار.*

(تخواره) که در جنگ خونخواره بود
یلان سینه را رخت پتیاره بود
۱۸۳۲/۱۱۷/۹

ترسا Tarsā

مجازاً یعنی مسیحی. کسی که پیرو دین عیسی است *

بدو گفت شاه ای سراسر بدی
که (ترسایی) و دشمن ایزدی
۴۰۲/۲۴۱/۷

و ۲۰۶۴، ۱۳و۲۷۷۸/۲۷۳ح، ۹۵۱/۱۰۸و ۱۵ح و ۱۶ح، ۸۴۸/۱۰۲/۸، ۲۹۱/۲۷۷، ۳۳۳۶/۲۰۸، ۲۰۹۳/۱۳۳، ۲۰۷۰/۱۳۲، ۲۰۶۱/۱۳۱/۹، ۱۴/۳۶۴ح

ترک Tork

چو بشنید سالار (ترکان) پشنگ
چنان خواست کاید به ایران به جنگ
۶۴/۱۰/۲

تورانی. از فرزندان تور، که از زمان پشنگ تا روزگار افراسیاب و ارجاسپ پیوسته با ایرانیان در ستیز بودند و این دشمنی از تقسیم جهان به وسیلهٔ فریدون در میان سه فرزندش سلم و تور و ایرج آغاز شد و حوادث گوناگون نظیر کشته شدن سیاوش آن را تقویت کرد تا آنکه کیخسرو، افراسیاب را شکست داد و توران را به جهن پسر او سپرد و از این درگیری تا روزگار لهراسب که ارجاسپ ترک بار دیگر به ایران تاخت و علت او از میان بردن دین زردشت بود تا سرانجام اسفندیار ارجاسپ را کشت. ← توران ← (ولف، صص ۲۴۱ و ۲۴۲)**

---

* استاد هنینگ ترسا را ترجمه از عربی می‌داند. (برهان، ح ۶).

** ترک به ضم اول. در ترکی به معنی شجاع و دلیر و سخت (همان، ص ۲۱۳) در ←

تژاو 'Tažāv

که تاج «تـژاو» آورد پیش من
دگر پیش این شاهدار انجمن
۱۹۱/۲۰/۴

دلاوری تورانی که داماد افراسیاب بود. کیخسرو چون می‌خواست که به‌نبرد با افراسیاب برود، سران سپاه خود را گرد آورد و فرمان داد تا صد جامهٔ خز و دیبا و صد جامهٔ پرنیان و دو گلرخ میان به‌زنار بسته، پیش آورند و به‌کسی بخشند که تاج تژاو را پیش او بیاورد، تاجی که‌افراسیاب به‌تژاو بخشیده بود. بیژن گیو داوطلب شد و کیخسرو باردیگر فرمان‌داد تا ده‌جام زرین که شمامه‌ی طلا و ثمره در آن بود و جامی از مشک و یاقوت زرد و عقیق و زمرد، حاضر آوردند و آن‌را پاداش کسی قرار داد که سر تژاو را به‌درد وی آورد و باردیگر بیژن داوطلب انجام این کار شد.

افراسیاب که رهسپار نبرد با سپاه ایران بود به‌شهره گرو گرده که مرکز فرماندهی تژاو بود آمد و از آنجا «کوده» را به‌ارزیابی سپاه ایران فرستاد اما بهرام، کوده

←

چینی Tu-kuo در یونانی Tourxoi نام ترک به‌عنوان قومی بدوی نخستین بار در قرن ششم میلادی دیده می‌شود. در همان قرن ترکان، دولتی بدوی تأسیس کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تا بحر اسود امتداد داشته است. مؤسس حکومت مزبور که چینیان او را Tu-men نامند و در کتیبه‌های ترکی Bumen، در سال ۵۵۲ درگذشت...» (برهان، ص ۴۸۷، ح ۶).

ترکان خدیو شاه ترکان (ولف، ص ۲۴۲).

ترکمان *Torkaman

همان سی‌هزار از یلان «ترکمان»
برفتند با گرز و تیر و کمان
۲۲۰/۲۵۴/۵

ترکمانان در سپاه افراسیاب با کیخسرو نبرد می‌کردند.

* «به‌معنی ترک مانند است» (برهان، ص ۴۸۸) «ترکمان یا ترکمن نام قومی است ترک در آسیای مرکزی. این نام از قرن (پنجم هجری/یازدهم میلادی) نخست به شکل جمع فارسی (ترکمانان) توسط نویسندگان ایرانی مانند گردیزی و ابوالفضل بیهقی استعمال شده به‌همان‌معنی که اغز در ترکی و غز در عربی و فارسی به‌کار رفته اغزان را ترک محسوب داشته، به‌ترکمان و ترکمانان را فقط در جانب مغرب یاد کرده‌اند:

راکشت وچون بامدادان کبوده بزنبد تژاو بر آن شد تا لشکر بیاراید و با ایرانیان به‌نبرد بپردازد، ایرانیان دریافتند:

که آمد سپاهی ز ترکان به جنگ	سپهبد نهنگیی ، درفشی پلنگ

۱۰۵۸/۲۶/۴

گیو با تژاو روبرو شد و اورا به‌خاطر ناچیزی سپاهش سرزنش کرد ولی تژاو:

به پاسخ چنین گفت کای نامدار	ببینی کنون رزم شیرسوار
بـه گیتی تـژاوست نـام مـرا	بـه هـردم برآرند کـام مرا
نژادم بـه گوهر از ایران بدست	ز گردان و از پشت شیران پست
کنون مرزبانم بدین تخت و گـاه	نگین بزرگان و دامـاد شـاه

۱۰۶۵/۲۶/۴

و گیو ناباورانه پاسخ داد:

اگر مـرزبانی و دامـاد شاه	چرا بیشتر زین نـداری سپاه

۱۰۶۸/۲۶/۴

و اروی خواست تا با او به‌نبرد طوس برود و فرمانبردار ایرانیان باشد اما تژاو به‌ترب و نبرد در گرفت و تژاو با بیژن پیکار کرد اما بیشتر از سپاه تژاو که دلیرانه می‌جنگیدند، کشته شدند و سرانجام تژاو ناگزیر تن به گریز داد و بیژن اورا دنبال کرد تا به‌وی رسید و تاجش را از سر برگرفت ولی تژ و به‌سوی دژ خود گریخت و در آنجا بود که «اسپنوی» زن را بروی گرفت و از او خواست تا تژاو اورا نیز با خود برد و تژاو را دل بروی بسوخت و اورا در پشت سر خود سوار کرد و دورشد اما سرانجام اسب مانده گشت و تژاو از اسپنوی خواست تا اورا ترک کند و

فرود آمد از اسب او اسپنوی	«تژاو» از غم او پر از آب روی

اسپنوی به‌دست بیژن افتاد و طوس فرمان داد تا دز تژاو را ویران کردند و «گروگرد»

→

معنی یا نام طTō-Ku-mong در دایرةالمعارف قرن هشتم میلادی... کلمهٔ «توکومنگ» نام دیگری است که به کشور Suk-Tak یعنی کشور الانان اطلاق شده و اینان در آغاز تاریخ میلادی در مشرق تا مسیر سفلی سیردریا مستقر بودند و آنجا در قرن چهارم هجری متراصی اغزان بود. در کتب جغرافیایی عرب، ترکمان (اترکمان) یا اترکمانیون) لفظ توسط مقدسی.. آمده ... اما اینکه آن را از ترکیب فارسی ترک‌مند گرفته‌اند وجه اشتقاق عامیانه است.» (برهان، ص ۴۸۸، ج ۳) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای ترکمان، «به گمان» آمده‌است. (۲۵۴/۵، ج ۲۵)

به‌نصرت ایرانیان درآمد و تژاو به‌سوی افراسیاب گریخت و او را از کشته شدن سیاوخش و سوزاندن کوه هیزم و بردن سپینهٔ توریان به‌وسیلهٔ ایرانیان آگاه ساخت و خود دیگر بار به‌نبرد با ایرانیان شتافت.

چون بهرام گودرز درجستجوی تازیانهٔ خود به‌نبردگاه رفت، تژاو از پیران خواست تا اجازه دهد که او با بهرام بجنگد، پس با سپاهی بهرام را درمیان گرفت و سرِ سپاه از پشت تیغی بر بهرام زد که دست وی را بینداخت و بهرام سرنگون برزمین افتاد:

تژاو ستمکاره را دل بسوخت	به‌کردار آتش رخش برفروخت
بپیچید ازو روی پردرد و شرم	به جوش آمدش در جگر خون گرم

۱۵۵۰/۱۰۸/۴

چون گیو و بیژن بهرام را یافتند، بهرام از آنان خواست تا کین وی از تژاو بگیرند پس گیو در کمین تژاو نشست و تژاو که طلایه‌دار سپاه توران بود، از سپاه خود دور افتاد و گیو اورا دنبال کرد و درکمند کشید و از اسب به‌زیر آورد و به‌دنبال خود کشاند و اورا دو دست تازیانه کوبید و به‌نزد بهرام که هنوز زنده بود برد و با آنکه بهرام از گیو خواست تا تژاو را ببخشد اما گیو:

برادر چو بهرام را خسته دید	تژاو جفاپیشه را بسته دید
خروشید و بگرفت ریش تژاو	ببرید سر از تنش به‌سان چکاو

۱۵۹۹/۱۱۱/۴

۱۰۴۸/۷۵، ۱۰۵۰، ۱۰۵۵، ۱۰۳۱/۷۴، ج ۲۰۳، ۱۹۱/۲۰/۴، ۱۹۹، ۲۱۴/۲۱، ۱۰۹۸، ج ۳، ۱۰۸۹، ۱۰۹۳، ۱۰۷۳/۷۷، ۱۰۸۲، ۱۰۵۷/۷۶، ۱۰۶۳، ۱۰۶ ج، ۱۱۲۳/، ۱۱۲۴، ۱۱۰۴/۷۹، ۱۱۰۵، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، و ۱۱۱۳، ۱۰۹۵/۷۸، ۱۵۶۲ و ۱۵۶۵، ۱۵۳۳، ۱۵۴۶/۱۰۸، ۱۵۴۹، ۱۵۲۹/۱۰۷، ۱۱۳۷/۸۱، ۸۰، ۱۱۱/۱۵۹۱، ۱۵۹۸، ۱۵۹۷، ۱۵۸۳، ۱۵۷۷، ۱۵۷۳، ۱۱۰/۱۵۷۰، ۱۰۹/، ۱۵۹۹، ۱۱۲/۱۶۰۵، ۱۶۰۶.

تلیمان Talīmān[1]

چو شاه تلیمان و سرو یمن
بیامد به پیش سپاه انجمن
مول ۲۱۵/۸۸/۱

۱) مجمل التواریخ نام «تلیمان» را درزمرهٔ پهلوانان روزگار فریدون آورده است. (ص ۹۰).

ولف این این نام را از پهلوانان روزگار فریدون آورده است که پدرِ گردیا[1] دلاور روزگار منوچهر بود.

گردتلیمان نژاد ۱/۱۱۹/۶۷۶ چاپ مسکو؛ ۲۸۸ /۲۰۴، ۷۱۵ /۸۸ /۱ ،مول

تلیمان Talīmān[2]

به سغد اندرون بود یک ماه بیش «تلیمان» و خوران همی رفت پیش ۵/۳۶۰/۲۹ح

ازنجبای سغد درزمان کیخسرو.[3]

توابه Tavābe[h][4]

ز تخم «توابه» چو هفتاد وپنج سواران رزم و نگهبان گنج

۱۶۴/۲ مول

فرزندان توابه درنبرد کیخسرو باافراسیاب در سپاه کیخسرو بودند و به سرداری «برته» میجنگیدند.

تور Tūr[5]

دگر «تور» را داد توران زمین ورا کرد سالار ترکان و چین

۱/۹۰/۱۸۳

---

۱) درمجمل التواریخ درذکر پهلوانان عهد کیکاوس نام «کردارتلیمان» آمده است که به‌نظر می‌رسد دراصل «گردتلیمان» باشد. (ص۹۱)

۲) جی. سی. کویاجی، اورا همان رادامیست Rhadamistus در داستان‌تاسیت می‌داند. (آئینها و افسانه‌های ایران وچین باستان صص۱۵۰ و ۱۵۱).

۳) درنسخه «بلمان» (۵/۳۶۰/۲۹ح).

۴) پروفسور گرشه‌ویچ‌حدس می‌زندکه صورت سغدی این‌نام Tademan باشدکه d درسغدی به L تبدیل شده است.

۵) این‌نام در برهان «توادة»آمده است (ص۲۵۰). در لغت شهنامه نیز تواده‌است، (ص۲۲۹)ولف این نام را به‌صورتهای«توابه» و«نوابه» ضبط کرده است(ص۲۵۰) درنسخه‌های مختلف شاهنامه به‌صورتهای «گرازه»، «لوابه»، «توانه» و«تواده» آمده‌است (۳۳/۱۷/۴ح) . در چاپ بروخیم این نام «تـوابـه» آمده است (۱۶۹/۷۷۵/۴۶۴ بروخیم) چون درمتن مسکو «لواده» است، ← لواده.

۶) «...دربشت نوزدهم (زامیادیشت) نیزبه‌نام افراسیاب تور(تورانی، ازقبیلهٔتور) ←

فرزند دوم فریدون است که چون فریدون جهان را در میان فرزندان خود بخش کرد، اورا سالار توران وچین کرد و تور نیزباسپاهی گران به‌توران زمین رفت و برتخت کیانی نشست و به «توران شاه» ملقب شد، فردوسی او را «شاه چین» نیز می‌خواند.

تور که بخشش پدر را ستمگرانه می‌داست ناخشنودی خودرا از پدر در بخشیدن پادشاهی، باسلم برادر خود درمیان نهاد وبه‌یاری او ، سپاهی فراوان آراست وچون‌برادرش ایرج به‌نزد اووسلم آمد وسپاه این‌دو بروی مهرورزیدند سلم وتور وجودایرج رابرای‌خودخطرناک‌یافتند وباآنکه‌ایرج باآنان ازدردوستی‌درآمد وحاضر شد تاتاج وتخت را به‌خاطر دوبرادر رهاکند اما تورخشمناک شد وراستی اورا ارج‌ننهاد وباکرسی زرینی‌که برآن نشسته بود برسرایرج کوبید وزنهارخواهی

→

برمی‌خوریم (گلدنر۱۹،۷،۵۷و۵۸) درمتون‌پهلوی، چندین تن را بااین‌نام می‌یابیم که همه ازتورانیان‌اند ازآن‌جمله: تور هونوشکHunōšak و برادرش‌تور... در شاهنامه... پسردوم فریدون بدین‌نام یعنی تورخوانده شده است. ناگفته نماند که نام‌پسرفریدون‌توژ بوده‌است نه‌تور. در(فصل دوازدهم‌ازدینکرت،ج۱۵،ص۲۶ ودر بندهش ،ص۷۸) ازاین پسر فریدون به‌نام توچ (پازند: توژ)یادشده است و درشاهنامه درهمه‌جا توراست... نمی‌توانیم این تحریف را مربوط به‌زمانی پس از فردوسی بدانیم چه‌اوخود درجایی تورراباشور قافیه کرده است و ازاین‌رو بی‌هیچ شکی‌نام‌پسردوم‌فریدون به‌زعم‌فردوسی‌تور بوده است نه‌توژ... مورخان وجغرافی نویسان ایرانی وعرب دورهٔ اسلامی نیزچون طبری (ج۱، ص ۲۲۹) وابن‌الندیم (الفهرست ،ص۱۲) و ابوریحان بیرونی (آثارالباقیه ، ص ۱۱۰) و مسعودی (مروج‌الذهب ،ج۲، ص۱۱۶)وابن‌اثیر(کامل،ج۱،ص۵۹) وابوالفدا(المختصر،ص ۷۰) وابن‌خرداد به(المسالک والممالک ص۱۵) ویاقوت (معجم‌البلدان، ج۱ ، ص ۴۱۸) و حمزهٔ اصفهانی (سنی‌ملوک‌الارض ، ص۳۴) همه این نام را طوج نوشته‌اند وبرخی‌طوش وتوژ رانیزبدان افزوده‌اند.» مجموعهٔ مقالات‌ماهیارنوابی صص۵-۸). معنی توررا «دلیر وپهلوان» گرفته‌اند ودرفرهنگهای فارسی هم به‌معنی دلاور آمده است ولی ازآنجاکه تورانیان دشمن ایرانیان بوده‌اند بعدها ازاین کلمه معنی دیوانه ووحشی اراده کرده‌اند (برهان،ج۱، ص۵۰۰، ح۲).

ایرج سودی نبخشید وتور خنجری آبگون برکشید و برادر راکشت و سر وی را ازتن جداساخت وآن را بامشک وعنبر پاک کرد و به‌نزد فریدون جهانبخش فرستاد:

چنین گفت کاینت سر آن نیاز | که تاج نیاکان بدو گشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت | شد آن سایه‌گستر نیازی درخت

۴۲۱/۱۰۲/۱

وآنگاه به‌توران بازگشت وچون فریدون منوچهر را به‌پادشاهی نشانید سلم وتور ازبیم باپدر اردرمهر درآمدند ولی فریدون درخواست‌آنانرا نپذیرفت وسلم وتور به‌جنگ منوچهر رونهادند امادرنبردشکست یافتند وبرآن شدند تابرسپاه منوچهر شبیخون رسد ولی منوچهر آگاه شد وکمین ساخت و چون تور باصدهزار سپاه شبیخون آورد، سپاه منوچهر را درانتظارخود دید وتور ناگزیر تن به‌گریز داداما منوچهر اورا یافت ونیزه‌ای به‌سوی تور افکندکه برپشت اوخورد ومنوچهروی‌را از زین برگرفت وبه‌زمین افکند و:

سرش را همانگه ز تن دور کرد | دد و دام را از تنش سور کرد

۷۵۴/۱۲۲/۱

پس‌ازکشته‌شدن تور قارن، سپهدار منوچهر، انگشتری تور راببرگرفت‌و بانمودن آن به نگهبان «دژ الان» آن دژ راگرفت وسوخت وباخاک یکسان ساخت.

از «تور»، گنجهایی برجای مانده بودکه به‌افراسیاب رسید و«شهرپیداد»را نیز فردوسی ازبرآورده‌های تور می‌داند.

۱۸۳/۹۰/۱، ۲۱۳/۲۱۲/۹۲، ۳۷۲ و ۳۷۰/۱۰۱، ۳۹۰ و ۳۸۵/۱۰۲،
ج۲و ۴۰۰/۱۰۳، ۵۱۳/۱۱۰، ج۷و ۵۹۲/۱۱۵، ۶۳۱/۱۱۷، ۶۷۸/۱۱۹،
۶۸۲/۱۲۰، ج۱۱و ۷۳۱/۱۲۲، ۸۰۰و۷۸۹/۱۲۷، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۴۷و۳۴/
۲۵۸، ج۴/۲۵۹؛
۶۵/۱۰/۳، ۷۱/۱۱، ج۱۳و ۹۳/۱۲، ۱۰۶/۱۳، ج۱۳و ۴۲۹/۳۵، ۹۱/
۶۸، ج۸و ۱۳۰و ۱۲۰/۷۰، ج۸/۱۴۸؛
ج۱۶/۹/۳، ۸۰۷/۵۴، ۱۲۷۱/۸۳، ۱۹۲۰/۱۲۵، ۲۰۲۵/۱۳۲، ۲۳۰۶/
۱۵۰، ۲۴۵۸و ۲۴۴۹/۱۶۰، ج۱۳/۱۶۴، ۳۰۲۶/۱۹۸، ۳۰۲۸/۱۹۹،
۳۴۴۵/۲۲۶، ۳۶۳۵/۲۴۰؛
۲۴۹/۲۳/۴، ج۱۸و۳۷۴/۳۱، ۸۰/۱۲۱، ج۹/۲۱۵، ۹۹۲/۲۷۳، ۱۰۰۹/
۲۷۴؛

، ۱۲۴۱/۱۵۵ و ۱۲۴۲ و ۳۰ج ، ۱۱۵۱/۱۵۱ ، ۲۳/۱۱۳ج ، ۴۸/۸۹/۵،
، ۲۲/۳۰۴ج ،۹۰۵/۲۸۹ ، ۵۰۹/۲۶۶ و ۵۲۱ و ۶ج و ۳۵ج ، ۱۴۱۱/۱۶۵
، ۲۴۶۶/۳۷۶ ،۲۱۳۶/۳۶۱ ، ۱۲۳۸/۳۰۹ ، ۱۱۹۰/۳۰۶ ، ۱۱۴۶/۳۰۴
، ۲۹۶۰/۴۰۹ ،۲۷۲۷/۳۹۶ ، ۲۴۲۹/۳۸۰
،۴۸۹/۲۴۶ ،۱۷/۳۴۴ و ۵ج ، ۷۱۷/۲۶۰ ، ۲۰۱/۷۸/۶
، ۱۰۶۵/۳۶۵/۷ و ۲۵ج
۵۶۲/۳۵۷ ، ۳۲۹۰/۲۰۵ و ۱۱ج ، ۱۹۱۱/۱۲۲ ، ۱۳۰۵/۸۶/۹

توژ Tož

همی گوید اسپان و گنج و درم
که بنهاد «توژ» از پی زاد شم
ج۶/۲۴۴/۵

توران خدای Tūrān-xodāy[1]

همیدون فرستاده بگزارد پای
بیامد به نزدیک «توران خدای»
۲۱۰/۹۲/۱

لقب تور است.

توراندخت Tūrān.doxt

سه توران. (**فارسنامه**، ص۱۱۰) ــه توران دخت (**بلعمی**، صص ۲۲۵-۲۹۱).
غزالی می‌نویسد که بعد از سلطنت گراز «توراندخت بود و پادشاهی او شش ماه بود».
(**نصیحة الملوک**، ص۹۶).

توران شاه Tūrān šāh

بزرگان بر او گوهر افشاندند
همه پاک «توران شهش» خواندند
۱۸۶/۹۱/۱

لقب تور پسر فریدون است.

۲۳/۱۱۳/۵ج ، ۱۸۶/۹۱/۱

---

۱) طبری اورا «صبین بقاه» می‌خواند (ج۱، ص۲۲۹).

توری Tūrī

به گیتی مرا نیست کس هم نبرد
ز رومی و «توری» و آزاده مرد
۱۱۰/۲۳۴/۶

تورانی.

بنابر ضبط نسخه‌ای از شاهنامه درقاهره، نام دتوره است.

ح۶/۲۶۶/۵ ، ح۱۲/۳۰۶ ، ح۲۳/۴۰۹ ؛ ح۲۲/۲۴۶/۷

تهم Taham[1]

شوم گفت آنکه کنم شاه را
که پیمود رخش «تهم» راه را
۷۴۴/۵۲/۵

لقب رستم تهمتن است.

۷۴۴/۵۲/۵ ؛ ۴۹/۲۲۰/۶ تهمورث

تهماسپ Tahmāsp[2]

ــه طهماسپ.

تهمتن Tahamtan

«تهمتن» همچون عرش پرشتاب
بیامد گرازان سوی جای خواب
۹/۲۶۴/۱

لقب رستم است.

۹/۲۶۴/۱ ، ح۴و۳۰و۲۵و۱۷/۲۶۵ ، ۱۰۷و۱۰۴/۲۶۹، ۱۵۶و۱۴۶/۲۷۱،
۱۱۸/۵۷/۳ ، ۱۴۸و۱۴۰/۵۸ ، ۱۷۰/۵۹ ، ۱۹۴و۱۸۹، ۱۸۱و۱۸۰و۱۷۴و
۱۷۲/۶۰ ، ح۵و۲۰۱و۱۹۹/۶۱ ، ۸۳/۸۰ ، ۳۰۶/۹۲، ۳۲۵و۳۱۹/۹۳،
ح۱۱و۳۴۲/۹۴ ،۳۵۳/۹۵،۳۹۰/۹۷، ۴۲۰و۴۱۳و۴۰۵/۹۸، ۴۵۶/۱۰۰ ،
۵۱۳/۱۰۳، ۵۳۱/۱۰۴،۵۹۵/۱۰۸، ۷۰۲/۱۱۴،۷۲۶/۱۱۵، ۷۴۶/۱۱۶،

---

۱) در پارسی باستان taxma ، در اوستا taxma و به معنی قوی و نیرومند است. . . فردوسی طوسی، تهم (به فتح اول و دوم جهت ضرورت شعر) را چنین معنی کند:

تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون ز اژدهای دمان

(یشتها ، ج ۲، ص ۱۳۹)

این کلمه درجزء اول تهماسپ وتهمورث و تهمتن ، آمده. (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، صص ۲۳۱و۳۵۴)

۲) این کلمه به معنی دارندهٔ اسب نیرومند است ومرکب است از تهم + اسپ.

، ۸۸۸/۱۲۵ ، ۸۷۲/۱۲۴ ، ۶/۱۲۳ح ، ۸۳۱/۱۲۱ و ۸۳۵ ، ۸۱۷/۱۲۰
، ۳۹۱/۱۵۸ ، ۲۷۱/۱۴۴ ، ۲۵۶/۱۴۳ ، ۲۲۹/۱۴۲ و ۵ح ، ۲۳۲/۱۴۱
،۵۹۶/۱۶۴ ،۵۳۵/۱۶۲و۵۴۴و۲ح ، ۵۲۶/۱۶۱و۵۲۹و۵۲۳ ، ۵۱۳/۱۶۰
،۲۶۴/۱۸۹ ، ۱۵۲/۱۸۰ ،۵۹/۱۷۴ ،۵۴/۱۷۳و۴ح ،۲۵/۱۷۲ ،۶۰۵/۱۶۷
،۴۳۴/۲۰۴و۴۲۶و۱۳ح ،۳۸۱/۲۰۰و۳۸۳ ،۳۶۱/۱۹۸ ،۳۴۱/۱۹۶و۳۴۶
، ۶۷۰/۲۲۱ ، ۵۱۹/۲۱۰ ، ۴۹۷/۲۰۹ ، ۴۷۹/۲۰۸و۴۸۳ ، ۴۳۹/۲۰۵
و۱۱ح ، ۱۰۰۹/۲۴۵ ، ۹۲۱/۲۳۹ ، ۸۱۲/۲۳۱ ، ۷۲۸/۲۲۵ ،۷۱۷/۲۲۴
؛ ۲۰/۲۵۷ ،۱۰۴۳/۲۴۸ ، ۱۰۳۸/۲۴۷

، ۱۰/۶۰ح ،۷۲۹/۵۶ ، ۶۲۸/۴۳ ،۶۰۷/۴۲ ، ۹۴/۱۱ ، ۷۴/۱۰/۳و۷۹
/۲۶۲۵ و ۲۶۴۶ ، ۲۶۰۳/۱۷۰ ، ۲۳۰۸/۱۵۰ ، ۱۳۶۰/۹۵ ، ۹۵۰/۶۲
، ۱۸۳/ح ، ۲۷۵۵/۱۸۰و۲۷۵۶ ،۲۷۴۲/۱۷۹و۲۷۳۷ ، ۲۳/۱۷۷ح ،۱۷۲
و ۲۸۹۷/۱۸۹ و۷ح ، ۲۸۷۲/۱۸۸ و ۲۸۸۱ ، ۲۸۳۲/۱۸۵ ، ۲۸۱۲/۱۸۴
، ۲۹۶۷/۱۹۴و۲۹۷۱ ، ۲۹۳۹/۱۹۲ ، ۲۹۱۹/۱۹۱ ، ۲۹۰۷/۱۹۰و۱۲ح
؛ ۱۸/۲۵۸و۹۹ ،۲۹۹۷/۱۹۶ ،۲۹۹۲/۱۹۵

،۹۹/۱۲۲ ،۲۳/۱۲۰ح ،۵۴/۱۱۸ ،۲۶۴/۳۱ ،۲۴۶/۲۳ ،۴۰/۱۱/۴و۴۸
/۱۰۴۲و۱۰۵۷ ،۹۸۹/۱۷۸ ، ۶۸۰/۱۵۹و۶۸۹ ، ۶۰۰/۱۵۴ ،۱۳/۱۴۴ح
و۲۱ح ، ۱۲۷۰/۱۹۴ ، ۱۱۲۲/۱۸۶ ، ۱۱۱۴/۱۸۵ ، ۱۰۷۶/۱۸۳ ، ۱۸۱
،۶۶/۲۱۲و۶ح ،۱۳۳۷/۲۰۴ ،۱۲۹۵/۱۹۶ و۱۲۹۷ ،۱۲۷۸/۱۹۵و۱۲۸۱
،۵۸۵/۲۴۷و۵۹۷ ،۴۵۵/۲۳۸ و۱۷ح ،۴۲۷/۲۳۶ ،۳۴۳/۲۲۱ ،۱/۲۱۴ح
/۷۱۹ ، ۱۲/۲۵۴ح ،۶۵۳/۲۵۱و۶۵۷و۶۵۸ ، ۷/۲۵۰حو۸ح ،۶۰۴/۲۴۸
/۱۰۲۱و۱۰۲۹ ،۹۷۷/۲۷۲ ،۹۶۴/۲۷۱ ، ۲۰/۲۶۸ح ، ۸۵۹/۲۶۶ ،۲۵۵
و۱۲۷۰ ، ۱۳/۲۹۰ح ، ۱۲۴۳/۲۸۹ ، ۱۲۰۹/۲۸۷ ، ۱۰۵۳/۲۷۶ ، ۲۷۵
، ۱۳۷۸/۲۹۸ ، ۱۳۴۰/۲۹۶ ، ۱۳۱۹/۲۹۴ ،۱۲۸۰/۲۹۲ ، ۱۲۶۹/۲۹۱
، ۱۷۸/۳۱۳ ، ۹/۳۱۲ح ، ۱۳۳/۳۱۰ ، ۶۲/۳۰۵ ، ۱۴۰۸/۳۰۰و۱۴۱۶
؛۱۷/۳۲۲ ، ۴/۳۱۹ ،۲۷/۳۱۷

، ۸۵۴/۵۸ و۲۲ح ، ۸۲۶/۵۷ ، ۷۵۲/۵۲ ، ۸/۴۸ح ، ۶۶۵/۴۷/۵و۶۷۱
، ۱۰۷۷/۷۱ ، ۲۲/۷۰ح ، ۹۱۳/۶۲و۳ح ، ۸۹۶/۶۱ ، ۸۸۱/۶۰و۸۸۳
،۳۴۷/۲۵۶ ،۱۲۶۲/۸۲ ،۱۱۹۴/۷۸ ،۱۱۸۱/۷۷ ،۱۱۵۵/۷۶ ،۱۱۱۱/۷۴

۸/۴۲۲، ۳/۴۰۳، ج۳/۴۰۲۰، ۲۸۴۳/۴۰۲، ۲۵۹۳/۳۸۹، ۱۵۶۵/۳۲۸، ۱۰۰۵/۲۹۴
ج۲۶/۲۶۵، ۴۶۷/۲۴۶، ۴۲۷/۲۴۳، ۴۳۷/۲۳۸، ج۶و ۶/۱۲۴، ج۱۱
۱۴۷۸/ ۱۴۵۶/۳۰۹، ۱۳۸۷/۳۰۴، ۱۰۲۰/۲۷۹، ۹۹۸/۲۷۸، ج۲۰/۲۶۹،
ج۱۷، ۱۳۳/۳۲۹، ۱۶۶۳/۳۲۰، ۱۵۴۰/۳۱۴، ۱۵۱۱/۳۱۲، ۳۱۰
۳۳۵/۳۳۳/ ۳۴۰، ۳۱۴/۳۳۳، ۲۰۷و۲۰۱/۳۳۲، ج۸و۱۸۴/۳۳۰، ۱۵۹/۳۳۰
۱۰۰/۳۴۸؛ ۳۴۱
ج۱۶/۳۵۷، ۳۸۲/۳۳/۹؛ ۵۱۶/۳۴۵/۸

تهمورث Tahmūraθ[1]

پسر بد مراو را یکی هوشمند
گرانمایه «تهمورث» دیو بند
۱/۳۳/۱

پسر هوشنگ. شاه ایران ملقب به دیو بند[2]. ← طهمورث[3].

تهمیمه Tahmima[e]

← تهمینه (ولف، ص ۲۵۳)

---

۱) نام تهمورث در اوستا Taxmourupa است که جزء اول آن به معنی تهم و دلیر وپهلوان ومعنی جزء دوم بتحقیق معلوم نیست urupi جداگانه در اوستا آمده و به‌معنی یک قسم سگ یا روباه است که این‌معنی چندان قابل توجه نیست. به‌همین‌جهت‌بعضی از استادان فن این اسم را «روباه تیزرو وقوی» معنی کرده‌اند. (یشتها، ۲، ص۱۳۸؛ برهان، ص ۵۳۹؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص۳۰۰ نقل از مقدمهٔ اوستای دوهارله ۱۴۰).

۲) تهمورث‌دارای دولقب‌است‌که فقط یکی در شاهنامه آمده است وآن «دیوبند» است، اما در اوستا تهمورث چون پدرش هوشنگ‌که لقب پرذات Parazāta داشت وبه‌معنی «پیشداد» است‌لقب «آذین‌وند Azinavant دارد... (فرهنگ نامهای اوستا، ص۳۰۰).

۳) از آنجا که این نام در اکثر نسخ شاهنامه به صورت «طهمورث» آمده است، تفصیل داستان و توضیحات مفصل مربوط به وی را در ذیل «طهمورث» آوردیم. اگرچه صورت «تهمورث» را صحیحتر از «طهمورث»می‌دانیم. صورتهای دیگر این نام، «تهمورس»، «طهمورث» و«تهمورت» است. (فرهنگ ایران باستان، صص ۲۹۹-۳۳).

چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام
تو گویی که از غم بدو نیمه‌ام
۷۰/۱۷۵/۲

تهمینه Tahmine[e]

دختر شاه سمنگان که چون رستم به‌سرای شاه سمنگان رفت وشب هنگام برآسود، دیرگاهان به خوابگاه رستم رفت ، فردوسی اورا چنین توصیف کرده است :

پس پرده اندر یکی ماهروی | چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند | ببالا بـه کردار سرو بلند
روانش خـرد بود و تن جان پاك | تو گفتی کـه بهره ندارد ز خـاك
۶۳/۱۷۴/۲

بهشتی بـد آراسته پـرنگار | چو خورشید تابان به خرم بهار
به رخساره پرکرده از گل نگار | فرو هشته از غـالیه گوشـوار
دو یـاقوت خندان دو نرگس دژم | ستون دو ابرو چـو سیمین قلم
ج۱۳/۱۷۴/۲

تهمینه با خدمتکاری که شمعی عنبرین در دست داشت به بالین رستم رفت و به رستم ابراز عشق کرد وخود را بهوی شناساند و گفت:

بـه کـردار افسانـه از هـرکسی | شنیدم همی داستانت بسی
ترا ام کنون گـر بخواهی مـرا | نبیند همی مرغ و ماهی مـرا
۸۳/۱۷۵/۲

وآرزوی تهمینه ازاین پیوند آن بود که از رستم کودکی بیابد. رستم پیشنهاد اورا پذیرفت وهمان شب ، موبدی را فرا خواند تااو را ازپدر خواستگاری کند و شاه سمنگان نیزشادمانه دختر خودرا به رستم داد وهمگان بروی زرافشاندند وشادیها کردند و رستم و تهمینه انبازگشتند و سپیده‌دم ، رستم مهره‌ای یگانه را کـه در بازو داشت:

بدو داد وگفتش کـه این را بدار | اگـر دختر آرد تـرا روزگـار
بگیر و بـه گیسوی او بر بدوز | بـه نیك اختر و فال گیتی فـروز
وراایدون که آید ز اختر پسر | ببندش بـه بـازو نشـان پـدر
۱۰۲/۱۷۶/۲

و تهمینه را بدرود کرد و:

بـه بدرود کـردن گـرفتش بـه‌بر | بسی بوسه دادش به چشم وبه سر

پریچهر گریان ازو بازگشت | ابا انده و درد، انباز گشت

۱۰۸/۱۲۷/۲

رستم رهسپار سیستان شد و سهراب، از تهمینه بزاد و بالید واز مادر نشان پدر را پرسید و تهمینه داستان خودرا با رستم برای پسر بازگفت و سهراب به نبرد با پدر تاخت و کشته شد (← سهراب) درحالی که رستم باور نمی‌داشت که فرزند خردسال او چنین بالیده باشد:

من از دخت شاه سمنگان یکی | پسر دارم و هست او اندکی

۳۲۹/۱۹۴/۲

رستم پس ازکشتن سهراب، از تهمینه شرمسار بود:

چه گویم چو آگه شود مادرش | چگونه فرستم کسی را برش

چه گویم چرا کشتمش بیگناه | چرا روز کردم براو بر سیاه

پدرش آن گرانمایه پهلوان | چه گوید بدان پاک دخت جوان

بدین تخمهٔ سام نفرین کنند | همه نام من نیز بی‌دین کنند

۹۹۴/۲۴۴/۲

چون خبر کشته شدن سهراب به تهمینه رسید:

پس از پور یک ماه، مادر بزیست | بمرد و بخاکش چه مردم گریست

ج۸/۲۴۹/۲

---

۱)ـ مرکب از «تهم» به‌معنی نیرومند و قوی + پسوند نسبت «ینه»

ج

جاده jada

سه زن جادو در همین کتاب

جاماسپ jamasp[1]

چنو اندر آن زمان ، پیر و جاماسپ را
کجا رهبـر بود گشتاسپ را
۶/۳۲/۱۸۸ه

خردمندی ایرانی که وزیر و راهنمای لهراسپ و گشتاسپ بود،[2] دقیقی او را چنین وصف کرده است:

---

۱) کلمهٔ جاماسپ در **اوستا** به صورت jamaspa «بارتولمه ۶۰۷» ودر پهلوی jamasp است که دارندهٔ اسب یا صاحب اسب یا کسی که اسب را مهار می کند ومی‌راندمعنی کرده‌اند. (**یادنامهٔ پورداود**)ج۲،ص ۵۶؛ **فرهنگ ایران باستان**، ص۲۲۷)، وللرس صورتهای مختلف این نام را: حامات، جاماس، جاماسپ، جاماسف، جاماسب، ضبط کرده است (**فرهنگ وللرس** ،ج۱،ص۵۰۰). گرشه‌ویچ درمورد لغت Ankamašiš که در کتیبه‌های هخامنشی درتخت جمشیدآمده است می‌نویسد که درمورد لغت اوستایی jamaspe در پرسپولیس Zamašba آمده است کـه «رهبر اسبها» معنی می‌دهد (Amber at Persepolis p.p. ۱۷۷-۱۷۸). در **یادگار زریر** ، نیز این نام «ژاماسپ» است(**یادنامهٔ دقیقی**،ص۲۰)، یوستی این نام را دارندهٔ اسب درخشان یاتزل معنی کرده است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ترجمه محمدعباسی، ص۵۹).

۲) نام جاماسپ در **اوستا** و گاتاهای مختلف، **آبان یشت** (فقرهٔ ۶۸و۹۸) **فروردین یشت**، (فقرهٔ ۱۰۳) و**گشتاسپ یشت** (فقرهٔ ۳) Djamaspa آمده و یکی از رجال دربار کوی ویشتاسپ و وزیر اوست که شوهر «پوروچیست Pourutchista ، دخترزردشت ومردی شریف و ثروتمند وکشور دار و دانا وعاقل بود .در **فارسنامه** ابن بلخی جاماسپ پسر لهراسپ خوانده شده است. ص۵۳، چاپ نیکلسن(جاماسپ برادری به نام «فرش اوشتر Frašaoštra» داشت که دربسیاری از قطعات **اوستا** یاد شده واو پدر «هووی» زن زردشت بود این دوبرادر از خاندان «هووی hvōvi یا (Hvogva)» بودند (**زند اوستا**، ج۲، ص۵۳۳؛ **یادداشتهای گاتها** ، ص۳۲۲).

ـــ

سر موبدان بود و شاه ردان / چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک‌تن بود و تابنده جان / که بودی بر او آشکارا، نهان
ستاره‌شناس و گرانمایه بود / ابا او بدانش کرا پایه بود

۲۲۶/۸۷/۶

جاماسپ هنگامی که ارجاسپ و گشتاسپ در کنار جیحون آمادهٔ نبرد با هم بودند، آیندهٔ شوم این پیکار را که به‌کشته شدن فرزندان گشتاسپ، زریر و دلاوران دیگر می‌انجامید پیش‌بینی کرد ولی خود نیز می‌دانست که اگر این دلاوران به میدان نروند ایرانیان شکست خواهند خورد[1] پس شاه ایران را به نبرد خشنود کرد و ایرانیان با دادن کشته‌های فراوان پیروزی یافتند و گشتاسپ موبدی آتشگاهی راکه در بلخ داشت به جاماسپ داد.

پس از آنکه اسفندیار در نتیجهٔ سخن‌چینی «گرزم» به بند کشیده شد و گشتاسپ از ارجاسپ شکست خورد و به محاصرهٔ ترکان افتاد، جاماسپ از گشتاسپ خواست

—

از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته است و کتابی به‌نام «جاماسپ‌نامک» به پهلوی و فارسی در دست است و بنا بر متون نیز جاماسپ مردی عاقل و دانشمند بود. در **یادگار زریر** آمده است که از جاماسپ پسری به‌نام گرامیک‌کرد (در **شاهنامه** ـ گرامی) بازماند. (← گرامی).

طبری نسب جاماسپ را چنین آورده است «ابن فخد بن هو بن حکاوین ندکاوین فرس بن رج بن خوراسرو بن شوشهر...» (**طبری**، ج۱، ص۶۸۱). در **طبری** جاماسپ لقب «عالم» دارد (صص ۶۸۱ و ۶۷۶). در **مجمل‌التواریخ** جاماسپ برادر لهراسپ و نبیرهٔ کی‌پشین است (ص۲۹) همچنین است در **تاریخ گزیده** که جاماسپ را برادر گشتاسپ می‌داند (ص۹۳).

---

۱) ثعالبی می‌نویسد: «گشتاسپ... از جاماسپ عاقبت امری که به انجام آن مبادرت کرده بود پرسید جاماسپ دیده برهم نهاد و به‌فکر فرورفت و پس از لختی تفکر... گفت کاش خداوند چنین دانشی به من نیاموخته بود... باید قول دهی که از شنیدن آنچه دانستن آن ناگوار است مرا آزار نرسانی گشتاسپ قسم یاد کرد... و جاماسپ گفت ... عدهٔ کثیری از اقربا و پسرانت به‌خاک هلاک در افتند، گرد و غبار جنگ روز را به‌شب مبدل کند و خون مانند رود جاری گردد ... وظیفهٔ تست که تن به قضا دهی ...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۱۲۳ و ۱۲۴) ← پیشگویی جاماسپ در (**یادگار زریر**، صص۲۰-۲۴ یادنامهٔ دقیقی).

تااسفندیار را برهاند وگشتاسپ خود اورا به نزد اسفندیار به «دژ گنبدان» فرستاد[1] و جاماسپ که جامه‌های ترکانه پوشیده بود وکلاهی دوپر برسرنهاده ، و به آیین ترکان کمر بسته بود و به ترکی سخن می‌گفت، ازمیان ترکان گذشت و به نزد اسفندیار رفت و پیغام گشتاسپ را بگزارد و اسفندیار را از کشته شدن برادرانش ولهراسپ شاه، آگاه ساخت وبا او از اسیرشدن خواهرانش و زخمی گشتن برادرش فرشیدورد سخن گفت و توانست اسفندیار را به آمدن به یاری گشتاسپ خشنود سازد .

جاماسپ آهنگران را فراخواند وآنان زنجیرهای اسفندیار راسودن گرفتند اما چون کاری از پیش نبردند، اسفندیار خود بندها را گسیخت و با جاماسپ به نزدگشتاسپ رفت. (← اسفندیار)

گشتاسپ، پس ازگشوده شدن رویین‌دژ ، جاماسپ و فالگویان لهراسپ را فرا خواند واز آنان خواست تا آیندهٔ او را پیشگویی کنند و جاماسپ چون به زیجهای کهن نگریست افسرده گشت و:

همی گفت بد روز و بد اختـرم ببارید آتش همی بـرسـرم
مـرا کاشکی پیش لهراسپ و زریر زمانه فکندی به چنگال شیر
وگر خود نگشتی پدر، مرمرا نگشتی به جاماسپ بد ، اخترا

۲۸/۲۱۹/۶

وبرای گشتاسپ بازگفت که اسفندیار به‌دست رستم در زابلستان کشته خواهد شد[2] وهمین پیش‌بینی، گشتاسپ را برآن داشت تابرای‌اینکه از شر اسفندیارآسوده گردد او را به رفتن به زابلستان فرمان دهد و به‌همین جهت پشوتن پس ازکشته شدن اسفندیار، جاماسپ را نفرین می‌کرد (۳۰۷/۶)[3] و اسفندیار خود در دم مرگ، او را می‌نکوهید:

۱۳۲۲/۲۱۰/۶

چنین گفت جاماسپ گم بوده نام که هرگـز به گیتی مبیناد کام

و پشوتن جاماسپ را در حضور بزرگان سرزنش کردن گرفت و:

۱) در غرر «قلعه کنبدان» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۹۱).
۲) غرر ، صص ۳۳-۳۴۲
۳) سخنان پشوتن واسفندیار به گشتاسپ (در غرر وشاهنامهٔ ثعالبی، صص ۱۷۲ و ۱۷۴).

بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد | که ای شوم بدکیش و بدزاد مرد
میان کیان دشمنی افگنی | همی این بدان، آن بدین برزنی
ندانی همی جز بد آموختن | گسستن ز نیکی، بدی توختن...
بزرگی به گفتار تو گشته شد | که روز بزرگان همه گشته شد
تو آموختی شاه را راه کژ | ابا پیر بیراه و کوتاه و کژ

۱۵۸۱/۲۱۴/۶

جاماسپ پس از مرگ اسفندیار آمدهٔ بهمن را بر پیشگویی کرد و گشتاسپ را بر آن داشت تا بهمن را به درگاه فراخواند.

و۳۴۳د، ۲۱۹د/۸۰، ۲۱۴د و ۲۲ح/۷۹، ۱۹۶د و ۲۳۴ح/۷۸، ۱۸۸د/۷۷/۶
۱۱۷/۶ح، ۱۰۷/۶۰۸د، ۱۰۰/۵۰۲د، ۹۵/۴۳۵د، ۹۴/۴۱۹د، ۸۷/۳۱۵د
۱۶۲ و ۱۲۹/۸ح، ۱۲۷/۸۹۲د و ۸۹۸د، ۱۲۶/۸۸۷د، ۱۲۱/۸۱۰د و ۱۱ح
۲۰۵ و ۱۰ح، ۱۴۷/۱۸۰ و ۱۸۱، ۱۴۶/۱۷۱ و ۱۷۲ و ۲ح، ۱۴۵/۱۵۵ و ۱۵۸
۱۵۳/۲۷۸، ۱۵۱/۲۴۴ و ۲۵۲، ۱۵۰/۲۳۶، ۱۴۹/۲۱۸، ۱۴۸/۱۹۴ و ۲۰۴
۲۷۱/۸۹۲، ۲۶۰/۷۰۶، ۲۴۲/۷۸، ۲۲۰/۴۸ و ۵۰، ۲۱۹/۳۰ و ۲۸/۱۹ح
۵ ح، ۳۱۹/۱۶۴۴، ۳۱۶/۱۵۷۶ و ۲۱ح، ۳۰۷/۱۴۲۶، ۲۹۰/۱۹ح
۳۳۴/۳۴۶، ۳۲۰/۱۶۴۹ و ۱۶۵۲
۳۲۶/۲۲۲، ۲۵۵۶ و ۱۴ح، ۹/۲۲۱/۲۵۳۷ و ۲۵۳۹، ۸/۲۱۷/۱۶۷۸
۲۷۴

بگشتند و برخاد ز ایران، کشان
ز «جاماسپ» جستند چندی نشان
۱۱۹/۲۶/۸

جاماسپ jāmāsp

برادر کهتر قباد شاه ساسانی است که با آنکه ده سال بیشتر نداشت، چون مردم بر قباد شوریدند و او را به زندان انداختند، جاماسپ را به شاهی برگزیدند اما پس از چندی قباد باردیگر به شاهی نشست و جاماسپ برکنار گردید[1].

۴۱/۱۹۶ و ۱۹۷، ۴۰/۱۸۹، ۸/۲۶/۱۱۹ و ۱۱ح

---

۱) در بلعمی آمده است که «چون قباد برفت مملکت بر جاماسپ راست شد و کوچک بود و داد نتوانست کرد و مردمان با داد قباد عادت کرده بودند. ایشان را آرزوی
←

جامشید Jāmšed

جهان را ازو دل پر ترس و امید
تو گفتی مگر زنده شد و جامشید»
(فرهنگ شهنامه ، ص۶۳)

← جمشید.

جان سپار jānsepār

کجا آن سرو افسر «جان‌سپار»
که با تاج زر بود و با گوشوار
ص۱۰۷۴ ترتر ما کان

← ولف، ص ۲۶۲ ← جانوسپار

جان‌فروز jānfrūz[1]

یکی بد کجا نام او «جان فروز»
که تیره شدان بر گزیدی به روز
۱۸۵۵/۱۱۹/۹

از سرداران بهرام چوبین که هنگامی که بهرام به نبرد با خسرو پرویز می‌شتافت او را به فرماندهی سپاه خود برگزید.

جانوسار jānūsār

← جانوشیار (فرهنگ شهنامه، ص ۶۴).

قباد خواست و قباد سوی آن ملك (ملك ترك) پنج سال بماند پس او را سی‌هزار مرد از او بازآمد و مردمان درآرزوی او بودند ملك به‌او سپردند و از وی عذر خواستند و قباد عذرشان بپذیرفت رجاماسب را عفو کرد و به مملکت بنشست و جاماسب شش‌سال درملك مانده بود...» (**بلعمی** ، ص۱۴۶).

کریستن‌سن می‌نویسد : «مندرجات تواریخ راجع به سرانجام ژاماسپ (جاماسپ) فوق‌العاده متفاوت است فقط یکی ازمورخان گوید که کواد (قباد) ژاماسپ را هلاك کرد. پروکوپیوس مدعی‌است که اورا کور کرده‌اند بنابه‌روایت اوتوکیوس وطبری ژاماسپ نبی بلد شد...» (**ایران در زمان ساسانیان** ، صص ۳۷۴-۳۷۵) .

---

۱) درنسخه «دل‌فروز»(۹/۱۱۹/۳ح). دربنداری «جان‌فروز» است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۱۶) معنی نام «روشن کنندهٔ روح» و«فروزندهٔ روان» است.

جانوسپار jānospār[1]

کجا آن سرافراز «جانوسپار»
که با لخت زر بود و با گوشوار
۲۹۱/۲۷۹/۹

از بزرگان درگاه خسروپرویز که باربد در شیون خود بر ازدست رفتن شکوه پرویزی از وی یاد می‌کرد.

جانوسیار jānūsyār[2]

یکی موبدی نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوسیار»
ج ۶/۳۹۹/۶

دستور و کشندهٔ دارا. ← جانوشیار

جانوشیار jānūšyār[3]

یکی موبدی نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوشیار»
۲۹۲/۳۹۹/۶

دستور وزیر دارای داراب بود که چون دارا برای **چهارمین** بار از اسکندر شکست خورد و با سیصد سوار بگریخت، جانوشیار و دستور دیگر دارا «ماهیار»[4] بر آن

---

۱) در **اسکندرنامهٔ منثور** نیز این نام «جانوسپار» است. (ص ۹)

۲) این نام به همین صورت در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** و کتب تاریخی و ادبی ضبط شده است. در **مجمل التواریخ** آمده است که «اندر عهد دارا... ماهیار و جانوسیار که بکشتندش...» (ص ۹۴). همچنین ← بلعمی، صص ۷۴ و ۷۵. **غرر** از این دو نام می‌برد و می‌نویسد «دو تن از خادمان (دارا)... دو زخم با دشنه بدو وارد آوردند که منجر به جراحتی مهلک شد و از اسب بر زمین افتاد...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۹۰).
در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو این نام «جانوشیار» است و همانند است با ضبط بنداری.
در **برهان** این نام به صورت‌های «جانوسپار» و «جانوسپر» و «جانوسپاره» آمده است. (**برهان**، ص ۵۵۰ و ج ۴ همان ص)

۳) یوستی این نام را jānôsipar ضبط کرده است (ص ۱۱۰) و معنی آن را فداکار و جانسپار و کسی که حاضر است جان نثار کند دانسته است.

۴) بلعمی این دو را «حاجب» دارا می‌خواند که اسکندر از آنان خواست تا به حیله ←

شدند که دارا را بکشند تا شاید اسکندر به آنان کشوری دهد بی شاه:

یکی دشنه بگرفت جانوشیار / بزد بر بر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه / ر و بازگشتند یکسر سپاه
۳۲۰/۳۹۹/۶

اما چون دارا بمرد اسکندر فرمان داد تا دو دار برپا کردند وجانوشیار و ماهیار را برآویختند و:

ز لشکر برفتند مردان جنگ / گرفته یکی سنگ هریک به چنگ
بکردند بردارشان سنگسار / مبادا کسی کو کشد شهریار[1]
۳۹۹/۴۰۴/۶

و همسر دارا، از اسکندر برای کشتن جانوشیار سپاسگزاری کرد.

۵۴/۹/۷ ؛ ۳۹۶/۴۰۳ ؛ ۳۹۹/۶، ۴۱۲و۴۲۰و۴۲۳ و ج۶ و ج۱۴

ــ دارا را بکشند پس ایشان بپرسند و چون نرد در گرفت : «آن دو صاحب از پس درآمدند و او (دارا) راطعنه زدند برای بر پهلوی و از دیگر سوی بیرون بردند و دارا از اسب بیفتاد» (ص۷۵)-روایت **مجمل** به **بلعمی** اندکی اختلاف دارد درآنجا می‌خوانیم. «ناگاه جانوسیار و ماهیار و یکرا به شب اندر چند شمشیر بزدند و بیفتاد و ایشان جاندار خاص بودند و بهری (برخی) گویند دستوران بودند... همان ساعت اسکندر ... بفرمودشان آویختن ...» (**مجمل التواریخ** ، ص۵۵)- ثعالبی این دو را «همدانی» می‌خواند(**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۱۹۰).

---

۱) بلعمی دربارهٔ کیفیت کشتن جانوشیار وماهیار می‌نویسد: دارا از اسکندر خواست تا «نگذاری خون من باطل شود... اسکندر... جاهدان را بیاورد وهرخواسته که وعده کرده بودند بداد پس گفت من شرط کردم که شما را خواسته دهم و نگفتم که شما را نکشم وحدیث جان نکردم ودر سیاست روا نباشد که شما را دست باز دادم با این بیوفایی که شما کرده‌اید با ملک خویش وخون ملک باطل نشود وهرکه ملک را بکشد علی‌ای‌حال او را بباید کشت پس ایشان را به‌دار کشید و منادی کرد که هرکه ایشان را بیند باید بـا ملک خویش بیوفایی نکند» (**بلعمی** ، صص۷۵و۷۶). بنا به‌روایات یونانیان کشندهٔ داریوش سوم (د ر)، بسوس Bessus والی بلخ بود (**فرهنگ معین** ، ج۵، صص۴۲۴ و ۵۰۰).

جبرئیل 'Jabraeil[1]

چو آن ژنده پیل و بهمن و جبرئیل
یکی ابر بهمن به دل درد نیل
۲۸/۲۲۵/۵ ج

«یکی ازچهار فرشتهٔ مقرب اسلام که حامل وحی الهی برای انبیاست.»[2] (فرهنگ معین، ج۵، ص۴۲۵).

۱۹/۲۳۳/۵
۱۹/۲۳۶، ۲۸/۲۲۵/۵ ج؛ ۲۱۲/۲۶/۹

جرنجاس jeranjās

← جرنجاش.

جرنجاش jeranjāš[3]

همورد جرنجاش بسا او برفت
به یاری جهن سرافراز تفت
۲۱۷/۲۵۲/۵

دلاوری تورانی که درنبرد افراسیاب با کیخسرو درسپاه افراسیاب بود و به یاری جهن پسر افراسیاب می‌جنگید وسرانجام به‌دست فریبرز کاوس کشته شد.

۱۴۶۷۸۳/۲۸۲ ج؛ ۲۱۷/۲۵۴/۵

جریره jarire(h)[4]

ازیشان جریره‌ست مهتر بسال
که او خوبرویان ندارد همال
۱۲۲۴/۹۲/۳

---

۱) این نام که درعربی به صورتهای جبرائیل و جبریل هم به‌کار رفته است در عبری Gabriel است که به‌معنی مرد خداست. (فرهنگ معین، ج۵،ص۴۲۵)

۲) بیت مورد مثال از زبان دلاوران ایرانی است در بارهٔ کیخسرو. فردوسی در جای دیگر نیز ازاین نام برای ستایش محمود استفاده کرده و سروده است که
بس لشکرش همچنان ژنده پیل خدای جهان یارش و جبرئیل

۳) این نام درنسخه‌های شاهنامه به‌صورتهای: «خرنجاش»، «جرنشاش» و «جونجاس» ضبط شده است و درچاپ بروخیم این نام «جرنجاس» است (۳۲۱/۱۲۸۸/۶ ج۵) و درچاپ مول «جرنجاس» است (۳۳۰/۱۷/۴).
در بعضی نسخه‌ها «جرنجاس» یا «جرنجاس» و «جوجشتاش...» است. مصراع ولی و بیت مورد مثال در بعضی نسخه‌ها «همورد بیدار با او برفت.» (۲۰/۲۵۴/۵ ج) و گاهی به‌جای این نام «فرطوس» آمده است (بروخیم، ۷۹۰/۱۳۱۲/۶ ج۵).

۴) نام مادر فرود در طبری برزآفرید Borzāfarid است. اما در شاهنامه همچنانکه ←

یکی ازدختران پیران سپهسالار تورانی[1]. پیران به‌سیاوش که درتوران بود پیشنهاد کردکه با جریره ازدواج کند و دختر خویش را چنین وصف‌کرد:

جریره یکی خوب پیراسته ازین هرسه اویست تو خاسته
۱۴۲۲/۹۲/۳

یکی دختری هست آراسته چو ماه درخشنده بیخواسته
۱۴۲۵/۹۲/۳

سیاوش جریره را به همسری پذیرفت ومادر جریره ، گلشهر:

بیاراست او را چو خرم بهار فرستاد در شب بر شهریار
سر او را بپیوست با شاه نو شدند از برگاه چون ماه نو
سیاوش چو روی جریره بدید خوش‌آمدش، خندید و شادی گزید
۱۴۳۱/۹۲/۳

اما پیران پس از چندی مصلحت‌کار سیاوش را ، فرنگیس دختر افراسیاب را برای سیاوش به زنی گرفت. چون از جریره، فرود بزاد جریره فرمان داد تا دست فرود را در زعفران زدند وبرنامه نهادند وشبانه به سیاوش مژده بردندکه اگرچه جریره خردسال بود خداوند او را فرزندی داد. چون فرود بالید وطوس به دژ وی سپاه آورد، جریره بپوسته رهنمای پسر بود. جریره نخست از فرود خواست تا سلاح پوشد و به‌پیشواز سپاه طوس برود ونشان بهرام گودرز بجوید وآنگاه در پیشاپیش سپاه طوس به‌کینخواهی سیاوش برود و فرود:

بدو گفت رای تو ای شیرزن درفشان کند دوده و انجمن
۴۸۹/۴۰/۴

→ دیدیم جریره‌است. در غررثعالبی از حریره سخن رفته است اما در مجمل‌التواریخ والقصص نام و داستان شبیه شاهنامه است. این شکل عربی‌کلمه باعث می‌شود تا تصورکنیم‌که این نام بعداز اسلام وارد داستان فرود شده باشد واز آنجا که این نام در غرر نیامده است می‌توان احتمال داد کـه فردوسی آن‌را از راویان شنیده بوده‌است. آیامی‌توان جریره‌را صورت‌معربی از یک‌کلمهٔ‌پهلوی دیگرچون«زریره» دانست؟ (طبری ، ج ۱، ص۶۰۶ ؛ مجمل‌التواریخ ، ص۲۹ ؛ وقف، ص ۲۶۶ ؛ فت هنامـه ، ص۶۶).

---

۱) در مجمل‌التواریخ آمده است که «و فرود از حریره دختران پیران ویسه و به روایتی گویند خواهر بود پیران را و فرود مهتر بود ازکیخسرو...» (ص۲۹).← برز آفرید.

چون فرود با بیژن درآویخت و از وی گریخت و سپاه ایران به دژ فرود حمله بردند جریره:

به‌خواب آتشی دید کز دژ بلند | برافروختی پیش آن ارجمند
سراسر سپید کوه بفروختی | پرستنده و دژ همی سوختی

۸۳۵/۶۲/۴

جریره بیدار شد و بر بارهٔ دژ برآمد و سپاه ایران را برگرد دژ دید و فرود را بیدار ساخت که

سراسر همه کوه پر دشمنست | در دژ پر از نیزه و جوشنست

۸۴۰/۶۲/۴

وچون فرود کشته شد، جریره آتشی بزرگ برافروخت و گنجهای فرود را به‌آتش کشید و سپس تیغی برداشت و اسبان تازی را شکم درید و پی کرد و سرانجام اشکریزان و نالان،

بیامد به بالین فرخ فرود | یکی دشنه با او چو آب کبود
دو رخ را به روی پسر برنهاد | شکم بردرید و برش جان بداد

۸۹۲/۶۵/۴

۱۳/۹۴ ح، ۱۴۲۷/۹۳ و ۱۴۳۳ و ۱۴۴۱ و ۴ ح، ۱۴۲۵/۹۲/۴ و ۲۲ ح
۸۸۹/۶۵، ۸۳۴/۶۲، ۷/۳۹ ح، ۴۶۱/۳۸، ۴۵۷/۳۷/۴، ۱۸۱۷/۱۱۸

جم jam[1]

که با دختران جهاندار جم
نشیند زند رای بربیش و کم
۲۸۷/۲۳/۱

جمشید، ← جمشید

۲۱۰/۱۸/۳، ۱۲۶/۸۷، ۳۹/۷۸/۳، ۱/۲۵۹، ۳۸۷/۷۳/۱
۱۱۸۰/۲۵۴، ۱۸۱/۲۵۶، ۲۸ ح، ۱۴/۱۴۷/۵ ح، ۲۲/۳۰۲، ۷۴۲/۵۵/۴
۲۹۵۸/۳۰۹، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۴۲۹/۳۸۰، ۳۰۵۰
۱۴۳۰/۳۰۷، ۲۸/۲۵۶ ح، ۱۱/۲۵۴ ح، ۲۴۳/۲۳۲، ۴۰۴/۸۶/۶
۱۶/۲۴۴

---

۱) در اوستایی yima که بعداً جم شده است و به‌صورت جمشید هم به‌کار رفته است. ← جمشید

←

۱۶۱۴/۹۴/۷، ۴۴/۱۱۴، ۵۶۴/۳۳۷، ۵۹۰؛۵۸۸/۳۳۹، ۱۰۶۶/۳۶۵، ۱۸۲۸/۴۰۸؛ ۳۷۹۵/۲۷۴/۸؛
۲۳۹۵/۱۵۷/۹، ۵۴۸/۲۸۸، ج۲/۳۱۲، ۵۵۷/۳۵۶، ۱۳/۳۹۹

جمشید Jamšed[1]

گرانمایه جمشید فرزند اوی
کمر بست یکدل پر از پند اوی
۱/۲۹/۱

→
۲) نام جمشید از دو جزء «جم» و«شید» مرکب است. جم در اوستا yima و در سنسکریت yama و در پهلوی yam است. (بارتولمه ۱۳۰۰) «شید» نیز در اوستا به‌صورت xshaeta و در پهلوی šet است. و به عقیدهٔ برخی ازمحققان معنی‌آن درخشان وروشن است اما برخی ازدانشمندان چون‌آندره‌آس‌Andreas و لومل Lommel ریشهٔ این کلمه را مأخوذ از معنی xšay «به معنی شاه دانسته‌اند. بنابراین دومعنی برای‌نام‌جمشید پیشنهادشده است،نخست «جم‌درخشان و تابان» و دوم «جم‌شاه».
درمیان محققان اسلامی معمولا معنی نخست موردنظر بوده‌است. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: ومعنی شید، النیر ولذلك یقال‌للشمس‌خورشید فیزعمون انما سمی بذلك لانه کان یسطع منه نور (سنی ملوك‌الارض، ص۲۴). مجمل‌التواریخ نیز درمعنی این نام‌آورده است‌که «اما آن نیکویی و روشنایی که از وی تافتی جمشید گفتندش و شید روشنی باشد چنانك آفتاب را خور گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن.» (ص۲۵)،درالمختصرفی‌اخبارالبشر نیزمی‌خوانیم که جم هوالقمر وشید هوالشعاع ای‌شعاع‌القمروکذلك‌ایضاً یسمون خورشیدی شعاع‌الشمس (ص۶۸). در گاتها «جم» بدون‌صفت Xshaeta آمده است (یسنای ۸:۳۲) و بعدها این صفت بدان افزوده‌شده‌است.(آبان یشت ۲۵؛فروردین‌یشت۱۳۰؛ روزشماری، ص۳۰) درودواه بمه پسر خورشید و نخستین بشری است که مرگ براوچیره شد و بر دوزخ‌حکومت می‌کند. در اوستا (وندیدادفصل۲) او نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را به وی سپرد.(برهان، ج۶) و مرحوم معصومی بمقالهٔ جام جهان‌نما، مجلهٔ دانش،۱؛۶، صص ۳۰۱-۳۰۲. طبری او را «جم‌شده» می‌خواند (ج۱، ص۲۲۶).

---

۱) حمزه می‌نویسد که جمشید برادرطهمورث بوده‌واو را«این‌نوبجهان» می‌خواند (سنی‌ملوك‌الارض، ص۲۰)؛و نسب او را چنین برمی‌شمارد: هوجم بن فنوتهکان
←

فرزند تهمورث[1] است که پس از مرگ پدر بر تخت شاهنشاهی نشست و جهانیان او را بندگی کردند. جمشید با فر یزدانی و رهبری که داشت[2] همهٔ مردم را آرامش بخشید و دیو و مرغ و پری برآسودند.

جمشید در پنجاه سال نخست شاهنشاهی خود به ساختن جنگ‌افزارها برای نابود کردن بدکاران پرداخت و در دومین پنجهٔ پادشاهی از کتان و ابریشم و موی و قز جامه‌های قصب و خز و دیبا ساخت و به مردم رشتن و بافتن را آموخت و پیشه‌وران را گردکرد و بدین سان نیز پنجاه سال از پادشاهی خود را گذرانید.

جمشید مردم را به چهار گروه تقسیم کرد:

۱- کاتوزیان (پرستندگان) که به نیایش یزدان سرگرم بودند.

۲- نیساریان که جنگاوران بودند.

۳- نسودیان که کشاورزان بودند.

۴- اهنوخوشیان که پیشه‌وران بودند.

و بدین سان پنجاه سال دیگر از پادشاهی خود را پشت سر نهاد. آنگاه دیوان را به کار گل گماشت و ایشان قالبهایی برای خشت‌زدن ساختند و با سنگ و گچ دیوارها بنا کردند و کاخها و گرمابه‌ها ساختند. جمشید سپس به استخراج گوهرهایی چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر پرداخت و بان و مشک و کافور و عود و عنبر و گلاب را آشکار ساخت و پزشکی و راه درمان دردمندان را به مردم آموخت.

→

بن اهنکدین ابهکدین اوشهنج پیشداد. (همان کتاب، ص۲۴) و بیرونی نسب او را چنین می‌آورد: جم بن ویجهان بن ابهکدین اوشهنک (آثارالباقیه، ص ۱۰۳). ابن ابوالفدا نوشته است که جمشید... هواخو طهمورث لابویه ... (المختصر فی اخبار البشر، ص۶۸). در مجمل التواریخ می‌خوانیم که «جمشید را... اندر شاهنامه پسر طهمورث گفته است ولیکن درست‌تر که برادرش بودست و نسب ظاهر است.» (ص۲۵). مسعودی نیز جمشید را برادر طهمورث می‌داند و می‌نویسد که در فارس پادشاهی می‌کرده (ص۱۱۲) ولی در تاریخ بناکتی آمده است که «جمشید بن طهمورث.» (ص۲۹).

۱- در اوستا جمشید دارای لقب «خوب رمه» و «خورشید سان نگران» است (یشتا، ج۱، ص۱۶۰). در یشت نوزدهم به برخورداری جمشید از فر کیانی اشاره شده است. (یشت نوزدهم، زامیاد یشت، ۵/۳۸-۴۰).

جمشید با کشتی از دریاها گذر کرد و بدین ترتیب پنجاه‌سال دیگر را پشت سرنهاد در حالی‌که هیچ دری را برخود بسته نمی‌دید.

در این هنگام جمشید برای خود تختی‌کیانی با گوهرهای فراوان ساخت‌که دیوان آن‌را حمل می‌کردند وجمشید چون خورشیدی تابان بودکه برتخت نشسته باشد. مردم براو گرد آمدند و روز برتخت نشستن وی را «روز نو» خواندند و این‌روز را که آغاز سال نو وهرمز فروردین بود «نوروز» نامیدند وهمه ساله آن را جشن گرفتند و هنوز نوروز یادگار جمشید است.

چون سیصدسال از پادشاهی جمشید گذشت مردم بیمرگ شدند و از رنج و بدی دور، دیوان از آدمیان فرمان می‌بردند وبانگ شادی مردم همه‌جا را انباشته بود وجمشید برهمگان فرمانروا بود.[1]

نابودی شکوه جمشیدی از آن هنگام آغاز شد که جمشید خودبینی کرد ومغرور گشت واز راه یزدان سر پیچید و ازکارهای خود برای مردم وموبدان و بزرگان سخن گفت وخود را «کردگار» همه چیز خواند:

چو این‌گفته شد فر یزدان از اوی   بگشت و جهان شد پر از گفتگوی
۷۰/۲۲/۱

جمشید به‌کژی و نابخردی گروید و از مردم ایران خروش برخاست وهمه از وی بگشتند. درهرسویی خسروی پدیدآمد وسپاهی آراست وبا جمشید به‌نبرد پرداخت و گروهی از سپاهیان جمشید نیز به ضحاک تازی رونهادند و او را پادشاه ایران خواندند وبه‌ایران آوردند. سپاه ضحاک به جمشیدرونهادند وجهان را برویتنگ

---

۱) «درهنگام شهریاری‌جم‌دلیر نه‌سرمابود ونه گرما، نه‌پیری‌بودنه مرگ‌ونه رشک دیوآفریده ، پدر و پسر هریك از آنان به صورت ظاهر پانزده‌ساله می‌گردیدند .» (یسنا ـ ها ۹ ، ۵) . در «دینکرت» آمده است که جم چهارچیز را برانداخت: مستی؛ بدپیمانی وتظاهر؛ کفروالحاد وخویشتن دوستی («دینکرت»، کتاب ۹ ، فصل ۵). و در همین کتاب آمده است که «جمشید فقر و پریشانی را در جهان برانداخت، سرما وگرما را به‌بند کرد بهترین شیوه را برای بهزیستی مردمان بموجود آورد، مرگ و میردر زمان شهرباری اوموقوف شد، دیوان وپریان به‌فرمانش درآمدند و زندگی جزصلح وسلم، آسودگی‌وفراغت ونشاط، چیزی نبود» («دینکرت» کتاب ۹ ، فصل ۲۱؛ فرهنگ نامهای اوستا ، ص ۱۵۱۹). درفروردین یشت آمده‌است که دراین روز جمشید جهان را بی‌مرگ کرد (ص ۷).

کردند وجمشید ناگزیر از ایران گریخت وتخت پادشاهی را به‌ضحاک واگذاشت.[۱] جمشید ناپاک صدسال از چشم مردم نهان بود، درحالی‌که هنوز نام پادشاهی براو بود تا آنکه درسال صدم روزی ضحاک ،ورا در دریای چین به‌دست آورد و با اره به‌دو نیم‌کرد ودر این هنگام هفتصدسال از عمرجمشید می گذشت.[۲]

۵۱/۷، ۱۶۹ د ۱۷۶ و ۴۹/۱۷۷، ۷۴/۴۳، ۵۲/۴۲، ۱/۳۹/۱
۲۹۳۳/۱۹۲/۳،۶/۲۶۰/۳، ۵۰/۷۸/۴، ۱/۲۵۹، ۳۱۵/۶۹، ۱۰۹/۵۷
، ۲۷۲۶/۳۹۶، ۲۱۶۳/۳۶۳، ۴ح/۲۵۵، ۲۴۹۷/۲۳۳، ۱۳/۲۰۵/۵ ح
، ۲۴ح و ۷۰۴/۱۱۳ د، ۱۵ح و ۷۴/۷۰ د، ۲۲/۶۶/۶ د، ۲۷۷۴/۳۹۹
۵۵۴ د ۵۵۳/۳۳۷، ۸۲/۲۰۰/۷، ۱۴/۳۳۳ ح، ۱۸۷/۳۳۲، ۸۸۸/۲۷۱،
۵ح و ۵۶۷ و ۵۶۶ و ۵۵۶ و
، ۸۴۰/۶۰/۹، ۹/۲۷۶ ح، ۱۵/۲۰۱ ح، ۲۲۱/۱۹، ۵۳/۹/۸
۳/۳/۲ ح، ۱۶/۲۱۵ ح، ۲۰۹۱/۱۳۳

---

۱) در **یشتها** آمده است که دروغگویی جم باعث شد تا فر جمشید از وی جدا گردد «وفرار او آشکارا به پیکر مرغی بیرون شتافت و وقتی جمشید دید که فر بگسست، افسرده وسرگشته همی گشت، در مقابل دشمنی فرومانده به زمین پنهان شد... فر جمشید را مهرداریدهٔ چراگاههای فراخ برگرفت ... وسپس فریدون این فر را برگرفت... و سپس گرشاسپ. » (**یشت نوزدهم**، ۳۸-۳۰).
به موجب روایات متأخر جمشید بدون آنکه مطلع باشد به دیوی گوشت داد و این‌عمل موجب شوربختی او شد (**دینکرت**، کتاب ۹؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ص ۱۵۲۰). داستان دعوی خدایی جمشید در متن پهلوی «داتستان دینیک» آمده است.

۲) در **وندیداد** آمده است که «درمدت هم سه صد زمستان سپری شد و زمین از چارپایان ریز و درشت و از مردم و سگ و پرنده... پر شده بود ...» (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص ۱۵۰۴)، و مطابق برخی روایات مدت پادشاهی او دوهزار و یکصد سال بود (همان‌کتاب، ص ۱۵۱۱) بنابرروایات پهلوی مدت سلطنت جمشید ششصد و شانزده سال و شش ماه بود صد سال سرگردانی و پنهان زیستن نیز در این شمار است (همان‌کتاب، ص ۱۵۲۳). در تواریخ‌اسلامی نیز آمده‌است که جمشید ششصدسال یاهفتصدسال و شش‌ماه پادشاهی کرد (**مروج الذهب**، ص ۱۱۳).
←

جمّشید Jammšīd

سپه گشت رخشنده روز سپید
گسسته پیوند از «جمشید»
۱۶۶/۴۹/۱

← جمشید (و نیز فرهنگ وف، ص ۲۷۳).

۲۴۹۷/۲۳۳/۵ ، ۶۱۶/۱۱۶ ، ۳۲۷/۹۹ ، ۶/۵۱ ، ۱۶۶/۴۹/۱
۱۳۵۶/۸۹/۹ ، ۲۰۸/۳۹۳ ، ۸۸۱/۲۷۱/۶ ، ۱۲۴۶/۳۰۹ ، ۱۷/۲۵۷/۵ح
۳۱۳/۲۷۴ ، ۲۶۴۷/۱۶۵

جمهور jamhūr

خنیده به هر جای «جمهور» نام
بمردی به هر جای گسترده کام
۲۸۱۴/۲۱۷/۸

پادشاه هندی که از کشمیر تا مرز چین را در زیر فرمان خود داشت و بسیار دلاور و هنرمند و فرهنگجوی بود. جمهور را از همسری نژاده فرزند پسری آمد که او را «گو» نام کردند ولی پس از چندی جمهور بیمار شد و درگذشت و گو به پادشاهی رسید.

۲۸۱۴/۲۱۷/۸ و ۲۸۱۹ ، ۲۸۳۷ و ۲۸۴۷/۲۱۸ و ح و ۵ح و ۱۲ح ، ۲۸۴۸/
۲۱۹ ، ۲۸۸۶/۲۲۱ و ۲۸۹۸ ، ۲۹۲۷/۲۲۳ ، ۲۹۷۶/۲۲۶ ، ۲۹۸۷

→

اخبارالطوال جم را برادرزادهٔ شالخ پسر سام پسر نوح می‌داند. (ص ۲ ترجمهٔ فارسی).

فرزندان جمشید را **مجمل‌التواریخ** چنین آورده است: «فرزندش تور (**گرشاسپنامه**: تور) بود از پریچهره دختر زابل شاه و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ مالک ماچین یکی را نام هتوال و دیگری همایون و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود.» (ص ۲۵) «و به دیگر روایت نام این پسران فانك بود و بونك. گوید از تور شیدسپ بزاد و طورگ پسر شیدسپ بود و شم پسر طورگ و اثرط پسر سم و سهم نیز گویند. پس گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملك روم نریمان بزاد...» (مجمل‌التواریخ، ص ۲۵).

مجمل دربارهٔ کیفیت کشته شدن جمشید نیز چنین می‌نویسد که «چون جمشید بگریخت... و بهندوستان افتاد فرزندان آمدش و بسیاری مهراج هندوستان با وی حرب کرد به فرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد و پیش ضحاک آوردند. به استخوان ماهی که اره را ماند به دو نیم کردندش و از آن پس بسوختند...» (ص ۳۹ و ۴۰).

جندل jandal[1]

چو بشنید «جندل» ز خسرو سخن
بسی رای پاکیزه افکند بن
۶۰/۸۲/۱

یکی از بزرگان درگاه فریدون که فریدون او را مأمور ساخت تا برای سه‌پسرش، سه خواهر را که از یك مادر و پدر باشند و بسیار زیبا، خواستگاری کند. جندل بیداردل وپاکیزه مغز نیزکه زبانی چرب و سخنگوی داشت با چندتن ازبزرگان، به پژوهش پرداخت و از ایران بهر کشوری رفت و جستجوی فراوان کرد اما از دهقانان کسی راکه دخترانی شایستهٔ پسران فریدون داشته باشد نیافت تا اینکه نشان یافت که سرو شاه یمن راچنان دخترانی است. بنابراین به نزدیك سرورفت وپیام فریدون بگزارد و دختران نام برنهادهٔ او را برای‌پسران فریدون‌خواستگاری کرد اما شاه یمن که تحمل دوری از فرزندان خود را نداشت از جندل مهلت خواست تا با رایزنان به گفتگو نشیند و پس از چندی جندل را فرا خواند و گفت که فرمان فریدون را می‌پذیرد مشروط بر اینکه سه پسر فریدون به یمن آیند و آنانرابیند و جندل به نزد فریدون بازگشت و فرزندان فریدون را به یمن برد و آنان دختران سرو را به زنی گرفتند.

۵۵/۸۲/۹ و ۶۰ ، ۶۸/۸۴ و ۷۱ و ۷۴ ، ۸۷/۱۴۴ و ۱۳۸

جندل jandal[2]

دگر شاه «مندل» که بد نامدار
همان نیز «جندل» که بد کامکار
۲۲۱۳/۳۳۳/۷

یکی از هفت شاه هندی که با شنگل به نزد بهرام گور رفتند.

جمشیدیان Jamšedīyān

ورا برگزید از گزینان خویش
ز «جمشیدیان»سر گرا داشت پیش
۱۳۴/۷۳/۴ ٥

خاندان جمشید.

۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «سنگ» آمده است که معنی عربی این کلمه است (ج ۱، ص ۱۲۴۵).

۲) مصراع دوم بیت مورد مثال در مول و نسخه‌های دیگر «همان شاه جندل گو کامکار» است (مول/۶ ۷۱۹/۳۳) بنابراین ولف این نام‌را نام سرزمینی گرفته ←

جنّی jennī

ز «جنّی» سخن گفت وز آدمی
ز گفتهٔ پیغمبر هاشمی
۱۲۸/۲۲۳/۹

پری.

جوانو javānū

بیامد «جوانو» سخنها بگفت
رخ موبد از رای او برشگفت
حول ۳۷۳/۲۶۷/۵

→ جوانوی.

جوانوی javānūy[1]

کجا نام آن گو «جوانوی» بود
دبیری بزرگ و خردمند بود
۳۶۲/۲۸۹/۷

موبدی دانا و دبیری بزرگ که چون ایران پس از مرگ یزدگرد بزهکار مورد حملهٔ

→

است (ص ۲۷۴). اما در چاپ مسکو ترکیب مصراع به گونه‌ای است که اسم شخص است و ما با توجه به چاپ مصراع و نام جنگل (در روزگار فریدون) آنرا در زمرهٔ اسامی رجال آوردیم (برهان، ص ۵۹۱ و ح۷ همان ص).

جنویه: janūyeh بنابر قول بنداری یکی از دو سرداری است که از سوی ساسانان چین به‌یاری بهرام فرستاده شدند. ←جنسوی در همین کتاب.

جوانشیر javānšīr این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی در تواریخ اسلامی ذکر شده است. در **اخبارالطوال** آمده است که پس از کشته شدن شهریار ساسانی جوانشیر بن کسری که خردسال بود و فرزند گردیه خواهر بهرام چوبین پادشاهی یافت (ص ۱۱۶، متن عربی). و **مجمل** نام او را در زمرهٔ کشته شدگان به دست شیروی ذکر می‌کند (ص ۳۷).

---

۱) کریستن‌سن در **ایران در زمان ساسانیان** می‌نویسد که معنی این نام جوان و دلیر است (ص ۲۵۰) و می‌افزاید «... نمی‌شود تشخیص داد که آیا Yuvānōe رئیس دیوان رسائل یزدگرد اول (طبری، ص ۸۵۹؛ نلدکه، ص ۹۲) مقام ایران دبیربد داشته است یا فقط رئیس یکی از شعب دبیرخانه بوده است.» (ص ۱۵۵، ح ۵).

ملل‌مختلف قرار گرفت، از سوی ایرانیان مأمور شد تا به نزد منذر برود[1] و از او بخواهد که دست از خونریزی بردارد. جوانوی به نزد منذر و نعمان شتافت اما از سوی آنان به نزد بهرام گور فرستاده شد و چون جوانوی به نزد بهرام رفت:

سخنگوی بی فر و بیهوش گشت
پیامش سراسر فراموش گشت

۴۶۲/۲۹۰/۷

بهرام گور، جوانوی را نواخت و او را به نزد منذر فرستاد تا منذر ایرانیان را پاسخ نویسد و جوانوی چون پاسخ نامهٔ ایرانیان را گرفت از منذر خواست تا با بهرام گور به ایران آید و با ایرانیان گفتگو کند و منذر این پیشنهاد جوانوی را پذیرفت و او را با هدیه‌ی فراوان به ایران گسیل داشت.

بهرام گور چون به پادشاهی نشست در هشتمین روز پادشاهی خود جوانوی را فراخواند و از او خواست تا به مهتران و بزرگان ایران نامه نویسد و پادشاهی او را به آگاهی آنان برساند. (۷/۳۰۶) و سپس جوانوی هدیه‌های بهرام را برای منذر و نعمان و تازیان برد (۷/۳۰۸).

در زمان بهرام گور «شمار دوم» با جوانوی بود.[2]

، ۳۶/۳۰۶ ، ۴۷۷/۲۹۱، ۴۷۱و۴۶۹و۴۵۹/۲۹۰ ، ۴۵۳ و ۴۴۲/۲۸۹/۷ ۷۲/۳۰۸ و ۸۴

جوبان jubān

← جوپان و (بنداری، ج ۱، ص ۱۱۷).

جوبینه (h) jubine

← چوبینه.

---

۱) در مجمل‌التواریخ آمده است که چون بهرام‌گور با نعمان و منذر به مدائن رسید تا تاج شاهی را از آن خود سازد... میردجرد را صاحب رسائلی بود نام او ←

جویا juyā

از ایران نشد پیش او کس بجنگ
همی کرد جویا، بمیدان درنگ
۱۰/۱۱۸/۲ ح

→ جویان و (فرهنگ ولف، ص ۲۷۹).

جویان ۱ juyān

که جویان به پش نام وجوینده بود
گرایندهٔ گـرز و گسترنده بود
۷۶۹/۱۱۸/۲

دلاوری مازندرانی که چون رستم و کاوس به نبرد با شاه مازندران شتافتند، دربرابر سپاه ایران آمد و هنبرد خواست اما هیچ کس را یارای پیکار با او نبود و کاوس با سرداران خود برآشفت:

کزین دیوتان سر چرا خیره شد	از آواز او رویتان تیره شد
ندادند پاسخ دلیران به شاه	ز جویان پژمرد گفتی سپاه

۷۷۲/۱۱۸/۲

→ جوانوی (در طبری: جوابی) مردی با عقل و تدبیر. هرکجا یزدجرد را رسولی بایست فرستادن، او را فرستادی و عجم همه گردآمدند و او را سوی منذر فرستادند تا بداند که نعمان را بچه کار فرستاد با سپاه... منذر گفت من نعمان را نفرستادم که نعمان را بهرام فرستاده است که شما میراث او و ملک او کسی دیگر را داده‌اید او حق و ملک خویش طلب می‌کند و رسول را گفت برو و ملک را ببین تا خود تو را چه می‌گوید... چون رسول بهرام را دید متحیر شد... و او را از وی ترس آمد... پس رسول از پیش وی بیرون آمد و گفت اگر مردمان عجم بدانستندی که فضل و خرد و تمیز این ملک چنین است... هرگز بر وی کس برنگزیدندی...» (مجمل التواریخ، ص ۱۱۸).

۲) کریستن‌سن از قول طبری حکایت می‌کند که «چگونه جوانویه Yuvanoe، که یکی از اشراف زادگان بزرگ بود روزی نامه به حضور وهرام پنجم برد و چنان از شکوه وجلال او خیره شد که سجده کردن را فراموش نمود، لکن شاه علت حیرت او را دریافته چشم پوشید...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۲۲؛ طبری، ص ۸۵۹؛ نلدکه، صص ۹۲-۹۳).

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «جویاه» و «جویان» آمده است و پنداری آن را «جویان» ضبط کرده است (۲/۱۱۸/۱۰ح؛ لغات شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۷). →

پس رستم از کاوس اجازه خواست و به نبرد با چویان رونهاد:

بدو گفت چویان که ایمن مشو ز جوبان و از خنجر سردرو
۷۸۸/۱۱۹/۲

و با رستم درآویخت ولی رستم:

ز زینش جداکرد و برداشتش چو بر بابزن مرغ بر گاشتش
بینداخت از پشت اسبش به‌خاک دهان پر زخون و زره چاک‌چاک
۷۹۲/۱۱۹/۲

جهن Jahn [1]

سپهبد گزین کرده کلباد را
چو گرسیوز و «جهن» و پولاد را
۱۳۲۳/۸۶/۳

نام چهارمین پسر افراسیاب است.[2] جهن در چوگان بازی سیاوش با افراسیاب در

→
در چاپ بروخیم و مول «جویان» است (بروخیم، ج ۲، ص ۳۶۷، بیت ۸۲۶؛ مول، ج ۱، ص ۲۷۸، بیت ۸۲۹). ونف نیز فقط «جوپان» را در فرهنگ خود ضبط کرده است (فرهنگ ولف، ص ۲۷۹). ولی درچاپ مسکو همه‌جا این نام «چویان» است.

جهانگیر Jahāngir. این نام در شاهنامه نیامده است اما بنا به روایات ملی جهانگیر پسر رستم بود که در «جهانگیرنامه» داستان او مفصلا آمده است. «داستان جهانگیر در عین شباهت خود به‌داستان سهراب از این عاقبت غم‌انگیز برکنار است وگویا تقلید و در عین‌حال تمیملی است از داستان رستم و سهراب زیرا پس‌از جنگ سختی با آشنایی طرفین پایان می‌پذیرد» (حماسه‌سرایی درایران، ص ۳۲۵). صفا در حماسه‌سرایی درایران (صص ۳۲۴-۳۲۵) بحثی بسیارمستوفی دربارهٔ جهانگیر و جهانگیرنامه دارد.

۱) گرشیویچ حدس می‌زند که Jahn ممکن است ازکلمه اوستایی ǰaǰništa گرفته شده باشد، که به‌معنی کسی است‌که نیک می‌کوبد یا می‌کشد یا کوبنده‌ترین است. برخی آن را مخفف جهان می‌دانند. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۶۱؛ یوستی، ص ۱۰۸؛ برهان، ص ۶۰۴).

۲) مجمل «جهن وأبلا و برزابلاء را از نبیرگان افراسیاب می‌داند (ص ۶۰). در خرد این نام نیامده است.

گروه پدر بود و در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو فرماندهی صدهزار سوار چینی را بر عهده داشت و افراسیاب او را به پشتیبانی از سپاه پشنگ (شیده) فرستاد.

جهن که از پشنگ به‌سال خردتر بود، چون پشنگ کشته شد با سپاه خود به لشکر کیخسرو تاخت و با «قارن کاوه» پیکار کرد ولی شکست خورد و گریخت اما بار دیگر به همراهی پسر آهنگ نبرد کرد و در نبردی که در «گلزریون» در گرفت فرماندهی میمنهٔ سپاه افراسیاب را داشت. چون افراسیاب به بهشت گنگ گریخت جهن را به پیامبری نزد کیخسرو فرستاد و کیخسرو چون جهن را پاسخ گفت:

یکی تاج دادش زبرجد نگار یکی طوق زرین و دو گوشوار

۱۲۶۴/۲۱۰/۵

اما چون کیخسرو به «گنگ‌دژ» راه یافت در گرماگرم نبرد، جهن و گرسیوز به دست رستم گرفتار شدند و چون کیخسرو به جستجوی افراسیاب شتافت جهن و گرسیوز و پوشیده‌رویان افراسیاب را به نزد کاوس فرستاد و کاوس جهن را جایی مناسب و خدمتگاران و پرستندگان داد.

۲۵۴/۳۱۸، ۲۴ح و ۲۵۴/۳۰۶، ۵/۱۶۵/۱۶ح، ۹۱/۱۲۰۳، ۴/۸۶/۱۴۲۳، ۸۰۷، ۲۸۰/۱۷۵۳ح و ۲۷۹/۱۳۷۳۳ح و ۷۱۱ و ۲۷۸/۷۰۹، ۲۶۱/۴۳۶، ۱۱۴۰و۱۱۳۳و۳۰۳/۱۱۳۱، ۲۷ح و ۱۱ح و ۳۰۲/۱۱۲۹، ۲۹۲/۹۵۹، ۲۸۳/ ۱۳۱۵، ۳۱۱/۷ح، ۱۷ح و ۳۱۰/۱۲۶۵، ۳۰۷/۱۱۹۸، ۳۰۶/۲۵ح، ۱ح و ۱۴۱۱، ۳۱۷/۱۴۶۴، ۳۱۶/۴ح، ۳۱۵/۱۳۳۳، ۳۵ح و ۳۱۴/۱۲ح، ۳۱۳/ ۲۱ح و ۱۷۹۳ و ۳۴۰/۱۷۸۵، ۴ح و ۳۳۷/۱۷۳۸، ۳۲۰/

جهن jahn

کجا «جهن» برزین یلی نامداری
رسیده به شهر کلوری کام داری
۲۵۶۳/۲۲۰/۹

سرداری ایرانی که پسر برزین بود و در دماوند کوه می‌زیست. چون فریدون ضحاک را در دماوند زندانی کرد، جهن تخت طاقدیس را بساخت و به هدیه نزد فریدون آورد و فریدون سی‌هزار درم بهوی پاداش بخشید و او را فرمانروای ساری و آمل ساخت. پنداری او را مهندسی نامدار در دماوند می‌دانند (شاهنامه، ج ۲، ص ۲۳۹).

۳۵۲۶ ،۳۵۲۴/۲۲۰/۹

جهود Jahūd

همی گفت پیغمبری کش «جهود»
کشد دین او را نشاید ستود
۵۲۹/۲۴۹/۷

یهودی. آنندراج این کلمه را معرب یهودی می‌داند (آنندراج ، ص ۱۳۸۹).

چ

چنگش Čengeš[1]

کجا چنگش بُد نام جوینده بود
دلیر و به هر کار پوینده بود
۳۳/۲۱۰/۴

دلاوری تورانی که در هماون در سپاه خاقان بود و چون رستم در همین نبردگاه کاموس را کشت، چنگش داوطلب شد تا کین کاموس را از رستم بازستاند پس به نزد خاقان شتافت و او را گفت:

گر او (رستم) شیر جنگیست پیچان کنم — بدانگه که سر سوی ایران کنم
به تنها تن خویش جنگ آورم — همه نام او زیر ننگ آورم
بر او آفرین کرد خاقان چین — به پیشش ببوسید چنگش زمین
۳۸/۲۱۰/۴

چنگش به نبرد با رستم رونهاد و وی را به نبرد فراخواند ولی چون پیکار آغاز گشت چنگش از رستم گریخت و رستم او را دنبال کرد و:

دم اسب ناپاک چنگش گرفت — دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد غمی — ز بالا بیزد خویشتن بر زمی
بیفتاد زو ترک و زنهار خواست — تهمتن ورا کرد با خاک راست
همانگاه کردش سر از تن جدا — همه کام و اندیشه شد بی‌نوا
۶۲/۲۱۲/۴

پس از مرگ چنگش دودهٔ وی برآن بودند تا از رستم کین او بخواهند. (۶/۲۲۶)

---

۱) عبدالقادر در لغت شهنامه این نام را به فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث آورده است (ص ۶۸) و بنداری داستان چنگش را از ترجمهٔ خود حذف کرده است. یوستی اشاره‌ای به معنی و نوع این نام ندارد (نامنامه، ص ۱۶۴).

و ۶۰ و ۵۸/۲۱۲ ، ۵۴ و ۴۹ و ۴۱/۲۱۱ ، ۱۹ح و ۳۸ و ۳۴/۲۱۰/۴
۲۲۷/ح ، ۱۶ح و ۱۰/۲۲۶ح ، ۱۸ح و ۶۴

چوبین Čobin[1]

پسوری که مسانش «چوبینه» بود
چسان دان که هرانش او آیین بود
۱۲۱۸/۲۹۲/۸

لقب بهرام سردار هرمز.

۱۳۱۸/ ح۱۸/۳۷۶، ح۱۶/۳۶۲، ح۱۵/۳۵۶، ح۲۵/۳۵۲، ح۱۴/۳۴۵/۸، ح
۹۸۲/۶۸، ۱۶۷/۲۰/۹، ح۱۹/۴۰۲، ح۱۰/۳۹۷، ح۲۱ و ح۱۷ و ۳۹۴
۵۹۲/ ح۷/۱۹۰، ح۱۳/۱۴۴، ح۸/۱۲۷، ح۱۴ و ح۳/۱۲۰، ح۵/۱۱۵، ح
۳۵۹

چوبینه Čobine (h)

جهانجوی «چوبینه» هاره شب
هم از پهلوانانش بماند تب
۳۸۰/۳۳۷/۸

لقب بهرام سردار هرمز ← چوبین.

ح۳/۳۵۶، ح۱۶/۳۵۴، ح۲۵ و ح۵/۳۳۵، ح۲۰/۳۳۸، ۳۸۰/۳۳۷/۸
ح۲/۳۷۲، ح۲۵/۳۶۷، ح۹/۳۶۵، ح۲۶/۳۶۴، ح۶/۳۶۱، ح۲۷/۳۵۸، ح
۲۱ و ۱۳۱۶/۳۹۳، ح۲۲/۳۸۶، ح۱۰/۳۸۵، ح۱/۳۸۴، ح۱۲/۳۷۶، ح
۱۸، ح۱۹/۴۰۲، ح۲۱/۳۹۹، ح۴/۳۹۸، ح۱۰/۳۹۷، ۱۳۲۷/۳۹۵،
۲۵۶/ ۲۶۵/۲۶، ۱۸۱و۱۷۹/۲۱، ۶۲/۱۴/۹، ح۱۸/۴۱۲، ح۲/۴۰۶، ۴۰۴،
ح۱۰، ۹۳۱/۶۵و۹۳۵و۹۳۹، ۹۱۷/۶۴و۹۲۹، ۴۷۱/۳۸۶۳۸/۴۸و۶۴۸، ۳۱،
، ۱۹۲۴/۱۲۳، ۱۸۵۹/۱۱۹، ۱۸۲۳/۱۱۷، ۱۶۶۵/۱۰۸ و ۱۶۶۶=۸/
۱۳۸/۲۶۲، ۲۹۳۶/۱۸۲، ۲۵۷۹/۱۶۲، ۱۲۷۲۵۴۲/۱۵۹ ۱۹۸۳/

---

۱) بهرام ملقب به چوبین از مردم ری و پسر بهرام گشسب و از خاندان مهران بود. مینورسکی آن‌را با لفظ دیمی زوبین Zōpin و زبین Zopēn به معنای زوبین مقایسه می‌کند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۶۴، ح ۲). بلعمی دربارهٔ وجهٔ تسمیهٔ چوبین آورده است که «به گونه، سیاه‌چرده و ببالا دراز و به تن خشک بود. بدین‌جهت او را بهرام چوبین خواندندی و گروهی گویند او را شوبین خواندندی نه چوبین و اصل این شوبین آن بود که به‌کودکی به‌جنگ شده‌بود به دوری و مردی را ضربتی زده بود و ز سر تاکوههٔ زین فرود آورده و مردمان به نظارهٔ آن می‌شدند با یکدیگر می‌گفتند شوبین آن ضربت پس او را این لقب کردند و این درست‌تر است.» (**بلعمی**، ص ۱۸۰)

چوپینه Čopine (h)

← چوبینه. و (ولف، ص ۳۰۱).

چهرزاد Čehrzād[1]

همی خواندش ورا چهرزاد
زگیتی به دیدار او بود شاد
۱۶۶/۳۵۲/۶

لقب همای دختر بهمن. ← همای چهرزاد[2].

چنین گفت کاین بالاتن چهرزاد به گیتی فراوان نبودست شاد
سپردم بدو تاج و تخت بلند همان لشکر و گنج، با ارجمند
۱۷۳/۳۵۲/۶

(ص ۱۵) ۱۶۶/۳۵۲/۶ و ۱۷۳

چینوی Činoy

بجز مهتری بود چینوی نام
دگر مهتری بود زنگوی نام
ج۱۲/۱۵۵/۹

← جستوی. اما با توجه به متن بنداری که «جنویه» است این صورت صحیحتر می‌نماید.

چینی منسوب به چین (ولف، ص ۳۰۷)

۱) در سنی‌ملوک‌الارض، «چهرآزاده است (صص ۲۸ و ۲۹)». و در طبری شهرآزاد (طبری، جلد ۲، ص ۴). در فارسنامهٔ ابن‌بلخی «شهرآزاد» (ص ۳۰) و در مجمل‌التواریخ نیز «چهرآزاد» است (صص ۵۴–۹۲). این کلمه در پهلوی Čihrazāt است. (یوستی. بندهشن ۱۲۲)

۲) در فارسنامهٔ ابن‌بلخی آمده است که «نسب او و حال او یاد کرده آمد و به روایتی چنان است کی این خمانی مانند لقبی است اما نام او شهرآزاد بودست.»



ح

حارث Hāreθ

بدو گفت من قیس بن «حارثم»
ز آزادگان عرب وارثم
۹۹۷/۶۹/۹

پدر قیس. ← قیس‌بن حارث

حسنوی Hasnōy[1]

به چین مهتری بود «حسنوی» نام
دگر سرکشی بود رسکوی نام
۲۴۴۱/۱۵۵/۹

یکی از دو سردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را در حمله به ایران یاری کنند. ← چینوی

حسین Hosayn[2]

همه کارها را سر اندر نشیب
مگر دست گیرد «حسین» قتیب
۶۹۹۲/۳۰۳/۷

پسر قتیب (قتیبه) که عامل طوس بود و فردوسی در پایان داستان یزدگرد بزهکار هنگامی که از تهیدستی خود می‌نالد به دستگیری وی امیدوار است و حسین را می‌ستاید. فردوسی در پایان داستان یزدگرد سوم نیز از مهر حسین قتیب یاد می‌کند:

حسین قتیب است از آزادگان / که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خور و پوشش و سیم و زر / وزو یافتم جنبش و پای و پر

---

۱) در نسخه «چیبوی» و «خشنوی» است (۱۴/۱۵۵/۹ح). بنداری این نام را «جنویه» آورده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۲۵).

۲) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای این نام «علی قتیبه» آمده است (۹/۳۰۳/۷ح) و «حیی قتیبه» (۱۶/۳۸۱/۹ح). در نسخه‌های **چهارمقاله** نظامی عروضی نیز این نام به صورتهای «حسین قتیب» و «حیی قتیبه» آمده است (**چهارمقاله**، ص ۷۷). در **چهارمقاله** می‌خوانیم که «حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند» (ص ۷۷).

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلتم اندر میان دواج

۸۵۳/۲۸۱/۹

۸۵۱/۲۸۱/۹ ؛ ۶۹۲/۳۰۳/۷

حمزه Hamze (h)

چو عباس و چون حمزه و هلال[1] پدرو
سواران و گردنفرازان نو

۲۹۰/۳۳۲/۸

یکی از فرماندهان سپاه دشت‌سواران نیزه‌گزار که درزمان پادشاهی هرمز بدایران تاختند.

حیدر Haydar

بر این زادم و هم بر این بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم

۱۱۲/۲۰/۱

لقب حضرت‌علی(علیه‌السلام) است.

ح۲۱/۶۲/۸، ۲۵۸۵/۱۶۹/۳ ؛ ۱۱۲/۲۰/۱

حیی Hoyay

← حسین.

---

۱) در نسخه «عمرشان» (ح۹/۳۳۲/۸).

خ

خاتون Xātūn

نگر تا کدامست با شرم و داد
به مادر که دارد ز خاتون نژاد

۲۱۳۴/۱۷۸/۸

لقب همسر خاقان چین که انوشیروان دختر اورا به زنی گرفت.

۲۱۶۱/۱۸۰ و ۲۱۶۶ و ۲۱۷۱ و ح۷، ۲۱۴۲/۱۷۹ و ۲۱۵۰، ۲۱۳۴/۱۷۸/۸
۳۵۴/۳۴۶ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۵، ۲۱۹۱/۱۸۱ و ۲۱۹۳ و ۲۱۹۵ و ح۱ و ح۸ و ح۲۱

خاتون Xātūn[1]

یکی دختری داشت خاتون چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه

۱۲۹۲/۱۴۵/۹

لقب زن خاقان که دخترش را شیر کپی به مرو برده بود و از بهرام چوبین خواست تا آن اژدها را بکشد.

چون بهرام اژدهای کپی را کشت، خاتون دست بهرام را بوسید و دختر خود را به وی داد.

خراد برزین که از سوی خسرو به چین رفته بود تا کار بهرام چوبین را بسازد برآن شد تا به وسیلهٔ خاتون بهرام را بکشد. خاتون به بهرام بی‌نهایت علاقه‌مند بود و خراد برای درمان دختر خاتون به نزد وی شتافت و دختر را درمان کرد و خاتون اورا هدیه‌ها داد ولی خراد از خاتون خواست تا آن هدیه‌ها را برای وی نگه دارد و چون دو هفته گذشت از خاتون گل مهره‌ای گرفت و به قلون داد و قلون بهرام را در مرو بکشت و خاقان که خاتون را در مرگ بهرام مؤثر می‌دانست[2]

---

۱) این کلمه ترکی است و در ترکی جغتائی خاتون به معنی عالی‌نسب است. امروز در ترکی Kadin گویند (**برهان**، ص ۶۹۶، ح ۱).

۲) «... خاقان تصمیم به قتل خاتون گرفت ولی به سبب تعلقی که پسرش به مادر خود داشت ناچار از قتل خاتون خودداری کرد...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۹). داستان مفصل خاتون را در **شاهنامهٔ ثعالبی** (صص ۳۲۷-۳۳۵) بخوانید.

ازآن پس چو نوبت به خاتون رسید ز پرده به گیسوش بیرون کشید
به ایوان کشید آن همه گنج اوی نکرد ایچ یاد از در رنج اوی
۲۶۹۳/۱۶۸/۹

و ۲۳۲۴ و ۲۳۲۸ و ۲۳۲۹ ، ۲۳۰۴/۱۴۶ و ۲۳۰۷ و ۲۳۱۳ ، ۱۲۹۲/۱۴۵/۹
و ۲۵۴۱ و ح۱۱ ، ۲۳۷۲/۱۵۰ و ۲۳۷۵ و ح۱۹ ، ۲۳۳۳/۱۴۸ ، ۲۳۱۸/۱۴۷
و ح۲۸ ، ۲۵۹۲/۱۶۲ و ح۵ ، ۲۵۴۷/۱۶۰ و ۲۵۵۱ و ح۱۷ ، ۲۵۲۶/۱۵۹ و ۲۵۳۰
۲۶۹۵/۱۶۸ ، ح۲۲/۱۶۷ ، ۲۵۹۶/۱۶۳ و ح۱۸

خاقان Xāqān

نه فغفور خوانیم نه خاقان چین نه از تاجداران ایران زمین
ح۲۵/۱۶۲/۱

لقب پادشاه چین. خاقان به‌یاری سپاه افراسیاب به هماون آمد تا با سپاه ایران بجنگد ولی در نبرد، سه تن از سرداران خود اشکبوس و کاموس و چنگش را از دست داد و خود با سپاهش به لشکر ایران تاخت ما کاری از پیش نبرد و به رستم پیشنهاد آشتی داد ولی رستم درخواست او را نپذیرفت و به نبرد ادامه داد تا به خاقان که بر پیلی سپید سوار بود رسید و کمندی به سوی وی افگند و:

چو از دست رستم رها شد کمند سر شاه چین اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین ببستند بازوی خاقان چین
پیاده همی راند تا رود شهد نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد
۷۰۱/۲۵۲/۴

وز آنجا بیاورد خاقان چین ببسته دو بازو و دل پر ز کین
سپردش بدان روزبانان طوس سپهبد به گردون برافراخت کوس
ح۱۱/۲۵۴/۴

۸۰۸/۱۶۷ ، ۷۹۳/۱۶۶ و ۷۹۴ و ۸۰۷ ، ۷۶۸/۱۶۴/۴ ! ۱۵/۲۵۸/۳
ح۱۹ ، ح۲۶/۱۷۵ ، ۹۳۰/۱۷۴ و ۹۳۲ و ۹۳۸ ، ۹۱۱/۱۷۳ و ۹۱۵ و ح۵
۱۰۴۴/۱۸۱ ، ۱۰۱۰/۱۷۹ و ۱۰۱۷ ، ۹۹۵/۱۷۸ و ۱۰۰۰ ، ۹۶۰/۱۷۶ و
۱۲۳۳ ، ۱۲۰۸/۱۹۱ و ۱۲۱۶ ، ۱۱۹۷/۱۹۰ ، ۱۱۸۱/۱۸۹ ، ۱۱۴۶/۱۸۷
۱۳۸۴ ، ۱۳۷۱/۲۰۰ ، ۱۳۰۷/۱۹۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ و ح۱۶ ، ۱۲۱۹/۱۹۲ و
۱۴/ ۲۰۵ و ۵/۲۰۸ ، ح۴/۲۰۷ ، ۱۴۱۲/۲۰۳ ، ۱۳۹۱/۲۰۲ ، ۱۳۷۴/۲۰۱

۱۵۷، ۲۱۶/ ۱۳۰، ۲۱۵/ ۲۸ج، ۲۱۲/ ۷۰و۷۱، ۲۱۰/ ۳۴و۳۸و۲۲ج، ۲۰۹
ج۱۴، ۲۷۴/ ۲۷۶، ۲۲۶/ ۲۷۳، ۲۲۵/ ۲۵۰ و ۴ ج، ۲۱۹/ ۱۶۶، ۲۱۸/
۴۴۷ و۲۵۹، ۲۳۶/ ۴۲۹و۸ج، ۲۳۱/ ۴ج، ۲۳۰/ ۳۲۵، ۲۲۸/ ۳۰۷، ۲۲۷/ ۲۹۱
و۱۲ج، ۲۴۶/ ۴ج، ۲۴۵/ ۱۱ج، ۲۴۴/ ۵۴۷و۲ج و۳ج، ۴۰/ ۲۴۳/ ۱۲ج، ۲۳۸/
و ۶۹۶ و۱۷ج، ۲۵۲/ ۶۷۴و۲۲ج، ۲۵۱/ ۶۵۷، ۲۵۰/ ۶۴۴و۶۴۶، ۲۴۹/ ۶۲۷
ج، ۲۶۳/ ۷ج، ۲۶۰/ ۸۰۷، ۲۵۶/ ۷۲۵و۱۲ج، ۲۵۴/ ۷۰۰و۱۱ج، ۲۵۳/ ۶۸۶
۱۱۸۷، ۲۸۵/ ۱۱۷۳، ۲۸۲/ ۱۱۳۳، ۲۸۰/ ۱۰۹۸، ۲۶۹/ ۹۳۱، ۲۶۸/ ۹۱۵و۱۰
۶/ ۲۵۳/ ۵۹۵، ۲۷۵/ ۹۶۳، ۵/ ۱۴۴/ ۱۰۱۴و۱۷ج، ۲۸۶/

خاقان Xāqān

ز چین تا به گلزریون لشکرست
بر ایشان چو خاقان چین سرورست
۱۴۸۸/۳۲۴/۵

لقب پادشاه چین دورهٔ کیخسرو، که نخست افراسیاب را یاری می‌داد، اما پس از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد، خاقان از کردهٔ خود پشیمان شد و هدیه‌های فراوان به‌نزد کیخسرو فرستاد و آشتی‌خواست (فردوسی خاقان را از فغفور چین جدا می‌داند):

برفتند فغفور و خاقان چین بر شاه با پوزش و آفرین
۱۸۷۵/۳۴۵/۵

۱۸۴۵/۳۴۴ و ۱۸۵۲ و ۲ج، ۳۴۴/ ۱۶۷۷و ۷ج، ۵/ ۳۲۴/ ۱۴۸۸ و ۱۴۹۰
۳۴۵/ ۱۸۷۵و۱۱ج

خاقان Xāqān

چو خاقان چین این سخنها شنید
ز چین و ختن لشکری برگزید
۱۴۲۳/۳۸۶/۷

لقب پادشاه چین در روزگار بهرام گور[1]. خاقان چون آوازهٔ عیش و نوش خواهی

---

۱) ثعالبی خاقان را پادشاه ترکستان می‌خواند و داستان او را نیز همانند **شاهنامه** می‌آورد جز در آخرین صفحه آن که می‌نویسد: «بهرام... بر خاقان شبیخون زد و... سر او را به دست خود برید، سپاه واسعه و خزائن و مملکت او را متصرف شد

بهرام راشنید سپاه به‌سوی ایران کشید و ایرانیان که از بهرام نا امید بودند به‌وسیلهٔ موبدی به‌نام «همای» برای وی هدیه‌ها فرستادند و باژوساو بپذیرفتند و بر آن نهادند تا خاقان به‌مرو برود و باژ را دریافت دارد. (۷/۳۹۰). چون خاقان به‌مرو رسید به بزم نشست اما ناگهان بهرام گور براو تاخت و خزروان سردار بهرام، خاقان را گرفتار ساخت. (۷/۳۹۱). و دیگر چینیان کشته و اسیر شدند. بهرام گور فرمان داد تا تاج بهرام را به نزدش آوردند و گوهرهای آنرا جدا ساختند و با آنها دیوار آتشکاه را آرایش دادند (فردوسی در جایی دیگر از **شاهنامه** می‌گوید که خاقان سرزمینهای فراوانی را از یزدگرد پدر بهرام گور گرفته بود و بهرام همه را از وی بازستد، ۸/۱۸۶/۲۲۸۲).

۱۴۸۹ و ۱۴۹۰، ۱۴۶۸/۳۸۸، ۱۴۴۵/۳۸۷، ۱۴۲۴/۳۸۶، ۶۱۳/۳۴۰/**۷**، ۱۵۱۷/ و ۱۵۲۵ و ۱۹ ج، ۱۵۰۰/۳۹۰ و ۱۵۰۸، ۱۴۷۷/۳۸۹ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۷ و ۱۶۲۰/۳۹۷، ۱۵۹۵/۳۹۵، ۱۵۷۴/۳۹۴، ۱۵۴۷/۳۹۳، ۱۵۲۸/۳۹۲، ۳۹۱، ج ۳/۴۳۰، ۱۹۰۵/۴۱۳، ۱۷۴۹/۴۰۳ و ۱ ج، ۱۷۱۷/۴۰۲، ۱۶۴۷/۳۹۸، **۸**/۱۸۶/۲۲۸۲ و ۲۲۸۳

خاقان Xaqan[1]

کنون جنگ خاقان و هیتال گیر
چو رزم آیدت پیش، کوپال گیر
۸/۱۵۶/۱۷۲۵

گردید وافسران خود را به حکومت آن گماشت و به آذربایجان مراجعت کرده، سروتاج واموال خاقان رابا خود بدانجا برد و تاج را درآتشکده آویخت وخاتون بانوی بانوان خاقان را با کنیزانش به‌خدمت موبد مزبور واداشت...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۶۶ و ۲۶۷). در **اخبارالطوال** نیرحیلهٔ بهرام گور در تاختن به خاقان مفصلا ذکر شده است و درآنجا نیز آمده است که بهرام با دست خود خاقان را بکشت و خاتون همسر او را بگرفت. (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۶۰ و ۶۱) **کریستن‌سن** خاقان را فرمانروای خیونی اقوام وحشی شمالی ایران می‌داند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۰۳).

۱) **اخبارالطوال** نام پادشاه ترک را «سنجبوخاقان» می‌نویسد که به خراسان لشکر کشید و شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، کش و نسف را مسخر کرد تا به بخارا ←

لقب پادشاه چین، در روزگار انوشیروان، که بسیار قدرتمند بود و از لب رود جیحون تا چین را زیر فرمان داشت (۸/ ۱۵۶). خاقان چون آوازهٔ انوشیروان

—

رسید و انوشیروان فرزند خود هرمز را که ولیعهد بود به رویارویی او فرستاد و پادشاه ترك چون از نزدیك‌شدن هرمز باخبر گردید، آنچه را که تصرف کرده‌بود رهاکرد و به‌خاك خود بازگشت» (ص ۷۲، ترجمهٔ فارسی).

در **طبری** نیز نام خاقان «سنجبو» ست» (**طبری**، صص ۵۲۶-۵۲۷ به نقل از بلعمی، ص ۱۵۳، ج ۱).

در **تاریخ بلعمی** آمده است: «میان خاقان و نوشیروان دوستی بود. نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را به‌زنی خواست و بسیار هزینه کرد تا دخترش بیاورد و باخاقان عهدکرد. پس‌از آنکه به هیتال نامه‌نوشت و از او سپاه‌خواست برای کار هیاطله، خاقان سپاه بسیار از ترك بفرستد سوی بلخ و نوشیروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یکسو ترك درآمد و سپاه هیاطله را در میان‌گرفتند و ملك هیاطله را بکشت و خواستهای او او غارت کرد و پادشاهیش ویران‌کرد و از آنجا به ترکستان رفت پس به پادشاهی خویش بازآمد» (**تاریخ بلعمی**، ص ۱۵۴).

در **فارسنامه** ابن‌بلخی نام این خاقان «قتم» است (**فارسنامه**، ص۹۴): «در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان گفتندی و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت روی نمود. پس انوشیروان صلاح درآن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند که ماوراءالنهر با فرغانه انوشیروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقان را باشد و چون این مصاهره کرده بودند باتفاق روی به هیاطله نهادند و ایشان را جمع کردند و کینهٔ فیروز از ایشان بتوختند».

مسعودی در **مروج‌الذهب** می‌نویسد: «خاقان پادشاه‌ترك دختر و دخترزادهٔ خویش را بـه‌زنی انوشیروان داد» (**مروج‌الذهب**، ج ۱، ۲۶۰) «و انوشیروان خشنواز پادشاه هیاطله را به‌انتقام‌جدش فیروز بکشت» (همان‌کتاب،ص ۲۶۱). کریستن‌سن می‌نویسد: «در همان ایام سین‌جبو به تحریك دولت روم به ایران تاخت. قلاع استواری که کسری بناکرد موقتاً به‌این‌حملات خاتمه داد؛ لکن این واقعه‌موجب تیرگی روابط ایران و سیراس گردید» (**ایران در زمان ساسانیان**،ص ۳۹۷). کریستن‌سن «سین‌جیبو» را Silzibul می‌داند که مارکوارت نیز در **ایرانشهر** صص ۲۴ و ۲۱۶ به‌نام او اشاره کرده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۹۶ و ح ۴ همان ص).

را شنید با او از در دوستی درآمد و هدیه‌ها به نزد وی فرستاد؛ اما در سرزمین هیتال، شاه آن سرزمین فرستادگان چینی را کشت و خواسته و هدیه‌ها را به یغما برد. خاقان ناگزیر از قجقارباشی سپاه کشید و به گلزریون رفت و با «غاتفر» شاه هیتال نبرد کرد و اورا شکست داد و «فغانیش» را به‌جای وی نشاند. چون خاقان شنیدکه انوشیروان به خراسان رونهاده است، هدیه‌ها برای وی فرستاد و پس از بازگشت فرستادگان از ایران و آگهی از شکوه انوشیروانی، خاقان برآن شد تا دختر خویش به انوشیروان دهد و فرستادگان برای این منظور به نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان «مهران ستاد» را برای گزینش همسر به شبستان خاقان فرستاد. خاقان را دختری از خاتون و چهار دختر از پرستندگان بود و چون از دختر خاتونی خود دل برنمی‌کند، برآن شد تا یکی از پرستنده‌زادگان را برای نوشیروان فرستد اما مهران ستاد حیلهٔ خاقان را دریافت و دختر خاقان را که از خاتون نسب داشت برگزید و خاقان که آیندهٔ این پیوند را نیک دیده بود دختر به نزد انوشیروان فرستاد و تا جیحون او را بدرقه کرد و چون خبرپذیرایی شکوهمند انوشیروان را از دختر خود شنید، سغد و سمرقند و چاچ را رها کرد و به قجقار باشی بازگشت (۸/۱۸۵).

و۱۷۵۸ و۱۷۶۱ ، ۸/۱۵۶/۱۷۴۵ و۱۷۴۶ و۱۷۳۹ و۱۷۴۴ و۸ح و۹ح و۱۸ح و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۶ و ۲۴ ح ، ۱۵۸/۱۷۶۷ و ۱۷۷ و ۲۲ ح ، ۱۵۷/۱۷۵۴ و ۱۸۵۰ و ۱۸۵۴ ، ۱۶۱/۱۸۱۷ و ۱۸۱۸ و ۱۸۲۶ و ۱۸۳۵ ، ۱۶۰/۱۸۰۵ ۱۹۰۲ و ۱۹۰۴ و ۱۵ح ، ۱۶۴/۱۸۸۸ و ۱۲ح ، ۱۶۳/۲۳ح ، ۱۶۲ و ۱۸۴۸ و ۱۸۴۱ ۲۴ح ، ۱۶۷/۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ و ۴ح ، ۱۶۶/۱۹۱۱ و ۱۹۱۷ ، ۱۶۵/۱۸۹۳ و ۱۸۹۵ ، ۱۷۲/۲۰۳۳ و ۲۰۳۹ ، ۱۷۱/۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ و ۲۰۱۸ ، ۱۷۰/۱۹۸۸ ، ۱۶۹/ ۲۱۰۳ و ۲۱۰۶ و ۱۶ح ، ۱۷۵/۲۰۸۱ و ۲۰۸۵ و ۲۰۸۹ ، ۱۷۴/۲۰۶۸ ، ۱۷۳/۱۶ح و ۲۱۴۰ و ۷ح و ۱۶ح و ۲۱ح ، ۱۷۷/۲۱۰۹ و ۲۱۱۷ و ۶ح ، ۱۷۶/۲۰۹۷ و ۲۱۰۱ و ۲۱۶۶ و ۲۱۷۵ و ۷ح و ۱۴ح ، ۱۷۹/۲۱۴۲ و ۲۱۵۳ و ۲۳ح ، ۱۷۸/۲۱۳۵ و ۲۱۳۹ ، ۱۸۱/۲۱۷۹ و ۲۱۸۵ و ۲۱۸۹ و ۲۱۹۱ و ۲۱۹۵ و ۱۸ح و ۲۰ح و ۲۳ح ، ۱۸۰/ ۴۳۳۰ ، ۱۸۸/۲۳۲۱ ، ۱۸۵/۲۲۵۴ و ۲۲۶۳ ، ۱۸۳/۵ح ، ۱۸۲/۲۲۰۵ ۲۸۳ ، ۳۳۶/۳۵۵ و ۱۵ح و ۲۳ح ، ۳۲۵/۳۵۱ ، ۳۲۸/۲۱۹ ، ۴۲۶/۱۸۰ ، ۳۰۱/ ۳۷۷/

خاقان Xāqān[1]

چو رومی نیاطوس فرستادمش
به نزدیک خاقان فرستیم کس
۱۲۴۴/۸۲/۹

لقب پادشاه چین در روزگار خسروپرویز که بهرام‌چوبین پس از آنکه از خسرو‌پرویز شکست خورد به‌وی پناهنده شد و از وی یاری خواست و خاقان سوگند خورد که او را یاری دهد. بنابراین چون خسروپرویز از وی خواست تا بهرام را به‌وی تسلیم کند نپذیرفت و در برابر، دو سردار خود به‌نامهای حسوی و مقاتوره را به یاری دادن بهرام برگماشت.

چون خراد برزین، به‌وسیله قلون، بهرام چوبین را کشت، خاقان در سوگ بهرام نشست و کسانی را که در مرگ بهرام دخالت داشتند و خاتون چین نیز از آن‌جمله بود کیفر بخشید و فرزندان قلون را سوخت و سرای وی را به‌آتش کشید؛ اما نتوانست خرادبرزین را دستگیر سازد.

خاقان برادر خود را به نزد بازماندگان بهرام فرستاد و به گردیه نامه نوشت که به نزد وی رود و به‌همسری او درآید اما گردیه نامه را با چیره‌زبانی برگرداند و شبانه به ایران گریخت.

۱۲۴۴/۸۲/۹، ۱۲۵۶/۸۳، ۱۲۶۹/۸۴، ۲۰۱۹/۱۲۹، ۲۲۳۱ و ۲۲۲۳ و ۲۲۱۹
و ۲۲۱۶ و ۲۲۱۵ و ۲۲۱۳ و ۲۲۰۶ و ۲۲۰۱ و ۲۱۹۳ و ۲۱۹۰ و ۲۱۸۹/۱۳۹، ۲۲۴۲ و
۲۲۳۸ و ۲۲۳۷ و ۲۲۳۶/۱۴۲، ۲۲۶۱ و ۲۲۵۷ و ۲۲۵۲/۱۴۳، ح ۱۳ و ۲۲۸۴ و
۲۲۸۰ و ۲۲۷۸ و ۲۲۷۵ و ۲۲۷۴/۱۴۴، ح ۱۳ و ۲۲۹۷ و ۲۲۹۶/۱۴۵، ح ۲۸ و ۲۳۱۴
۲۳۰۰/۱۴۶، ۲۳۲۷ و ۲۳۲۰ و ۲۳۱۹/۱۴۷، ح ۱۵ و ح ۹ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۲/۱۵۰،
۲۳۹۷/۱۵۱، ۲۴۱۳/۱۵۲، ۲۴۳۲ و ۲۴۳۰ و ۲۴۱۷ و ۲۴۱۶/۱۵۳، ح ۳ و ۲۴۵۰
و ۲۴۴۳ و ۲۴۴۲ و ۲۴۴۰ و ۲۴۳۶/۱۵۴، ح ۹ و ۲۴۶۴ و ۲۴۵۶/۱۵۵، ۲۴۸۲ و
۲۴۷۹ و ۲۴۷۷ و ۲۴۷۲/۱۵۶، ۲۵۰۳/۱۵۷، ۲۵۲۱ و ۲۵۱۱ و ۲۵۰۷/۱۵۸،
۲۵۴۲ و ۲۵۲۶/۱۵۹، ۲۵۶۱ و ۲۵۵۹/۱۶۰، ۲۵۷۱/۱۶۱، ۲۵۹۵ و ۲۵۷۷/۱۶۲
۲۶۱۰ و ۲۶۰۳/۱۶۳، ۲۶۶۹/۱۶۴، ۲۶۷۴/۱۶۷، ح ۲ و ۲۶۹۹ و ۲۶۸۶ و ۲۶۸۵
/۱۶۸، ۲۷۱۵/۱۶۹، ۲۷۵۲ و ۲۷۴۹ و ۲۷۴۵ و ۲۷۴۱ و ۲۷۴۰/۱۷۱، ۲۷۷۰
و ۲۷۶۶ و ۲۷۶۲ و ۲۷۵۹ و ۲۷۵۵/۱۷۲، ح ۲ و ۲۸۲۳ و ۲۸۰۶/۱۷۵، ۲۸۴۱/۱۷۶

---

۱) در **اخبارالطوال** داستان مفصل خاقان و بهرام چوبین آمده است. اما درآنجا ←

۳۰۱۷/۱۸۷، ۲۹۱۸/۱۸۱، ۲۸۹۱/۱۷۹

خاقان Xāqān

وزان روی «خاقان» هر دو بیست
به انبوه اندیشگان در نشست
۱۱۰۲/۲۸۱/۸

لقب برموده. ← برموده.
و۱۲۳۰، ۱۱۷۵/۳۸۵ و۱۰ ح، ۱۱۵۱/۳۸۴ و۱۱۵۳ و۱۱۵۸، ۱۱۰۲/۳۸۱/۳،
و۱۲۸۸ و۱۲۹۱، ۱۲۴۶/۳۹۰ و۱۲۴۹، ۱۲۳۶/۳۸۹ و۱۲۳۹، ۱۲۲۰/۳۸۸،
۱۳۳۷ و۲۲ ح، ۱۲۹۲/۳۹۳ و۱۲۹۵ و۱۳۰۶ و۹ ح، ۱۲۸۴/۳۹۲ و۱۲۸۵ و۱۲۸۶
/۱۳۵۹، ۱۳۴۴/۳۹۶ و۱۳۴۷ و۱۳۵۱ و۱۳۵۳ و۱۳۵۵، ۱۳۲۸/۳۹۵ و۱۳۳۳ و
۱۴/۴۳ ح، ۲۶۳/۴۲/۹، ۱۶۹۱/۴۱۸ و۲ ح، ۱۳۷۴/۳۹۸، ۳۹۷

خاقان Xāqān

بزرگان و لشکرکش «خاقان» چین
بپایند و بر ما کنند آفرین
۲۷۹/۳۲۴/۹

لقب پادشاه چین در روزگار یزدگرد سوم که یزدگرد برآن بود تا از وی یاری بخواهد.

←

خاقان، بر دیار ترک فرمان می‌راند (ص ۱۰۳، ترجمهٔ فارسی). خاقان فرمان داد تا برای بهرام و یارانش شهری بسازند و در وسط آن کاخی بنا کنند تا مقر بهرام و همراهانش باشد و نیز دستور داد که برای آنان دیوانی فراهم کنند و مقرریهای مستمری به ایشان بپردازند. خاقان را برادری بود به‌نام بهاویرکه با خاقان بسیار گستاخ بود و بهرام را به مبارزه خواند و بهرام با اجازهٔ خاقان با وی پیکار کرد و او را کشت و خاقان از وی سپاسگزاری کرد و برمقام بهرام افزود (**اخبارالطوال** صص ۱۰۳–۱۰۶). در مورد مرگ بهرام نیز در **اخبارالطوال** آمده است که «خاقان به نزد بهرام رفت ولی او را مرده یافت. پس او را در دخمه‌ای دفن کرد و تصمیم به‌قتل خاتون گرفت... همراهان بهرام به نزد خاقان رفتند و خاقان به‌آنان نیکی کرد و تا مرز به بدرقهٔ آنان رفت.» (ص ۱۰۹). در **بلعمی** نیز آمده است که خاقان‌ترک به بهرام پناه داد... نام برادر خاقان «بیغرا» (در نسخه بیغو، مغو). بود (**بلعمی**، ص ۲۲۰).

خانگی Xānagi

گسی کرد پس نام او «خانگی»
که همتا نبودش به فرزانگی
۳۲۱۹/۲۰۰/۹

سرداری رومی که نامه و هدیه‌های قیصر روم را به مناسبت تولد شیرزاد فرزند خسروپرویز و مریم به درگاه شاه ایران، خسرو برد و با شاه بر خوان و بزم نشست و به شکار رفت و یکماه در ایران بماند و نامهٔ خسروپرویز را با سیصد شتربار هدیه برای قیصر برد و خسروپرویز:

یکی خلعت افکند بر خانگی   فزونتر ز خویشی و بیگانگی

→ ۱۲/۳۵۰ ح، ۱۴/۳۳۸ ح، ۱۶ و ح، ۳۰۹/۳۳۶، ۳۰۱/۳۳۵، ۲۷۹/۳۳۳/۹

خان Xān

سپهدار «خان» است و خاقان چین
سپاهش همی بر فشاند زمین
۴۶۷/۲۵۰/۹

لقب پادشاهان ترکستان است[1].

۴۶۷/۳۵۰/۹، ۵۴۹/۳۵۶

۱) «درترکی عنوانی است که به شاه یا امیری مقتدر دهند.» (برهان، ج ۲، ص ۷۰۷ ح ۶).

خاقانیان Xāqāniyān

ز «خاقانیان» آنکه بد جنگجوی
به خاک سیه بر نهادند روی
۲۰۷/۳۳۴/۹

افرادی از خاندان خاقان. فردوسی در جایی دیگر از شاهنامه داستان سه ترک را که از خاندان پرموده و مأمور کشتن خسروپرویز بودند آورده است و آنان را نیز از «خاقانیان» گفته است:

سه ترک دلاور ز خاقانیان   بر آن کین بهرام بسته میان
۱۴۲/۱۸/۹

۱۴۲/۱۸/۹، ۳۴۹/۳۶، ۵۵۷/۳۴، ۳۰۷/۳۳۶

همان جامه وتخت واسپ وستام ز پوشیدنیها که بردیم نام
۳۳۶۲/۲۰۹/۹
۳۲۱۹/۲۰۰/۹،۳۲۳۳،۳۲۲۹،۳۲۲۵/۲۰۱،۳۲۹۷/۲۰۵،۳۳۶۱/۲۰۹

خراسان Xorāsān [1]

دگر گفت کای با خرد گشته جفت
به میدان «خراسان» سالار گفت
۴۲۲۸/۲۷۰/۸

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان.

خراسان Xorāsān [2]

چنین این دبیرنده برجای خویش
«خراسان» سپهبد بیامد به پیش
۸۰۵/۵۷/۹

از سرداران بهرام چوبین که چون بهرام انجمنی آراست تا کسی را به پادشاهی برگزینند، خراسان سپهبد برپای خاست و گفت که زردشت گفته است که هرکس سرکشی کند سالی باید او را پند داد و چون پند نپذیرفت به فرمان شاه، بایستی او را کشت و بدین‌سان با پادشاهی بهرام مخالفت کرد.

۸۰۵/۵۷/۹، ۸۱۴/۵۸،۸۳۵/۵۹

---

۱) در نسخهٔ «جراسازه» (۸/۲۷۰/۲۰).
۲) دربعضی نسخه‌ها «سپهبد خراسان» آمده است (۹/۵۷/۲۶ح) و در ترجمهٔ بنداری‌نیز می‌خوانیم: وقام شیخ آخر یسمی‌خراسان (الشاهنامه، ج۲، ص۲۰۳).

خاور خدای XāvarXodāy

به نامه کیان اندر آورده پیش
همی خواندیش «خاور خدای»
۱۸۲/۹۰/۱

لقب سلم پسرفریدون است* وشاهان خاور را نیز بدین عنوان می‌خواندند**.

---

* ۱/۹۰/۱۸۲، ۹۹/۳۳۰، ۱۱۵/۵۹۴، ۲۶۳/۳۸
** ۱/۱۶۱/۴۹۰، ۶/۲۷/۲۲۲

● خراسان Xorāsān
در اخبارالطوال می‌خوانیم که «خراسان پسر عالم پسرسام (پسرنوح) برفت و در خراسان متوطن شد.» (ص ۳، ترجمهٔ فارسی).

خرداد Xordād[1]

چو خرداد و بهمن ازیادوران پرنهاد
ز مرداد یابی از بر و بوم شاد
۲۷۲/۵۴/۵

نام فرشته‌ای است.

خرداد Xordād[2]

گوا کرد زرمهر و خرداد را
فراین و بندوی و بهزاد را
۳۱۴/۴۷/۸

یکی از پنج تن بزرگان درگاه قباد، که انوشیروان او را گواه گرفت که درصورتی که مزدک درمباحثه با موبدان شکست خورد قباد اورا به‌وی تسلیم کند.

---

۱) «در پهلوی Xordat ، اوستا Haurvatat مرکب از دو جزء : هئوروه صفت است به معنی رسا، همه، درست، کامل . در پارسی باستان haruva . در فارسی هر، جزء دوم tat پسوندی است برای ساختن اسم مجرد مؤنث. بنابراین هئوروتات به‌معنی کمال‌ورسایی است. ابوریحان درآثارالباقیه (ص۲۲۰) گوید. معنی‌هذاالاسم(خرداد) ثبات‌الخلق . و نام ایزدی از ایزدان دین زرتشتی است نگهبانی سومین ماه سال و ششمین روز ماه شمسی باوست. در اوستا وکتب دینی پهلوی، خرداد و امردادغالباً باهم یادشده‌اند. خرداد مظهر کمال اهورمزدا دراین جهان، ودرجهان مینوی بخشایش ایزدی ، جزای اعمال نیکوکاران است. درعالم مادی نگهبانی آب با خرداد است. بیرونی در آثارالباقیه (ص۲۲۰) گوید : خردا (خرداد) هوالملك الموکل‌بتربیة الخلق والاشجار والنبت وازالة النجاسات عن‌المیاه. یشت چهارم‌در اوستا ، به‌خردادتعلق دارد. در روز خرداد ازماه خردادجشن‌خردادگان برپا می‌شده» (برهان ، ص۷۲۹ ح۵).

درکتاب‌اساطیر ایران‌آمده‌است که‌خرداد بمعنی‌تمامیت‌است‌ودرخرداد گاهان پیوسته با امرداد می‌آید ودر اوستای تازه این دو امشاسپندگویی مترادف با آب وگیاه‌اند (یسنه۳، بندهای۱و۲۵؛ یسنه ۴ بندهای۱و۳).آنها برتشنگی‌وگرسنگی چیره‌می‌شوند. (یشت ۱۹، بند ۹۶) و (اساطیر ایران ، ص۷۵؛ ایران در زمان ساسانیان ، ص۴۸؛ فرهنگ ایران باستان ، ص۵۷).

۲) درنسخه خراد (۲۶/۴۷/۸)،ولف نیز این صورت را ضبط نکرده است وفقط «خراد» آورده است (فرهنگ ولف ، ص۳۱۶).

خرّاد Xorrād[1]

چنین برزین و چون قارن رزمزن
چو «خراد» وگستهم لشکرشکن

۲۸۲/۳۹/۲

دلاوری ایرانی در روزگار نوذر. زندانیان ایرانی که در ساری دربند افراسیاب بودند برای اغریرث پیام فرستادند که خراد و دیگر پهلوانان ایرانی در برابر افراسیاب آرام نخواهند نشست.

خراد در آیین تاجگذاری کیقباد در پیشگاه شاه بود و بر وی گوهر افشاند و کیقباد پس از آنکه تورانیان و ایرانیان آشتی کردند، خراد را خلعت بخشید. خراد با کاوس به مازندران رفت و در بند افتاد و چون رستم کاوس را رهانید، خراد نیز از آزادشدگان بود و در موبد با رستم بود. کاوس، خراد را با گروهی از بزرگان به پیشواز سیاوش فرستاد و چون سپاه ایران در جنگ پشن شکست خوردند، و به نزد شاه آمدند، خراد، درحضور کیخسرو بود.

۸۱۶/۱۲۰، ۴۴/۷۸/۲، ۱۷۷/۷۳ و ح۷ و ح۹، ۳/۶۲، ۲۸۲/۳۹/۳، ۶۰ و ح
۵۶۴/۱۵۱ و ح۱۷، ۴۲۷/۱۳۶ و ح۹، ۸۸/۱۲/۴، ۱۰۲/۱۲/۴، ۴۶۹/۱۵۷،
۱۹/۳۹۸ ح، ۱۳/۹/۵ ح، ۲۳/۳۰۲، ۲۴۱/۲۳۱

خرّاد Xorrād

چه نامی بدو گفت «خراد» نام
جهانجوی بی‌دادی و شادکام

۵۱۹/۱۹۵/۶

نام مستعاری که اسفندیار در رویین‌دژ بر خود نهاده بود.

۵۷۳/۱۹۹، ۵۱۹/۱۹۵/۶ و ۵۲۰

---

۱) یوستی این نام را به ضم اول آورده است (ص۱۷۶)، و ولف به فتح اول (فرهنگ ولف، صص ۳۱۵ و ۳۱۶). به فتح اول وتشدید ثانی بروزن ترّاد... (برهان، ص۷۲۲). این کلمه همان خرا (خوره = فره) است که دالی به‌آخر آن افزوده‌اند (چنانکه مردارا مرداد گفته‌اند.) وآذرخراد به‌معنی آذر فرّنبغ یا خوربغ است (مزدیسنا وتأثیر آن در ادب فارسی، صص۲۱۵ و ۲۳۱). دربعضی نسخه‌های شاهنامه این نام بصورت «خرّد» «برزین» آمده است (ح۹/۱۳۶/۴).

خرّاد Xorrād[1]

بجست یکی مرد «خرّاد» نام
چو بگرفته پویش گرفته لگام
۳۱۵/۱۳۳/۷

دلاوری ایرانی که درسپاه اردشیر بابکان بود و با سپاه اردوان نبردکرد و اردوان را گرفتار ساخت و به نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا اردوان را کشتند.

خرّاد Xorrād

کجا نام آن پیر «خرّاد» بود
زبان و روانش پر از داد بود
۵۰۹/۱۸۲/۷

پیرمردی ایرانی که چون اردشیر بابکان برتخت پادشاهی نشست، به نزد اردشیر رفت و او را ستود.

خرّاد Xorrād[2]

دگر مهر پیروز بهزاد را
سوم مهر پیروز «خرّاد» را
۱۳۳۷/۲۸۷/۷

پدر مهرپیروز (مهرپیروز از سرداران بهرام‌گور بود).

خرّاد Xorrād

طلایه به هرمزد «خرّاد» داد
بسی گفت با او ز بیداد و داد
۵۳۷/۸۳/۸

پدر هرمزد، سردار ایرانی روزگار انوشیروان.

---

۱) این نام درکارنامهٔ اردشیر بابکان نیامده است ولی ثعالبی در غرر آورده است که: «اردشیر براردوان غالب آمده لشکرش را منهزم نمود وخودش را بکشت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۲۴).

۲) در بعضی نسخه‌ها «فرهاد» است (ح۲۱/۳۸۷/۷). در بعضی نسخه‌ها نیز «مهرپیروز بنداد» و «مهرپیروز بهداد» است (ح۱۹/۳۸۷/۷).

خرّاد Xorrad [1]

شب تیره برزد سر از برج ماه
به «خراد» برزین چنین گفت شاه

۵۸۳/۳۹۹/۸

پسر برزین، از دبیران و بزرگان کیانی نژاد در درگاه هرمز انوشیروان. هرمز، خراد را با هدیه‌ها و نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه شاه فرستاد تا چند و چون سپاه ساوه را بداند و خراد پس از آنکه بهرام چوبین را از نقشهٔ شاه آگاه ساخت به نزد ساوه شاه رفت و دوستیها نمود؛ اما چون ساوه به دشت هری آمد و باسپاه بهرام روبرو شد، خراد را فراخواند و سرزنشها کرد؛ و خراد او را پاسخ داد که این سپاهی اندک است که مأمور پاسداری بازرگانان است و همین سخن موجب اطمینان ساوه‌شاه شد و اندیشید که سپاه بهرام را با او کاری نیست. خراد شبانه گریخت و به سپاه بهرام پیوست و بهرام‌را از نبرد با ساوه‌شاه برحذرداشت:

بدو گفت بهرام کز شهر تو ز گیتی نیامد جزین بهر تو
که ماهی فروشند یکسر همه به تموز تا روزگار دمه
ترا پیشه دانست بر آبگیر؟ نه مردی به کوپال و شمشیر و تیر

۷۹۳/۳۳۲/۸

خراد به اتفاق مهران، در گرماگرم نبرد بهرام با ساوه‌شاه، از سپاه گریخت و به تلی پناه برد وچون بهرام ساوه‌شاه را کشت از خراد که بازآمده بود خواست تا ببیند کدامیک از ایرانیان کشته شده است و همو بود که بهرام پهلوشان را یافت.

چون بهرام چوبین، پرموده را تازیانه زد، خراد برآشفت و با دبیر بزرگ به نزد بهرام رفت و او را سرزنش کرد و بهرام را از کردهٔ خود پشیمان ساخت.

خراد، در هنگامی که بهرام چوبین را دل پرآز تاج و تخت شد شبانه از بلخ

---

۱) این نام در اخبارالطوال به‌صورت «هرمزد گرابزین» آمده است (اخبارالطوال، ص ۸۵، ترجمهٔ فارسی) اما در بلعمی «خرادبرزین» است (تاریخ بلعمی، ص ۱۸۵).
در طبری این نام «هرمز» است و بلعمی جایی آن را «مردانشاه» آورده است (مجمل‌التواریخ، ص ۷۸، ح ۷). ثعالبی نیز نام این سردار را «هرمز خرادبرزین» آورده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۴۲۶).

۲) «... بهرام اورا دشنام داد و گفت: خاموش باش که زبانت بریده باد. از آن ده که تویی، جز ماهیگیران بیرون نیاید و جنگ چه کارتست. برو ماهی بگیر...» (بلعمی، ص ۱۸۶).

گریخت و به‌نزد هرمز رفت. چون خسروپرویز به نهروان رفت تا با بهرام‌چوبین پیکار کند، خراد برزین زرین‌کلاه نیز یاوری بود (۹/ ۱۹) و در هنگامی که‌خسروپرویز به‌روم گریخت، خرادبرزین با او بود و شاه را خدمت می‌کرد وخسرو اورا به‌نزد قیصر روم فرستاد تا از وی یاری بخواهد و نامه‌ای را که خود خراد نوشته بود به قیصر برساند.

خراد در نزد قیصر خردمندی خود را نمود و دو طلسم قیصر را گشود: نخستین طلسم، به‌شکل زنی بود گریان و دومین طلسم، اسبی و سواری معلق بود که به نیروی مغناطیس آویخته شده بود. در همین سفر خراد با قیصر به مباحثه پرداخت و نقایص مذاهب هندی و مسیحی را بازگفت و برتری دین کیومرثی را بر دین مسیح برشمرد و قیصر او را ستود و انسری هدیه بخشید و گفت:

چو خراد برزین نبیند کسی — اگر چند ماند به گیتی بسی
چو خورشید تابنده او بی بدست — همه کار و کردار او ایزدیست

۱۵۲۶/۱۰۰/۹

پس از آنکه خسروپرویز بر بهرام چوبین پیروزی یافت، خراد را به عرض سپاه گماشت و از او خواست تا به رومیان خلعت بخشد وخرادرا برهمهٔ سرداران‌مهتر ساخت.[۱]

بفرمود تا هر که مهتر بدند — به فرمان خراد برزین شدند
به گیتی روینده بود کام او — به منشورها بر بود نام او

۲۱۵۴/۱۳۷/۹

خسروپرویز باردیگر خراد را به‌مأموریتی مهم فرستاد و آن‌هنگامی بود که‌بهرام چوبین به یاری خاقان به ایران سپاه کشیده بود. خسرو خراد را به نزد خاقان فرستاد و خراد از بیراهه به چین رفت و با خاقان دیدار کرد و خاقان مهر او را در دل گرفت و پیوسته با وی بود اما خراد هرچه‌کوشید تا دل خاقان را ازبهرام چوبین دور سازد توفیق نیافت و سرانجام برآن شد تا به‌وسیلهٔ خاتون چین، بهرام را تباه‌سازد.[۲] بنابراین ترکی به‌نام «قلون» را بخود یارکرد وچون در همین‌هنگام

---

۱) «اندرعهد خسروپرویز، دستور خرادبرزین بود.» (مجمل‌التواریخ، ص ۹۶).
۲) ← شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۲۷ . که در آنجا بتفصیل داستان خراد با خاتون آمده است اما در آنجا خاتون صمیمانه با خراد همکاری می‌کند و خراد اورا زر و ←

دریافت که دختری از دختران خاقان بیمار شده است، خراد که پزشکی نیز می‌دانست ناشناسانه به‌نزد خاتون رفت و بیمار را هشت روزه درمان کرد و از خاتون هدیه‌های فراوان دریافت داشت، اما خراد نپذیرفت و از خاتون خواست تا هدیه‌ها را برای او نگهدارد وچون دوماه از اقامتش درچین گذشت برآن شد تا قلون را به مرورود بفرستد تا بهرام را بکشد. بنابراین به‌نزد خاتون آمد و از اوخواست تا مهری از خاقان برای وی بستاند تا به‌کشور خود بازگردد و خاتون مهرخاقان را برگل نهاد و به خراد داد و خراد نیز آن گل مهرشده را به قلون داد و قلون با آن به مرورود رفت و در آنجا بهرام را کشت و خراد نیز به ایران گریخت و خسروپرویز را از کشته‌شدن بهرام آگاه ساخت و:

به خرادبرزین چنین گفت شاه — که زیبد ترا، گر دهم تاج و گاه
دهانش پر از گوهر شاهوار — بیاگند و دینار چون صد هزار
همی ریخت گنجور درپای اوی — برین‌گونه تانگه شدجای اوی

۹/۱۶۹/۲۷۱۰

چون قیصر نامه‌ای را با هدیه‌های فراوان به نزد خسروپرویز فرستاد، خراد این نامه را بر سپاه خواند. (۹/۲۰۱) و در هنگامی که خسروپرویز را از پادشاهی برکنار کردند، شیروی، خرادبرزین را که پیروماتوان بود با اشتادگشسپ به نزد خسروپرویز فرستاد تا گناهان او را برشمارند و این دو چون سخنان خسرو-پرویز را شنیدند:

ز گفتار هر دو پشیمان شدند — به‌رخسارگان بر، تپانچه زدند
به‌بر، بر همه‌جامه‌شان‌چاک بود — سر هردو دانا پر از خاک بود
برفتند گریان ز پیشش به در — پر از درد جان و پر اندوه سر

۹/۲۷۵/۳۴۸

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۵۹۴/۳۵۰، ۶۱۴ و ۶۰۸/۳۵۱، ۶۴۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱، ۸۱۷/
۳۶۴، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۱۲۵۸ و ۱۲۴۳/۳۸۹، ۱۳۴۹/۴۰۲، ح۳ و ۱۴۵۹ و ۱۴۵۸/
۴۰۳، ۱۴۸۹ و ۱۴۸۸ و ح۱۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۷۲/۴۰۴، ح۲/۴۰۶، ۱۵۱۸/۴۰۷،

→

سیم بسیار می‌دهد و خاتون قلون را می‌یابد و یکصد هزار درم به او می‌دهد تا بهرام را بکشد.

۱۵۰/۱۹/۹، ۵۳۷/۴۲، ۱۰۳۲/۷۰، ۱۰۳۵/۷۱، ۱۱۳۷/۷۶، ۱۱۴۵/۷۷
ج۱۴و۱۱۷۲و۱۱۷۰ و۱۱۶۸و۱۱۶۴/۷۸، ۱۱۹۴/۷۹، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۴۲۴ و
۱۴۲۰/۹۳، ۱۴۴۴/۹۴، ۱۴۵۲/۹۵، ج۲۵/۹۶، ج/۹۷، ۱۵۲۴/۱۰۰، ۲۱۱۷
/۱۳۵، ۲۱۵۳/۱۳۷، ۲۱۹۲/۱۳۹، ۲۴۷۱/۱۵۵، ج۸و۲۴۸۴و۲۴۷۵/۱۵۶
۲۵۲۴/۱۵۹، ۲۵۴۹/۱۶۰، ۲۵۶۳/۱۶۱، ۲۵۹۲/۱۶۲، ۲۵۹۷/۱۶۳، ج۲۲/
۱۶۷، ۲۷۰۰و۲۶۹۷/۱۶۸، ۲۷۰۸/۱۶۹، ۳۲۴۴/۲۰۲، ۳۳۴۸/۲۰۸، ج۲۵و
۱۹/۲۵۵، ج۲۵و ج۱۳و۵۷و۵۴/۲۵۷، ۷۸/۲۵۹، ج۲۴و۳۵۴/۲۷۵

خرّاد Xorrad[1]

سپهدار [illegible] و خرّاد برد
که با [illegible] و با [illegible] بود
۳۳۲/۳۳۴/۸

سردار ایرانی روزگار هرمز کسری که با سپاهی به مرز خزر رفت و به ارمینیه سپاه برد و سپاه خزر را شکست داد و بسیاری را اسیر ساخت و خواستهٔ بسیار بدست آورد.[2]

۳۳۵و۳۳۲/۳۳۴/۸

خرّاد Xorrad

چو گردان سخنها بریدن گرفت [illegible]
نوشته به خورشید (خرّاد) داد
۱۳۶۳/۸۹/۹

پدر خورشید. (خورشید از سرداران خسروپرویز بود.) ← خورشید خراد.
۹/۸۹/۱۳۶۴ و ۱۷ج

خرّاد Xorrad[3]

چو بندوی و خرّاد لشکر فروز
چو [illegible] لشکر کش نیمروز
۵۲۸/۳۲/۹

از سرداران خسروپرویز. (غیر از خرادبرزین است.) خراد، خسرو را در نبرد با

---

۱) در نسخه «پورخراد»، در پنداری، خراد (۸/۳۳۴/۲۱ح) و (الفهرست، ج۲، صص ۱۷۷ و ۲۰۷ و ۲۰۸).
۲) در بلعمی، هرمز کسی را به نبرد با خزریان نمی‌فرستد (بلعمی، ص ۱۷۸).
۳) در نسخه «پیروز» هم آمده است (۹/۳۲/ح۳).

بهرام چوبین یاری می‌داد.

خرّاد Xorrad[1]

شبستان «خرّاد» را باز کرد
بتان را ز گنج درم ساز کرد
ج۳۱/۳۷۵/۷

بهرام گور چون به اصطخر رفت، در شبستان خراد را گشود و زیبایان حرم خود را زر و سیم بخشید.

خرادگان Xorradgan

دل و مغز «خرادگان» بی‌بدیست
همه کار و کردار او ایزدیست
ج۸/۱۰۰/۹

خرادبرزین؟!

خرنجاس Xeranjas

همور «خرنجاس» با او برفت
به یاری چون سرافراز تفت
مول ۳۲۰/۱۷/۴

← جرنجاس. (فرهنگ ولف، ص ۳۱۹)

خزاعه Xozaʿe(h)[2]

هم گفت خسرو ای جهاندیده شاه
«خزاعه»ست مهتر بدین جایگاه
۶۳۳/۴۲/۷

مردی که پس از قحطان به فرمانروایی یمن رسیده بود و به بیدادگری، حرم کعبه تا یمن و دریای مصر را زیر فرمان داشت[3]، و:

سکندر ز مصر این سخنها شنید — ز تخم خزاعه هر آن‌کس که دید
به‌تن کودکان را نماندش روان — نماندند زان تخمه کس در جهان
ز بیداد بستد حجاز و یمن — به رای و به مردان شمشیرزن

---

۱) درمتن مسکو نام خراد نیامده است (۱۲۳۷/۳۷۵/۷). درنسخ دیگر **شاهنامه** «خرداد» هم آمده است (ج۳۱/۳۷۵/۷).

۲) در نسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورتهای «حداعه» و «خراعه» هم آمده است (ج/۲۰/۴۲/۷).

۳) دینوری نام فرمانروای یمن را که اسکندر به دیدار او رفت و یک‌ماه در نزد او ماند «تبع» گفته است (**اخبارالطوال**، ص ۳۷، ترجمه فارسی؛ **فرهنگ ولف**، ص ۳۲۰).

خزروان Xazarvan[1]

سیامک به دست «خزروان» دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
۳۷/۳۰/۱

خزروان را فردوسی «فرزند اهریمن»، «بچه دیو»، «پور اهریمن» و «دیو سیاه» خوانده است.[2] خزروان در روزگار گیومرث نهانی سپاه ساخت تا با گیومرث به نبرد پردازد و تخت و دیهیم شاهی گیومرث را فروگیرد، اما سروش راز او را بر گیومرث آشکار ساخت و گیومرث فرزند خود سیامک را به نبرد با وی فرستاد، اما خزروان در نبرد با سیامک:

بزد چنگ وارونه دیو سیاه — دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک — به چنگال کردش جگرگاه چاک
سیامک به دست خزروان دیو — تبه گشت و ماند انجمن بی‌خدیو
۳۷/۳۰/۱

اما گیومرث به تشویق سروش، خود با خزروان به نبرد پرداخت و هوشنگ‌پسر سیامک، خزروان‌را در نبرد برد.

خزروان Xazarvan[1]

شماساس و دیگر «خزروان» گرد
ز لشکر سواران بدیشان سپرد
۱۲۲/۱۳/۲

---

۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به‌صورتهای «حروزای» و «خرروان» در نسخه خالقی مطلق حزوران ص ۱/۲۳ هم ضبط شده است (۱/۳۰/ح). در آثارالباقیه نام این دیو «خزوره» آمده است که به‌دست گیومرث کشته می‌شود. (آثارالباقیه ص۹۹) ولی در متن پهلوی ماه فروردین روز خرداد، نام دیوی که گیومرث او را کشته است چنین آمده است. «ماه فروردین روز خرداد گیومرث ار زور را بیوژده (ماه فروردین روز خرداد، ص ۷)، دکتر عرام در (حشیة الشاهنامه، ص ۱۵) نام «حزوره» را با نام «حروره» دختر آدم که با شیث ازدواج کرد و در (طبری، ج ۱، ص ۸۱) هم از او سخن رفته است مقایسه می‌کند (الشاهنامه ص ۱۵، ح).

۲) معنی این نام را «نگهبان خزر» نوشته‌اند و این کلمه را مرکب از خزر + وان (پسوند نگهبانی) دانسته‌اند و معین آن را مصحف «خزران» نوشته است (برهان ص ۷۴۵، ح ۲؛ نامنامه، ص ۱۷۱؛ فرهنگ وف، ص ۳۲۱).
۳) این نام در متن غررثعالبی «خزوزان» آمده است و در حواشی آن به صورت ←

گردی تورانی که افراسیاب او را به فرماندهی بخشی از سپاه خود برگزید و بـه سیستان فرستاد تا ازدستان سام کین بستاند وخزروان با سی‌هزار سپاه ترک رهسپار هیرمند شد و مهراب‌کابل خدای که می‌دانست دستان سام (زال) درگوراب است با خزروان از در دوستی درآمد ازاو فرمانبرداری نمود و پنهانی کس به نزد دستان فرستاد واو را فرا خواند و زال شبانه بازآمد وبه سپاه خزروان رونهاد و برای آنکه سپاه وی را ازآمدن خود آگاه سازد:

نگه کرد تـا جـای گردان کجاست | خدنگی به‌چرخ اندرون راند راست
بینداخت سه جای سه چوبه تیر | برآمـد خـروشیدن داروگیـر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه | برآن تیـر کـردنـد هـرکس نگاه
بگفتنـد کاین تیر زالسـت و بس | نـراند چنیـن در کمـان تیـرکس

۲۸۹/۳۲/۲

پس خزروان سپاه ساخت وبر زال تاخت و:

عمـودی بـزد بـربـر روشـنش | شکستـه شد آن نـامـور جوشنش[۱]

۳۹۵/۳۲/۲

و زال که تافته و خشمناک شده بود با گرز سام به خزروان حمله برد و:

بـزد بر سرش گـرزهٔ گاورنگ | زمین شد ز خونش چو پشت پلنگ
بیفکند و بسپرد وز او درگـذشت | ز پیش سپاه اندر آمد به دشت

۴۰۰/۳۲/۲

و افراسیاب با اندوه فراوان برای پدر از کشته شدن خزروان سخن گفت.

۲/۳۳۰ح۳و۳ح ، ۲/۳۲/۳۹۴ح۷ ، ۳۸۱/۳۱ ، ۳۵۲/۳۰ح۶و۲ ، ۲/۱۴/۱۲۲ ، ۱۰۱/۶۸

---

*

«خزروان» هم ضبط شده است. (غرر، ص۱۱۹) در نسخه‌های شاهنامه نیز این نام «خزوران ، خزبران ، خزاپران،خزیران» آمده است (۲/۱۴/۴ح) و همچنین «خزوزان» و «خزوران» (۲/۳۱/۱۹ح).

---

۱) همین‌داستان را ثعالبی نیز درغرر آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص۵۴و۵۵) بنداری نیز این نام را «خزیران» آورده است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۸۷).

خزروان xazarvān

چو بهرام پیروز بهرامیان
«خزروان» رهام با اندیان
۱۳۴۸/۲۸۲/۷

پسر رهام از سرداران بهرام‌گور که شاه گیلان بود و چون در کشمیهن میان سپاه بهرام وخاقان نبرد درگرفت، خزروان خاقان را گرفتار کرد.[۱]

۱۳۴۸/۲۸۷/۴، ۱۵۲۵/۳۹۱

خزروان xazarvān[۲]

بگفت این و بنشست مرد دلیر
«خزروان» خسرو بیامد چو شیر
۸۲۱/۵۸/۹

از سرداران بهرام چوبین که در مجلس رایزنی بهرام برای گزینش شاه ایران حضور داشت و از بهرام خواست تا به‌نزد خسروپرویز برود و با او آشتی کند و از او پوزش بخواهد، و یا به‌خراسان رود و در آنجا فرمانروایی کند. خزروان بهرام را گفت:

که تا زنده باشد جهاندار شاه
بباشید سپهبد سزاوار گاه
۸۲۶/۵۹/۹

۸۲۱/۵۸/۹، ۸۳۷/۵۹

خسرو Xosrow[۳]

کجا باشد او مرکسرا بیگمان
چو بنده «خسرو» چو شیر دمان
۱۸/۲۰۹/۳ج

---

۱) دینوری در اخبارالطوال نوشته است که چون «خاقان با اردوی خود در دمکدة کشمیهن به سرمی‌برد، بهرام،... در پی ایشان می‌راند؛ در این گیرودار اسب خاقان از فرط رمیدگی به رو، در افتاد وخاقان را به‌زمین افکند. بهرام به‌اورسید وبادست خود او را بکشت.» (صص ۶۰ و ۶۱). چنانکه ملاحظه می‌شود نامی از خزروان نیست. بلعمی نیز با آنکه داستان کشتن بهرام خاقان را آورده است از خزروان نامی نبرده است (بلعمی، ص ۱۲۱).

۲) در نسخه «خزروان» و «خروران» آمده است (۱۹/۵۸/۹ح). بنداری این نام را «خزوران» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳).

۳) این کلمه در پهلوی husrav یعنی نیک شهرت (مناس ۲۷۷) و Xu-srav، ←

کیخسرو است. ← کیخسرو

ج۱۸و۳۱۶۵/ ۳۱۲۵/۲۰۵، ۲۵۲۲/۱۶۵، ۲۶۸۸/۱۶۲، ۲۴۷۵/۱۶۱/۳۰،
۳۳۰۳/۲۱۶، ۳۲۸۳و۳۲۷۹/۲۱۵، ۳۲۴۶/۲۱۲، ج۲۵و۳۲۱۱/۲۱۰، ۲۰۸،
۳۴۸۲و۳۴۸۰ ۳۴۴۷و۳۴۴۳/۲۲۶، ج۱۲/۲۲۳، ج۱۳/۲۲۲، ج۱۰/۲۲۱،
۳۶۱۵ ج۱۷و۳۵۹۹و۳۵۹۶/۲۲۷، ج۱۲و۳۵۵۴/۲۳۴، ج۲/۲۳۳، /۲۲۸،
۱۴ ۱۸و۱۶/۲۵۷، ۳۷۵۸/۲۴۹، ج۴و۳۷۶۶و۳۷۶۲و ۳۷۰۹/۲۴۵، /۲۳۸،
۵۵۲/۱۲، ج۷/۱۱، ۴۷/۱۰/۴، ۲۵/۲۶، ۲۳/ **۷**، ۱/۲۵۹، ۳۱/۲۵۹، /۲۵۸،
ج۲۱و۶۲/ ۲۳/۱۱۶، ۱۲۶۴/۹۰، ۹۸۸/۷۱، ۷۳۹/۵۵، ۷۰۱/۵۳، ۴۴،
۶۷۳/ ۶۲۷/۱۵۶، ۶۱۵/۱۵۴، ۴۸۳/۱۴۶، ۱۰۴/۱۲۲، ۸۹/۱۲۱، ۱۱۹،
۶۶۲/۲۵۱، ۶۱۹/۲۳۶، ج۱۲وج۹/۲۲۲، ج۲۰/۲۲۰، ۷۴۱/۱۶۳، ۱۵۹،
۱۳۷۹/ ج۳۲/۲۷۸، ۹۰۲/۲۶۷، ۸۷۸/۲۶۶، ۸۷۷/۲۶۵، ۸۵۱/۲۶۳،
ج۷/۳۱۲، ۳۰/۳۰۴، ج۱۹/۳۰۲، ۱۴۷/۳۰۰، ۲۹۸،
ج۱۲و۹۵۷/۶۴، ۸۹۱و۸۷۹/۶۰، ج۷و۸۴۶و۸۴۴/۵۸، ۸۲۰/۵۶/**۵**،
۱۲۹۷و۱۲۹۴/۸۴، ج۲۰و۱۲۷۵/۸۳، ۱۲۶۵و۱۲۶۱/۸۲، ۹۸۲/۶۶،
۹۴۰و۹۳۸/۱۳۹، ۹۲۷/۱۳۸، ۱۹۷و۱۹۶/۹۶، ۱۰۹/۹۲، ج۱۷/۸۸،
۱۰۴۷و۱۰۴۶/۱۴۵، ۹۷۷و۹۷۶و۹۷۵و۹۶۸/۱۴۱، ۹۵۶و۹۶۱و۹۶۵/۱۴۰،

→ **اوستا** hu-sravah (یسن ۱، ص۱۹۳) (به‌معنی نیکنام و مشهور)، سنسکریت sushravas (بارتولمه ۱۷۳۸)، پهلوی xosrau (مینو ۱۳۹)معرب‌آن‌کسری (**مفاتیح‌العلوم** خوارزمی،ص۷۶)«(**برهان** ،ص۷۴۸،ج۳). «لفظ اوستایی‌هئوسروه در اصل بـه معنی نیکنـام و دارندهٔ اسم و رسم، مبین درستی و راستی است. در **اوستا** علاوه برآن‌که هئوسروه یاخسرو نام شاه نامی سلسلهٔ کیانی وپسر سیاوش و نوهٔ کی‌کاوس است، نام دریاچه‌ای نیز می‌باشد» در **یشت پنجم** .. آمده است‌که خسرو پهلوان بی‌بدیل ایرانی ومتحدکنندهٔ شهرهای شاهنشاهی‌ایران نزدیک دریای چیچست‌برای اردویسور اناهیتا، صد اسب، هزارگاو وده‌هزار گوسفند قربانی کرده و از او درخواست تا برهمهٔ کشورها شاهی بزرگ شود و همهٔ جادوان و پریان ستمکار را براندازد و درآوردگاه همیشه با گردونه‌اش پیشتر دیگران باشد و به دست‌دشمن گرفتارنشود و اناهیتا این کامیابی را به‌وی‌بخشید....» (**فرهنگ‌نامهای اوستا** ، صص ۱۰۶۶و۱۰۶۸).

/۱۲۶۱ و۱۲۶۴ و۱۲۶۵ و۱۲۶۹ ، ۱۱۳۹/۱۵۰ و۱۱۴۵ و۱۱۴۷، ۱۰۶۴/۱۴۶
و ح۱۷، ۱۳۳۲/۱۶۷، ۱۳۲۹/۱۶۶، ۱۳۸۸/۱۶۴ و ح۷، ۱۲۷۸/۱۵۸، ۱۵۷
و۲۳۸۸ و ح۲۵، ۲۰۶/ح۱ ، ح۱۶/۱۹۵ ، ۱۸۴۹/۱۹۲، ۱۴۵۴/۱۶۸ و۱۴۵۶
۲۳۳۴/۲۳۴، ۲۴۸۴ و ۲۴۳۲/۲۲۸، ۲۴۱۶/۲۲۷، ۲۳۷۴/۲۲۵ و۲۳۸۶
۲۸۸/۲۶۴، ۲۸۹ و ح۱۶/۲۶۰، ۳۴۶/۲۵۶، ۳۳۳/۲۵۵، ح۸/۲۳۳ و ح۱۲
۶۶۷/۲۷۵ ، ۶۴۸/۲۷۴ ، ۶۲۵/۲۷۳ و ۶۳۴ ، ۵۷۹/۲۷۰ ، ۵۳۵/۲۶۷
۸۳۵، ۸۱۲/۲۸۴، ۸۰۵/۲۸۳ و۸۰۷، ۷۶۸/۲۸۱، ۷۰۵/۲۷۸ و ۷۱۰ و۷۱۴
/۱۳۶۵، ۱۱۳۳/۳۰۳ و ح۲، ۱۱۲۴/۳۰۲، ۱۰۲۲/۲۹۶، ح۲۴/۲۹۵، ۲۸۵/
۱۵۱۳/۳۲۶ ، ۱۴۱۸/۳۲۰ و ۱۴۲۴ ، ۱۴۰۳/۳۱۹ ، ۱۳۹۰/۳۱۸، ۳۱۷
ح۱۶/۳۳۴، ۱۶۵۰/۳۳۳، ح۱۵/۳۲۹ و ح۱۶، ۱۵۶۰/۳۲۸ ، ۱۵۴۹/۳۲۷
۲۱۷۸، ح۱۵/۳۶۲، ۲۰۵۳/۳۵۶، ۱۹۹۸/۳۵۳، ۱۹۸۱/۳۵۲، ۱۸۸۷/۳۴۶
۲۳۶۷/۳۸۲، ۲۳۴۴/۳۷۶، ح۷/۳۷۵، ۲۲۰۴/۳۶۵، ۲۱۸۷/۳۶۴، ۳۶۳/
و ح۳۳، ۲۶۶۷/۳۹۳، ۲۶۳۶/۳۹۱، ۲۵۹۴/۳۸۹، ح۲۸/۳۸۷، ۲۵۳۱/۳۸۵
۲۸۷۵/۴۰۵ ، ۲۸۱۸/۴۰۲ ، ۲۷۵۵/۳۹۸ ، ح۳۵/۳۹۷ ، ۲۷۰۱/۳۹۵
۳۰۳۶، ۳۰۲۹/۴۱۳ و۳۰۳۴ و ح۲۱، ح۲۲/۴۱۲، ۲۹۸۲/۴۱۱، ۲۹۱۷/۴۰۷
، ۳۱۰۵/۴۱۸، ۳۰۵۵/۴۱۵، ۴۱۴/
ح۱۴/۲۷۴/۹

خسرو Xosrow

یکی مرد بد پیر «خسرو» به نام
جوانمرد و روشندل و شادکام
۳۹۹/۲۸۶/۷

پیرمردی جوانمرد و روشندل که از تخمهٔ پشین بود و ایرانیان پس از مرگ یزدگرد بزهکار او را به پادشاهی ایران برگزیدند[1] اما چون بهرام گور بـه ایران آمد و برآن نهاد که هرکـه تاج شاهی را از میان دو شیر برگیرد او پادشاه ایران باشد ،

---

۱) «... و یک تن بود از فرزندان اردشیر درمیان ایشان نام او کسری... برفتند و اورا ملک کردند و بمدائن آوردند.» (بلعمی ، ص۹۰۱). اخبارالطوال نیز آورده است کـه «گروهی از نجبا وبزرگ زادگان... انجمن کردند وخسرو نامی را کـه نسبش به اردشیر بابکان می‌رسید به پادشاهی برگزیدند» (ص۹۵، ترجمهٔ فارسی).

خسرو بهرام را درنبرد با شیران مقدم داشت زیرا می‌اندیشید که بهرام جوان است وتاج‌خواه بنابراین اوبایدنخست باشیران نبرد کند.۱چون بهرام تاج را ازمیان شیران در ربود و برتخت نشست، خسرو به‌او شادباش گفت و بندگی نمود وبهرام او را خلعتهای فراوان داد.۲

۳۹۹/۲۸۶/۷ ، ۴۰۴/۲۸۷، ۶۴۶و۶۴۳/۳۰۰ ، ۶۶۲و۶۶۱/۳۰۱ ، ۶۸۲/
۴۰۲، ۷۶/۳۰۸ *

خسرو Xosrow[۳]

اگر تخت گیتی ز «خسرو» تهی
همـو بسپرد زیبای شاهنشهی
۸۰۸/۱۰۰/۸

انوشیروان، سه انوشیروان خسرو اول ساسانی.

۸۰۸/۱۰۰/۸ ، ۱۱۱۹/۱۲۰ ، ح ۱۲/۲۵۳ ، ۳۵۸۸/۲۶۲ ، ۲۷/۴۳۴ ،
۳/۴۴۴ ، ۴۲و۴۱/۴۳۵

خسرو شهرزور

همان‌خسرو واشک وفریان وفور
همان مامور خسرو شهر زور
۱۸۸۹/۱۱۰/۸

روشنک دختر دارا و همسر اسکندر، از خسرو شهرزور در زمرهٔ شاهان گذشته یاد می‌کرد .

۱) «...بهرام، کسری را گفت: تو نخست روی با من؟ گفت: تو فراز رو که دعوی ملك تو همی‌کنی واز دست من تو خواهی ستدن...» (بلعمی ، ص۱۱۹).
۲) « ...کسری، پشت پای بهرام ببوسید وگفت سزای تاج و تخت تویی ومن نه به اختیار آمدم بایدکی مرازینهاردهی. و بنواخت وخدمت خاص فرمود ...» (فارسنامه ،ص۷۸).
۳) خسرو اول که درتاریخ به‌لقب انوشروان... معروف است... پسرسوم قباد است که بنا به روایت خدای نامك مادر او دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود... پروکوپیوس می گوید مادر خسرو دختراسپبدس‌یا به Aspebedes Bōs یعنی سپاهبذ ایران بود... (ایران در زمان ساسانیان،صص ۳۷۸-۴۶۱) که درسال ۵۳۱ میلادی جلوس کرد ودر ۵۷۹ میلادی درگذشت.

خسرو Xosrow

فرخزاد و چون «خسرو» سرفراز
چـو اشتاد پیروز دشمن گداز

۱۸۳۳/۱۱۲/۹

از دلاورانی که در سپاه خسروپرویز بود و جزو چهاردهتن یاران خسرو بود.

خسرو Xosrow[1]

فرومایه‌ای بود «خسرو» بنام
نه کشت و نه گنج و نه تاج و نه کام

۳۹۱/۳۵۴/۹

آسیابانی که یزدگرد شهریار به‌آسیای او که درکنار رود زرق قرار داشت پناه‌برد وچون صبح دمید و آسیابان به آسیا درآمد، یزدگرد را در آنجا دید و از شکوه تاج وکلش زرین و جامه‌های فاخر یزدگرد حیرت‌ماند و برای شاه که سه روز از جنگ نپرداخته بود خوانی گسترد و تره و نان کشکین برای وی آورد. آنگاه برای آوردن برسم ازآسیا بیرون شد و به نزد مهتر زرق رفت تا برسم بخواهد

---

۱) روایت **اخبارالطوال** با فردوسی اندکی متفاوت است. دینوری می‌نویسد: «یزدگرد پای پیاده بگریخت... به آسیایی رسید که چراغی در آن می‌سوخت. به درون آن شد و به آسیابان گفت: امشب مرا نزد خود پناه بده. آسیابان چهار درهم از اوخواست تا به صاحب آسیاب بپردازد. یزدگرد شمشیر وکمرخودرا به او داد وگفت: اینها از آن تو باشد. آسیابان بالاپوش خود را برای یزدگرد بگسترد ویزدگرد از فرط خستگی به‌خواب‌رفت. چون خوابش سنگین شد، آسیابان برخاست و اورا با میلهٔ آسیاب‌بکشت و جامه‌های او را برگرفت و بدنش را به رودخانه افکند... صبحگاهان مردم مرو با غلامان حمله‌ور شدند... و جامه‌های او را نزد آسیابان دیدند و این ماجرا در ششمین‌سال خلافت عثمان یعنی سال‌سیم هجری روی داده (**اخبارالطوال**، صص ۱۵۳ و ۱۵۴). در **مجمل** آمده است که «گویند آسیابان ندانسته بود وبکشتش» (ص ۸۴). ثعالبی پناهبردن یزدگرد رابه آسیا نقل می‌کند ولی می‌نویسد چون یزدگرد در آسیا بخفت سواران ماهوی رسیدند و درآسیاب ریخته، شاه راگرفتند و او را با آسیابان نزد ماهوی‌بردند... و ماهوی امر داد او را بکشند. آنان نیز امر را اجرا و او را با طنابی خفه‌کرده به رودمرو افکندند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۳۰۴). **بلعمی** نیز روایتی کاملامتفاوت دارد و می‌نویسد: «یزدگرد بخواست رفتن، کار بمروی بشورانیدند؛ از ایشان بگریخت. وی‌را باسیاهی آنجا بکشتند و اورا فروهشتند» (**تاریخ‌بلعمی**، ص۳۲۹).

و چون مهتر زرق از او می‌پرسد که برسم را برای که می‌خواهد:

بدو گفت خسرو که در آسیا — نشستست گندآوری بر گیاه
۵۱۱/۳۵۲/۹

و ماهوی:

چنین گفت با آسیابان که خیز — سواران ببر همچون دشمن بریز
۶۲۲/۳۶۶/۹

خسرو به نزد یزدگرد شتافت و:

به نزدیک‌تنگ اندرآمد بهوش — چنان‌چون کسی‌راز گوید به گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه — رها شد به‌زخم اندر از شاه آه
به‌خاک اندر آمد سر و افسرش — همان نان کشکین به‌پیش اندرش
۶۴۹/۳۶۳/۹

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، بیژن ترک پس از کشتن ماهوی این آسیابان را نیز به‌چنگ آورد و به‌دار کشید. (۹/ ۳۸۰)

۵۱۱/۳۵۳، ۲۹۱/۳۵۲ و ۴۹۶

خسرو Xosrow

به پیروز «خسرو» سپردم سپاه — که از داد شادست و شادان ز شاه
۹/۲۹۴/۹

پدر پیروز سپهدار اردشیر شیروی.

۲۱/۳۸۶ و ۲۶ و ۲۹، ۷/۳۰۵، ۳۸/۲۹۷ و ۳۲، ۲۳/۲۹۶ و ۳۲، ۹/۲۹۴/۹،
۲۷/۳۹۰، ۳/۳۸۷

خسرو Xosrow

مر او را پدر کرده پرویز نام — گهی خواندی «خسرو» شادکام
۹۳۶/۲۲۹/۸

خسروپرویز. ← پرویز پسر هرمزشاه، که گاهی او را پرویز و زمانی خسرو می‌خواندند. هرمزد خسرو را سخت دوست می‌داشت و پیوسته با وی بود.

نخستین داستانی که از خسرو در **شاهنامه** می‌خوانیم داستان اسب خسرو-پرویز است که به کشتزاری رفت و بدان آسیب رسانید و خداوند کشتزار به‌هرمز

شکایت برد و هرمز فرمان داد تا دم و گوش اسب خسروپرویز را ببرند و از خسرو زیان کشت و زرع را بازستانند و خسروپرویز مهتران بسیار را برانگیخت تا پدر را از بریدن دم و گوش اسب خود بازدارد ولی هرمز نپذیرفت.[۱]

چون بهرام چوبین برهرمزشورید، به ری رفت ودرآنجا درمهایی به‌نام خسرو پرویز زد و آن را به‌بازرگانان داد تا به طیسفون برند؛ و نامه‌ای به‌هرمز نوشت و خسرو را شاه خواند. هرمز بر خسروپرویز بدگمان شد و قصد جان وی کرد و کسی را به‌کشتن وی گماشت تا زهر در جام وی افکند، اما حاجب خسرو آگاه شد و خسرو راخبرکرد و خسروشبانه از طیسفون گریخت و به آذرابادگان رفت. و دلاوران ایرانی بدوپیوستند.[۲] درهمین‌هنگام گستهم و بندوی از زندان گریختند و مردم را برهرمز بشوراندند و هرمز را از پادشاهی برکنار ساختند و به خسرو پرویز خبر دادند وخسرو با سپاهی رهسپار بغداد شد. مردم ازاو پیشوازکردند و خسرو برتخت زرین نشست وتاج برسرنهاد و مردم را به دادگری و نیکی مژده داد و سپس‌دم روزدیگر به نزد پدر شتافت و اورا نماز برد و ستود و دلداری داد وچون از آمدن بهرام به نهروان آگاه گشت، کارآگاهان به سپاه بهرام فرستاد و خود را برای نبرد با وی آماده ساخت و به سوی بهرام شتافت و در نهروان با سپاه وی روبرو گشت. نخست با وی از در دوستی درآمد و او را به مهر خود امیدوار کرد اما بهرام با وی بتندی سخن گفت و نبرد درگرفت و یکی از سه ترکی که بهرام آنان را به‌کشتن خسرو گماشته بود، خسرو را در کمند افکند ولی گستهم،شاه را رهانید و چون خسرو به سپاه بازگشت، فردای آن‌روز شکستی سخت ازسپاه بهرام‌خورد و سپاه وی پراکنده شدند و خسرو اندیشه برگریزنهاد؛ ولی چون باردیگربا بهرام روبرو گشت وروزی جنگید، بارگی بهرام را پی کرد و بهرام و یلان سینه را به گریز واداشت و سپاه بهرام از وی بازگشتند وخسرو

---

۱) **خسروشیرین نظامی**، ص ۴۳. نظامی مربی خسرو را «بزرگ امید» می‌داند (همان کتاب، ص ۴۲).

۲) در بنداری کسانی که به‌خسرو پیوستند عبارت‌اند از: «باذان وفیروز وشیرزیل و پیورد صاحب‌کرمان و سام بن اسفندیار صاحب شیراز» (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۹۵).

که می‌دانست با سپاه اندک‌خود توانایی رویارویی با بهرام را ندارد به طیسفون بازگشت و دروازه‌های شهر را بست و به حصار شد و با پدر به رایزنی پرداخت خسرو بر آن بود تا از تازیان یاری بخواهد اما هرمز او را از این اندیشه به دور داشت و به‌یاری‌خواستن از قیصرروم برانگیخت. خسرو از طیسفون به روم روی نهاد و گستهم و بندوی که با وی بودند[1] از بیم آنکه مبادا بهرام چوبین، هرمز را به پادشاهی برگزیند، پنهان از خسرو به طیسفون بازگشتند و هرمز را کشتند و به نزد خسرو بازآمدند ولی خسروپرویز:

بدانست کایشان دودل پر ز راز چرا از جهاندار گشتند باز
به رخساره شدچون گل‌شنبلید نکرد آن سخن بر دلیران پدید

۶۷۲/۵۵/۹

خسرو ازبیراهه به‌دیرهردان‌سرای، رسید و برآسود ولی چون بهرام سیاوشان که از سوی بهرام در تعقیب او بود به دیر نزدیک شد، جامه‌های شاهانهٔ خود به بندوی داد (← بندوی) و به‌سوی روم گریخت و بهرام چوبین نیز در همین‌هنگام برطیسفون دست یافت و به یاران خسرو سه روز مهلت داد تا به نزد خسرو روند و طرفداران‌خسرو نیز:

برفتند زان بوم تا مرز روم[2] پراگنده گشتند ز آباد بوم

۸۹۲/۶۲/۹

خسروپرویز در راه خود به روم از شهرهای مختلف گذشت و از قیس‌بن‌حارث، مهران ستاد بازرگان که از تخمهٔ اردشیر بود؛ و مردم کارستان، نیکیها دید و به شهر «مانوی» شد و از آنجا به «اوریغ» رفت؛[3] و در آنجا راهبی، آیندهٔ او را

---

۱) در اخبارالطوال همراهان خسرو دراین سفر نام برده شده‌اند: «بندویه وبسطام دائیهای‌خسرو وهرمز گرابزین وسحارجن‌وشاپور پسر ابرکان و یزدک سررشته‌دار سپاه و باد پسر فیروز و شروین پسر کامکار وکردی پسر بهرام گشنس برادر تنی بهرام‌چوبین» (ص ۹۵).

۲) «... پس روز سوم بیست‌هزارمرد از مخالفان بهرام از مداین بیرون شدند و روی به آذربایجان نهادند.» (بلعمی، چ مشکور، ص۲۰۶).

۳) بنابرقول دینوری در اخبارالطوال خسرو به‌انطاکیه رفت. در طبری‌وفارسنامه هم چنین است و بنابر تاریخ، خسرو از مداین به هرات و از آنجا به انبار رفت (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۷).

پیشگویی کرد و درهمین‌شهر بود که از قیصر پاسخ نامهٔ خود را دریافت داشت.[1] قیصر درآن نامه نوشته بود:

همه روم یکسر ترا کهترند — اگر چند گردنکش و مهترند
ترا تا نسازم سلیح و سپاه — نجوییم‌سوروخواب‌وآرامگاه
۱۱۳۴/۲۴/۹

آنگاه خسرو فرستادگان به نزد قیصر فرستاد و قیصر اگرچه تردیدهایی در یاری دادن خسرو داشت، سرانجام در نامه‌ای به‌خسرو پیشنهادکرد تا دختر وی را به زنی گیرد و کینهای گذشته فراموش کند و با او پیمان بندد. خسرو نیز این پیشنهادها را پذیرفت وپیمان بست که دیگر از رومیان باژ نخواهد و به روم سپاه نکشد و شهرستانهای رومی را که در شمال ایران بود به‌روم بازگرداند. پس قیصر برادر خود «نیاطوس» را با سپاهی به‌همراه دختر خود «مریم» به نزد خسروپرویز فرستاد و خسرو مریم را به همسری پذیرفت و پس‌از هشت روز از این واقعه به‌آذربایجان رونهاد[2] و از آنجا به‌پیجست شد و به‌آتشکدهٔ آذرگشسب رونهاد.[3]

بهرام چوبین‌که از بازگشت خسرو آگاه شد، نامه‌هایی به سرداران او فرستاد ولی این نامه‌ها به‌دست‌خسرو افتاد (← داراب‌ماه) وخسرو نامه‌ای در پاسخ از زبان سرداران خود نگاشت و برای بهرام فرستاد. دراین نامه از قول‌سرداران به خسرو بی‌مهری نشان داده شده بود و بهرام به نبرد با خسرو تشویق گشته بود. بهرام با دریافت این نامه به جنگ با خسرو رونهاد و در نخستین روز رویارویی با سپاه خسرو پیروز شد و از دلیران رومی تنی کشته برجا نهاد

---

۱) بنابرقول **بلعمی** خسرو گروهی را به سرکردگی بسطام (گستهم) به‌نزد قیصر فرستاده بود (**بلعمی**، ص ۲۰۹).

۲) «... پرویز راه آذربایجان گرفت وچون به‌حد آذربایجان رسید بندوی خالش با آن بیست‌هزار مرد سوی وی آمدند...» (همان‌کتاب، ص ۲۱۱). «... خسرو پرویز با سپاه آهنگ ارمستان‌کرد و از آنجا به آذربایجان رفت دایش بندویه و موسیل ارمنی ... به‌وی پیوستند.» (**اخبارالطوال** ، ص ۱۰۰).

۳) «پرویز ... به‌شهر شیز فرود آمد که شهری است بزرگ از آذربایجان و در آنجا آتشکده‌ای است بزرگ...» (**بلعمی**، ترجمهٔ **تاریخ طبری** ، ص ۲۱۱).

(← بهرام چوبین، بهرام چهار). اما خسرو که این بار بر آن بود تا پیروز شود به نبرد تن‌تنش با بهرام شتافت و با یاری یافتن از سروش که او را به پیروزی نوید داده بود جرأت یافت و با نیزه وخنجر بهرام را به ستوه آورد و یاران خسرو لشکر بهرام را پراکنده ساختند و سرانجام بهرام با تنی چند از سپاهیان خود رو به گریز نهاد.[1] خسرو، «نستوه» را با سه‌هزارسپاه به‌دنبال وی فرستاد و رزمگاه بهرام را تاراج کرد وقیصر را ازپیروزی خود آگاه ساخت و قیصر او را جامه‌ها و هدیه‌های گرانبها فرستاد که چون خسرو جامه‌ها را پوشید گروهی اندیشیدند که او به دین ترسایی گرویده است اما خسرو ترسم بر دست، بازگرفت و این موضوع «سیاطوس» را که در محلس خسرو بود خشمناک کرد.(← سیاطوس)

خسرو پس از پیروزی بر بهرام به پیمانهای خود وفا کرد و رومیان را گرامی داشت و به روم بازگرداند و پس از نیایش در آتشکدهٔ آذرگشسب به «اندیوشهر» رفت و درآنجا بر تخت پدر نشست و مردم را به داد خود مژده داد و به خاقان چین نامه نوشت که دست از یاری بهرام بدارد. آنگاه خرادبرزین را به چین فرستاد تا بهرام را از میان بردارد و خرادبرزین به‌یاری «قلون» بهرام راکشت و خسروپرویز شادمانه به‌هرسونامه‌کرد و از کشته‌شدن بهرام‌سخن گفت.

خسرو سپس به کشتن قاتلان پدر پرداخت و در برمی فرمان داد تا بندوی را به‌بندکشیدند ودست وپای اورا بریدند و آنگاه به چارهٔ کار گستهم پرداخت.[2] با گردیه‌ازدواج کرد وکارش قوی شد ما خسرو به‌وسیلهٔ گردوی‌به گردیه پیغام فرستاد که اگر گستهم را بکشد به همسری خسرو درخواهد آمد و گردیه گستهم را کشت و خسرو او را به همسری خود درآورد.[3]

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «خسرو... بهرام را درحوالی گنزك آذربایجان منهزم کرد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۹).

۲) بنا به نوشتهٔ کریستن‌سن، خسرو دو تن از پادشاهان کوشانی را که شاوگ Shavagh و پریوگ Paryagh نام داشتند به‌فرمان خویش درآورد و چون خبر طغیان وستهم (گستهم) را شنید... اورا نیز مغلوب‌کرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

۳) ثعالبی در غرر آورده است که «چون گردیه از نزد خاقان به ایران بازگشت به‌سوی‌پرویزآمد وپرویز اورابه‌همسری‌خوددرآورد.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۳۱).

روزی خسرو،جامی را با نـام «بهرام» دید و به خشم آمد و فرمـان داد تا ری را ویران ساختند ولی گردیه پس از چندی از خسرو خواست تا فرمانروایی دادگر به‌آنجا بفرستد و ری را آبادان سازد و خسرو چنین کرد.

پس،خسرو مرزهای‌خود را به چهاربخش کرد و هربخشی را به سرداری سپرد مرز روم، زابلستان، الانان و خراسان را، هربخش، سرداری با دوازده هزار سپاهی اداره می‌کرد.

خسروپرویز پیوسته درکارها باموبدان وخردمندان رای می‌زد وبه کار مردم رسیدگی می‌کرد:

وزین بهره نیمی شب دیریاز   نشستی همی با بتان طراز

۳۱۵۴/۱۹۶/۹

او ماه را نیز به چهاربخش کرده بود یک بهره را در چوگان و تیراندازی وشکار، بهره‌ای را به شطرنج و نرد و بخشی‌را بسخنان گذشتگان و آخرین را به‌پذیرش فرستادگان، تخصیص داده بود، خسرو که در آغاز هرفروردین گنجی می‌نهاد، در پنجمین سال پادشاهیش درجهان بی‌همتا بود و درهمین سال شیروی از مریم بزاد.

خسروپرویز روزی به‌شکارگاه رفت و شیرین که مدتها بود اورا ندیده بود برایوان خسرو برآمد و با شاه دیـدار کرد. (داستان‌عشق خسرو بـه شیرین در جوانی خسرو آغاز شده بود ولی فردوسی در دورهٔ بردهـای خسروپرویز بدان توجه‌نکرده است) و با او از مهربانیهای گذشته سخن گفت و خسرو، گریان فرمان داد تا شیرین را به مشکوی زرین او بردند و چون از شکارگاه باز آمد او را بـه همسری‌خود درآورد (۹/۲۱۴)اگرچه‌بزرگان‌درگاه با این‌پیوند مخالف بودند.[1]

درهمین دوران، باربد به‌درگاه خسرو آمد و خسرو ایوان‌مداین راساخت. کشور آرام بود و شاهان ازخسرو فرمان می‌بردند و به‌وی باج می‌دادند. خسرو هفت‌گنج داشت[2] و باربد و سرکش را، و درمشکوی او دوازده‌هـزار کنیز بود و

---

۱) ← داستان عشق خسرو و شیرین (بلعمی، چ مشکور، ص ۲۲۱ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۳).

۲) نـام گنجهای خسرو را فـردوسی «گنـج عـروس»، «گنج بـادآورده»، «دیبه خسروی»، «گنج‌افراسیاب»، «سوخته»، «خضرا» و«شادورد» آورده‌است (**شاهنامه** چ مسکو، ج ۹، ص ۲۲۶ و **بلعمی**، ص ۲۲۱).

دوهزار ودویست پیل... وهمسری چون‌شیرین، واسبی چون شبدیز[1] اما جهاندار همداستانی نکرد[2] و خسرو بیدادگری پیشه کرد و فرخ آزرمگان را به بازگیری و ستم بر مردم گماشت و مردم از او ناخشنود گشتند و از ایران گریختند[3] و گراز مرزبان روم سر به‌شورش برداشت وقیصر را با خود یار کرد و «زادفرخ» سالار بارخسرو نیز برشاه شورید و سر انجام دشمنان خسرو، پسرش شیروی را به شاهی برداشتند[4]. وخسرو که تا این هنگام از ماجرا بیخبر بود شبانه گریخت و

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: از عجایب دیگر دربار خسرو «شطرنجی بود که مهره‌هایش را ازیاقوت و زمرد ساخته‌بودند، نردی از بسد و فیروزه و دیگر قطعه زری به‌وزن دویست مثقال (مشت افشار) که چون موم نرم بود... دیگر دستاری که چون چرکین می‌شد آن را درآتش می‌افکندند و آتش آنرا پاك می‌کرد ولی‌نمی‌سوخت، تاجی که‌شصت‌من زرخالص درآن به‌کار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هریك مقدار بیضهٔ گنجشك بود... زنجیری از طلا به طول هفتاد ذراع... تخت طاقدیس.» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۴۸۷ و ۴۸۸). مسعودی نیز در **مروج‌الذهب** از نه انگشتری پرویز سخن رانده است که هریك در امور ملك برای کاری بود (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، صص ۲۷۲ و ۲۷۴) و (**بلعمی**، ج مشکور صص ۲۲۰ و ۲۲۱).

۲) **بلعمی** و مورخان اسلامی از ظهور پیمبر اسلام در بیست وپنجمین سال پادشاهی خسروپرویز سخن گفته‌اند و داستانهای متعددی را در این مورد آورده‌اند که در شاهنامه نیست (**بلعمی**، ص ۲۲۲؛ **مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۲؛ **فارسنامه**، ص ۱۰۶).

۳) «خسرو... پیوسته بدخوئی کردی و بزرگان را هیبتی نهادی و کارهای بزرگ خرد داشتی و به کمترین گناهی عقوبت عظیم کردی وهیچ رحم نیاوردی و چندانك به‌ابتدای عهد، طریق عدل می‌سپرد به‌عاقبت، سیرت بگردانید وظلم و مصادره‌ها و ناواجبات می‌کرد و همهٔ حشم را... نفور می‌داشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت. از جمله بی‌رحمتی و سخت‌دلی او یکی آن بود کی زادان‌فرخ را کی‌امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را بباید کشتن. سی‌وشش‌هزار تن برآمد همه محرومان و بزرگان وپادشاه‌زادگان...» (**فارسنامه**، ص ۱۰۷؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۴).

۴) «بزرگان فرس... شیرویه را از حبس بیرون آوردند و او امتناع می‌کرد، گفتند اگرتو نکنی ما دیگری را بیاوریم و تو را نیز نگذاریم. پس با ایشان متفق گشت و پرویز را بگرفتند...» (**فارسنامه**، ص ۱۰۷ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ **بلعمی**، ص ۲۴۲).

به یکی از باغهای خود رفت و بامدادان سپاه به کاخ وی ریختند و گنج او را به تاراج دادند و مهرروز خسرو گوهری به باغبان خود داد تا برای او غذایی بسازد اما این گوهر را در بازار شناختند[1] و نشان خسرو را یافتند و وی را دستگیر کردند و شیروی، او را به طیسفون فرستاد و در این زمان سی و هشت سال از پادشاهی خسرو گذشته بود.[2]

شیروی، خراد برزین و اشتادگشسب را به نزد پدر فرستاد تا گناهان وی را برشمرند[3] ولی خسرو به اتهامات وارد برخود به یکی پاسخ گفت اما شیروی سرانجام با دشمنان پدر همداستان شد و «مهر هرمز» را به کشتن خسرو گماشت و خسرو که دربند پیوسته با شیرین بود چون خونی خود را شناخت خدمتکار خود را فرمان داد که

بر و تشت آب آر و مشک و عبیر	یکی پاک‌تر جامهٔ دلپذیر
ز پیشش بیامد پرستار خرد	یکی تشت زرین بر شاه برد
ابا جامه و آبدستان و آب	همی کرد خسرو به بردن شتاب
چو برسم بدید اندر آمد به واژ	به‌گاه سخن سود و گفتار ژاژ
چو آن جامه‌ها را بپوشید شاه	به زمزم همی توبه کرد از گناه
یکی چادر نو به سر در کشید	بدان تا رخ جان‌ستان را ندید

۳۵۷/۲۸۲/۹

---

۱) ← همین داستان در غرر (شاهنامهٔ ثعالبی، ترجمهٔ فارسی، صص ۳۴۵ و ۳۴۶).

۲) «... پس طناب به گردن وی (خسرو) کردند و شیرویه را دادند. شیرویه گفت تا او را درخانه بازداشتند و شیرویه او را جامه‌های پادشاهانه فرستاد و فرش زربفت درزیر او افکندند و موکلان بروی به‌پای کرد و او وی عذر خواست و سه روز گذشت و مردمان چنان دانستند که او پدر را بکشد. چون نکشت مردمان گرد آمدند و گفتند... او را بکش وگرنه ملک بسوی باز دهیم تا او خود ترا بکشد. شیرویه سه‌روز امان خواست و پرویز را به‌خانهٔ سرهنگی نام او ماه اسفند بنشاند و سرهنگی بروی موکل کرد نام او جالینوس (طبری جلینوس). مردی مردانه و بزرگ.» (بلعمی، چ مشکور، صص ۲۴۴ و ۲۴۵) و (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۳۴۵ و ۳۴۶). دینوری می‌نویسد: پرویز را در خانهٔ سرداری به نام «مرسفنه» زندانی کردند و جیلوس را به نگهبانی او گماشتند (اخبارالطوال، ص ۱۱۶).

۳) ← تفصیل اتهامات وارد بر خسرو (بلعمی، صص ۲۴۴-۲۵۴؛ شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۳۴۶-۳۴۸).

پس «مهر هرمزد» در سرای را بست و:

سبک رفت و جامه ازو درکشید / جگرگاه شاه جهان بر درید[۱]
بپیچید و برزد یکی سرد باد / بزاری برآن جامه بر، جان بداد

۲۴۰/۲۸۲/۹

پس بزرگان درگاه شیروی پانزده‌تن از فرزندان خسرو را که دربند بودند کشتند و شیروی را مقاومتی نبود.[۲]

۱۷۰۱/۴۱۹، ۱۶۶۷/۴۱۶، ۲۵۳/۴۳۰، ۸/۳۲۹/۲۳۶و۲۴۴ح۳و۲۵۵ح و۱۷۳۸ح۳، ۱۷۲۳/۴۲۱و۱۷۲۶و۱۷۲۸و۱۹ح، ۱۷۱۱/۴۲۰و۱۷۱۶و۳ح و۱۶ح و۲۱ح، ۱۷۶۰/۴۲۴و۱۷۶۲، ۱۷۵۱/۴۲۳و۱۷۵۸، ۱۷۲۳/۴۲۲و۱۷۳۴

---

۱) ثعالبی همین داستان را بی‌آنکه نام کشندهٔ پرویز را ذکر کند، آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۹).
اما در **بلعمی** نیز نام کشندهٔ پرویز، «مهر هرمزد» است که پسر مردانشاه بود (**بلعمی**، ص ۲۵۳). **بلعمی** نحوهٔ کشتن پرویز را چنین آورده است: «مهرهرمزد شمشیری بر کتف او زد، کار نکرد که بر بازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بروی کارنکردی پرویز بدست که تبرزین بروی کارنکند و مهر هرمزد او را زخمه‌دارد دست فراز کرد و آن مهره بکند و بینداخت، مهر هرمزد به تبرزینی دیگر، کار پرویز تمام کرد...» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۲۵۳ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۹).
و ابوحنیفهٔ دینوری در **اخبارالطوال** نام کشندهٔ پرویز را «پردك پسر مردانشاه» می‌نویسد که مرزبان بابل و حطرنیه بود (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، ص۱۲۰). مسعودی می‌نویسد: چشم خسرو را ابتدا میل کشیدند و سپس او را کشتند (**مروج الذهب** ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۴) و ابن‌بلخی می‌نویسد: پرویز را به زه‌کمان کشتند (**فارسنامه**، ص ۱۰۷).
بنا به‌قول کریستن‌سن خسرو دوم ملقب به ابرویز (یعنی مظفر) درسال ۵۹۰ در طیسفون به پادشاهی رسید و پس از سی و هشت‌سال پادشاهی کشته شد (۶۲۸م). (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۱۸).

۲) کریستن‌سن می‌نویسد که شمطا از فرزندان یزدین که از پیشقدمان خلع و قتل پرویز بود شیرویه را تحریك کرد که هجده تن از برادران خود را بکشد... (همان‌کتاب، صص ۵۱۵–۵۱۸) و حمزه نام هجده تن از فرزندان خسرو را که به وسیلهٔ شیروی کشته شدند چنین آورده است: «شهریار، مردانشاه، شیردل، شیربه، خره، مردخره، زادان‌خره، شیرزاد، جوانشیر، جهانبخت،...» (**سنی ملوك الارض**).

۱۸۵۷و۱۸۵۰/۴۲۹،
۸و۲/۱۰/۹، ۲۵و۱۷/۱۱، ۲۶/۱۲، ۶۰/۱۴، ۸۱و۷۹/۱۵، ۱۰۲و۹۵/۱۶،
۱۲۷/۱۸ ، ۱۴۷و۱۴۵/۱۹ ، ۱۶۷و۱۶۶/۲۰ ، ح۱۰/۲۱ ، ۱۹۶/۲۲ ،
۲۱۳/۲۳، ۲۳۶/۲۴، ۲۹۳/۲۷، ۳۳۵/۳۰ ، ۳۴۸/۳۱، ۳۷۷/۳۳، ۴۲۷/
۳۵ ، ح و۴۳۵و۴۳۱/۳۶ ، ۴۵۳/۳۷، ۵۲۰/۴۱ ، ۵۳۵/۴۲ ، ۵۶۴و۵۶۳و
۵۵۲و۵۵۱/۴۳، ۵۷۰/۴۴، ۶۰۲و۵۹۶و۵۹۱و۵۹۰و۵۸۶/۴۵ ، ۶۰۸/۴۶،
۶۳۳/۴۷، ح۸وح۱ و۶۴۲و۶۳۹/۴۸، ح۹/۴۹، ح۸و۶۸۳و۶۷۹و۶۷۱/۵۰،
۷۰۲و۷۰۱و۶۹۸و۶۹۳/۵۱ ، ح۲۸و۷۱۳و۷۰۳/۵۲ ، ۷۲۱/۵۳ ، ح۲۲ و
۷۵۵و۷۴۶و۷۳۹/۵۴، ۷۶۷/۵۵، ۷۸۸و۷۷۳/۵۶، ۸۲۹و۸۲۷و۸۲۶/۵۹،
۸۵۰/۶۰ ، ۸۹۰/۶۲، ۹۰۷/۶۳، ح۱۳و۹۲۵و۹۱۳/۶۴ ، ح۲۰و۹۷۵/۶۷،
ح۲و۹۹۱و۹۸۶و۹۸۵و۹۸۰و۹۷۷/۶۸ ، ۱۰۰۰و۹۹۶و۹۹۵/۶۹ ، ۱۰۳۲و
۱۰۲۸و۱۰۱۸و۱۰۱۴/۷۰ ، ح۷و۱۰۴۰/۷۱، ۱۰۶۹و۱۰۵۸/۷۲ ، ۱۰۷۹و
۱۰۷۷و۱۰۷۰/۷۳، ۱۱۰۷و۱۱۰۴و۱۰۹۹و۱۰۹۰/۷۴، ۱۱۲۲و۱۱۱۱/۷۵،
۱۱۳۵/۷۶، ۱۲۱۰و۱۲۰۴و۱۱۹۵/۸۰ ، ۱۲۳۰و۱۲۲۸و۱۲۲۲/۸۱، ح۲۱و
۱۲۶۳و۱۲۵۴و۱۲۵۱/۸۳، ۱۲۶۹/۸۴، ۱۳۴۵و۱۳۴۴و۱۳۳۶/۸۸، ۱۳۶۵/
۸۹ ، ح۲/۹۰ ، ح۱۵و۱۵۰۳/۹۸ ، ۱۵۲۳/۱۰۰ ، ۱۵۵۶و۱۵۴۳و۱۵۴۰/
۱۰۱ ، ح۸وح۲و۱۵۸۵و۱۵۸۴و۱۵۸۳و۱۵۷۲/۱۰۳، ح۱۹و۱۶۰۰و۱۵۹۷و
۱۵۹۳و۱۵۸۷/۱۰۴ ، ۱۶۱۳/۱۰۵، ۱۶۴۸و۱۶۴۲/۱۰۷ ، ح۱۴و۱۶۶۰و
۱۶۵۷/۱۰۸ ، ۱۶۸۳و۱۶۷۱/۱۰۹، ۱۷۰۲و۱۶۹۵/۱۱۰ ، ۱۷۱۳و۱۷۰۹و
۱۷۰۶/۱۱۱، ۱۷۴۵و۱۷۴۱و۱۷۲۹و۱۷۲۴/۱۱۲ ، ۱۷۵۹و۱۷۵۷و۱۷۴۴/
۱۱۳، ۱۷۷۴/۱۱۴، ۱۷۹۱و۱۷۹۰و۱۷۸۸و۱۷۸۵/۱۱۵، ۶ح و۳ح و۱۸۱۶و
۱۸۱۵/۱۱۶، ۱۸۲۷/۱۱۷، ۱۸۳۶/۱۱۸، ح۱۹وح۱۱وح۲و۱۸۶۷و۱۸۵۷ و
۱۸۵۴/۱۱۹، ۱۸۸۲و۱۸۷۴/۱۲۰ ، ۱۸۹۱و۱۸۸۹و ۱۸۸۸/۱۲۱، ح۱۸و
ح۱۷وح۲و۱۹۰۴و۱۹۰۲/۱۲۲، ۱۹۱۴/۱۲۳، ۱۹۳۵/۱۲۴، ۲۰۱۶/۱۲۵،
۲۰۲۰/۱۲۹، ح۱۲و۲۰۶۵و۲۰۵۷و۲۰۵۶/۱۳۱، ۲۰۸۰و ۲۰۷۴و ۲۰۷۱/
۱۳۲، ۲۰۹۵و۲۰۹۰و۲۰۸۹و۲۰۸۵/۱۳۳، ح۲۳و۲۱۱۳و۲۱۰۴/۱۳۴، ح۲۰و
ح/۱۳۵، ۲۱۳۹/۱۳۶، ۲۲۱۳/۱۵۲، ۲۳۴۸/۱۵۴ ، ۲۵۲۹/۱۵۹، ۲۵۶۰/
۱۶۰ ، ۲۶۶۶/۱۶۶ ، ۲۷۰۰/۱۶۸ ، ۲۸۷۱/۱۷۸ ، ۲۹۲۳/۱۸۱ ، ح۱۱و
ح۶و۲۹۳۲/۱۸۲، ۲۹۵۸/۱۸۳، ۲۹۷۱/۱۸۴، ۲۹۸۵/۱۸۵، ۳۰۰۱و۲۹۹۷/

و۳۰۶۷و۳۰۷۳و۲۲ح ، ۱۲/۱۹۰ح ، ۳۰۳۷/۱۸۸و۱۹ح ، ۱۶/۱۸۷ح ، ۱۸۶
۳۱۶۸/ ، ۳۱۰۹/۱۹۴و۳۱۲۰ ، ۳۰۹۵/۱۹۳ ، ۳۰۸۹/۱۹۲ ، ۳۰۶۲/۱۹۱
۳۳۶۷/ ، ۳۲۸۳/۲۰۴و۲۳ح و۲۶ح ، ۳۱۹۸/۱۹۹ ، ۳۱۷۶/۱۹۸و۳۱۷۵ ، ۱۹۷
، ۳۴۱۴/۲۱۳ و ۳۴۱۵ و ۳۴۲۵ ، ۳۳۸۸/۲۱۱ و ۳۳۹۱ و ۵ح ، ۲۱۰
، ۳۴۶۷/۲۱۶ ، ۳۴۴۶/۲۱۵ ، ۳۴۳۵/۲۱۴و۳۴۳۷و۳۴۳۸و۳۴۴۰و۳۴۴۱
، ۳۶۳۲/۲۲۷و۳۶۳۵ ، ۳۶۱۹/۲۲۶ ، ۳۵۰۳/۲۱۸ ، ۳۴۷۵/۲۱۷و۳۴۷۸
۳۷۰۸/ ، ۳۶۷۸/۲۳۰ و ۳۶۸۵ و ۳۶۸۷ ، ۳۶۶۸/۲۲۹ ، ۳۶۴۷/۲۲۸
۳۷۷۲/ ، ۳۷۳۸/۲۳۳و۳۷۴۲ ، ۳۷۱۲/۲۳۲ و ۳۷۱۸ و ۳۷۲۷ ، ۲۳۱
و۳۸۷۶و۱۷ح ، ۳۸۵۱/۲۴۰و۳۸۵۴ ، ۳۸۱۳/۲۳۸ ، ۱۲/۲۳۶ ، ۲۳۵
۳۹۴۱/ ، ۳۹۱۸/۲۴۴و۳۹۲۰ ، ۳۸۸۹/۲۴۲و۳۸۹۴و۲۲ح ، ۳۸۷۳/۲۴۱
، ۴۰۱۲/۲۵۰و۴۰۲۹ ، ۴۰۱۶/۲۴۹ ، ۳۹۸۶/۲۴۸ ، ۳۹۶۴/۲۴۶ ، ۲۴۵
ح۲۵/ ، ۴۰۵۳/۲۵۲و۴۰۵۸و۴۰۷۱و۱۸ح ، ۴۰۴۲/۲۵۱و۴۰۴۴و۴۰۵۰
و۳ح ، ۳۷۰/۲۷۷و۳۷۲ ، ۷/۲۷۶ح ، ۷۹/۲۵۹ ، ۶۶/۲۵۸و۷۰و۷۴ ، ۲۵۵
، ۴۶۵/۲۸۳ ، ۴۴۵/۲۸۲و۴۴۸و۴۵۴ ، ۱۸/۲۸۱ح ، ۴۰۶/۲۷۹ ، ۳۸۲/۲۷۸
۵۸۹/ ، ۵۶۵/۲۹۰ ، ۵۵۹/۲۸۹ ، ۵۳۳/۲۸۷و۴ح ، ۵۱۰/۲۸۶ ، ۴۷۸/۲۸۴
II ۳۸۴/۶ ، ۱۵/۲۹۵ ، ۱۱/۲۹۴ ، ۲۹۱

خسرو Xosrow

پدر خزروان. از سرداران بهرام چوبین (؟)

نگه این و نشست سره دلیر
خزروان خسرو بیامد چو شیر
۹/۵۸/۸۲۱

خشاش Xaššš[1]

یکسی بود نامش «خشاش» دلیر
پذیره برفتی و را سره شیر
۶/۸۴/۲۸۱۰
و۲۸۱۱/۸۴/۶ ، ۲۹۰/۸۵

---

۱) دربعضی نسخه‌ها این نام «حساس» و«جهاس» است (ح۱۹/۸۴/۶) ودربعضی نسخه‌ها «جماس» (ح۱۷/۸۵/۶) . بنداری این نام را «خشاش» آورده است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۲۲۷).

دلاورانی تورانی بود که ارجاسپ درنخستین نبرد خود با ایرانیان وی را دیده‌بان و پیشرو سپاه خود ساخت.

خشنواز Xošnavāz

← خوشنواز.

ورا الخضر آن، وخضر به دایون
سر نامداران آن انجمن
۷/۸۰/۱۳۵۷

خضر Xezr[1]

چون اسکندر برای دستیابی به‌چشمهٔ آب‌حیات به‌سوی ظلمات رفت خضر رهنمای او بود[2] و اسکندر به‌راهنمایی او در تیرگیها راه می‌سپرد[3]. اسکندر دومهره با خود

---

۱) این نام به‌صورتهای xezr ، xezr ، xezer تلفظ شده است: «مردمسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان عربی درتشخیص هویت او اختلاف دارند . بعضی گویند : دو شخصیت ایلیای نبی و مرجعی قدیس به صورت خضر درآمده. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۴۸۲).
طبری نوشته است: «به گفتهٔ عموم اهل کتاب، خضر به‌دوران افریدون‌شاه بود... و به قولی جزو همراهان ذوالقرنین بزرگ بود که در ایام ابراهیم... می‌زیست و درکار چاه به طمع او داوری کرد .. بعضی گفته‌اند : خضر از اعقاب یکی از پیروان ابراهیم‌خلیل‌الرحمان بود و با او از سرزمین بابل‌هجرت کرده بود... گویند پدر وی پادشاهی بزرگ بود ... به گفتهٔ بعضی‌ها ذوالقرنین ... همان افریدون بن اثفیان بود و خضر همراه وی بود ... و نام خضر چنانکه وهب‌بن منبه آورده اورمیا بن خلقیا بود واز اعقاب‌هارون‌بن عمران بود...» (طبری، **تاریخ‌الرسل‌والملوک**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲ ، ج۱، صص۲۷۶-۲۷۸).

۲) نظامی راست:

پی خضر گفتی در آن راه بود   همانا که خود خضر با شاه بود
(**شرفنامه**، ص۵۰۱)

۳)

چنان داد فرمان در آن راه نو   که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده خنگی که در زیر داشت   بدو داد کو زهرهٔ شیر داشت
بدو گفت کاین راه را پیش و پس   تویی پیشرو نیست پیش از تو کس
(همان کتاب، ص۵۰۸)

داشت که یکی را به خضر داد و دیگری را باخود برداشت[1] ولی پس از دو روز و دوشب راهپیمایی، درسومین روز،اسکندرخضر را گم کرد وخضر به‌چشمهٔ آب‌حیات رسید[2] و

بر آن آب روشن سر و تن بشست[3] نگهدار جز پاک یزدان نجست
بخورد و برآسود و برگشت زود ستایش همی با فرین برفزود
۷/۸۱/۱۲۷۴

۱۲۵۸/۸۰/۷، ۱۲۷۰و۱۲۶۸/۸۱

خنجست xonjast

چو شیران و دستوی یزدانپرست
ز عمان چو خنجست، چون پیل مست
۸/۴۲۲/۱۷۴۱

از دلاوران عهد هرمز انوشیروان که از عمان بود و به‌طرفداری از خسروپرویز برخاست و به‌او پیوست[4].

ح/۴۲۳، ۸/۴۲۲/۱۷۴۱و۱۵ح

---

۱)
یکی گوهرش داد کاندر مغاک به آب آزمودن شدی تابناک
(همان کتاب، همان ص)

۲)
به فرمان او خضر صحرا خرام به آهنگ پیشینه برداشت گام
ز هنجار لشکر به یک سو شد نظرها بهشت ز هر سو گشاد
فروزنده گوهر ز دستش بتافت فرو دید خضر آنچه می‌جست یافت
(همان کتاب، ص۵۰۹)

۳)
فرود آمد و جامه برکند و چست سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست
بدانست خضر از سر آگهی که اسکندر از چشمه ماند تهی
(همان کتاب، ص ۵۱۰)
←(**شرفنامه**، صص۵۱۰و۵۱۱)دربارهٔ عقاید مختلف دربارهٔ خضر، الیاس وآب‌حیات.

۴) بنداری درترجمهٔ **شاهنامه** از دریای خنجست هم نام برده است که می‌بایستی همان چیچست باشد (**الشاهنامه**، ج۱، ص۲۹۶وج۲، ص۲۱۲).

خوروورای دیو ← خزروان دیو . و(سخنی چند درباره شاهنامه، ص۳۵۰) .
دراین نام تردید است.

خورشید xoršid[1]

چو گرد این سخنها برین گونه یاد
نوشته به خورشید خراد داد

۹/۸۹/۱۳۴۴

پسرخراد، از سرداران خسروپرویز که چون قیصر روم از خسروپرویز خواست که عهدنامه بنویسد تاوی را بسپاه یاری دهد، خسروپرویز خورشید را بانامه‌ای به نزد قیصر فرستاد و چون خسرو را دردشت دوك نبرد در گرفت ، خورشید از چهارده‌تن دلاورانی بودکه به یاری خسرو برخاستند.

۱۸۳۴/۱۱۷ ، ۹/۸۹/۱۳۶۴ و۱۷ح

خوش‌نواز xošnavāz[2]

همی راند با لشکر وگنج و ساز
که بیکار جویند باخوش نواز

۸/۱۲/۹۳

خاقان وسپهدار ترك که چون پیروزساسانی بپیکاربااو رونهاد نخست از در دوستی

خنگ شباهنگ فرهاد

به گردار گلگون گودرز مردی
چو خنگ شباهنگ فرهادبردی

۵/۳۷/۴۹۶

گرگین، گوری راکه بدروغ می‌گفت در ارمان دیده است بخنگ شبانگ فرهاد مانند می‌دانست.

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه این نام نیامده است ولی در ترجمهٔ بنداری می‌خوانیم : انفذالکتاب علی ید خورشید بن خراد (ح۱۷/۸۹/۹) . در مجمل‌التواریخ نیز می‌خوانیم : واندر عهد خسروپرویز، گنجور، خورشید بود .» (ص ۹۶) .

۲) ودر منابع عربی وفارسی که به خدای نامك منتهی می گردند اسم این پادشاه اخشنوار Akhshunvār، اخشوان Akhshuvān یا خشنواز Khushnavāz آمده است و نام اصلی او درخط عربی تحریف گردیده است. در بند هش ایرانی ←

درآمد وبه پیروزنامه نوشت واز وی خواست تا پیمان‌کهن را نگهدارد اما پیروز پاسخ دادکه مرز ایران تا رود برك بوده است نه‌جیحون وخوشنواز ناگزیر برای جنگ با پیروز آماده شد وعهد دیرین را برسر نیزه کرد (در این عهد آمده بودکه جیحون مرز ایران وترکان است)[1].

خوشنواز در اطراف سپه خود خندقهایی کند وسر آنهـا را پوشید و از سمرقند خارج‌شد وچون پیروز به کنار خندقهای سرپوشیده رسید، خوشنواز بحیله از وی‌گریخت وپیروز و هفت‌تن ازمهتران او درکندمها افتادند و پیروزکشته شد و خوشنواز به سپاه ایران تاخت و سپه وبنه ایرانیان را تاراج‌کرد و بسیاری را اسیر ساخت .

سوفرای شیرازی مرزبان زابلستان به‌کینخواهی پیروز برخاست و به‌مرو و کشمیهن شتافت و در پیکند با سپاه خوشنواز پیکار کرد ولی خوشنواز از سوفرا گریخت وفرستاده‌ای به‌نزد وی فرستاد وآشتی‌خواست وقباد ودیگر اسیران‌ایرانی را آزاد ساخت وتخت وتاج‌پیروز را باز داد .

۱۲ / ۱۳۸و۱۴۱ ، ۱۳ / ۱۰۵و۱۱۲و۱۱۸و۱۲۰و۲ ج ، ۸ / ۱۲ / ۹۳ و ۱۰۲ و ۱۷ ج ، ۱۶ / ۱۶۴ و ۱۶۹ ، ۱۵ / ۱۴۳و۱۵۳و۱۵۶و۱۵۸و۲۲ج و۲۵ج و۳۰ج ۱۸ / ۲۶۸و۱۸ ج ، ۲۱ / ۲۴۶و۱۶ج ، ۲۰ / ۲۳۱و۲۴۳و۴ج ، ۱۹ / ۳ج ، ۱۷ / ۱۷۶

(انکلساریا، ص۲۱۵)-این‌اسم به‌خط پهلوی دیده می‌شود وظاهراً شبیه خوشنواز Khshnuvaz است ... چنین به نظر می‌رسدکه در زیر همهٔ این تحریفات کلمهٔ خشیون Khshavan که درسغدی به‌معنی‌شاه است پنهان باشد. این حدس از مولر است (متون سغدی،ج۱، ص۱۰۸، یادداشتها). مقایسه شود با هینگ،کتاب دعا و اعتراف،ص۹۵» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۱۷،ج۲ و **کیانیان**، ص۹۶). در **اخبارالطوال** داستان خوشنواز و پیروز آمده است و در آنجا نـام خوشنواز «اخشوان» است (ترجمهٔ فارسی ، ص۶۳). در **بلعمی** خوشنواز است (**بلعمی** ، ص۱۳۴).

---

۱) داستان‌خوشنواز، خاقان هیاطله، در **بلعمی**مفصل‌آمده‌است (**بلعمی**،صص۱۳۱-۱۴۱) و (**مجمل‌التواریخ** ،ص۱۵۹ وح۵ همان ص).

، ۳۲۰/۲۵ و ۲۱ح ، ۲۹۸/۲۴ و ۳۱۳ ، ۲۸۰/۲۳ و ۲۸۲ و ۲۸۷ و ۷ح ، ۲۲
/۲۲۸۵ ، ۱۸۰۸/۱۶۰ ، ۱۶۵/۳۹ ، ۹۶/۳۳ ، ۳۶۴ و ۳۴۸/۲۷ ، ۳۳۷/۲۶
۱۶۲۸/۴۱۴! ، ۱۸۶
ح/۳۵۸ ، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۵/۸۶ ، ۸۹۸/۶۳ ، ۸۴۶/۶۰/۹



د

داد برزین Dād Borzin

بیـاورد چـون قـارن بـرزمهر
دگر «داد برزین» آزنگ چهر
۱۳۵۱/۲۸۷/۷

از سرداران بهرام گور.
معنی نام، زادهٔ آتش علوی است. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۷۰).

دارا Dāra[1]

هر جا که را کنگه «دارا» پیست
بیاید بـه شمشیر پیـاره دست
ج۱۵/۳۶۰/۲

← داراب.

۳۷۲/ ۳۲۰و۱ج، ۳۷۱/ ۲۶ج، ۳۷۰/ ۲۹۱و۱۲ج، ۳۶۳/ ۱۷۵، ۶/ ۳۶۰/ ۱۵ج
۱۱۰/ ۱۱۱و۱۱، ۳۷۸/ ۹۱و ۲۰ج، ۳۷۶/ ۲۵۲و۲۱ج، ۳۷۵/ ۴۷، ۳۷۴/ ۸و۱۰ج
۳۷۹، ۱۳۰و۱۲۴/ ۳۸۰، ۲ج/ ۳۸۱، ۲۶۴/ ۳۹۶
۳۶/ ۵۳۴، ۳۵/ ۵۱۸، ۳۴/ ۴۹۲، ۱۰۰/ ۶۶و۷۰، ۳۴و۳۹و۳ج، ۹/ ۲۹، ۷/ ۷/ ۲۷
۹۴/ ۱۶۰۸، ۹۲/ ۱۵۷۶، ۵۹/ ۹۴۹، ۵۳/ ۸۵۴، ۴۶/ ۷۱۱، ۴۵/ ۶۹۸و۷۰۳
۱۸۸۵/ ۱۱۰، ۶۹/ ۱۱۶، ۴۲۷/ ۱۳۰، ۲۰۸/ ۲۳۰، ۴۹۰/ ۲۴۶

دارا Dāra[2]

یکی کودک آمدش با فر و یال
ز فرزند نـاهید کهتر بـه سال
همان روز «دارا»ش کردنـد نام
که تا از پدر پیش باشد به کام
۱۲۶/۲۸۰/۶

چون داراب از ناهید جدا شد، زنی دیگر خواست و ازاو کودکی به جهان آمد که

---

۱) در غرر ثعالبی نیز دارا آمده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۸۰). این کلمه در پهلوی Dārāb است که به‌معنی دارنده می‌باشد. شکند گمانیک‌ویچار. ماس ۲۷۱.
داد بنداد Dād bondād منشی آخرین پادشاه اشکانی که شاهپور اردشیر اورا به‌دست خود هلاک کرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۵۵)

←

از اسکندر فرزند ناهید و داراب به سال کمتر بود و او را دارا نام نهادند و چون داراب مرگ خود را نزدیک دیددارا را به شاهی برگزید. دارا:

یکی مرد بُد تیز و برنا و تند شده با زبان و دلش تیغ کند

۲/۳۸۱/۶

چون دارا برتخت پادشاهی نشست، سپاه را زروسیم فراوان بخشید و از هندوچین فرستادگان به‌نزد وی‌آمدند و باژ پذیرفتند تا آنکه دارا فرستاده‌ای به روم فرستاد و از اسکندر پادشاه روم خواست تا باژ سالانهٔ روم را بـه ایرانیان بپردازد. امـا اسکندر (که در واقع برادر ناتنی دارا بود) این درخواست را ردکرد و بـه دارا پیام داد که مرغ باژ زرین‌تخم دیگر تخم نمی‌نهد و سپاه آراست و به‌مصر رفت و پس از آنکه مصر را گشود به ایران رونهاد. دارا از اصطخر برای رویارویی با اسکندر بـه کنار فرات آمد. اسکندر در جامهٔ فرستادگان به نـزد دارا رفت. دارا دریافت‌که فرستاده کسی جز اسکندر نیست، و اندیشه بر دستگیری وی گماشت، ولی اسکندر گریخت و دارا از فرات گذشت و با اسکندر جنگید و پس از یک‌هفته پیکار، ایرانیان شکست خوردند و گریختند.

دارا پس از یک‌ماه‌باردیگر سپاه پراکندهٔ خود را گردآورد و به کنارهٔ فرات آمد و نبرد پیوست ولی این‌بار نیز پس از سه‌روز جنگ شکست خورد و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر شد و سپاه آراست و بـاردیگر آمادهٔ نبرد با اسکندر شد. اسکندر نیز از عراق به اصطخر رونهاد و دارا باردیگر شکست خـورد و به کرمان گریخت.

→

۲) همان داریوش سوم است که در سال ۳۳۶ ق.م به پادشاهی نشست و در سال ۳۳۰ ق. م کشته شد. «در زمان و اسکندر بـه ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس، ایسوس‌و گوگمل،داریوش شکست یافت و بسوی شمال‌شرقی ایران روان گردید ولی به‌دست بسوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسلهٔ هخامنشی منقرض گردید.» (فرهنگ معین، ج۵، ص۵۰۰). حمزه مدت پادشاهی اوراچهارده سال‌می‌داند (سنی ملوك‌الارض، چاپ کاویانی، ص۲۰). وثعالبی چهارسال‌می گوید (شاهنامه ثعالبی،ص۱۹۱). این پـادشاه را در تـواریخ اسـلامی دارای اصغر یا دارای‌صغیر نیز خوانده‌اند (بلعمی،صص۷۳-۷۷،تفصیل داستان دارا و اسکندر). وـه اسکندر در همین‌کتاب.

نه کشور، نه لشکر، نه تخت و کلاه — نه شاهی، نه فرزند و گنج و سپاه

۲۲۳/۳۹۸/۶

سپاه، به نزد دارا آمدند و اورا به آشتی با اسکندر فراخواندند و دارا نامه‌ای به اسکندر نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و از او خواست تا شبستان شاهی را آزاد سازد و ازآن سو نامه به فورهندی نوشت تا او را با پیلان جنگی یاری دهد و اسکندر که از این ماجرا آگاه شده بود برای چهارمین بار با دارا نبرد پیوست و این بار نیز سپاهیان دارا مردانه جنگ نکردند و شکست خوردند و دارا با سیصد سوار ایرانی و دو وزیرش که جانوسیار و ماهیار نام داشتند رو به گریز نهاد اما این دو وزیر بدین گمان که با کشتن دارا، اسکندر بدانها فرمانروایی خواهد داد، شانه دارا را دشنه زدند و برخاک افکندند و سپاه دارا پراکنده شدند.

اسکندر به بالین دارا آمد و سر وی در کنار نهاد و جامه و سلاحش از تن بگشود و به زاری بر وی گریست که

تو برخیز و برمهد زرین نشین — وگر هست نیروت بر زین نشین
ز هند و ز رومت پزشک آورم — ز درد تو خونین سرشک آورم

۲۲۴/۴۰۰/۶

و دارا را ازکشتن جانوشیار وماهیار آگاه ساخت و از پیوند خود با دارا سخن گفت. دارا از اسکندر خواست تا فرزندان و خاندان وی را گرامی دارد و با دختر وی «روشنک» پیوند زناشوئی بندد، و اسکندر پذیرفت و دارا درگذشت و اسکندر دخمه‌ای شاهنامه برای وی ساخت و خود پیاده تا ستودان دارا در پیش تابوت راه سپرد.

اسکندر درنامه‌ای که پس ازمرگ دارا به اطراف کشور نگاشت، خود را در مرگ دارا بیگناه دانست:

پسدارندهٔ آفتاب بلند — که بر جان دارا نجستم گزند
مرآن شاه رادشمن ازخانه بود — یکی بنده بودش که بیگانه بود

۲۲۶/۴۰۵/۶

دارا چهارده‌سال پادشاهی کرد.

۱۳۰و۱۲۶/۳۸۰/۶،۱۱/۳۸۱،۴۴و۴۲/۳۸۴،ج۶و۷۹و۷۸و۶۵/۳۸۵،۹۴و ۹۳/۳۸۶، ۱۰۸/۳۸۷،۱۳۴و۱۳۱/۳۸۸،۱۴۹/۳۸۹،ج۷و۱۶۹/۳۹۰،ج۳/

۲۲۴/۳۹۴، و ۲۲۵ و ۱۱ح، ۲۱۷/۳۹۳ و ۱۳ح و ۱۵ح، ۱۸۷/۳۹۲ و ۱۹۴، ۳۹۱
و ۳۱۳، ۳۰۰/۳۹۸ و ۳۰۵ و ۱۲ح، ۲۷۷/۳۹۷ و ۲۸۳، ۲۶۲/۳۹۶، ۲۳۹/۳۹۵
۳۸۸/۴۰۳ و ۳۹۳، ۳۶۳/۴۰۲، ۳۵۸/۴۰۱، ۳۳۶/۴۰۰ و ۳۳۹، ۳۰۹/۳۹۹،
۴۲۶/۴۰۵ و ۴۳۰، ۴۰۴/۴۰۴ و ۴۰۶
۱۶/۲۱۵ح، ۸۴۵/۶۰، ۴۳۵/۲۶/۹؛ ۱۸۸۵/۱۱۰، ۸۵۴/۵۳/۷

داراب Dārāb[1]

سیم روز «داراب» کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام
۶۴/۲۵۸/۴

پسر بهمن و همای چهرزاد.

همای چهرزاد باردار بود که پدرش بهمن که شوهر وی نیز بود، درگذشت و همای خود به پادشاهی نشست و از آنجا که سخت دلبستهٔ پادشاهی بود پس از آنکه او را پسری آمد، تولد فرزند را ازهمه نهان کرد و شایع ساخت که کودک وی مرده است و پس از آنکه هشت ماه دایه‌ای فرزند او را پرورش داد همای فرزند را در صندوقی پر زروسیم و گوهر و جامه نهاد و به‌آب فرات سپرد[2] و دوتن را نیز به دنبال صندوق روانه ساخت تا بدانند که صندوق به دست چه کسی می‌افتد. صندوق برآب می‌رفت تا به دست گازری فرزندمرده افتاد و گازر آن‌را به خانه برد:

زن گازر آن دید، خیره بماند — بر او بر، جهان‌آفرین را بخواند
رخی دید تابان میان حریر — به دیدار مانندهٔ اردشیر ...

۱) صورت پهلوی این نام Dārāb است (نامنامه، ص ۷۷). حمزه او را دارای بهمن خوانده است (سنی ملوک الارض، ص ۲۸). مقدسی اورا دارای کبیر خوانده است (آفرینش و تاریخ، ج۳، ص ۱۲۹).

۲) مقدسی در آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) آورده است که چون «بهمن» درگذشت همای دختر او، از پدرش آبستن بود و هنگامی که بارنهاد کودک را در گهواره‌ای نهاد و مال بسیاری به گروهی داد تا او را پرورش دهند و آنها را از پایتخت خویش بیرون فرستاد و آن دسته فرزند اورا ببردند و درکشتی نشستند تا اینکه به «مدائن» رسیدند. طوفانی شد که کشتی را غرق کرد و همهٔ آنها که در کشتی بودند غرق‌شدند و گهواره برروی آب ماند تا اینکه درساحل دجله به‌دست گازری که جامه می‌شست رسید و دید که کودکی درآن‌قراردارد... آن‌مرد کودک
←

بدو داد زن زود پستان شیر | به شاد زان کودک دلپذیر
۵۸/۳۵۲/۶

زن گازر اورا چو پیوند خویش | بپرورد چونانکه فرزند خویش
۶۲/۳۵۸/۶

و این کودک را داراب نام نهادند. داراب را مرد گازر با خود به شهری دیگر برد و داراب با فر و یال بالید:

→ را به‌منزل خویش برد و همسر او به‌شیردادن کودک پرداخت تا اینکه کودک رشد کرد و بالید و با کودکان آنان پرورش یافت آنگاه او را به‌آموزگاری سپردند ... (روزی) به مرد گازر گفت نه من به‌شما مانیدم و نه‌شما مانند من هستید... مرد گازر اصل داستان را همان‌گونه که بود بازگو کرد... جوان... آهنگ درگاه شهبانو همای کرد و همای در مارسبذان در ییلاق بود و میدانی برای سواران آماده کرده بود... این جوان به میدان آمد وهمای... از او در شگفت شده بود که چه مایه زیباروی و جوان و شبیه اوست. (همای) به پرده‌دار گفت او را بیارده... وی ماجرایی راکه مرد گازر بازگفته بود بازگو کرد.. همای خود را به‌جانب او افکند و او را درآغوش گرفت وگفت به‌خدا فرزند منی... و تاج بر سر اونهاد... روزگار پادشاهی همای سی سال بود...» (صص ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱).

در تاریخ بلعمی همین داستان با اندك تفاوتی آمده است. در بلعمی همای فرزند را در تابوتی می‌نهد و درآب می‌اندازد و آن تابوت به‌دست آسیابانی می‌افتد که او را می‌پرورد و همای پس از چندسال آگاه می‌شود و آسیابان را می‌خواند و هدیه‌ها می‌دهد ...و «نام او داراب کردند از بهر آنکه او را درآب یافته بودند» (بلعمی، ص ۷۱). ثعالبی نیز همین وجه تسمیه را برای نام داراب ذکر می کند ومی‌نویسد «چون او را از میان آب و درخت یافتند نامش را داراب نهادند. چه دار به‌معنی‌درخت‌است وآب معروف است» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۸۱). دینوری نیز می‌نویسد که چون دارا سی‌ساله شد همای اورا بخواند و به پادشاهی نشاند (اخبارالطوال ص ۳۰، ترجمهٔ فارسی). مسعودی دارا را برادر همای می‌خواند (مروج‌الذهب ،ج۲، ص ۱۲۹ وترجمهٔ‌فارسی، ج۱، ص ۲۲۶). بهار می‌نویسد: «داراب غلطی است که قدما از آن خبر نداشته‌اند و افکندن مادر، وی را در آب گواه درستی این نام نیست.» (مجمل‌التواریخ ، ص ۳۱، ح ۱).

به‌کشتی‌شدی بابزرگان‌به‌کوی کسی را نبودی تن وزور اوی
همه کودکان همگروه آمدند به یکبارگی زو ستوه آمدند

۸۴/۲۵۹/۶

گازر از داراب خواست تا او را در کارها یاری دهد اما داراب نپذیرفت و از گازرخواست که،

به فرهنگیان ده مرا از نخست چو آموختم زند و استادرست
ازآن‌پس مراپیشه‌فرمای و خوی کنون ازمن‌این‌کدخدایی‌مجوی

۹۴/۲۵۹/۶

مرد گازر نیز اورا به فرهنگیان سپرد و داراب پرمنش بارآمد وسواری و زخم‌تیر و چوگان وکمان ترا گرفت واز گازر نژاد خود را پرسید اما گازر او را پاسخ داد که

ترا گر منش زان من برترست پدر خوی را زار با مادرست

۱۰۸/۲۶۰/۶

و داراب، چون مردگازر از خانه برون رفت در سرای را ببست و به‌شمشیردست برد و زن‌گازر را ترساند و نژاد خود را از وی پرسید و زن گازر ناگزیرداستان گرفتن‌او را ازآب بازگفت و داراب از زن‌پرسیدکه از آن گوهرها که درصندوق او بود چیزی بازمانده است؟ و زن:

چنین داد پاسخ که پیشت ازین درخت برومند و باغ و زمین
بدو داد دینار چندان که بود بماند آن گران گوهر نابسود
به دینار اسپی خرید او پسند یکی کم بها زین و دیگر کمند

۱۲۵/۲۶۱/۶

دارا نزد مرزبان آن شهر شتافت و مرزبان او را گرامی داشت اما بزودی مرزبان به وسیلهٔ سپاهیانی که از روم آمده بودند کشته شد و همای‌رشنواد را به سپاه آرایی گماشت و داراب برای نبرد با رومیان در سپاه رشنواد نام‌نویسی کرد و همای‌سپاه رشنواد را سان دید و:

چو داراب را دید با فر و برز به گردن برآورده پولاد گرز
توگفتی همه‌دشت پهنای‌اوست زمین زیر پوینده بالای اوست
چو دید آن بر و چهرهٔ دلپذیر ز پستان مادر بپالود شیر

بپرسید و گفت این سوار از کجاست | بدین شاخ و این برز و بالای راست
نماید که این نامداری بود | خردمند و جنگی سواری بود
دلیر و سرافراز و کندآورست | ولیکن سلیحش نه اندرخورست

۱۴۵/۳۶۱/۶

داراب با سپاه رشنواد به‌سوی روم شتافت اما در راه بارانی سخت باریدن گرفت و داراب که ساز و برگ و خیمه‌ای نداشت به ویرانه‌ای پناه برد و در زیر اطاق آن بخفت. رشنواد که در پیرامون سپاه می‌گشت بدان طاق رسید و از آن ویرانه آوازی شنید:

که ای طاق آزرده، هشیار باش | برین شاه ایران نگهدار باش
دگرباره آمد ز ایوان خروش | که ای طاق چشم خرد را مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر | ز باران مترس، این سخن یادگیر

۱۶۲/۳۶۲/۶

چون رشنواد برای بارسوم این آوا را شنید، کسی بدان ویرانه فرستاد تا بداند که درآنجا کیست و چون به‌جای آوردند، رشنواد داراب را فرا خواند و همینکه داراب پر اسب نشست، طاق فرود آمد. داراب به نزد رشنواد رفت و داستان زندگی خود را برای وی بازگفت و رشنواد کسان به دنبال گازر و زنش فرستاد و داراب را بـه طلایه‌داری سپاه خـود گماشت. داراب بـا سپاه روم درآویخت و رومیان را شکست داد و بسی آفرین یافت از رشنواد. (۳۶۵/۶) و چون باژ دیگر نبرد درگرفت و داراب پیروزی یافت رشنواد به داراب پیغام داد که:

هر آنچ آن پسند تو آید ببخش | تو نامی تری از خداوند رخش

۲۴۲/۳۶۶/۶

داراب از غنایمی که از سپاه روم به‌دست آورده بود، جز نیزه‌ای برنگرفت و بقیه را به‌نزد رشنواد فرستاد.

رشنواد پس از این پیروزی و بعد از آنکه گازر و همسرش حاضر شدند و داستان داراب را باز گفتند، یقین کرد که داراب کسی جز فرزند همای نیست. بنابراین نامه‌ای به همای نوشت و همهٔ داستان داراب را شرح داد و گوهر سرخ را کـه داراب از صندوق نگه داشته بود به‌نزد وی فرستاد.

همای خـدای را سپاس گفت و بخششها کرد و در دهمین روز، داراب و

رشنواد به‌درگاه آمدند، بدون اینکه داستان را با کسی گفته باشند. همای یک‌هفته در باردادن را بست و:

به شهریور بهمن از بامداد — جهاندار داراب را بار داد

۲۸۳/۳۶۹/۶

و چون داراب حاضر آمد، همای او را نثار برد و درآغوش گرفت و بوسید و بر تخت زرین پادشاهی نشاند:

چوداراب برتخت شاهی نشست — همای آمد و تاج شاهی به‌دست
بیاورد و بر تارك او نهاد — جهان را به دیهیم او مژده‌داد
چو از تاج‌دارا فروزش گرفت — همای اندر آن‌کار پوزش گرفت

۲۹۱/۳۷۰/۶

داراب مادر را بخشود و او را ستایش گرفت و لشکریان نیز بر پادشاهی داراب همداستان شدند.[۱]

چون داراب بر تخت نشست زن ومرد گارر را به‌حضور پذیرفت و بدانان هدیه‌های فراوان داد و مردم را نیز به داد خود مژده داد. پس ازچندی «شعیب» سردار تازی باصدهزار دلاور به‌نبرد با داراب رونهاد و داراب سپاه او را شکست داد و خود وی راکشت و باژ آن‌سال و سالهای پیش را از تازیان بستد و به‌روم رونهاد و با فیلقوس نبرد کرد و سپاه او را درهم شکست و چون فیلقوس آشتی خواست‌داراب دختر وی‌ناهید را به‌زنی خواست و فیلقوس دختر را با باژفراوان

---

۱) دربارهٔ حوادثی که پس از به شاهی رسیدن دارا اتفاق افتاد، مقدسی می‌نویسد: «دارا... با رومیان نبردکرد و با دلیرانشان جنگید و فرزندان ایشان را اسیرکرد و پادشاه آنجا را اسیر گرفت تا آنکه در زندان وی جان‌سپرد و پرداخت فدیه را برایشان مقررکرده» (آفرینش و تاریخ، ص۱۳۱). دینوری نیز می‌نویسد: دارا بافیلقوس درآویخت و سرانجام دارا پیروز گشت. فیلقوس با وی پیمان بست که به مقتضای آن، سالی صدهزار بیضهٔ طلا باج بدهد بعلاوه، دختر پادشاه روم را به زنی گرفت » (اخبارالطوال ، ترجمهٔفارسی، ص ۳۱). بلعمی نیز می‌نویسد: «داراب درفارس بنشست و آنجا شهری بناکرد و نام آن داراب کرد و آن شهر امروز آبادان است و فسای فارس هم او بناکرده و چنین گویند که شهر شیراز او بنا کرد: پس داراب به زمین عراق و بابل رفت و نشست خویش آنجا کرد وملك عجم تا در بلخ بر وی راست شد وهمه خراج به‌وی فرستادندی... وداراب کی ←

به‌نزد داراب فرستاد اما ناهید رادمان بدبو بود و داراب پس از چندی اورا به‌نزد پدرش بازگرداند و ناهید که از داراب باردار بود و این راز را ازهمه نهان‌ساخته بودهمسری به‌جهان آورد که او را اسکندر نام نهاد و فیلقوس او را فرزند خود نامید.

داراب زنی دیگر گرفت و «دارا» از وی براد و داراب پس از دوازده سال پادشاهی،دارا را به جانشینی خودبرگزید و خود درگذشت[1].

۱۲۰/۳۶۱، ۱۲۷ و ۲۷ح، ۱۱۰/۳۶۰، ۸۷/۳۵۹، ۶۳/۳۵۸/۶، ۷۰ و ۸۰
۱۹۸، ۱۷۵/۳۶۴، ۱۷۶ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۲۱ح، ۱۵۵/۳۶۳، ۱۴۰/۳۶۲ و ۱۴۶
۲۵۳/۳۶۸، ۲۴۳/۳۶۷ و ۲۴۴، ۲۱۰/۳۶۶ و ۲۲۳ و ۲۲۷ و ۲۰ح، ۱۹۳/۳۶۵ و
۷/۳۷۳، ۳۱۷/۳۷۲، ۳۱۴/۳۷۱، ۲۸۹/۳۷۰ و ۲۹۲ و ۳ح، ۲۷۷/۳۶۹ و ۲۸۳
۱۱ و ۱/۳۸۱، ۱۲۸/۳۸۰، ۲۵/۳۷۸ح، ۱۷/۳۷۷ح
۹۴/۶۰۸/۱، ۵۳/۸۵۴، ۷/۷/۲۷

داراپناه Dārāpanāh

چو رفت از در شاه «داراپناه»
به گردار باد اندر آمد به راه
۹/۱۰۸/۱۷ح

← داناپناه و (فهرست ولف ، ص۳۵۴). معنی دم «یزدان پناه» است (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۷۲).

۱۰۸/۱۷ح، ۹/۱۰۵/۱۵ح

دارمان Dārmān ← رادمان و(**فهرست ولف** ، ص۳۵۳).

دانا پناه Dānāpanāh

کجا نام او بود «دانا پناه»
که بهرام را او بدی نیکخواه
۹/۱۰۵/۱۶۱۷

چه
فرستاد به سوی فیلقوس و او ملک یونان بود گفت خراج بفرست واگر نه با تو جنگ کنم و او خراج همی فرستاد هر سالی.» (ص ۷۲). در **تاریخ بناکتی** آمده است که وزیر داراب «رشتی» نام داشت (ص ۴۰).

---

۱) مدت پادشاهی دارا را **اخبارالطوال** (ص ۳۱) نیز دوازده سال نوشته است.

از سرداران بهرام چوبین است. چون بهرام از یاری گرفتن خسرو از رومیان و آمدن وی‌به‌آذربایجان آگاه شد، نامه‌هایی به‌بزرگان درگاه خسروپرویز نوشت و به دانا پناه داد تادرجامهٔبازرگانان برای‌آنان برد اما داناپناه بانامه‌های فراوان به‌درگاه خسرو رفت و به‌او پناهنده شد ونامه‌ها بدو دادوخسرو نیز او را گرامی داشت ونامه‌هایی از قول بزرگان به بهرام نوشت وبهرام را به‌آمدن به نبرد با خسروپرویز فراخواند ونامه‌ها را به داناپناه داد تا به نزد بهرام برد و بدین‌سان خسرو،بهرام را فریفت .[1]

دانا ستاه ← دانا پناه

دخت پوران

چنین گفت پس دخت پوران که من
نخواهم پراگندن انجمن
۳/۲۱۰/۲

پوراندخت. ← پوران و(فهرست ولف ، ص۳۶۵).

(ج۱۵/۱۰۵/۹،ج۸/۱۰۷/۹)

---

۱) درترجمهٔ بنداری از شاهنامه این‌نام به‌صورت«داناستاه»آمده است (الشاهنامه ج۲ ، ص۲۱۳) . در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «داراپناه» ضبط شده است .

(ج۱۵/۱۰۵،۸ج/۱۰۷/۹)

دانای ایران (بی‌نام)

چنو پاسخ ودانای ایران سخن
نگه کرده آن زیجهای کهن
۲۱۲/۲۱۹/۶

لقب جاماسپ است. ← جاماسپ.

دانای ایران

به گوهر جهان شه اغذر نهاد
چنان هرکه دانای ایران نهاد
۳۳۲۸/۲۹۵/۸

لقب بوذرجمهر و← (۲۱۶۸/۲۹۷/۸).

دانای چین (بی‌نام)

بدو گفت خسرو که دانای چین
یکی خوب زه داستان برگزین
۷۰۴/۸۲/۹

بفرمود تـا «دختر اردوان»
به ایران شود شاد و روشن‌روان
۱۴۲/۱۳۳/۷

دختر اردوان* (بی‌نام)

دختر اردوان اشکانی که اردشیر بابکان به سفارش «میاک» باوی ازدواج کرد تا جای گنجهای اردوان را بداند ؛ اما بهمن، برادر این دختر که در هند بود در نامه‌ای ازخواهرخواست تا اردشیر را بکشد وبرای وی زهر هلاهل فرستاد و این دختر نیز از راه دلسوزی به برادر ، درنیمروزی گرم که اردشیر ازشکار بازگشته وسخت تشنه بود:

بیاورد جامی ز یاقوت زرد ... پر از شکر و پست با آب سرد
چو بگرفت شاه اردشیر آن به‌دست ... ز دستش بیفتاد و بشکست پست
شد آن پادشا بچه لرزان ز بیم ... هم اندر زمان شد دلش به‌دو نیم

۳۹/۱۵۷/۷

اردشیر در اندیشه فرو رفت و فرمود تا چهارمرغ خانگی را آوردند و مرغان تا ازآن شربت خوردند بمردند و اردشیر فرمان داد تا دختراردوان را بکشند. چون موبد این دختر را می‌برد تا بکشد دختر او را گفت که از اردشیر باردار است. موبد داستان را با اردشیر درمیان نهاد ولی اردشیر باردیگر به‌کشتن دختر فرمان داد. موبد ودستور اردشیرزن را نکشت و پنهان از اردشیر از اونگهداری کرد تا این زن زایید و پسری آورد که وزیر او را «شاپور» خواند و پس از هفت سال چون وزیر راز فرزند را بر اردشیر فاش ساخت اردشیر:

بفرمود تـا دختر اردوان ... به‌ایران شود شاد وروشن‌روان
ببخشید کرده گناه ورا ... ز زنگار بزدود ماه ورا

۱۴۸/۱۳۳/۷

۴۳۴/ ۱۳۵/۷،۵۰و۳۵/ ۱۵۷،۷۶/ ۱۵۹،۱۰۲/ ۱۶۱،۱۴۷/ ۱۶۴

دختر بابک (بی‌نام) زن ساسان و مادر اردشیر.

---

*) در **اخبارالطوال** این زن دختر برادر فرخان فرمانروای جبال دانسته شده‌است ولی در **کارنامهٔ اردشیر** مانند **شاهنامه** دختر اردوان است (**اخبارالطوال**، ص ۴۶، ترجمهٔ فارسی، **کارنامهٔ اردشیر**، ص ۸۹–۱۰۱).



چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر | یکی کودک آمد چو تابنده مهر

۱۱۸/۱۱۹/۷

دختر خاقان چین* (بی‌نام)

گزین «دخت خاقان» وز پشت شاه
بیامد یکی ماه زیبای گاه

۲۱۸۹/۱۸۱/۸

دختر خاقان و نبیرهٔ فغفور چین که مهران‌ستاد او را برای همسری انوشیروان برگزید. خاقان که یک دختر از خاتون چین و چهار دختر از پرستندگان خودداشت از دختر خاتون دوری نمی‌توانست و بر آن بود تا یکی از پرستنده‌زادگان را برای همسری انوشیروان فرستد. بنابراین چون مهران‌ستاد را بارداد دختران را بر تخت نشاند و تاج برسر نهاد:

مگر دخت خاقان که افسر نداشت | همان یاره و طوق و گوهر نداشت
یکی جامهٔ کهنه بد بر برش | کلاهی زمشك ابرِدی بر سرش
زکرده به رخ بر نگارش نبود | جز آرایش کردگارش نبود
یکی سرو بد بر سرش ماه نو | فروزان ز دیدار او گاه نو
چو مهران‌ستاد اندر او بنگرید | یکی را به دیدار چون او ندید
بدانست پیدادل رای زاد | که دورند خاقان و خاتون زداد

۲۱۶۷/۱۸ /۸

پس مهران‌ستاد این دختر بی‌تاج را برگزید و خاقان پس از آنکه پیشگویان اورا از آیندهٔ نیك این پیوند آگاه ساختند، این دختر را با هدیه‌های فراوان بنزد انوشیروان فرستاد.

دختر خاقان چین (بی‌نام)

یکی دختری داشت خاقان چوماه
اگـر مـاه دارد دو زلف سیـاه

۲۲۹۲/۱۴۵/۹

دختر زیباروی خاقان چین که در کوه‌چین طعمهٔ شیرکپی شد و بهرام چوبین به →

---

*) مسعودی نام این زن را که مادر هرمز است «فاقم» دختر خاقان می‌نویسد (مروج‌الذهب، ص۲۶۵). ابن‌بلخی نام خودخاقان را «فاقم» می‌داند (فارسنامه، ص ۹۴).

←

کین‌جویی او برخاست وشیرکپی را کشت.

← شیرکپی.

دختر خاقان چین (بی‌نام)

چنین گفت کز «دخت‌خاقان» پیام
رسانم بسرین مهستر شادکام
۲۵۷۷/۱۶۲/۹

۲۵۷۷/۱۶۲/۹؛ ۲۶۱۰؛۲۶۰۴/۱۶۳

دختر شاه کابل (بی‌نام)

به گیتی به دیدار او بوده شاه
بدو داد دختر ز بهر نژاد
۵۴/۲۲۵/۶

زن شغاد برادر ناتنی رستم.

دختر فغفور چین (بی‌نام)

به مشکوی من «دخت فغفورچین»
مرا خواند افسر جهـان آفرین
۱۹۷۶/۴۱۷/۲

دختر فغفور چین که همسر شنگل بود و از شنگل پسری داشت.

دختر مهرک*

چو آگاه شد «دخت‌مهرک» بجست
سوی خان مهتر به گنجی نشست
۱۹۷/۱۴۴/۷

چون مهرک نوشزاد فرمانروای جهرم بر اردشیر شوریدهاردشیر او و پسرانش را کشت اما دختر مهرک زنده ماند و نهانی در جهرم می‌زیست تـا آنکه کید هندی برای اردشیر پیشگویی کردکه هنگامی آرامش و پایداری در ملک او پدیدارخواهد گشت که یکی ازفرزندان وی با دختری از فرزندان مهرک پیوند زناشویی ببندد اردشیر خشمناک شد و سواران به‌جهرم فرستاد تا دختر مهرک را بیابند وبکشندامّا این دختر گریخت و به‌دیهی رفت و درآنجا بودکه شاپور پسر اردشیر اورادید و؛

←

*) داستان شاهنامه دربارهٔ این دختر تقریباً شبیه بلعمی است. اگرچه فردوسی از این دختر نام نبرده است اما حمزه در ذکر پادشاهی اورمزد (هرمزد) آورده است کـه«و کانت امه دکردزاده التی تسار باسمهـا دستان مشهور»(سنی ملوک‌الارض، ص ۳۵).

←

یکی دختری دید بر سان ماه   فروهشته از چرخ دلوی به چاه
چو آن ماهرخ روی شاپوردید   بیامد بر او آفرین گسترید

۲۱۰/۱۶۷/۷

دخترکه‌سرگرم آب‌کشیدن از چاه‌بود خواست تا به شاپور واسب وی آب دهد اما شاپور سواری را فرمود تا ازچاه‌آب برآرد اما این سوار از برآوردن دلو درماند و شاپور خود بدین کار میان دربست و چون به نیروی فراوانی برای برآوردن آب نیازمند شد دختر را ستود و دختر زبان به ستایش او گشود و گفت:

به نیروی شاپور شاه اردشیر   شود بیگمان آب در چاه شیر

۲۲۸/۱۶۸/۷

شاپور از نام و نژاد دختر پرسید و دختر پس از آنکه زینهار خواست:

کنیزك بدو گفت کز راه داد   منم دختر مهرك نوش زاد

۲۴۲/۱۶۹/۷

و داستان خود را با او بازگفت که پارسایی او را به ده آورده و به مهتر ده سپرده است.

شاپوردختر را از مهتر ده خواستگاری کرد و مهتربه آیین آتش‌پرستان‌دختر را به شاپور داد وچون نه‌ماه ازاین پیوند بگذشت از این دختر پسری بزاد که اردشیر پس از هفت‌سال اورا شناخت و گرامی داشت و اوهمان هرمز است که پس از شاپور پادشاه شد.

۲۰۲و۱۹۹و۱۹۸و۱۹۴/۱۶۶/۷ ، ۲۴۲/۱۶۹ ، ۲۸۰/۱۷۱

دختر هفتواد

گرامی یکی دخترش بود و بس
که نشمردی او دختران را بکس

۵۱۱/۱۴۰/۷

یگانه دختر هفتواد که روزی در سیبی که از درختی افتاده بود و آن را می‌خورد کرمی دید و آنرا بر دوکدان خود نهاد و به فال نیك آن کرم در آنروز بیش از دیگر دختران نخ ریسید و از آن پس هر بامداد لختی سیب بدان کرم می‌داد و کار او هرروز در رشتن نخ بالا می گرفت تا آنکه پدر و مادر او را گفتند:

که چندان بریسی مگر با پری   گرفتستی ای پاك تن خواهری

۵۲۲/۱۴۱/۷

پس‌دختر‌داستان کرم را با پدر و مادر باز گفت و آنان از کرم نگهداری کردند

بسیمرغ بنگر که دستانت چه گفت
که سیر آمدستی همانا ز جفت
۱۳۲/۱۴۴/۱

دستان Dastān[1]

زال است ← زال.

دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده‌است که چون سام برای بردن زال‌به‌البرز کوه رفت‌سیمرغ‌زال را گفت که :

نهادم ترا نام دستان زند — که با تو پدر کرد دستان و بند
بدین نام چون باز گردی به‌جای — بگو تات خوانند یل رهنمای
ح۲/۱۴۴/۱

و شاهان اورا بدین نام می‌خواندند :

شه نیمروزست فرزند سام — که دستانش خوانند شاهان به نام
۴۳۷/۱۶۵/۱

۶۸۵و۶۸۰و، ۵۶۲/۱۷۲، ح۸وح۴و۴۲۲/۱۶۴، ح۴/۱۴۷، ۱۳۲/۱۴۴/۱۰،
ح۱۲و۹۴۹/، ح۲/۱۹۲، ۸۴۰/۱۹۰، ۷۸۸و۷۷۳/۱۸۵، ۷۳۱/۱۸۲، ۱۷۹،
ح۱۶/۲۲۵، ح۱۷/۲۲۳، ۱۱۶۵/۲۱۳، ۱۱۳۴/۲۱۱، ۱۰۷۵/۲۰۷، ۱۹۸،
۱۴۷۵و۱۴۷۳/۲۳۶، ح۹/۲۳۵، ۱۴۱۱/۲۳۰، ۱۳۹۴/۲۲۹، ۱۳۶۵/۲۲۷،
۱۷۲/۲۷۲، ۱۵۹۶/۲۴۵، ۱۵۸۵/۲۴۴، ح۱۰و۱۵۵۹و۱۵۵۵/۲۴۲
۴۷۰/۳۸، ح۲و۴۰۳/۳۳، ۳۷۷و۳۷۳/۳۱، ۳۶۲/۳۰، ۱۲۴/۱۴/۴
۵۴۰/، ۵۲۳و۵۱۶/۴۱، ۵۱۲و۵۰۴و۵۰۱/۴۰، ح۵و۴۹۴و۴۹۳و۴۸۱/۳۹
۲۷۳/۹۰، ۲۴۰و۲۲۷/۸۸، ۸۷و۷۵/۸۰، ۱۶۶/۷۲، ۷۱/۶۶، ۲/۶۴، ۴۲،
ح۶/۱۹۷، ۴۴۰/۱۹۶، ۱۲۳/۱۷۸، ح۲۰/۱۷۰، ح۱۲/۱۳۹، ۳۸۰/۹۶

→
و از بخت کرم به جاه ومال رسیدند و برفراز کوه برای کرم دژی ساختند و کرم را بدانجا بردند واین دخترنگهدار کرم شد وپدر او سپهدار آن بوم.

دختنوش ← مالکه .

۱) در بارهٔ وجه تسمیهٔ «دستان» ثعالبی آورده است کـه ثم ان سام سمی ابنه المسترجع من‌العنقاء دستان ولقب بزال زر(**غرر اخبارملوک‌الفرس**، ص۷۰): «سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامید زال زرش لقب داد» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۴۲). در **بلعمی** نیز می‌خوانیم که «چه اسب را «پسری‌آمد سام نام‌کرد و او را پسری‌آمد دستان نام‌کرد و او را پسری آمد رستم نام‌کرد» (ص ۲۴) در **عجائب‌المخلوقات** آمده‌است: «سام‌دست وی(زال) بگرفت‌وگفت: ای‌دستان‌برو. سخن وی فهم‌نمی‌کرد... روزگار درازبرآمد سخن‌آدمیت بیاموخت» (صص۴۱۸و۴۱۹).

۳۶۰/۱۹۸، ۸۰۸و۸۰۷و۲۹۹/۲۳۱، ج۱۲و۱۰۳۵/۲۴۷؛
۶۴۰و۶۳۹و۶۳۷و۶۳۶/۴۳/۳ ، ۱۴۴۲/۹۴ ، ۱۴۶۰/۹۵ ، ۲۳۰۷/۱۵۰ ،
۳۰۰۴/۱۹۶؛
۸۰/۱۳/۴ ، ۱۰۱/۱۴، ۵۴۱/۱۵۰ ، ج۳۲/۲۷۸؛
۵۶۳/۴۱/۵ ، ج۱۲و۶۶۶و۶۶۴و۶۶۲و۶۶۱/۴۷ ، ۷۲۸/۵۱ ، ج۲/۵۷ ،
۱۱۹۹/۷۸، ج۲۰/۸۳،ج۳/۹۱، ۱۴۵/۲۴۴،۲۵۳۵و۲۵۳۲/۳۸۵، ۲۵۴۰/
۳۸۶ ، ۲۶۰۸/۳۹۰ ، ۲۷۰۹و۲۶۹۹/۳۹۵ ، ۲۷۶۰/۳۹۷، ۲۷۳۷/۳۹۸ ،
۲۸۲۸/۴۰۲ ، ۲۹۱۷/۴۰۷ ، ۲۹۸۴/۴۱۱ ، ۳۰۰۹/۴۱۲، ۳۰۶۳/۴۱۵ ،
۳۰۸۶/۴۱۷، ۳۰۹۴/۴۱۸؛ ج۱۴/۱۰/۶، و۹۸۴/۱۳۳، ۴۹/۲۲۰، ۱۳۹/
۲۲۶، ج۴/۲۲۸، ج۵/۲۳۵، ۳۰۵/۲۳۶ ، ۴۲۸/۲۴۴، ۶۱۱/۲۵۴، ۶۲۷/
۲۵۵، ج۲۶و۶۴۷و۶۳۲/۲۵۶، ج۶/۲۶۴، ۸۶۲/۲۶۹، ۹۴۶و۹۴۱/۲۷۴ ،
۱۱۵۰/۲۸۷، ۱۱۶۸/۲۸۸ ، ۱۲۰۹/۲۹۱ ، ۱۲۱۵/۲۹۲ ، ۱۶جو۱۳۲۹/
۳۰۰، ۱۴۵۸/۳۰۹، ۴۵/۳۲۴ ، ۸۹/۳۲۷، ۳۰۷/۳۳۹ ، ج۱۴و۲۷/۳۴۵،
ج۱۲و۶۹و۶۱/۳۴۶، ۷۲/۳۴۷،۱۴۳/۳۵۰،۳۵۱/۱۳۸

دستان زند Dastān(e)zand

نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند
ج۲/۱۴۴/۱

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نامی است که سیمرغ بر زال نهاد. ← دستان. زال.

دستان سام Dastān(e)sām

ببینید یکی روی دستان سام
به دیدار ایشان شود شادکام
۱۶۹/۱۴۷/۱

زال است .

۱۶۹/۱۴۷/۱ ، ۲۸۰/۱۵۴، ۳۰۰/۱۵۵، ۳۰۴/۱۵۶، ۳۲۳/۱۵۷ ، ۳۳۹/
۱۵۸، ۵۴۰و۵۳۷/۱۷۱، ۵۹۲/۱۷۴، ۷۴۲/۱۸۳،۸۶۴/۱۹۲، ۹۵۸/۱۹۸،
ج۴/۲۱۸، ج۲۲و۱۳۲۵/۲۲۴، ۱۵۸/۲۷۱؛
۴۹۸/۴۰/۳،۴۳/۵۰ ، ۴۱/۶۴، ۱۷۰/۷۳، ۸۰/۸۹، ۱۰۱/۸۱،۲۰۸/۸۸

ح۲/۱۴۴، ۱۲۴/۱۷۸، ح۵/۲۰۱، ح۷/۲۴۴، ۱۰۳۷/۲۴۷،
۴۲/۱۰/۴، ۲۵۰/۳۰، ۱۰۶/۳۰۸،
۲۸۵/۳۱/۵، ۶۵۶/۴۶، ۷۸۰/۵۴، ۸۲/۹۱، ۱۵۴۹/۲۲۷، ۲۶۳۶/۳۹۱،
۲۷۳۷/۳۹۷، ح۵/۴۰۷، ح۴/۴۰۸،
د۴۰۳/۱۰۰/۶، ۱۳۵/۲۲۶، ۲۷۷/۲۳۴، ۵۵۳/۲۵۱، ۸۲۸/۲۶۷، ۹۲/۳۲۷

دشمه Dašme[h][1]

که از تخمهٔ نامور «دشمه» بود
بزرگی پدیدآگه بدان تخمه بود

ح۳۳/۲۴۴/۵

دلاوری ایرانی که تخواره شاه دهستان از فرزندان وی بود. ← تخواره.

دقیقی Daqiqi[2]

«دقیقی» ز جایی پدید آمدی
بر آن جام می داستانها زدی

۲/۶۵/۲

شاعر ایرانی.

در آغاز پادشاهی گشتاسپ، فردوسی داستان به‌خواب دیدن دقیقی را باز می‌گوید. دقیقی در خواب از فردوسی می‌خواهد تا کار ناتمام او را به‌پایان رساند و فردوسی پس از آنکه هزاروبیست ودو بیت شعر را از دقیقی نقل می‌کند (در بعضی نسخه‌ها چون مول ۱۰۳۶ بیت و در بروخیم ۱۰۰۹ بیت) از ابیات سست گشتاسپنامه سخن می‌راند و به‌خوی بد دقیقی که موجب مرگش شد اشاره می‌کند (۶/۱۳۷).

۲/۶۵/۶، ح۶/۱۱۷

---

۱) این نام را عبدالقادر بروزن چشمه ضبط کرده است (**لغت شهنامه**، ص ۹۵، ش ۹۱) و **ولف** و **برهان** نیز به فتح اول آورده‌اند (**فهرست ولف**، ص ۳۸۷؛ **برهان**، ج ۲، ص ۸۶۶)، ولی با توجه به قافیهٔ شعر مورد مثال به‌نظر می‌رسد که به‌ضم اول هم بتوان خواند.

۲) ریپکا نام دقیقی را «ابومنصور محمدبن‌احمد دقیقی طوسی» ضبط کرده است. (بلخ، بخارا و سمرقند نیز به‌عنوان زادگاه وی ذکر شده است. تولد او پیش از نیمهٔ سدهٔ چهارم و وفات وی را در فاصلهٔ سالهای ۳۷۰-۳۶۶ گفته‌اند) سامانیان و والی آنها در خوارزم که یکی از امرای چغانی بود ممدوحان وی بودند. ریپکا عقیدهٔ زردشتی‌بودن دقیقی را قابل اعتنا نمی‌داند و شعری را که مبنای این تصور ←

دل‌آرای Delaray[1]

«دل‌آرای چون آن سخنها شنید
یکی باد سرد از جگر برکشید»
۴۳/۹/۲

نام مادر روشنک، زن دارای داراب است. اسکندر پس از مرگ دارا نامه‌ای به این زن نگاشت و با او ازبزرگداشت دارا سخن گفت و ازاینکه دارا ازوی‌خواسته است تا روشنک را به زنی گیرد:

دل‌آرای چون آن سخنها شنید — یکی باد سرد از جگر برکشید
نویسندهٔ نامه را پیش خواند — همی‌خون زمژگان بهرخ‌برفشاند

۴۳/۹/۷

و درخواست اسکندر راپذیرفت و چون ناهید مادراسکندر به اصفهان نزد دل‌آرای شتافت دل‌آرای او را پذیره شد و نثارها کرد.

۳۳/۸/۷،۴۳/۹،۷۱/۱۰،۸۴،۸۱/۱۱،۹۲/۱۲

دل‌افروز Delafroz

به دست چپ خویش بر پای کرد
«دل‌افروز» را لشکرآرای کرد
۱۳۳/۱۱/۴ مول

سرداری ایرانی درسپاه کیخسرو که در هنگام نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، فرماندهی میسرهٔ سپاه شاه راکه‌ازبزرگان خاندان کیقباد تشکیل شده بود، برعهده داشت.

دل‌افروز. ←دلفروز ← (فهرست ولف، ص ۲۹۶).

است «خروش‌احساسات یک‌مسلمان آزاداندیش» می‌داند. ریپکا درمورد خوابدیدن فردوسی، دقیقی را، می‌نویسد: «به‌چه علت فردوسی اشعار کم ارج بیگانه‌ای را که اهمیت‌چنداتی هم ندارد درکتاب‌خود آورده است و ازچه رو بادیگر بخشهای کتاب این شاعر چنین نکرده است؟ آیا پس ازآنکه با افول سامانیان آزادی مذهب از بین رفت، فردوسی برآن‌شد که از ارزش این قسمت پرمخمصه کاسته و به‌طور کلی خود را از هر گونه شائبه‌ای برکنار دارد؟ ظاهراً رؤیایی هم که در مقدمهٔ ابیات منقول ذکرکرده گریزگاهی از عواقب احتمالی بوده است.» (تاریخ ادبیات صص ۲۴۸-۲۴۹).

---

۱) دربعضی نسخه‌ها «گل‌آرای» است. (۴۳/۹/۷)

دلفروز Delafruz

«دلفروز» بد نام آن خوار زن
گرازنده مردی به مردی کن
۱۰۲۳/۲۶۳/۷

نام مردی خارکی که بهرام‌گور را از توانگری فرشیدورد آگاه ساخت. (← فرشیدورد) و بهرام‌گور اورا امیی بخشید و از وی خواست تا راه گنجینه‌های فرشیدورد را بدو بنماياند و دلفروز پس از آنکه گنجهای فرشیدورد را نشان داد بهرام‌گور ده یك اموال فرشیدورد را بدو بخشید. (۲۶۳/۷) (ضبط نام مطابق شاهنامه‌چاپ‌مسکو‌است ولی «دل‌افروز» مرجح‌می‌باشد) (فهرست‌ولف، ص۳۹۶).
۱۰۲۸،۱۰۲۶/۲۶۳/۷

دلفروزفرخ‌پی Delafruz farrox Pei[1]

«دلفروز فرخ پیش» نام کرد
ز خوبان مر او را دلارام کرد
۵۳۷/۲۴۹/۷

زنی ایرانی‌که کنیزو همسر قیصر روم بود و او را به نگهبانی شاپور ذوالاکتاف که در پوست خر نهاده شده بود، گماشته بودند. این‌کنیز به شاپورذوالاکتاف‌دل بست و با او پیمان کرد و هرروز شیر گرم در پوست می‌افکند تا پس از دو هفته چرم نرم گشت و شاپور از آن بدر آمد[2]. دلفروز آنکه شاپور را اسب و کوپال و تیروکمان داد و خود با وی رهسپار ایران شد (۲۴۲/۷). بالیزبانی که از شاپور و دلفروز میزبانی کرده بود، دلفروز را برای موبد موبدان چنین توصیف کرد:

---

۱) در نسخه «دلفروز خود فرخش نام کرده (۲۱/۲۴۹/۷ ح).
۲) ثعالبی رهایی شاپور را بوسیلهٔ اسیران اهوازی درمحدود جندی‌شاپور می‌داند و می‌نویسد: «اطراف‌شاپور چند تن اسیران هوازی و چند خیك روغن افتاده بود. شاپور به زبانی که رومیان قادر به فهم آن نبودند به آنان دستور داد که یکی از آن خیکها را روی او خالی کنند و آنان اطاعت‌کردند همینکه دومی و سومی‌را هم روی او ریختند پوست‌گاو که برتن شاپور کشیده‌بودند نرم‌شد واز‌آن‌خارج‌شده خود را به‌کناری‌کشید...» (شاهنامهٔ‌ثعالبی، ترجمهٔ‌فارسی‌غرر، صص ۲۴۹-۲۵۰). بلعمی نیز این حکایت را همانند ثعالبی آورده است (تاریخ بلعمی، ص ۱۰۷). و (فهرست ولف، ص ۳۹۶).

یکی ماه بـا روی چو سرو سهی / خردمند و بـا زیب و بـا فرهی

۳۰۸/۲۲۴/۷

شاپور پس از پیروزی کامل بر رومیان او را گرامی داشت و «دلفروز فرخ‌پی» نام نهاد. (ضبط مطابق چاپ مسکو می‌باشد.)

دلف Dulaf ← بودلف (*فهرست ولف*، ص ۲۹۶).

دماشان Damāšān

دمـاشان‌پور بـالا(ابلا) چو جنگی‌پلنگ
دگر پور زیـبلا چو پیلان جنگ

ح۲۲/۲۸۳/۵

در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، نام دلاوری تورانی است.

ح۲۲/۲۸۳/۵، ح۱/۲۸۴

دمور Damūr[1]

یـکی نـامـور بود نامش دمور / که همتا نبودش به ترکان بزور

۱۸۸۷/۱۲۳/۳

دلاوری تورانی است. چون گرسیوز در سیاوش‌گرد به سیاوش پیشنهاد کشتی گرفتن داد و او نپذیرفت، گروی‌زره داوطلب مبارزه با سیاوش شد ولی سیاوش از گرسیوز خواست موافقت کند که به‌جای وی با گروی‌زره و یکی دیگر از تورانیان توأماً کشتی بگیرد و گرسیوز این پیشنهاد را پذیرفت و دمور را برای این کار نامزد کرد. دمور به سیاوش رو نهاد ولی سیاوش‌چنان بسادگی او را از زین برگرفت و به‌نزد گرسیوز آورد کـه همهٔ سپاه خیره شدند. دمور و گـروی‌زره که هردو از سیاوش شکست خورده بودند به‌نزد افراسیاب رو نهادند و از وی خواستند تا به‌درخواست گرسیوز سیاوش را بکشند.

---

۱) دمور در **مجمل‌التواریخ** ز سردران تورانی ست (ص ۹۰). بهار می‌نویسد: «دمور بر وزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب است کـه در کشتی سیاوخش سعی بسیار کرد» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۰، ح ۱۰؛ **فهرست ولف**، ص ۳۹۹). کیانوش نوشته است که در ترکی جدید این کلمه به‌معنی آهن است (**از کیکاوس تا کیخسرو**، ص ۶۵).

دمور در نبرد کیخسرو با افراسیاب‌در لشکر گوگردگیر پسرافراسیاب بود.
۱۸۹۲و۱۸۸۹و۱۸۸۷/۱۲۴/۴،۱۹۰۵/۱۲۴،۲۲۷۸/۱۴۸؛
ح۲۰و۳۱۷/۲۵۴/۵

دوش اژدها = اژدهادوش، کنایه از ضحاك (مول ۱/۵۰/۲۷۲؛ **فهرست ولف** ص ۵۸).

**** دهستان Dehestan**

نام دختر ارجاسپ. در **یادگار زریر** آمده است که ارجاسپ گفت: «کیست که بشود با آن کودك کوشد و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از او هژیرتر نیست...» (**یادگار زریر**، ص۲۳) در **گشتاسپنامهٔ** دقیقی اگرچه از قول ارجاسپ آمده است که

من او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را

۵۳۲/۱۰۴/۶»

ولی از این دختر نام برده نشده است، مهرداد بهار در کتاب **اساطیر ایران**، این نام را در **یادگار زریر** «بهستون» خوانده است، (**اساطیر ایران**، ص ۱۸۶).

دهقان Dehqān

ز «دهقان» و تازی و پر مایگان
توانگر گزیده گران سایگان
۹۰/۲۶۹/۷

ایرانی.
۹۲و۹۰/۲۶۹/۷؛۲۱۰۶/۳۴/۹،۱۰۶/۳۱۹،۳۰۱/۳۳۵

دهقان چاچ ؟

چنین گفت دانندهٔ «دهقان چاچ»
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
۴۹/۱۱۵/۷

دهقان مرو ؟

چه گفت آن گرانمایه «دهقان مرو»
که بنهفت بسالای آن زاد سرو
۶۸۷/۳۶۶/۹

دیو سپید Dēv(e) Sepīd

بدو گفت رو نزد دیو سپید
چنان رو که بر چرخ گردنده شید
۱۹۰/۸۵/۲

دیوی که در مازندران می‌زیست و سرِ رهِ دیوان شاه مازندران بود. شاه مازندران برای راندن کاوس از مازندران او را به درگاه خود فرا خواند و دیو سپید:

شب آمد یکی ابر شد با سپاه — جهان کرد چون روی زنگی سیاه
چو دریای قارست گفتی جهان — همه روشنایش گشته نهان
یکی خیمه زد برسر از دود و قیر — سیه شد جهان، چشمها خیره خیر
چو بگذشت شب، روز نزدیک شد — جهانجوی را چشم تاریک شد
ز لشکر دو بهره شده تیره چشم — سرِ نامداران ازو پر ز خشم
ازیشان فراوان تبه کرد سیر — نبرد از بدبخت مانده چیر
چو تاریک شد چشم کاوس شاه — بد آمد ز کردار او بر سپاه
همه گنج تاراج و لشکر اسیر — جوان دولت و بخت برگشت پیر

۲۰۲/۸۶/۲

پس دیوسپید در روز هشتم کاوس را سرزنش کردن گرفت و دوازده هزار دیو خنجر

دهمرای: پادشاهی هندی که همای در خدمت او بود (همای‌نامه، ص ۱۲۶ به بعد).

دی Dai

دهید و اندرمهت خجسته بواد
دد هر بدی بر تو بسته بواد
۷۷۲/۵۴/۵

«نام ملکی است که تدابیر امور و مصالح دیماه و روز دی به مهر و دیبادین و دیبادز بدو متعلق است.» (برهان، ج ۲، ص ۹۰۷).

دیلمی: منسوب به دیلم (فهرست ولف، ص ۴۱۶).

دینک: نام همسر ساسان (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۶) و زن یزدگرد دوم (همان کتاب، ص ۳۱۳).

گذار را بر ایرانیان نگهبان ساخت و ایرانیان را دربند کشید و فرمان داد تا بدانان خوراکی جانسوز بخشند.

دیوسپید گنجهای کاوس را بهوسیلهٔ ارژنگه به نزد شاه مازندران فرستاد و او را پیغام داد که

همه پهلوانان ایران و شاه ‌‌‌‌‌ ‌ به خورشید بیتند روشن نه ماه

۲۴۰/۸۷/۲

کاوس از رستم خواست تا به منزلگاه دیوسپید بشتابد و جایگاه این دیو را برای رستم چنین باز گفت:

گذر کرد باید بر هفت کوه ‌ ز دیوان بهر جای کرده گروه
یکی غار پیش آیدت هولناک ‌ چنانچون شنیدم پر از بیم‌وباک
گذارت بر آن نره‌دیوان‌سگ[1] ‌ همه رزم را ساخته چون پلنگ
بـه غـار اندرون‌گاه دیوسپید ‌ کزویند لشکر به بیم و امید
توانی مگر کردن او را تباه ‌ کـه اویست سالار و پشت سپاه

۵۵۱/۱۰۵/۲

کاوس رستم را گفت کـه درمان نابینایی چشم وی «بهخون دل و مغز دیوسپید» است. رستم با اولاد بر هفت‌کوه برآمد و بهنزدیک غاری بی بن که دیوسپید در آن می‌زیست رسید و از اولاد راز دست یافتن به دیوسپید را پرسید:

بدو گفت اولاد چون آفتاب ‌ شود گرم ودیوانش آید بهخواب
بریشان‌تو پیروزباشی بهجنگ ‌ کنون یك زمان‌کرد باید درنگ

---

۱) واژهٔ دیو درپهلوی dev ؛ مناس۱۷۷:۲ در اوستا daeva (فرهنگ وفرس، ص۹۵۷)؛ هندی‌باستان deva «این کلمه درقدیم بهگروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شده ولی پس از ظهـور زردشت و معرفی اهورامزدا پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه‌کنندگان وشیاطین خوانده‌شدند ولی کلمهٔ دیو نزد همهٔ اقوام هند و اروپایی به‌استثنای ایرانیان معنی‌اصلی خود را محفوظ داشته است. deva نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. zeus نام پروردگار بزرگ یونانی و Deus پروردگارلاتینی و Dieu در فرانسوی ازهمین ریشه است» (یشتها ۱، ص ۲۹؛ دائرةالمعارف اسلام و فهرست مزدیسنا ؛ برهان ، ج۲، ص ۱۷۰۰ ح۶).
←

۵۶۸/۱۰۶/۲

و رستم به سوی جایگاه دیوسپید شتافت:

به کردار دوزخ یکی غار دید — تن دیو از تیرگی ناپدید
به‌رنگ‌شبه‌روی‌وچون‌شیرموی — جهان پر ز پهنای و بالای اوی

۵۸۳/۱۰۷/۱

دیوسپید به سوی رستم شتافت و:

ازو شد دل پیلتن پر نهیب — بترسید کامد به تنگی نشیب
برآشفت برسان پیل ژیان — یکی تیغ تیزش بزد بر میان
ز نیروی رستم ز بالای اوی — بینداخت یکران ویک پای اوی
بریده برآویخت با او بهم — چو پیل سرافراز و شیر دژم
همی‌پوست کند این ازآن‌ازین — همی گل‌شد ازخون‌سراسر زمین
همیدون به‌دل گفت دیو سپید — که از جان شیرین شدم ناامید
گر ایدونکه از چنگ این اژدها — بریده پی و پوست، یابم رها
نه کهتر نه برتر منش مهتران — نبیند بیارم به مازندران

۵۹۲/۱۰۸/۲

سرانجام رستم:

بزد دست و برداشتش نره شیر — به گردن برآورد و افگند زیر
فرو برد خنجر، دلش بردرید — جگرش از تن تیره بیرون کشید

۵۹۲/۱۰۸/۲

۱۹۰/۸۵/۳،۱۹۵/۸۶،۲۰۸/۸۷،۲۴۷/۸۹،۲۶۷/۹۰،۴۷۶/۱۰۱، ج۲۳/
۱۰۳،۵۴۲/۱۰۵،۵۵۷/۱۰۶، ۵۹۱،۵۷۷/۱۰۷، ۵۹۴/۱۰۸، ۶۱۳/۱۰۹،
۶۴۷/۱۱۰،۶۶۹/۱۱۱، ج۱۰/۱۱۲،۶۹۴/۱۱۳،۷۱۰/۲۲۴؛
۳۱۸۲/۲۰۹/۳؛
۶۳۹/۱۵۷/۴،ج۲۳/۲۶۹،۱۱۹۴/۲۸۶؛
۵۰۷/۳۸/۵،۲۸۳۶/۴۰۲،۴/۴۲۲؛
۱۵۷/۲۲۷/۶،۵۹۳/۲۵۳،۶۶۹/۲۵۸،۷۳۰/۲۶۱،۱۲۲۲/۲۹۲

→ در شاهنامه از زمان طهمورث بانام دیو آشنا می‌شویم که در آنجا طهمورث دیوان را به کارهای‌مختلف وا می‌دارد. سپس ضحاک می‌خواهد لشکری از دیو و پری فراهم ←

دیو مازندران

بکشتم یل و دیو مازندران
به فر کیانی و گرز گران
۸۱۵/۵۶/۵

← دیو سپید.

* ۱۵۸۱/۱۷۵ ـ ۸۱۵/۵۶/۵

ـ

آورد و آنان را با مردمان در آمیزد و به جنگ فریدون رود، (۱۹۵/۶۲/۱) و سام چون زال پا به جهان می‌نهد او را بچه دیو می‌داند (۶۷/۱۳۹/۱) و منوچهر از سام که از گرگساران و مازندران باز آمده بود از نره دیوان می‌پرسد و سام پاسخ می‌دهد:

برفتم بدان شهر دیوان نر   نه دیوان که شیران جنگی به بر
که از تازی اسپان تکاورترند   ز گردان ایران دلاورترند
۹۰۳/۱۹۵/۱

اما حضور دیوان در **شاهنامه** در دورهٔ پهلوانی رستم فراوانتر به چشم می‌خورد. فردوسی گاهی دیوان را جادوان می‌خواند ولی از این کلمه در موارد زیادی به صورت تصویری استفاده می‌کند. **تصویرآفرینی در شاهنامه**، صص ۳۶ و ۴۰ و ۳۰۹).

دیوی که سام آن را کشت.

و دیگر یکی دیو بد بدگمان
تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی
ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی
سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی
ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین گونه پیچان شدند
ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند
۶۵۹/۲۵۷/۶

ـ

دیوی که بهرام چوبین را به‌دنبال خود کشاند

چنین گفت موبد به شاه جهان
که آن گور دیوی بد در نهان
۱۳۹۵/۲۰۵/۸

- چون بهرام چوبین به شکارگاهی در حوالی بلخ رفت، گوری زیبا او را به‌سوی خود کشید و بهرام از پی او به کاخی رسید که در آن زنی تاجدار نشسته بود. بهرام با آن زن خوراک خورد و چون باز آمد به خوی و منش دگرگون شده بود.

این گور پس از بیرون آمدن بهرام از کاخ، بار دیگر بهرام را به‌دنبال خود کشید و به سپاهش رسانید و موبدان درگاه هرمز این گور را دیو می‌دانستند.

دیو سیاه: رک. داستان طهمورث

ذ

ذوالاکتاف ðolaktāf[1]

عرابی و «ذوالاکتاف» کردش لقب
چو از مهره بگشاد کتف عرب
۱۱۸/۲۲۶/۷

لقب شاپور اورمزد است که به شاپور ذوالاکتاف معروف بود. ← شاپور.

---

۱) «چون شاپور خیزن را بگرفت و بکشت شانه‌های یاران اورا برآورد و ایشان را رها کرد... از این‌رو ذوالاکتاف نامیده شد. (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲). «پس مرد را می‌آوردی و هردو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقه در هرکتف او بهم‌کشیدی و آنکه گوید کتف ایشان بیرون‌کشیدی مستبعد است چه هرکه را کتف از او جدا کنند نه همانا برید و اورا از بهر آن ذوالاکتاف گفتندی.» (**فارسنامه**، ص ۶۸).
«در یمامه... جمع کثیر را... قتل‌عام کرد و کتفین پنجاه‌هزار تن از آنان را کند به‌طوری که ذوالاکتاف به‌او لقب دادند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۲۷). «بازوان مردم عرب را از جای ببرد و از آن پس شاپور ذوالاکتاف لقب یافت.» (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۵۰).
حمزه می‌نویسد: «لانه لماغزا العرب کان‌یخلع اکتافهم فیجمع بین کتفی الرجل منهم بحلقة و یسیبه فسمته‌الفرس هویه سنبا... وسمته‌العرب ذاالاکتاف. هویه اسم للکتف وسنبا ای نقاب...» (**سنی ملوک‌الارض**، ص ۳۶).

ر

رادبرزین Radborzin[1]

دگر «رادبرزین» رزم آزمای
کیا زاولستان بُد هم به پای
۲۸/۲۸۷/۷ج

فرمانروای زابلستان در روزگار بهرام گور.

رادفرخ Rad Farrox[2]

کجا «رادفرخ» بُدی نام اوی
همه شادی شاه بُد کام اوی
۲۰۰/۳۳۸/۸

آخور سالار هرمز که شاه را از بهرام چوبین که فرمانروای بردع و اردبیل بود نشان داد.

رادفرخ Rad Farrox

سخن گفت پس «رادفرخ» بشاه
که ای نامداران فرخ نژاد
۹/۵۸/۱۰۲ج

← زادفرخ.

رادمان Radman[3]

چو گردوی و شاپور و چون دادبان
سپهدار ارمینیه «رادمان»
۱۰۰/۱۶/۹

---

۱) این نام در متن چاپ مسکو نیامده است ولی ولف در نسخ مورد مراجعهٔ خود از آن نشان داده است و صورت دیگر آنرا «دادبرزین» ضبط کرده است. ولف این نام را رادبرزین به‌فتح باء دربرزین آورده است (فهرست ولف، ص ۴۱۹). (درمورد این‌نام احتمال اینکه راد صفت برزین باشد وجود دارد.)

۲) این نام را ولف ضبط نکرده است و تنهاصورت «زادفرخ» را نشان داده است. (فهرست ولف، ص ۴۵۹). اما در حاشیهٔ چاپ مسکو صورتهای «دادفرخ» و «زادفرخ» هم آمده است (۲۲/۳۳۸/۸ح).

۳) در نسخه‌ها به‌صورتهای: «داربان» و «دادبان» هم‌آمده است. (۱۳/۱۶/۹ح) ←

سپهدار ارمنیه است که چون خسروپرویز با بزرگان برای دفع بهرام چوبین به رایزنی نشست او نیز در مجلس رایزنی حاضر بود.

رادوی Raduy [1]

یکی موبدی بود «رادوی» نام
به جان و خرد برنهادی لگام
۵۳۲/۳۵۵/۹

موبدی در درگاه «ماهوی‌سوری» که ماهوی را از کشتن یزدگرد برحذر می‌داشت.

رام Ram [2]

پلاش سپنه و «رام» و ایزدگشسب
مرین کشته را بست باید بر اسب
۱۷۴۰/۱۱۲/۹

از سرداران بهرام چوبین که در نبرد میان سپاه بهرام و خسروپرویز در دشت‌دوک حضور داشت.

۹/۱۱۲/۱۷۴۰؛ ۱۷۱/۲۷۴۰

رام برزین Ram Borzin

به منشور بر مهر برزین نهاد
یکی مرد گرد «رام برزین» بجاه
۲۱۷۲/۱۳۶/۹

از بزرگان درگاه خسروپرویز که منشور فرمانروایی اصطخر و دارابگرد را برای →

اما یوستی این نام را «رادمان» آورده است که سپهدار خسرو دوم بود در ارمنیه. (نامنامه، ص ۲۵۷). کلمهٔ «راد» که در پهلوی rat و در ارمنی arat (سخی) است، در اوستایی به‌صورت arâiti آمده است. درفارسی به‌معنی کریم وجوانمرد و صاحب همت و سخاوت آمده است و به معنی شجاع و دلاور و حکیم و دانشمند...» (برهان، ج۲، ص ۹۲۶، ح ۱). رادمان می‌تواند به‌معنی رادمنش باشد. (فهرست ولف، ص ۴۲۰؛ فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۷۷).

1) در نسخه «راژوی» و «رازوی» آمده است (۵/۳۵۵/۹ح). این نام در فهرست ولف نیست و یوستی این کلمه را به صورت «رادویه» ضبط کرده است (نامنامه، ص ۲۵۷).

2) در پهلوی râm و درفارسی به‌معنی سکون و آرامش (برهان، صص ۹۳۰ و ۹۳۱؛ نامنامه، ص ۲۵۸؛ فهرست ولف، ص ۴۲۲).

شاپور،سردار خسرو برد.

رام برزین Rām Borzin

چو از ره سوی «رام برزین» رسید
بگفت آنچه از شاه کسری شنید
۸۷۴/۱۰۲/۸

فرمانروای مدائن در روزگار انوشیروان . چون انوشیروان در اردن بیمارشد (و در ایران شایع گشت که مرده است) نوشزاد پسرش سر به شورش برداشت ، رام برزین به انوشیروان نامه کرد و انوشیروان اورا به سرکوبی نوشزاد فرمان داد و رام برزین با وی به نبرد پرداخت ونوشزاد را درنبرد خسته ساخت که به مرگ وی انجامید.[1] رام برزین آنگاه غریوان به بالین اوشد وسر وی را درکنار سکوبائی رومی دید و وصیتهای اورا پرسید و بدان عمل کرد.

۹۲۴/۱۰۷ ، ۸۷۴/۱۰۴ ج۸، ۸۷۹، ۸۸۵، ۱۳، ج۷/۹۹/۸

راست روشن Rāst-rawšan این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی داستانی که در **شاهنامه** آمده است با آنچه امام محمد غزالی در **نصیحةالملوك** آورده است همسان است، درآنجانام وزیر گشتاسب «راست روشن» آمده است وداستان او بیرد در **شاهنامه** در زمان بهرام گور اتفاق می‌افتد که بهرام گور فرمان می‌دهد این وزیر خیانتکار را بکشند (**نصیحةالملوك** ، صص۱۵۴-۱۵۷ ؛ **شاهنامه** ۱۸۸/۷۷/۶ ؛ **هفت پیکر نظامی**).«به نظر می‌رسد اصل کلمه در پهلوی rāst-rawšn باشد: دارای روش راست.» (**فرهنگ اعلام معین** ،ج۵، ص۵۷۱) .

رام اردشیر: یکی از پسران گشتاسپ. «همینکه رام اردشیر خسرتتل برادر شیدو چون شیر گرسنه و مارخشمگین بردشمن حمله‌ور شده مانندآتشی که در خرمن افتد بسیاری ازآنان را به دیار عدم فرستاد. ترکان جمعاً بدوحمله برده خودش را مقتول [کردند] و اسب و اموالش را به یغما بردند» (**شاهنامه ثعالبی**، ص۱۲۵ و غرر، ص ۲۷۱) این نام در **شاهنامه** به صورت اردشیر آمده است ← اردشیر.

رام بهشت:همسر ساسان ومادربابک پدر اردشیرساسانی. (**پارتها یاپهلویان قدیم** ، ص ۴۲۳).

---

[1]) کریستن‌سن می‌نویسد : «خسرو شورش را فرو نشاند اما انوشگزاد(نوشزاد) را هلاك نکرد و به کور نمودن اوقناعت کردیا چنانکه پروکوپیوس حکایت نموده است بلك چشم اورا باآهن سرخ سوزانید واین باعث شدکه انوشگزاد ازجانشینی محروم گردد...»(**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۰۶؛ نلدکه، طبری ، ص۴۶۷).

رحمان Rahman

به رفتن «رحمان» پناه تو باد
به باز آمدن تخت گاه تو باد
۱۱/۱۴۵/۶ج

خدا

←

رامین: «اندر عهد شاپور اردشیر قصهٔ ویس و رامین بودست و مؤبد برادر رامین صاحب طرفی بود ؛ز دست شاپور بمرو نشستی» (**مجمل التواریخ**، ص۹۴).

راهراد پارسی: «اپرویز راهراد پارسی را که از جملهٔ بزرگان بود با دوازده هزار مرد به جنگ هرقل فرستاد و راهراد چون شکل کار بدید نامه نبشت به اپرویز... راهراد وآن لشکر از بیم اپرویز... جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند...» (**فارسنامه** ، ص۱۰۵).

رای *Ray

ز «رای» بر این نزد ما نامه بود
گهر بود و هرگونه‌ای جامه بود
۱۵۹/۲۶۴/۹

شاه هند که به خسرو پرویز نامه نوشت و برای او هدیه‌ها فرستاد و سرانجام خسرو پرویز و شیروی را پیشگوئی کرد. (۹/۲۶۴ و ۲۶۴ و ۱۹۹۵ج، ص۲۶۴).

*) «در سلاطین وحکام و بزرگان هندوستان را گفته‌اند» (**برهان** ، ج۲، ص۹۳۶). این کلمه در سنسکریت ray به معنی راجه و پادشاه است.

رای **Ray

بیاورد پس نامه‌ای بر پرند
نبشته به لوهین روان رای هند
۱۲۴۵/۲۰۷/۸

پادشاه هند که شطرنج را با هدیه‌های فراوان نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان نیز برزوی را به‌ نزد او گسیل داشت تا شاید مهرگیاه را بیابد و به ایران آورد.

) بنابه نوشتهٔ کریستن‌سن در **کارنامهٔ شاهان «نام رای هند درمتن **پهلوی** دیوسرم یا بسودرم Yasōdharm/Dēvsarm آمده است» (**کارنامهٔ شاهان** ، ص۳۰).

رای قنوج

کنون رای قنوج گوید به شاه
شمارد یکی سره جوینده راه
۲۶۲۲/۲۰۸/۸

پادشاه هند.

رخش Raxš

همی رخش‌خوانیم بور ابرشست
به خو آتشی و به رنگ آتشست
۷/۵۳/۳۹

چون زال جهان‌پهلوانی به‌رستم‌بخشید و رستم از او خواست تابه‌نبرد باافراسیاب بشتابد خواست تا اسبی برای‌رستم برگزینند. پس سواران تکاور به‌هرسو فرستاد و خود هرچه گلهٔ اسب در زابلستان وکابلستان داشت که برآنها داغ شاهان بود به نزد رستم براند و رستم آنها را آزمود:

هر اسبی که رستم کشیدیش پیش — بـه پشتش بیفشاردی دست خویش
ز نیروی او پشت کردی به خم — نهـادی بـه روی زمین بـر،شکم
۵۲/۵۲/۲

تا اینکه «زرنگ»گله اسبی ازکابل بیاورد که درآن مادیانی بود با برشیر ولنگ کوتاه واین مادیان دربی خودکره‌ای داشت:

سیـه چشم و بور ابرش و گاودم — سیه خایـه و تـنـد و پـولاد سـم
تنش پرنگار از کران تا کـران — چـو داغ گل سرخ بـر زعفـران
۶۲/۵۲/۲

چون رستم کمند افکند تا آنرا بگیرد، چوپان گلهٔ اسب، اورا گفت که این اسب را تاکنون هیچ کس رام نساخته است وبا آنکه سه‌سال از عمر اومی‌گذرد چون کسی بخواهداورا بگیرد مادرش چون‌شیرمی‌تازد ومی‌خواهد سوار راسر از تن جدا سازد:

خـداونـد ایـن را ندانیـم کـس — همی رخش[۱] رستمش خوانیم و بس
۷۰/۵۳/۲

رستم کمند افکند و سررخش را به بند آورد وچون مادر رخش به وی حمله آورد رستم اورا مشتی گران بزدکه اسب بیفتاد و برخاست و دور شد و رستم رخش را رام خودساخت وبهای رخش را از چوپان بپرسید وچوپان چنین پرسخ داد:

۱) بنداری درترجمهٔ شاهنامه آورده است که رستم چون رخش را یافت:«فسربه‌لك واسرجه والـجمه واسترخاه لنفسه مرکوبـاً وکان یسمی رخشاً»(۶/۵۴/۲ ج) و(شاهنامهٔ‌ثعالبی، صص‌۱۴۰ به‌بعد). نلدکه درمورد وجه تسمیهٔ رخش‌نوشته است: «قریب بوصال پیش اوالد بمعنی حس خودرا اظهارکردکه رخش باید همان‌کلمهٔ سامی Rehch باشد البته باید اذعان‌کردکه این‌کلمه دربدو امر یک‌معنای‌عمومی وجامعی داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً به اسبهای اصیل‌اطلاق شده).

چنین داد پاسخ کـه گـر رستمی
بر او راست کن روی ایران زمی
مر این را بر و بوم ایران بهاست
بدین بر،تو خواهی جهان کرد راست
۸۴/۵۴/۲

رستم، رخش گلرنگ را بهزین آورد و:
چنان گشت ابرش که هرکسب سپید
همی سوختندش ز بیم گـرنـد
۸۹/۵۴/۲

افراسیاب پس از نخستین برخورد خود با رستم، رخش را برای پدر خسود چنین توصیف می‌کرد:
عنان را سپرده بـدان پیل مست
یکـی گـرزهٔ گاو پیکر بـه دست
۸۴/۳۲/۲

چون رستم برای رهانیدن کاوس به‌مازندران شتافت ودر اولین منزل سفر بیاسود، رخش سازندهٔ نخستین خان از هفت‌خان رستم بود زیرا جایی‌کـه رستم خفته بود کنام‌شیری ژیان بودکه‌چون شیر به‌کنام بازآمد و رستم و رخش را درآنجا یافت:
سوی رخش رخشان بـرآمد دمان
چو آتش بجوشید رخش آن زمان

→

اگر بخواهیم ایـن کلمه‌را با Rākshas (دیو) هندی مربوط کنیم حـدس واهی زده‌ایم. رخش می‌بایستی قهوه‌ای سیر و به سفیدهٔ برخی رنگ سرخ باز باشد...» (حماسهٔ ملی ایران، ص ۴۰، ح ۴). در برهان‌آمده است که‌رخش: «رنگ‌سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب‌رستم را نیزبه‌همین اعتبار رخش می‌گفته‌اند...» (برهان، ج ۲، صص ۹۴۱-۹۴۲). این کلمه در اوستا raoxšna (تابان، درخشان) است. «چنانکه مشهور است رخش رستم مرکب بود از رنگ قرمز و زردهٔ تخم‌مرغ و سفیدی وگلهای بسیار کوچك میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر دم و از زیر چشم تا دهن‌سفید بودکه او را بورابرش سفید بیضه سفیدمی گفتند.» (فرسنامه، به نقل از تعلیـقات نوروزنامه، ص ۱۲۱).
صفا، در حماسه‌سرایی درایران نوشته است: «رخش از عجایب مخلوقـات جهان است و از(شاهنامه) چنین‌برمی‌آید که رخش رخشنده و فروزان بود... و بنابراین چنین به‌نظر می‌آیدکه مدونین داستانهای‌ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی‌او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیهٔ او را از این طریق معلوم کرده بـاشند.» (صص ۵۶۷ و ۵۶۸).

دو دست اندر آورد و زد برسرش — همان تیز دندان به پشت اندرش
همی زد بر آن خاک تا پاره کرد — ددی را بر آن چاره، بیچاره کرد
۲۹۹/۹۲/۲

درخوان سوم نیز چون رستم درکنار چشمه‌ی بخفت که جایگاه اژدها بود، اژدها:

سوی رخش رخشنده بنهاد روی — دوان اسب شد سوی دیهیم جوی
همی کوفت برخاک رویینه سم — چو تندر خروشید و افشاند دم
۳۵۲/۹۵/۲

اما چون رخش رستم را بیدار کرد، اژدها پنهان شد و تا رستم بخفت باز آشکار گردید. تا آنکه سرانجام رستم با رخش برآشفت که:

گر این بار سازی چنین رستخیز — سرت را ببرم به شمشیر تیز
پیاده شوم سوی مازندران — کشم ببر و شمشیر و گرز گران
سیم ره به خواب اندر آمد سرش — ز ببر بیان داشت پوشش برش
بغرید باز اژدهای دژم — همی آتش افروخت گفتی به دم
چراگاه بگذاشت رخش آن زمان — نیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی بدو نیم بود — کش از رستم و اژدها بیم بود
هم از بهر رستم دلش نارمید — چو باد دمان نزد رستم دوید
۳۶۸/۹۵/۲

خروشید و جوشید و برکند خاک — ز نعلش زمین شد همه چاک چاک
چو بیدار شد رستم از خواب خوش — برآشفت با بارهٔ دستکش
۳۷۰/۹۶/۲

اما این بار یزدان چنان کرد که زمین اژدها را نهان نساخت و رستم آن را بدید و با وی درآویخت و:

چو زورتن اژدها دید رخش — کزآن سان برآویخت با تاجبخش
بمالید گوش اندر آمد شگفت — بکند اژدها را به دندان کتف
بدرید کتفش به دندان چو شیر — بر او خیره شد پهلوان دلیر
۳۸۵/۹۶/۲

و در هنگامی که رستم به شهر مازندران که زندان کاوس بود رسید، رخش خروشی برکشید که کاوس دانست که رستم به‌یاری وی آمده است.

سواران ترک، در نزدیکی مرز توران رخش را که درمرغزاری چرا می‌کرد گرفتار کردند و با خود به‌سمنگان بردند و رستم برای یافتن رخش رهسپار سمنگان شد و در آنجا با تهمینه ازدواج کرد و رخش را یافت.

اسب‌سهراب، نژاد از رخش داشت (۱۶/۲۵۵/۲) و کیخسرو جهان را بندهٔ گردپای رخش می‌خواند (۶۴۰/۱۵۷/۴).

چون رستم به هماون رفت تا ایرانیان را یاری دهد به‌دلیل خستگی رخش، روزی را برآسود:

درنگی نبودم به راه اندکی
دو منزل همی کرد رخشم یکی
کنون سم این بارگی کوفته‌ست
ز راه دراز اندر آشوفته‌ست
نیارم بر او کرد نیرو بسی
شدن جنگجویان به پیش کسی
یک امروز در جنگ یاری کنید
برایـن دشمنان کامکاری کنید
۱۲۲۵/۱۹۲/۴

و پیران رخش را چنین توصیف می‌کند:

یکی رخش دارد به زیر اندرون
چو کشتی روان شد که بیستون
همی آتش افروزد از خاک و سنگ
برآمد از بانگ هنگام جنگ
۱۳۵۸/۲۰۰/۴

در شاهنامه نام رخش همه‌جا با رستم همراه است و این اسب پیوسته ستوده می‌شود فردوسی رخش را چون کوه (۵۹/۲۱۲/۴)، کوه بلند (۶۷۵/۲۵۲/۴) و عقاب (۱۴۵۳/۲۰۵/۴) می‌داند و آهو (۱۱۱۶/۲۸۱/۴) و کشتی‌مانند (۲۸۱/۴/ ۱۱۱۷) و رخشان (۹۰/۳۰۷/۴) وصف می‌کند.

رخش درنبرد رستم واسفندیار آسیب فراوان یافت و رستم اورا رها کرد تا به خانه باز گردد:

بر رخش از آن تیرها گشت سست
نه باره نه مرد جنگی درست
۱۱۳۵/۲۸۲/۶

فرودآمد از رخش، رستم چو باد
سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخش رخشان سوی خانه شد
چنین با خداوند بیگانه شد
۱۱۲۸/۲۸۲/۶

و رستم زواره را به مراقبت از رخش فرمان داد:

چو رسی همی چارهٔ رخش ساز
من آیم کنون گر بمانم دراز
۱۱۵۴/۲۸۸/۶

و زال باسیمرغ ازآسیبدیدگی رخش‌سخن راند وسیمرغ به‌درمان رخش‌پرداخت:

برون کرد پیکان شش از گردنش ... نبد خسته گر بسته جایی تنش
همانگه خروشی برآورد رخش ... بخندید شادان یل تاجبخش

۱۲۷۰/۲۹۶/۶

هنگامی‌که شغاد وشاه کابل برآن شدند تا رستم را به‌چاه افکنند شغاد پیشنهاد کرد که شاه‌کابل چاههائی براندازهٔ رستم و رخش بسازد (۷۹/۳۲۶/۶) وچون شغاد رستم را به شکارگاهی‌که این چاهها درآن قرار داشت برد:

همی رخش زان‌خاك می‌یافت بوی ... تن خویش را کرد چون گردگوی
همی‌جست وترسان شد ازبوی خاك ... زمین را به نعلش همی‌کرد چاك
بزد گام رخش تگاور به راه ... چنین تا بیامد میان دو چاه

۱۳۲/۳۳۰/۶

دل رستم از رخش شد پر ز خشم ... زمانش خرد را بپوشید چشم
یکی تازیانه برآورد نرم ... بزد نیکدل رخش را کرد گرم
چو او تنگ شد در میان دو چاه ... ز چنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد به یك چاهسار ... نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز ... نبد جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخش سترگ ... برد پای آن پهلوان بزرگ

۱۶۸/۳۳۱/۶

و رخش با رستم در بن چاه جان داد و فرامرز چون به کابلستان آمد و رستم و زواره را در تابوتها جای داد:

از آن پس تن رخش را برکشید ... بشست و بر او جامه‌ها گسترید
بشستند و کردند دیبا کفن ... ببستند جایی یکی نارون
برفتند بیداردل در گران ... بریدند ازو تختهای گران

۲۶۱/۳۳۶/۶

دو روز اندر آن کار شد روزگار ... تن رخش بر پیل کردند بار

۲۶۲/۳۳۷/۶

و رخش را بر فیل به زابل بردند و:

همان رخش را بر در دخمه جای ... بکردند، گوری چو اسپی به پای

۳/۲۳۷/ح۲۹

۲۵۴،۶۴/۳۸،۶۰/۱۹۰ و ۱۹۱،۵۸/۱۳۸،۵۵ و ۹۱،۵۳/۶۹ و ۷۰،۳/۵۱/ح۴
۳۰۷،۹۱/۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۱ و ح۱۱،۹۰/۲۶۸ و ۲۷۰ و ۲۷۲ و ح۱۶،۸۹/۲۴۱ و
۳۸۳،۹۵/۳۵۱ و ۳۵۵ و ۳۵۷ و ۳۶۰ و ۳۶۶،۹۴/۳۳۵ و ۳۴۴،۹۲/۲۹۷ و ۳۰۱ و
/۲۷۲،۱۰۰/۴۵۶ و ۴۵۷،۹۹/۴۲۹ و ۴۳۵ و ۴۳۷ و ح۱۶،۹۷/ح۹،۹۶/۳۸۱ و
/۸۴۰،۱۱۹/۷۸۲ و ح۱۱،۱۰۶/۵۶۳،۱۰۵/۵۴۱،۱۰۴/۵۳۳ و ۵۳۵،۱۰۱
/ح۱۱،۱۲۴/۲۷۱،۱۲۳/ح۶،۱۲۲/۲۵۳ و ح۲۰،۱۲۱/۲۲۸ و ح۳،۱۲۲
و ح۹ و ح۱۰ و ح۱۳،۱۷۰/ح۲۰،۱۶۷/۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۸،۱۶۰/ح۱۷،۱۵۷
ح۱۰،۱۷۶/۸۹،۱۷۳/۴۶ و ۵۳ و ح۹ و ح۱۳،۱۷۲/۳۰،۱۷۱/۲۰ و ۲۶ و ۲۹ و ۳۰
/ح۱،۲۰۰/۳۸۸ و ۳۹۰ و ح۱۱ و ح۱۶ و ح۱۷،۱۹۹/۳۷۰،۱۷۷/۱۱۰ و ۱۱۱ و
،۲۳۱/ح۲۳،۲۲۵/۷۲۴،۲۲۲/۶۷۳،۲۲۱/۶۶۶ و ۶۶۷،۲۱۷/۶۱۸،۲۰۱
۲۵۵/۱۶،۲۴۰/۹۳۹،۲۳۲/۸۲۵ و ح۱۰
،۱۸۹/۲۸۸۷،۱۸۳/۲۸۰۱،۱۴۳/۲۲۰۰ و ح۱۶،۳/۱۰/ح۷
و ح۱۹،۲۰۲/۱۲۹۹ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷،۱۹۲/۱۲۲۲ و ۱۵۷/۶۴۰،۴/۵۹/۷۹۱
/۵۶۹،۲۲۸/۳۰۰،۲۱۲/۶۲،۲۱۱/۲۶ و ح۸،۲۰۵/۱۳۳۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۵۳
و ۶۹۳،۲۵۲/۶۶۲،۲۵۱/۶۵۹،۲۴۹/۶۲۸،۲۴۷/۵۹۲ و ح۱۱ و ح۱۶،۲۴۶
۳۰۳/۴۰،۲۹۴/۱۳۱۵،۲۸۹/۱۲۴۱،۲۸۱/ح۱۰،۲۷۶/۱۰۵۲،۲۵۳/۶۹۲
۶۲ و ح۹،۳۰۹/۱۱۴،۳۰۸/ح۱۱،۳۰۷/۹۰ و ۹۱ و ۹۵،۳۰۴/۵۵ و ۵۸ و ح۱۸
،۳۲۰/۲۴،۳۱۵/۱،۳۱۲/۱۶۰ و
/۱۰۳۴،۶۱/۹۰۷،۵۲/۷۴۴،۵۱/۷۳۵ و ۷۳۷ و ح۱۲،۴۹/۷۰۰،۵/۳۷/۴۹۸
،۷۴/۱۴۳۳،۷۳/ح۸،۷۲/۱۱۰۰،۷۱/۱۰۸۴،۷۰/۱۰۷۱،۶۹/۱۰۴۹،۶۸
،۴۰۱/۲۸۱۲،۷۹/۱۲۱۸،۷۷/۱۱۸۱،۷۵/۱۱۴۳
و ۵۷۹ و ح۱۱،۲۵۰/۵۳۳،۲۴۶/ح۲،۲۴۵/۳۶۵،۲۳۷/۳۲۰،۶/۱۲۵/۱۲۳
/۹۵۷،۲۷۰/۸۶۸،۲۶۲/۷۶۲،۲۶۱/۷۲۴،۲۵۳/۵۹۳،۲۵۲/۵۷۳ و ۵۷۵
۲۸۷/۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۴۶،۲۸۶/۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ح۲۴،۲۸۵/۱۱۲۲،۲۷۵
/۱۲۵۰ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۶ و ح۱۴،۲۹۳/۱۲۳۰،۲۹۲/۱۲۱۴ و ح۷،۲۸۸/۱۱۵۴
/۷۹ و ح۱۶،۳۰۰/۱۳۲۸،۲۹۸/۱۲۹۱ و ۱۲۹۲،۲۹۶/۱۲۶۹ و ۱۲۷۱،۲۹۵
/۲۵۹ و ح۳۰،۳۳۱/۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۸،۳۳۰/۱۵۵ و ۱۶۰ و ۱۶۲ و ح۲۳،۳۲۶

،

۳۶۶/۲۲۶، ۲۳۱/۲۶۲، ج ۱، ج ۲ و ج ۲۹، ج ۳۳۶

رزمهر Razmehr ← زرمهر و (فهرست ولف، ص ۴۳۲): پسر سوفرای.

رستم Rostam[1]

چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه رستم کرد

ج ۱۰/۲۳۹/۱

---

۱) نام رستم که در ادبیات ما به صورتهای رستهم، روستهم، روستم نیز آمده است، در اصل از دو جزء تشکیل شده است: رس = raodha (بالش و نمو [رستن و روییدن از همین ریشه است] + تهم = taxma که در پارسی باستان و گاتها و دیگر بخشهای اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده است و تهمتن نیز از همین ریشه است به معنی بزرگ پیکر و قوی‌اندام و در حقیقت تهمتن معنی کلمهٔ رستم است. بنابرآنچه گفته شد رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ‌تن و قوی‌پیکر: «یشتها ۲، ص ۱۳۹» (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۸، ح ۱۹). «در ادبیات پهلوی نام رستم به صورت رتستخمک Rot - Staxmak یا رتستخم Rot - Staxm و رتستهم (شتعشن بزرگ، فصل ۳۴ و ۳۵ و شهرستانهای ایران) آمده است. مارکوارت تصور کرده است که کلمهٔ رتستخمک در اوستا راتستخم Ranta - Staxma و یکی از عناوین و صفات گرشاسب بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی به یکدیگر شبیه‌اند بلکه از نظر منعنی نیز شباهت و قرابت دارند... اما این وجوه شباهت هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همانی آندو با یکدیگر نیست... نلدکه برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم به هیچ روی با روایت گرشاسب ارتباطی ندارد و نسب‌نامه آن دو ساختگی و مجعول است چه اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرشاسب در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهان است در صورتی که زال و رستم از پهلوانان شمرده می‌شوند (حماسه سرایی درایران، صص ۵۶۳ و ۵۶۴). مهرداد بهار نوشته است: «بیشتر می‌توان احتمال داد که رستم پهلوان اساطیر اقوامی بیگانه (ظاهراً سکایی) بوده که به علت آمیختن ایشان با ایرانیان وارد افسانه‌های ملی ما گردیده است...» (اساطیر ایران، ص ۴۹؛ آناهیتا، ص ۱۲۲).

هرتسفلد رستم را با گندوفر پادشاه سکستان (سیستان) یکی می‌داند، (تاریخ باستانشناسی، صص ۶۲-۶۳). اما هنینگ در مجلهٔ «مدرسة السنة شرقی لندن» ش سیزده، صص ۵۵-۱۱۵۴ در معرفی و نقد کتاب مذکور گوید: «سرگذشت ←

هداب گندوفر Gundafarr و قصر واقع در کوه خواجه (سیستان) بار دیگر در سخنرانی هرتسفلد شرح داده شده است. ما می‌دانیم نام Arostom در **P'austos Biwzandaci** (قرن ۵ م) چاپ Venice، ۱۹۱۴ ص ۲۴۳ و تاریخ بی‌نام سریانی که هوبشمان در دستور ارمنی ۷۱ نام برده (این تاریخ در مجلهٔ «پیام نو»، تهران، سال ۳ چهار شمارهٔ ۱ به بعد از ترجمهٔ روسی بانو ن. و. پیگولوسکایا ترجمه و چاپ شده است. م.م) یاد شده اینها قدیمترین مواضعی هستند که نام مزبور در آنهـا آمده و نشان می‌دهند کـه در قـرن پنجم میـلادی شکل و هیئت دوهجایی Rostam معمول بوده. در هر حال احتیاجی نیست که دربارهٔ ملمب شکل روتستهم Rwtsthm که در کتب پهلوی زرتشتی آمده، شک کنیم، بلکه باید بگوییم که این کلمه لااقل به‌شکل لغت و جهت بیشتر معمول بوده است. به‌نظر می‌رسد که مدارک کتبی فرضیه‌ای را کـه مبتنی است بر اینکه نـام رستم رابطهٔ مستقیم بـا Gundafarr دارد رد می‌کند و اجازه می‌دهد که فرض کنیم داستان رستم قهرمان و مستقل از افسـانهٔ اخیر بـاشد (**برهان**، ج ۲، صص ۹۴۸ و ۹۴۹، ح مص). مارکوارت معتقد است که رستم یکی از القاب گرشاسب است بنابراین همان گرشاسب است (ZDMG Trapraz).

رستم پهلوان زابل است و ممکن است تصور شود که داستان او را سکاهایی که در ایام تاریخی به سیستان تاخته‌اند با خود آورده باشند اما این تصور صحیح نیست زیرا شکل اصلی نام رستم به تمـام معنی ایرانی است و ملدکه آن‌را از نامهای اصیل ایرانی می‌داند (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۱۱). بنابراین می‌توان داستان رستم را متعلق به عهدهای پیش از مهاجرت سکاها به سرزمین ایران دانست (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۵۶۴ و ۵۶۵).

جی، سی، کویاجی معتقد است که رستم و گودرز همزمان بوده‌اند و چون گودرز از ۴۶ تا ۵۱ میلادی فرمانروایی می‌کرده رستم نیز در چنین دورانی می‌زیسته است. از دلایلی که کویاجی بـرای این عقیدهٔ خود ارائه می‌کند آن است که رستم بـا مهاجران کوشانی می‌جنگد (درحدود ۶۰ م). «رستم که از نظرگاه تاریخی یکی از شاهـزادگان بزرگ پارتی بوده و بر سرزمینهای بـاختری شاهنشاهی پـارت فرمانروایی می‌کرده و براثر ایستادگی در برابر کوشانیها به گونهٔ پهلوان قومی مردم سیستان و سرزمینهای دورادور آن درآمده است... آنچنانکه هیچیک از دیگر پهلوانان حماسی جهان حتی آشیل به چنین آوازهٔ بلندی نایل نیامده‌اند (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، صص ۱۶۱-۱۷۰).

پسر زال و رودابه است[۱]. هنگامی که زال به پدرخود سام نریمان نامه نوشت تا از او برای پیوند با رودابه اجازه بخواهد، سام از ستاره‌شناسان[۲] سرانجام این پیوند را پرسید و آنان پس از آنکه چندی راز آسمان را بازجستند به وی پاسخ دادند که:

از این دو هنرمند، پیلی ژیان   بیاید ببندد به مردی میان
جهان زیر پای اندر آرد به‌تیغ   نهد تخت شاه از بر پشت میغ
ببرد پی بدسگالان ز خاک   بروی زمین بر، نماند مغاک
بدو باشد ایرانیان را امید   ازو پهلوان را خرام و نوید
خنك پادشاهی که هنگام او   زمانه به شاهی برد نام او

۲۶۲/۱۸۱/۱

ستاره‌شناسان مانند این پاسخ را به منوچهر شاه نیز دادند:

از این دخت مهراب وز پور سام   گوی پرمنش زاید و نیکنام
بود زندگانیش بسیار مر   همش زور باشد هم آیین و فر
همش برز باشد همش شاخ و یال   به رزم و به بزمش نباشد همال
کجا بارهٔ او کند موی تر   شود خنك همرزم او را جگر
عقاب از بر ترگ او نگذرد   سران جهان را به کس نشمرد
یکی برز بالا بود فرمند   همه شیر گیرد به خم کمند

---

۱) طبری نسب‌نامهٔ رستم را چنین یاد کرده است: رستم‌الشدید بن‌دستان‌بن‌برامان ابن‌خورنگه‌بن کرشاسب‌بن اثرطین سهم‌بن نریمان (ج۱، ص ۵۹۸) (خورنگه یا ابرنگه پسر سام است که یوستی آنرا همان گورنگه می‌داند؛ نامنامه، ص ۱۱۳). ابن اثیر همین سلسله نسب را چنین آورده است: رستم‌الشدیدبن دستان‌بن نریمان ابن جوذنك بن کرشاسب (کامل، ص ۸۳). ثعالبی در غرر اخبار ملوك‌الفرس رستم را پسر زال، پسرسام، پسرنریمان می‌داند (ص ۶۸) و بیرونی رستم را پسردستان پسرسام (کرشاسب) می‌خواند (آثارالباقیه، ص۱۰۴).
۲) در غررثعالبی آمده است که ثمّ‌ا (سام) بالمنجمین والکهنه و امرهم بالنظر فی عاقبة تلك‌المواصله فاخبروه... بان زال یرزق من ابنة مهراب ابناً منقطع-القرین فی‌القوة والشجاعه والرئاسه و قهرالاعداء وحسن‌الظفر فی‌الحروب واعانة الملوك وبعدالصیت فی‌العالم و بقاءالذکر الی‌الابد...» (غرر، ص۸۴؛ شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۳۷ و ۳۸).

هوا را به شمشیر گریان کند | بر آتش یکی گور بریان کند
کمـر بستهٔ شهریـاران بـود | به ایران پنـاه سواران بود

۱۲۳۳/۲۱۸/۱

پیوند زال و رودابه انجام شد و رودابه باردار گشت و رنج بارداری خود را برای مادر چنین برمی‌شمرد:

تو گویی به‌سنگ استم آگنده پوست | وگر زآهنست آنکه نیز اندر اوست

۱۳۷۱/۲۳۳/۱

و چون زمان زادن فرا رسید، رودابه ازهوش برفت و زال هراسان سیمرغ را به یاری خواند[1] و سیمرغ حاضر آمد و زال را دلداری داد:

گزین سرو سیمین بر ماهروی | یکی نره شیر آید و نامجوی
که خـاك پی او ببوسد هژبر | نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ | شود چاك‌چاك و بخاید دو چنگ
به جای خرد سام سنگی بود | به‌خشم اندرون شیر جنگی بود

۱۴۸۷/۲۳۷/۱

اما سیمرغ زال را گفت که فرزند رودابه:

نباید به گیتی ز راه زهش | به فرمان دادار نیکی دهش
بیاور یکی خنجر آبگون | یکی مرد بینادل پر فسون
نخستین به‌می ماه را مست کن | ز دل بیم واندیشه راپست کن

۱۴۹۲/۲۳۷/۱

تا پهلوگاه رودابه را بکافد و بچه را از پهلوی وی بیرون کشد و جای زخم را بدوزد و گیاهی را که سیمرغ به وی می‌دهد با شیر ومشك بیامیزد و بکوبد و در سایه خشك کند و بـر آن نهد. زال نیز چنین کرد و موبدی هنرمند و دانا را فـرا خواند و موبد:

بکافید بی رنج پهلوی مـاه | بتابید مر بچه را سر ز راه
یکی بچه بد چون گوی شیرفش | به بالا بلند و به دیدار کش
شگفت اندر او مانده بُد مرد و زن | که نشنید کس بچهٔ پیلتن

۱۵۱۰/۲۳۹/۱

---

۱) داستان یاری خواستن زال از سیمرغ در غرر ثعالبی نیامده است.

و چون رودابه به‌هوش آمد و فرزند را دید:

«برستم» بگفتا، غم آمد به سر | نهادند رستمش نام پسر[1]

۱۵۱۷/۲۳۹/۱

آنگاه از روی اندام رستم پیکره‌ای از حریر بساختند و درون آن را با موی‌سمور بیاگندند و رخ وی را برآن آراستند و آن پیکره را که سانی زیرکش و دردستی کوپال‌داشت براسپ نشاندند وعنان به‌دست‌چپ وی دادند و به نزد سام فرستادند وچون سام این پیکره رادید شگفتیها نمود که «مرا ماند این پرنیان گفت راست».

ده دایه به رستم شیر می‌دادند وچون وی را ازشیر بازگرفتند خوراك وی، غذای پنج مرد بود و هنگامی که ارهشت سالگی گذشت[2]

تو گفتی که سام‌یلستی به‌جای | به‌بالا و دیدار و فرهنگ ورای

۱۵۵۴/۲۴۲/۱

سام دیدار رستم را به زابلستان آمد[3]. پیلی را بیاراستند و برآن تختی زرین‌نهادند و رستم با آن زور بازو و یال دلاورانه، تاج برسر و کمربسته باگرزی گران‌برآن نشست[4] و.

چو گل چهرهٔ سام یل بشکفید | که بر پیل بر، بچهٔ شیر دید

۱۵۷۱/۲۴۳/۱

نخستین کار پهلوانی رستم هنگامی رخ داد که شبی پیلی سپید که از آن زال بود رها شد و به مردم گزند رساند. رستم آگاه شد و گرز سام را برگرفت و با آنکه کسان راه‌را بروی‌گرفتند رستم آنانرا براند و زنجیر و بند سرای‌را درهم شکست و تازان به‌سوی ژنده‌پیل رفت و پیل را با ضربت گرز برزمین افکند وکشت وباز-

---

۱) درترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** آمده است که قالت: «برستم» ای غلصت فسمی الصبی رستم (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۱۰). اما در **غررثعالبی** آمده است که فسر به زال و اوتاح‌له وسماه رستم (ص ۱۰۵).

۲) این بخش در **غررثعالبی** نیامده است و تنها به‌ذکر این نکته اکتفا شده است که زال تولد رستم را به سام و مهراب اطلاع داده (**غرر**، ص ۱۰۵).

۳) در **غرر** نیز شوق دیدار رستم، سام را به سیستان می‌کشاند (**غرر**، ص ۱۰۵ و **شاهنامهٔ‌ثعالبی**، ص ۴۸).

۴) در **غرر** این قسمت نیامده است.

گشت، روز دیگر زال را از این داستان آگاه ساختند و او رستم را فرا خواند و ستود و به رفتن به‌کوه سپند وگشودن دژ آن و گرفتن انتقام خون نریمان فرمان داد.

رستم‌جامهٔ ساروانان پوشید و تنی چند از خویشان را برگرفت و با کاروانی که نمک بدان دژ می‌برد رهسپار کوهسپند گشت وگرز خود را در بار نمک پنهان ساخت و شادمان به دروازهٔ دژسپند رسید و به‌درون دژ راه یافت و بـه‌نزد مهتر دژ شتـافت و زمین بوسه داد و نمک بـدو هدیه بخشید و سپس بـه فروختن نمک پرداخت وچون شب فرا رسید جنگ در پیوست و بامدادان:

به‌دژ در یکی‌تن نبد زان گروه — چه کشته چه از رزم گشته ستوه

۱۱۰/۲۴۹/۱

رستم، گنجینهٔ دژ را گشود و نامه‌ای به زال نوشت و از پیروزی خود اورا آگاه ساخت وسپس باگنجهای فراوان به نزد وی شتافت.[۱]

سالها براین برآمد تاآنکه افراسیاب برای سومین بار پس از درگذشت «نوذر» به ایران تاخت و ایرانیان هراسناک به نزد زال آمدند و اورا سرزنش کردند که

پس از سام تا تو شدی پهلوان — نبودیم یکروز روشن روان

۲۲/۴۹/۲

وزال باآنان ازپیری خود سخن‌گفت و رستم را زیبندهٔ کلاه مهی‌دانست و جهان‌پهلوانی را به وی ارزانی داشت و او را گفت:

ترا نوز پورا گه رزم نیست — چه سازم‌که هنگامهٔ بزم نیست
چگونه فرستم به دشت نبرد — ترا پیش ترکان پر کین و درد
چه‌گویی،چه‌سازی‌چه‌پاسخ‌دهی — که جفت تو بادا مهی و بهی
چنین گفت رستم به دستان سام — که من نیستم مرد آرام و جام

۴۳/۵۰/۲

و از دلاوریهای خود درکشتن پیل سپید و دژسپند یاد کرد و افزود:

کنون گر بترسم ز پور پشنگ — نماند زمن درجهان بوی ورنگ

۱۷/۵۰/۲ج

یکی باره باید چو کوه بلند — چنان چون من آرم به خم کمند

---

۱) این قسمت نیز در مجرد نیامده است.

یکی گرزخواهم چو یک لخت کوه
گر آیند پیشم زتوران گروه...
۵۰/۵۱/۲

زال گلهٔ اسبان را فراخواند اما هیچ اسبی تاب رستم را نداشت تا آنکه از کابل فسیله‌ای آوردند که درآن مادیانی بودکه در پی کره‌ای داشت که رخش خوانده می‌شد و رستم این کره را برگزید (← رخش) و ازاین پس رخش یگانه مرکب رستم بود.[1]

رستم به فرمان زال به‌البرز کوه رفت تا کیقباد راکه زال وبزرگان او را به‌پادشاهی برداشته بودند به‌ایران‌آورد. رستم در راه به‌طلایه‌داران ترک برخورد و با آنان جنگید و ایشان را به‌گریز واداشت وچون به نزدیکی البرزکوه رسید مجلسی ازبزرگان‌آراسته دید. بزرگان اورا به‌آسودن ومی نوشیدن فرا خواندند ولی رستم پاسخ داد:

تباید به بالین سرو دست ناز
که پشت بسیار رنج دراز
سر تخت ایران اسپی شهریار
مرا باده خوردن نباید به کار
۱۴۲/۵۸/۲

درهمین بزم بودکه رستم کیقباد را یافت وشناخت وبا وی به‌سوی ایران بازگشت درنزدیکی سپاه‌ایران، قلون تورانی راه‌را برآن دوبست و رستم با وی‌درآویخت واو را کشت.

درنخستین لشکرکشی کیقباد برای نبرد با افراسیاب، رستم پیشرو سپاه وی بود و چون نبرد قارن را با شماساس تورانی دید و دریافت که «چگونه بود ساز لنگ ونبرد» به پیش زال رفت و از او دربارهٔ افراسیاب پرسید و به‌نبرد بـا وی شتافت وچون افراسیاب را یافت با وی درآویخت و او را از پشت زین برگرفت تا به نزدکیقباد برد.[2]

---

۱) غرر، ص۱۴۲ و شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۶۳.
۲) «چون زال رستم را بفرستاد واو را (کیقبد) ازکوه سندان به در ری آورد و برتخت‌نشاندند وبا افراسیاب حرب کرد ونخستین‌حرب رستم‌این بودست وافراسیاب را از پشت زین برداشت تا از غلبهٔ ترکان کمرش گسسته شد و بیفتاد و در میان سواران گریخت ...» (مجمل‌التواریخ، ص ۴۵) . اما در غرر ثعالبی افراسیاب با افسونگری ازچنگ رستم می‌رهد؛ رستم براو(افراسیاب) حمله‌ور گشته فایق‌آمد. ←

ز هنگ سپهدار و چنگ سوار — نماند دوال کمر پایدار
گسست و به‌خاک اندرآمد سرش — سواران گرفتند گرد اندرش
سپهبد چو از چنگ رستم بجست — بخایید رستم همی پشت دست

۵۰/۳۵/۲

و پس از همین حادثه بود که پشنگ به کیقباد پیشنهاد آشتی داد و جیحون بار دیگر مرز دو کشور شناخته شد اما رستم با آشتی همداستان نبود و از کیقباد می‌خواست که «مجوی آشتی در که کارزار».

نبد بیشتر آشتی را نشان — بس روز گرز من آوردشان

۱۵۵/۷۲/۲

کیقباد برای بزرگداشت دلاوریهای رستم، عهدی نگاشت و نیمروز و زابلستان تا رود سند را به‌رستم بخشید و او را تاج و کمربند زرین داد.[1] چون کیکاوس به پادشاهی نشست و اندیشهٔ رفتن به مازندران گرفت، ایران را به میلاد سپرد و از او خواست که

ز هر بد به زال و به رستم پناه — که پشت سپاهند و زیبای گاه

۱۶۰/۸۲/۲

چون کاوس دربند دیوان مازندران گرفتار آمد و نابینا شد، فرستاده‌ای به‌نزد زال و رستم فرستاد و از آنان یاری خواست و زال رستم را گفت:

کنون کرد باید ترا رخش زین — بخواهی به تیغ جهانبخش کین
همانا که از بهر این روزگار — ترا پرورانید پروردگار

۲۲۲/۸۹/۲

افراسیاب که حس کرد حریف او نخواهد بود از ترس رو به فرار نهاد، رستم او را تعقیب و گرفتار کرد و کمرش را گرفته از زین کند و برزمین افکند و آنگاه از اسب به‌زیر آمده او را بغل گرفت که زنده به‌نزد کیقباد برد افراسیاب به تسونگری موفق گردید که خود را از چنگ او خلاص کرده فرار اختیار کند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۶۵ و غرر، ص ۱۳۵).

---

۱) در غرر آمده است که «کیقباد رستم را خلعت بخشید و حکومت هندوستان بدو سپرد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۶۵ و ۶۶؛ غرر، ص ۱۳۴).

۲) در بلعمی آمده است که «کاوس را سپهسالاری بود نام او رستم بن دستان و بزرگ بود و در جهان از او نیرومندتر نبود و مهتری سیستان او را بود» (ص ۴۷).

و رستم به فرمان زال، از راهی کوتاه ولی پرفراز ونشیب که جایگاه دیوانوشیران وتا مازندران چهارده منزل بود، رهسپار رهانیدن کاوس گشت وپس‌ازآنکه دومنزل راه پیمود، در نیستانی که‌کنام شیر بود برآسود و بخفت و چـون شیر بازآمد و رستم را درجـای خود خفته یافت نخست با رخش درآویخت، امـا رخش شیر را کشت بی‌آنـکه سوار خود را بیدار کـرده باشد و این نخستین خان از هفتخـوان رستم در مازندران بود.[1]

سپیده‌دم روزدیگر، رستم به راه افتاد و به بیابانی گرم و سوزنده رسید که «زگرما و ازتشنگی شد زکار» و برخاك گرم افتاد ودرحالی که زبـانش از تشنگی چاك‌چاك شده بود با خدای به راز و نیاز پرداخت که ناگهان میشی نیکوسرین پدید آمد و رستم‌اندیشید که این میش را آبشخوری‌است. پس‌او را دنبال‌کرد تابه چشمه‌ای رسید و خدای را سپاس گفت و بدیـن‌سان دومین خان سفررا در پشت سر نهاد (که این امر را می‌توان نمودار فره ایزدی رستم دانست.).

رستم درچشمه سروتن بشست وبخفت اما این بار جایگاه خوابپرستم، مکان اژدهایی‌بزرگ بود. اژدها درتیرگی شب سه‌بار آشکار شد ولی تا رخش وحشتزده رستم را بیدار می‌کرد و رستم چشم می‌گشود اژدها نهان می‌گشت. اما در آخرین بار که رستم خشمناك با رخش برمی‌آشفت:

چنان‌ساخت روشن جهـان‌آفرین که پنهـان نکرد اژدهـا را زمین
بر آن تیـرگی رستم او را بدید سبـك تیغ تیز از میـان بـرکشید

۲۲۲/۹۶/۲

و بـا اژدها درآویخت و به یـاری رخش که کتف اژدها را دریده بود، براژدها پیروزی یافت و اورا کشت و خان‌سوم را پشت‌سر نهاد و به راه خود ادامه داد تا آنکه شب هنگام به‌کنار چشمه‌ای رسید و فرود آمد که جایگاه زنی جـادوگر بود:

درخت و گیـا دیـد و آب روان چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جـام زریـن بر او پـرنبیـد
یکی غرم بریـان و نـان از برش نمـکدان و ریچـال گرد انـدرش
خور جادوان بد، چو رستم رسید از آواز او دیـو شد نـاپدید

1) داستان هفت‌خان رستم در مازندران در غرر ثعالبی نیامده است.

۴۰۲/۹۷/۲

رستم به می‌خوردن و رودنواختن پرداخت و زن جادوگر خود را به سیمای میگساری جوان درآورد و به‌نزد رستم آمد اما چون رستم جامی شراب بدو داد و از خدای نیکی‌دهش یادکرد، سیمای زن جادوگربدگرگون و سیاه‌گشت و رستم او را دربندکشید و ازوی‌خواست تا چهرهٔ واقعی خودرا بنماید و زن، به‌صورت ژنده پیری زشت وپلید نمایان گشت و رستم میانش را به خنجر به دونیم کرد و از آنجا روی به راه آورد.

چون رستم خان چهارم را پشت‌سرنهاد،به بیابانی تیره و تاریک‌رسید و از آن گذشت و به‌روشنایی‌درآمد و رخش را رهاساخت و خود برآسود امادشتبان، رخش را در مرغزار یافت وبه‌سوی رستم و رخش‌شتافت و چوبی بر پـای رستم نواخت و او را بیدار ساخت که

چـرا اسب برخوید یلـه داشتی بـر رنـج نـابـرده بـرداشتی

۴۴۲/۱۰۰/۲

و رستم خشمناک شد و بی‌آنکه سخن بگوید دوگوش دشتبان را برکند و دشتبان نالان به نزد اولاد، پهلوان آن مرزشتافت و ازاو یاری خواست و اولاد،سپاهی برگرفت و با رستم به نبرد پرداخت (و این پنجمین خان سفر رستم بود) اما رستم سپاه اولاد را پراگنده ساخت و اولاد را درکمندخویش گرفتار ساخت و اورا پیاده، کشان، باخودبیرد وباوی برآن نهاد تا اولادجایگاه‌کاوس ودیوسپید وارژنگ... را به وی بنمایاند و او نیز پس‌از پیروزی، پادشاهی مازندران را به اولادبخشد و بدین‌سان اولاد راه خانهٔ دیوسپید و همچنین زندان کاوس را به رستم نشان داد تا آنکه رستم به «کوه اسپروز» رسید که قرارگاه ارژنگ دیو بود (وششمین خان سفر.) رستم گرز‌ سام را برگرفت و اولاد را بر درختی بست و بـه سوی ارژنگ روی آورد و با وی درآویخت و

سر و گـوش بگرفت و یالش دلیر سر از تن بکندش به کردار شیر
چو دیوان بدیدند کوپال اوی بدریدشان دل ز چنگال اوی
نکردند یاد از بر و بوم و رست پدر بر پسر بر همی راه جست
برآهیخت شمشیر کین پیلتن بپرداخت یکبـاره زان انجمن

۵۲۸/۱۰۳/۲

و پس از این پیروزی، به‌جایگاه نخستین‌بز آمد، اولاد را رهاکرد و با او رهسپار زندان کاوس در مازندران گشت و کاوس را یافت و از کاوس نشان جایگاه دیو‌سپید را گرفت و دانست که درمان چشم کاوس «به خون دل و مغز دیو سپید» است.

رستم هفتمین خان سفر را آغاز کرد و از هفت‌کوه گذشت تا به غاری رسید که دیوسپید در آنجا بود، پس درنگ کرد تا روز فرارسید و دیوان را گاه خواب فراز آمد، آنگاه رستم به دیوان حمله برد و بسیاری از آنان را کشت و دیگران گریختند و رستم به جایگاه دیوسپید راه یافت و با او درآویخت.[1]

تهمتن به نیروی جان آفرین — بکوشید بسیار با درد و کین
بزد دست و برداشتش نره‌شیر — به گردن برآورد و افکند زیر
فرو برد خنجر دلش بردرید — جگر از تن تیره بیرون کشید
۵۹۷/۱۰۸/۲

و به نزد کاوس شتافت و اورا ازکشته‌شدن دیوسپید آگاه کرد وخون دیوسپید را درچشم کاوس چکانید و او بینایی خود را بازیافت و رستم را ستودن گرفت و نامه‌ای به شاه مازندران نگاشت و او را به جنگ فراخواند و نامه را به رستم داد و رستم رهسپار درگاه شاه مازندران گشت. بزرگان مازندران او را پذیره شدند و رستم قدرت‌نمایی‌را درختی برکند و بسوی آنان پرتاب کرد که بسیاری

---

۱) در اثری که به زبان سغدی پیدا شده است آمده است که «رستم تا دروازهٔ شهر از پی ایشان (دیوان) بتاخت. بسیاری از پایمال او مردند. . دیوان فراهم‌آمدند که بزرگ زشتی و بزرگ شرمساری بر ما که یلهٔتنه سواری ما را چنین در شهر محبوس داشته است... دیوان به‌فراهم ساختن خویش آغاز نهادند و ساز وبرگ گران فراهم ساختند... باران و برف و تگرگ برانگیختند وغوغاکردند وآتش و شعله و دود بپا ساختند و به جستجوی رستم دلاور رفتند. آنگاه رخش گرم دم بیامد و رستم را بیدار کرد. رستم خواب را بگذاشت و چالاک جامهٔ پوست پلنگ بپوشید و کماندان ببست و بررخش برآمد وبسوی دیوان روی نمود... دیوان یکدیگر را دل دادند همگی غریو برکشیدند و به‌تعقیب رستم روی آوردند. آنگاه رستم بازگشت و به سوی دیوان روی‌آور شد، چون شیردژم که به سوی نخجیر روی آورد...» احسان یارشاطر، «رستم در زبان سغدی»مجلهٔ مهر، ش۷، (مهر ۱۳۳۱) صص ۴۰۶-۴۱۱.

از سواران در زیر شاخه‌های درخت ماندند وچون سواری بـرای آزمایش رستم دست وی را فشرد،رستم خندید و:

بدان خنده اندر بیفشارد چنگ
ببردش رگ‌ازدست‌وازروی‌رنگ

۷۰۷/۱۱۴/۲

و پهلوانی‌دیگر به‌نام‌کلاهوره را نیزبه‌همان سرنوشت دچار ساخت (←کلاهور) و به‌نزد شاه مازندران رفت و شاه مازندران از بیم، او را درپیش خود نشاند و گرامی داشت، امـا چون پیشنهاد کاوس را نپـذیرفت و پیام وی را بـدرشتی پاسخ‌داد، رستم برخاست و روبه راه نهاد و خلعت‌شاه مازندران را نیزنپذیرفت:

نپذرفت ازوجامه واسب و زر
که ننگ آمدش زآن‌کلاه و کمر

۷۲۷/۱۱۶/۲

و به نزد کاوس بازآمد و سپاه آراست و به جنگ شاه مازنـدران روی آورد و پس از آنکه «جویان» پهلوان مازندران را مغلوب ساخت،نیزه‌ای برگرفت و به شاه مازندران حمله برد و:

یکی نیزه زد بر کمربند اوی
ز گبر اندرآمد به‌پیوند اوی

شد ازجادویی‌تن‌یک لخت‌کوه
از ایران برو بر نظاره گـروه

تهمتن فرو ماند اندر شگفت
سانندار نیزه به گردن گرفت

نه برخاست ازجای سنگ‌گران
میان اندرون شاه مازندران

۸۴۶/۱۲۲/۲

پس رستم آن سنگ را برگرفت و به پیش سراپردهٔ شاه آورد و آنرا به‌ایرانیان سپرد و شاه مازندران را گفت که یا سنگ را باگرز خرد خواهدکرد یا خود را بنمایاند و شاه مازندران از بیم خود را نمود و رستم او را دستگیر ساخت و به سوی کاوس روی نهاد:

چنین گفت کاوردم‌آن لخت‌کوه
ز بیم تبر شد به چنگم ستوه

۸۵۶/۱۲۳/۲

وکاوس فرمانداد تا شاه‌مازندران راکشتند و به‌تقاضای رستم،اولاد را فرمانروای مازندران ساخت و خود رستم را هدیه‌های بیشمار داد (۲/۱۲۵/۸۸۸) و رستم به نیمروز بازگشت.

کاوس به یاری پهلوانان خود جهانگشاییها کرد و به هاماوران رفت ولی در هاماوران شاه پس او را فریفت و به زندان افکند و از سوی دیگر افراسیاب

به ایران‌تاخت و زن و مرد و کودک ایرانی را بنده ساخت و مردم ایران به‌سوی زابلستان روی نهادند و به نزد رستم آمدند:

که ما را زبدها تو باشی پناه　　چو گم شد سر تاج کاوس شاه
دریغست ایران که ویران شود　　کنام پلنگان و شیران شود
۱۹۴/۱۳۸/۲

کسی کز پلنگان بخوردست شیر　　بدین رنج ما را بود دستگیر
۱۹۷/۱۳۸/۲

و رستم پس از آنکه از کار کاوس و سپاهش بیکی آگاه گشت و از کابل سپاه خواست و آمادهٔ نبرد شد،[۱] نامه‌ای به‌کاوس نوشت و نامه‌ای برای شاه هاماوران فرستاد و از وی خواست تا کاوس را رها سازد:

وگر نه بیارای جنگ مرا　　به گردن بپیمای سنگ مرا
۲۱۱/۱۴۰/۲

شاه هاماوران درخواست رستم را نپذیرفت و اورا به نبرد فراخواند و رستم با او پیکار کرد و شاه هاماوران از وی گریخت و از شاهان مصر و بربر یاری‌خواست و آنان‌وی را به سپاه کمک‌کردند و رستم‌که پیمان شاهان سه‌کشور را دیدتنهایی کس به‌نزد کاوس فرستاد و گفت که چون ازجان وی بیمناک است نمی‌خواهد با ایشان بجنگد اما کاوس رستم را به نبرد فرمان داد و رستم نبرد آغاز کرد و شاه شام را گرفتار ساخت و شاه هاماوران چاره‌ای جز آشتی نیافت و پذیرفت که کاوس و پهلوانان ایرانی را رها سازد.

رستم نیز چون کاوس آزاد شد گنج سه پادشاه مصر و بربر و هاماوران را به سراپردهٔ کاوس برد.

پس از رهایی کاوس، افراسیاب به نبرد وی پرداخت اما سپاهش آسیب فراوان دیدند و افراسیاب که رستم را عامل شکست خود می‌دانست سپاه خویش

---

۱) طبری نیز به رفتن کاوس به هاماوران اشاره می‌کند و می‌افزاید که رستم اورا رهانید و کاوس دربرابر، سیستان و زابلستان و هدیه‌های فراوان به رستم بخشید (طبری، ج ۱، صص ۶۰۳-۶۰۴). اما ثعالبی داستان رفتن کاوس را به هماوران (هاماوران) بتفصیل آورده است. بنابر آنچه ثعالبی ذکر کرده است، نام پادشاه هاماوران (حمیر=یمن) ذوالاذعار بود (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۷۱-۷۲ و غرر صص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ اخبارالطوال، ص ۸۲).

را گفت که هرکس رستم را گرفتار سازد:

دهم دختر خویش و شاهی ورا / برآرم سر از برج ماهی ورا
۳۴۵/۱۴۹/۲

همان شهریاری سپارم ورا / به گردون گردان برآرم ورا
۳۴۹/۱۴۹/۲

اما کسی را یارای برابری با رستم نبود و سپاه افراسیاب سرانجام شکست خوردند و گریختند و کاوس جهان‌پهلوانی به رستم داد (۳۵۷/۱۵۰/۲). اما چون کاوس به‌آسمان پرواز کرد و در بیشهٔ شیر چین آمل فرود آمد، رستم اورا از این کار نکوهش کرد.

نبرد هفت دلاور رستم در نوند بزمی آراست و با پهلوانان ایرانی به شادی‌نشست ودر همین‌بزم گیوپیشنهادکرد که پهلوانان به شکارگاه افراسیاب که در مرز توران بود بروند و به شکار پردازند و هفت دلاور ایرانی[1] با سپاهی اندك به‌کنار رودشهد رفتند و به شکارپرداختند. افراسیاب آگاه گشت و با سی‌هزار سپاهی به نبرد با آنان شتافت. گرازه خبرآمدن افراسیاب را به‌شکارگاه، به رستم داد و:

چو بشنید رستم بخندید سخت / بدو گفت با ماست پیروزبخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین / ز گرد سواران توران زمین
۵۱۹/۱۶۰/۲

سپاهش فزون نیست از صدهزار / عنان پیچ و بر گستوان ور سوار
بدین دشت کین‌برگر ازمایکیست / همی جنگ‌ترکان به‌چشم اندکیست
۵۲۱/۱۶۱/۲

و آنگاه رستم ببریان را بپوشید و بررخش نشست و بسوی سپاه افراسیاب تاخت و دو بهره از سپاه وی را کشت و «افراسیاب» الکوس را به نبرد با وی فرستاد ولی این دلاور تورانی بدست رستم کشته شد (← الکوس)و با کشته شدن وی نبرد شدت یافت و سرانجام هفت‌دلاور ایرانی سپاه افراسیاب را به گریز

---

۱) فردوسی اگرچه ازده پهلوان در بزم رستم و در نبرد با افراسیاب نام می‌برد ولی درموردنبرد موردبحث ازهفت‌گرد دلاور سخن می‌گوید (۵۰۲/۱۵۹/۲).

برین هم نشان هفت گرد دلیر / کشیدند شمشیر بر سان شیر
۵۹۹/۱۶۶/۲

واداشتند و رستم درپی افراسیاب تاخت تا وی را گرفتار سازد:

ز فتراک بگشاد رستم کمند   همی‌خواست آورد او را به‌بند
به ترک اندر افتاد خم دوال   سپهدار ترکان بدزدید یال
و دیگر که زیر اندرش بادپای   به کردار آتش برآمد ز جای
بجست از کمند گو پهلتن   دهن خشک وز رنج بر آب تن

۶۱۲/۱۶۴/۲

و رستم و یارانش به شکارگاه باز آمدند و پیروزی خود را در نامه‌ای به کاوس مژده دادند.

سفر رستم به سمنگان روزی رستم برای شکار به مرز توران رفت و شکار کرد و بخورد و بخفت. سواران تورانی رخش را در مرغزار یافتند و او را گرفتار ساختند و با خود به سمنگان بردند. رستم چون از خواب خوش برخاست و رخش را نیافت ردپای رخش را بگرفت و به سمنگان رسید و شاه سمنگان او را بگرمی پذیرا شد و پذیرفت که رخش را بیابد.

شب‌هنگام رستم در سرای شاه سمنگان خفته بود که تهمینه دختر شاه به بالین وی آمد و به رستم ابراز عشق کرد و در همان‌شب رستم تهمینه را به‌آیین آن زمان به همسری خود درآورد و بامدادان تهمینه را بدرود کرد و بررخش که پیدا شده بود، برنشست واز سمنگان برفت. (← تهمینه) و پس‌از نه‌ماه از تهمینه سهراب به دنیا آمد.

چون سهراب جوانی نیرومند شد نام و نشان پدر را از مادر پرسید و در اندیشهٔ یافتن پدر بود که افراسیاب برای اینکه پدر و پسر را به جان هم اندازد سپاهی برای سهراب فرستاد و سهراب با این سپه به ایران تاخت (← سهراب) و دژسپید را بگرفت. کاوس از ماجرا آگاه شد و مجلسی ساخت و:

برآن برنهادند یکسر که گیو   به زابل شود نزد سالار نیو
به رستم رساند ازین آگهی   که با بیم شد تخت شاهنشهی

۶۱۶/۱۹۴/۲

وکاوس نامه‌ای به‌رستم نوشت که:

دل و پشت‌گردان ایران تویی   به‌چنگال و نیروی‌شیران تویی

گشاینده بند هاماوران ستاننده مرز مازندران

۳۲۲/۱۹۵/۲

اگر دسته‌داری بدست مبوی یکی تیزکن مغز و بنمای روی

۳۱۶/۱۹۵/۲ ع

و گیو نامهٔ شاه را به نزد رستم برد ولی رستم سه روز با وی به بزم نشست و روز چهارم به‌ایران رونهاد. کاوس رستم را برای این تأخیر سرزنش کردن گرفت و طوس را گفت:

که‌رستم که‌باشد که فرمان من کند پست و پیچد ز فرمان من

بگیر و ببر زنده بردار کن وزو نیز با من مگردان سخن

۲۷۶/۱۹۹/۲

اما چون طوس دست رستم را گرفت تا ز مجلس شاه بیرون ببرد:

تهمتن برآشفت با شهریار که چندین مدار آتش‌اندرکنار

همه کارت از یکدگر بدترست ترا شهریاری نه اندر خورست

۲۸۴/۲۰۰/۲

و طوس را ضربتی کوفت وسرنگون برزمین افکند و ایرانیان را گفت:

به ایران نبینید دیگر مرا شما را زمین، پر کرگس مرا

۲۹۶/۲۰۱/۲

ایرانیان افسرده گشتند وگودرز را به نزد کاوس فرستادند و اورا به‌خاطر رفتارش بارستم‌سرزنش کردند وکاوس پشیمان گشت وگودرز و بزرگان دیگر را به پوزش‌خواهی نزد رستم فرستاد و گودرز و بزرگان رستم را خشنود ساختند و به نزد شاه بازآوردند:

چودرشد ز درشاه برپای خاست بسی‌پوزش‌اندرگذشته بخواست

۳۴۲/۲۰۵/۲

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

۳۴۴/۲۰۵/۲

آنگاه رستم با صدهزار سپاه رهسپار دژسپید گشت و درآنجا برای اینکه سهراب را بشناسد جامه‌ای ترکوار پوشید و به دژسپید شد و سهراب را با ژنده‌رزم و هومان و بارمان در بزم دید اما ژنده‌رزم برای کاری بیرون آمد و رستم را در تیرگی دید و نام و نشان وی را پرسید ولی رستم اورا کشت و به سپاه خود باز

آمد و با کشته‌شدن ژندرزم سهراب دیگر کسی که رستم را بشناسد نداشت جز هجیر. روز دیگرسهراب نیزسپاه ایرانرا نگریستن گرفت و ازهجیر نشان سراپردهٔ رستم را پرسید:

بپرسید کان سبز پرده سرای / یکی لشکری گشن پیشش به‌پای
یکی تخت پرمایه اندر میان / زده پیش او اختر کاویان
بر او بر نشسته یکی پهلوان / ابا فر و با سفت و یال گران
ز هرکس‌که برپای پیشش‌برست / نشسته،به‌یک رش‌سرش‌برترست
یکی باره پیشش به بالای اوی / کمندی فرو هشته تا پای اوی
بسی پیل وبرگستوان دار پیش / همی‌جوشدآن مردبرجای‌خویش
نه مردست زایران به‌بالای‌اوی / نبینم همی اسب همتای اوی

۳۴۵/۲۱۳/۲

درفشی پدید اژدها پیکرست / برآن نیزه بر، شیر زرین‌سرست

۳۴۶/۲۱۴/۲

اما هجیر رستم را به‌سهراب نشناساند و بدروغ گفت که او پهلوانی چینی است که نام اورا نمی‌داند.

سهراب که از یافتن پدر ناامید شده بود به‌لشکرکاوس تاخت و تا سراپردهٔ شاهی پیش رفت و کاوس بیمرده و نگران رستم را به یاری خواند و رستم به رویارویی با سهراب شتافت و از وی خواست تا به‌نبرد تن بتن بپردازند. سهراب که پهلوانی پیر را در برابر خود می‌دید‌به‌پیری پهلوان را بروی خرده‌گرفت ولی رستم پاسخ داد که:

بـه پیری بسی دیدم آوردگاه / بسی برزمین پست کردم سپاه
تبه شد بسی دیو در جنگ من / ندیدم بدانسو که بودم، شکن

۶۸۵/۲۲۲/۲

سهراب‌که نشانیهای پدر را دراین پهلوان پیر می‌یافت اورا پاسخ آورد‌که:

من ایدون‌گمانم که تو رستمی / گـر از تخمهٔ نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم / هم از تخمـهٔ سـام نیـرم نیم
که او پهلوانست و من کهترم / نه با تخت وگاهم نه با افسرم

۶۹۲/۲۲۳/۲

وآنگاه به نبردی سخت پرداختند؛

همی گفت رستم که هرگز نهنگ — ندیدم که آید بدین‌سان به جنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید — ز مردی شد امروز دل نا امید

۷۱۰/۲۲۴/۲

پس با تیر و کمان به پیکار پرداختند و چون هیچ کس پیروزی نیافت، دو پهلوان کمربند یکدیگر را چاره کردند که آن هم بیهوده بود، بنابراین یکدیگر را رها کردند و هریک به سپاه دشمن تاختند و گروهی را بکشتند ولی سرانجام بر آن نهادند که روز دیگر با هم به نبرد پردازند.

روز دیگر رستم و سهراب به آوردگاه رفتند و سهراب مهربانانه کوشید تا رستم را بشناسد ولی سودمند نیامد و دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند، سهراب رستم را بر زمین کوبید و بر سینهٔ وی نشست و خواست سرش را از تن جدا سازد که رستم به نیرنگ دست یازید و سهراب را گفت که آیین ایرانیان چنین است که:

کسی کو به کشتی نبرد آورد — سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین — نبرد سرش، گرچه باشد به کین
گرش بار دیگر به زیر آورد — ز افگندنش نام شیر آورد

۸۵۷/۲۲۴/۲

و بدین چاره از دست سهراب رهایی یافت و از خداوند:

همی خواست پیروزی و دستگاه — نبود آگه از بخشش هور و ماه

۸۷۵/۲۳۴/۲

(در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که رستم از آغاز کار بسیار نیرومند بود آنچنانکه چون بر سنگ می‌شد پایش در آن فرو می‌رفت و از این نیروی فراوان در رنج بود بنابراین از کردگار جهان خواست تا بخشی از نیروی او را بستاند اما پس از رویارویی با سهراب و شکست یافتن از وی در کشتی، باردیگر از خداوند خواست تا زور بازوی وی را باز گرداند و یزدان درخواست او را برآورده ساخت.)

۲۵۵/۲

رستم به نبردگاه بازگشت و با سهراب درآویخت و این بار در کشتی سهراب را بر زمین کوبید و:

سبک تیغ تیز از میان برکشید — بر بور بیدار دل بردرید

۸۹۵/۲۳۷/۲

و سهراب با او از پدرخود و کینخواهی‌وی سخن گفت:

ازین نامداران گردنکشان   کسی هم برد سوی رستم نشان
که‌سهراب‌کشته‌ست و افگنده خوار   ترا خواست کردن همی خواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت   جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
۹۰۴/۲۳۸/۲

و از سهراب پرسید:

که اکنون چه داری ز رستم نشان   که گم باد نامش ز گردنکشان
۹۰۵/۲۳۸/۲

و سهراب،مهره‌ای راکه تهمینه برباروی وی بسته بود ویادگار رستم بود به وی نشان داد و رستم خروشان وشکسته‌دل فریاد برآورد:

که رستم منم کم مماناد نام   نشیناد بر ماتمم زال سام
۹۰۹/۲۳۸/۲

رستم، زاری‌کنان درکنار سهراب بود که سواران ایرانی برای دریافت علت باز نیامدن رستم به میدانگاه رفتند و اسب رستم را بی‌سوار یافتند وگمان بردند که رستم‌کشته شده است ، پس بازگشتند و کاوس را آگاه ساختند و او فرمان داد تا سواری به‌میدان تازد و دریابدکه چه اتفاقی افتاده است. اما رستم خود بر اسب نشست و به سپاه ایران باز آمد وکار شگفت خودرا با ایرانیان بازگفت و از آنان خواست تا با ترکان نبرد نکنند وخود به نزد سهراب بازگشت ودر حالی‌که طوس وگودرز وگستهم و دلاوران دیگر ایرانی به همدردی با وی پرداخته بودند:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست   که از تن ببرد سر خویش پست
بزرگان بدو اندر آویختند   ز مژگان همی خون فرو ریختند
۹۵۴/۲۴۱/۲

و رستم‌گودرز را به نزد کاوس فرستاد تا از وی نوشدارو خواهد اما کاوس این درخواست را نپذیرفت و رستم برآن شد تاخود به‌نزد کاوس رود:

گو پیلتن سر سوی راه کرد   کس آمد پسش زود آگاه کرد
که سهراب شد زین جهان فراخ   همی از تو تابوت خواهد نه کاخ
۹۸۰/۲۴۲/۲

پیاده شد از اسب رستم چو باد   به جای کله خاک بر سر نهاد
۹۸۲/۲۴۲/۲

رستم، برسهراب دیبای خسروان کشید واورا به سراپردهٔ خود برد وسراپرده وتخت سهراب را به آتش کشید و:

همه پهلوانان کاوس شاه نشستند بر خاک با او به راه
زبان بزرگان پر از پند بود تهمتن به درد از جگر بند بود

۱۰۰۹/۲۴۵/۲

(← سهراب)[۱] و پهلوان پیر به زابلستان بازگشت:

به رستم برآن حال چندی گذشت به گرد دلش شادمانی نگشت

ج۲/۲۴۵/۲

داستان رستم و سیاوش چون چندسالی از تولد سیاوش گذشت، رستم به درگاه کاوس رفت و از وی خواست که سیاوش را بدو سپارد تا وی‌را بنیکی بپرورد[۲] وکاوس فرزند را به‌رستم سپرد و رستم سیاوش را به‌زابلستان برد و پروردن گرفت وچون نیک‌ببالید وپرورش‌یافت اورا به به‌نزد کاوس باز آورد ودر همین اوان، افراسیاب با صدهزار سوار به‌ایران تاخت و سیاوش از پدر خواست تا او را به نبرد با افراسیاب گسیل دارد. کاوس درخواست پسر را پذیرفت و رستم را سپهکش وی ساخت وبا وی همراه‌کرد.

افراسیاب که‌خوابی بیم‌انگیز دیده‌بود،برآن‌شد تا با سیاوش‌آشتی کند،بنابراین گرسیوز رابا هدیه‌هایی به‌نزد سیاوش و رستم‌فرستاد وپیشنهادآشتی کرد اما رستم که به گرسیوز بدگمان بود از وی‌خواست تا صدتن ازبستگان نزدیک خودرابه‌گروگان به‌ایرانیان سپارد وسرزمینهای اشغالی ایران را باز پس دهد وگرسیوز وافراسیاب این دو درخواست را پذیرفتند وسیاوش رستم را برای گزارش‌چگونگی‌آشتی به‌نزد کاوس فرستاد اما کاوس‌که با آشتی همداستان نبود خشمناک شد و رستم را مسئول این آشتی دانست:

---

۱) داستان سهراب در غرر و طبری و بلعمی و اخبارالطوال نیامده است اما در مجمل‌التواریخ که به نظرمی‌رسد نویسندهٔ آن متن شاهنامه را درنظر داشته است به داستان‌کشته شدن سهراب به دست رستم اشاره شده است (مجمل‌التواریخ، ص ۴۶).

۲) طبری به‌اینکه رستم‌سیاوش را تربیت می‌کند (ج۱،ص۵۹۸) وهمچنین‌نبردهایی که برای انتقام ازکشندگان سیاوش انجام می‌دهد اشاره دارد (ج۱، ص۶۰۲؛ تاریخ بلعمی، ص۴۷؛ اخبارالطوال ،ص۱۴).

تن آسانی خویش جستی مران　　نه افروزش تاج و تخت و نگین

۹۶۸/۳۲/۳

و رستم را نزدخود نگهداشت وطوس سپهدار را به‌نزد سیاوش فرستاد تا او را به جنگ برانگیزد:

همی گشت رستم به آواز گفت　　کـه گردون سر من نیارد نهفت

اگر طوس ، جنگی‌تر از رستمست　　چنان دان که رستم ز گیتی کمست

۹۷۵/۳۳/۳

و با خشم از درگاه‌کاوس بیرون آمد.

چون‌سیاوش، سیاوش‌گرد را بنا نهاد، فرمان داد تا تصویررستم را بردیوارها بنگارند (۱۱۲/۳) اما دیری نپایید که سیاوش‌کشته شد و رستم یک‌هفته در سوگ وی‌نشست وآنگاه با سپاهی فراوان به‌ایران رونهاد وسوگند خورد تا سلاح ازتن برنگیرد وسر ازخاك نشوید مگرآنکه انتقام سیاوش را گرفته باشد.

رستم خشمناك بدرگاه‌کاوس رفت واو را ملامت کردآنگاه به سرای‌سودابه شتافت وگیسوان اورا گرفته ازکاخ بیرون‌کشید و در راه وی را به‌دو نیم کرد ۱ (۱۷۲/۳ ؛ نیز ← سودابه وسیاوش)،وبه‌نبرد با تورانیان رونهاد وچون فرامرز، سرخه پسر افراسیاب را اسیر کرد، رستم بعرغم درخواست پهلوانان ایرانی‌فرمان داد تا او را به دارکشیدند و سپس رستم پیلسم تورانی را کشت و در نبردگاه با افراسیاب روبروشد ونیزه‌ای براسب او زد و اسب وسوار برزمین غلتیدند ورستم خواست تا افراسیاب را گرفتار سازد که هومان گرزی‌گران برشانهٔ رستم‌کوبید و تا رستم خواست‌که با هومان درآویزد افراسیاب گریخت و شکست در سپاه توران افتاد. و رستم برتخت افراسیاب نشست وگنجهای افراسیاب را به‌دست آورد ودر

---

۱) ثعالبی‌که داستان‌سیاوش وکاوس وسودابه وافراسیاب را بتفصیل آورده است، چگونگی‌کشتن سودابه را چنین توصیف‌کرده است : «چون خبر مرگ سیاوش به ایران رسید... رستم ازفرط پریشانی نتوانست خودرا از دویدن به دربارکیکاوس حفظ کند وچون سروپای برهنه، مویه‌کنان بدرگاه وی رسید اورا گفت... چون تو نخواستی عیوب این سودابهٔ جادوگر بی‌حیا را دیده باشی، درازتکاب قبایحش آزادگذاشتی و آنگاه به حرمسرا دوید،گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورد و در مقابلش او را بکشت وکیکاوس چنان زار و نزار بودکه دم برنیاورده مانع او نگردید» (شاهنامهٔ‌ثعالبی، ص۹۷).

میان سپاه ایران بخش کرد وخود به شاهنشهی نشست و طوس را منشور چاچ داد وفرمود تاهرکس راکه مقاومت کند ویا نام افراسیاب را برزبان راند بکشد. رستم گودرز وفریبرزکاوس را نیزمنشورفرمانروایی نواحی دیگرداد ومردم سرزمینهای چین وماچین چون خبر پادشاهی رستم راشنیدند به‌درگاه او روی نهادند وهدیه‌های فراوان آوردند . سالها براین برآمد و رستم بار دیگر برای گرفتن کین سیاوش به جستجوی افراسیاب برخاست:

همان غـارت و کشتن اندر گرفت — همه بوم و بردست بـر سر گرفت
ز توران زمین تا بسقلاب و روم — نماندنـد یـک مرز آبـاد بـوم
براین گونه فرسنگ بیش از هزار — برآمـد ز کشور سـراسـر دمـار

۲۹۷۵/۱۹۴/۳

مردم به ستوه آمدند و افراسیاب را نفرینها کـردند و رستم را بندگی کردند ولی گفتند که

ندانیم ما ، کان جفاگـر کجاست — به ابرست یا در دم اژدهـاست

۲۹۸۱/۱۹۵/۳

و رستم درجستجوی افراسیاب به گنگدژباختر رفت وچون شش‌سال بودکه ازکاوس جدا مانده بود از بیم اینکه مبادا افراسیاب برکاوس تاخته باشد به‌ایران بازگشت وبا هدیه‌های فراوان به‌نزد کاوس ودستان رفت (۳/۱۹۶).

چون کیخسرو به پادشاهی نشست[۱] ، رستم با زال وگروهی از بزرگان به دیدار وی شتافت تا بداندکه او زیبای گاه هست یا نه وکیخسروکه خبرآمدن رستم را شنیده بود سپاه و پهلوانان را به استقبال رستم فرستاد:

کـه اویست پـروردگـار پـدر — وز اویست پیدا به گیتی هنـر

۲۲/۱۰/۴

و ازاین‌پس رستم مشاور همیشگی کیخسرو بود (۴/۱۴۳) ودرنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب ، رستم به یاری شاه برخاست و از زابلستان به نزد شاه آمد و شاه را ستود :

تو شاه نو آیین و من چون رهـی — میان بسته‌ام چون تو فرمان دهی
شوم بـا سپـاهی کمر برمیـان — بگردانم این بـد ، ز ایرانیـان

۴۴۶/۱۵۸/۴

---

۱) درغررهم‌داستان‌بـه شاهی نشستن کیخسرو و استقبـال رستم و بزرگان از وی آمده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۰۱).

و با سی‌هزار سوار شمشیرزن به هماون رونهاد:

دو منزل همی کرد رستم یکی　　نیاسود روز و شبان اندکی
۶۹۱/۱۶۰/۴

در هماون، دیدبانان ایرانی طوس را ازآمدن رستم آگاه ساختند:

درفش سپهبد گو پیلتن　　پدید آمد از دور با انجمن
سپهبد سواری چو یک لخت کوه　　زمین گشته از نعل اسپش ستوه
یکی گرز همچون سر گاومیش　　سپه از پس و نیزه داران به پیش
همی جوشد از گرز آن یال و کفت　　سزد گر بمانی ازو در شگفت
۱۰۲۰/۱۸۰/۴

پدید آمد آن اژدها فش درفش　　شب تیره‌گون کرد گیتی بنفش
۱۱۱۳/۱۸۵/۴

طوس و گودرز و بزرگان ایرانی به پیشواز رفتند و او را از چگونگی نبرد با تورانیان آگاه ساختند و رستم قلب سپاه ایران را برآراست و چون اسپش خسته بود از ایرانیان خواست تا آن روز را ایستادگی کنند. پس خود برفراز کوهی رفت و سپاه دشمن را نگریست:

همی گفت تا من کمر بسته‌ام　　به یک جای یک سال ننشسته‌ام
فراوان سپه دیده‌ام پیش ازین　　ندانم که لشکر بود بیش ازین
۱۲۳۳/۱۹۳/۴

درهمین‌هنگام اشکبوس کشانی به‌میدان‌آمد و هماوردخواست ورهام ازوی شکست خورد و گریخت و رستم‌پیاده به‌جنگ با اشکبوس روی‌آورد و نام ونشان خود را باوی چنین درمیان نهاد:

مرا مادرم نام مرگ تو کرد　　زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

آنگاه تیری بر اسب اشکبوس زد و اشکبوس را از اسب فرو افکند و:

کمان را بمالید رستم به چنگ　　به شست اندر آورد تیر خدنگ
برو راست خم کرد و چپ کرد راست　　خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش　　ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سر انگشت اوی　　گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس　　سپهر آن زمان دست او داد بوس

قضا گفت گیر و قدر گفت ده / فلك گفت احسنت و مه گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد / چنان شد که گفتی ز مادر نزاد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

پس‌ازکشتن اشکبوس، رستم به‌جنگ با کاموس‌کشانی روی‌آوردکه الوای،نیزه‌دار وی را کشته بود . رستم کاموس را درکمند خودگرفتار ساخت و برزمین افکند و دستهـای وی را بست و در پیش سپاه ایـران آورد وفرو افکند و سپاهیان ایرانی اورا کشتند. چنگش تورانی به‌کینخواهی‌کاموس برخاست اما درنبرد با رستم پای داشتن نتوانست وگریخت اما رستم اورا دنبال‌کرد و:

دم اسب ناپاك چنگش گرفت / دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد غمی / ز بالا بـزد خویشتن بـر زمی
بیفتاد زو ترگ و زنهار خواست / تهمتن ورا کرد با خاك راست
۶۶/۲۱۲/۴

خاقان‌چین که شکست‌خودرا حتمی‌می‌دیدپیران سپهسالار توران را به‌پیامبری‌برد رستم فرستاد اما رستم از وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و خود نیز کمربسته به نزدکیخسرو رود . تورانیان این دو شرط را نپذیرفتند ولی حاضر شدندکه باجگزار ایران باشند، در نتیجه بار دیگر نبرد درگرفت و این‌بار حریف رستم، شنگل بودکه‌بزودی مغلوب‌گشت و رستم اورا برزمین افکند ومی‌خواست وی را بکشد که تورانیان اورا یاری‌کرده از دست وی رهانیدند و رستم به سپاه توران حمله برد ومیسرهٔ سپاه چین را درهم شکست:

کسی کو کند زین سخن داستان / نباشـد خـردمنـد همداستـان
کـه برخـاشخر نامور صدهزار / بسنده نبودند بـا یـك سـوار
۴۲۴/۲۲۵/۴

پس رستم به میمنهٔ سپاه دشمن‌که زیرفرماندهی «گندر» بودحمله برد وآنرا درهم کوبید وساوه ازخویشان‌کاوس وگهارگهانی را کشت وبا صد سوار ایرانی به‌سوی قرارگاه خاقان چین تاخت تا پیل وتخت وپاره و طوق وتاج خاقان را بستاند.

رستم بسیاری از یاران خاقان را کشت و اسیر ساخت وخاقان‌که راهی جز تسلیم نمی‌دید از رستم آشتی خواست اما رستم این پیشنهاد را نپذیرفت و او را پاسخ داد:

بـه تاراج ایـران نهادیـد روی / چه باید کنون لابه و گفتگوی
۶۹۰/۲۵۳/۴

به‌سوی خاقان که بر پیلی سپید سوار بود تاخت و او را درکمند خود اسیر ساخت و پیاده تا رود شهد به دنبال خود کشانید:

ازان پس به گرز گران دست برد   بزرگش همان و همان بود خرد
چنان شد درو دشت آوردگاه   که شد تنگ بر مور و بر پشه راه
ز بس کشته وخسته شد جوی خون   یکی بی سر و دیگری سرنگون
۷۰۶/۲۵۴/۴

پس از این پیروزی، رستم خدای را سپاس گزارد و به بزم نشست و سپهبدمان به جستجوی پیران ویسه پرداخت، و هدیه‌های فراوان به وسیلهٔ فریبرز کاوس برای کیخسرو فرستاد و شاه‌ایران با شنیدن‌خبر پیروزیهای رستم خدای را نیایش‌کردن گرفت که

سپاس از تو دارم نه از انجمن   یکی جان رستم تو، مستان ز من
۸۸۲/۲۶۲/۴

رستم، از کوه هماون به ساحل شهدرود لشکرکشید و چون دو منزل دور شد در بیشه‌ای فرودآمد و فرستادگان کشورها را که با نثارهای فراوان به نزد او آمده بودند بسیار داد و سپس رهسپار سغد شد و دو هفته در آنجا بماند و سپس به شهر «بیداد» رسید که مردمی آدمی‌خوار داشت.

رستم گستهم را به‌گشودن شهر گماشت اما گستهم‌کاری ازپیش نبرد ورستم خود به نبرد با «کافور» فرمانروای شهر بیداد که بسیاری از ایرانیان را کشته بود شتافت و او را کشت. رستم دستورداد تا شهر را در حصار گرفتند و بن‌باره‌های دژ را کندند و دیوارها را خراب کردند. مردم شهر از دیوارها فروافتادندو رستم شهر را به آتش‌کشید و بسیاری را کشت وگرفتار ساخت و زروسیم و ستور و غلام و پرستاران فراوان بدست آورد و بزرگان ایرانی، رستم پیروزمند را ستودند:

خروشان بدیم از دم اژدها   کمان تو آورد مارا رها
۱۰۴۸/۲۷۳/۴

باردیگر رستم، باسپاه افراسیاب رویاروگشت ونبرد پیوست. در این‌نبرد «پولادوند» تورانی دلاورانی چون طوس و گیو و رهام و بیژن را از اسب سرنگون ودرفش کاویانی را به دونیم کرد و فریبرز وگودرز به نزد رستم شتافتندکه

همه رزمگه سربسر ماتمست   بدین کار فریادرس رستمست

۱۲۲۹/۲۸۸/۴
رستم به نبرد با پولادوند رونهاد و با وی درآویخت و سرانجام کمند پولادوند را گسیخت و پولادوند را به‌گردن برآورد و برزمین زد و چون می‌پنداشت که اورا کشته است بر رخش نشست و رهسپار سپاه ایران گشت اما پولادوند جان بدربرد و بسه سپاه افراسیاب رفت و چون بار دیگر نبرد درگرفت از لشکرگاه افراسیاب گریخت و به سرزمین خودرفت و افراسیاب که یارای برابری با رستم را نداشت سپاه و ساز و برگه خود را برجای نهاد و با ویژگان به چین و ماچین گریخت.

رستم پس از آنکه بسیاری از تورانیان راکشت و اسیر ساخت به ایرانیان فرمان داد که دست ازکشتن دشمنان بدارند. آنگاه دارایی تورانیان را برگرفت‌و به سپاه بخش کرد و برای شاه فرستاد و بار دیگر به دنبال افراسیاب لشکرکشید اما هرچه شاه توران را بیشتر جست کمتر یافت و سرانجام پهلوان پیروزمند به سوی ایران رونهاد و کیخسرو او را استقبال کرد و هدیه‌ها بخشید و با وی به‌بزم نشست و دراین بزم:

بدو گفت گودرز کای شهریار ز مادر نزاید چو رستم سوار
اگر دیو پیش آید ار اژدها ز چنگ درازش نیابد رها

۱۲۹۵/۲۹۹/۴
سخنهای رستم به نای و به‌رود بگفتند بر پهلوانی سرود

۱۳۰۷/۳۰۰/۴
رستم پس‌از آنکه یکماه باکیخسرو بود هوای چهرزال‌کرد و کیخسرو اورا هدیه‌ها بخشید و دو منزل بدرقه‌کرد و پهلوان دلاور به زابلستان بازگشت.

داستان رستم و اکوان‌دیو[۱]

روزی کیخسرو با بزرگان در بزم نشسته بود که چوپانی خبر آورد که گوری زرد رنگ که به نیرومندی شیر است در گله پدید آمده است و یال اسبان را از هم می‌گسلد. کیخسرو بـه اندیشه فرو رفت وگرگین میلاد را به

۱) این داستان و داستان بعدی (بیژن و منیژه) نمی‌بایستی از حیث زمانی دراین‌جای داستان قرار داشته باشند مخصوصاً که به‌نظر محققان داستان بیژن و منیژه از کارهای اولیهٔ فردوسی است: «بنابر آنچه از تحقیق در سبک‌کلام فردوسی در داستان بیژن و گرازان بر می‌آید فردوسی این داستان را در ایام جوانی ساخته بود...» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۷۷).

زابلستان فرستاد تا رستم را فراخواند وچارهٔ این کار بسازد و رنج این جانور را از گلهٔ شاهی دور سازد. رستم به درگاه آمد و به بیشه رفت و سه‌روز درجستجوی آن گور بود تاسرانجام آنرا یافت ولی تا کمند به‌سوی او پرتاب‌کرد گور از نظر پنهان شد و رستم دانست که آن گور نیست و اکوان دیو است و با زور بروی چیرگی نتوان یافت. رستم سه روز بی‌آب و نان و خواب به‌دنبال اکوان بود تا آنکه به چشمه‌ای رسید و رخش را آب داد و خود از خستگی به خواب رفت و اکوان در همین هنگام فرا رسید و رستم را خفته یافت و او را با صخره‌ای که بر آن خفته بود برگرفت و به آسمان برد. رستم بیدارگشت و:

چو رستم بجنبید بر خویشتن — بدو گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا — کجا آید افکندن اکنون ترا
سوی آبت اندازم ار سوی‌کوه — کجا خواهی افتاد دور از گروه

۴۵/۲۰۵/۴

رستم اندیشید که دیو واژونه ضد آنچه را که او بگوید خواهد کرد بنابراین از دیو خواست تا او را به خشکی بیندازد و دیو او را به دریا افکند و رستم در حالی‌که بادستی نهنگان را می‌کشت و با دست دیگر شنا می‌کرد تندرسته‌بهخشکی رسید و خدای را سپاس گفت و به‌جستجوی رخش پرداخت تا آنکه در بیشه‌ای خرم رخش را در گلهٔ افراسیاب یافت. گله‌بانان خواب بودند و رستم کمند افکند و رخش را بگرفت و گلهٔ فراوان را باخود براند وچون گله‌بانان او را دنبال کردند بسیاری از آنان را بکشت. افراسیاب چون از تنها آمدن رستم بدان بیشه آگاه شد با چهارپیل و سپاه فراوان به دنبال وی شتافت و با او به پیکار پرداخت ولی از رستم شکست‌خورد وگریخت و رستم به جایگاه خویش بازآمد و باردیگر بداکوان دیو بازخورد:

ز فتراک بگشاد پیچان کمند — بیفکند و آمد میانش به بند
بپیچید بر زین و گرز گران — برآهیخت چون پتک آهنگران
بزد برسر دیو چون پیل مست — سرومغزش از گرز او گشت‌پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش — برآهیخت و ببرید جنگی سرش

۲۱۰/۱۳۹/۴

آنکه برنشست و گله در پیش افکند و با پیل و خواستهٔ فراوان که از افراسیاب

بدست آورده بود به کیخسرو رونهاد وچون بدرگاه شاه رسیدمورد استقبال شاه و بزرگان قرار گرفت و اسبان را بر سپاه بخش کرد و پیلان افراسیاب را به شاه هدیه داد و پس از آنکه دو هفته در بزم شاه بود به زابلستان بازگشت.

داستان رستم و بیژن

چون بیژن در توران گرفتار افراسیاب شد و به زندان افتاد کیخسرو به رستم نامه نوشت و از او خواست تا به توران رود و بیژن را برهاند. گیو پدر بیژن نامهٔ شاه را به نزد رستم برد و پهلوان دلاور:

به گیو آنگهی گفت مندیش ازین | که رستم نگرداند از اسب زین
مگر دست بیژن گرفته به دست | همه بند و زندان او کرده پست

۷۰۱/۴۹/۵

(بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه بیژن خواهرزادهٔ رستم بود؛ ۱۲/۴۹/۵ ح).

رستم به نزد کیخسرو شتافت و شاه را گفت که بی سپاه بسیار و با فریب، بیژن‌را خواهد رهانید. رستم در همین هنگام ازگرگین که عامل به زندان افتادن بیژن شمرده می‌شد در نزد شاه وساطت کرد و شاه گرگین را بخشود.

رستم جامهٔ بازرگانان پوشید و گستردنی و پوشیدنی فراوان باخودبرداشت و با هزارسپاهی برگزیده و چند دلاور ایرانی (گرگین، زنگه شاوران، گستهم، گرازه، فروهل، فرهاد، رهام واشکش) به سوی توران شتافت. اما در مرز توران سپاه را بجا نهاد و با دلاوران ایرانی که همه جامهٔ بازرگانان پوشیده بودند به ختن رفت. رستم برای اینکه پیران فرمانروای ختن او را نشناسد چهرهٔ خود را پوشاند و به نزد وی رفت و او را هدیه‌ها داد و اجازه خواست تا در خانهٔ ارزند پیران به گوهر فروشی بپردازد و پیران این‌درخواست بازرگان ایرانی را پذیرفت.

منیژه که آوازهٔ آمدن کاروانی را از ایران شنیده بود به نزد رستم آمد و از وی نشان رستم و بزرگان ایرانی را پرسید و اینکه آیا از ایرانیان کسی‌برای رهایی بیژن کاری خواهد کرد یا نه؟

بترسید رستم ز گفتار اوی | یکی بانگه برزد،براندش ز روی
بدو گفت کز پیش من دور شو | نه خسرو شناسم نه سالار نو

۹۵۷/۴۴/۵

رستم پس از آنکه از دلبستگی منیژه به بیژن آگاه شد و او را شناخت وی را در

پیش خود نشاند و از او پرسشها کرد و خوابیگری را فرمود تا مرغی بریان کند و به منیژه دهد و خود انگشتری خویش را در مرغ نهان کرد و به‌وسیلهٔ منیژه برای بیژن فرستاد و بیژن که نگین رستم را یافت و دانست که رستم به یاری او آمده است به‌وسیلهٔ منیژه برای وی پیغام فرستاد و رستم از منیژه خواست تا شب‌هنگام بر سر چاه بیژن آتش افروزد و چون منیژه چنین کرد رستم و دلاوران برسر چاه بیژن راندند و رستم سنگ اکوان را که بر سرچاه بیژن بود برگرفت و:

بینداخت در بیشهٔ شهر چین | بلرزید ازآن سنگ روی زمین

۱۰۸۶/۷۶/۵

اما رستم پیش از آنکه بیژن را از چاه برآرد از وی خواست تا گرگین را ببخشاید وچون بیژن پذیرفت، رستم کمندی به درون چاه افکند و بیژن را برآورد و با منیژه به‌سرای خود برد و بیژن را جامه‌های نو پوشانید و فرمود تا سروتن بشوید.

رستم، بیژن و منیژه را با اشکش به سپاه ایران فرستاد و بادلاوران ایرانی به درگاه افراسیاب روبنهاد و بسیاری را بکشت:

ز دهلیز در، رستم آواز داد | که خواب تو خوش باد و گردات شاد
بخفتی تو برگاه و بیژن به چاه | مگر باره دیدی ز آهن به راه
منم رستم زابلی پور زال | نه هنگام خوابست و آرام وهال
شکستم دربند زندان تو | که سنگ گران بد نگهبان تو
رها شد سر و پای بیژن ز بند | به داماد سر، کس نسازد گزند

۱۱۳۲/۷۹/۵

افراسیاب گریخت و خانه به رستم گذاشت و رستم ساز و برگ او بخش کرد وپری‌چهرگان سرای وی را به پهلوانان خود بخشید و بیدرنگ راه ایران را در پیش گرفت و سپاه خود را برای رویارویی با افراسیاب آماده ساخت وچون افراسیاب باسپاهی گران فراز آمد رستم با سپاه وی پیکار و افراسیاب را به گریز وادار کرد و خود پیروزمندانه به نزد کیخسرو بازگشت. کیخسرو در هنگامی که نبرد بزرگ خود را با افراسیاب تدارک می‌دید سی‌هزار سوار به رستم داد و او را به هندوستان فرستاد و رستم زکشمیر و کابل برآورد گرد (۱۴۳/۵). گودرز پیروزی رستم را در هندوستان برای پیران چنین بازمی‌گفت:

سوی نیمروز اندرون تا به سند | جهان شد به کردار رومی پرند

تهم رستم نیو با تیغ تیز | برآورد ازیشان دم رستخیز
سر هندوان با درفش سپاه | فرستاد رستم به نزدیک شاه

۱۲۲۴/۱۵۸/۵

کیخسرو چون از دزیده عزم نبرد با افراسیاب شد رستم را فراخواند و فرماندهی میمنه سپاه خود را به وی سپرد اما افراسیاب پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هر شهری راکه ایرانیان بخواهند بدان‌بدهد و بزرگان ایرانی نیز این پیشنهاد را پسندیدند اما رستم از آشتی سرباز زد و شاه نیز با رستم همداستان شد و خود به نبرد با شیده پرداخت و پیروزی یافت و افراسیاب شکست خورد و گریخت.

کیخسرو در پی افراسیاب از جیحون گذشت. افراسیاب بر سپاه رستم شبیخون زد ولی‌رستم‌را بیدار وآمادهٔ نبرد یافت و ناگزیر به «بهشت گنگ» گریخت و رستم و کیخسرو او را دنبال کردند و رستم به دژ افراسیاب رخنه کرد و درفش سیاه افراسیاب را سرنگون ساخت (۱۲۲۹/۳۱۴/۵) و جهن و گرسیوز را اسیر کرد و افراسیاب از راه دریای زره به «دژ گنگ» پناه برد و رستم با کیخسرو به‌چین‌رفت ولی چون کیخسرو به مکران شتافت رستم را درچین بجا نهاد.

چون کیخسرو اندیشه‌ٔبرگذشتن از پادشاهی وجهان استوار کرد و پهلوانان را بحضور نپذیرفت، دلاوران اندیشیدند که اوگمراه شده‌است پس گودرز فرزند خود گیو را به نزد رستم فرستاد و او را بدرگاه خواند. رستم و زال به درگاه آمدند وچون دریافتند که کیخسرو گمراه نشده است به خدمتش شتافتند و کیخسرو از رستم خواست تا سپاه را به هامون برد وچون خود به میان جمع آمد و هریک از دلاوران را سرا هدیه‌ای داد، جامه های خود را به رستم بخشید[1] و گنج «عروس» را به زال و رستم وگیو داد، اما زال برپای خاست و ضمن بازگوکردن جانبازیهای رستم از شاه پرسید:

اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه | چه ماند بدین شیردل نیکخواه
چنین داد پاسخ که کردار اوی | به نزدیک ما رنج و تیمار اوی

۲۸۴۲/۴۰۲/۵

و کیخسرو رستم را منشور فرمانروایی نیمروز بخشید.

---

۱) «... کیخسرو البسهٔ خود را به رستم ... بخشید ...» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۰۸).

رستم پس از آنکه کیخسرو را بدرقه کرد سه‌روز درانتظار بازگشت دلاورانی که با او رفته بودند ماند ولی چون نشانی ز آنان نیافت باسپاه بازگشت.

داستان رستم و اسفندیار

در **شاهنامه** پس از مرگ کیخسرو دیگر اثری از رستم نیست تـا آنکه گشتاسپ به پـادشاهی می‌نشیند و با ارجاسپ می‌جنگد و او را شکست می‌دهد و دین زردشت را درجهان می‌پراکند و اسفندیار را بـه بند می‌کشد و به سیستـان می‌رود و رستم شاه نیمروز او را پذیره می‌شود و دوسال از شاه ایـران پذیرایی می‌کند.

گشتاسپ چون ازسیستان بازگشت اسفندیار را رهانید و به رویین‌دژ فرستاد و اسفندیار باز آمد و از پدر تاج شاهی خواست و گشتاسپ که تـاج را از فرزند دریغ می‌داشت او را گفت:

به گیتی نداری کسی را همال / مگر بی‌خرد نامور پور زال
به مردی همی ز آسمان بگذرد / همی خویشتن کهتری نشمرد..
به شاهی ز گشتاسپ نارد سخن / که او تاج نو دارد و ما کهن...
سوی سیستان رفت باید کنون / به‌کار آوری زور و بند و فسون
برهنه کنی تیغ و گوپال را / به بند آوری رستم زال را

۱۱۲۱/۲۲۴/۶

و اسفندیار که با این درخواست پدر همداستان نبود زبان به دفاع از رستم گشود:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر / که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تـا کیقباد / دل شهریاران بـدو بود شاد
نکوکارتر زاو به ایران کسی / نبودست کاورد نیـکی بسی
همی خواندندش خداوند رخش / جهانگیر و شیر اوژن و تاج‌بخش

۱۲۳/۲۲۵/۶

امـا گشتاسپ بر تصمیم خود پایدار مـاند و از اسفندیار خواست که به سیستان برود:[1]

---

۱) دربـارهٔ اختلاف رستم و اسفندیار، ابوحنیفهٔ دینوری مطلبی دارد متفاوت با آنچه در **شاهنامه** آمده است: «گـویند: زردشت، پیامبر مجوس نـزد گشتاسپ (بشتاسف) شاه آمد و...؛ همه به‌فرمان او خواه‌ناخواه گردن نهادند. رستم‌پهلوان ←

چو آنجا رسی دست رستم ببند / بیارش به بازو فکنده کمند
۱۳۴/۲۲۴/۶

و اسفندیار به سیستان آمد درحالی که در دل به بیگناهی رستم یقین داشت و در کنار رود هیرمند زبان به‌ستایش رستم گشوده بود:

همه شهر ایران بدو زنده‌اند / اگر شهریارند و گر بنده‌اند
۲۱۰/۲۳۰/۶

نخواهم من او را بجز نیکویی / اگر دور دارد سر از بدخویی
۲۱۵/۲۳۱/۶

اسفندیار، بهمن را به‌نزد رستم فرستاد و از وی خواست تا رستم را بگوید:

چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه / نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به‌گشتاسپ داد / نیامد ترا هیچ زآن تخت یاد
سوی او یکی نامه ننوشته‌ای / از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی بـه درگـه او بندموار / نخواهی به گیتی کسی شهریار

«که... ازجانب وی برسیستان وخراسان فرمانروایی‌می‌کرد و سپس به‌کیقباد... می‌رسید چون از گرویدن شاه به آیین زردشت آگاه شد سخت خشمگین گردیدو گفت: کیش پدران ما را که از یکدیگر به‌ارث می‌بردند فروگذاشت... پس‌از آن مردم‌سیستان را گرد کرد و برکنار نمودن گشتاسپ را برای آنان کاری شایسته جلوه داد. از این‌رو متمرد شدند. گشتاسپ پسر خود اسفندیاد را به‌پیش خواند و بوی گفت... کارتوجز باکشتن رستم اصلاح نمی‌پذیرد... اسفندیاد دوازده‌هزار تن ازدلیران عجم را ازسپاه پدر برگزید و به‌سوی رستم رفت...» (**اخبارالطوال** ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷).

«اشپیگل گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده‌اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نلدکه این فرض را نادرست دانسته... زیرا اگر رستم درنظر نویسندگان اوستا مطرود بود می‌توانستند از او ببدی یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را ببدی یاد کرده‌اند... بنابراین اگر رستم دربرابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد، یعنی‌اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزادهٔ ایرانی را به‌قتل آورد ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کند...» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۶۴).

۲۹۲/۲۲۹/۶

مرا گفت رستم ز بس خواسته / هم از کشور و گنج آراسته
به‌زاول‌نشسته‌ست‌وگشته‌ست‌مست / نگیردکس ازمست چیزی به دست

۲۹۴/۲۳۲/۶

برآشفت یك روز و سوگند خورد / به روز سپید و شب لاژورد
که اورا بجز بسته در بارگاه / نبیند از این پس جهاندار شاه
کنون من زایران بدین آمدم / لبد شاه دستور تا دم زدم

۲۴۷/۲۳۴/۶

بهمن به سیستان شتافت و به‌راهنمایی «شیرخون» که او را زال باوی همراساخته بود به شکارگاه رستم رفت و برسر کوهی شد و رستم را که گوری شکار کرده و بزمی‌آراسته بود دید و او را اندیشه برکشتن رستم قرارگرفت. پس سنگی‌عظیم از فرازکوه به‌سوی رستم فروغلتانید ولی چون سنگ به رستم نزدیك شد:

به جنبید رستم نه بنهاد گور / زواره همی کرد زین گونه شور
همی بود تا سنگ نزدیك شد / ز گردش بر کوه تاریك شد
بزد پاشنه سنگ بنداخت دور / زواره بر او آفرین کرد و پور

۳۲۰/۲۳۷/۶

و بهمن ناامیدانه به نزد رستم رفت و پیغام پدر بگزارد و از رستم خواست تابند اسفندیار را بپذیرد اما رستم پاسخ داد که

گرآن نیکویها که من کرده‌ام / همان رنجهایی که من برده‌ام
پرستیدن شهریاران، همان / از امروز تا روز پیشی زمان
چو پاداش آن رنج بند آیدم / که از شاه ایران گزند آیدم
همان به که گیتی نبیند کسی / چو بیند، بدو در نماند بسی

۳۷۶/۲۴۱/۶

ندیده‌ست کس بند بر پای من / نه بگرفت شیر ژیان جای من

۴۰۶/۲۴۲/۶

رستم از اسفندیار خواست تا جوانی و غرور را به یکسو نهد و به میهمانی او آید تا او نیزهمچنانکه‌شاهان گذشته را خدمت می‌کرد به او و پدرش خدمت کند وچون اسفندیاراندیشهٔبازگشت به‌ایران‌کند با اوبه درگاه‌شاه برود واز او پوزش‌بخواهد. رستم، بهمن را بازگرداند و از زال خواست تا میهمانی شاهانه‌ای برای

اسفندیار بسازد و از سوی دیگر از آنجاکه ازخوی بد اسفندیار مطمئن نبود به‌نبرد می‌اندیشید.

رستم به‌قرارگاه سپاه اسفندیار درساحل هیرمند شتافت و اسفندیار باصدسوار به‌دیدار او آمد و رستم وی را ستودن گرفت و به میهمانی خود فرا خواند اما اسفندیار نپذیرفت و از وی خواست تا پای به‌بند نهد اما رستم پاسخ داد:

ز من هرچه‌خواهی تو فرمان کنم — به دیدارت آرامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود — شکستی بود، زشت‌کاری بود

۵۱۷/۲۴۹/۶

دربرابرِاسفندیار نیز رستم‌را به‌خوان‌خود فراخواند و رستم به‌پذیرفت اما چون گاه خوردن آمد اسفندیارکسی را نفرمود کورا بخواند. رستم دیری درانتظار ماندامّا کسی به‌نزد وی نیامد و رستم خشمگین به‌نزد اسفندیار رفت و او را سرزنش کرد و از نیروی خویش با وی گفت ولی اسفندیار دوری راه وگرمی هوا را بهانه کرد و رستم‌را بردست‌چپ‌خویش نشاند. رستم‌جای خودرا درسمت راست‌اسفندیار برگزید و برکرسی زرینی که درکنار وی بود بنشست (۲۵۵/۶) و پهلوان پیر که دراین زمان هفتصد یا بقولی ششصد سال ازعمرش می‌گذشت به‌ستایش خود و نیاکانش پرداخت و سرانجام افزود:

که گوید برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش — به گرز گرانش بمالم دو گوش

۷۵۰/۲۶۲/۶

اسفندیار درمیان سخن، چنگ رستم را آنچنان فشرد که از ناخن او آب زرد فرو ریخت (۲۶۳/۶) ولی رستم درد را برخود آشکارنکرد و چنگ اسفندیار رافشردن گرفت وناخن اسفندیار را پر از خوناب‌کرد آنچنانکه اسفندیار گره بر ابروان‌افکند پس خوان بگستردند و شراب خام خواستند ولی شراب خام بر رستم بی‌اثر بود و شراب کهن خواست. رستم پس از برچیده‌شدن خوان، اسفندیار را بدرود کرد و در راه به دوراهی شگفتی که در پیش داشت می‌اندیشید:

که گر من دهم دست بند ورا — وگر سرفرازم گزندم ورا
دو کارست هر دو به‌نفرین و بد — گزاینده رسمی نو آیین و بد

۸۱۹/۲۶۷/۶

وچون به‌خانه رسید، زال، اورا اندرز دادکه پاتن به بند اسفندیار نهد یا از زابل بگریزد و جان بدربرد اما رستم این پند را نپذیرفت:

اگر من گریزم ز اسفندیار — تو در سیستان کاخ و گلشن مدار
چو من پیر پوشم به روزنبرد — سرهور و ماه اندر آرم به گرد

۹۶۵/۲۷۵/۶

و سپهبدمان سپاه به جانب هیرمند کشاندوسپاهرابه زواره سپرد و خود بتنهایی به نزد اسفندیار رفت و اورا به پیکار تن‌بتن فراخواند:

توی جنگجوی و منم جنگخواه — بگردیم یک با دگر بی سپاه

۱۰۴۱/۲۸۰/۶

رستم و اسفندیار باهم درآویختند و با نیزه و شمشیر وگرز پیکار کردند ولی‌چون سودمند نیفتاده‌دست به دوال کمرها بردند تا بتواند دیگری را از اسب برگیرند ولی این چاره نیز فایده‌ای نبخشید.

در همین هنگام بهمن به‌نبردگاه آمد و اسفندیار را ازکشته‌شدن دوفرزندش به‌وسیلهٔ زواره و فرامرز آگاه ساخت و رستم به خاطر این حادثه پوزشها خواست واسفندیار را گفت که این‌دو را دست‌بسته بـه وی خواهد سپرد ولی اسفندیار نپذیرفت و خشمناکانه به‌پیکار با رستم ادامه داد و آنچنانکه رستم و رخش زخمهای فراوان برداشتند و ناتوان شدند. رستم از رخش فرود آمد و به تپه‌ای پناه برد و اسفندیار او را گواژه‌ها زد و رخش رستم را رها کرد و به خانه بازگشت. زواره رستم را یافت و:

تن مرد جنگی چنان خسته دید — همه خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت خیز اسب من برنشین — که پوشد ز بهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی — کزین دودهٔ سام شد رنگ و بوی

۱۱۴۹/۲۸۷/۶

رستم برای اسفندیار که او را بـه تسلیم فرا می‌خواند، دیرگاه بـودن وقت را بهانه ساخت و نبردگاه را ترک کرد و پیمان‌بست که فردا هرآنچه‌راکه‌کام اسفندیار است برآورد ودرنتیجه اسفندیار شبی را به‌وی زینهار داد درحالی‌که می‌اندیشید:

بر آنم که چون او به ایوان رسد — روانش ز ایوان بـه کیوان رسد

۱۲۰۸/۲۹۱/۶

رستم خسته وناتوان به ایوان خود رسید و ازنیروی اسفندیار سخن گفت واندیشهٔ گریختن از زابلستان درسر می‌پرورد که زال چاره‌گر، سیمرغ را فراخواند و ازاو یاری خواست[1]. سیمرغ زخمهای رستم و رخش را درمان کرد ولی رستم را سرزنش کردن گرفت:

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن	توی نامبردار هر انجمن
چرا رزم جستی ز اسفندیار	که اوهست رویین‌تن‌ونامدار

۱۲۷۴/۲۹۶/۶

سیمرغ قول داد تا رستم را یاری دهد اما این نکته را نیز با پهلوان پیر درمیان نهاد که هرکس اسفندیار را بکشد زندگی پررنجی خواهد داشت و درجهان دیگر نیز کامران نخواهد بود[2] (۱۲۸۸/۲۹۸/۶) اما رستم پاسخ داد:

به نام نکو گر بمیرم رواست	مرا نام باید که تن مرگ راست

۱۲۹۲/۲۹۸/۹

به سفارش سیمرغ،رستم شاخه‌ای‌راز درخت‌گزی که مرگ اسفندیار بدان بود برید و بر آتش راست‌کرد و پیکانی برآن قرار داد و به میدان نبرد شتافت[3] و بار دیگر اسفندیار را بدوستی و ترک ستم فراخواند و از او خواست تا ازاندیشهٔ دربندکردن وی بگذرد اما اسفندیار نپذیرفت و جز نبرد راهی برای رستم باقی نماند. رستم سر به سوی آسمان برداشت و با خداوند از بیگناهی خود و ستم اسفندیار سخن گفت و از وی خواست تا او را به‌گناه کشتن اسفندیار مجازات نکند (۳۰۴/۶) آنگاه در برابر تیراندازی اسفندیار:

تهمتن گز اندر کمان راند زود	بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی	ازو دور شد دانش و فرهی

---

۱) در اخبارالطوال دینوری، دخالت سیمرغ در نبرد رستم و اسفندیار ذکر نشده است ولی در غرر ثعالبی این داستان بیان شده است (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۱۷۲-۱۶۸).

۲) همچنین است در غرر، ص ۱۷۰ .

۳) (همان کتاب، صص ۱۶۹ و ۱۷۰).

۱۳۸۹/۳۰۴/۶

اسفندیار از اسب فرو افتاد و رستم زاری‌کنان بر بالین وی شتافت اما اسفندیار او را دلداری داد و فرزند خود بهمن را بدو سپرد تا وی را تربیت کند و رستم برخلاف اندرز برادرش زواره این پیشنهاد را پذیرفت (۳۱۲/۶).[1]

رستم، اسفندیار و یارانش را به بلخ گسیل داشت و بهمن را به ایران خود برد و هنرها بیاموخت و اورا از فرزندان خود گرامیتر می‌داشت.

رستم در نامه‌ای به گشتاسپ از بیگناهی خود درکشتن اسفندیار سخن گفت و پشوتن را گواه گرفت و گشتاسپ به وی دل خوش کرد.

داستان رستم و شغاد[2] شغاد نابرادری رستم بود که دختر شاه کابل را به زنی گرفته بود. شاه کابل باژگزار رستم بود و سالانه یك چرم گاوزر برای رستم می‌فرستاد ولی پس از آنکه شغاد دختر وی را به زنی گرفت متوقع بود که رستم دیگر ازوی باژ نستاند اما فرستادگان رستم به کابل رفتند و از شاه باژخواهی کردند و این‌امر بر شغاد گران آمد و با شاه کابل به رایزنی پرداخت و برآن نهاد که به نیرنگ رستم را به‌دام افکنند و بکشند (← شغاد).

تو نخچیرگاهی نگه کن به راه بکن چاه چندی بـه نخچیرگاه

---

۱) همچنین است در غرر: «... اسفندیار رستم را گفت ... حالا که روزگار، کار خود را کرد من پسرم بهمن را به تو می‌سپارم که او را تربیت کنی و رستم جواب داد امرت را اطاعت می‌کنم و پسرت را همان‌طورکه در تربیت سپارش دقیقه‌ای... فروگذارنکردم (تربیت) می‌کنم... زواره نیز رستم را مخاطب‌ساخته گفت... در قبول تربیت بهمن ازپرورش خطاکردی...» (همان‌کتاب، ص ۱۷۲).
اما دینوری در اخبارالطوال می‌نویسد: «سرانجام رستم اسفندیاد را بکشت... گشتاسب از این ماجرا به‌قدری غمگین شد که ناتوان گردید و بیمارگشت و بمرد وپادشاهی به‌نوادهٔ خود بهمن‌پور اسفندیاد بداد. گویند چون‌رستم به‌اقامتگاه خود در سیستان بازگشت چیزی نگذشت که بمرد.» (اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۸).

۲) همچنین است در غرر ثعالبی (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۷۴).

بر اندازهٔ رستم و رخش ساز / بدین درنشان تیغهای دراز
همان نیزه و حربهٔ آبگون / سنان از بر و نیزه زیر اندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج / چوخواهی که آسوده گردی زرنج

۸۰/۳۲۲/۶

آنگاه شاه کابل بنیرنگ شغاد را در بزم خود خوار کرد و او را براند و شغاد رهسپار زابلستان شد و به نزد رستم رفت و از شاه کابل بدیها گفت و افزود که شاه کابل برآن است که باژ نپردازد و سرکشی آغاز کند. رستم برآشفت و برادر را دلداری داد و خواست سپاه به کابل کشاند اما شغاد او را منصرف ساخت که باشاه کابل نبرد نسازد:

که گر نام تو برنویسم بر آب / به کابل نیابد کس آرام وخواب

۱۱۹/۳۲۸/۶

شغاد از رستم خواست که بی‌سپاه با زواره و صدسپاهی سوار و صدپیاده به کابل برود زیرامطمئن است که شاه کابل خواهشگران به نزد وی خواهد فرستاد وپوزش خواهد خواست و چنین نیز شد زیرا چون رستم و شغاد به کابل نزدیک شدند شاه کابل هدیه‌ها به‌نزد رستم آورد و پوزش خواست و رستم نیز گناه وی را بخشود و شاه کابل اورا به‌جایگاهی خرم که در آنجا برمی‌ساخته‌بود به مهمانی فراخواند:

یکی جای دارم براین دشت وکوه / به هر جای نخچیر گشته گروه
همه دشت غرمست و آهو و گور / کسی را که باشد تگاور ستور
ز گفتار او رستم آمد به شور / ازآن دشت پر آب و نخچیر گور

۱۵۰/۳۳۰/۶

و رستم و یارانش دعوت شاه کابل را پذیرفتند و به شکارگاهی که چاهها در آنجا کنده شده بود رفتند. رخش بوی خاك و چاه را درمی‌یافت و ترسان از سویی به سویی می‌شتافت تا آنکه به میان دو چاه سرپوشیده رسید و درنگ کرد. رستم خشمناك شد و تازیانه‌ای بر وی زد که رخش را برانگیخت و رخش و سوارش با هم به‌چاه فروافتادند، و سلاحها درتن آندو نشست و پهلوی رخش را بدرید. پس ازچندی رستم بهخود آمد و:

بمردی تن خویش را برکشید / دلیر از بن چاه سر برکشید
چو با خستگی چشمها برگشاد / بدید آن بداندیش روی شغاد

بدانست کان چاره و راه اوست شغاد فریبنده بدخواه اوست
۱۷۹/۳۳۱/۶

رستم، شغاد را سرزنشها کرد و از وی خواست تا به‌نزد زواره رود و با او یگانگی کند و چون شاه کابل را دید او را فریبکار خواند و با وی از کینخواهی فرامرز سخن راند و سپس رو به شغاد کرد و او را گفت که اکنون که چنین بدکاری شومی انجام داده‌ای:

ز ترکش برآور کمان مرا به کار آور آن ترجمان مرا
به زه کن،بنه پیش من با دو تیر نباید که آن شیر نخچیرگیر
ز دشت اندر آید ز بهر شکار من اینجا فتاده چنین نابکار
ببیند مرا، زو گزند آیدم کمانی بود، سودمند آیدم
ندرد مگر زنده شیری تنم زمانی بود، تن به خاک افکنم
شغاد آمد آن چرخ را برکشید به زه کرد و یکبارش اندرکشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد به مرگ برادر همی بود شاد
۲۰۰/۳۳۲/۶

رستم کمان را برداشت و بسختی برکشید و شغاد را نشانه گرفت. شغاد به چناری کهن که درون آن تهی بود پناه برد. رستم تیر را رها کرد و:

درخت و برادر بهم بر،بدوخت به هنگام رفتن دلش برفروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد
بدو گفت رستم، ز یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدانشناس
ازآن پس که جانم رسیده به لب برین کین مرا بر بنگذشت شب
مرا زور دادی که از مرگ،پیش ازین بیوفا خواستم کین خویش
۲۱۰/۳۳۳/۶

بگفت این و جانش برآمد ز تن بر او زار و گریان شدند انجمن
۲۱۱/۳۳۴/۶

علاوه‌بر رستم و رخش، زواره برادر رستم ودیگر یاران وی نیز در چاههای دیگر فرو افتاده و مردند و تنها یک سوار توانست بگریزد و خبر کشته‌شدن رستم‌را به زال برساند.[۱] زال فرامرز پسررستم را به کابلستان فرستاد تا شاه کابل را بکشد

---

۱) داستان مرگ رستم در شاهنامه شبیه فرد است چه در آنجا نیز شغاد، رستم ←

و کشتگان را به زابلستان بازآرد. فرامرز[1] به کابل رفت و تن بیجان رستم را بر خاک و خون یافت و درودگران را به ساختن تابوت گماشت:

گشاد آن میان بستن پهلوی / برآهیخت زو جامهٔ خسروی
نخستین بشستندش از خون گرم / برو یال و ریش و تنش نرم نرم
همی عنبر و زعفران سوختند / همه خستگیهاش بردوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب / بگسترد بر تنش کافور ناب
به دیبا تنش را بیاراستند / وزآن پس گل ومشک ومی‌خواستند
کفن‌دوز بر وی بباریه خون / به شانه زد آن ریش کافور گون

۳۵۳/۲۲۶/۶

و او را در تابوتی قیراندود و مشک‌آلود نهادند و با زواره و دلاوران و رخش به زابلستان آوردند. در طول راه همه جا زنان و مردان گریان بر سر راه ایستاده بودند و:

دو تابوت بر دست بگذاشتند / ز انبوه چون باد پنداشتند
به ده روز و ده شب بزابل رسید / کسی بر زمین بر، نهاده ندید
به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند / سرش را بابر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت / بر آن خوابیده گو نیکبخت

و در حالی که مردم گل و مشک برپای رستم می‌ریختند، در دخمه را بستند و[2]

→

را می‌کشد ولی در بلعمی کشندهٔ رستم، بهمن است که بفرمان گشتاسب بسیستان می‌رود و رستم و زال و فرامرز و زواره را می‌کشد (بلعمی، صص ۷۰ و ۷۱). اما در اخبارالطوال آمده است که «رستم بمرد و بهمن به سیستان رفت و هرکه‌را از دودمان رستم وکسان او به دست آورد بکشت» (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۹). در غرر بهمن‌نیز پس‌ازمرگ رستم بزابل می‌رود وکسان‌رستم را می‌کشد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۷۷).

۱) «رستم را از خالهٔ شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانوگشسب و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (مجمل التواریخ، ص ۲۵).
۲) «... گور رستم وگور پدرش درشهر سنجور است برساحل دریای هندوستان نهاده وایشان‌وصیت‌کردندکی ایشان‌را آنجادفن‌کنند تا دشمن برتن‌ایشان ظفر نیابد چه ایشان دشمن بسیار داشتند.» (عجایب‌المخلوقات، ص ۲۴۰).

مردم سیستان یکسال در سوگ رستم بودند(۶/۳۳۹) مردم ایران نیز پس از آن هرگز رستم را از یاد نبردند آنچنانکه در زمان هرمز هنوز درفش اژدهاپیکر رستم نگهداری می‌شد و شاه ایران آنرا به بهرام چوبین سپرد تا به نبرد با ساوه شاه برود. (۹/۳۴۵).[1]

اوصاف و تصاویر رستم در شاهنامه: از آنجا که رستم دلاور بیهمتای **شاهنامه** است،فردوسی از او تصاویر و اوصافی ستایش‌انگیز بدست می‌دهد که به ذکر چند نمونه از این اوصاف و تصاویر اکتفا می‌شود:

پل صف پناه ۲/۵۷/۱۱۹؛ **پهلو پیش‌بین** ۲/۶۱/۲۰۳؛ **اژدها** ۲/۶۴/۴۰؛ **پهلو نیمروز** ۲/۹۱/۲۸۰؛ **تاجبخش** ۲/۹۶/۳۸۳؛ **پیل دانش‌افروز پرخاشجوی** ۲/۵/۱/۵۳۷؛ **پیل سرافراز** ۲/۱۱۵/۷۱۷؛ **جهانجوی** ۲/۱۲۱/۸۲۷؛ **شیر نامبردار** ۲/۱۴۴/۱ح؛ **سپهبد** ۲/۱۴۵/۲۸۴؛ **شیردل** ۲/۱۴۹/۳۴۲؛ **نامبردار نیو** ۲/۱۵۷/۳۷۳؛ **شیردژآگاه نخجیرجوی** ۲/۱۷۱/۱۸؛ **گوپیلتن** ۴/۱۵۷/۶۴۹؛ **شیراوژن** ۴/۱۱/۴۳؛ **سپهدار گیتی‌فروز** ۴/۱۰/۲۳.

۷۳۷و۷۴۲، ۲۲۵/۷۱۹و۷۴۲و۱۰ح، ۲۲۴/۷۰۹، ۳/۲۲۳/۶۹۰و۶۹۱و۲ح
۲۳۰/۷۸۸و۷۹۱و۵ح و۲۳ح، ۲۲۹/۷۷۰و۷۷۲و۴ح، ۲۲۸/۷۵۹و۶ح، ۲۲۶/
۲۳۴/۴ح و۶ح و۸ح، ۲۳۳/۸۳۷و۹ح، ۲۳۲/۸۲۹و۱۵ح، ۲۳۱/۸۲۱و۸۲۳
و۹۰۵و۹۰۶و۴ح و۹ح، ۲۳۷/۸۸۷و۹۰۱، ۲۳۶/۸۸۰و۹ح، ۲۳۵/۸۶۴و۸۷۲
۹۶۹، ۲۴۱/۹۶۲، ۲۴۰/۹۳۹، ۲۳۹/۹۲۴و۹۲۷و۹۳۱و۹۳۴و۴ح، ۲۳۸/۹۰۳و
۱۰ح ۲۴۶/۱۰۱۷و۱۰۲۶و۲۱ح، ۲۴۴/۱۰ح، ۲۴۳/۹۷۴و۹۷۷و۹۸۲، ۲۴۲/
۲۵۱/۳، ۲۵۰/۱۰۵۸و۴ح، ۲۵۰/۱۰۵۸و۴ح، ۲۴۷/۱۰۳۲و۱۰۴۴و۷ح و
۲۵۹/۱۳و۱۶ و۱۸و۲۴ح، ۲۵۸/۹، ۲۵۷/۱۶ح، ۲۵۵/۱و۲، ۲۵۳/۴۳
۲۶۰/۳۶۰؛
۵۴/۸۱۸، ۴۷/۶۹۸، ۴۴/۶۵۱، ۱۳/۱۱۶و۱ح، ۱۱/۸۶و۹۲، ۳/۱۰/۷۸

---

۱) مهرداد بهار در کتاب **اساطیر ایران** نوشته است که رستم بسیار شبیه به ایندره خدای‌هندی است چه هردواز پهلوی مادر زاده می‌شوند و هردو دلاوریهای همسان‌دارند (**اساطیر ایران**،صص۲۴۳و۲۴۴؛**زندگی و مرگ پهلوانان درشاهنامه**، ص۲۹۱).

۸۳۲/۵۵،۸۵۶و۸۵۵و۸۵۳و۸۴۶/۵۶،ح۲۹و۸۶۳/۵۷،۸۸۴/۵۸،۸۹۹/۵۹
۹۳۱و۹۲۵/۶۱،۹۷۴و۹۶۶/۶۳، ح۳وح۲وح۱و۹۷۵/۶۴،۹۹۴/۶۵،۱۰۱۰
/۶۶،۱۹۲۳/۶۷، ۲۲۶۳و۲۲۶۲/۱۴۷، ح۴/۱۴۸، ۲۳۰۷/۱۵۰، ۲۶۲۹/
۱۷۰ ، ۲۶۳۵/۱۷۲ ، ۲۶۵۵/۱۷۳ ، ۲۶۹۶/۱۷۶ ، ح۲۲و ۲۷۰۷/۱۷۷ ،
۲۷۸۱/۱۸۲، ۲۸۰۰و۲۷۹۲و۲۷۸۹/۱۸۳ ، ۲۸۳۴و۲۸۲۵و۲۸۲۳/۱۸۵ ،
۲۸۶۷/۱۸۷ ، ۲۸۸۴و۲۸۷۹و۲۸۷۶و۲۸۷۴و۲۸۷۰/۱۸۸ ، ح۱و ۲۸۹۹ و
۲۸۹۶و۲۸۹۰و ۲۸۸۶/۱۸۹ ، ۲۹۱۲و۲۹۰۹و۲۹۰۰/۱۹۰، ۲۹۴۷/۱۹۴،
۲۹۶۵/۱۹۶، ۳۰۰۷/۱۹۷، ح/۲۰۵، ۳۱۵۸/۲۰۷،۳۲۸۹و۳۲۷۸/۲۱۵ ،
۳۵۰۶/۲۳۰ ، ح۲/۲۳۲،۳۵۹۲/۲۴۶،۴/۲۵۶، ۳۷/۲۵۷، ۲۰و۱۷/۲۵۸،
ح۵/۱۰/۴،۵۳و۴۹و۴۴/۱۱، ح۱۱و۸۰/۱۳، ۱۰۲و۱۰۱/۱۴ ، ۲۵۶/۲۴و
۱۸ح/۲۷، ۳۳۵/۲۹، ۳۵۰/۳۰، ح۱۳و۶۳/۱۲، ح۱۱و۳۷۱/۳۱، ۴۲۲/۳۵،
۱۶۵۲/۱۱۴،ح۵و۱۳/۱۱۶، ۴۴/۱۱۸،ح۷/۱۲۲، ۲۰۹/۱۲۸،۳۳۵/۱۳۴،
۴۸۳/۱۴۶ ، ۵۴۱/۱۵۰ ، ۵۹۵/۱۵۳ ، ح۱۱و۶۳۲/۱۵۶ ، ۶۳۵/۱۵۷ ،
۶۵۷/۱۵۸، ۶۷۴/۱۵۹، ۷۰۱و۶۹۱/۱۶۰، ۸۲۲و۸۱۶/۱۶۷، ۹۸۳/۱۷۷،
۹۸۸/۱۷۸، ح۲و۱۰۰۴/۱۷۹،۱۰۴۹و۱۰۴۰و۱۰۲۶و ۱۰۲۳/۱۸۰، ۱۰۵۶
۱۰۵۱/۱۸۱، ۱۱۱۵/۱۸۵، ۲۲ح و۱۱۳۵و ۱۱۳۲و ۱۱۳۰و ۱۱۲۴/۱۸۶،
ح۱۵وح۳/۱۸۷، ۱۱۸۰و۱۱۸۹/۱۸۹ ، ۱۱۹۵و۱۱۹۰و۱۱۸۶/۱۹۰، ح۶و
۱۲۲۰و۱۲۱۹/۱۹۲ ، ۱۲۴۰/۱۹۳ ، ۱۲۸۹/۱۹۵ ، ح۶و ح۱۳و۱۲۹۹ و
۱۲۹۵/۱۹۶، ۱۳۰۸/۱۹۷ ، ۱۳۲۷/۱۹۸ ، ۱۴۰۳و۱۳۹۴/۲۰۲، ح۱۵وح
۱۴و۱۴۳۰و۱۴۲۹و۱۴۲۷/۲۰۳ ، ۱۴۴۱/۲۰۵ ، ۱۴۴۶/۲۰۶ ، ۵۶و۵۱ و
۴۶/۲۱۱، ح۷و۶۹و۶۴/۲۱۲،۸۰و۷۹/۲۱۳، ۹۹/۲۱۴،۱۳۱و۱۳۰/۲۱۶،
۱۶۰ و ۱ ۵/۲۱۸ ، ح۲۴وح۷وح۲و۱۸۷و۱۸۶و۱۸۲و۱۷۸/۲۲۰ ، ۲۴۰/
۲۲۴، ح۲۰و۲۵۴/۲۲۵ ، ح۱۶و۲۷۲/۲۲۶ ، ح۱۶وح۲۸۴/۲۲۷، ۲۸۶/
۲۲۸، ح۸/۲۲۹ ، ح۵وح۴و۳۴۰/۲۳۱، ۴۱۱و۴۰۰/۲۳۵ ، ۴۲۲/۲۳۶ ،
ح۱۲و۴۳۵/۲۳۷، ۴۸۰/۲۴۰ ،۴۹۸/۲۴۱،۵۱۳/۲۴۲ ، ح۴و۵۳۵و۵۲۰و
۵۲۸/۲۴۳ ، ۵۴۴/۲۴۴، ح۱۱و۵۶۶و۵۶۵/۲۴۵،ح۱۵و۵۸۹و۵۸۶/۲۴۷،
ح۵و۶۰۵و۶۰۰/۲۴۸ ، ۶۲۱و۶۱۷و۶۱۴/۲۴۹، ۶۴۶/۲۵۰، ۶۵۹و۶۵۱/
۲۵۱، ۶۷۵و۶۶۶/۲۵۲، ح۱۱/۲۵۳، ح۶و۶۹۹/۲۵۴ ، ح۱۶و۷۱۲/۲۵۵،
۷۲۹و۷۲۵/۲۵۶، ۷۷۴و۷۶۷/۲۵۸،۷۸۳و۷۷۵/۲۵۹، ۸۰۲/۲۶۰ ،ح۱۰/

۲۶۲ ، ح۱۳/۲۶۴ ، ح۱۲/۲۶۵ ۸۸۴/۲۶۶، ۹۲۵ و ۹۳۴/۲۶۸ ، ح۱۶ و
۹۳۵/۲۶۹،ح۵و۹۴۲/۲۷۰،ح۱و۹۵۳/۲۷۱،۹۷۸و ۹۷۶/۲۷۲،ح۳و ۹۸۵و
۹۸۴/۲۷۳،۸و۱۰۱۱و۱۰۰۲و ۱۰۰۰/۲۷۴،ح۲۵/۲۷۶،ح۲۱و ح۱۰و ح۵و
۱۰۶۷و۱۰۶۵و۱۰۶۱/۲۷۷،ح۲۸/۲۷۸،۱۰۹۷و۱۰۹۶و۱۰۸۷/۲۷۹،ح۱۸
و۱۱۰۸و۱۱۰۲و۱۱۰۰/۲۸۰، ۱۱۲۳/۲۸۱، ۱۱۳۷/۲۸۲، ۱۱۵۰/۲۸۳ ،
۱۱۶۳و۱۱۶۲و۱۱۶۱/۲۸۴،۱۱۷۲و۱۱۷۱/۲۸۵، ۱۱۹۳/۲۸۶،ح۱۰/۲۸۷
۱۲۲۶/۲۸۸،۱۲۴۳و۱۲۳۶/۲۸۹،۱۲۵۵/۲۹۰،۱۲۶۰/۲۹۱،۱۲۸۳و۱۲۸۲
۲۹۲، ح۱۶و۱۳۰۳و۱۳۰۰/۲۹۳،ح۱۳و ح۲و ۱۳۱۴/۲۹۴،۱۳۲۷و ۱۳۳۳و
۱۳۲۸و۱۳۲۶/۲۹۵،۱۳۴۸/۲۹۶،ح۱۱/۲۹۷،ح۱۶و ۱۳۸۶/۲۹۸، ح۱۴و
۱۴۰۱و۱۳۹۳/۲۹۹، ۱۴۱۷و۱۴۰۷/۳۰۰، ۲۲/۳۰۲، ح۲۳و ح۱۴و ۴۳ و
۲۴و۲۱/۳۰۳، ۶۶و۶۳/۳۰۵،ح۱۱و ح۱و۷۶/۳۰۶،۹۶/۳۰۷، ح۱۰و ۱۰۶و
۱۰۵/۳۰۸،۱۲۳و۱۲۲/۳۰۹،ح۵و ح۱و۱۲۹/۳۱۰،۱۵۲و۱۴۹/۳۱۱،۱۶۵و
۱۶۰و ۱۵۸/۳۱۲،ح۱۱و۱۹۰و ۱۸۶/۳۱۴،۲۲و۱۳و۹/۳۱۶،۴۰و۳۹و۳۴و
۳۳/۳۱۷، ۶۸و ۶۵و ۶۱/۳۱۸، III۸و۵/۳۱۹، IV/۳۱۹، ۱۱و ۸ و ۷/
۳۲–۱۶/۳۲۲،

۱۵۵/۱۶/۵، ۲۷۹/۳۰، ح۱و۳۹۴و۳۸۶/۳۱،ح۱۱و۱۸و۱۶/۴۴،۶۷۳
۶۹۹و ۶۹۶و ۶۹۵/۴۷،ح۸و۶۷۹/۴۸، ۷۰۴و۷۰۳و۷۰۰و ۶۹۷/۴۹،۷۲۲
/۵۰،ح۸و۷۴۱و۷۴۳و۷۲۶/۵۱،ح۸و۷۵۳و۷۴۹و۷۴۷و۷۴۵و ۷۴۳و۷۴۲/
۵۲، ح۱۴و۷۶۴و ۷۶۱/۵۳، ح۱۸و ۷۸۱/۵۴، ۷۹۹و۷۹۸/۵۵، ۸۰۹/۵۶،
۸۳۶و۸۲۲/۵۷، ح۲۳/۵۸، ۸۷۴و۸۶۷و۸۶۸و ۸۶۰/۵۹، ۸۷۹/۶۰، ح۵/
۶۱،۹۲۰و۹۱۴/۶۲، ح۱۸و۹۴۴و۹۳۵/۶۳، ح۱۲و۹۵۹و ۹۵۶/۶۴، ۹۶۳/
۶۵،ح۲۲و۹۸۵و۹۸۲/۶۶،۱۰۰۷/۶۷،ح۲۲و۱۰۳۵/۶۸،۱۰۳۷/۶۹،۱۰۷۲
/۷۰، ح۹و ح۱/۷۱،۱۱۰۸و۱۱۰۵و۱۱۰۱و۱۰۹۹و۱۰۹۳/۷۲،ح۱۸و۱۱۲۳
و۱۱۱۹و۱۱۱۵/۷۳،۱۱۳۰و۱۱۱۸/۷۴،۱۱۵۰و۱۱۴۸/۷۵،ح۲۷و ح۳/۷۶،
ح۲۴و۱۱۸۴و۱۱۷۳/۷۷،ح۲۳و۱۱۸۷/۷۸،ح۲۱و۱۲۱۸و۱۲۱۶/۷۹،ح۲۲و
۱۲۳۱/۸۰،ح۱۴/۸۱،ح۵و ۱۲۴۹/۸۲،ح۲۰و ح۱۷و ح۲و ۱۲۸۳و ۱۲۷۴و
۱۲۷۲/۸۳،ح۴و۱۲۸/۸۴،ح۴و۳۷/۸۸،ح۳و۸۲/۹۱، ۱۰۹/۹۲،۴۱۱/۱۰۹،
۹۴۱/۱۳۹، ۱۰۲۰و۱۰۱۸/۱۴۳، ۱۱۳۴/۱۵۰،ح۲و۱۲۷۶ و ۱۲۷۳/۱۵۸،
ح۱۱ و ۱۱۳ و ۱۰۹/۲۴۱، ح۲۴ و ۱۴۴/۲۴۳ ، ح۹/۲۴۷،ح۱۱/۲۵۶ ،

،۷۶۷/۲۸۱ و ۷۷۱ ۶۸۵/۲۷۶ ، ح۸/۲۷۴ ، ح۱۱/۲۶۹ ، ۵۱۴/۲۶۶ و ۵۱۵
، ۱۰۰۶/۲۹۵ و ۱۰۱۴ ، ۱۰۰۱/۲۹۴ و ۱۰۰۳ ، ۹۱۲/۲۸۹ ، ۷۷۳/۲۸۲
۱۰۳۹ و ۱۰۴۱ و ح۱ ، ۱۰۲۳/۲۹۶ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۸ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۶ و ح۲۶
ح۱۵ و ح۲۸ و ح۲۵ ، ۱۳۱۳/۳۱۳ ، ۱۱۰۲/۳۰۱ و ۱۱۱۰ ، ۱۰۹۱/۳۰۰ ، /۲۹۷
و ح۱۶ ، ۱۵۶۰/۳۲۸ ، ۱۵۵۳/۳۲۷ ، ۱۳۳۲/۳۱۵ ، ۱۳۲۲/۳۱۴ و ۱۳۲۷ و
، ۱۷۲۰/۳۳۶ ، ۱۷۰۳/۳۳۵ ، ۱۶۳۶/۳۳۲ و ۱۶۲۷ ، ۱۶۱۳/۳۳۱ ، ۱۵۸۰/۳۲۹
۲۰۸۶/۳۵۸ و ۲۰۹۳ ، ۲۰۷۶/۳۵۷ و ح۲۴ ، ۱۸۸۹/۳۴۶ ، ۱۷۲۵/۳۳۷ و ح۲
۲۵۹۰ و ۲۵۹۵ و ح۵ و ح۱۴ ، ۲۵۳۷/۳۸۶ ، ۲۵۲۲/۳۸۵ و ۲۵۳۵ و ح۱۱ و ح۲۶
و ح۲۰ ، ۲۷۰۴/۳۹۵ ، ۲۶۳۹/۳۹۱ ، ۲۶۰۸/۳۹۰ و ۲۶۱۰ ، ۲۴۸۸/۳۸۹ و
، ۲۸۱۳/۴۰۱ و ح۲۹ ، ح۲/۳۹۹ ، ۲۷۵۱/۳۹۸ و ۲۷۵۵ و ۲۷۶۰ و ۲۷۶۴
، ۳۰۰۹/۴۱۲ ، ۲۹۸۳/۴۱۱ ، ۲۸۵۲/۴۰۳ و ح۶ ، ۲۸۳۰/۴۰۲ و ح۱۲
، ۶/۴۲۲ و ۷ ، ۱/۴۲۱ و ۲ ، ۲/۴۲۰ ، ۳۰۸۴/۴۱۷ ، ح۵/۴۱۵ ، ۳۰۵۱/۴۱۴
۱۶/ ، ۹۸۲/۱۲۳ ، د۷۴۹/۱۱۸ ، د۳۴۷/۸۹ ، ۱۳۱/۱۶ ، ۲۸/۱۰/۶ و ح۱۴
و ح۳ ، ۱۵۴/۲۲۷ ، ۱۳۴/۲۲۶ و ۱۳۹ و ح۱۷ ، ۱۱۲/۲۲۴ ، ۳۰/۲۱۹ ، ۲۱۷
۲۶۳/۲۳۳ ، ۲۱۲/۲۳۱ و ۲۲۳ و ح۱ و ح۲۰ ، ۲۰۷/۲۳۰ ، ۱۶۹/۲۲۸ و ۱۷۵
۳۶۵ و ۳۶۸ و ح۶ ، ۳۴۱/۲۳۸ و ۳۴۹ و ح۷ ، ۳۲۱/۲۳۷ و ۳۲۸ ، ۳۰۱/۲۳۶
و ۴۴۹ و ح۲۰ ، ۴۲۶/۲۴۳ ، ۳۷۱/۲۴۰ و ح۱ و ح۳ ، ۳۵۷/۲۳۹ و ۳۶۲ و ۳۶۴ و
۵۰۷/ ، ۴۸۸/۲۴۷ ، ح۳/۲۴۶ ، ۴۵۱/۲۴۵ و ۴۵۸ و ح۱۱ و ح۱۷ ، ۴۴۲/۲۴۴
۵۶۲/۲۵۱ و ۵۶۸ و ح۳۱ ، ۵۳۹/۲۵۰ و ۵۴۲ و ۵۴۷ و ۵۵۱ ، ۵۳۰/۲۴۹ ، ۲۴۸
۶۲۴/۲۵۵ ، ۶۰۷/۲۵۴ و ۶۱۴ و ح۲۲ ، ۵۸۵/۲۵۳ و ۵۸۷ و ۵۹۲ ، ۵۶۹/۲۵۲
و ح۱۴ ، ۷۴۹/۲۶۲ ، ۷۲۶/۲۶۱ و ح۲۳ ، ۶۸۴/۲۵۹ و ح۱ ، ۶۴۱/۲۵۶ و ۶۴۴
و ۸۰۵ و ح۷ ، ۷۹۱/۲۶۵ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ح۱۷ ، ۷۷۱/۲۶۴ ، ۷۵۴/۲۶۳ و ۷۶۴
و ۸۸۵ ، ۸۶۷/۲۷۰ و ۸۷۴ ، ۸۵۰/۲۶۹ ، ۸۱۷/۲۶۷ و ۸۲۲ ، ۸۰۱/۲۶۶ و ۸۰۲
و ح۱۵ ، ۹۹۳/۲۷۸ و ۱۰۰۰ ، ۹۶۰/۲۷۵ ، ۹۳۱/۲۷۴ و ۹۳۶ و ۹۴۱ ، ۸۸۰/۲۷۱
۱۰۵۵/۲۸۲ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ ، ح۳/۲۸۱ و ح۲۱ ، ۱۰۳۳/۲۸۰ ، ۱۰۲۶/۲۷۹
ح۲۴ ، ۱۰۹۸/۲۸۵ و ۱۱۰۳ و ۱۱۱۹ و ح۱ ، ح۱۰/۲۸۴ و ح۲۰ ، ۱۰۷۴/۲۸۳ و ح۶
۱۱۵۶/ و ۱۱۶۴ ، ۱۱۳۶/۲۸۷ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ح۲۲ ، ۱۱۲۵/۲۸۶ و
و ح۲ و ح۲۵ ، ۱۱۹۵/۲۹۰ ، ۱۱۷۵/۲۸۹ و ۱۱۷۶ و ح۱۲ و ح۱۶ و ح۳۶ ، ۲۸۸

و۱۲۵۵ و۱۲۵۷ و۱۲۶۱ و۱۴ ج ۱۲۱۷/۲۹۲، ۱۱۹۸/۲۹۱، و۱۲۰۰ و۱۲۰۹ و۱۲۰۹ و
۱۳۰۰ و۱۳۰۱ و۱۳۰۷ و۷ ج ۲۹۷، / ۱۲۸۴ ۱۲۷۴/۲۹۶، و۶ ج ۱۲۴۸/۲۹۵، و
۱۳۴۰، ۱۳۲۲/۳۰۰ و۱۳۲۴ و۱۳۲۷ و۴ ج ۱۳۱۸/۲۹۹، و۲۶ ج ۱۲۹۲/۲۹۸، و
۱۳۸۳ و۱۳۸۶ و۲۱ ج ۱۳۶۸/۳۰۳، ۱۳۵۶/۳۰۲، ۱۳۳۵/۳۰۱، و ۱۳۳۶ و
۱۴۴۱/۳۰۸، و ۱۴۵۲ ۱۴۳۹/۳۰۷، ۱۳۹۲/۳۰۵، و ۱۴ ج ۱۳۷۵/۳۰۴، و
۱۵۱۲/۳۱۲، ۱۴۸۱/۳۱۰، و۸ ج و۱۶ ج ۱۴۶۲/۳۰۹، و۱۴۶۶ و۱۴۶۸ و۴۴ ج
و۱۶۱۷ و۱۱ ج ۱۶۰۲/۳۱۷، ۱۵۸۲/۳۱۶، و۱۵۸۸ ۱۵۲۵/۳۱۴، و۱۵۳۳
و۱ ج ۱۶۵۶/۳۲۰، و۱۶۶۲ و۵ ج ۱۶۲۹/۳۱۹، و۱۶۳۲ و۱۶۴۰، ۱۶۱۴/۳۱۸،
و ۹۱ و ۱۰۱ و ۱۰۲ ۹۳/۳۲۶، و۷ ج و۸ ج و۱۶ ج ۵۷/۳۲۵، و۵۹ و۹ ج و۱۷ ج ۴/۳۲۲،
، ۱۶۳/۳۳۱ ، ۱۵۰/۳۳۰، ۱۳۰/۳۲۹، ۱۰۷/۳۲۸، و۱۱۰ و۱۲۳ ۸۹/۳۲۷،
۳۱۹ ، ۲۸۱/۳۳۸ ، ۲۰/۳۳۷ ج ، ۲۲۳/۳۳۴، و۷ ج و۱۹ ج ۲۰۵/۳۳۳، و۲۰۸
، ۷۷/۳۴۷ ، ۵۲/۳۴۶ ، ۴۹/۳۴۵ و۴۵ ۲۲/۳۴۴، ۸/۳۴۳، و۶ ج ، ۳۴۰/
۱۰/۳۷۲ ج ، ۴/۳۵۱ ج ، ۱۳۱/۳۵۰ و۱۳۵ و۱۴۶
و ۱۶۲۱ ، ۹۷۴/۲۷۳ ، ۱/۳۶۵ ج ، ۵۰۹/۲۲۵ و۵۱۲ و۵۱۴ ۸/۳۴۳/۴۸۳،
۱۶۱۸/۴۱۴،
۳۵۷/۱۶ ج ، ۳۲۳/۲۷۴، ۲۴۹۷/۱۵۷، ۳۵/۲۴ ج ، ۹/۲۸/۷ ج

رستم Rostam

پسراندهی‌رستم‌بیز فرمـان اوی
یگسسته و هم دل و پیمان اوی
ج۲۲/۲۴۳/۸

برادر زادفرخ از سرداران خسروپرویز که با دو زده‌هزار سپاه سراز فرمان خسرو-پرویز پیچید.[۱]

ج۲۳ و ج۶/۲۴۳/۹، ۲۹۲۲/۲۴۴

---

۱) یوستی اورا برادر فرخ‌زاد آذرمگان می‌داند (نامنامه، ص ۲۶۳؛ فهرست وولف، ص ۴۳۴).طبری فرخ‌زاد (زادفرخ) را بیگانه‌ای که نام ایرانی گرفته بود می‌داند (طبری، ص ۱۰۶۱؛ نلدکه، ص ۳۵۲).

رستم Rostam[1]

که رستم بُدش نام و بیدار بود
خردمند و گرد و جهاندار بود
۲۵/۳۱۲/۹

پسر هرمزد و از سرداران یزدگرد سوم که به فرمان یزدگرد به رویارویی با سعد وقاص شتافت. رستم که دانایی هوشمند وستاره‌شناسی خردمند بودسی‌ماه درقادسیه با تازیان جنگید اما سرانجام چون راز اختران را دریافت و دانست که شکست خواهد خورد نامه‌ای به برادر خود نوشت و او را از آیندهٔ ایران و سپاه آگاه ساخت.

تازیان به رستم پیشنهادکرده بودند که از قادسیه تا رود فرات رابه‌ایرانیان ببخشند و از آن‌سو ایشان را باشد تا بر شاه ایران فرمانبرداری کنند اما رستم می‌اندیشد:

چه گفتار و کردار نیست جز از گردش کژ پرگار نیست
۵۲/۳۱۵/۹

---

۱) رستم پسر فرخ هرمز است که بنا به‌قول طبری (ص ۱۰۶۵، نلدکه ص ۳۹۳) سپهبدی ازسپهبدان روزگارآزرمیدخت بودکه مدتی سلطنت‌بودو چون‌آزرمیدخت نمی‌توانست علناً با او مخالفت کند در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد اما رستم پسر فرخ هرمز با سپاه به پایتخت رونهاد و آزرمیدخت را گرفت و سمل و کور کرد و زمینهٔ پادشاهی یزدگردسوم فراهم آمد.

بنا به قول کریستن‌سن (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۲ به بعد) رستم از رجال مقتدر روزگار یزدگرد بود که مورخان ارمنی رستم و پدرش را ایشخان آذربایجان‌خوانده‌اند که درزبان ارمنی به‌معنی «پرنس»است (بنونیست، **مجلهٔ مطالعات ارمنی**، ج ۹، ص ۸ به نقل از **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۳ ح ۳). Ishkan

«... رستم که در این وقت نایب‌السلطنهٔ حقیقی ایران محسوب می‌گشت مردی صاحب نیروی فوق‌العاده و مدیری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کاملاً از خطر عظیمی که در نتیجهٔ حملهٔ عرب به‌کشورایران روی‌آورده بود، اطلاع‌داشت. پس فرماندهی کل نیروی لشکری را به عهده گرفت و در دفع دشمن جدیدکوششی دلیرانه کرد. سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد اما خلیفه عمر دست‌پیش ←

رستم در نامهٔ خود[1] برادرش را به فرمانبرداری از یزدگرد و یاری دادن به وی سفارش کرد و افسوس خورد.

که تا من شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان

۱۱۲/۳۲۰/۹

رستم فرستاده‌ای نیز به‌نزد سعد فرستاد و آشتی‌جویی کرد ولی پاسخ سعد موافق خواست وی نبود بنابراین تصمیم به ادامهٔ نبرد گرفت و برای سعد پیغامی دیگر فرستاد که

←

انداخت و درسال ۶۳۶ سپاه ایران در قادسیه نزدیک حیره با سعدبن وقاص سردار عرب روبروشد. جنگ سه‌روز طول کشید و به‌شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره می‌کرد و در زیر خیمه نشسته و درفش کاویان را در برابر خود نصب کرده بود کشته شد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۵).

دینوری می‌نویسد: «رستم با سپاه خود در دیرالاعور چهار ماه به‌سر برد (تا) عربها را با طول مدت خسته و فرسوده گرداند (سپس) رستم به قادسیه رفت و در یک فرسنگی لشکرگاه مسلمانان اردو زد. مدت یک ماه رسولان درمیان آنها آمدو شد می‌کردند... هر دو لشکر به یکدیگر حمله بردند. سپاه ایران از سیزده صف تشکیل شده بود... در حالی که عربها بیش از سه صف نداشتند... آتش جنگ شعله‌ور گردید و غباری شدید برخاست، پارسیان فرار کردند و به رستم پیوستند. رستم از اسب پیاده شد... و مسلمین به جولان آمدند و... رستم به‌قتل رسید... مسلمانان رستم را در میدان جنگ می‌جستند و سرانجام جسد وی را درمیان کشتگان یافتند که صدزخم نیزه و شمشیر برداشته بود وقاتل وی معلوم نگردید ونیز گویند که در رود قادسیه افتاد و غرق شده (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۱۳۳ و ۱۳۴) و (← سعد) در همین کتاب و (**بلعمی**، ص ۲۹۹) کـه هلال‌بن علقمه را قاتل رستم می‌داند.

---

۱) درمورد این نامه وجعلی‌بودن یا اصیل‌بودن آن مراجعه‌شود به: **حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۱۹۴ و ۱۹۵ .

بگویش که در جنگ مردن بنام	به از زنده دشمن بر او شادکام

۲۱۹/۲۲۸/۹

پس سپاه آراست و سه روز با تازیان به نبردی سخت پرداخت آنچنانکه

چو بریان و گریان شدند از نبرد	گل ترب خوردن گرفت اسب و مرد

۲۲۷/۲۲۹/۹

وسرانجام رستم با سعد به نبرد تن‌بتن پرداخت و اسب سعد را بکشت و سعد پیاده شد و رستم برای آنکه کار وی بسازد از اسب خود فرود آمد ولی درمیان گرد و خاک نبرد، لحظه‌ای از سعد غافل شد و سعد:

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی	که خون اندر آمد ز تارك به روی
چو دیدار رستم ز خون تیره شد	جهانجوی تازی بر او چیره شد
دگر تیغ زد بر بر و گردنش	به خاك اندر افکند جنگی تنش

۲۴۰/۲۳۰/۹

وبا کشته شدن رستم، شکست در سپاه ایران افتاد و لشکریان رستم به بغداد نزد یزدگرد رونهادند.

۲۰۷/۳۲۷ و۲۰۹ وح۷، ۱۷۵/۳۲۴، ۱۳۶/۳۲۱، ۳۱۳/۹، ۲۵ و۳۰ و۱۱ح ۳ وح۲۱ وح۱، ۲۲۶/۳۲۹، ۲۲۲ و۲۲۸ و۲۳۴ و۱ح وح۷ وح۱۴، ۶/۳۲۸ ح وح۲ و۱۲ح ۲۳۵/۳۳۷، ۲۱/۳۳۴ ح، ۲۲۲/۳۳۸، ۲۲۲/۳۳۱ ح وح۷ وح۸، ۲۲۷/۳۳۰ و۲۲۹ ۱۲/۲۹۳ XIV و ۱۶

رستهم Rostahm

بپرسید "رستهم" کدی ای هسکلت
جهسان آفرین را ستایش گرفت
لغت شهنامه، ص ۱۰۰

رستم آذری: رستم فرخ زاد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۵۶ و ۳۵۷). ثعالبی رستم فرخ زاد را هم رستم آذری می‌خواند: ← رستم.

رستم تورگیلی از پهلوانان روزگار بهمن است که آذربرزین را آزاد کرد و سپس با بهمن جنگها کرد (**مجمل‌التواریخ**، صص ۵۴ و ۹۲؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۲۹۳؛ **احیاء‌الملوك**، ص ۴۳).

رسول قیصر: پیرمردی با رای و شرم و سخنگوی که شاگرد افلاطون ←

← رستم و (فهرست‌ولف ، ص۴۳۴ ، شاهنامه‌چ مول، ج ۱ ، ص ۱۸۱) که مصراع اول بیت مورد مثال درآن چنین است:
«بپوسید دشمش تخت ای شگفت»

رشنواد Rašnavād

یکی مهتر به‌نام‌او رشنواد
سپهبد بد او هم سپهبد نژاد
۱۳۶/۲۶۱/۶

ایرانی‌دلاوری درروزگار «همای»که بفرمان‌همای به‌فرماندهی سپاهی به رویاروئی با رومیان که مرزبانان ایران را کشته بودند مأمور شد.داراب در سپاه رشنواد نامنویسی‌کرد وپس ازآنکه همای‌این سپاه را سانیدید، رشنواد سپاه به روم‌کشید؛ اما در راه باران و رعد و برق شدید درگرفت و رشنواد را نگران ساخت و سپاه خیمه‌های خود برافراشتند اما داراب‌که ساز وبرگ وخیمه‌ای نداشت و ویرانه‌ای رونهاد و در زیرطاق آن، تنها بخفت. رشنواد که گرداگرد سپاه می‌گشت چون به این ویرانه نزدیک شد آوایی شنید:

که ای طاق آزرده ، هشیار باش / پسرین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت / بیامد به زیر تو اندر بخفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد / که این بانگ رعدست گر تند باد

→

بود واز سوی قیصر به‌نزد بهرام‌گور آمد اما چون بهرام برای نبرد با خاقان‌چین به‌شمال ایران رفته‌بود.نرسی این رسول‌را درکاخی جای‌داد ولی رسول بیمارگشت وچون بهرام بازگشت اورا به حضور پذیرفت و موبدان را به پاسخ پرسشهای او گماشت و موبدان وی را آزمودند و بهرام او را گسیل داشت. (شاهنامه ، ج ۷، ص۴۰۱).

رشتن Raštan دارای‌بزرگ ابن‌بهمن... «وزیری داشت عاقل و با رای وتدبیر، رشتن نام.» (فارسنامه ، ص۵۵).چون دارای داراب به پادشاهی رسید «با وزیر پدرش رشتن کین‌ور بود به سبب آنکه کودکی همزاد او بود بیری نام و سخت دوست می‌داشت اورا واین بیری با وزیر پدرش بد بود و قصد او می‌کرد. پس وزیر بیری را زهر داد وبکشت و وزیر پدرش از وی نفور شد ... و با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث‌کرد برقصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخلیط آن وزیر بود. دارا وزارت خویش به برادر بیری داد ومردی بی‌معرفت و ظالم بود.» (فارسنامه ، ص۵۶).

دگر باره آمد ز ایوان خروش / که ای طاق‌چشم خرد را مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر / ز باران مترس این سخن یاد گیر

۱۴۴/۲۴۲/۶

چون رشنواد برای بار سوم این آوا را شنید کسان بدرون ویرانه فرستاد تا پدانند که چه کسی درآنجا خفته است وچون دانست که داراب است اورا بنزد خود فرا خواند وجامه‌های گرانبها بخشید و اسب و زین زرین ستام وتیغ ونیام زرین داد واز نژاد وی پرسید و داراب نیز براستی رشنواد را پاسخ داد. رشنواد فرمود تا گازر و زن وی را به نزد او آوردند وخود سپاه به روم کشید و در آنجا درنتیجهٔ دلاوریهای داراب پیروزشدوچون بازآمد زن ومرد گازر را بهآن طاق ویران آورده بودند. رشنواد ازآن دو پرسشها کرد ویقین یافت که داراب کسی جز فرزند همای نیست بنابراین نامه‌ای به همای نگاشت وداستان داراب وخواب و ویرانه ونبرد با رومیان را با وی در میان نهاد و بدین‌ترتیب همای فرزند خود را باز یافت و داراب به پادشاهی ایران رسید (← داراب، همای).[۱]

۲۰۴/۶ ، ۱۸۸/۳۶۴ ، ۱۶۳/۳۶۳، ۱۵۲/۳۶۲ ، ۶/۳۶۱/۱۳۲و۱۳۴و۲۶ ج ۲۵۰/ و ۲۵۵ و ۲۶۰ ، ۱۳۸/۳۶۷ و ۲۴۳ ، ۲۱۸/۳۶۶ و ۲۲۷ ، ۱۹۱/۳۶۵ ۲۷۱/۳۶۹ ، ۳۶۸

رشنواد Rašnavad[۲]

منادیگری نام او رشنواد / گرفت آن سخنهای خسرو به یاد

۵۵۰/۸۴/۸

منادیگری که فرمانهای خسرو انوشیروان را به اطلاع مردم وسپاهیان می‌رسانید.

---

۱) یوستی این نام را Rašnwad ضبط کرده وآن را ازلغت اوستایی rašnu و rašni دانسته است. (نامنامه، ص۲۵۹) . این نام در مجمل‌التواریخ «رشنواد» آمده است . «واندر عهد همای چهرآزاد . . رشنواد سپهبد بود .» (ص۹۲) . در برهان، نیز این‌نام به‌صورت «رشنواد»ضبط شده‌است. (ج۲، ۹۵۳) در غررثعالبی نیز «رشنواد» و همانند شاهنامه است (شاهنامهٔ ثعالبی ، صص ۱۸۲و۱۸۳) معنی این نام را «دانشگو» نوشته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۸۱).
۲) درنسخه «شیرزاد» (۸/۸۴/۲۱ح)، ولف این‌نام را به‌صورت «رشنواد» ضبط نکرده است (فهرست ولف ، ص۴۳۶)، و آنرا «شیرزاد» آورده است (همان‌کتاب، ص ۵۸۶) .

رضوان Rezvān

به کشور گفت آنکه خرم بهشت
ندید و نداند که رضوان چه کشت
۱۷۶۷/۱۱۴/۳

فرشتهٔ موکل بر بهشت (فردوس) در نظر مسلمانان، دربان و نگهبان جنت (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۵۹۷).

۱۸۶/۸۵/۴ ؛ ۱۷۶۷/۱۱۴/۳

رغمان

چو شیروی و مستوی یزدان پرست
چو رغمان که رخ جست چون پیل مست
ج۱۵/۴۲۲/۸

نام یکی از سرداران ایرانی روزگار هرمز که به خسرو پرویز پیوست.[1] (؟)

روح القدس Rūho,l,qodos

بـه زنـار شماس و روح القدس
کزین پس مرا خاک عرا ندلس...
۹۶۱/۵۹/۷

«... حضرت جبرئیل ...» (آنندراج، ص ۲۱۳۶). در عربی به معنی روان پاک است و شبیه Spanta mainyu در مذهب زردشت می باشد که به معنی روان مقدس می باشد (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۱۸).

رودابه Rūdābe(h)[2]

چو خورشید پور اختر ایران ابی
چو سیندخت ومرودابه ماهروی
۳۵۴/۱۵۹/۱

---

۱) این کلمه در نسخه های شاهنامه به صورت «رغمان چو شخجست ...» (۱۷۴۱/۴۲۲/۸)، همچنین «رعمان» آمده است (۴۲۳/۸). ولف این کلمه را بدین صورت ضبط نکرده و این نام در نامنامهٔ یوستی نیز نیامده است و به نظر می رسد که ضبط نسخهٔ مورد مثال درست نباشد.

۲) این نام که ثعالبی در غرر آن را «روذاوذه» آورده است به نظر نلدکه از نامهای اصیل ایرانی است که در پهلوی Rūtābak بوده است (حماسهٔ ملی ایران، ص ۱۱).

←

دختر مهراب شاه کابل و سیندخت.[۱] چون زال به کابلستان رفت یکی از همراهانش او را گفت که مهراب را دختری است:

... ز سرتابه پایش به کردار عاج — به‌رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
بر آن سفت سیمینش مشکین کمند — سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان — ز سیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش به سان دو نرگس به‌باغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو به سان کمان طراز — بر او توز پوشیده از مشک ناز
بهشتیست سرتاسر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته

۳۱۹/۱۵۷/۱

زال با شنیدن این وصف، نادیده به رودابه دل بست و پیوسته در اندیشهٔ رودابه بود. از آنسو نیز چون مهراب پس از دیدن زال به کاخ خود بازآمد برای زن و دختر خویش زال را وصف کردن گرفت:[۲]

به گیتی در، از پهلوانان گرد — پی زال زر، کس نیارد سپرد
چو دست و عنانش بر ایوان نگار — نبینی نه بر زین چنو یک سوار
دل شیر نر دارد و زور پیل — دو دستش به کردار دریای نیل
رخش پژمراننده ارغوان — جوان سال و بیدار و بختش جوان

۳۴۸/۱۶۰/۱

درمورد معنی این نام نیز برخی آنرا فرزند تابان یا دارای رشد و نمو معنی کرده‌اند (**فرهنگ شاهنامه**، ص ۱۴۸) (=رود به‌معنی فرزند و رشد و رویندگی + آب به‌معنی تابش و جلوه) اما برخی نیز معنی آن را دروی تابنده، گفته‌اند (مهندس حامی در برنامهٔ تلویزیونی ایرانزمین، و **شاهنامه**، ص ۲۶۱). نلدکه معتقد است که فردوسی برای آنکه رودابه آسانتر از رودابه بوده است آنرا به کار برده است زیرا رودابه را می‌توانسته است قبل از کلمه‌ای که با حروف بیصدا شروع می‌شده است نیز به کار برد (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۳۱؛ ج ۴، **حماسه‌سرایی در ایران** ص ۵۲۵؛ **مجمل‌التواریخ**، ص ۲۵).

۱) داستان رودابه و زال درغرر بسیار بداستان این دو درشاهنامه شبیه است (غرر، صص ۷۴–۱۰۳؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۴۳–۴۸).

۲) «قسم به خدا که تا حال جوانی بدین زیبایی و سلحشوری وبزرگی و نجیبی و با هوشی و مهربانی و پاکی ندیده‌ام ولی در عین تلالو شباب مویش سپید است.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۴۴ و ۴۵).

رخسار رودابه با شنیدن این سخنان گندرگون و دلش پر از مهر زال گشت و بی‌قرار و آرام، آرزوی دیدار زال را در دل بپرورد واین راز را با پرستاران ترک خویش درمیان نهاد اما آنان اورا سرزنش کردن گرفتند:

که آن را که اندازد از بر پدر — تو خواهی که گیری مراو را به بر
که پروردهٔ مرغ باشد به کوه — نشانی شده در میان گروه
۲۹۲/۱۶۲/۱

ترا با چنین روی و بالای و موی — ز چرخ چهارم خور آیدت شوی
۲۹۷/۱۶۲/۱

رودابه خشمگین گشت و به‌آنان پاسخ داد:

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین — نه از تاجداران ایران زمین
به بالای من پور سامست زال — ابا بازوی شیر و با برز و یال
۳۰۲/۱۶۲/۱

کنیزان ناگزیر خاموش ماندند و به فرمان رودابه خودرا به دیبای رومی و رنگ و بوی بیاراستند و به ساحل رودی که زال درکنار آن لشکر زده بود شتافتند و به گل چیدن پرداختند. زال آنان را دید و شناخت و به‌شکار هشتسار پرداخت[1] و کنیزان رودابه نیز با فرستادهٔ زال از زیبایی رود به دخترمهراب سخن گفتند:

دو نرگس دژم و دو ابرو به خم — ستون دو ابرو چو سیمین قلم
دهانش به تنگی دل مستمند — سر زلف چون حلقه پای بند

زال کنیزکان را هدیه فرستاد و با آنان گفتگو کرد و از آنان خواست تا ورا به دیدار رودابه برند وکنیزان پذیرفتند وبه نزد رودابه بازگشتند و با وی از زال سخنها گفتند و از وی خواستند تا برای دیدن زال چاره‌ای بسازد.

رودابه دستور داد تا خانه‌ای زرنگار را که با چهرهٔ بزرگان نگارگری‌شده بود به‌دیبای چین وطبقهای زرین بیاراستند ومی ومشک و عبیر درآن ریختند و جامهای پیروزه و زر و گلاب روشن فراهم ساختند و همه‌جا را به گل زیور بخشیدند وآنگاه پرستنده‌ای را به‌نزد زال فرستاد واو را به نزد خود فراخواند و زال به کاخ روی نهاد:

چو از دور دستان سام سوار — پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد — که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
۵۴۱/۱۷۱/۱

---

۱) «زال به‌شکار گوش وغار وحشی پرداخت.» (همان کتاب، ص۴۵).

زال بزچون رودابه را از پایین دیوارهای کاخ بدید اورا ستود واز او خواست تا چارهٔ راه دیدار بجوید و رودابه نیز رنف‌کمند آسای خود را گشود و از بام فرو آویخت و زال را گفت

بگیر این سیه گیسو از یک سوم¹ ز بهر تو باید همی گیسوم

۵۵۵/۱۷۲/۱

زال، گیسوی رودابه را بوسید وکمند بر کنگرهٔ کاخ افکند وفراز رفت و رودابه به نزدیک وی‌آمد و اورا نماز ببرد و با هم به‌خانهٔ زرنگار رفتند و همه‌شب بوس‌بود وکنار ونبید وسرانجام زال با رودابه پیمان‌بست‌که بی‌پروا از دشواریها ومخالفت منوچهرشاه و سام ومهراب رودابه را به همسری برگزیند:

بدو گفت رودابه ، منهم چنین پذیرفتم از داور کیش و دین
که برمن نباشد کسی پادشا جهان آفرین برزبانم گوا
جز از پهلوان جهان زال زر که با تخت و تاجست و با زیب و فر

۵۸۲/۱۷۴/۱

آنگاه زال بسرای خود بازآمد ونامه‌ای به سام نوشت واز او اجازه خواست تا با رودابه ازدواج کند و سام پس از آنکه با ستاره‌شناسان به رایزنی پرداخت ، درخواست زال را پذیرفت وبه ایرانشهر شتافت تا منوچهرشاه را نیز بااین پیوند همداستان‌کند (مشکل پیوند زال و رودابه درآن بودکه مهراب پدر رودابه از نسل‌ضحاک بود وایرانیان پیوند با خاندان ضحاک را شوم و بدفرجام می‌دانستند). زال منوچهر را با خود همراه ساخت و زال را آگاه‌کرد و رودابه نیز پدر و مادر خویش را از مهر خود به زال خبر داد و آنان را به پیوند خود با زال همداستان ساخت .

سام و زال به کابلستان آمدند ودر جشنی که مهراب آراسته بودحاضر شدند:

بخندید و سیندخت را سام گفت که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت هدیه کجاست اگر دیدن آفتابت هواست

۱۴۳۸/۲۴۲/۱

---

۱) «... رودابه برقع برافکنده گفت: شاها این افتخار نصیب تست که کمند گیسوانم را کمک گرفته به نزد من آیی. زال از بسدی گیسوان او به حیرت اندر گشته گفت حاش لله که چنین جسارتی کنم. پس کمربند بگشود و بر یکی از دندانه‌های دیوار افکنده بدان وسیله بربام قصر قرار گرفت» (همان‌کتاب، ص۳۶).

چنین داد پاسخ بـه سیندخت سام | کـه از من بخواه آنچه آیدت کام
۱۴۲۹/۲۴۴/۱

وآنگاه، سیندخت، سام را بهخانه‌ای زرنگار که رودابه را درآن چون نگارآراسته بودند برد:

نگه کـرد سام اندر آن ماهروی | بکابك شگفتی بماند اندر اوی
ندانست کش چـون ستاره همـی | براو چشم را چـون گشاید همـی
بفرمود تـا رفت مهراب پیش | بـبستند عقدی بـه آیـین و کیش
۱۴۴۲/۲۴۴/۱

بـه یك تختشان شـاد بنشاندند | عقیق و زبـرجـد برافشانـدنـد
۱۴۴۴

زال وسام، پس ازآنکه ماهی را درکابلستان بسر بردند با رودابه ومهراب وسیندخت به سیستان رفتند و سام پادشاهی آن سرزمین را بهزال بخشید و خود بهگرگساران و باختر رفت.

از پیوند زال و رودابه روزگاری دراز نگذشته بود که رودابه باردار شد و بههنگام زادن به تدبیر سیمرغ پهلوی او را شکافتند و رستم بهجهان پا نهاد.[1]

رودابه درمرگ مهراب بهسوك نشست وچون اسفندیار درنخستین‌روز نبرد با رستم، او راز خمهای فراوان زد:

ز سر برهمی کند رودابـه مـوی | برآواز ایشان همـی خست روی
۱۲۱۱/۲۹۹/۶

ودر مرگ رستم نیز سوکی درخور داشت وسوگند خورد کـه هفته‌ای را لب از خوردن باز بندد تا بمیرد اما گرسنگی بر وی چیره شد و ناتوان گشت تاآنکه شبی در باغ ماری مرده را درآب بیافت وخواست آن را بخوردکه همراهانش مار را از وی‌بستدند و بدین‌سان گرسنگی چیرگی خودرا برغم نشان داد.[2] ازچگونگی‌مرگ رودابه در **شاهنامه** سخن نرفته است.

---

۱) در **غرر** از سیمرغ و پهلو شکافتن رودابه سخن نرفته است. «چون موقع وضع حمل رسید با زحمت بسیار و درد شدید طفلی از او متولد شد ...» (همان‌کتاب، ص ۴۷).

۲) این داستان در **غرر** چنین آمده است. «چون سوز وگداز رودابه مادر رستم بهحداعلی رسید زال را گفت‌آیا در روزگار دردی سخت‌تر ازاین رنج‌که ما درآنیم ←

اوصاف رودابه در شاهنامه: **افسر بانوان جهان**: (۱/۱۶۱/۳۸۷)؛ ماه: (۱/۱۶۳/۴۱۳)؛ ماه کابلستان: (۱/۱۶۴/۴۲۳)؛ خورشید کابلستان: (۱/۱۶۷/۴۷۱) سروسهی: (۱/۱۶۸/۴۹۳)؛ دخت خورشیدروی. (۱/۱۷۱/۵۳۵)؛ فرخ همال: (۱/۱۷۴/۵۸۶)؛ دیوزاد. (۱/۱۸۰/۶۹۳)؛ سرو روان (۱/۱۸۲/۷۳۰)؛ ماه نو (۱/۱۸۲/۷۳۲)؛ گوهر نابسود: (۱/۱۸۹/ح۱۰)؛ گور زبان: (۱/۱۹۰/۸۵۰) گلستان. (۱/۱۹۰/ح۱۱)؛ خورشید مشرق: (۱/۱۹۱/۸۵۷)؛ پری: (۱/۱۹۱/۸۵۷) دختر دلشده: (۱/۱۹۱/۸۶۲)؛ ماه دلشده: (۱/۱۹۱/۸۶۳)؛ دخت ناپاک تن: (۱/۲۰۷/۱۰۸۳)؛ عروس: (۱/۲۱۴/۱۱۸۷)؛ بچه اژدها: (۱/۲۱۴/۱۱۸۸) مهرسار: (۱/۲۱۵/ح۱۳)؛ دختر پاک تن. (۱/۲۱۶/ح۳)؛ آفتاب: (۱/۲۳۳/۱۴۳۸)؛ خرم بهار: (۱/۲۳۳/۱۴۴۰) **ماه بیجاده لب**: (۱/۲۳۴/ح۳)؛ سرو آزاده: (۱/۲۳۵/۱۴۶۵)؛ **چار الفرور**: (۱/۲۳۵/۱۴۶۶)؛ **مادر نیکخو**: (۲/۹۰/۲۷۴) **روشن پرهنر** (۲/۲۴۴/۹۹۰)

، ۱۶۷/۴۶۸و۴۸۳ ، ۱۶۱/۳۹۸ ، ۱۶۰/۳۷۳ ، ۹/۱۵۹/۳۵۴و۳۵۶و۸ ح
۱۸۲/۷۳۲، ۱۷۶/ح۶، ۱۷۳/۵۸۰و۸ ح، ۱۷۲/ح۷، ۱۶۹/۵۱۱و۸ح و ۱۱ ح
و ۸ ح، ۱۸۷/۸۱۳، ۱۸۶/۷۸۹، ۱۸۴/۷۵۲و۷۵۸و۷۶۲و۷۶۹، ۱۸۳/۷۴۹
۱۹۱/۸۵۲و۸۵۹و ۱۳ح، ۱۹۰/۸۴۲و۸۴۵و۸۰۷، ۱۸۹/ح۱۰، ۱۸۸/۸۱۸
۲۱۳/۱۱۶۵و۱۱۷۶، ۲۰۹/۱۱۰۳، ۲۰۷/۱۰۸۱، ۲۰۶/ح۱۰، ۱۹۸/ح۵
۲۳۵/ح۹ ح۱۳، ۲۳۲/۱۴۳۷ ، ۲۲۹/۱۳۸۹، ۲۲۸/۱۳۷۸، ۲۱۵/ح۱۳
۲۷۱/۱۵۹؛
۲۵۸/۱ ،۳/۹۰/۲۷۳؛
۳۵۱/۱۵۱ ،۳/۳۴۰/۳۱۷و۳۲۵؛
۳۴۰/۳۱۴ ،۲۹۲/ح۸ ،۲۹۱/۱۲۱۱ ،۲۳۷/۳۲۴ ،۶/۲۳۴/۲۷۷

هست؟ زال گفت بلی، گرسنگی. رودابه به قسم یادکرد که لب به چیزی نزند تا بمیرد... پس از یک هفته به جنون گرسنگی گرفتار آمد. لاعلاج به مطبخ رفت، قضا را در دیگ متروکی مارسیاه مرده‌ای یافت. آن‌را برداشته به‌دهان برد که تناول کند که کنیزان رسیده از دستش گرفتند وغذا بدو خورانیدند. خوردن غذا فکرش را راحت وعقلش را به سرباز آورد و گفت حق به‌جانب زال بود که می‌گفت گرسنگی سخت ترین دردهاست.» (همان کتاب، ص ۱۷۷).

رودکی Rûdaki [1]

گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر رودکی خواندند
۳۴۶۱/۲۵۵/۸

شاعر بزرگ ایرانی که به فرمان امیر نصر سامانی برای به شعر درآوردن **کلیله** پارسی دری مامور شد و گزارنده‌ای را در پیش وی نشاندند و رودکی **کلیله** را به نظم درپیوست.

۳۴۶۱/۲۵۵/۸ د ح۵

روزبه Rûzbeh [2]

به موبد چنین گفت کای روزبه
دریغست ویران چنین خوب ده
۲۸۲/۲۲۷/۷

نام موبد بهرام گور که با «مهی بخشیدن» به مردم روستایی که بهرام را چندانکه

---

۱) «ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم» (الانساب سمعانی، به نقل از **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۱، ص ۳۷۴) متولد در اواسط قرن سوم و به سال ۳۲۹ در مولد خود یعنی قریهٔ بنج (یا بنج رودک) درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

از ابیات و قطعات و قصاید و غزلهای معدودی که از رودکی باقی مانده بنیکی می‌توان دریافت که این شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بوده است... حداقل اشعار او را به صدهزار بیت تخمین زده‌اند و برخی تا حدود ۱/۳۰۰/۰۰۰ بیت گفته‌اند... مهمترین اثر رودکی که اکنون جز ابیات پراکنده‌ای از آن باقی نمانده **کلیله و دمنهٔ** منظوم است. ترجمهٔ عربی این کتاب در عهد امیر نصر بن احمد و به فرمان او به‌دست ابوالفضل محمد بلعمی صورت گرفت. در مقدمهٔ **شاهنامهٔ** ابومنصوری آمده است: «پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به‌دست مردمان اندرافتاد و... رودکی را فرمود تا به‌نظم آورد و **کلیله** اندر زبان خرد و بزرگ افتاد...» (**تاریخ ادبیات در ایران**، صص ۳۸۰ - ۳۸۲؛ **بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، صص ۲۲ و ۲۳؛ **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۳۱۵؛ **تاریخ ادبیات ریپکا**، صص ۲۳۴ - ۲۳۷).

۲) این نام در **غرر ثعالبی** نیامده است.

بایست گرامی نداشته بودند آن روستا را به ویرانی کشاند و سال دیگر به فرمان بهرام به‌آبادی آن ده مامور شد و بدان روستا رفت و پیرمردی را یافت و مهتری به‌وی بخشید و آن پیر بـه آباد نی ده پرداخت و همهٔ ده‌نشیان بازآمدند و ده را آباد ساختند.

شاه بهرام سه‌سال بعد باردیگر بدان ده بازآمد و ده را آبادان یافت و روزبه را گرامی داشت اما چون درشهر اصطخر بعضی از زنان مشکوی خودرا بی‌تخت عاج و تاج زر دید روزبه را سرزنش کردن گرفت. (۳۷۵/۷).

۳۸۲/۳۲۷/۷۴، ۳۹۶و۳۹۴/۳۲۸، ۴۱۹و۴۱۴/۳۲۹، ۴۳۹/۳۳۰، ۷۱۷/۳۴۶
۷۶۰/۳۴۸، ۹۵۰و۹۴۶/۳۵۹، ۱۲۴۰/۳۷۵

روستم Rōstam [1]

که آمد ابا پادشا دروستم
به مقدار صد مرد با او حشم
ج۱۰/۵۲/۵

رستم، ← رستم.

---

۱) نام رستم بدین صورت تنها در یک نسخه از **شاهنامه** آمده است که به‌نظر می‌رسد الحاقی باشد. ولف نیز از این صورت یاد کرده است (**فهرست ولف**، ص ۴۵۰). عبدالقادر در ذیل واژهٔ رستم این بیت را آورده است:

به توران بیاید حود و روستم
وزایشان نماید به ما بر رستم

(**لغت شهنامه**، ص ۱۰۵) و (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۱۳۲ ح ۷) دربارهٔ صورتهای مختلف نام رستم و اینکه «شکل اصلی اسم رستم یا اقلاً یک شکل انتقالی آن همه جا از بین رفته بود.».

روشندل پارسی

چنین گفت روشندل پـارسی
که بگذاشت با کام دل چارسی
۲۳۰/۹ ۴۹۸۶

پیرمردی کهنسال که صدوبیست‌سال عمر کرده بود و فردوسی ازاو باصفت «روشندل پارسی» یاد می‌کند. او داستان خسروپرویز را برای فردوسی روایت کرده بود.

زن پاکدل دختر من بخواه
بدارش به آرام بر پیشگاه
کجا مادرش «روشنک» نام کرد
جهان را بدو شاد و پدرام کرد
۳۶۸/۲۰۵۲/۶

روشنک Rowšanak [1]

دختر دارای داراب است.[2] دارا بر بسترمرگ افتاده بود که اسکندر به بالین وی آمد. دارا از اسکندر خواست تا روشنک را به زنی گیرد و با او بنیکی رفتار کند،

---

۱) این نام [در اوستا raoxšna ، روشن؛ یونانی شده Rōxāne]؛ «درروایات ایرانی نام دختر دارا (داریوش سوم) است که اسکندر با او ازدواج کرد. اما در این نام خلطی شده و آن اینکه دختر داریوش سوم که زن اسکندر شد استاتیرا Statira نام داشت وآریان(کتاب۷، فصل۴، بند۴) نام اورا برسین (Barsine) نوشته. اسکندر بار دوم که به شوش آمد (۳۲۵ ق م) با او ازدواج کرد. اما رکسانه = روشنک زن دیگر اسکندر دختر یکی از بزرگان بلخ Baxtri به نام اوخشتره. (یونانی oxyastes = پارسی باستان uxšaθra). اسکندر درزمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ ق م در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ درآن سرزمین به‌دست وی افتاد. خاندان اوخشتره ودرمیان آنان روشنک به‌دست دشمن گرفتار شدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنک را به زنی گرفت. یکی از دژهای آن ناحیه که به‌دست اسکندر افتاد سوسیمیترس Sysimithres یاد شده که پدر روشنک فرماندار آن دژ بود. و آن درسر پل سنگین درجنوب فیض‌آباد کنونی در بدخشان واقع بود.» (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۳۱).

۲) در اسکندرنامه منثور، روشنک از زنان داراب و از فرزندان گودرز اصفهانی است (صص۱۰ و ۱۱).

روشنک نام دختری که از پیوند پسر فریدون و دختر ایرج پدید آمد (بلعمی، ص ۳۱).

چو رومی به نزد سکندر رسید
همه یاد کرد آنچه دید و شنید
۶۷/۱۰/۷

رومی

یکی از مردم روم؛ ← روم.

شاید فرزندی ازوی بیابدکه نام سفندیار را زنده سازد.۱

چون اسکندر پس از مرگ دارا به پادشاهی ایران نشست، نامه‌ای به مادر روشنک نوشت و روشنک را از او خواستگاری کرد و نامه‌ای نیز به‌خود روشنک فرستاد که:

پدر مر تـرا پیش، مـا را سپرد — وز آن پس شد و نام نیکی ببرد
چو آیی شبستان و مشکوی من — ببینی، تو باشی جهانجوی من
سر بـانـوانـی و زیـبـای تـاج — فروزندهٔ یاره و تخت عاج ...
بـه مشکوی ما باش روشن روان — تـوی در شبـستان سر بـانوان

۴۰/۸/۷

روشنک و مادرش پیشنهاد اسکندر را پذیرفتند و اسکندر ناهید مـادر خود را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان نزد روشنک فرستاد (۷/۱۰ و ۱۱) و دلارای، مادر روشنک نیز فرزند را جهیزی فراوان ساخت.۲

دلارای برداشت چـندان جهیز — که شد در جهان روی بازار تیز
شتر در شتر رفت فـرسـنگها — ز زرین و سیمین و از رنـگها
ز پـوشیـدنی و ز گستردنی — ز افـکـنـدنی و پـراکـنـدنی
از اسپان تازی به زرین ستام — ز شمشیر هندی به زرین نیام

۸۷/۱۱/۲

یکی مهد با چتر و با خادمان — نشسـت اندرو روشنک شادمـان

۹۱

شهر اصفهان را آذین بستند و از کاخ دلارای تا نیمهٔ راه درم و گوهر افشاندند و

---

۱) «...دارا وصیت کرد بخواستن دخترش روشنک و نگاهداشت ایرانیان و بمرد... اسکندر روشنک را بخواست و از این سبب ایرانیان هواخوی اسکندر شدند» (**مجمل التواریخ**، ص ۵۵؛ **بلعمی**، ص ۷۶).

۲) روایت دینوری در این مورد با **شاهنامه** مختلف است. دینوری می‌نویسد: «اسکندر... به مادر دارا و همسر او که در همدان بودند نامهٔ تسلیت آمیز نوشت و به مادر خودش که در اسکندریه به‌سر می‌برد نوشت تـا به سرزمین بابل روانه شود و دخت دارا (روشنک) را با بهترین جهیز بیاراید و به‌سرزمین فارس به‌سوی او بفرستد» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۶).

روشنک را به نزد اسکندر بردند و اسکندر برو برهمی جان فشاند (۱۲/۷) و پس از آن که پنج‌هفته با وی بود، اورا بدرود گفت (← اسکندر). اسکندر در دم مرگ به مادر خود سفارش کرد که فرزند روشنک، شه روم خواهد بود و چون روشنک از مرگ اسکندر آگاه شد به اسکندریه رفت و سوگواریها کرد.[1]

۳۶۸/۴۰۲/۶؛ ۲۳و۱۴/۷/۷، ۳۰/۸، ۷۲و۶۰/۱۰، ۹۱/۱۱۰، ۱۷۷۶/۱۰۴
۱۸۸۴/۱۱۰

رویین Rayin[2]

به نزد سیاوش فرستاد پیل / چو رویین که بود شهید نامدار
۱۲۲۵/۸۴/۴

پسر پیران دلاور تورانی است. رویین در چوگان‌بازی افراسیاب و سیاوش، به‌فرمان افراسیاب در گروه سیاوش بازی می‌کرد و چون پشسم و فرشیدورد اورا از کشته شدن سیاوش و خطری که هرکس را تهدید می‌کرد آگاه ساختند به چاره‌جویی به نزد پیران شتافت. چون بهرام گودرز درجستجوی تازیانهٔ خود به رزمگاه رفت و با دلاوران تورانی پیکار کرد و آنان را شکست داد پیران، رویین را به نزد وی فرستاد تا بهرام را زنده اسیر سازد، اما بهرام رویین را خسته ساخت[1] و رویین گریخت و به نزد پدر بازگشت:

چو رویین پیران ز تیرش بخست / پلان را همه کند شد پا و دست
۱۵۵۵/۱۰۶/۴

رویین در نبرد دوازده رخ نامهٔ پدرش را به نزد گودرز برد و گودرز را ستود و در برابروی دست به کش برد و سر فرود آورد و:

---

۱) ولف این نام را Rōšanag هم ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۴۵۱).

۲) این نام مرکب است از دو جزء: روی + ین (پسوند)، پهلوی Rodhen (از روی ساخته) ونولد، ۴۱۴ (برهان، ج ۲، ص ۹۸۲، ح ۳). مجمل این نام را «رویین» آورده است (ص ۹۰) و طبری آن‌را «روین» ضبط کرده و نوشته است: و قتل ایران... و من ولده مثل روین بن فیران (طبری، ج ۱، ص ۶۱۱). برهان می‌نویسد: «نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ به‌دست بیژن گیو کشته‌شد و نام پسر پیران‌ نویسه که او به‌دست بیژن کشته گشت.» (برهان، ص ۹۸۲).

سپهدار برجست و او را چو دود | به آغوش تنگ اندر آورد زود
ز پیران بپرسید وز لشکرش | ز گردان وز شاه وز کشورش
خردمند رویین پس آن نامه پیش | بیاورد و بگزارد پیغام خویش
۱۱۹۱/۱۵۲/۵
به رویین چنین گفت پس پهلوان | که ای پور سالار و فرخ جوان
تو مهمان ما بود باید نخست | پس این پاسخ نامه بایدت جست
۱۱۹۲

گودرز، سپرده‌ای نو و نشستگهی خسروی برای رویین فراهم ساخت و یک هفته از او شاهانه پذیرایی کرد و پس از یک هفته او را فرا خواند و پاسخ نامهٔ پیران را بنگاشت:

پس آن نامه را مهر کرد و بداد | به رویین پیران، ویسه نژاد
۱۳۲۹/۱۶۰/۵

و اورا گسیل داشت. رویین در نبرد دوازده رخ با دلاوران ایرانی روبروشد ولی تاب ایستادگی نیاورد و:

بیفگند شمشیر هندی ز مشت | به نومیدی از جنگ بنمود پشت
۱۵۳۰/۱۷۲/۵

رویین یکی از یازده دلاور تورانی بود که دراین نبرد سرنوشت‌ساز در برابر یازده دلاور ایرانی قرارگرفتند. رویین پس از نبردهای فراوان از بیژن که هماورد او بود شکست خورد و بیژن:

زد از باد برسرش رومی ستون | فرو ریخت از ترگ او مغز و خون
۱۹۰۴/۱۹۶/۵
به زین پلنگ اندرون جان بداد | ز پیران ویسه بسی کرد یاد
۱۹۰۵
کمند اندر افگند و برزین کشید | نه کس که تیمار رویین کشید
۱۹۰۸

و افراسیاب ازکشته شدن رویین بزاری نالید:

همی گفت زار ای جهان بین من | سوار سرافراز رویین من
۲۴۲/۲۳۹/۵

---

۱) در **برزونامه** از رویین به عنوان دمه و پسکان پور پیران کرده یاد شده است که برزو را یاری می‌داد (ج ۶، صص ۱۴۵ و ۱۴۶).

۱۳۲۵/۸۶/۳، ج۱۹/۱۵۵، ۲۳۸۸/۱۵۶؛
ج۳۲و۱۵۰۳و۱۵۰۲و۱۴۹۹/۱۰۵/۴، ۱۵۰۵/۱۰۶، ج۳و۲۷۱/۲۲۶،۷۸۲
/۲۵۹؛
۳۴۱/۱۰۵/۵، ج۲۵و۱۱۸۴و۱۱۸۲/۱۵۲، ج۹و۱۱۹۶و۱۱۹۱و۱۱۸۶/۱۵۳
۱۲۰۹/۱۵۴، ۱۳۲۹و۱۳۲۲/۱۶۰، ج۶و۱۳۳۴/۱۶۱، ۱۶۷۱/۱۸۱، ۱۸۱۰
/۱۸۹، ج۲۲و ج۱۷و۱۹۰۲و۱۹۰۰/۱۹۵، ۱۹۰۸/۱۹۶، ۲۴۲/۲۴۹، ۲۵۹و
۲۵۴/۲۵۰، ۴۲۲/۲۶۰

رویین Royin

چو سی و سه مهتر ز تخم پشنگ
که رویین، پیشاهنگ روز جنگ[1]
۱۵۷/۱۸/۴

دلاوری ایرانی که از خاندان پشنگ (پسر منوچهرشاه) بود و کیخسرو چون سپاه آراست تا با افراسیاب نبرد کند فرماندهی سی‌وسه مهتر از خاندان پشنگ را بدوی واگذار کرد. رویین داماد طوس سپهسالار بود.

رویین‌تن Royin, tan

چنین داد پاسخ که من بهمنم
نبیره جهاندار رویین تنم
۳۰۷/۲۳۳/۶

اسفندیار است. (← اسفندیار) فردوسی دربارهٔ کیفیت رویین‌تنی اسفندیار سخن نگفته است.

۳۰۷/۲۳۶/۶، ۱۶۷۳/۳۲۱

رهام Rohham[2]

چو طوس و چو گودرز کشواد گیو
چو خراد و گرگین و رهام نیو
۴۲/۷۸/۲

---

۱) بیت مورد مثال در چاپ بروخیم چنین آمده است.

چو سی و سه جنگی ز تخم پشنگ | که رویین بدی سازشان روز جنگ
نگهبان ایشان همی بود «ریو» | که بودی دلیر و هشیوار و نیو

(ص ۷۷۶، بیت ۱۷۲)

ولی از این رویین سخن نگفته است.

۲) این نام درطبری «لهام» (و در بعضی نسخه‌ها «والجام» و«ولحام») آمده است ←

پسر گودرز پهلوان ایرانی است.[۱] رهام از پهلوانان روزگار کاوس بود وهمانند برخی‌دیگر از دلاوران ایرانی، با رفتن کاوس به‌مازندران همداستان نبود ولی‌چون نتوانست شاه را از رفتن به مازندران منصرف سازد خود نیز با وی به مازندران رفت و در بند دیوسپید افتاد و پس از مدتی به‌وسیلهٔ رستم رها شد و در جنگ با شاه مازندران دلاوریها کرد (بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، رهام ازپهلوانانی بودکه دربزم رستم در نوند حاضر بود). چون رستم، از کاوس‌خشمناك شد و قصد بازگشت به زابل را کرد، رهام از دلاورانی بود که برای بازگرداندن رستم به چاره‌جویی پرداختند.

رهام، برای کینخواهی سیاوش، با رستم همراه شد و درسپاه کیخسرو به‌نبرد

→

(طبری، ج ۱، ص ۶۱۴، ح a). برهان رهام‌رابروزن‌غلام ضبط کرده‌است‌وعبدالقادر به‌فتح‌اول وتشدید ثانی (لغت شهنامه، ص ۱۰۵). امامؤلف این کلمه را Ruh·ham (ص ۲۵۵) و یوستی آن را هم Roham (نامنامه، ص ۲۶۴) و هم Raham (همان کتاب، ص ۲۵۷) آورده است. دکتر گرشه‌ویچ حدس می‌زند کـه صورت Rah·ham می‌تواند احتمالاً تغییرصورتی‌از raθa·θama باشد که θamnah در اوستا به معنی مراقبت کردن آمده است و رهام می‌بایستی معنی مراقب را داشته باشد (Mithra، ص ۱۷۴).

۱) نکته‌ای که در برخی از کتابهای تاریخ دربارهٔ رهام آمده است آن است که او را همان «بخت‌النصر» دانسته‌اند. مثلاً حمزه در سنی ملوك‌الارض آورده است: «غزی بخت‌نصربن ویو بن جودرز، فلسطین، حتی خرب مدینة اورشلیم (ص ۳۷) و در مجمل‌التواریخ می‌خوانیم که «لهراسب... بخت‌نصر را به‌زمین شام فرستاد به حرب جهودان تا بیت‌المقدس را خراب کرد و همه را برده‌کرد و دیگران را بکشت و او رهام گودرز بود و درکتب‌الاصفهانی نوشته‌ین ویوبن گودرز گوید و دیگر روایت‌ویوبن گودرز» (ص ۵۰). در همین کتاب همچنین آمده است که «بخت‌النصر: رهام گودرز از پهلوانان روزگار بهمن بود» (صص ۹۲ و ۴۳۶). در شهریارنامهٔ عثمان مختاری رهام و زال برای نبرد با ارهنگ دیو فرامی‌خوانند (ص ۷۷۹). مارکوارت آورده است‌که «درخوت Raxvat (تنتعار) را رهام پسر گودرز بنیاد کرد.» (شهرستانهای ایران، بند ۳۵) و (شرفنامه، ج Zernov-۷، ص ۳۱۷).

با تورانیان شتافت و فرماندهی سمت‌چپ سپاه پسر خود، گودرز را برعهده داشت درفش رهام بیرشان بود:

درفش جهـانجـوی رهـام بـبر	که بفراخته بود سر تا به ابر

۳۰۵/۲۷/۴

رهام در کلات با لشکر طوس بود و به همراه بیژن درکمین فرود سیاوش نشست فرود فراز آمد و با وی نبرد ساخته شد:

چو رهام گرد اندر آمد به پشت	خروشان یکی تیغ هندی به‌مشت
بزد بـر سـر کتف مـرد دلیر	فرود آمد از دوش دستش به زیر

۸۶۲/۶۲/۴

رهام، از طرف فریبرز که سپاهسالار ایران شده بود به‌فرستادگی نزد پیران رفت و او را به‌خاطر شبیخون زدن به سپاه ایران سرزنش کرد و پیران پس از آنکه وی را خلعت بخشید و یکماه به ایرانیان زمان داد تا توران را تـرک کنند، رهام را گسیل داشت.

رهام در آغـاز نبرد هماون، فرمـاندهی میمرهٔ سپاه ایران را عهده‌دار بود (۱۳۵/۴) وناموردنبرد با فرشیدورد تورانی گشت (۱۳۶/۴) وچون «بازورجادو» به افسون، برف و سرما بر سپاه ایران فرستاد، دانش‌پژوهی بـه نزد رهـام آمد و «بازور» را بسوی نشان‌داد و رهام پیاده به تیغ کوهی‌که با زور درآنجا بودشتافت و با شمشیرخود دست «بازور جادو» را قطع کرد و بلافاصله ابرها ازهم گسستند و رهام با دست‌بازور به‌سوی سپاه‌خود بازگشت و پدرخود گودرز را ازجادوگری بازورآگاه‌ساخت وخود بپدرنگه درپیشاپیش سپاه‌ایران به‌نبردپرداخت (۱۴۰/۴).

رهام، در شبیخون سه‌نفرهٔ دلاوران ایرانی به سپاه توران شرکت‌کرد (این سه نفر عبارت‌بودند از طوس‌وگیو و رهام) (۱۵۳/۴) و در هماون چون باحضور رستم دورهٔ جدیدی از نبرد آغاز گشت و اشـکبوس‌کشانی از ایرانیـان همـاورد خواست، رهام به نبرد با وی شتافت و با او بسختی درآویخت:

برآهیخت رهـام گـرز گران	غمی شد ز پیکار دست سران
چو رهام شد از کشانی ستوه	بپیچید ازو روی و شد سوی کوه

۱۲۴۸/۱۹۴/۴

و فرار رهام از اشکبوس، طوس و رستم را افسرده ساخت:

تهمتن برآشفت و با طوس گفت — که رهام را جام باده‌ست جفت
به می در، همی تیغ بازی کند — میان یلان سرفرازی کند
چرا شد کنون روی چون سندروس — سواری بُدکمتر از اشکبوس

۱۲۷۲/۱۹۴/۴

درهنگامی‌که رستم با خاقان‌چین نبرد می‌پیوست، گودرز، رهام را با دویست‌سوار به نگهداری پشت‌سپاه رستم گماشت (۲۵۱/۴) وچون رستم به نبرد با افراسیاب شتافت، رهام و بیژن با پولادوند تورانی درگیر شدند و برزمین افتادند. رهام پس از پیروزی رستم برافراسیاب با رستم به ایران بازگشت و چون ارمانیان به دادخواهی نزد کیخسرو آمدند، رهام در حضور شاه ایران بود.

رهام یکی از هفت دلاوری بود که با رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفتند و فرماندهی میسرهٔ سپاه ایران را در نبرد شبانه با سپاه افراسیاب به عهده داشت.

رهام پس از شرکت در رایزنی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب به همراه گودرز به توران شتافت و گودرز درنزدیکی «کنابد» اورا به نگهداری میسرهٔسپاه ایران فرمان داد و رهام با هومن که به نبرد با ایرانیان آمده بود روبرو گشت، اما چون دستوری نبرد نداشت از پیکار با وی خودداری کرد (۴۸۳/۱۱۳/۵).

رهام درنبرد یازده‌رخ یکی‌از دلاوران ایرانی بود که با یازده‌تن از تورانیان جنگیدند، هماورد رهام درایں‌پیکار «بارمان» تورانی‌بودکه رهام پس از پیکار فراوان با وی‌سرانجام نیزه‌ای بسوی او پرتاب کرد که به ران بارمان خورد و او را از اسب فرود افکند و رهام نیزه‌ای دیگر برپشت وی کوفت که سنان نیزه در جگر بارمان جای گرفت و رهام:

فرود آمد از باره، کرد آفرین — ز دادار بر بخت شاه زمین
به کین سیاوش کشیدش نگون — ز کینه بمالید بر روی خون
به زین‌اندرآهخت وبستش‌چوسنگ — سر آویخته پایها، زیر تنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

درهمین نبرد چون‌گودرزپیران راکشت، رهام را به‌آوردن کشتهٔ پیران فرمان‌داد،

در نبرد تن بتن کیخسرو با شیده پسر افراسیاب، رهام درفش‌دار شاه ایران شد وکیخسرو سپاه را به فرمانبرداری از رهام دستور داده بود (۲۷۱/۵). در

همین پیکار بود که چون کیخسرو پیشنهاد شیده را برای پیکار پیاده پذیرفت:

بدو گفت رهــام کای تاجور بدین کار تــنگی مگــردان کمر
چــو خسرو پیــاده کند کارزار چه باید برین دشت چندین سوار
اگر پــای بر خــاك باید نهاد من از تخم کشواد دارم نــژاد
بمان تا شوم پیش او جنگ ساز نه شــاه جهــاندار گــردن فراز

۶۳۶/۲۳۴/۵

اما کیخسرو با شیده پیکار کرد و او را کشت و:

به رهام گفت این بد، بد سگال دلیر و سبکسر، مــرا بــود خــال

۶۷۲/۲۳۶/۵

ح۲۰، ح۸/۱۵۷، ۸۱۴/۱۲۰، ۶۲۳/۱۰۹، ۱۴۷/۸۳، ۸۶/۸۰، ۳۴/۷۸/۳،
۲۵۹۸/۱۷۰/۳۰، ۷/۲۵۱ ؛ ۶۶۹/۲۲۱، ح۲۳/۲۱۸، ح۱۱/۲۰۱، /۱۹۳،
۸۶۲و، ۵۶۸/۴۵، ح۱۶و ح۱۷، ۳۰۵و۳۰۱/۲۷، ح۱۱/۱۲/۴، ۲۶۳۲/۱۷۲،
و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵و۱۲۹۷و۱۲۹۸، ۱۲۸۱/۹۱، ۹۰۴/۶۶، ۸۵۹/۶۳،
۳۱۴/۱۳۵، ح۱۶، ۱۳۷/۱۲۴، ۸۷/۱۲۱، ۱۳۰۹/۹۳، ۱۳۱۰و ۱۲۸۸/۹۲،
ح۳/ ۳۸۸/۱۴۰، ۴۰۱و ۳۶۶/۱۳۹، ۲۶۸و ۲۷۱و۲۷۳، ۳۲۷/۱۴۶و۳۳۳،
۱۲۶۸و ۱۲۷۰، ۸۵۳/۱۶۹، ۸۰۶/۱۶۶، ح۶ و۵۸۷/۱۵۳، ح۱۹/۱۵۱، ۱۴۸،
/۶۵۲و۶۵۸و۶۵۹، ۴۴۱/۲۲۱، ۱۴۲۲/۲۰۳، ۱۲۶۱/۱۹۴و۱۲۶۲و۱۲۶۷،
۱۲۳۸/۲۹۰، ۱۳۲۲، ح۴/۲۸۹، ۱۲۱۸/۲۸۸، ح۱۰/۲۸۷، ح۳/۲۷۶، ۲۵۱،
/۲۹۵، ۲۹۸/۱۳۸۴/۲۹۸، ۱۳۸۷/۲۹۹، ۲۳/۳۰۲؛
ح۳۲، ۱۱۸۶/۷۷، ۸۸۷/۶۰ و۲۱، ح۴ و۶۷۷/۴۸، ح۶/۲۵، ۴۹۱/۰/۵،
ح۶/۱۰۳، ۳۰۲/۱۰۳، ح۹ و۲۳۱/۹۹، ۱۲۴/۹۳، ۸۲/۹۱، ۱۲۲۳/۷۹و،
و۱۱ح، ۱۸۰۷/۱۸۹، ۱۷۰۱/۱۸۲، و ح۲۷، ۵۴۴/۱۱۶، ۴۷۰/۱۱۲ و۴۷۹،
۵۹۴، ۵۸۷/۲۷۰، ۱۴۱/۲۴۳، ۲۰۴۷/۲۰۴، ۲۰۵۰و، ۱۸۸۴/۱۹۴و۱۸۸۸،
۹۶۲/۲۹۲، ۶۷۲/۲۷۶، ۶۶۲/۲۷۵، ۶۴۲/۲۷۴و ح۸، ۶۳۸/۲۷۳، /۲۷۱،
۲۷۶۱/۳۹۸، ۲۴۷۴/۳۸۲

رهام Robham [1]

پور خزروان (← خزروان رهام).

چــو بهرام پیروز گرامیان
خزروان ورهام و ایرسان
۱۳۲۸/۲۸۷/۷

ریو Rev

نگهبان ایشان همی بسود ریو
که بودی دلیر و هشیوار و نیو
بروخیم ۱۷۹/۷۷۶/۴،۳

بنابرضبط چاپبروخیمپهلوانی است ایرانی که ازبازماندگان پشنگ بود وفرماندهی گروهی راکه برای نبرد با افراسیاب نامزد شده بودند برعهده داشت.

یاقوت این کلمه را لغتاً بهمعنی‌حیله کننده (پارسی‌جدید، ریو،RĒW) و یوستی آن را مخفف ریونیز دانسته است (نامنامه، ص ۲۶۰ ؛ فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۰).

ریو [۱] Rev

چنین داد پاسخ مر او را لغوار
که ایشان‌ز‌شیرست گرد دسوار
ج۱۲/۵۰/۴

ریونیز ← ریو مر

ریو [۲] Rev

از دلاوران ایرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به همراه زریر به روم رفتند.

---

۱) به‌جای این نام در نسخه‌بهرام آمده است (۲۵/۳۸۷/۷ح و فهرست‌ولف، ص ۴۵۵).

۲) عبدالقادر در لغت شهنامه این بیت را آورده است

نگهبان ایشان همی ریو بود — دلیر و میکسار چون دیو بود

(ص ۱۰۷، ش ۴۳)

در ترجمهٔ بنداری از شاهنامه نیز «ریو» همان ریونیز است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۱۳).

۳) بنداری در ترجمهٔ شاهنامه در برابر این دوبیت:

نبیرهٔ جهاندار کاوس کی — ز گودرزیان هر که بد نیک پی

چو بهرام و شهپوردچون ریونیز — کسی کو سرافراز بودند نیز

چنین ترجمه کرده است: ... فلبسها و تسنم‌التحت واصطف بین یدیه‌الجوذرزیون مثل بهرام وساوه وریو و غیرهم من اولادالملوك... (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۱).

دکتر عزام در حاشیهٔ همین مطلب نوشته است:

عبارةالشاهنامه‌لاتعین ان هؤلاءالثلاثه من نسل‌گودرز (همان صفحه، ح ب).

→ ریونیز

ریوتیز Rêvtiz [1]

به پیش سپه گفته شد «ریوتیز»
که کاوس را بد چو جان عزیز
(لغت شهنامه، ص ۱۰۲)

پسر کاوس → ریونیز

ریونیز Rêvniz [2]

درفش پلنگینه پیکر گراز
پی «ریونیز»ست با کام و ناز
۵۲۸/۳۲/۴

دلاوری‌ایرانی درروزگارکیخسروکه با شاه ایران به توران رفت. ریونیزکه داماد طوس سپهسالار بودبدرفشی پلنگینه با پیکر گراز داشت و سالها بعد چون‌کیخسرو طوس‌را باسپاهی به توران‌زمین فرستاد وطوس برخلاف دستور شاه ایران ازجایی که برادرناتنی‌شاه، فرود، می‌زیست گذرکرد و با فرود به نبرد پرداخت، «ریونیز» داوطلب شد تا سر فرود را به‌نزدطوس برد و هرچه بهرام گودرز اورا اندرز داد و از این کار به‌دور داشت فایده‌ای نبخشید.

تخوار، برای فرود خصوصیات اخلاقی «ریونیز» را چنین شرح داد:

فریبنده و ریمن و چاپلوس دلیر و جوانست و داماد طوس

---

۱) بعضی اصل کلمه را ریـو دانسته و تیز، را قید گرفته‌اند و استناد بـدین شعر شاهنامه کرده‌اند:

نگهبان ایشان همی بـود ریو که بـودی دلیر و هشیوار و نیو
به گاه نبرد او بدی پیش کوس نگهبان گردان و داماد طوس

جهانگیری این نام را در ذیل ریو، آورده و برهان هم ریو، وهم ریوتیز، را یاد کرده ولی فردوسی درجای دیگر گفته:

جز از ریـونیز ، آن کو تـاجدار سرد گـر نباشد یك اندر شمار

و در اینجا نیز را به معنی همچنین می‌تـوان گرفت. در فهرست‌شاهنامه ولف هم در مادهٔ ریوتیـز آمده و ارجاع به ریونیـز کرده (۴۵۹). در ریونیـز گوید پسر کیکاوس،...، یوستی هم در نامنامهٔ‌ایرانی ص ۲۶۱ آرد: Rêvniz پسر شاوران برادر زنگه...، پسر زراسپ Zaraêp ، (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۰).

۲) در ترجمهٔ بنداری از شاهنامه این نام به‌صورت «ریو» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۰۷). این کلمه را به‌معنی «بیست کنندهٔ نیرنگ» دانسته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۳).

۶۵۴/۵۰/۴

«ریونیز» تنها پسر خاندان خود بود و چهل خواهر داشت و یکی ازخواهران‌وی زن «زرسپ» پسر طوس بود.

فرود با تیری «ریونیز» را برخاك افکند وکشت:

ز بالا خدنگی برد بر برش … که بردوخت با ترگ رومی سرش

بیفتاد و برگشت زاو، اسب تیز … به خاك اندر آمد سر ریونیز

۶۶۶/۵۱/۴

و طوس‌فرمان‌داد تابرفراز سپیدکوه، دخمه‌ای برای وی وزرسپ و فرود بناکردند.

۵۲۸/۴۳/۴، ۶۳۵/۴۹، ۶۶۴و۶۵۴/۵۰، ۶۶۶/۵۱، ۶۷۸/۵۲، ۷۳۱/۵۵، ۷۷۴/۵۸، ۹۲۹و۹۲۰/۶۷، ۱۰۰۸/۷۲، ۴۷/۱۱۸، ۶۰/۱۱۹، ۷۱/۱۲۰

ریونیز Rēvnīz

چو پیش سپه کشته شد «ریونیز» … که کاوس را بد چو جان عزیز

۱۴۰۰/۹۹/۴

دلاوری ایرانی که کهترپسر کاوس بود[1] و در نبرد ایرانیان و تورانیان در «لاون» که به‌سرداری برادرش فریبرز صورت گرفت کشته شد:

یکی تاجور شاه، کهتر پسر … نیاز فریبرز و جان پدر

سر و تاج او اندر آمد به خاك … بسی تاجور جامه کردند چاك

گیو او را چنین وصف می‌کرد:

چنویی نبود اندرین رزمگاه … جوان و سرافراز و فرزند شاه

نبیره جهاندار کاوس پیر … به تن کشته شد زار بر خیره‌خیر

فرود سیاوش و چون ریو نیز … به گیتی فزون زین شگفتی چه‌چیز

۱۴۰۴/۹۹/۴

---

۱) چنانکه از متن برمی‌آید ریونیز «نبیرهٔ کاوس بوده است اما درهمه‌جا اورا پسر کاوس گفته‌اند. شاید مقصود از شه دراین ابیات فریبرز باشد همچنانکه فردوسی سیاوش را نیز چند جا شاه می‌خواند. در **مجمل‌التواریخ** آمده است که ریونیز فرزند کاوس بودکه در رزم پشن کشته شد. اما بهار درحاشیهٔ همین‌مطلب می‌نویسد «این ریونیز به این سمت در **شاهنامه** نیست» (**مجمل‌التواریخ** ، ص ۲۹، ح ۴). بنداری نیز او را فرزند کهترکیکاوس می‌نویسد (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص ۲۱۳).

گیو از این ننگ که تاج ریونیز به‌دست دشمنان بیفتد با پیران نبردی سخت در-پیوست و درهمین نبرد هفتاد تن از خاندان کاوس کشته شدند اما:

جز از ریونیز آن سر تاجدار　　سزد گر نیاید کسی در شمار

۱۴۲۰/۱۰۰/۴

و بهرام گودرز که برای یافتن تازیانهٔ خود به رزمگاه رفته بود و کشتگان را می‌نگریست، ریونیز را دید که

تن ریونیز اندر آن خون و خاک　　شده غرق وخفتان براو چاک چاک

همی زار بگریست بهرام شیر　　که زار ای جوان سوار دلیر

۱۴۴۲/۱۰۲/۴

و بر او بزاری گریست:

نه فرزند کاوس کی ریونیز　　به جنگ اندرون کشته‌شد زار نیز

که کهتر پسر بود و پرخاشجوی　　دریغ آن جهان خسرو ماهروی

۵۱/۱۱۸/۴

۱۱۸/۵۰؛ ۱۰۴/۱۴۶۱؛ ۱۰۰/۱۴۲۱؛ ۴/۹۹، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۶ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۳ ح

۷۳۳/۲۵۶

ریونیز Rēvniz[1]

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز
چو بهـرام شیراوژن و ریونیز
۸۰۱/۵۸/۶

ایرانی دلاوری که از نژاد زرسپ بود و باسپاه زریر که برای بازگرداندن گشتاسپ به روم می‌رفتند بـه روم رفت و چون زریر تاج شاهی ایـران را به گشتاسپ داد ریونیز گشتاسپ را به شاهی ستود.

۶۱/۸۵۱ و ۲۲ ح، ۶/۵۸/۸۰۱

۱) فهرست ولف، ص ۴۵۹؛ شاهنامه، چ ۱، ص ۳۲۱ ← ریو.

ز

زاب: زو ← زو

زادشم Zādšam[1]

بیا، زادشم، شاه توران سپاه
که ترکش همی سود برچرخ و ماه
۹۴/۱۲/۲

شاه توران در زمان منوچهر که پدر پشنگ، پدر افراسیاب بود.[2] زادشم با ایرانیان در صلح و صفا می‌زیست و افراسیب به همین دلیل او را سرزنش می‌کرد:

اگر زادشم تیغ نسپردشی — جهان را به گرشاسپ نگذاشتی
میان را ببستی به کین‌آوری — به ایران نکردی مگر سروری
۷۹/۱۱/۲

اما اغریرث صلحجو، زادشم را می‌ستود و افراسیاب و پشنگ را از جنگ با ایرانیان برحذر می‌داشت:

نیا، زادشم شاه توران سپاه — که ترکش همی سود برچرخ و ماه
ازین در، سخن هیچ گونه نراند — به‌آرام‌بر، نامهٔ کین نخواند

---

۱) این نام در بندهشن به صورت «زیشم» یا «زایشم» فصل ۳۱، فقرات ۱۴ - ۱۹ بندهشن) ودر **نامنامه ایرانی**: zaešm آمده‌است (ص۳۷۸) این‌نام احتمالاً در **اوستا** zōišnu می‌باشد که بعداً به‌صورت zaešnu و zaišm درآمده و با تبدیل N به M به zaišm بدل شده است (از تقریرات دکتر گرشه‌ویچ) (۲۳۰ و Great Ban).- این‌نام را درمتنهای مختلف به گونه‌های متفاوت نوشته‌اند: بیرونی آن‌را ریشمن Rišman (۱۰۴/۹) و مسعودی آن‌را «زایشم» (۲/۱۳۱) ضبط کرده است. **برهان** این نام را بر وزن «چارخم» (به‌فتح شین) آورده است (ج۲، ص ۹۹۵).

۲) در **مجمل‌التواریخ** در ذکر نسب تور آمده است که افراسیاب بن‌پشنگ بن‌زاشن بن زادشم (ص ۲۸). ابن‌خلدون نیز می‌نویسد: افراسیاب بن‌پشنگ بن‌ایث بن‌ریشمن ترک (**مجمل**، ص۲۸ ج۱). بنداری این نام را «شم» نوشته است (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۸۳ و ج ۱ همان صفحه).

* **زاب zāb** ← زو. لغت زاب را به‌معنی بزرگ‌بعده نوشته‌اند (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۵؛ **کیانیان**، ص ۲۳۲).

اگر ما نشوریم بهتر بود — کزین جنبش آشوب کشور بود
۹۶/۱۲/۲

ایرانیان، تورانیان را از تخمهٔ زادشم می‌خوانند.

زادفرخ Zād Farrox[1]

سخن‌گفت پس زادفرخ به ماه — که ای نامداران فرخ نژاد
۸۲۱/۵۹/۹

از سرداران بهرام چوبین در روزگار هرمز ساسانی است، که چون بهرام مجلسی ساخت و برای گزینش پادشاه ایران به رایزنی پرداخت و گروهی خود بهرام را برای پادشاهی نامزد کردند، زادفرخ با پادشاهی بهرام مخالفت کرد و با ذکر پادشاهان گذشته و کارهای آنان نتیجه گرفت که

کس اندر جهان این شگفتی ندید — که اکنون به‌سوی به‌ایران رسید
که یکربعت شاهی چوخسروزگاه — سوی دشمنان شد ز دست سپاه
بگفت این و بنشست گریان ز درد — ز گفتار او گشت بهرام زرد
۸۸۱/۶۰/۹

۸۳۱ و ۸۳۰/۵۹/۹

---

۱) نامنامه، ص ۳۷۷؛ فهرست ولف، ص ۴۵۹. این نام در بعضی نسخه‌ها به صورت «رادفرخ» ضبط شده است (۹/۵۹/۹ح) و معنی آن نیکزاده شده است.

زابلی Zāboli

سر زابلی را به روز نبرد — به‌چنگنگ درآز اندر آرم بگرد
۱۰۸۱/۲۷۸/۴

وصف رستم است از قول افراسیاب.

۶۵/۱۰/۴ ، ۷۸/۱۱،۹۴/۱۲ ، ۳۴/۵۰/۱
۱۲ح/۱۶۴/۴، ۱۸۰۱/۲۷۸/۴، ۱۲۰۴/۲۸۷،۲۶۱۲/۴۹۰،۱۸۱/۲۴۵/۵،
۲۶۱/۴۳۹ ، ۷ح و ۵۰۹/۲۶۶ ، ۱۷ح و ۷۲۹/۲۷۹

زادفرخ ZādFarrox[1]

دگر «زادفرخ» که نامی بُدی
به نزدیک خسرو گرامی بُدی
۲۸۶۲/۲۲۸/۹

از سرداران خسروپرویز که بارسالار وی‌نیز بود. چون خسروپرویز در اواخر عمر از راه داد بگردید، زادفرخ با «گراز» محرمانه پیمان بست ولی همچنان در نزد خسروپرویز بماند.[2] گراز دوازده هزارتن از سپاهیان خودرا به‌نزد خسروپرویز به‌خره اردشیرفرستاد و خسروپرویز زادفرخ را به‌نزد سپاه روانه‌کرد تا آنان را به‌خاطر یاری دادن به‌قیصر ملامت‌کند و زادفرخ چنین‌کرد اما:

پیمبر یکی بد، به دل با گراز — همی داشت ازآب وز باد راز
۲۸۹۶/۲۳۲/۹

بنابراین سپاه را دل داد که خسروپرویز از راز آنان آگاه نیست و چون بار دیگر شه وی را به‌جستجوی عاملان اصلی پیوستن سپاه به‌قیصر فرستاد، زادفرخ خود با سپاه زبان برگشود که

شما را چرا بیم باشد ز شاه — به‌گیتی پراگنده دارد سپاه

---

۱) درنسخه «زادفرخ» (۲۱/۲۷۱/۹ ح)

۲) در غررثعالبی آمده‌است که «زادان فرخ» از خدمهٔ‌شاه بود که پس‌از آنکه شیرویه را از زندان‌رهانیدند اورا بمنزل«زادان فرخ» بردند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۴۴)، و «زادان‌فرخ» نزد پرویز رفت و اورا به مدائن انتقال داد و در منزل موبدان زندانی ساخت... (همان کتاب، ص۳۴۶).

اما در **فارسنامهٔ ابن بلخی** آمده است که «زادان‌فرخ» امیرحرس‌خسروپرویز بود روزی خسرو از وی پرسید «...کی عدد محبوسان چند است و فرمودکی همه را بباید کشتن. سی‌وشش‌هزارتن برآمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه‌زادگان... و رواداشت چنین خلایق را کشتن و از این سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف... که هیچ کس برجان خویش ایمن نبود... شیرویه را بزودی بیرون آوردند...» (ص۱۰۷).

کریستن‌سن زادان‌فرخ را رئیس نگهبانان محبس خسروپرویزمی‌نویسد که «چون خسروفرمان داد تا همه زندانیان را که عددشان به ۳۶۰۰۰ تن می‌رسید هلاک کند، زادان‌فرخ در اجرای این امر تعلل کرد و امرار وقت نمود و درحضور خسرو عذرها آورد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۷۱) ← فرخ‌زاد آزرمگان.

زاردشت zārdešt : زردشت(← زردشت و **فهرست واقعه** ص۴۶۰).

بزرگی نبینم به‌درگـاه اوی / که روشن کند اختر و ماه اوی
۳۹۱۳/۲۴۲/۹

وسپاه تحت تأثیر گفتهٔ زادفرخ:

همه یکسر از جـای بـرخاستند / به‌دشنـام لبهـا بیـاراستند
بشد زادفـرخ به خسرو بگفت / که لشکر همه بار گشتند و جفت
۳۹۱۸/۲۴۴/۹

زادفرخ بفریب از شاه خواست‌کـه دیگر اورا به نزد سپاه نفرستد و خسروکـه از شورش برادرش فرخ‌زاد آگاه بود به‌دلخواه وی رفتارکرد.

زادفرخ درعین آنکه در درگاه شاه بود و از بدگمانی شاه نگران، سپاه را برضد شاه برمی‌انگیخت و برآن بودکـه‌کسی دیگر را به‌شاهی برگزیند ، پس با «تخواره و سرداران دیگر همداستان شد و «شیروی» را از زندان رهانید وترتیبی دادکه خسروپرویز آنروز از این ماجرا آگاه نشود اما شب‌هنگام پاسبانان شهررا فرمودکه به‌نام قباد در هر پاسی از شب بانگ برآرنـد... و بدین‌سان خسرو از پادشاهی شیروی آگاه شد .. ← فرخ‌زاد آزرمگان

۳۹۰۳/ ۳۹۰۸و ۳۹۱۰ و ۳۸۹۰/۲۴۲ ، ۲۵ح و ۳۸۲۵و۳۸۲۳/۲۳۸/۹ ، و ۳۹۳۹ و ۳۹۴۱ و ۱۳ح ، ۳۹۱۸/۲۴۴ و ۳۹۲۳ و۳۹۲۴ و۳۹۳۰ ، ۲۴۴ ۴۰۳۱/۲۵۰و ۴۰۳۴، ۳۹۷۰/۲۴۷، ۳۹۴۸/۲۴۶ و ۳۹۵۴ ، ۳۹۳۱/۲۴۵ ۱۸ح/۲۸۱ ، ۲۸۰/۲۷۱ و ۲۰ح ، ۴۰۶۰/۲۵۲ ، ۴۰۴۹/۲۵۱ ،

رادوی← رادوی

زال: [1]Zāl

← پسر سام نریمان

پس، آراسته «زال» را پیش شاه
با زرین عمود و با زرین کلاه
گرازان بیاورد سالار بار
شگفتی بماند اندر او شهریار
۶۸۳/۱۴۸/۱

---

۱) «زال»و«زر» دوشکل‌یك‌کلمه‌اند وهردوبه معنای‌پیرهستند وهردو برای‌نام‌گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده‌اند» (حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۹، ح ۴).

«زال بروزن مال: پیروفرتوت سفیدموی باشد و نام پدر رستم نیزهست وچون او سفیدموی به وجود آمد به این نام خواندند.» (برهان، ج۲، ص ۹۹۸). ریشهٔ‌این نام در اوستا Zar (پیرشدن)، درهندی باستان Jāra-jar (پیرشدن)، بلوچیZāl (زن: زوجه). کلمهٔ «زره در فارسی نیز لغتی است در «زال» که «ر» به «ل» بدل ←

سام نریمان‌را فرزندی نبود[1] تا آنکه نگاری گلرخ و مشکمو از وی باردار گشت و فرزندی پسر به جهان آورد:

به چهره چنان بود، تابنده شید	ولیکن همه موی بودش سپید
پسر چون زمادر بر آن گونه زاد	نکردند یك هفته بر سام یاد

۵۱/۱۲۸/۱

تا آنکه پس از یك هفته دایه‌ای شیر دل داستان تولد کودك سپیدروی سپیدموی را با سام در میان نهاد و سام به دیدار فرزند شتافت اما چون فرزند را چنان دید:

سوی آسمان سر برآورد راست	رداد آور آنگـه فریـاد خـواست
کـه ای برتر از کژی و کاستی	بهی زان فزاید که تو خواستی...
چو آیند و پرسند گردنکشان	چه گوییم از این بچهٔ بد نشان
چه گوییم که این بچهٔ دیو چیست	پلنگ و دو رنگست و گرنه پریست

۶۷/۱۲۹/۱

پس سام که ننگ‌داشتن چنین فرزندی را بر نمی‌تافت فرمان داد تا او را برداشتند و از آن بوم به البرزکوه بردند[2] و بر ستیغ آن کوه نزدیك خانهٔ سیمرغ بنهادند و باز گشتند.[3] روزی براین بر آمد و سیمرغ به قصد آوردن غذایی برای فرزندانش از آشیان بیرون آمد و:

→ شده. زال یعنی مانند پیران سپید موی (برهان، ص ۹۹۸، ح ۱۰ ح ۱۰ و ۱۱). دکترسرکاراتی معتقداست که زروان‌پیر دراثر جابجایی اسطوره به شکل زال‌درآمده است (سخنرانیهای دومین جلسات بحث دربارهٔ شاهنامه، ص ۹۲).

۱) «در بندهای ۳۶-۴۰ بندهش‌چنین‌آمده‌است که‌سام شش جفت فرزند داشت و از هرجفت یکی نرو دیگری‌ماده وهردو را به نام‌بوده‌است وازمعانی‌نسبتاً مبهم‌چنین برمی‌آید که‌نام‌این‌شش‌حسب: دمنگ(پمنگ)،خسرو،مرگندگ (مهر گندگ)،اپرنگ، مپرنگ‌ودستان ازجمت‌دستان‌آنکه نربود ازهرشش‌پسر دیگر مشهورتر بوده است... حکومت سکانسی (سیستان) بر عهدهٔ دستان (زال) نهاده شد.» (کیانیان، ص ۱۰۲).

۲) در غرر ثعالبی،نام کوه ذکر نشده و آمده است که «سام... امرداد به قلهٔ کوه پرت بلندیش در افکنند» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۱ و متن اصلی غرر، ص ۶۹).

۳) اگرچه در تمام متون،سیمرغ،زال را می‌پروردامّا در مجمل‌التواریخ آمده است که «اندر عهد (منوچهر) زال ازمادر براد و سام او را بینداخت. چون پیش حکیم زاهدبزرگ‌گشت وبعدسالها‌سام او را باز آورد، منوچهر زال‌را بخواست‌و از دیدار او خیره ماند و خرم گشت از طالع او» (مجمل‌التواریخ، ص ۴۲).

یکی شیرخوارهٔ خروشنده دید زمین را چو دریای جوشنده دید
۷۸/۱۴۰/۱

سیمرغ فرود آمد و کودک گریان را برگرفت و با خود به کنام برد تا شکار فرزندان خویش سازد. اما یزدان نیکی دهش بر کودک ببخشود و بچگان سیمرغ را با وی مهربان ساخت و سیمرغ نیز به پرورش این کودک پرداخت و کودک جوانی برومند گشت و نشانش در جهان پراگنده شد و از او به سام خبر رسید تا آنکه شبی سام خوابی دید و از موبدان گزارش آن را خواست و ایشان او را به خاطر رها کردن فرزند سرزنش کردند و او را به پیمان‌شکنی با یزدان متهم ساختند. سام بار دیگر خوابی دید که موبدی به نزد وی آمد و او را به خاطر رها کردن فرزند ملامت کرد:

به خواب اندرون بر خروشید سام چو شیر ژیان کاندر آید به دام
چو بیدار شد بخردان را بخواند سران سپه را همه برنشاند
بیامد دمان سوی آن کوهسار که افگندگان را کند خواستار
۱۱۷/۱۴۳/۱

سیمرغ، پور سام را مژده داد و از آمدن پدر آگاه ساخت ولی جوان به دور شدن از سیمرغ خشنود نبود و مرغ فرمانروای البرز با برشمردن زیباییهای کاخ شاهان و دادن پری از خویش، دل او را به سام و بازگشت به زابلستان خشنود کرد و از وی خواست تا پر وی را در دشواریها بر آتش نهد تا به یاریش بشتابد و آنگاه وی را برگرفت و به نزد سام برد و سام

سراپای کودک همی بنگرید همی تاج و تخت کیی را سزید
بر و بازوی شیر و خورشید روی دل پهلوان، دست شمشیر جوی
سپیدش مژه دیدگان قیرگون چو بسد لب و رخ به مانند خون
۱۴۸/۱۴۴/۱

سام شادمان گشت و بر فرزند آفرین خواند و از وی پوزش خواست و با او پیمان بست که هرگز دل او را نیازارد و پیوسته در هوای او باشد.

سام، فرزند را جامه‌های پهلوی می‌پوشاند و اسب و ساز خسروانه بخشید:

به شادی به شهر اندرون آمدند ابا پهلوانی فزون آمدند
۱۶۲/۱۴۶/۱

منوچهر شاه که از داستان باز آمدن فرزند سام آگاه شده بود نوذر را به تهنیت به

نزد سام فرستاد و وی و فرزندش را به نزد خود فراخواند و سام و فرزند باز-یافته‌اش زال‌به همراه نوذر بـه درگـاه منوچهر شتافتند. (فردوسی کـه تا این بخش از داستان پیوسته نام فرزند سام را دستان گفته است از این‌پس واژهٔ زال و زال زر را نیز برای نامیدن این جوان به‌کار می‌برد.) وشاه ایران، مجلسی شاهانه آراست و زال را گرامی داشت:

چنین گفت مرسام را شهریار | که از من تو این را به زنهار دار
به خیره میازارش از هیچ روی | یکی شادمانه مشو هر بـه وی

۱۸۶/۱۴۸/۱

پس منوچهر شاه، ستاره‌شناسان را فرمان داد تـا اختر زال را ببینند و آنان شاه را مژده دادند:

کـه او پهلوانی بـود نامدار | سرافراز و هوشیار و گرد و سوار
چو بشنید شاه این سخن شاد شد | دل پـهلـوان ازغـم آزاد شد

۲۱۵/۱۵۰/۱

منوچهر فرمان دادتا زال راخلعتی شایسته ببخشیند هدیه‌ها دادند ومنشورفرمانروایی کابل و زابل ومـای و هند و از دریای چین تا سند را بـه سام داد و زال وسام به زابلستان بازگشتند و مردم ،زال را هدیه‌ها بخشیدند و سام را تهنیت گفتند وسام پادشاهی سیستان به زال بخشید و موبدان را فرا خواند و به تعلیم زال برگماشت و سواران جنگی و ستاره‌شناسان و دین‌آوران شب و روز با زال بودند:

چنان گشت زال از بس آموختن | تو گفـی ستاره ست از افروختن

۲۸۶/۱۵۴/۱

چون فروردین فرازآمد زال با ویژگان خویش به سفر پرداخت وبه‌هند و مرغ ومای شتافت. در هر جایگاهی بزمی می‌آراست تا به کابل رسید و مهراب فرمانروای این شهر با هدیه‌های فراوان به دیدار وی رو نهاد و بـا وی به بزم نشست و زال را دوستی مهراب دردل افتاد وبه کنجکاوی درکار وی پرداخت ودانست که مهراب را دختری است بسیار زیبا و بدین سان نـادیده بدان دختر دل‌بست (← رودابه). روز دیگر مهراب به درگاه زال آمد و اوو یارانش را به میهمانی خود فرا خواند اما از آنجا که مهراب‌بت‌پرست و از فرزندان ضحاك بود زال ایـن درخواست را نپذیرفت ولی با مهراب مهربانی کرد و چون مهراب بـه سرای خویش باز آمد و

زال راستایش گرفت، دختروی برود،به شیمهٔ زال شد وکنیزان‌خود را به بهانهٔ چیدن به کنار رودی که زال درکنار آن خیمه زده بود فرستاد. زال‌کنیزان را دید و به‌کنار رود شتافت وهمشاری شکار کرد که بدان سوی رود افتاد و غلامی را برای برگرفتن پرندهٔ شکار شده بدان سوی روانه ساخت. کنیزان از غلام نام و نشان تیرانداز را پرسیدند و او پاسخ داد:

شه نیمروز ست فرزند سام — که دستانش خوانند شاهان به نام

۴۲۷/۱۶۵/۱

کنیزان نیز با غلام از زیبایی رودابه سخن‌گفتند وغلام چون به نزد زال باز آمد و داستان‌کنیزان را بازگفت، زال‌کنیزان را هدیه‌هافرستاد و از ایشان خواست تا پیغامی برای رودابه برند و خود نیز به‌برد آن گلرخان شتافت و از بالا و دیدار رودابه از ایشان پرسید و خواست تا چاره‌ای برای دیدار بجویند و ایشان پیمان بستند که

فریبیم و گوییم هرگونه‌ای — میان اندرون بست وازونه‌ای
سرمشک بویش به دام آوریم — لبش زی لب پورسام آوریم

۴۹۶/۱۶۸/۱

و زال را گفتند که

خرامد مگر پهلوان با کمند — به نزدیک دیوار کاخ بلند
کند حلقه در گردن کنگره — شود شاد شیر از شکار بره

۴۹۸-۴۹۷/۱۶۸/۱

و زال شب هنگام به کاخ رودابه رو نهاد و رودابه را بر فرازکاخ بدید وبر بام بر آمد و به خانهٔ زرنگاری که رودابه برای وی آماده ساخته بود رفت و شبی را با شادی و نبید به روز رسانید و با رودابه پیمان بست که با دشواریها ستیز کند و اورا به همسری خویش درآورد.

زال مجلسی آراست و اندیشهٔ خود را برای ازدواج با رودابه با یاران در میان نهاد اما همه خاموش شدند زیرا رودابه دختر مهراب و از نژاد ضحاک بود و منوچهرشاه با خاندان مهراب درکین. زال ازایشان راهنمایی خواست و ایشان پاسخ دادند کـه اگرچه مهراب از فرزندان ضحاک است ولی اکنون پادشاه است بایران ازاین پیوند تنگی نخواهد زاید. ایشان به زال پیشنهادکردندکه نامه‌ای

به سام فرستد و از او بخواهد که منوچهرشاه را با این ازدواج همداستان سازد و زال:

یکی نامه فرمود نزدیک سام ‌ ‌ ‌ ‌ سراسر نوید و درود و خرام

۹۴/۱۲۸و۱۲۷/۱

و با سواری و دو اسب از کابل به نزد پدر فرستاد و چون سام با ستاره شناسان رای زد وسرانجام پیوندزال ورودابه را نیک یافت فرستاده به نزدزال بازگردانید و او را مژده داد که خود به ایرانشهر خواهد رفت و منوچهر را به این پیوند خشنود خواهد ساخت. زال شادیها کرد و خدای را سپاس گفت اما چون داستان عشق زال و رودابه به گوش منوچهر شاه رسید چون ازسرانجام این پیوند بیمناك بود خشمناك شد و سام را به کشتن مهراب و تاراج کابل فرمان داد و سام ناامید بازگشت ولی زال خشمناك شد و:

همی گفت اگر اژدهای دژم ‌ ‌ ‌ ‌ بیاید که گیتی بسوزد به دم
چو کابلستان را بخواهد سود ‌ ‌ ‌ ‌ نخستین سرمن بباید درود

۹۵۲/۱۹۸/۱

زال پس‌ازگفتگوی فراوان با سام او را بر آن داشت که نامه ی به منوچهر شاه بنویسد و زال را به جای خود به جهان پهلوانی معرفی کند و از او بخواهد که خواهش زال را که با نامه رهسپار درگاه اوست برآورده سازد. منوچهر زال را گرامی داشت و از ستاره‌شناسان خواست تا سرانجام پیوند زال و رودابه را باز جویند و ایشان پس از سه روز جستجو شد و گفتند که از این پیوند دلاوری زاده خواهد شد که پناه سواران ایران خواهد بود[۱] منوچهر آنگاه به آزمودن پایهٔ خرد زال پرداخت وخردمندان را به‌آزمایش وی گماشت وچون‌زال همهٔ پرسشهارا بنیکی‌پاسخ‌داد منوچهربا این‌پیوندهمداستان‌شد وجنگ‌وری زال‌را آزمود: نخست زال تیری‌بردرختی‌کهن‌افکندکه‌ازآن گذشت‌وسپس‌اندرتاخت، ژوپینی‌بدسه‌سپرگولی افکندکه‌هرسه‌را گسیخت‌وسپس‌باسواران‌به پیکارپرداخت ودلاورترین‌آنهارا‌ بسادگی از زین‌برگرفت[۲] ومنوچهرشگفت‌زده‌او را خلعت بخشید وبه‌نامه‌سام پاسخ داد که

---

۱) درغررثعالبی سخنی از پیشگویی توبدرستم نیست.
۲) درغررثعالبی جزئیات این آزمایش مذکور نیست.

برآمد هر آنچ آن ترا کام بود همان زال را رای و آرام بود

۱۳۵۵/۲۲۴/۱

زال رهسپار زابلستان شد و پس از چندی به کابل رفت و در آیینی پرشکوه که در کابلستان برگزار شد زال و رودابه ازدواج کردند و سام زال را پادشاهی بخشید و زال:

نشست از بر تخت زابل به داد به شاهنشهی تاج بر سر نهاد
همه کابل و زابل و نیمروز به شاهی دستان گیتی فروز

ج۹/۲۲۵/۱

زال به هنگام زادن دشوار رودابه، از سیمرغ یاری خواست و سیمرغ چگونگی به جهان آوردن نوزاد را به او آموخت و رستم به جهان آمد (← رستم) و بالید.

زال چون دلاوری رستم را در کشتن پیل سپید دید، رستم را به خونخواهی نیای خود نریمان (پدر سام) به کوه سپند فرستاد و چون رستم پیروزمندانه باز گشت زال او را ستود و به سام مژده داد.

افراسیاب خزروان و شماساس را به زابلستان فرستاد تا از زال کین بخواهد. مهراب زال را از آمدن خزروان و شماساس آگاه ساخت[1] و زال رهسپار کابل گشت و برای آنکه ایشان را از آمدن خود آگاه سازد:

بینداخت سه جای سه چوبه تیر برآمد خروشیدن دار و گیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه بر آن تیر کردند هر کس نگاه
بگفتند کاین تیر زالست و بس نراند چنین در کمان تیر کس

۵۸۹/۲۲/۲

زال بدین ترتیب نخستین نبردآزمایی خود را آغاز کرد و با گرز سام خزروان[2] و سپس کلباد[3] تورانی را کشت و شماساس با لشکری پراکنده گشتند[4] و این پیروزی

---

۱) این داستان در غرر نیز به همین نحو ذکر شده است.

۲) در غرر آمده است که «خزروان ضربتی به زال وارد آورد که تیره شکست و سودی نکرد ولی زال چنان ضربتی به شانهٔ او وارد ساخت که از روی زین کنده شد و به ضربت دوم جان به جان آفرین تسلیم کرد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۵).

۳) در ثعالبی سخن از کلباد و کشته شدن او به دست زال نیست.

۴) بنابر **غرر ثعالبی**، زال شماساس را نیز می‌کشد: «زال تیری نخست به جانب او افکند که زخمش کاری نبود ولی به تیر دوم او را بکشت.» (همان کتاب، همان ص).

زال ازآنجا اهمیت داشت که درهمین هنگام نوذر اسیر افراسیاب شده بود و سپاه ایران‌درنبرد با افراسیاب شکست‌خورده‌بودند و افراسیاب به‌کینخواهی‌سردارانش نوذر را کشت وطوس وگستهم فرزندان نوذر به دادخواهی نزد زال آمدند. زال ازهمداستانی اغریرث بااسیران‌ایرانی که درساری‌دربندبودند آگاه‌شدوکشواد را با سپاهی به‌آمل گسیل‌داشت و طبق قرار‌اغریرث،اسیران را رها کرد وزال گرفتاران را در زابل پذیرایی کرد و گرامی داشت و برای آنان دستگاهی شایسته ساخت اما چون افراسیاب اغریرث را کشت زال به پیکار با او شتافت؛[1] اما ایران بدون شاه بود و زال ناگزیر انجمنی آراست و چون طوس و گستهم را شایستهٔ شاهی نمی‌دیدند زو پسر طهماسپ را به‌شاهی برگزید و قارن و تنی‌چند از خردمندان و بزرگان را نزد زو فرستاد و او را به ایران خواندند و به شاهی نشاندند و در همین هنگام ایران و توران آشتی کردند و زال به زابلستان بازگشت اما با درگذشت زو باردیگر تورانیان به ایران تاختند و پشنگ بر آن بود تا به پادشاهی ایران دست یابد و ایرانیان به‌سوی زال شتافتند و او را سرزنش کردند که

بگفتند با زال چندی درشت — که گیتی بس آسان گرفتی بمشت
پس از سام تا تو شدی پهلوان — نبودیم یکروز روشن‌روان

۲۲/۴۹/۲

و زال از پیری خود سخن گفت که

کنون چنبری گشت یال یلی — نتابد همی خنجر کابلی

۲۹/۴۹/۲

و رستم را نامزد جنگ با تورانیان کرد و خود نیز با رستم به پیکار با افراسیاب روی‌نهاد و در همین هنگام کیقباد را به پادشاهی ایران برگزید و خود به نیمروز بازآمد.

درهنگامی که کاوس آهنگ رفتن به مازندران راکرد دلاوران ایران کس‌نزد زال فرستادند تا شاه را اندرز دهد و از این کار بازدارد و زال خشمناک به‌نزد شاه می‌رود و اورا از رفتن به‌مازندران برحذر می‌دارد اما کاوس سخن او را نمی‌شنود و او و رستم را نگهبان ایران می‌سازد:

تو با رستم ایدر جهاندار باش — نگهبان ایران و بیدار باش

---

۱) چنین است در غرر ثعالبی (همان کتاب، صص ۵۷ و ۵۷)،

۱۳۴/۸۲/۲

کاوس در زندان مازندران بند زال را به یاد می‌آورد و فرستاده‌ای به نزد او گسیل می‌دارد و برای رهایی خود از وی یاری می‌خواهد و زال که در این اوان بیش از دویست سال عمر کرده است رستم را به رهانیدن کاوس می‌گمارد.

درهنگام نبرد رستم و سهراب، زال پیری ناظر وسوگوار است که در سیستان زندگی می‌کند و چون سیاوش از آتش می‌گذرد، سودابه نجات سیاوش را نتیجهٔ حیله‌گری زال می‌داند و سیاوش بردیوارهای سیاوش گرد تصویر زال را می‌نگارد و زال چون خبر مرگ سیاوش را می‌شنود:

به چنگال رخساره بشخود زال همی ریخت خاک از بر شاخ و یال

۲۶۰۴/۱۲۰/۳

و با رستم به درگاه کیخسرو می‌رود[۱] و بزرگان ایران در هنگامی که کیخسرو قصد بریدن از جهان را داشت از زال یاری خواستند و زال با رستم به نزد کیخسرو رفت و اورا اندرزها داد ولی بیهوده. کیخسرو درنگرفت و کیخسرو گنج عروس را به زال و رستم و گیو بخشید و زال برپای خاست و با ذکر دلاوریهای رستم از کیخسرو خواست تا منشور فرمانروایی نیمروز را به رستم دهد و کیخسرو این این درخواست را پذیرفت.[۲]

زال نخست با پادشاهی لهراسب مخالف بود ولی بزودی پشیمان گشت و انگشت برخاک مالید و در دهان کرد. زال کیخسرو را بدرقه کرد و بازگشت.

زال درروزگار گشتاسب واسفندیار و بهمن زنده بود و با نبرد رستم واسفندیار همداستان نبود وچون نبرد درگرفت و رستم از اسفندیار آسیب فراوان برداشت زال برای نجات رستم از سیمرغ یاری خواست و برای این منظور شب‌هنگام سه مجمر آتش بربالایی برد و پری از پرهای سیمرغ را آتش زد و سیمرغ حاضر آمد و رستم و رخش را درمان کرد و راز کشتن اسفندیار را برای رستم فاش کرد.

اسفندیار در هنگامهٔ نبرد با رستم از افسون زال بیمناک بود:

---

۱) بنا به‌قول **بلعمی**: «زال و رستم با جامه‌های سیاه پیش کیکاوس آمدند. آن‌جامه‌های سوگوار بدریدند وخروش کردند و رسم مصیبت، ازآن وقت بازمانده است.» (**بلعمی**، ص ۵۱).

۲) از این قسمت از داستان در **غرر ثعالبی** سخن نرفته است.

شنیدم که دستان جادوپرست · بهنگام یازد به خورشید دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد · برابر نکردم بس این باخرد
۱۳۳۰/۳۰۰/۶

و چون رستم را بهبود یافته و شادمان دهد او را گفت:

ز تیر لگ زالی بدین سان درست · وگرنه که پایت همی گورجست
۱۳۳۸/۳۰۰/۶

زال چون اسفندیار بهوسیلهٔ رستم به خاک فروغلطید بهمیدان نبرد شتافت و رستم را گفت که از دانای چین و اخترشناسان شنیده است که هر کس اسفندیار رابکشد خود نیز کشته خواهد شد و دراین گیتی شوربخت خواهد زیست.

زال را پس از این واقعه از کنیزی پسری زاده شد که او را شغاد نامید و چون اورا نیک‌اختر ندانستند زال وی را به نزد شاه کابل فرستد ولی شغاد بهحیله و برای شکایت از رستم به‌نزد زال بازگشت و زال اورا به‌نزد رستم فرستاد وشغاد رستم را به کابل برد و کشت:

همی ریخت زال از بر یال خاک · همی کرد روی و بر خویش چاک
همی گفت زار ای یل پیلتن · نخواهم که پوشد تنم جز کفن
۲۱۸/۳۳۴/۶

چرا پیش ازیشان نمردم بزار · چرا ماندم اندر جهان یادگار
۲۲۴/۳۳۴/۶

چون بهمن به پادشاهی رسید و به‌کین پدر برخاست و به سیستان لشکرکشید زال با وی از در آشتی درآمد و از وی خواست تا کین از دل بدر کند و زال گنجهای سام و رستم را بدو بخشد اما بهمن پوزش زال را نپذیرفت و به سیستان درآمد و زال به پیشواز او رفت:

چو آمد به نزدیک بهمن فراز · پیاده شد از باره، بردش نماز
بدو گفت هنگام بخشایشست · ز دل درد و کین روز پالایشست
که پیش تو دستان سام سوار · بیامد چنین خوار با دستوار
۹۴/۳۴۴/۶

ولی بهمن برآشفت و هم اندر زمان بسای گردش به بند[1] (۳۴۷/۶) و با پایمردی

۱) در متون مختلف دربارهٔ سرانجام زال اختلاف است. طبری می‌نویسد که بهمن رستم و پدرش دستان را کشت (ج ۱ ، ص ۶۸۷).

←

پشوتن پس از آنکه فرامرز کشته شد زال آزاد گشت و پس از این دیگر نشانی از زال در **شاهنامه** نیست.

اوصاف و القاب زال در شاهنامه

۱- بچهٔ دیو، پلنگ، دورنگ، پری	۶۷/۱۳۹/۱
۲- خورشیدچهر	۸۷/۱۴۱/۱
۳- پرمایه	۹۰/۱۴۱/۱
۴- مردی چون رادسرو با بری سیمین و میانی چون غرو	۹۱/۱۴۱/۱
۵- بامرهی	۹۳/۱۴۱/۱

در **مجمل‌التواریخ** آمده‌است: «بهمن به کین اسفندیار برخاست و سپاه برد به سیستان و زال را اسیر گرفت و خانه فرمود ساختن چون قفس از آهن و زال را در آنجا بازداشت و بر پیل همی گرد بلاد با خود...» (ص ۵۳) «پس از چندی بهمن از کرده پشیمان شد و در سیستان و خانهٔ دستان و رستم همچنان که اول بود بازفرمود کردن و زال را به خانه بازفرستاد با دختران زربانو و گشسب بانو» (همان کتاب، ص ۵۴). «و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز به قلعه بازداشت و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان و مثالب و نکوهش گشتاسپ و آن تخمه» (همان کتاب، همان ص). درهمین کتاب آمده است که «اندر عهد دارا دراین روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در **بهمن‌نامه** آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابوالخیر نظم کرده است

به ایام دارا بشوریده حال برون شد ز دنیا جهان‌دیده زال

(همان کتاب، ص ۹۲)

در **غرر ثعالبی** آمده‌است که «بهمن می‌خواست زال را هم هلاک سازد ولی پشوتن با او مذاکره کرد، پاس حقوق و مصونیت و برائت ساحت او را متذکر گشت... چنانکه او را عفو کرده امر داد به منزلش برند و مختصری از ثروتش را نیز بدو واگذارند و مسعودی مروزی در مزدوجهٔ فارسیهٔ خود گفته است که بهمن زال را کشت و به‌هیچیک از اعضاء خانوادهٔ او ابقا ننموده» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۷۸).

۶- جهان‌پهلوان	۱۷۱/۱۴۷/۱
۷- بندهٔ مرغ پرورده	۲۰۱/۱۴۹/۱
۸- زابل خدای	۳۲۵/۱۵۷/۱
۹- پادشاه	۳۳۰/۱۵۸/۱
۱۰- پیرسر پورسام	۳۶۱/۱۵۹/۱
۱۱- زال زر	۴۶۳/۱۶۶/۱
۱۲- سپهبد	۴۷۰/۱۶۷/۱
۱۳- شاه انجمن	۴۳۴/۱۶۵/۱
۱۴- مرغ پروردهٔ پیرسر	۵۲۴/۱۷۰/۱
۱۵- جوانمرد	۵۴۱/۱۷۱/۱
۱۶- پهلوان بچه گردزاد	ح۷/۱۷۲/۱
۱۷- زال نیرنگ‌ساز	ح۱۶/۱۷۲/۱
۱۸- بدگوهر	۶۸۷/۱۷۹/۱
۱۹- کسی که مرغ آموزگار اوست.	۶۸۸/۱۷۹/۱
۲۰- سپهدار	۷۲۹/۱۸۲/۱
۲۱- دلیر	۱۳۱۴/۲۲۴/۱
۲۲- جنگی	ح۱۲/۲۲۵/۱
۲۳- سوار	۱۳۵۳/۲۲۶/۱
۲۴- خورشید زابلستان	۱۳۶۶/۲۲۷/۱
۲۵- فرخنده رای	۱۳۹۶/۲۲۹/۱
۲۶- دستان گیتی‌فروز	ح۹/۲۳۵/۱
۲۷- هژبر	۱۴۸۲/۲۳۷/۱
۲۸- خداوند شمشیر و کوپال	۱۵۳۹/۲۴۱/۱
۲۹- روشن‌دل	۱۵۴۵/۲۴۱/۱
۳۰- پهلو نامور	۱۹/۲۶۵/۱
۳۱- جهانگیر	ح۱۸/۸۶/۲
۳۲- زال سام سوار	۳۸/۱۰/۶
۳۳- زال سام نریمان	۵۳۴/۲۵۰/۶



۳۴ـ زال پیر ۱۳۳۸/۳۰۱/۶

۳۵ـ افسونگر ۶/۳۴۳/۶

ج۲و۱۹۱و۱۹۰و۱۸۲/۱۳۸/۱، ۲۰۶و۱۹۵/۱۴۹، ۲۱۰/۱۵۰، ۲۶۱و۲۵۷
/۱۵۳، ج۶و۲۸۶و۲۷۸و ۲۷۷/۱۵۴، ۲۸۸/۱۵۵، ج۹و۳۱۱و۳۱۰و۳۰۵/
۱۵۶، ۳۲۵و۳۲۱و۳۲۰/۱۵۷، ج۱۰و۳۴۵و۳۳۷و۳۲۸/۱۵۸، ج۵ و ۳۵۱و
۳۴۹/۱۵۹، ج۴و۳۷۴و۳۶۴/۱۶۰، ج۴/۱۶۱، ۴۰۳/۱۶۲، ج۹و۴۲۵و۴۲۰
/۱۶۴، ۴۶۸/۱۶۷، ۴۹۹/۱۶۸، ۵۰۷/۱۶۹، ۵۲۴/۱۷۰، ج۷و۵۵۶/۱۷۲
۵۶۹و۵۶۶/۱۷۳، ۵۸۶/۱۷۴، ۶۱۱/۱۷۵، ۶۴۸/۱۷۷ ، ج۲و۶۷۹/۱۷۹،
ج۱/۱۸۰، ج۶و۷۲۶/۱۸۲، ج۷و۷۸۲/۱۸۵، ج۶و۷۹۱/۱۸۶، ج۱۴/۱۸۹
۸۷۰و۸۶۵/۱۹۲، ج۱۷/۱۹۴، ۹۵۰/۱۹۸، ج۱۳و۹۶۹و ۹۶۸و۹۶۰/۱۹۹
۹۹۲/۲۰۱، ۱۰۶۰/۲۰۵، ۱۰۶۴/۲۰۶، ۱۱۴۳/۲۱۱، ۱۱۵۱/۲۱۲ ، ج۲
و۱۱۷۶/۲۱۳، ۱۱۸۵/۲۱۴، ج۱۹و ۱۲۰۷/۲۱۵، ج۱۷وج۲و۱۲۱۱/۲۱۶
ج۱۰/۲۱۷، ۱۲۵۱و۱۲۵۰و۱۲۴۸/۲۱۸، ۱۳۰۷/۲۲۳، ۱۳۱۴/۲۲۴، ج۱۲
وج۴و۱۳۳۶و۱۳۲۹/۲۲۵ ، ۱۳۵۵و۱۳۵۳ و ۱۳۴۹/۲۲۶ ، ۱۳۷۵/۲۲۸،
ج۱۴و ج۱۱ و۱۳۹۶/۲۲۹، ج۱۹وج۲و۱۴۱۱و۱۴۰۸و۱۳۹۹/۲۳۰، ج۱۵و
ج۴و ۱۴۲۶و۱۴۱۵/۲۳۱، ج۶/۲۳۳، ج۱۶وج۴ وج۲و ۱۴۵۲/۲۳۴، ج۸و
۱۴۶۴/۲۳۵، ج۱۹/۲۳۶، ۱۴۸۲و۱۴۸۱/۲۳۷، ۱۵۰۳/۲۳۸، ج۱۰/۲۳۹ ،
۱۵۴۶و ۱۵۴۵و۱۵۳۹و۱۵۳۷/۲۴۱، ج۱۶و۱۵۶۰/۲۴۲، ج۲۴وج۲۱وج۸و
۱۵۶۹و ۱۵۶۶/۲۴۴، ۱۶۰۱و۱۵۹۲/۲۴۵ ، ۱۶۱۶و۱۶۰۵و ۱۶۰۳/۲۴۶ ،
۱۶۴۸/۲۴۸، ج۲/۲۴۹، ۳۲/۲۶۶، ۶۷/۲۶۷، ۱۲۳/۲۷۰، ج۱۴/۲۷۲؛
۱۲۵و۱۴/۲، ج۱۶و۲۵۳/۳۰، ۲۷۲/۳۱، ج۷و۳۹۷و۳۸۹/۳۲، ج۴وج۲و
۴۰۶/۳۳، ۴۵۷/۳۷، ۵۱۰/۴۰، ج۱۲و۵۳۵/۴۲، ۱/۴۳، ۱۶/۴۴، ۳۴/۴۵
۲۱/۴۹، ج۱۷/۵۰، ۱۰۰/۵۵، ج۱۸و۱۱۲/۵۶، ج۶وج۳/۵۷، ۱۶۷/۵۹،
۲۰۴/۶۱، ۱۰/۶۲، ۳۱/۶۴، ۱۰۱/۶۸، ج۲۵/۷۰، ج۲۲و۱۶۵/۷۲، ۶۸و
۶۴و۶۲/۷۹، ۹۴/۸۰، ج۱۷و۱۴۸و۱۴۵و۱۳۷/۸۳، ۱۶۰و۱۵۵/۸۴، ج۱۸
/۸۶، ۲۵۰/۸۹، ۲۷۱/۹۰، ج۷و۵۴۰/۱۰۵، ۶۴۳/۱۱۰، ۹۰۵و۹۰۰/۱۲۵
۲۵۵/۱۴۳، ۱۱۵/۱۷۷، ج۱/۱۹۸، ج۹/۲۴۸، ۱۰۴۰/۲۴۸؛
۵۴۰/۳۷/۳، ۱۷۳۳/۱۱۲، ۲۶۰۴/۱۷۰، ۲۷۰۹/۱۷۷؛

ج۱۱/۱۵۶، ۶۰۰/۱۵۴، ۲۴۵/۱۴۳، ۲۰۹/۱۲۸، ۵۱و۴۴/۱۱، ۳۰و۲۷/۴۰
ج۱۰/۲۸۷، ج۱۰/۲۶۲، ج۶/۲۵۴، ۱۹۳/۲۲۱، ۱۴۶۶/۲۰۶، ۶۵۴/۱۵۸
۸/۳۲۰، ۵/۳۱۹، ۵۷/۳۱۸، ۳۵ و ۳۳/۳۱۷، ۱۷۹/۳۱۳، ۱۴۱۰/۳۰۰،
۱۰/۳۲۲، ۸/۳۲۱،
ج۳/۷۶، ج۱۸/۷۳، ج۵/۶۱، ۷۴۹/۵۱، ج۱۵وج۸/۴۷، ج۱۱/۴۴/۵۰،
ج۲۶وج۶/۳۸۵، ۲۰۷۶/۳۵۷، ج۲/۳۳۷، ۱۲۷۴/۸۲، ج۱۵و۱۲۶۶/۸۳،
ج۱۴و۲۶۶۷، ۲۶۱۵/۳۹۰، ج۵و۲۶۰۲و۲۵۹۵و۲۵۸۸/۳۸۹، ۲۵۳۶/۳۸۶،
و ۲۷۶۴، ج۲۲/۳۹۷، ۲۷۱۳/۳۹۶، ج۱۳و۲۷۰۲/۳۹۵، و۲۶۵۷/۳۹۳،
۲۹۴۰/۴۰۸، ۲۹۰۷/۴۰۶، ۲۸۵۳/۴۰۳، ۲۸۱۲/۴۰۱، ۲۷۵۹/۳۹۸،
۶VII /۴۲۲، ۲/۴۲۱، ج۶وج۵/۴۱۵، ۳۰۵۱/۴۱۴،
۳۰۰و۲۹۶/۲۳۵، ۱۵۴/۲۲۷، ۱۱۲و۱۰۵/۲۲۴، ۱۰۰۱/۱۳۴، ۳۸/۱۰/۶،
۶۷۲ ۶۲۶و۶۳۳/۲۵۶، ۵۳۴/۲۵۰، ۴۸۶/۲۴۷، ۴۴۳/۲۴۴، ۳۲۴/۲۳۷،
ج۱۵وج۶و۹۸۸ و۹۸۴/۲۷۷، ج۳۶/۲۶۹، ۷۷۸/۲۶۴، ج۱۱/۲۶۳، /۲۵۸،
ج۲۲وج۲۶وج۱۳و۱۲۴۴، ۱۲۴۳/۲۹۳، ۱۱۵۴/۲۸۸، ج۲۲/۲۸۷، ۲ج/۲۸۲،
ج۱۳وج۱۱، ج۱۶و۱۳۱۷/۲۹۹، ج۱۴، ۱۲۶۰و۱۲۵۵/۲۹۵، و۱۲۴۳/۲۹۴،
۱۴۶۲/۳۰۹، ۱۴۴۰/۳۰۸، ۱۳۶۱/۳۰۳، ج۶ج۷و۱۳۴۹و۱۳۴۸/۳۰۱،
۹۷/ ۷۰/۳۲۶، ۵۱/۳۲۵، ج۴و۲۸و۳۲/۳۲۴، ۱۶۱۲/۳۱۸، ۱۶۰۲/۳۱۷،
ج۱۴ ۶/۳۴۳، ۳۲۹و۳۱۶و۳۱۴/۳۴۰، ج۷و۲۱۷/۳۳۴، ۱۰۷/۳۲۸، ۳۲۷،
و۴۱/۳۴۵، ۶۴/۳۴۶، ۱۴۵/۳۵۰، ج۴و۱۵۵/۳۵۱،
ج۷/۲۸/۹، ۳۲۳/۲۷۴

زال زر Zal (e) Zar'

فراز یکی پیل بر سر زال زر
بتابید و برانش سپه سوی در
ج۱۲/۱۴۲/۱

زال است. ← زال.

۱) ثعالبی «زال زر» را لقب دستان می‌داند و می‌نویسد: ثم ان سام سمی ابنه المسترجع من العنقا دستان ولقب بزال زر ای شیخ الکبیر بلغة اهل سجستان و زابلستان (**غرر** ص ۷۰). (سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامید و زال زرش لقب داد که به زبان مردم سیستان و زابلستان شیخ کبیر است.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۲).

ج۱۲/۱۴۷/۹، ۲۳۰/۱۵۲، ۳۱۱/۱۵۶، ۴۶۴/۱۶۰، ۴۶۳/۱۶۶ ، ۵۸۲ ،
۵۶۶/۱۷۳، ج۱۶/۱۸۵، ۱۱۸۳/۲۱۴، ۱۲۲۶/۲۱۷، ج۲۰/۲۱۸، ۱۲۷۴/
۲۲۰، ۱۳۵۹/۲۲۷، ج۱۴،۱۴۲۶/۲۳۱، ۱۴۲۸/۲۳۲، ج۵/۲۳۳، ۱۴۷۶/
۲۳۴، ۱۵۹۸/۲۴۵، ۴/۲۶۴، ۱۵۵/۲۷۱، ۱۷۵/۲۷۲؛
۱۳۵/۱۴/۳، ۳۹۴/۳۲، ۵۱۸/۴۱، ۳۷/۴۵، ۲۵/۴۹، ۹۱/۵۵، ۱۵۶/۵۹
ج۳/۶۶، ۱۰۸،۱۰۰/۸۱، ۷۶۰/۱۱۷، ج۵/۱۸۰؛
ج۱۷/۱۱/۴، ۵۳۵/۲۳۳؛
۲۵۹۰/۳۸۹/۵، ۲۷۵۰/۳۹۸؛
۲۹۰/۲۲۵/۶، ۹۸۲/۲۷۷

زراسپ Zarasp ← زرسپ.

زراسپ/زرسپ Zarasp[1]

که گر بار گرداو زراسپ[2] سوار
بمانم چه دید اندر آن شهریار
مول ۲۸۲۲/۲۲۹/۴

زاماسب Zamasb = **زاماسپ** Zamasp جاماسپ است ← جاماسپ در همین کتاب (ر **فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۴).

زامیاد Zam-yad

فرشتهٔ زمین. درآیین زردشتی، ایزد موکل برزمین وموکل بهروز بیست و هشتم هرماه شمسی (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۵).

زرآوه Zar-ave

بروزن کجاوه پهلواتی است از پهلوانان ایران (**برهان**، ج ۲، ص ۱۰۱۰).

زربانو Zar-banu

از این نام اگرچه در متون مختلف به عنوان دختر رستم یاد شده است، امـا در **شاهنامه** از آن ذکری نرفته است (**فهرست ولف**، ص ۴۶۸). در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «رستم را از خالهٔ شاه کیقباد فرامرز براد و بانوگشسب و زربانو وایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (ص ۲۵) و ← **دیوان عثمان مختاری**.

---

۱) ← زرسپ در همین کتاب.

۲) در نسخهٔ چاپ مسکو به‌جای زرسپ، گرزاسپ آمده است (ج۸، ص ۲۷۰، بیت ۳۷۲۹). بنداری اگر چه عین داستان را ترجمه کرده است، اما متأسفانه نام این سردار را ذکر نکرده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۶۱). درچاپ ترنر ماکان، این کلمه به‌صورت گرشاسپ آمده است (چ ماکان، ۷۵ ۱۲ بمبئی، ج ۴، ص ۳۷).

سرداری ایرانی که در روزگار انوشیروان می‌زیست و انوشیروان اورا برکنار کرده بود و بنابه گزارش جاسوسان، خراسان سالار نگران وی بود و انوشیروان گناه وی را آن می‌دانست که به ارزانیان، بخشش شایسته نکرده بود.

زرتشت Zartošt

← زردشت.

زردشت Zardošt[1]

به شاه کیان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد هژیر
۵۰۹۲/۲۱/۴

---

۱) نام مؤسس دین ایران باستان در فارسی به‌صورت زردشت، زرتشت، زردهشت، زراتشت، زره‌تشت، زاردهشت زرادشت، زارتهشت، زارهوشت، زرادشت، زراهشت، زره‌دشت، زرهشت، آمده ومعمولتر از همه زردشت و زرتشت است. این نام‌در گاتها به‌صورت Zarathuštra یافته. درجزو دوم«اشترا» (به‌معنی شتر) اختلافی نیست ولی در وجه اشتقاق جزو اول سخن‌بسیار رفته، به‌احتمال قوی به‌معنی «زرد» است و جمعاً به‌معنی «دارندهٔ شتر زرد». نام خانوادگی او سپیتمه Spitma است که درپهلوی سپیتمان یاسپیتمان‌شده، در زادگاه او اختلاف است. برخی وی را از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند. در باب زمان او نیز سخنهای بسیار گفته شده. سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ ق‌م معین می‌کند و غالب خاورشناسان همین تاریخ را با جزئی تفاوت پذیرفته‌اند و گروه دیگر زمان اورا در هزارهٔ دوم پیش‌از میلاد قرار داده‌اند. پدر زرتشت، پورشسب و مادر او «دغدو» نام داشت و او معاصر کی گشتاسب بود و گشتاسب دین او بپذیرفت.

برخی از سرودهای گاتها از او در دست است.وی طبق روایت در حملهٔ دوم ارجاسپ تورانی به بلخ به‌دست یک تن تورانی به‌نام Br-t - Resh یا Br-brok R-sh (تور براتور) درسن هفتاد سالگی کشته شد (مزدیسنا و ادب پارسی، صص۶۲ به‌بعد ؛ گاتها : یشتها ۱ و ۲؛ یسنا و خرده اوستا؛ برهان، صص ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ج۷؛ تاریخ بلعمی، صص ۶۴ و ۶۵؛ کامل ج۱، ص۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۱ ، صص ۶۴۸ و ۶۷۶؛ غرر ثعالبی ، صص ۲۵۹ ، ۲۶۲ ؛ التنبیه والاشراف، صص ۸۰ و ۸۱؛ عجائب المخلوقات ، ص۲۴۴ ؛ مروج‌الذهب ، ج۲، ص ۱۲۷؛ یادداشتهای پنج گاهان ، ص ۳۹۶).

پیغمبر ایرانی که در زمان پادشاهی گشتاسپ به‌نزد وی آمدو اورا گفت‌که از سوی خدا برای راهنمایی مردم آمده است.[1] گشتاسپ و بزرگان دین اورا پذیرفتند و گشتاسپ آتشکاهها بساخت و زردشت دراین آتشکاهها پشت دیوان را شکست.

زردشت پس‌از چندی از گشتاسپ‌که باجگزار ارجاسپ تـوران خدای بود خواست‌که به ارجاسپ باژ نپردازد زیرا این کار در دین او روا نیست:

نباشم برابی نبر همداستان — که شاهان ما در گه باستان
به‌ترکان نداد ایچ‌کس باژوساو — برین روزگار گذشته بجاو

۸۵/۷۱/۶

و ارجاسپ‌که زردشت را جادو می‌دانست:

یکی جادو آمد به‌دین آوری — به ایران به‌دعوی پیغمبری
همی‌گوید از آسمان آمدم — ز نزد خدای جهان آمدم

۱۰۲/۷۲/۶

نامه‌ای به‌گشتاسپ نوشت وخواست تاگشتاسپ آن «پیر ناپاك» را از درگاه خود براند وگرنه به‌نبرد او خواهد آمد.

زریر در میدان نبرد زند زردشت رامی‌خواندو اسفندیار دین زردشت را در هند و روم وپمن گسترد و بهرام گور خودرا پیرودین زردشت می‌دانست. (۷/۳۰۶).

، ۹۱۷/۲۷۳ و ح۵ ، ۱۹ح/۱۲۳ ، ۳۷۷/۹۱ د، ۷۸/ح۳۳ ، ۹۲د/۷۱/۶
، ۴۵/۳۰۶ و ۴۶ و ح۲۷ ، ۵۳۴/۲۴۹ و ح۲ ، ۷۴/۲۲۳/۷ ، ۲۰ح/۳۰۱
، ۱۳۹۳/۳۸۴
۳۰۸/۴۷/۸
۲۰۶۶/۱۳۲ ، ۸۱۰/۵۸ ، ۳۰۲/۳۴/۹

---

۱) «در واقع زردشت درآغاز هزارهٔ دهم از آغاز آفرینش‌که برابر با سی امین سال پادشاهی گشتاسپ بوده است دین آورده است.» (اساطیر ایران، ص ۱۱۲).

---

* زر آوندداد نام یکی از سه‌پسر مهرنرسه‌که در روزگار یزدگرد بزهکار وبهرام گور می‌زیست. به‌قول بلعمی اوعلم دانست وکاردین وحکمت وهنرمند بود وموبد (بلعمی ج ۲، ص ۹۴۸). بهرام اورا لقب هربدان هربد (هیربد هیربدان) بداد (همان ص، ح۳).
* «د» : شعر از دقیقی است.

زردهست Zardhast

نبیره چنین بود از زردهست
خردمند و بینادل و پاک دست
ح۱۶/۴۰۲/۵

زردشت ← زردشت.

زردهشت Zardhešt

اگر شاه باشی و گر زردهشت
نهالی ز خاکست و بالین ز خشت
۲۴۱۴/۳۷۹/۵

۸۹/۱۴۱/۶ ، ۲۱۸/۱۷۹ ، ۷۲۱/۲۶۱ ، ۸۹۳/۲۷۱ ؛
۷۴۰/۹۶/۸ ؛
۳۱۰/۲۸/۹

چنین خواندم از دفتر زردهشت که دانا بود بیگمان در بهشت
(ابوشکور بلخی، **گنج بازیافته**، ص ۴۶)

زردهشت Zardhošt

خجسته پی سام از زردهشت
که آهرمن بدکنش را بکشت
د۴۲/۶۸/۶

زردشت ← زردشت.

۴۲د/۶۸/۶ ، ۵۷د/۶۹ ، ۸۲د/۷۰ ، ۸۸د/۷۱ ، ۱۸ح/۷۲ ، ۵ح/۲۷۴ ،
۱۵۹۷/۳۱۷ ، ۳۷۲/۳۰۲ ، ۲۳۹۹/۳۳۱

زردهشت zardhešt

که موبد بُد و پاک بودش سرشت
بمردی و را نام بد زردهشت
۸/۳۱۹/۷۴

موبد موبدان زمان هرمز انوشیروان که چون هرمز، ایزدگشسب دبیر را بزندان افکند نامه‌ای از ایزدگشسب دریافت کرد که از وی خوراک خواسته بود. زردهشت برای دوست خود بزندان خوراک فرستاد و خود بدیدارش رفت و با او سخن گفت و به ایزدگشسب وعده داد که دربارهٔ بیگناهی او با شاه سخن خواهد گفت.اما هرمز پیش‌از رفتن زردهشت بدرگاه، ایزدگشسب را کشت،وچون

موبد به درگاه شاه رفت واز ایزدگشسپ سخن راند هرمز از کشتن ایزدگشسپ با او سخن نگفت و در اندیشهٔ کشتن خود وی نیز برآمد بنابراین فرمان داد تا خوالیگران در خوراك وی زهرکردند و چون خوان گسترده شد شاه با سوگندان لقمه‌ای زهرآلود به وی داد و با آنکه موبد می‌دانست‌که زهرآلود است ناگزیر آن را خوردو زارو پیچان ازبارگاه به خانه رفت وبی آنکه از زهر خوردن خود سخن گوید پادزهر آن را خورد ولی سودمند نیفتاد و زردهشت فرو خفت و به وسیلهٔ فرستاده‌ای که شاه برای دریافت حال او فرستاده بود شاه را پیغام داد که «بخت به برگشتن آورد روی» و:

بمرد آن زمـان موبد موبدان بر او زارو و گریان شده بخردان

۱۳۸/۲۲۳/۸

۷۴/۳۱۹/۸ ، ۱۰۵/۳۲۱

زرسپ Zarasp

یکی از دو فرزند منوچهر شاه.

یکی نام بوذر دگرچون «زرسپ»
بـه میدان به مانند آذر گشسپ
۲۱۵/۱۱۶/۱ سول

زرسپ Zarasp[۱]

«زرسپ» سپهبد نگهدارشان
که بودی بـه هرکار تیمارشان
۱۹۸/۱۷/۴

---

۱) ممکن است معنی این نام دارندهٔ اسپ زرد باشد و اصل کلمه Zara-aspa. یوستی این‌نام‌را Zariaspes می‌داندوحدس‌می‌زندکه دراصل باید Zariyaspa باشد (نامنامه، ص ۳۸۱؛ **فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۸۵).

«زرسپ‌که در **شاهنامه** فرزند طوس است واقعاً همان سرسپدنس Seraspadanes از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این اسم به نـام زرسپ بسیار نزدیك است و به گمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش این به تلفظ فارسی نزدیك بوده‌است.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۶۶؛ نامنامه، ص۳۸۲؛ **مجمل‌التواریخ** ص ۹۱).

فرزند طوس سپهسالار و شوهر خواهر ریونیز بود. چون کیخسرو برای پیکار با افراسیاب به گردآوری سپاه پرداخت هشتاد تن گرزدار و سپاهی از خاندان نوذر برگزید و زرسپ را نگهدار آنان ساخت. زرسپ به فرمان پدر به پیکار با فرود سیاوش رفت و فرود به راهنمایی تخوار زرسپ را کشت:

فرود دلاور برانگیخت اسپ — یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با کوههٔ زین تنش را بدوخت — روانش ز پیکان او برفروخت
بیفتاد و برگشت ازو باد پای — همی شد دمان و دمان باز جای

۶۸۴/۵۲/۴

گیو و دیگر بزرگان از کشته شدن زرسپ خشمناک شدند و بیژن سوگند خورد که انتقام زرسپ را ازفرود بستاند و همین کار را بیرکرد و بدین ترتیب کشته شدن زرسپ قطعی‌ترین عامل کشته شدن خود فرود بود.

زرسپ را در کنار فرود و ریونیز در دخمه‌ای که بر فراز سپیدکوه ساخته شد به خاک سپردند.

۷۳۰/۵۵، ۶۷۷/۵۲ و ۶۸۲، ۶۶۹/۵۱ و ۶۷۲ و ۷ح و ۱۱ ح ۱۴۹/۱۷/۳۰،
و ۱۹ح ۹۱۹/۶۷، ۹۲۹ و ۸۲۸/۶۱، ۷۸۵/۵۹، ۷۷۴/۵۸، ۷۸۰ و ۷۶۸/۵۷،
۱۴۰/۲۴۳/۵ ۳۹۰/۱۴۰، ۶۹/۱۲۰، ۶۰/۱۱۹ و ۱۳ح ۱۰۰۷/۷۴،

زرسپ Zarasp

ببرد بر دست رستم به پای
زرسپ دمتوشان فرخنده رای
۷۷۳/۲۸۲/۵

ایرانی دلاوری که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه رستم و گنجور کیخسرو بود.

۷۷۳/۲۸۲/۵، ۲۳۷۳/۳۷۶، ۲۳۸۷/۳۷۷، ۲۵۹۱/۳۸۹، ۲۹۱۱/۴۰۶

زرسپ Zarasp

سرداری ایرانی در زمان انوشیروان.

زرمهر Zarmehr

جوانی بُد آزاد و «زرمهر» نام
که از مهر او بُد پدر شاد کام
۱۲۵/۳۶/۸

پسر سوفراست. ایرانیان پس از آنکه بر قباد شوریدند و او را اسیر کردند قباد را به زرمهر سپردند تا کینهٔ پدر را از او بخواهد. اما زرمهر در پیش قباد به خدمتگزاری ایستاد وسرانجام وی‌را از بند رهانید[1] و چون قباد به پادشاهی رسید همهٔ کارها به زرمهر سپرد.[2]

۱۴۲،۱۵۱،۱۵۵و۱۶۰ و۱۶ج ۲۲۵و ۲۲ج ۱۳۴/۳۷۱، ج۸ ۸/۳۶/۱۲۵ و ۱۲۸ و ج ۲۴
۴۱۴/۱۶۳۸، ۱۶۳۹، و۱۶۴۰، ۳۱۴/۳۷۱، ۴۱، /۲ج /۳۸۱

زرستان Zarestan

دختر ارجاسپ تورانی است که بنابر یادگار زریر: «ارجاسپ... بانگ برآورد کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهبد را کشد تا دخت خود زرستان را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از او هژیرتر نیست.» در ترجمهٔ یادگار زریر که در اساطیر ایران آمده است این نام «زرستون» ضبط شده است (اساطیر ایران، ص ۱۸۴). در جایی دیگر از همان کتاب نام دختر ارجاسپ «بهستون» آمده است (همان کتاب، ص ۱۸۶).

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد «کواد را در زندان انوشبرد Anushbard (دژفراموشی) نهادند... وسیاوش او را به نحوی ازآنجا نجات داد وبا او درفرار همراهی کرد (سیاوش از هواخواهان نیرومند قباد بود) و به دربار خاقان هفتالیان رساند.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۷۳ و ۳۷۴).

۲) در اخبار الطوال آمده است که «قباد با پنج تن از معتمدان خود که یکی از آنان زرمهر پسرشوخر (سوفرا) بود از کشور به سوی هیاطله رفت.» (اخبار الطوال، ص ۶۹). فردوسی در جایی که ذکر انوشیروان را درپیمان بستن با قباد می‌آورد پنج تن همراهان قباد را: زرمهر، خرداد یا خراد، فراین، بندوی وبهزاد می‌گوید (شاهنامه ۸/۴۷/۳۱۴).

زروان Zarvan[1]

یکی نامور بود زروان به نام
که او را بدی بر در شاه کام
۱۵۲۲/۱۴۲/۸

ایرانی کهنسالی که در دربار انوشیروان پیگاهی بلند داشت و حاجب شاه بود. زروان به‌مهبود وزیر و دوفرزندش رشك می‌برد و پیوسته می‌کوشید تا انوشیروان را از آنان برگرداند. پس بامردی جهود و جادوگر درساخت و روزی که‌فرزندان مهبود برای شاه خورش می‌بردند غذای شاه‌رازهرآلودکرد وخود دوید و شاه را گفت که خورشگران زهر باشیر درآمیخته ودرغذای او کرده‌اند. دو جوان که از توطئهٔ زروان بیخبر بودند دست در غذا بردند و از کاسهٔ شاه غذا خوردند و در جا بمردند و انوشیروان دستورداد تا خانهٔ مهبود را با خاك یکسان کردند و خود مهبود و زنش را نیز کشتند.[2]

روزگاری‌برین برآمد تا روزی در شکارگاه شاه سخن از جادو و جادوگری رفت و زروان چنین گفت:

ز جادو سخن هر چه گویند هست
بداند هر آن مرد جادوپرست

---

۱) لغت زمان یا زروان در اوستا به صورت Zrvan آمده و در ادبیات پهلوی از او به عنوان موجودی برتر و فوق هرمزد و اهریمن یاد رفته است. ممکن است آیین مهرپرستی در اروپا، همان آیین زروانی درایران باشد (اساطیر ایران، ص ۹).
درجایی دیگر معنی لغوی زروان را به معنی زمانهٔ بیکرانه و دهر و به تعبیری خداه نوشته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۷).
۲) در مجمل‌التواریخ‌در ذکر وقـایع دوران انوشیروان می‌خوانیم «پس حدیث مهبود خوالیگربود و زروان حاجب تا از حسد مهبود را بهدست آورد و خوردنی شاه زهرآلود کرد تا مهبودکشته‌گشت و بعد مدتی شاه را به تیزبینی آن معلوم گشت و زروان وجهود را بیاویخت.» (ص ۷۴).
ثعالبی نام جوان سالار انوشیروان را «آذروینداد» آورده است و می‌نویسد که انوشیروان زروان را به‌دونیم کرد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۰۴).
کریستن‌سن‌می‌نویسد: «زروان یا زوران Zavrān نزد فردوسی (زبرگان) روایت ثعالبی دوتن از بزرگان عهدخسرو را با یکدیگر اشتباه کرده، دشمن‌ماهبود را آذروینداد Azarvindādh می‌نامدکه شکل دیگری از آذرگنداد است.» (ایران درزمان ساسانیان، ص ۴۰۵، ح ۴).

اگر خوردنی دارد از شیر بهر — بدیدار گرداند از دور زهر
۸/۱۵۱/۱۶۶۵

این سخن انوشیروان را به اندیشه فرو برد و از آنجا که می‌دانست زروان با مهبود دشمنی داشت بروی بدگمان گشت و چون به شهر درآمد زروان را فراخواند و با او از جادو و شهد و شیر سخن گفت و از او پرسید که مهبود چرا کشته شد زروان را لرزه براندام افتاد و ماجرا بازگفت و گنه را برگردن جهود افکند اما انوشیروان دستور داد تا زروان وجهود را بردار کردند و مردم آنان را سنگسار نمودند و دارایی زروان را به بازماندگان مهبود بخشیدند.

۱۴۸/۱۵۸۹و۱۵۹۶و۱۶۰۱و۱۶۰۴، ۱۴۷/۱۵۷۷و۱۵۸۴، ۸/۱۴۶/۱۱ح
۱۶۴۸و۱۶۵۲و۱۶۵۷و۱۶۵۸، ۱۵۰/۱۶۳۴، ۱۴۹/۱۶۱۲و۱۶۱۶و۱۶۲۰و۹ح
۱۵۳۰/۱۶۸۳و۱۶۸۸و۱۶۹۹، ۱۵۲/۱۶۶۵و۱۶۶۸و۱۶۷۱و۱۶۷۸، ۱۵۱/

زره Zereh

نوشته بود و به‌لب بر گره
به پاسخ بیامد گروی «زره»
۲/۱۲۲/۱۸۸۱

مردی تورانی. پدرگروی، کشندهٔ سیاوش. ← گروی (**لغت شهنامه**، ص ۱۱۶).

زره Zereh

به پور «زره» گفت نام تو چیست
ز ارژنگ جنگی ترا یار کیست
۴/۱۲۶/۱۴۷

پدر ارژنگ دلاور تورانی که بدست طوس در نبرد هماون کشته شد. ← ارژنگ.
۴/۱۲۶/۱۶۷و۱۷۰

زریر Zarir[1]

یکی نام گشتاسپ و دیگر «زریر»
که زیر آوریدی سر نره شیر
۲/۹/۹۳

---

۱) «زریر» (زرهر) فقط درشکل ارمنی «زره» باقی‌مانده است: (← **حماسه‌سرایی در ایران**). نام زریر در **اوستا** Zairivairi می‌باشد که جزو اول به معنی زرین و زردرنگ و جزو دوم از ریشهٔ Vara پهلوی و Var فارسی به‌معنی بر و سینه
←

فرزند لهراسپ و نبیرهٔ کیکاوس است که چون برادرش گشتاسپ بقهر از پدر جدا شد و به‌هندوستان رفت،زریر به دنبال وی به کابل شتافت و او را بازگرداند و چون گشتاسپ به روم شد،زریر رایزن لهراسپ بود و به‌فرمان پدر برای باز-گرداندن گشتاسپ با سپاهی که نبیرگان کاوس و گودرز نیز درآن بودند رهسپار حلب شد وچون به‌مرز حلب رسید سپهداری به بهرام سپرد و خود با پنج‌تن از یاران در جامهٔ فرستادگان به دربار قیصر رفت وگشتاسپ را درکنار قیصر یافت.

زریر قیصر را ستود و چون‌قیصر از او پرسیدکه چرا با فرخ‌زاد (گشتاسپ) گفتگو نمی‌کند پاسخ داد که این بنده از شاه ایران رنجیده و به روم گریخته است. زریر پیغام لهراسب را مبنی براینکه پادشاه ایران برای نبرد آماده است با قیصر درمیان نهاد.

گشتاسپ به نزد زریر آمد و زریر و سپاه ایران او را ستودند و گشتاسپ رهسپار ایران گردید.[۱]

چون زردشت ظهور کرد زریر به دین وی گروید و در پادشاهی گشتاسپ سپهدار ایران و نگهدار تخت‌شاه بود:

پناه سپه بود و پشت سپاه ... سپهدار لشکر نگهدار گاه

۵۹۳/۷۸/۶

زریر از مبارزان بزرگ برای توسعهٔ دین زردشت بود و در پیکار با ارجاسپ پیشقدم. درنبرد گشتاسپ با ارجاسپ زریر، با پنجاه‌هزار سوار که به‌همراه داشت پیکار می‌کرد اما پس از دو هفته نبرد خود به میدان رفت و هماورد خواست ولی هیچ کس رزم او را نیازمود تا آنکه بیدرفش داوطلب نبرد با وی گشت ولی تاب اورا نداشت بنابراین درکمین زریر نشست و پنهانی زوبینی به‌سوی او پرتاب‌کرد

→

است وجمعاً زریر به‌معنی زرین‌بر و زرین‌جوشن است (یشتها ۱، ۲۸۷؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۲۲۸؛ برهان، ص ۱۰۱۹، ح ۹).شاید با توجه به معنای نام زریر است که دقیقی در گشتاسپ نامه زریر را دارای جوشن زرین وصف می‌کند:

بیامد پس آن نره‌شیر دلیر ... نبرده سوار آنکه نامش زریر
ابا جوشن زرد رخشان چو ماه ... نبرد اندرون خیره گشته سپاه

۱) «چون گشتاسپ از پدرش به خشم برفت با خاصگان زریر برادر مهترش او را بنیکویی بازآورد.» (مجمل‌التواریخ، ص ۵۰؛ حماسه سرایی در ایران) «و تاج و تخت به وی داد.» (مجمل‌التواریخ، ص ۵۱).

که کارگر افتاد و زریر برخاک درغلتید و بیدرفش سلیح و اسب و کمر ودرفش‌سیاه و افسر زریر را برداشت و به‌سوی ارجاسپ برد.

بستور و اسفندیار کمر به کینخواهی از زریر بستند و اسفندیار بیدرفش را کشت و سر وی را بهمراه اسب و جامه و درفش و سلاح زریر به‌نزد گشتاسپ برد و گشتاسپ زریر را در تابوتی زرین نهاد.[۱]

۵۶۰/۴۳، ۵۵۶/۴۲، ۱۲۲/۱۵، ۷۸/۱۳، ۶۲/۱۲، ۷۲ و ۷۵، ۲۴/۹/۶، ۸۱۱/ ۸۱۳ و ۸۱۶ و ۷۹۱/۵۸، ۷۹۷ و ۸۰۵ و ح ۱۶، ۷۸۶/۵۷، ۷۶۶/۵۹، د ۵۲/۶۸، ۸۸۵/۶۳، ۸۴۲/۶۱ و ۸۵۶ و ح ۲۷، ۸۲۷/۶۰ و ۸۳۵ و ۸۳۹، ۵۹، ح ۱۰، د۲۰۳/۷۹، د۲۱۰ و ۱۹۱/۷۸، ۱۹۲ و د ۱۹۶ و د۱۱۳/۷۲، ۵۸/۶۹، د۵۲۶/۱۰۱، ۴۴۴/۹۶، د و ۱۱ ح، د۳۶۶/۹۰، و د ح۲۰ و د ح۲۱، ۳۲۹/۸۸، د و د۶۳۰، د۶۱۶/۱۰۷، د۵۹۶/۱۰۶، د۶۰۳ و د، ح۱۱/۱۰۴، د۵۴۹/۱۰۲ و د۵۵۶ د۷۱۷، د۷۰۳/۱۱۳، د۶۶۵/۱۱۱، د۶۵۷/۱۱۰، د۶۴۵/۱۰۹ و ح۲۹، ۱۰۸/ د۷۶۶، د۷۲۷/۱۱۵، د۷۳۰ و د۷۳۲ و ح۲۰، د۷۱۰/۱۱۴، و د۷۱۱ و د۷۱۶ ۴۹۴/۱۵۹، د۸۷۰/۱۱۹، ۱۱۸/
۱۵۹۱/۳۱۶، ۴۸۷/۲۳۷، ۴۷۰/۲۳۴، ۴۶/۲۲۰، ۳۷/۲۱۹/۶،

---

۱) اصل داستان زریر در یادگارزریر آمده است. این‌پهلوان در اوستا ازکسانی است‌که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت) بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌ای از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وگذشته از این، نام اورا دوبار درآبان یشت (فقرات ۱۱۲ و ۱۱۳) می‌بینیم که بنابر آن زریر، سوار جنگجو، قربانیهایی تقدیم اردوی‌سوراناهیت کرد و از او درخواست که بر «هومیک» Humayaka دیویسنا و ارجاسپ‌دروغ‌پرست درمیدان جنگ ظفر یابد و اردوی‌سوراناهیت نیز او را کامیاب کرد.

زریر در اوستا موصوف است به اسپ یئود Aspayaodha یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ می‌کند در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا بـا صفت تخم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپهسالار گشتاسپ بود. از زریر در عهداسکندر داستانی مشهور بود... در این داستان نام زریر به روایت مورخان یونانی «زریادرس» بوده و این جهت علی‌الظاهر تحریفی است از «زریادرس» که بنابررسم یونانیان علامت «ës» برآن‌افزوده شده است (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۴ و غرر ثعالبی، صص۲۴۵–۲۷۲؛ تاریخ بناکتی، ص۳۲؛ طبری، ج۱، ←

به شایسته‌کاری برون رفت ورند،
گوی دید پرسان سرو بلند
(لغت شهنامه، ص ۱۱۲)

زند Zand¹

زنده‌رزم است. ← زند، زندرزم، زنده‌رزم.

← ص ۶۷۷، منظومهٔ یادگار زریر، صص ۸-۳۲؛ یادنامهٔ دقیقی طوسی).
طبری نام وزیر را «زرین» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۶۷۷).
۱) لغت شهنامه، ص ۱۱۲؛ ولف، ص ۴۷۴.

زن انوشیروان

برین سان زنی داشت پرمایه شاه   به بالای سرو و به دیدار ماه
۷۲۵/۹۵/۸

همسر انوشیروان که مسیحی، بسیار زیبا و سخندان و با شرم و مادر نوشزاد بود ولی نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

زنی بود بهرام یل را نه پساک
که بهرام را خواستی زیر خاک
۹۳۴/۶۵/۹

زن بهرام سیاوشان (بی نام)

این زن که فردوسی نام او را ذکر نکرده است عاشق بهرام چوبین بود و چون شوهرش بهرام سیاوشان اندیشهٔ کشتن بهرام را کرد این زن بهرام چوبین را آگاه ساخت.* ← بهرام سیاوشان.

---

*) «خواهرزادهٔ بهرام چوبین، زن بهرام سیاوشان بود، این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامهٔ چوگان زدن در پوشید و با چوگان بیرون رفت و در زیر صدره زره دارد و ندانم این چیست خود را از وی بر حذر دار. بهرام چوبین بترسید... چون بهرام سیاوشان رسید... شمشیر برکشید و سرش بینداخت.» (تاریخ بلعمی، ص ۲۱۵ و اخبارالطوال، ص ۹۸، ترجمهٔ فارسی) که در آنجا این زن دختر خواهر بهرام چوبین، دانسته شده است.

نشسته برادوبر زنی تاجدار
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
۱۳۲۹/۲۰/۸

زن تاجدار جادوگر (بی‌نام)

←

زنده رزم Zande Razm[1]

بدان جایگه خفته شد زنده‌رزم
سر آمد بر او روز پیکار و بزم
(لغت شهنامه، ص ۱۱۵)

ژنده رزم. ← ژند، ژندرزم، ژنده رزم،زند رزم.

←

بهرام چوبین در مرغزاری به دنبال گوری شتافت و به کاخی رسید و در آنجا زنی فرمانروا را بر تختی زرین دید و با وی به خوراک خوردن نشست اما چون از کاخ بیرون آمد به خلق وخوی دگرگون‌شده بود و شیفتهٔ تخت وتاج (**شاهنامه**، ج۸، صص ۴۰۱ تا ۴۰۶).

۱) **لغت شهنامه**، ص ۱۱۵؛ **ولف**، ص۴۷۵.

زن جادو (بی‌نام)

زنی بود با او سپرده درون
پر از جادوی بود و رنگ و فسون
۲۸۷/۲۸/۳

زن جادوگری که برای یاری دادن سودابه و مظلوم نشان دادن وی فرزند خود را بینداخت و سودابه این فرزندرا برگرفت و به کاوس نشان داد: ← داستان سیاوش

۲۵۷/۲۸/۳

زن جادو (غول)

فریب زن جادو و گرگ و شیر
فروشت از اژدهای دلیر
۵۱/۱۶۹/۶

اسفندیار در خوان چهارم با زنی جادوگر برخورد و او را کشت: ← غول.

زن داراب (بی‌نام)

وز آن پس که ناهید شد نزد پدر
بیامد زنی خواست دارا دگر
۱۲۳/۳۸۰/۶

چون داراب همسر خود ناهید را به نزد فیلقوس باز گرداند خود زنی دیگر خواست که فرزندی آورد و او را «دارا» نامیدند: ← دارا.

زنکاله Zankāle

زنگاله Zangāle*

سردار تورانی؛ ← زنگله. بنداری در ترجمهٔ شاهنامه این نام را «زنکاله» ضبط کرده است.

یکی مرد بد بچه از شهر ری
به زندان شاه اندرون چاره جوی
۱۲۷۸/۴۲۵/۸

زندانی خونریز (بی‌نام)

یکی از همشهریان آیین گشسب وزیر هرمز ساسانی که زندانی بود و چون شنید آیین گشسب رهسپار نبرد با بهرام چوبین است از آیین گشسب خواست تا او را با خود به نبرد برد. آیین گشسب از شاه بخشش او را خواست و هرمز او را به وی بخشید.

در همدان زنی پیشگو آیین گشسب را گفت که مرگش به دست همین زندانی رها شده خواهد بود و آیین گشسب برای آنکه این حادثه را از خود دور کند نامه‌ای به هرمز نوشت و به دست زندانی رها شده داد و در نامه از هرمز خواست تا آورندهٔ نامه را بکشد. مرد نامه را برگرفت و به نزد هرمز شتافت اما چون از رفتن به طیسفون بیزار بود نامه را گشود و خواند و خشمناک به نزد آیین گشسب باز آمد و او را در سرا پرده‌اش تنها به چنگ آورد و سر وی را برید و به نزد بهرام چوبین برد اما بهرام چوبین که می‌دانست آیین گشسب برای آشتی دادن وی با شاه به او روی آورده بود خشمناک شد و فرمان داد تا داری برافراشتند و این مرد را به دار آویختند.**

---

*) ترجمهٔ بنداری از شاهنامه (الشاهنامه، ج۱، ص ۲۵۴ و ۱۰۵/۵/ ۹ج).
**) در اخبارالطوال این مرد عموزادهٔ یزدان گشنس (آیین گشسب شاهنامه) دانسته شده است (اخبارالطوال ، صص ۸۹ و ۹۰). در بلعمی نیز این زندانی پسرعم یزدان بخش است (بلعمی، ص ۱۹۴).

زن فرستادهٔ شهر هروم

چون آن پاسخ نـامه هـد اسپری
زنـی بـود گـویـا بـه پیغمبری
۱۲۸۲/۷۴/۷

زنی تاجدار و با جامهٔ شاهوار که از سوی فرمانرای شهر زنان به نزد اسکندر پیغام برد.

زن گردوی (بی‌نام)

به خـواهر فرستم زن خویش را
کـنـم خـود زن خـر بـد اندیش را
۲۹۵۴/۱۸۲/۹

زن گردوی* که نامهٔ شوهر و خط و مهر خسرو پرویز را برای گردیه برد و از وی خواست تا گستهم را بکشد و به همسری خسرو پرویز در آید:

زن چاره‌گر بستد آن نـامـه را شنید آن سخنهـای سـود کامه را
همی تاخت تـا پیشهٔ نارون** فـرستـادهٔ زن بـه نـزدیـک زن
۲۹۷۲/۱۸۴/۹

*) بنداری این زن را خواهر گردوی نوشته است (الشاهنامه، ج۲، ص ۲۳۱).
**) اخبارالطوال، ص۱۱۴.

زن گشتاسپ (بی‌نام)

زنی بـود گشتاسپ را هـوشمند
خردمند و ریـد رسـانش به بند
۹۰/۱۴۱/۶

زنی که در جامهٔ تورانیان از بلخ گریخت و به سیستان رفت وداستان حملهٔ کهرم به بلخ وکشتن لهراسب و به اسارت رفتن فرزندان گشتاسپ را برای شوهر خود گشتاسپ باز گفت.

زن مهبود (بی‌نام)

پس پـردهٔ نـامـور گـنـد خـدای
زنـی بـود پـاکیزه و پـاک رای
۱۴۰۵/۱۴۹/۸

مهبود را همسری بود که چون شاه کسری خورش می‌خواست اوخوانی زرین می‌آراست و سه کاسهٔ زرین برخوان می‌نهاد وبه دوفرزندخویش می‌سپرد و آنان

زنگله Zangole[1]

چو دیگر فروهل بد و «زنگله»
برون تاختند از میان گله
۱۸۱۲/۱۸۹/۵

زنگوله Zangūle

چو «زنگوله» گره و کلباد را
سپهرم که بد روز فریاد را
۳۳۹/۱۰۵/۵

زنگله است: ← زنگله. ضبط ازمول است (فهرست ولف، ص ۴۷۵ و شاهنامهٔ مول، ۳۳۸/۲۲۱/۳).

زنگوی Zangoy

چو «زنگوی» گفت آن زمان شهریار
گرازید برو تازیان با سوار
۵۸ /۴۴/۹

از سرداران خسرو پرویز که چون خسرو در نخستین نبرد خود با بهرام، از بهرام شکست خورد، او را با تخوار و هزار سوار ایرانی دیگر مأمور ساخت تا خیمه و گنج و سپاه او را به جایی دیگر برند و چون خسرو و بهرام در دشت دوک به پیکار پرداختند زنگوی یکی از چهارده تن دلاوری بود که به یاری خسرو برخاستند.
این نام دربعضی نسخه‌ها گردوی ضبط شده است (۹/۴۴/۱۹ح).

۵۸۰/۴۴/۹، ۱۸۳۱/۱۱۷
دلاور تورانی که در نبرد یازده رخ شرکت داشت و با فروهل دلاور ایرانی جنگید و فروهل او را خدنگی زد که بر مرد و اسپ وی گذشت. زنگله از اسب فرو افتاد و

→

به نزد شاه می‌بردند اما چون به حیلهٔ زروان و جهود، شیری که برای شاه برده می‌شد زهرآلود گشت و فرزندان وی ازآن شیر خوردند ومردند انوشیروان فرمان داد تا این زن و شوهرش را بخواری کشتند.

۱) در طبری در ذکر گروهی از برادران افراسیاب از «زنگله» ... سخن رفته است که درحاشیه، آن را زنگله دانسته‌اند (ح۱، ص ۶۱۱، ح ط و ح۲، ماکان، ص ۸۷۴)-بنداری زنگله را به فتح «ک» تصورکرده و آن را زنکاله ترجمه‌کرده است: ← زنکاله.

جان داد و فرو هل سر او را بر پدو حمتان از تنش بیرون آورد و پیروزمندانه بازگشت.

۱۸۷۸/۱۹۴ و ۱۸۷۹، ۱۸۷۱/۱۹۳ و ۱۸۷۵ و ح ۱۰، ۱۸۱۲/۱۸۹/۵

به چین مهتری بود خسروی نام
دگر سرکشی بود «زنگوی» نام
۲۴۶۱/۵۵/۹

زنگوی Zangoy

یکی از دو سردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را یاری کنند.

۲۴۶۱/۱۵۵/۹، ۳۱۴۱/۱۹۶

چو گودرز با زنگهٔ شاوران
چو رهام و گرگین جنگاوران
۸۱۴/۱۲۰/۲

زنگه Zange[1]

پسر شاوران.[2] ایرانی دلاوری است که برای نخستین بار در نبرد کاوس و رستم در مازندران قدرت‌نمایی می‌کند و با پهلوانان مازندران می‌جنگد. زنگه در بزمی که رستم در نوند آراسته بود حضور داشت و در پیکاری که پس از این بزم در گرفت با بیلسم ویسه درآویخت و پیروزی یافت.

زنگه در سپاه سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت و بنددار سپاه و مشاور و رازدار سیاوش بود. زنگه سیاوش را از ترک ایران بر حذر می‌داشت و از سیاوش می‌خواست تا نامه‌ای به کاوس بنویسد و رستم را به یاری بخواند و با افراسیاب پیکار کند اما سیاوش این پیشنهاد را نپذیرفت و زنگه را با اسیران تورانی به نزد افراسیاب گسیل داشت.

---

۱) کلمهٔ زنگه در تاریخ طبری به‌صورت «زنگه‌بن‌شابریغان» ضبط شده است (ج ۱، ص ۶۱۴، ح f) و نلدکه می‌نویسد که نمی‌داند که صحیح اصل آن در پهلوی زنده است یا زنگه (حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۵، ح ۴). برهان این نام را به فتح اول و ثالث و سکون ثانی ضبط کرده است (ص ۱۰۴۰ و نامنامه ص ۳۷۹). کیانوش آن‌را با کسر اول به‌صورت Zange آورده است (از کیکاوس تا کیخسرو، ص ۶۷).

۲) شاوران همان شاپوران است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۵۷، زنگه).

زنگه در شهر سالار ترکان مورد استقبال طورگ قرار گرفت و سپس او را به نزد افراسیاب‌بردند.افراسیاب‌وی را گرامی‌داشت وزنگه پیغام‌سیاوش را بگزارد و نامهٔ دلنواز‌افراسیاب را به نزد سیاوش برد.

افراسیاب در همین نامه‌بود که سیاوش را به توران دعوت‌کرده بود.

پس از کشته شدن سیاوش، زنگه را در لشکری‌کـه کیخسرو برای نبرد بـا تورانیان آراسته بود می‌بینیم که در رأس سپاهی از مردم بغداد از برابر کیخسرو می‌گذرد ودرفشی با پیکرهـای نشانهٔ اوست. اگرچه درجایی دیگرپیمتی در داستان فرود، نخوار درمش او را دگرگ پیکره می‌خواند (۱۹۴۸/۱۹۹/۵).

جریره مادر فرودسیاوش فرزسرا به همکاری با زنگهٔ شاوران سفارش می‌کند و زنگه پس از کشته شدن فرود بر بالین وی شتابد.

در نبردی که در میان ایرانیان و تورانیـن به فرمـاندهی فریبرز کاوس در گرفت زنگه بـا برته وگیو پافشاری کـردند و نبرد آوردند و چـون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت زنگه‌یکی از هفت پهلوانی بودکه باوی همراه بودند (۶۰/۵) زنگه در نبرد با افراسیاب درمیسرهٔ سپه‌ایران‌می‌جنگید (۱۱۸۶/۷۷/۵) و در مجلس رایزنی کیخسرد برای دفع افراسیاب حاضر بود و بـا سپاه گودرز به تـوران شتافت و در سپاهی به فرمانـدهی گیو در پشت سپـاه ایـران می‌جنگید (۱۰۳/۵).

در نبرد یازده رخ نیز زنگه در سپاه گیو بود وگیو او را با دویست سوار برگزیده به نبرد با فرشیدورد فرستاد و در همین نبرد زنگه یکی از یازده دلاور ایرانی بود که با داوخواست، تـورانی پیکار کرد و سرانجام زنگه بر او چیرگی یافت و اوخواست واکشت و به بالای کوه شتافت.

در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز زنگه با سپاهی از دلاوران بغداد شرکت داشت.[1]

۲۶/۲۵۲، ۸/۲۵۱، ۵۴۸/۱۶۲، ۴۶۹/۱۵۷، ۸۱۴/۱۲۰/۳،
۱۰۸۴ و ۱۰۶۲/۶۹ ، ۱۰۵۳/۶۸ ، ۱۰۲۱/۶۶ ۶۴۴/۴۳، ۶۲۰/۴۲/۳،
۱۱۷۲/۷۶، ۱۱۷۰/۷۵، ۱۱۴۹/۷۴، ۱۰۹۳/۷۱ و۱۰۹۶ و۱۳ح ۱۰۸۲/۷۰،

---

۱) در شرفنامهٔ نظامی، یکی ازفرزندان زنگهٔ شاوران به‌نام فریبرز در درگاه دارا بود (شرفنامه، ص ۱۷۱).

۲۳۰۹/۱۵۰؛ ۱۴۶۱/۹۵،
۹۱۰/۶۶، ۵۷۵و۵۶۹/۴۵، ۵۱۸/۳۲ ، ج۷و۴۸۱/۳۹، ۳۴۱و۳۳۷/۲۹/۴،
۸۸/۱۲۱؛ ۱۳۶۹/۹۷،
۳۱۰ ج۱۲و۱۲۳/۹۳، ج۶و۸۴/۹۱، ج۳۰و۱۱۸۶/۷۷، ۸۹۱و۸۸۵/۶۰/۵،
۱۹۳۰/ و ۱۹۴۲و۱۹۳ ج۲۳/۱۹۷، ۱۸۱۱/۱۸۹، ۱۵۰۵/۱۷۱ ، /۱۰۳،
۱۵۵/۲۴۴ ۱۹۸،

ز چشمت چنان رستم گیو را
سر پهلوان «زنگه» گیو را
ج۱/۳۱/۵

زنگه Zange

این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نیامده است و شاید اشتباهی در ضبط آن رخ داده و زنگه و گیو به‌صورت زنگهٔ گیو نوشته شده است. به‌هرحال پیران چون می‌خواهد افراسیاب را از کشتن بیژن بازدارد از دلاوریهای رستم و زنگهٔ گیو با وی سخن می‌راند. ولف این نام را ضبط نکرده است (**فهرست ولف**، ص ۴۲۵).

یکی مژده بردند نزدیک «زو»
که تاج فریدون به تو گشت نو
۱۲/۴۳/۲

زو Zaw[1]

زو فرزند طهماسپ و از تخمهٔ فریدون بود[2] و پس از مرگ نوذر از سوی زال و

---

۱) این نام را به‌صورت «زاب»، «زوه» و «زه» هم ضبط کرده‌اند. همچنین «زاگ» و «راو» (**کیانیان**، صص ۲۳ و ۷۸ ف...). در **اوستا** این نام به صورت Uzavā آمده است که به معنی یاری‌کننده می‌باشد و از پادشاهان پیشدادی است و فرزند Tumāspa (**یشتها**۲، ص۴۲؛ **برهان**، ص۱۰۴۱، ح۸؛ **فرهنگ معین**، ج۵، ص ۶۴۱) «و چنین گفتند که او را دو نام بود: یکی زاب و گروهی گفتند زو که از فرزندان منوچهر بود و از فرزندان افریدون بود» (**بلعمی**، صص ۴۵ و ۴۶؛ **طبری**، ج۱، ص۵۳۳).
۲) مسعودی سلسله نسب زو را چنین بیان کرده است: «زو بن کمجهور بن هراسف بن ویدنج بن رع بن ماسور بن نوذر بن منوشهر الملك...» (**مروج الذهب**، ج۲، ص ۱۱۸). در **مجمل التواریخ** آمده است که «او را زو خوانند و زوه نیز گفته‌اند
←

بزرگان ایران به‌پادشاهی نامزد شد. ایرانیان که طوس و گستهم فرزندان نوذر را شایستهٔ شاهی نمی‌دانستند قارن و موبد و مرزبان وسپاهی‌گران را به نزد زو فرستادند و زو به ایران‌سپاه روبهاد و تاج پادشاهی را برسرگذاشت. زو که‌دراین زمان پیر و کهنسال بود پادشاهی را بدادگری گذراند اما در زمان او خشکسالی روی داد و خاك و گیاه را دهان خشك گشت:

نیامد همی ز آسمان هیچ نم همی برکشیدند نان با درم
۲۱/۴۴/۲

هشت ماه هیچ جنگی درمیان ایرانیان و تورانیان درنگرفت و سرانجام دو لشکر بی‌مهری طبیعت را نتیجهٔ بدکاری خود دانستند و بر آن نهادند که کین کهن را فراموش کنند و مرز دوکشور را باردیگر تعیین کردند:[۱]

---

* زنگیاب Zengyāb اگرچه از هجوم تازیان در زمان پادشاهی منوچهر سخن می‌رود اما نام شاه تازی را ذکر نمی‌کند. کریستن‌سن در کتاب **کارنامهٔ شاهان** می‌نویسد: «در زمان پادشاهی منوچهر، افراسیاب شاه تورانیان به ایران تاخت. او زنگیاب جبار تازی را که دارندهٔ نگاه‌ی زهرآگین بود کشت اما ایرانیان از تسلط و چیرگی شاه ستمگر تورانی که آب رودهای ایران را به توران زمین برگردانده بود بسیار رنج بردند...» (کارنامهٔ شاهان، ص۹۱) رك:حاشیه ۱ ص۲۰۱ همین کتاب.

←
و بعضی گویند پسرنوذر (بادال) بوده است وحقیقت آن است که پسر طهماسب بن منوچهر بود و اندر تاریخ جریر چنان است که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت به دور جایی و او را زنی بود از قرابت تمام او «مادرك» (در طبری مادول) پس زاب از وی بزاد... زاب الاعلی و زاب الاسفل بدو وی باز خوانند و اندر روزگار گرشاسف پادشاهی کرده است اما در **شاهنامه** و دیگر کتب شرحی ندارد.» (**مجمل‌التواریخ**،ص۲۸ ؛ **بلعمی** ؛**حماسه سرائی در ایران**،ص۴۴۸).
۲) اگرچه فردوسی و ثعالبی این آشتی را در زمان «زو» می‌دانند اما **طبری و بلعمی و آثارالباقیه** این آشتی را در زمان منوچهر گفته‌اند، ثعالبی داستان آرش را نیز در پادشاهی «زو» ذکر می‌کند و روایایی مختلف از آن را بیان می‌دارد: «بین افراسیاب و زو مأمورین مذاکرات صلح آمیز، به آمدو شد مشغول شدند... و مقرر گردید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یك تیر پرتاب آرش کماندار باشد به ایران واگذارد. زو به ساختن تیری فرمان داد که چوبش
←

ز دریای پیکند تا مرز تور / از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور
زوارو به چین تا به چین و ختن / سپردند شاهی بر آن انجمن
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود / از او زال را دست کوتاه بود
وزین روی ترکان نجویند راه / چنین بخش کردند تخت و کلاه

۳۵/۴۵/۲

پس از این پیمان، زو به پارس روی نهاد[1] و جهان آرامش یافت و فراخی پدید آمد و مردم شادمانیها کردند و زو در هشتاد سالگی پس از پنج سال پادشاهی درگذشت.

۵و۱/۴۷ ، ح۸/۴۶؛ ۴۱و۳۶و۲۶/۴۵؛ ح۵و ح۲و۱۴/۴۴؛ ۱۲و۱۰/۴۳/۳۰؛ ح۲۱/۴۸؛ ح۵/۴۹؛ ۱۰۷/۵۶؛ ۲۶۱۷/۳۹۰/۵

زواره Zavāre[2]

سوی میمنه نامبردار شیر
(زواره) که بد اژدهای دلیر
۲/۱۴۴/ح

→ از فلان جنگل و پرش از بال عقاب فلان کوه و پیکانش از آهن فلان معدن باشد. پس آرش را به افکندن آن اشارت کرد و آرش در عین پیری... بر کوهی از کوههای طبرستان بر آمده با کمان خود این تیر را که افراسیاب علامتی بر آن گذارده بود افکند و همان دم جان سپرد. طلوع، این عمل انجام و تیر از طبرستان هوا گرفته به بادغیس رفت همینکه خواست فرود آید گویند ملکی به امر خداوند آن را طیران داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و در آنجای به محلی به نام کوزین افتاد...» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۶۰).

۱) «این زو ملکی با عدل بود و هر کجا افراسیاب آن را ویران کرده بود جویهای آب بگشاد و مردمان را کشت و زرع فرمود و هفت سال خراج از مردم برگرفت و هر کجا نظر بایست کردن بکرد تا جهان آباد شد و اینجا که امروز بغداد است از دو جانب شهر کرد... و هر خواسته که آوردی همه به سپاه و لشکر بخشید و هیچ به خزانهٔ خود نگشتی بردن...» (بلعمی، صص ۴۵ و ۴۶؛ طبری، ج ۱، ص ۵۳۳؛ المختصر، ص ۷۰؛ کامل، ۱۴۵/۱۰؛ اخبار الطوال، صص ۱۴ و ۱۵؛ فهرست نامهای ایرانی نامنامه، ص ۳۱۹).

۲) زواره بر وزن هزاره، طبری آن را «ازواره» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۶۸۷).
←

برادر رستم است.[۱] زواره در نبرد هاماوران با رستم بود و میسرهٔ سپاه را رهبری می‌کرد و در رزم شاه مصر را کشت (**شاهنامه**، چ بروخیم، ج۱ و ۲، ص ۴۰۰، ح۱۰). و در نبرد دلاوران در مرز توران با الکوس درگیر شد و از او شکست خورد و الکوس می‌خواست او را بکشد که رستم به یاری وی شتافت و الکوس را بکشت.

زواره چون رستم به نبرد با سهراب می‌شتافت با رستم و نگهبان گله و سپاه وی بود و پس از آنکه رستم سهراب را کشت زواره را به نزد هومان فرستاد تا سپاه سهراب را از رود گذر دهد و در هنگامی که سیاوش به زابلستان آمد مهمان زواره بود و در کشتن سرخه پسر افراسیاب همکاری داشت.

پس از مرگ سیاوش، روزی زواره با راهنمایی ترکی به شکار رفته بود و راهنما او را به شکارگاه سیاوش برد. زواره چون شکارگاه سیاوش را دید افسرده گشت و از هوش رفت و سوگند خورد تا رستم را برانگیزد که کین سیاوش را بازستاند و توران را آباد نگذارد و رستم همان کرد کو کرد رای (۲۹۷۱/۱۹۴/۳).

چون رستم برای رهانیدن بیژن رهسپار توران شد زواره نیز یکی از هفت دلاوری بود که با وی همراه بودند (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸)

در نبردهای روزگار کیخسرو زواره پیوسته حضور داشت و در زیبد و گنابد در سپاه گودرز و فریبرز بود و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در قلب سپاه رستم می‌جنگید (۱۷۱/۲۸۱/۵). گشتاسپ از اسفندیار خواسته بود تا زواره

→

و فرود وزباره» (صص ۱۸۸، ۳۴۹ و ۳۵۱) این نام در بندهشن به‌صورت اوزوارگ ضبط‌شده است Uzvarag (گیاپان، ص۱۰۲؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۶۶) و معنی آنرا زنده و دیهیات نوشته‌اند (رو + اره) (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۸)، و ممکن است معنی تشخیص دهنده و درک کننده هم داشته باشد. یوستی (**نامنامه**، ص ۳۷۷) آنرا پهلوانی وحماسی معنی می‌کند.

۱) مروداپه زال را رستم بزاد و از دیگر زواره و رستم را از خالهٔ شاه کیقباد فرامرز بزاد» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۵). «ار زواره فرهاد و تخواره بار ماندند» (همان کتاب، همان ص). در **شهریار نامهٔ** عثمان مختاری نیز نام فرزند زواره، تخاره است (**دیوان عثمان مختاری**، ص۷۷۷).

را نیز با رستم دستگیر کند و در همین زمان بود زواره رستم را از فرو غلطیدن سنگی که بهمن آن را به سوی وی رها کرده بود آگاه ساخت و به همراه رستم پیکار با اسفندیار را تدارک دید و یاران اسفندیار را دشنام داد و با نوش‌آذر پسر اسفندیار و سپاهش درآویخت و او را کشت و رستم از این کار وی در خشم شد و اسفندیار را گفت که زواره را دست بسته به نزد او خواهد برد تا به کین نوش‌آذر کشته آید اما اسفندیار نپذیرفت و رستم چون در نبرد با اسفندیار فروماند زواره را به نزد زال فرستاد تا کار او را چاره‌ای سازد و زواره رستم را از تربیت بهمن برحذر داشت اما رستم نپذیرفت. زواره در آخرین سفر رستم که به کشته شدن وی انجامید با برادر بود و در یکی از چاههایی که شغاد کنده بود افتاد و مرد و فرامرز او را به اتفاق رستم از چاهها برآورد و به خاک سپرد.[1]

زهیر Zahar[2]

سرمایه و پیشروشان «زهیر»
که آهو ربودی ز چنگال شیر
۱۷۰/۲۴۵/۵

زه Zeh

← زو. این ضبط را مجمل‌التواریخ آورده‌است: «اورا زو خوانند و زه نیز گفته‌اند.» (مجمل‌التواریخ، ص ۲۸).

زهره Zohre

زن گازر و گازر و چهره را
ماند به بهرام و هم «زهره» را
۱۹۲/۴۴۵/۶

نام یا تشبیهی برای زن گازری که داراب پسر همای چهر زاد را پرورش داد.

---

۱) در بلعمی کشندهٔ رستم وزواره بهمن است: «پس بهمن لشکربکشید و به سیستان رفت و رستم با او حرب کرد. رستم را بکشت وزواره نیزبکشت برادر رستم و پدر رستم زال را نیز بکشت پس وی بود که فرامرز را بکشت» (صص ۷۰ و ۷۱).

۲) دربعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «مجیر» آمده است (۵/۱۴۵/۶ح؛ شاهنامه، چ بروخیم، ج ۵ و ۶، ص ۱۲۸۰ بیت ۱۷۱؛ لغت شهنامه، ص ۲۳۷). ولف این نام را به همین صورت به نقل از مول ضبط کرده است. فهرست ولف (ص۴۷۸). درواقع تلفظ این نام به ضم اول وفتح دوم: زهیر Zohayr است ولی به دلیل وزن شعر آن را به فتح اول و کسرسوم آورده‌اند.

فرماندهٔ دلاوران دشت نیزه‌وران که در سپاه کیخسرو بودند و با افراسیاب می‌جنگیدند و جزو یاران نستوه به حساب می‌آمدند.

زیرک Zirak

خردمند و بیدار و زیرک به نام
کز آن موبدان او زدی پیش گام
۸۲/۴۷/۱

موبدی که سالار موبدان درگاه ضحاک بود و خواب ضحاک را تعبیر کرد: ضحاک.[1]

---

۱) برخی او را دستور ضحاک نوشته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۸۸).

ژ *

به شایسته کاری برون رفت «زند»
کسی دید بر سان سرو بلند
۲۹۲/۲۰۹/۲

ژند Zand[1]

ژنده رزم است: ← ژنده رزم.
۹۱۳/۲۳۸، ۵۱۰/۲۱۰، ۲۹۳/۲۰۹/۴، ۵۰۲ و ۵۰۳

بدان جایگه خشک شد «زندرزم»
شد زند رزم آگهی سوی بزم
۲۹۸/۲۰۹/۲

ژند رزم Zand (e) Razm

ژنده رزم است: ← ژنده رزم.
۶۵۲/۲۲۰، ۵۲۵/۲۱۱، ۵۱۲/۲۱۰، ۲۹۸/۲۰۹/۴، ۵۰۰ و ۵۰۳

چو بشنید سهراب پس جست زند
بیامد بر «ژنده» بر سان دود
۶۸۷/۶۵/۲

ژنده Zande

ژندرزم است: ← ژندرزم.
۲/۲۰۹/۲ ج چاپ مسکو، مول ۶۸۲/۶۵/۴ و ۶۸۷

چو سهراب را دید برگفته بزم
نشسته به یک دست او «ژندرزم»
۲۸۶/۲۰۸/۲

ژنده رزم Zande Razm

پهلوانی که بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، (مول، ج۱، ص ۶۵، بیت ۶۶۵ و ۶۶۶) پسر شاه سمنگان و خال سهراب بود و رستم را نیک می‌شناخت و تهمینه او را با سهراب همراه ساخته بود تا رستم را به سهراب بشناساند.

---

* ژ: یکی از برادران انوشیروان ساسانی (فرهنگ معین).

۱) مخفف ژنده است که به معنی هرچیز بزرگ و عظیم و مهیب می‌باشد (برهان، ص ۱۰۶۲). این نام به‌صورت «زنده» نیز ضبط شده است (شاهنامه، ۲/۲۰۹/۱۶ ح؛ لغت شهنامه، ص ۱۱۲).

ژنده رزم در بزمی که شبهنگام سهراب آراسته بود حضور داشت ولی برای کاری لازم از بزم بیرون آمد و درتاریکی مردی دلاور را دید که بزم سهراب را می‌پاید:

چه مردی بدو گفت با من بگوی | سوی روشنی آی و بنمای روی
تهمتن یکی مشت بر گردنش | بزد تیز و بر شد روان از تنش[1]
بدان جایگه خشک شد ژنده رزم | نشد ژنده رزم آنگهی سوی بزم

۳۹۸/۲۰۹/۲

سهراب که از دیر آمدن ژنده رزم نگران شده بودکس به دنبال وی فرستاد و چون خبر مرگ وی را به سهراب دادند خشمناکانه بانگه بر داشت که انتقام ژنده رزم را خواهد گرفت:

یکی سخت سوگند خوردم به بزم | بدان شب کجا کشته شد ژندرزم
کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار | کنم زنده کاوس کی را به دار

۳۹۸/۲۲۰/۲

۱) کشته شدن ژندرزم، نخستین مقدمهٔ چینی تراژدی رستم وسهراب است زیرا رستم در تیرگی شب کسی را می‌کشدکه می‌توانست از فاجعهٔ نبردرستم و سهراب جلوگیری کند.

پسر بد مر او را یکی همچو شیر
که ساسان همی خواندش اردشیر
۱۶۴/۲۵۱/۶

ساسان Sāsān[1]

پسر بهمن اسفندیار است که چون بهمن از شدت مهرورزی به دخترش همای، او را به زنی گرفت و ولیعهد خود ساخت ساسان از این ماجرا افسرده گشت و از ایران به مرزی دیگر گریخت و به نیشابور رفت و از خاندان بزرگان همسری خواست و از این پیوند پسری زاد که پدر نام وی را ساسان گذاشت و اندکی بعد خود درگذشت.[2]

ج۱۵/۱۱۱/۷، ۱۷۶/۳۵۲، ۱۸۱۵ ج۳، ۱۶۴/۲۵۱/۶، ۱۹۱۵ ج

---

۱) این کلمه در پهلوی به صورت Sāsān آمده است و یوستی در **نامنامه** (ص ۲۹۱) بدون ذکر وجه اشتقاق گوید در فارسی ساسان به معنی گداست (**برهان**، ص ۱۰۷۲، ج۱).

۲) **بلعمی** می‌نویسد: «بهمن اردشیر را پسری بود نام او ساسان از زنی نام او شیود (اشواد در **طبری**) از فرزندان طالوت...» (**بلعمی**، ص ۷۰) و در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «بهمن را پسری بود نام وی ساسان. چون بهمن پادشاهی دختر را داد تنگ آمدش از این کار و به دور جای برفت و نسب خویش پوشیده کرد و گوسفند چند به دست آورد و همی داشت تا به هندوستان اندر بمرد و او را پسری ماند هم ساسان نام بود تا پنجمین پسر همچنان ساسان نام همی نهادند روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا بابک پادشاه اصطخر خوابها دید... و ساسان را از کوه بیاورد و دختری به وی داد و از وی اردشیر بزاد گفت پسر من است نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن تا به پادشاهی رسید و اندر تواریخ چنانست که بابک پسر خرد ساسان بود و اردشیر از وی بزاد.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۳؛ **المختصر فی اخبار البشر**، ص ۷۶). «**تاریخ مفیدالدوله**» نام همسر ساسان رام بهشت است (**تاریخ ایران**، ص ۱۷۹).

کریستن‌سن می‌نویسد: «ساسان که مردی از دودمان نجبا بود با زنی از خانوادهٔ بازرنگی که نامش ظاهراً دینگ بود وصلت کرد ساسان در معبد آناهید در شهر استخر سمت ریاست داشت.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۰۵) «ساسان پسر بهمن مردی آراسته به جمال و خرد و فرهنگ و فضیلت بود و او پدربزرگ اکاسره ایران است و از این رو آنان را ساسانیان می‌نامند.» (**اخبار الطوال**، ص ۲۹، ترجمهٔ فارسی).

ساسان Sāsān

پدر نام «ساسان»کرد آن زمان
مر او را پژوهش سر آمد زمان
۱۸۲/۲۵۳/۶

پسر ساسان بهمن است که ازساسان وهمسرنشابوری وی‌زاده‌شد. ساسان در نشابور بالید و چون بینوا بود چوپان شاه نشابور گشت.

ج۳ و ۱۸۲/۳۵۳/۶

ساسان Sāsān

پسر بُد مر او را یکی شاه کام
خردمند وجنگی و «ساسان» به نام
۷۰/۱۱۴/۷

فرزند داراست که چون پدرش کشته‌شد،بااميد به هندوستان گریخت و درآنجابمرد وتا چهارپشت فرزندان او نام ساسان داشتندوبه شبانی وساربانی سرگرم‌بودند.۱

۷۰/۱۱۶/۷، ۷۳/۱۱۷، ۱۰۸/۱۱۸؛
۲۸۶/۶۹/۸؛
۴۲۵و ۴۲۴ و ۴۲۳ و ۴۲۱ و ۴۲۰ و ۴۱۹/۳۶/۹،۴۵۳/۱۵۵
۲۶۳۷/۱۶۵، ۲۱۴/۳۲۷، ج۱۰/۲۵۸، ۵۸۹/۲۵۹، ج۲/۳۷۹

ساسان Sāsān

بدان هم نشان تا چهارم پسر
همی نام «ساسان» کردی پدر
۷۴/۱۱۷/۷

نامی‌که پسران ساسان دارا تا چهار پشت بر فرزندان خود می‌نهادند.

۷۴/۱۱۷/۷، ج۱۰/۱۳۲؛ ۱۷۱۷/۴۲۰/۸

ساسان Sāsān

که «ساسان» بچهل زبان برشست
یکی تیغ هندی گرفته به دست
۸۲/۱۱۷/۷

---

۱) آنچه فردوسی دربارهٔ ساسان دارا گفته است بسیار شبیه است با آنچه در مجمل‌التواریخ دربارهٔ ساسان بهمن آمده است (مجمل‌التواریخ، ص ۳۳ و ساسان بهمن در همین کتاب).
ساسان برادر پیران و نگهدار کیخسرو درکودکی درتوران (سیمرغ ش۲، ص۱۵، به نقل از فرهنگ‌ها علایی).

پسر کهتر ساسان داراست که به چهار پشت به ساسان می‌رسید. او چون نیاکان خود به شبانی و ساربانی سرگرم بود تا آنکه به نزد بابک رسید و نخست شبان و سپس سر شبان وی گشت تا آنکه شبی بابک در خواب دید که ساسان بر پیلی نشسته و تیغی بر دست دارد و مردم به نزد او می‌روند و او را نماز می‌برند و او زمین را بخوبی آراسته است. شب دیگر در خواب دید که موبدان سه آتش آذرگشسپ، خراد و مهر را به نزد شاپور بردند. بابک خوابگزاران را فراخواند و گزارش خواب خود را خواست و پاسخ شنید که

کسی را که بینداز این‌سان به‌خواب به شاهی برآرد سر از آفتاب

۹۵/۱۱۸/۷

و اگر به‌پادشاهی ننشیند پسرش شاه خواهد شد. بابک شادمان گشت و ساسان را فرا خواند و ساسان این شبان گلیم پوش با چهره‌ای خسته در حالی که پشمینه‌اش را برف پوشانده بود به نزد وی آمد و مورد نوازش بابک قرار گرفت و از نژاد وی پرسید و ساسان:

به بابک چنین گفت زان پس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان[1]
نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار ز گشتاسپ یل در جهان یادگار

۱۱۰/۱۱۸/۷

بابک شادمان گشت و ساسان را جامه‌های شاهانه و ساز و برگ خسروانه بخشید و او را به گرمابه فرستاد و کاخی پرمایه برای وی بساخت و غلام و پرستارش فرستاد و دختر خویش را به همسری وی درآورد و از این پیوند اردشیر پا به جهان نهاد.[2]

۸۸، ۸۲/۱۱۷/۷، ۱۰۱/۱۱۸، ۶۶۸/۱۴۸

ساسانی Sasani

سه ساسانی و نه زتخم کیان چرا پیش او بست باید میان
ج۹/۲۰۲/۱۲

منسوب به خاندان ساسان.

---

۱) رجوع شود به ساسان بهمن و حواشی آن.
۲) از آنجا که بعد از سال ۲۱۲ میلادی اردشیر ملوک پارس را مغلوب کرده است. بنابراین این وقایع می‌بایستی مربوط به اواخر قرن دوم میلادی باشد.

سام Sam[1]

چو سام نریمان و سرو یمن
به پیش سپاه اندرون رایزن
۵۸۳/۱۱۲/۹

پهلوان ایرانی، پسر نریمان و پدر زال. از چگونگی تولد و جوانی او در شاهنامه سخنی نیست. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود و کمر بسته به کینخواهی ایرج و فرمانده میمنهٔ سپاه قارن در نبرد با سلم و تور، دربعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی

---

۱) در اوستا Sama (سیاه) نام یك خانوادهٔ ایرانی است (یشتها، بارتلمه ۱۵۷۱). این کلمه درپهلوی Saman سامان، ودرفارسی«سام» شده است (یادداشتهای گاتها، ص ۴۰۰).درروایات پهلوانی ما علم دوتن از دلیران سیستان سام است: یکی پدر اثرط که در گرشاسپنامه به صورت «شم» آمده و اصل آن سام است:
زشم زاد سپس اثرط آمدپدید وزین هردو(تورگ وشم) شاهی به اثرط رسید
(گرشاسپنامه،ص۴۹)ودیگری نوادهٔ گرشاسپ وپدرزال(مزد یسنا، صص۴۱۴و۴۱۷)
وسلسه نسب‌وی چنین‌است که جمشید هنگام فرار از ضحاك با دختر کورنگ،شاه زابلستان تزویج کرد و از اوپسری به نام تور پدیدآمد از تور شیدسپ و ازشیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط گرشاسپ و از گرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به سام یك زخم. روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوت است چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز وی را برادر نریمان گفته:

به چپ برش گرشاسپ کشورگشای که فرزند بر سایه پیشش به پای
نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آرند کام

و تنها راه رفع این تناقض آن است که مراد از «دو فرزندگرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان ونوادهٔ وی سام بدانیم که دربیشترموارد سام نریمان باسام نیرم خوانده شده است.» (حماسه سرایی درایران، صص ۵۵۴ و۵۵۳).درطبری سام به صورت «سهم» آمده و هیئت پهلوی این اسم ممکن است سام یا سهم هردو خوانده شود. (کیانیان، ص ۱۸۸). جزء اول سیاوخش و سیامك همین کلمهٔ سیاه است که سام نیز ازسیامه‌وسیاوه‌بهمان‌معنی‌است (حماسهٔ ملی ایران،۱۵۷۱ دبارتولمه(۵۱).

ساسانیان Sasanian

کجا شد بزرگان ساسانیان
زبهرامیان تا به سامانیان
۲۵/۱۱۴/۷

خاندان ساسانی یا طرفداران آنها.

ساطرون رجوع شود به حاشیه‌های مربوط به شاپور دوم یا ذوالاکتاف در همین کتاب.

سالار بار کیخسرو (بی‌نام)*

چو سالار هشیار بشنید رفت
به نزدیک خسرو خرامید تفت
۵۷/۱۰/۵

سالار بار کیخسرو که ارمانیان را به نزد کیخسرو برد.

سالار بیکند

چو سالار بیکند نامه بخواند
فرود آمد از گاه و خیره بماند
د۲۶۷/۸۳/۴

لقب ارجاسپ است.

سالار چین

یکی نامه بنوشت شاه زمین
به خاور خدای و به سالار چین
۳۴۰/۹۹/۱

لقب سلم است که فردوسی او را سالار خاور هم خوانده است.

سالار خاور

چو بشنید گرشاسپ زآن سو کشید
چو نزدیک سالار خاور رسید
۱/۱۱۰/۱۸ح بروخیم

لقب سلم است.

سالار مکران (بی‌نام)

فرستاده کس نزد خاقان چین
به فغفور و سالار مکران زمین
۱۸۴۴/۳۴۴/۵
←

*) در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «اندر عهد کیخسرو... پسران گودرز کارهای خاصهٔ شاه به دست ایشان بود. گیو حاجب بود بزرگ و بیژن جاندار و امیر آخور خسرو و بهرام امیر مجلس وزریر رسول بزرگ و هجیر مهتر ندیمان و نوزاد (فرزاد؟) مهین.» (ص ۹۱).

که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی که منوچهر پیروزمندانه به خدمت فریدون بازگشت،[1] هدیه‌های فراوان به فریدون تقدیم کرد و فریدون منوچهر را بدو سپرد (۱/۱۳۲/۸ح) و چون منوچهر به پادشاهی نشست سام جهان پهلوان او بود و این جهان پهلوانی را از فریدون داشت:[2]

مرا پهلوانی نیای تو داد　　　دلم را خرد مهر و رای تو داد

سام فرزندی نداشت تا اینکه نگاری گلرخ ومشکموی که از سام باردار بود پسری آورد که چون خورشیدتابان می‌درخشید[3] ولی موهای تنش سپیدبود وبه همین‌جهت یك هفته زاده شدن این پسر را از سام نهان داشتند تا کنیزی دلیر خبر به سام برد و سام چون فرزند را دید او را بدنشان و بچه دیو خواند و فرمان داد تا او را از آن بوم و بر دور ساختند (← زال). سالها گذشت. سام خوابی دیدکه از هند مردی سوار براسبی تازی اورا مژدهٔ فرزند داد وخوابگزاران خواب وی راچنین تعبیر کردند که تو پیمان خدای را شکسته فرزند را دورکردی بنابراین از خدای

ـه

کیخسرو به وی نامه فرستاد و از او خواست تا از وی فرمانبرداری کند و خورش برای سپاه ایران فرستد اما سالار مکران به سخن کیخسرو ننگریست، فرستاده را خوار کرد و:

بدو گفت با شاه ایران بگوی　　　که نادیده بر ما فزونی مجوی
زمانه همه زیر تخت منست　　　جهان روشن از فر بخت منست

۱۸۴۴/۲۲۵/۵

کیخسرو به نبرد وی رونهاد وتوس نگهبان سپاه ایران باسالار مکران درآویخت و او را کشت وکیخسرو دستور داد تا او را دخمه‌ای ساختند و بر خاك سپردند؛ ← شاه مکران.

ح۲ د ۱۸۴۶/۲۴۴/۵، ح۳/۳۴۵

۱) در ترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** آمده است که سام شمشیر دار فریدون بود (**شاهنامه**، چ مسکو، ۱/۱۱۷/۱ح).

۲) و چنین است در **غرر** (ص۶۸) و تقریباً تمام داستان سام در **غرر** و **شاهنامه** به هم شبیه است.

۳) و از دختر ملك مصر نام اونفیطی ماهوراج به معنی بانوی بانوان، سام را زال بزاد، (**مجمل التواریخ**، ص۲۵).

پرورش بخواه. شب دیگر سام خواب دیگری دید و خروشید و سران سپاه را فراخواند و روی به البرزکوه نهاد و فرزند را از البرزکوه باز آورد و برای تربیت به بزرگان سپرد وخود عازم سگساران و ماربدران گشت وچون زال عاشق رودابه شد به سام نامه نوشت و سام به منوچهر نامه کرد و از وی اجازه خواست تا رودابه و زال ازدواج کند اما چون منوچهر تهنیت سام به نزد منوچهر فراخوانده شد و پس از آنکه از رفتن خود به شهر نره دیوان ونبردش با کرگساران سخن گفت، داستان کاکوی نبیرهٔ سلم که رهبر سپاه کرگساران و مازندرانیان بود و سام او ودوازده هزار تن ازسپاهش راکشته بود بیان داشت. منوچهر او را فرمان دادکه به هندوستان وکابل رود وکاخ مهراب‌را بسوزد و مهراب (پدر رودابه) را که از خاندان ضحاك بود بکشد.

سام به سوی هندوستان و کابل رهسپار گشت ولی زال که از اندیشهٔ سام آگاه شده بود پدر را از درگیری با مهراب باز داشت و سام نامه‌ای به منوچهر شاه نوشت و در آن دلاوریهای خود را برشمرد و سرانجام افزودکه دیگر پیرشده است و زال را به جهان پهلوانی برگزیده است و زال را با نامه‌ای‌به نزدمنوچهر فرستاد و منوچهر با پیوند زال ورودابه همداستان گشت وسام شادمانه به کابلستان رفت و مورد استقبالی شکوهمند قرار گرفت و:

سپرد آنگهی پادشاهی به زال   برون برد لشکر به فرخنده فال

۱۴۵۹/۲۳۴/۱

و خود به کرگساران و باختر رفت زیرا آن مرز را با منشور منوچهرشاه از آن خود می‌دانست ولی مردم آن دیار را با خود همداستان نمی‌دانست و از آشوب آنان می‌هراسید[۱]. اما در هنگام تولد رستم سام درزابلستان بود و پیکرهٔ رستم را به نزد وی بردند وچون سام آن را دید:

ابر سام یل موی بر پای خاست   مرا ماند این پرنیان گفت راست

۱۵۲۱/۲۴۰/۱

---

۱) «پس از هندوستان، مهراج فریاد خواست از دست سگساران، پادشاه، سام را بفرستاد وکار مهراج تمام کرد و بازگردید به مراد.» (همان کتاب، ص۴۲) «وپسر کروش مازندرانی، حربه دیگر باره سپاه آورد و شاه، سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت،...» (همان کتاب، همان ص).

و جشنی پرشکوه بیاراست و پس از چندی به دیدار رستم شتافت و رهسپار باختر شد و زال را به دادگری و پرهیز از بدی فراخواند زیرا می‌اندیشید:

که من در دل ایدون‌گمانم همی	که آمد به تنگی زمانم همی

۱۶۱۰/۲۴۴/۱

سام که به‌کینخواهی پدرش نریمان سالها وماهها در کنار دژ سپند مانده ولی‌راهی به دژنگشوده و ناامید بازگشته‌بود. (۶۱/۲۶۷/۱) چون از گشوده‌شدن دژسپند به وسیلهٔ رستم آگاه شد رستم را خلعت فرستاد و او را ستود.

در هنگامی‌که نوذر به پادشاهی نشست وستمگری آغازنهاد مردم به جوش آمدند. نوذرکس به نزد سام‌که درسگسار و مازندران بود فرستاد و اورا به‌ایران فرا خواند.[۱] و چون سام به ایران رسید بزرگان با وی از ستمگریهای نوذرسخن راندند و به او پیشنهادکردند که شاه ایران باشد اما سام این پیشنهاد را نپذیرفت و بزرگان را از دشمنی با نوذر بر حذر داشت و خود به راهنمایی نوذر پرداخت و دل او را ازکژی به راه راست‌آورد و نوذر آن‌کردکه او رای دهنده بود. نوذر سام را خلعت بخشید وسام بازگشت ولی کار نوذر به سستی گرایید و افراسیاب به نبرد با ایرانیان شتافت ودر دهستان دومین دورنبردهای ایران وتوران درگرفت و در همین زمان آگاهی رسیدکه سام درگذشته است. افراسیاب از درگذشت سام شادی می‌کند و به پدر می‌نویسد:

دگر سام رفت از در شهریار	همانا نیاید بدین کارزار
ستودان همی سازدش زال زر	ندارد همی جنگ را پای و پر
مرا بیم ازو بد به ایران زمین	چو او شد زایران بجوییم کین

و زال در گوراب ستودانی برای سام بساخت.[۲]

---

۱) «سپاه بر وی بشوریدند و او را بخواستند تا سام نریمان بیامد وکار به نیکوتر سان‌کرد چون به‌گرگساران باز رفت افراسیاب روی به زمین ایران نهاد.» (همان کتاب، ص ۴۴).

۲) ثعالبی دربارهٔ مرگ سام می‌نویسد: «زال که مطلع شده بود پدرش سام در هندوستان وفات یافته برای انجام تشریفات مرسومه و حمل جنازهٔ او به‌وطنش بدان‌کشور مسافرت کرده بود.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۶۵)در **مجمل‌التواریخ** نیز می‌نویسد که «سام به هندوستان بمرد و زال آنجا رفت.» (ص۴۴) در **مینوی‌خرد** آمده است: «که تن سام در دشت پیشانسه نزدیک کوه دماوند است.» (ص ۸۰).

پس از مرگ سام در شاهنامه پیوسته از او سخن می‌رود. از گرز یك زخم او (←سام یك‌زخم)، از اژدهاکشی‌وی درکشف‌رود طوس[1]،نبرد وی با دیوان[2]، و نژادش‌که از تخم‌جمشید بود (۲۵۵/۶/۴ ح).

القاب و اوصاف سام در شاهنامه

۱ـ سالار گیتی فروز	۱/۱۵۱/۲۳۴
۲ـ پهلوان	۱/۱۷۷/۶۴۱
۳ـ خداوند کوپال و شمشیر و خود	۱/۱۷۷/۶۴۵
۴ـ گو	۱/۱۷۹/۶۷۳
۵ـ آزادمنو	۱/۲۰۷/۱۰۷۹
۶ـ سرافراز جهان	۱/۲۱۰/۱۱۲۲
۷ـ سپهبد یل زابلی	۱/۲۱۰/۱۱۲۳
۸ـ سپهبد جهانگیر سام	۱/۲۱۰/۱۱۲۴
۹ـ سام یل	۱/۲۱۰/۱۱۲۵
۱۰ـ پهلوان زمین	۱/۲۱۰/۱۱۲۷
۱۱ـ سر پهلوانان و پشت گوان	۱/۲۱۲/۱۱۵۴
۱۲ـ سالار دیهیم‌جوی	۱/۲۱۵/۱۱۹۷
۱۳ـ سالار فرخ	۱/۲۲۴/۱۳۱۵
۱۴ـ سام زابل	۱/۲۲۴/۱۳۱۹
۱۵ـ سام سنگی	۱/۲۲۷/۱۳۸۸
۱۶ـ سام کیهان گشای	۱/۲۴۴/۱۵۸۶
۱۷ـ سام نیرم	۲/۸/۲۴
۱۸ـ سام سوار	۲/۹/۴۸
۱۹ـ سام شیر	۲/۱۷۷/۱۱۴
۲۰ـ سام نریمان	۲/۱۷۸/۱۲۵

۱) ← اژدهای شهرطوس درهمین کتاب.
۲) «دوماه فروردین روزخرداد... سام نریمان سوودك دیوراپیوژد» (ماه فروردین روز خرداد،ص ۸).

۵۹، ۴۴۶و۴۴۱و۲۹/۱۳۷، ح۸/۱۳۲، ح۶۹و۶۷۵و۶۷۲/۱۱۹، ۵۸۳/۱۱۴/۹۱
ح۱۲و۱۲۱و۱۱۵/، ۱۰۸/۱۲۲، ح۱۰۰و۹۳/۱۲۱، و۵۸و۵۲و۴۸و۴۵/۱۲۸
۱۷۷و۱۷۴و۱۷۳، ۱۶۴و۱۵۶و۱۴۹/۱۴۶، ح۵وح۱و۱۲۹و۱۲۸/۱۴۴، ۱۴۳
۲۳۸و۲۲۸/۱۵۱، ۱۸۹و۱۸۵و۱۸۱/۱۴۸، و۱۷۲و۱۷۱و۱۶۹و ۱۶۶/۱۴۷
ح۱۰، ۳۰۸/۱۵۶، ۳۰۰و۲۹۹و۲۸۸/۱۵۵، ۲۶۱و۲۵۷/۱۵۳، ۲۴۱/۱۵۲
۴۴۷، ۴۰۳/۱۶۲، ۳۸۱/۱۶۱، ح۴/۱۶۰، ۴۳۹و۴۳۴/۱۵۸، و۴۲۳/۱۵۷
۵۳۰و۵۳۷، ۵۱۲/۱۶۹، ۴۹۶/۱۶۸، ۴۸۰/۱۶۷، ۴۵۴/۱۶۶، و۴۳۷/۱۶۵
ح۱۵و۶۴۵و۶۴۱و ۶۳۹/، ۶۱۸/۱۷۶، ۶۱۱/۱۷۵، ۵۷۸و۵۷۴/۱۷۳، /۱۷۱
ح۷و، ۷۰۵و۷۰۴/۱۸۱، ح۱/۱۸۰، ح۳و۶۸۳و۶۷۱/۱۷۹، ۶۵۵/۱۷۸، ۱۷۷
۸۳۵و۸۳۰و۸۲۷، ۸۱۴/۱۸۷، ۷۷۹و۷۷۷/۱۸۵، ۷۴۴/۱۸۳، ح۶و۷۳۴/۱۸۲
ح۱و۸۸۹و۸۸۶و۸۸۵و۸۸۳و۸۸۲، ۸۷۸و۸۷۱و۸۶۴/۱۹۲، ۸۵۴/۱۹۱، /۱۸۹
ح۱۳و ۹۵۸و ۹۵۴/، ۹۴۰و۹۳۹/۱۹۷، ح۲/۱۹۵، /۱۹۳ح۱۳وح۱۱/۱۹۴
ح۲۱/۲۰۶، ۱۰۴۸/۲۰۴، ۹۸۰/۲۰۰، ح۱۳و۹۷۰و۹۶۸و۹۶۷/۱۹۹، ۱۹۸
۱۱۳۶، ۱۱۲۹و۱۱۲۵و۱۱۲۴و۱۱۲۱/۲۱۰، ح۲و۱۰۹۶/۲۰۸، ۱۰۷۹/۲۰۷
ح۱۵و۱۲۰۴و۱۲۰۲و۱۱۹۹، ح۲۳و۱۱۹۲/۲۱۴، ۱۱۶۱و۱۱۵۰/۲۱۲، /۲۱۱
ح۱۷/، ح۴و۱۲۳۹/۲۱۸، ح۱۰/۲۱۷، ۱۲۲۲و۱۲۱۱/۲۱۶، و۱۱۹۸/۲۱۵
۱۳۶۰، ۱۳۵۰/۲۲۶، ح۲۲و ح۱۳و ح۱۲و۱۳۲۵و۱۳۱۹و۱۳۱۶/۲۲۴، ۲۲۳
ح۱۴و ۱۴۲۶و، ۱۴۱۱و ۱۴۰۸و ۱۳۹۹و ۱۳۹۷/۲۳۰، ح۱۱/۲۲۹، /۲۲۷
ح۱۶، ۱۴۴۱و۱۴۳۹/۲۳۳، ح۱۷وح۴و۱۴۴۷و ۱۴۳۵/۲۳۲، ۱۴۲۴/۲۳۱
ح۴و۱۵۳۱و۱۵۳۰/۲۴۰، ۱۵۲۵/۲۳۹، ۱۴۸۸/۲۳۷، و۱۴۵۷و۱۴۵۱/۲۳۴
ح۱۳و۱۵۷۳و۱۵۷۱ و۱۵۷۰و ۱۵۶۸/، ح۱۶و۱۵۵۷و۱۵۵۵و ۱۵۵۴/۲۴۲
ح۱و۱۶۰۳، ح۲۰وح۱۹و۱۶۰۱و ۱۵۹۸/۲۴۵، ۱۵۸۶و۱۵۷۶/۲۴۴، ۲۴۳
۱۶۱/۲۷۱؛ ۶۱و۵۴/۲۶۷، ۱/۲۵۹، ح۲۵و۱۶۴۸/۲۴۸، /۲۴۶
۹۱/۱۲، ۴۸/۹، ۴۵و۳۴و۲۸و۲۴/۸، ح۳و۱۹و۱۵و۱۰/۷، ح۱۶و۹/۶/۳
ح۱۲/۴۲، ۵۱۶/۴۱، ۴۹۸/۴۰، ۳۶۳/۳۰، ۲۰۲/۱۹، ۱۳۴و ۱۲۵/۱۴
۵۸/، ۱۷۰/۷۳، ۸۹/۶۷، ۷۱/۶۶، ۴۲/۶۵، ۴۱/۶۴، ۴۳/۵۰، ۲۲/۴۹
۱۲۶و، ۱۱۴/۱۷۷، ۱۰۳/۱۷۶، ح۱۰و۳۸/۹۶، ۲۳۸/۸۸، ۸۹/۸۰، ۷۹
۵۲۴/، ح۱۸وح۱/۱۹۸، ۳۳۷/۱۹۶، ۲۹۱/۱۹۲، ۱۲۵/۱۷۸، ۱۲۳/۱۷۸

۲۱۱، ج۹/۲۳۸، ۹۹۱و۹۸۶/۲۴۴، ج۱۲و۱۰۳۷/۲۴۷، ۱۰۴۸/۲۴۸/
۴۲و۲۷/۱۰/۴، ۴۴/۱۱، ۳۵۰/۳۰، ۲۰۹/۱۲۸، ج۶/۲۵۴، ۴۱۵/۲۲۶،
ج۲۶/۲۴۶، ۶۲۹و۶۲۸/۲۵۵، ج۲۳/۲۹۰، ۱۰۶/۳۰۸؛
۷۸۰/۵۴/۵، ۱۵۱/۱۳۴، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۲۰۷۶/۳۵۷، ج۱۴/۳۹۳، ۲۷۲۷
/۳۹۷، ج۵/۴۰۷، ج۴/۴۰۸، ۳۰۸۱/۴۱۷، ۲/۴۲۱؛
۳۸/۱۰/۶، ۴۰۳/۱۰۰، ۵۷۰/۱۰۴، ۵۸۶/۱۰۵، ۹۸۳/۱۳۳، ۱۳۵/
۲۲۵، ۲۷۷/۲۳۳، ۵۴۴/۲۵۰، ۵۵۳/۲۵۱، ۵۷۸/۲۵۲، ۶۰۱/۲۵۴، ج۴
و۶۲۹و۶۲۸و۶۱۸/۲۵۵، ج۱۸و۶۴۷و۶۴۸/۲۵۶، ج۲۵و۶۵۰و ۶۴۸/۲۵۷
۶۷۶/۲۵۸، ۸۲۸/۲۶۷، ج۱۵/۲۷۷، ۱۱۵۰/۲۸۷، ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۳۶۱/
۳۰۳۴/۳۲۲،۳۴۵و۳۴۲و۳۴۹و۳۴/۳۲۴، ۱۰۰و۹۲و۹۱/۳۲۷، ج۷/۳۳۳، ۲۴۱/
۳۳۵، ۳۸و۳۸/۳۴۵، ۶۹و۵۸/۳۴۶، ۷۲/۳۴۷، ۱۳۳/۳۵۰، ۱۵۵/۳۵۱؛
ج۷/۲۸/۹، ج۱۱و۴۹۳و۴۹۱/۳۹

سام Sām[1]

چو بهرام برزین رستم نژاد
چو دستانِ پیل از تخمهٔ کیقباد
ج۲/۲۸۸/۷ بروخیم

ازپهلوانانی که‌ازتخمهٔ کیقبادبود وخودرا شایستهٔ جانشینی برد گردبزهکارمی‌دانست.

سام Sām

ز گرگان چو بیورد گرد و سوار
ز شیراز چون «سام» اسفندیار
۱۳۴۲/۳۲۲/۸

سام Sām

در **بلعمی** آمده است که «مردی بود نام او سام بن زحفر (در **طبری** ابرسام بن زحفر) او را وزیر کرد...» (**بلعمی**، ص۸۴). همچنین اردشیر مردی را با سپاه آنجا خلیفه کرد نام او سام (در **طبری** ابر سام) واز آنجا برفت. پس روزگاری برآمد که نامه آمد ازسام که ملک اهواز آمد به جنگ من و اورا بشکستم وبازگردانیدم» (**بلعمی**، ص۸۵). این نام در **شاهنامه** نیامده است.

سام Sām

در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری** نام پسر فرامرز است (**دیوان عثمان مختاری**، ص ۷۷۷).

---

۱) این نام درچاپ مسکو ومول نیست ولی دربروخیم ودبیرسیاقی۵/۱۸۲۴/۳۹ آمده است.

یکی از دلاوران شیرازی که در زمان هرمز به جانبداری از خسرو پرویز برخاست و در آذربادگان به وی پیوست.

۱۷۴۲/۴۲۲/۸، ح/۴۲۳، و ۲۰ ح

سام نریمان Sām (e) Narimān

← سام (سام پسر نریمان).

سام نیرم Sām(e) Nairam

بیامد به گاه و فرستاده کس
بر «سام نیرم» که زوره آی بس
ح۸/۱۳۲/۱

سام (سام پسر نیرم: نریمان).

ح۱۲/ ۸۸۱/۱۹۳، ۶۴۵/۱۷۷، ۵۷۴/۱۷۳، ۱۷۱/۱۴۷، ح۸/۱۳۲/۱،
۱۶۴/۲۷۱، ۲۲۴
۶۹۱/۲۲۴، ۹۱/۱۲، ۲۴/۸/۳،

سام یک زخم Sāmeyakzaxm

مرا «سام یک زخم» از آن خواندند
جهان زر و گوهر برافشاندند
۱۰۲۸/۲۰۲/۱

← سام.

چون سام با گرزهٔ گاو چهرِ خود به اژدهای برآمده از کشف رود حمله برد و با یک زخم گرز، این اژدها را کشت مـردم به او لقب «یک زخم» دادند و همه از گرز او می‌هراسیدند.[۱]

به کابل که با سام یارد چخید   از آن زخم گرزش که یارد چشید
۱۰۸۵/۲۰۷/۹

---

۱) فردوسی گرز سام را چنین توصیف می‌کند

دوسیصد منی گرز برداشتم   سپاهم بدان مرز نگذاشتم
همی رفتم و کوفتم مغزشان   تهی کردم آن تنگه بر مغزشان
ح۱۷/۱۹۵/۱
←

ساوه Sāve[1]

یکی خویش کاموس بد، ساوه نام
سرافراز و در جنگ گسترده کام
۴/۲۳۷/۵۸۴

دلاوری تورانی که درهماون درسپاه توران و چین واز خویشان کاموس کشانی بود. ساوه پس از کشته‌شدن کاموس داوطلب نبرد با رستم شد و با وی به پیکار پرداخت اما رستم گرزی بر سر وی کوبید و او را کشت و رخش را ازروی او راند ودرفش ساوه را سرنگون ساخت.

۴/ ۲۳۷ ، ۵۸۴ و ۵۸۹ و ۵۹۲

ساوه Sāve

بر پیرامبرچون دساوه دلیر
کسی کو سرافراز بودند نیز
۲/۶۱/۸۵۰

دلاوری ایرانی که درسپاه زریر به روم رفت وچون زریر تاج شاهی ایران را که لهراسپ برای گشتاسپ فرستاده بود به گشتاسپ داد،ساوه در گروه ایرانیانی بود که گشتاسپ را به‌شاهی‌ستودند وازکسانی بود که درزمرهٔیاران اسفندیار به‌رویین‌دژ رفت و پس از آنکه اسفندیار، ارجاسپ را کشت و خود و یارانش از رویین‌دژ بیرون رفتند ساوه را با چند ایرانی دیگر به پاسداری رویین‌دژ گماشت تا ترکان

←

زدم بر سرش گرزهٔ گاو چهر | بر او کوه باریـد گفتی سپهر
۱/۲۰۴/۱۰۴۲

بشد سام یك زخم و بنشست زال | می و مجلس آراست و بفراخت یال
۱/۲۲۵/۱۴۳۴

در بندهشن آمده است: ضحاك‌چون مرزه شود،سام (گرشاسپ) خیزد واو را به گرز زند و اوژنده (اساطیر ایران، ص۱۴۴).

۱) این نام که صورتهای دیگری چون «ساوه» (طبری ، ج ۱، ص ۹۹۲؛ غرر، صص ۶۴۲ و ۶۴۴ و ۶۴۹ ؛ بلعمی، ص ۱۸۸) و «سابه» (مجمل‌التواریخ، ص ۷۷) دارد در شاهنامهٔ یوستی به صورت Sābakes ضبط‌شده (نامنامه ،ص۲۹۳) و کریستن‌سن آنرا شاوك šāvagh ضبط کرده است (ایران‌در زمان ساسانیان،ص ۴۶۷) و مروج‌الذهب آنرا «شابه» آورده است (ص ۲۶۵).

را به دژ راه نَدهد وچون سپاه توران به گرد دژ درآیند سر ارجاسپ را بسه سوی ایشان افکند و شبانه مژدهٔ پیروزی اسفندیار را دردهد.

ج۲۲۵۸۵۰/۶۱/۶۰، ۶۷۱/۲۰۴

ساوه Save

همان «ساوه» و بوذرجمهر دبیر
به پیش انجمن چون لبز دبیر
۱۲۹۵/۱۲۲/۸

ازدانایان وبزرگان درگاه انوشیروان که در هفتمین مجلس انوشیروان و بوذرجمهر حضور داشت.

ساوه Save [1]

بیامد ز راه هری ساوه‌شاه
ابا پیل و با کوس و گنج وسپاه
۲۷۳/۲۲۱/۸

پادشاه ترک که در دهمین سال سلطنت هرمز انوشیروان بسا چهارصدهزار سپاه و هزار و دویست پیل به ایران حمله آورد و از دشت هری تا مروررود سپاه او بود ساوه به‌مرو لشکرکشید و با هرمز نبرد آراست. هرمز، بهرام چوبین را نامزدپیکار با وی کرد و خراد را با نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه گسیل داشت. ساوه به دشت هری آمد و خود را با سپاه بهرام روبرو دید و خراد، ساوه را گفت‌که این سپاه ازآن مرزبانی است‌که می گذرد یا از شاه گریخته است (۲۵۲/۸) امسا چون فغفور پسر ساوه با بهرام گفتگو کرد بهرام اورا گفت که به فرمان شاه ایران به نبرد ساوه آمده است.

ساوه پیرمردی به نزد بهرام فرستاد و او را به‌فرمانبرداری فراخواند وسپاه عظیم خودرا به‌رخ بهرام کشید اما بهرام دو راه بدو پیشنهادکرد: نبرد یا تسلیم

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «در زمان‌خسروپرویز وستهم(گستهم) به وهرام چوبین تأسی کرده تاج برسرنهاد و به‌یاری الواج دیلمی و جنگجویانی که درسپاه‌وهرام چوبین خدمت کرده بودند مدت ده‌سال پایداری کرد و درسلطنت خراسان بباقی ماند چنانکه از سکه‌های او آشکار است وی دوتن از پادشاهان کوشانی را که شاوگ Shavagh و پریوگ Paryōgh نام داشتند به فرمان خود درآورد.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

ساوه‌شاه. ساوه برآشفت و به نبرد با بهرام آمد و بهرام که شهر هری را گرفته بود مجالی برای سپاه ساوه نگذاشت. ساوه باردیگر پیشنهاد آشتی کرد و به وی وعده داد که دختر خود و پادشاهی ایران را به بهرام دهد اما بهرام نپذیرفت و نبردی سخت درگرفت و ساوه به‌جادوان خود دستور داد تا آتش در هوا بپراکنند و آسمان را تیره سازند و ابر و باران ببارند اما این تنبل و جادویی در بهرام اثر نکرد وبهرام به قلب سپاه ساوه حمله برد وساوه را درنبرد کشت.[1] و درخاک کشید و سر او را برید و بدین ترتیب بسیاری از سپاه ساوه گریختند و بسیاری اسیر و خسته شدند.

ح۸و۲۷۴و۲۷۳و۳۳۱/۸۱، ح۱۱/۳۳۲، ح۱۷و۳۱۵و۳۰۷/۳۳۳، ۴۳۶/۳۳۴
۳۴۲/۳۳۵، ۴۱۵/۳۳۹، ۴۲۷/۳۴۰، ح۱۲/۳۴۱، ۴۷۳/۳۴۲، ح۲۵وح۱۴
وح۵/۳۴۵، ۵۴۶/۳۴۶، ۵۴۹/۳۴۷، ح۲۰وح۱۸و۵۸۰/۳۴۹، ۶۰۳و۶۰۱
و۵۹۶/۳۵۰، ح۲۱و۶۲۲و۶۱۴/۳۵۱، ح۲۵و۶۳۵و۶۳۰/۳۵۲، ۶۴۶/۳۵۳
ح۱۶و۶۶۲/۳۵۴، ۶۸۰و ۶۷۵/۳۵۵، ح۱۵وح۳و ۶۹۹/۳۵۶، ح۲۷/۳۵۸
۷۶۸/۳۶۰، ۷۸۷و۷۸۵/۳۶۱، ح۱۶وح۳و ۷۹۴/۳۶۲، ح۲۶و۸۳۰و ۸۲۵/
۳۶۴، ح۹و۸۳۸/۳۶۵، ۸۵۶/۳۶۶، ح۲۴و ۸۸۴و۸۷۹ و۸۷۷و۸۷۴/۳۶۷،
۸۹۰/۳۶۸، ۹۳۰/۳۷۰، ح۴و۹۵۸/۳۷۲، ح۱۱و۹۹۱و ۹۸۷/۳۷۴، ح۱۱و
۱۰۱۴و۱۰۰۶/۳۷۵، ح۱۸و ۱۰۱۹/۳۷۶، ۱۰۴۱/۳۷۷، ۱۰۸۱/۳۷۹،

---

۱) در **تاریخ بلعمی** آمده است: «چون ده سال از پادشاهی او (هرمز) بگذشت از سوی ترک ملک ترک بیامد. پسرخاقان، خال هرمز نام وی شابه شاه وخاقان مرده بود و ملک به شابه شاه رسیده بود از جیحون بگذشت و به بلخ آمد... و بهرام سپاه فرا جنگ‌برد... ترکان روی به‌هزیمت نهادند... ملک ترکان چون حال چنان دید اسب خواست که برنشیند. رکابدار گفت: اسب برای گریختن خواهی یا اسب‌جنگ؟ شابه‌شاه را خنده آمد و گفت: اسب گریختن. و ازتخت خویش برپای خاست پس بهرام دررسید و او را با تاج وتخت دید دانست که اوملك است تیر به کمان‌نهاد و برسینهٔ ملک ترك زد و از پشتش بیرون رفت و ملک از تخت بیفتاد و سپاهش از مردترك به‌هزیمت‌شدند.» (ص۱۸۸)و(**مجمل‌التواریخ**،صص۷۶ و۷۷). درمقدمهٔ **شاهنامه ابومنصوری** آمده است: «درهنگام ساوه شاه ترك كه بر درهری آمد كنارنگه پیش او شد به‌جنگ و ساوه شاه را به نیزه بیفگند و لشكر شکسته شد.» (**فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۳۲۶).

۱۱۱۳/۳۸۱، ۱۵۴۱/۴۰۸، ۱۶۴۳/۴۱۵، ۱۷۰۸/۴۱۹؛
۳۶۸/۳۲/۹، ۴۲۰/۳۵، ۴۷۴/۳۸، ۴۸۸/۳۹، ج۱۹/۴۰، ۷۹۷/۵۷

سباک Sabāk[1]

یکی نامور بود نامش «سباک»
ابا آلت و فکر و رای پاک
۲۵۸/۱۳۲/۷

فرمانروای جهرم در روزگار اردشیر بابکان که هفت پسر داشت وچون ازکاراردشیر آگاه شد به‌نزد وی‌شتافت و به‌او پیوست اما اردشیر از او پراندیشه بود. سباک این بدگمانی اردشیر را دریافت و اوستا و زند برگرفت و به‌نزد اردشیر رفت و با او پیمان بست و اردشیر از این پس اورا چون پدر گرامی می‌داشت.

سباک چون اردشیر و بهمن اردوان نبرد پیوستند با اردشیر بود و چون اردوان کشته شد:

برفت از میان بزرگان سباک	تن اردوان را ز خون کرد پاک
خروشان بشستش ز خاک نبرد	بر آیین شاهان یکی دخمه کرد

۴۲۹/۱۲۵/۷

و به نزد اردشیر آمد و از وی خواست تا دختر اردوان را به‌زنی گیرد.

۳۶۹،۳۶۵،۳۵۸/۱۳۲/۷،۲۸۵/۱۲۳، ۴۲۹/۱۳۵

---

۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به‌صورتهای «نباک» و «تباک» ضبط شده است و بنداری آنرا «بباک» آورده است. ولف در فرهنگ خود این نام را «تباک» آورده است (فهرست ولف، ص ۲۳۵) و در چاپها ونسخه‌های معتبر شاهنامه نیز «تباک» است (بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۴۹؛ دبیرسیاقی، ج ۴،ص ۱۷۰۱؛ مول، ج ۵، ص ۱۴۹).در نسخه‌های کارنامهٔ اردشیر بابکان نیز ضبط این‌نام هماهنگ نیست و آن‌را «بباک» و «دواک» نوشته‌اند (کارنامهٔ اردشیر ،ترجمهٔ کسروی، ص ۲۵؛ زند و هومن یسن ، صص ۱۸۲ و ۱۸۳). اما دکتر فره‌وشی این نام را به صورت بناک Bunāk آورده و معنی آنرا ریشه و بن‌دار گفته است (کارنامهٔ اردشیر، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۴۵، ح ۳).

← بناک و تباک درهمین کتاب.

«سپنسار» و شاپور و چون اندیان
بر این جنگ بر لشکر بسته میان
١٨٢٩/٨٢/٤

سپنسار Sepansar[1]

از سرداران خسروپرویز که در نبرد دوم بهرام چوبینه با سپاه خسروپرویز در سپاه خسرو فرماندهی داشت. اما در این رزم سپاه خسرو شکست خورد.

«سپهبد» نگهبان زندان اوست
گرو داشتی بیشتر مغز و پوست
٣٩٥١/٢٣٣/٩

سپهبد Sepahbad

فرماندهٔ شش‌هزار سپاهی که از زندان شیروی نگهبانی می‌کرد.[2] سپهبد با تخوار و زادفرخ که برای رهانیدن شیروی و برگزیدن او به‌شاهی به زندان رو نهاده بودند جنگید و کشته شد.

٣٩٥١/٢٣٦، ٣٩٥٣، ٣٩٥٧، ٣٩٤٣/٢٣٥/٩

«سپهرم» یل و بارمان پیلبرد
عبر شد به ایشان زسالار گرد
٣٤٧/٢٢/٣

سپهرم Sepahram[3]

دلاوری تورانی است که از خویشان و پیشروان سپاه افراسیاب در نبرد با سپاه کاوس بود اما در دروازهٔ بلخ از ایرانیان شکست خورد و به ترمذ گریخت.

چون گیو، کیخسرو را یافت و در راه بازگشت به ایران با سپاهیان تورانی پیکار کرد و افراسیاب ناگزیر شد تا خود به نبرد با گیو شتابد، سپهرم به همراه

---

۱) این نام در نسخ معتبر شاهنامه نیامده است و مصراع اول معمولا چنین ضبط شده است: «مبارز چو شاپور وچون اندیانه (مول، ج ۷، ص ۷۹، بیت ۱۸۲۹؛ بروخیم، ج ۹ و ۱۰، ص ۲۲۷۸، بیت ۱۸۲۰). دبیرسیاقی این نام را به‌همین‌صورت براساس چاپ ماکان آورده است (شاهنامهٔ دبیرسیاقی، ج ۵، ص ۲۳۹۹، بیت ۱۸۷۰). یوستی این نام را در کتاب خود (نامنامه) نیاورده است.

۲) «سپاه سپهبد فی‌ستة‌آلاف فارس...» (الشاهنامه، ج ۲، صص ۲۴۹ و ۲۵۰).

۳) برهان قاطع وزن این نام را بروزن سپرغم ضبط کرده است (ص ۱۰۹۲) و بنداری آنرا سپهرم آورده است (الشاهنامه، صص ۱۶۲ و ۱۹۵ و ۲۶۳). کیانوش آنرا Sepehram نوشته است (از کیکاوس تا کیخسرو، ص ۶۸).

افراسیاب بود و او را دل می‌داد:

سپهرم بدو گفت کاسان بدی — اگر دل ز لشکر هراسان بدی
یکی گیو گودرز بودست و بس — سوار ایچ با او ندیدند کس

۳۴۰۹/۱۲۲/۳

سپهرم در نبرد یازده رخ نیز حضور داشت و یکی از یازده تن دلاور تورانی بود که با یازده سردار ایرانی می‌جنگیدند و حریف وی هجیر بود:

سپهرم ز خویشان افراسیاب[1] — یکی نامور بود با جاه و آب

۱۹۱۸/۱۹۷/۵

هجیر دلاور به کردار شیر — به روی سپهرم درآمد دلیر
یکی تیغ زد بر سر و ترگ اوی — که آمد هم اندر زمان مرگ اوی

۱۹۲۲/۱۹۷/۵

پس از کشته‌شدن سپهرم، هجیر او را بر زین بست و بر اسب خود نشست و به‌بالای کوه برد

۶۴۷/۴۴/۳، ۶۶۰/۴۵، ۶۷۱/۴۶، ۳۴۱۱، ۳۴۰۸/۲۲۴،
۳۳۹/۱۰۵/۵، ۱۸۱۴/۱۸۹، ج۴، ۱۹۲۲، ۱۹۱۸/۱۹۷

سپید Sepid

بدو گفت رو مرد «دیو سپید» — چنان‌دو که بر چرخ گردنده شید

۱۹۰/۸۵/۲

← دیوسپید.

سپیدیو Sepidīv

← دیوسپید. (فهرست ولف، ص ۴۹۹).

سپینود Sepinūd[2]

چو خرم بهاری «سپینود» نام — همه خرمی و ناز و همه رای و کام

۲۱۸۷/۴۲۹/۷

---

۱) طبری سپهرم را به‌صورت «اسفخرم» ضبط کرده و اورا برادر افراسیاب خوانده است (ج ۱، ص ۶۱۱).

۲) یوستی این نام را Spēnwad و Sepinūd ضبط کرده است (نامنامه، ص

دختر شنگل هندی که بهرام گور او را به زنی گرفت.

سپینود با شاه بهرام‌گور چو می‌بود روشن، به جام بلور
۲۱۹۸/۴۲۹/۷

در هنگامی که بهرام گور در هند بود سپینود به وی دل بست و بهرام از وی خواست تا با وی به ایران بگریزد و سپینود به چارهٔ کار ایستاد و در زمانی که شنگل اندیشهٔ رفتن به شکارگاه کرده بود ترتیبی داد که بهرام (برزو) با وی نرود و شبانه خود و بهرام از قنوج گریختند و از دریا گذشتند و به ایران شتافتند و بهرام سپینود را به آتشکدهٔ آذرگشسب برد و دین و آیین آموخت:

بشستش به دین به و آب پاک از و دور شد گرد و زنگار و خاک
۲۴۰۱/۴۴۱/۷

پس از چندی شنگل در هوای دختر با هفت شاه هندی به مهمانی بهرام گور آمد و به نزد سپینود رفت و او را هدیه‌های فراوان برد و منشوری نوشت که به موجب آن بهرام را پس از او رای قنوج می‌ساخت و در آن منشور:

سپینود را داد منشور هند نوشته خطی هندوی بر پرند
۲۴۴۶/۴۴۶/۷

۲۱۹۵ و ۲۱۸۸ و ۲۱۸۷/۴۲۹/۷، ۲۲۴۳/۴۳۲، ۲۲۵۵ و ۲۲۵۱/۴۳۳،
۲۳۰۲/۴۳۵، ۲۳۱۴ و ۲۳۱۱ و ۲۳۰۵/۴۳۶، ۲۳۴۹/۴۳۸، ۲۴۰۰/۴۴۱
۲۴۴۳/۴۴۴، ۲۴۶۱/۴۴۵

ستاره Setāre

ستاره دوم دخت شاه زمین
همان با گلیزان با آفرین
ج۲۳/۱۶/۵

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** احتمالاً نام یکی از دختران افراسیاب است (ج۲۳/۱۶/۵).

---

۳۰۹). این نام در **مجمل‌التواریخ** به‌صورت «سپینود» آمده است. در آنجا می‌خوانیم که «بهرام گور... به زمین هندوان رفت پیش شنگل و آنجا کارهای عظیم به دست وی بر آمد تا بناکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختر به وی داد نام وی «سپینود» و بعد مدتی با دختر به سوی ایران گریخت.» (ص۷۰).

ستوه Setōh[1]

یکی جادوی بود نامش «ستوه»
گذارنده راه و نهفته پژوه
۱۰۱۳/۱۲۵/۶ د

دلاوری تورانی که ارجاسپ او را پنهانی به بلخ فرستاد تا بداند که در غیبت گشتاسپ سپاهی در بلخ هست یا نه.

ستوه به بلخ رفت و درآن شهر جز لهراسپ و موبدانش کسی را نیافت و ارجاسپ را آگاه ساخت. و ارجاسپ به ایران تاخت.

سرافیل Serāfil[2]

«سرافیل» را دید صوری بدست
برافراخته سر ز جای نشست
۱۲۹۸/۸۳/۷

مخفف اسرافیل. چون اسکندر از سرزمین تاریکیها به روشنی بازگشت، کوهی را دید با پرندگانی سخنگو که او را به قله کوه قاف بردند و اسرافیل را با شیپورش بدو نشان دادند که منتظر فرمان یزدان برای دمیدن در شیپور بود[3].

سخنگوی بلخ

نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ
که ناید سخن گفتن راست تلخ
۴۶۱/۳۷/۷

از پی نامهای شاهنامه اسب که گوینده از قول او ضرب‌المثل«سخن راست تلخ است»را نقل می‌کند.

سدوم بود داوریمان چوحکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

---

۱) ستوه: در پهلوی Stav (بی‌زور)، پازند: Stuh؛ ایرانی باستان به حدس US- tava- tha: کم‌زور و ضد آن نستوه (خستگی ناپذیر) (**برهان قاطع**، ص۱۱۰۲، ج۵).

۲) این نام که درتورات به‌صورت SēraPhin ودرعبری به صورت Seraphim می‌باشد به معنی درخشیدن مانند آتش می‌باشد که او را فرشتهٔ صور وصاحب صور و خداوند صور نیزمی گویند وبنابر روایات اسلامی از فرشتگان مقرب است که مامور دمیدن در صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز است (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۴۱).

۳) این اشاره در **اسکندرنامه** منثور نیز چنین آمده است: «چون ازظلمات بیرون آمدند دامن کوه قاف دید و اسرافیل را دید صور دردم گرفته ویك پا بر کوه قاف

←

سرخاب Sorxāb

بفرمود پیران چو شیر ستوه
سخن راند از جنگ «سرخاب» چند
(لغت شهنامه، ش ۱۳۰۳)

سهراب است. (فهرست ولف، ص ۵۱۹؛ لغت شهنامه، ص ۱۲۱) «و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می‌گفته‌اند» (برهان، ص ۱۱۹).

سرخاب Sorxāb[1]

یکی پارسی بود بی نامدار
که «سرخاب» خواندیورا شهریار
ج۱/۱۲/۸

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از مردان پیروز یزدگرد می‌باشد؛ ← سوفرا

سرخوان Sorxan

یکی پارسی بود بی نامدار
که «سرخوان» خواندیش شهریار
۴۷/۱۲۸/۲ ماکان

← سرخاب. ← سوفرا. بعضی ایرانی‌نام را سرخان ضبط کرده‌اند (فرهنگ‌نامهای ایرانی، ص۹۶) و آن را لقب سوفرا نوشته است (فهرست ولف، ص۵۱۹).

سرخه Sorxe[2]

فرستاد مرد «سرخه» را پیش خواند
ز رستم بسی داستانها براند
۱۲۰۲/۱۷۷/۲

نهاده و یک پا بر آسمان چهارم. اسکندر آسمان چهارم ندید اما دامن کوه قاف بدید و یک پای اسرافیل بدید صور در دم گرفته و چشم در زیر عرش گماشته تا کی فرماید که در صور در دم...» (اسکندرنامهٔ منثور، ص ۲۱۰).

۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای: «شوسابی»، «سرخوان»، «سرخاب»، «سمراه»، «سوفراه» و «سوفرا» آمده است (ج۱/۱۲/۸؛ فهرست‌ولف، ص ۵۱۹). در فرهنگ جهانگیری بیت مورد مثل به صورت: «یکی پارسا بود بی نامدار...» آمده‌است و سرخاب ازپهلوانان پیرور یزدگرد نامیده شده‌است (فرهنگ جهانگیری، ویراستهٔ دکترعفیفی، ج۱، ص۱۰۱۷).

۲) در غرر این نام به‌صورت«صرحه» ضبط شده است (غرر، ص ۲۱۶) وبنداری این نام را «سرجه» آورده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۸۸).

پسر افراسیاب است که افراسیاب اورا به‌فرماندهی سی‌هزار سپاهی به‌نبرد با رستم گسیل داشت و از وی خواست تا جان خویش را از رستم نگهدارد. اما سرخه درنخستین رویارویی با سپاه ایران با فرامرز روبرو شد و با او بپکار پیوست اما فرامرز اورا نیزه‌ای زد و از اسب فرو نکند ولی سرخه به‌یاری سواران ترک جان به‌در برد و روی به‌گریز نهاد امافرامرز اورا دنبال کرد و گرفتار ساخت و پیاده به‌لشکرگاه برد ورستم.

به سرخه نگه کرد پس پیلتن | یکی سرو آزاده بد بر چمن
برش چون برشیر ورخ چون بهار | ز مشک سیه کرده بر گل نگار

۲۷۴۶/۱۸۰/۳

رستم فرمان داد تا سرخه را به بیابان برند و همچنانکه سر سیاوش را در طشت بریده بودند سروی را در طشت ازتن جدا سازند. طوس داوطلب انجام این کار گشت ولی چون قصد جان سرخه را کرد، سرخه براری از بیگناهی خود با وی سخن گفت و طوس را دل بروی بسوخت و از و شفاعت کرد اما رستم نپذیرفت و برادر خود زواره را مامورکشتن سرخه کرد و زواره:

سرش را به خنجر ببرید زار | زمانی خروشید و برگشت کار
بریده سر و تنش بردار کرد | دو پایش زبر، سر نگونسارکرد

۲۷۶۰/۱۸۰/۳

و سپاه خاک بروی افشاندند و تنش را چاک‌چاک کردند و افراسیاب از مرگ فرزند سخت افسرده گشت و به سوگ نشست.

ج۲۳و۲۷۰۷/۱۷۷/۳، ۲۷۲۱و۲۷۲۰و۲۷۱۳/۱۷۸، ۲۷۳۴و۲۷۲۹و۲۷۲۶
/۱۷۹، ۲۷۵۰و۲۷۴۴/۱۸۰، ۲۷۶۵/۱۸۱؛
ج۸/۷۸/۵

سرفرای Sarfarāy

بدان کار شایسته بد «سرفرای»
یکی نامور بود پیگیره رای
ج۷/۱۹/۸

صورت مضبوط نام سورای دربعضی نسخه‌های **شاهنامه**. ← سورای.

سرکب Sarkab[1]

ابا «سرکب» ز کوشش جنگی بهم
سران سپه را همه بیش و کم
۱۶۲۲/۸۰/۴ ماگن

از سرداران رومی که به‌همراه نیاطوس به یاری خسروپرویز آمده و فرماندهی بخشی از سپاه روم با او بود.

سه سرگس،

سرگش Sarkaš[2]

که گر بنا تو او را برابر کنند
ترا بر سر «سرگش» افسر کنند
۳۶۱۳/۳۴/۹

خنیاگر خسروپرویز است که چون از آمدن باربد به‌درگاه شاه آگاه گشت بدو رشک

---

۱) در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** این‌نام به صورتهای «سرکب» و «سرگس» ضبط شده است(← ۶۵۵۲/۱۰۱/۹)و در غرر این نام به‌صورت «سرجس» آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۵) در **الشاهنامه** نیز «سرجس» آمده است که مصحف سرجیوس است (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص ۲۰۷ ح). **طبری** نیز این نام را سرجس آورده و وی را از سرداران موریق گفته است (**طبری**، ج ۱، ص۹۹۹؛ **التنبیه والاشراف** ، ص ۲۴۰؛ **الشاهنامه** ، ج ۲، صص ۲۰۷ و ۲۴۱).

این نام همان Sergius یونانی است.

۲) کریستن‌سن می‌نویسد: «مشهورترین موسیقیدانان و آهنگسازان دربار خسرو-پرویز سرکش Sarkash و باربد بوده‌اند. روایاتی که درباب این دوتن به ما رسیده مأخوذ از خوذای نامگ (خدای نامک) نیست بلکه محتملا از بعضی کتب معمول دراواخر دورهٔ ساسانی نقل شده است. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی نقل کرده‌اند کمابیش افسانه‌آمیز است... احتمال داده‌اند سرکش مطرب وخواننده‌ای یونانی بوده که نام اصلی وی Sergius بوده و تلفظ ایرانی آن سرگس شده و شاید سرگیش و سرکش املای سریانی آن باشد. سرکب نیز اگر غیر از سرگیش باشد بازهم یونانی‌است. ولف درفهرست شهنامه‌مأخوذ سرگس را همان Sarkab دانسته و Sargash را هم به‌همین مفهوم ضبط کرده‌است.»
(**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۸۴ و **الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۴۱). تقی‌زاده می‌نویسد سرکش به‌اغلب احتمال همان نکیسا یا سکیساها است(**شعر و موسیقی در ایران** ، ص ۶۰)

برد و بار سالار خسرو را درم و دینار داد تا باربد را به بارگاه راه ندهد؛ امّا باربد با همکاری باغبان شاه به باغ خسرو رفت و برای خسروپرویز نغمه‌سرایی کرد و داستان خویش را برای وی بازگفت و خسروپرویز-

به سرکش چنین گفت کای بدهنر / تو چون حنظلی باربد چون شکر
چرا دور کردی تو او را ز من / دریغ آمدت او درین انجمن

۲۶۷۳/۲۲۹/۹

۲۷۹۹/۲۳۷، ۲۶۷۲/۲۲۹، ج ۱۲/۲۲۸، ۳۶۱۳/۹۰، ۳۶۱۶، ۳۶۲۰، ۲۸ ج

سرگس Sarges[1]

ابا «سرگس» و کوت هندی بهم
سران سپه را همی بیش و کم
۱۵۵۲/۱۰۱/۹

از سرداران رومی که به‌همراه نیاطوس به یاری خسروپرویز آمده بود و فرماندهی بخشی از سپاه روم با وی بود.
← سرکب.

۱۵۵۲/۱۰۱/۹، ج ۳۰۹۱۷۶۲/۱۱۳

سرگش Sargaš

← سرگس و سرکش.

سرو Sarv[3]

خرمند روشن‌دل و پاکدل
بماند بر «سرو» شاه یمن
۴۲/۸۲/۱

---

۱) در غرر ثعالبی آمده است که «سرکش بر باربد حسد برد و مخفیانه او را مسموم کرد و باربد مرد و شاهنشاه فوق‌العاده مغموم شد.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۳۹).
۲) این کلمه مصحف «سرجیوس» Sergius است. در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده است: «و سپاه سالاری بود که به مبارزی او را با هزار مرد برابر نهاده بودند و مدبر کاران لشکر یکی بود نام او سرجیس» (فارسنامه، ص ۱۰۲؛ (فهرست ولف، ص ۵۲۰)، که ولف او را همان سرکب می‌داند.
۳) «نام سرو پادشاه یمن و پدر زن سلم و تور و ایرج در دینکرت، پخت‌سرو Paxt Sarv است که شاید معرب بت‌خسرو Patxu sarv باشد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۳۶) در ماه فروردین روز خرداد آمده است که «دراین
←

پادشاه یمن است که جندل فرستادهٔ فریدون برای خواستگاری دخترانش به‌نزد وی آمد اما شاه یمن که تحمل دوری از دختران خودرا نداشت افسرده گشت و ازاو مهلت خواست و با بزرگان درگاه خویش به مشاورت پرداخت و سرانجام با درخواست فریدون موافقت کرد و خواست تا فریدون فرزندان خویش را به یمن بفرستد تا آنان را بیازماید و فریدون فرزندانش را با لشکری انبوه به‌یمن گسیل داشت و سرو از ایشان استقبال کرد و مردم شادیها کردند.

سرو چون فرزندانفریدون بخفتند جادویی کرد و سرما و باد دمان برآورد تا شاید آنان را نابود سازد اما این افسون کارگر نیفتاد و سرو ناگزیر مجلس شاهانه آراست و دختران‌خویش به سلم و تور و ایرج داد. فریدون سرو راهمیشه درسمت چپ خویش می‌نشاند و او را در ردیف سام نریمان نام می‌برد. سرو در هنگام کینجویی منوچهر ازکشندگان ایرج منوچهر را یاری می‌داد و رایزن سپاه منوچهر بود.[1]

و ۶۲۰، ۵۸۳/۱۱۴ ج۶ و ۱۷۱/۸۹، ۱۵۸/۸۸، ۹۰/۸۴، ۶۹و۶۷/۸۳/۱،
۶۱۹/۱۱۶، ج۱/۱۱۷، ۶۷۴/۱۱۹، ۷۰۱/۱۲۱، ۸۴۰/۱۹۰، ۱۶/۲۵۵

سرو Sarv

کنون باز گردم به گفتار «سرو»
فرستادهٔ سهل ماهان به مرو
۲۰/۲۲۲/۶

روز فریدون سه دختر بوخت خوسرو تازیکان شه را بخواست و به‌زنی به پسران داد.» (ص ۸) و درحاشیهٔ ۱۳ همان صفحه آمده است که این کلمه را بوختان سرو هم می‌توان خواند. درزند نخستین بند فرگرد بیستم ویدیداد «بخت‌سروب» به‌بهرهمندی (نیک‌بختی) وتوانایی وهمچنین در دینکرت(ص ۱۹۷) «بات‌کسروب» به بهرهمندی ستوده شده است. نام این پادشاه در **شهرستانهای ایران** (بند ۵۰) همانند نامش در متن ماه **فروردین روز خرداد** است... در **البدء والتاریخ** (چاپ پاریس،۱۹۰۳) نام او «فرع بیهب» آمده که پدرزن فرزندان فریدون است. در **یادگار زریران** (چاپ جاماسپ اسانا) بند ۴۸ و ۵۷ این نام «بهات خوسروب»، «بهات خوسرو» آمده و نام یکی از برادران گشتاسپ است (**ماه فروردین روز خرداد**،ص ۱۰۶؛ **نامنامه**،ص۲۴۶).

۱) **سنی ملوک‌الارض** پادشاه یمن را درروزگار منوچهر «شمربن‌الاملوک» می‌داند (ص ۸۲).

آزاد سرو است. ← آزاد سرو

سروش Sorōš[1]

یکایک بیامد خجسته «سروش»
به سان پری پلنگینه پوش
۱/ ۲۸/۳

فرشتهٔ پیام آور از سوی یزدان که در بیاس پری پلنگینه پوش بر کیومرث آشکار گشت و اورا از توطئهٔ اهریمن وفرزندش خزروان آگاه ساخت و کیومرث سیامک را به نبرد با دیوان گسیل داشت.

پس از کشته شدن سیامک، سروش یک‌بار دیگر برکیومرث ظاهر شد و او را به ترک سوک یکساله‌اش فراخواند و او را به نبرد با دیوان تشویق‌کرد واین بار پیروزی با کیومرث و هوشنگ بود.

سروش در هنگامی‌که فریدون، ضحاک را اسیرکرده و آهنگ‌کشتن اوداشت بر فریدون آشکار شد و از وی خواست تا ضحاک را نکشد و او را بسته، به دو کوه تنگ برده به بند کشد. فریدون چون به شیر خوان رسید خواست ضحاک را سرنگون فرو اندازدکه بار دیگر سروش ظاهر گشت و از وی خواست تا ضحاک را به دماوند برد.

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه سروش درهیئت خداپرستی نیکخواه‌که‌مویی

---

۱) «سروش در اوستا Sraosa و در پهلویSrōš. سرئوشه در اوستا به معنی اطاعت وفرمانبرداری‌است ومخصوصاً از اوامر خداوندی. کلمهٔ سروش از ریشهٔ اوستایی Sru یا Srav به معنی شنیدن آمده. در گاتها بیشتر سروش به همین معنی یاد شده (یسنا ۴۴، قطعهٔ ۵ و جز آن) همچنین در اوستا سرئوشه به عنوان اسم علم برای فرشته‌ای یادشده و مقامی مهم دارد و به صفت مهین و بزرگ متصف‌گردیده است (گاتها، یسنا ۴۳، قطعهٔ ۶). وی مظهراطاعت ونمایندهٔ صفت رضا و تسلیم در برابر اوامر اهورایی است. در ادبیات متأخر زرتشتی سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد و از گاتها بر می‌آیدکه این فرشته دراعمال روز جزا دخالت دارد. (یسنا، قطعهٔ ۱۲) وهم درکتب متأخر زرتشتی و فرهنگهای فارسی سروش پیک ایزدی و حامل وحی‌خوانده شده. از این روآو را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند. محافظت روز هفدهم هرماه به سروش ایزد سپرده شده...» (برهان قاطع، ص۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ ح۹).

چون مشک تا پایش فروهشته بود وروبی چون حور بهشتی داشت به نزد فریدون آمد و او را نیک و بد و افسونگری آموخت تـا بتواند کلید بندهـا را بداند و افسونها را بگشاید و فریدون پس از این دیدار تن خود وایرتوان و دولت خویش را جوان یافت (شاهنامهٔ بروخیم، ج۱، ص۵۰؛ شاهنامه، چ‌مسکو، ج۱، ص‌ص ۲۵۰ به‌بعد.).

سروش پس از دورهٔ دوم نبردهای ایـرانیان با تـورانیان در کینجویی از کشندگان سیاوش در خواب‌برگودرز ظاهر شد و او را ازکیخسرو که در توران زندگی می‌کرد آگاهی داد و آیندهٔ کیخسرو را برای وی بازگفت و یک بـار نیز سروش برهوم آشکارگشت و یک‌بار برکیخسرو اما این بار سروش کیخسرو را از رفتن به جهان جاوید آگاه ساخت.

چون خسرو پرویز از بهرام چوبین به کوه گـریخت و خدا را به یـاری خواند سروش سوار بر اسبی خنگ در حالی که جامه‌ای سبز بر تن داشت به‌نزد خسرو پرویز آمد و او را از میـان دشمنان گـذرانید و بـه وی مژده داد که به پادشاهی خواهد رسید.

۲۸/۳۰/۹، ۴۶/۳۱، ۴۶۱/۷۷، ۱۴۱/۸۷، ۱۶ج/۲۵۰،

۱۷۷۸و۱۷۶۸/۱۱۵/۳، ۱۷۸۵/۱۱۶، ۳۰۲۲/۱۹۸، ۳۷۰۶/۲۴۵، ۳۰۴۰/ ۱۹۹،

ج۲۵/۳۰۵/۵، ۲۲۹۴/۳۷۱، ۲۵۷۲/۳۸۸، ۲۶۵۳/۳۹۲، ۲۹۴۵/۴۰۸، ۲۹۹۷/۴۱۱، ۳۰۱۷/۴۱۲،

ج۹/۳۱۵/۶، ۳۹/۳۲۵،

ج۱۲/۲۷۸/۷،

۲۰۲۵/۱۷۲/۸، ۱۷۰۶/۴۱۹،

۱۸۹۲و ۱۸۸۷/۱۲۱/۹

سروش Soroš

یکی ماجرد بود با فر و هوش
سرهندوان بود نامش سروش
۲۵/۲۶۶/۷

ستاره‌شناسی هندی که در درگاه یزدگرد برهکار می‌زیست.

سطالیس Setālis[1]

چو مغز الفغرین کز خرد کند گرد
هم آنکه «سطالیس» را نامه کرد
۱۷۲۰/۱۵۱/۲

ارسطو: ← ارسطالیس

سعد Sa'd

بفرمود تا «سعد» گوینده تفت
سوی کلبهٔ مرد نخاس رفت
۱۵۸/۲۷۳/۷

مردی یمنی که در خدمت منذر بود و کنیزانی برای بهرام گور خرید.

سعد Sa'd

عمر «سعد وقاص» را با سپاه
فرستاد تا کینه جوید ز شاه
۲۲/۳۱۳/۹

سعد بن ابی وقاص[2] سردار عرب که در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر او

سست پایان*

به شهری کجا سست پایان بدند
سواران پولاد خایان بدند
همان کس که بودند پا از دوال
هشتان چنین بود بسیار سال
۶۵۴/۱۱۱/۲

فرهاد، فرستادهٔ کاوس، برای بردن نامهٔ کاوس به نزد شاه مازندران؛ به شهری رسید که در آن سست‌پایان زندگی می‌کردند و شه مازندران در این شهر او را به حضور پذیرفت.

*) این کلمه در نسخه‌هایی از **شاهنامه** به صورت «گرگساران» و «نرم پایان» آمده و بنداری آن را «دوالپای» آورده است.

---

۱) بنداری این نام را «سطاطالیس» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۸۳).
۲) «ابن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف قرشی زهری، از صحابهٔ رسول و از عشرهٔ مبشره (وفات ۵۵ ه‍ ق) و از مشاهیر فرماندهان اسلام است و او را فارس اسلام (شهسوار اسلام) می‌نامیدند. سعد در نبرد حضور داشت. قادسیه را فتح کرد و در سرزمین کوفه فرودآمد و آن را مرکزی جهت قبایل عرب قرار داد. پس بدانجا سرایی بساخت و سرایهای بسیار بدانجا بنا کردند و وی والی آنجا شد (در زمان عمر بن خطاب). عثمان نیز مدتی او را بدین شغل ابقا و سپس او را عزل
←

را به فرماندهی برگزیدهٔ ایران فرستاد و او سی‌ماه با سپاه رستم هرمـزان نبرد کرد و ایرانیان را به دین خود (اسلام) فراخواند و اندیشه‌های مسلمانان را باز-گفت و سرانجام در بـالایی با رستم به نبردتن بتن پرداخت و بر او چیرگی یافت:

یکی تیغ زد بـر سرتـرگ اوی که خون اندرآمیز تارك به روی[1]
دگـر تیـغ زد بـر بـرو گـردنش به خـاك انـدر افکند جنگی تنش

۳۴۰/۳۳۰/۹

۲۲/۳۱۳/۹، ۱۳۷و۱۳۴/۳۲۱، ۱۶۸/۳۲۳، ح۱۳ و ۱۷۱ و ۱۷۰/۳۲۴ ح۱۲و ۲۱۴/۳۲۷، ح۱۲و ح۱۰ و ۶ح/۳۲۸، ح۹ و ۲۳۳و ۲۲۸/۳۲۹، ح۵و ح۳و ۲۳۷/۳۳۰، ح۱۳و۳۳۳/۳۳۸، ح۲/۳۴۸، XIV۸/۳۹۳، ح۱۰، ح۸/ ۳۹۵، ۲۱/۳۹۶، ۲۷و ۲۵/۳۹۷

سفندارمذ Sefandarmaδ[1]

«سپندارمذ» پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو شاد
۷۷۱/۵۴/۵

یکی از امشاسپندان است.

→ کرد و او به مدینه بازگشت و درکاخ خود در عقیق (ده میلی مدینه) درگذشت. حدیث از او در صحیحین روایت شده.» (فرهنگ معین، ج۵، ص۷۶۰).

۱) در تاریخ بلعمی کشته شدن رستم بـه نحوی دیگر صورت‌می‌گیرد و به سعد مربوط نیست: «بادی برخاست ازسوی مغرب و برروی عجم می‌زد... تخت‌رستم بر لب رود نهاده و اشتران را بارها بار کرده هزار شتر درگـرد تخت او ایستاده بودند و بر سر رستم چتر زده بودند... (بـاد) آن را برداشت و در آب افکند... رستم از تخت زرین برخاست و به زیرپای شتران شد ودر سایهٔ شتران بنشست... مردی از عرب نامش هلال‌بن‌علقمه (طبری. علفه) بدان شتران رسید و دانست‌که آن درم و دینار است. شمشیر بزد و بار یک شتر بیـاخت تنگ باری بیفتاد و بر پشت رستم خورد و پشت او بشکست. رستم از درد خود را در آب افکند. هلال دانست که او رستم است پای او بگـرفت و ز آب بیرون‌کشید و سرش ببرید و بر نیزه‌کرد و بر تخت شد و بـانگ کرد یا معشرالعرب رستم را بکشتم... و سر رستم پیش سعد برد...» (بلعمی، صص۲۹۹و ۳۰۰).

۲) الههٔ زمین،که در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست. این‌کلمه‌که به صورت ←

سفید Sefid

← دیو سپید.

سقیل Saqil[1]

ابـر میمنه بـود قیصر «سقیل»
ابر میسره قیصر و کوس و پیل
۷۱۶/۵۴/۶

پسر قیصر روم که در نبرد با الیاس فرمانروای خزر، درمیمنهٔ سپاه پدر می‌جنگید.

سکندر Sekandar

ز سالار و اورند و پیروز برش
«سکندر» همی خواندی مادرش
۱۰۷/۳۷۹/۶

← اسکندر.

۳۸ و ۴۳ و ۴۷ و ۱۶ح ۲۶/۳۸۲، ۱۲۲/۳۸۰، ۱۰۷/۳۷۹/۶، ۱۱۸ و ۱۱۹ح
۱۲۵ ۱۰۱/۳۸۷، ۱۰۶ و ۸۲/۳۸۶، ۸۴ و ۷۱/۳۸۵، ۵۸/۳۸۴، ۲۹/۳۸۳،
۱۸۴ و ح۳ ۱۶۵/۳۹۰، ۱۶۶ و ۱۶۹ و ۱۷۳ و ۱۵۱/۳۸۹، ۱۲۴/ ۳۸۸، و
۲۷۷/ ۲۲۴/۳۹۴، ۲۲۶ و ۳۹۲/ ۲۰۰، ۲۱۵/۳۹۳، ۱۲ و ح ۱۷۸/۳۹۱،
۲۹۷، ۳۰۴ و ۲۹۴/۳۹۸، ۴۰۳/۴۰۴، ۴۴۴/۴۰۵

→
اسفندارمذ و سپندارمذنیز به کار رفته‌است.در اوستا به صورت Spantaarmaiti آمده است. کلمهٔ armaiti به معنای اندیشه و فداکاری است و سپند (سپنت، اسفند) به معنای مقدس،صفت اوست. او پنجمین امشاسپند است. درگاهان، او پرورش‌دهندهٔ آفریدگان است (یسنه ۴۶،بند۱۲) ومرده از طریق اوست،که تنفس می‌یابد (یسنه۵۱،بند ۲۱) او دخترهرمزد است (یسنه۴۵، بند۴) و به او متعلق است (یسنه۳۱، بند ۹). در (یسنهٔ ۴۷، بند ۳) سپندمینو او را مـی‌آفریند تـا به رمه‌ها مرغـزار دهد. در اوستای تازه او بـه هـزار، ده هزار داروی درمان بخش دارد (یشت۱، بند ۲۷) ونام او اغلب مترادف زمین‌است. (و ندیداد ۲، بندهای ۱۰ و ۱۸). «او موکل به روز پنجم هر ماه شمسی و دوازدهمین ماه هر سال‌است. نمایندهٔ بردباری و سازش اهورامزدا و واسطهٔ بین آفریدگـار و آفریدگان است.» (اساطیر ایران، ص ۷۱؛ فرهنگ معین، ج۵، ص۱۴۲).

۱) این نام درمتن بروخیم «ثقیل» آمده ولی درحاشیه به «سقیل» هم اشاره شده
←

۱/۶/۷، ۶۹و۶۷/۱۰، ۹۷و۹۵/۱۲، ۱۶۰/۱۵، ۲۲۹و۲۲۷/۱۹، ۲۸۳/
۲۲، ۲۹۶/۲۳، ۳۱۶/۲۴، ۳۶۳و۳۶۰و۳۵۹/۲۶، ۳۸۹/۲۸، ۴۰۳/۲۹
ج۲۰و ج۴و ۴۳۳و۴۲۸و۴۲۱و ۴۱۸/۳۰، ۴۷۷/۳۳،۵۰۱/۳۴، ۵۱۶/۳۵
۵۲۸/۳۶، ۵۵۶/۳۷، ۵۸۰و ۵۷۷و ۵۷۵و ۵۶۸/۳۸، ۵۹۶و ۵۹۲و۵۸۹/
۳۹، ۶۱۰و ۶۰۵/۴۰، ۶۳۷و ۶۳۴و ۶۲۷و ۶۲۲/۴۱، ج۱۱و ۶۵۳و ۶۴۲
۴۲، ۶۸۸و ۶۸۰و۶۷۹و ۶۷۸و ۶۷۰/۴۳، ۷۲۵و ۷۲۰و ۷۱۸/۴۶، ۷۵۱/
۴۸، ۷۶۶/۴۹، ۷۹۹/۵۰، ۸۲۰و ۸۱۸و ۸۰۶و۸۰۳/۵۱،۸۳۵و ۸۳۰/۵۲،
ج۵و ۸۴۸و ۸۴۴/۵۳، ۸۷۵/۵۴، ۸۸۵و ۸۸۲/۵۵، ۸۹۹و ۸۹۸/۵۶،۹۱۶
و۹۱۴و ۹۱۱/۵۷، ۹۳۰/۵۸، ۹۵۵و ۹۵۲و ۹۵۰/۵۹، ۹۷۲/۶۰، ۱۰۱۸و
و۱۰۱۷و ۱۰۱۳/۶۲، ۱۰۳۳و ۱۰۲۸و ۱۰۲۱/۶۳، ۱۰۵۵و ۱۰۴۲/۶۴،
۱۰۷۷و ۱۰۷۱و ۱۰۶۶/۶۵، ۱۰۸۵/۶۶، ۱۱۰۶/۶۷، ج۳۴و ۱۱۳۶/۶۸،
۱۱۴۲/۶۹، ۱۱۷۲و۱۱۶۴/۷۰، ۱۱۹۰و ۱۱۸۶و ۱۱۸۲/۷۱، ۱۲۰۱/۷۲،
ج۲۵و ۱۳۰۶/۷۷، ۱۳۲۴و ۱۳۲۲/۷۸، ج۳۰و ج۲۸و ج۲۷و ۱۳۳۱/۷۹،
۱۳۵۸/۸۰، ۱۳۷۴/۸۱، ۱۴۰۰و ۱۳۹۷/۸۳، ۱۴۴۷/۸۵، ۱۴۵۸و۱۴۵۳/
۸۶، ۱۵۰۰و ۱۸۹۰/۸۸، ۱۵۲۳و۱۵۰۸/۸۹، ۱۵۳۰و۱۵۲۸/۹۰، ۱۵۵۷/
۹۱، ۱۵۶۷و۱۵۶۱/۹۲، ۱۶۰۰و۱۵۹۸و ۱۵۸۹/۹۳، ج۲۳و ۱۶۳۵و۱۶۳۴
و ۱۶۱۹/۹۵، ۱۶۵۱و ۱۶۳۹/۹۶، ۱۶۶۵ و ۱۶۶۰/۹۷، ۱۶۸۳ و ۱۶۸۱و
۱۶۷۸/۹۸، ۱۶۹۶و۱۶۹۵/۹۹، ج۱۷و۱۷۰۸/۱۰۰، ۱۷۴۵و۱۷۴۰/۱۰۲،
۱۷۶۰/۱۰۳، ۱۸۰۴/۱۰۶، ۱۸۴۰و۱۸۳۱/۱۰۷، ۱۸۴۲/۱۰۸، ۱۹۰۰/
۱۱۱، ج۱۳و ۴۸/۱۱۵، ۵۶و ۵۵/۱۱۶، ۶۶۳/۱۲۸،
ج۲۸/۸۰/۸؛
۸۴۴/۶۰/۹، ۱۲۱۸/۸۱، ج۱۶/۲۱۵، ۳۵۴۴و ۳۵۴۲/۲۲۱

سگزی SagZi

همانا کـه آن سگزی جنگجوی
که چندین همی برشمری آرزوی
۱۲۳۷/۱۹۹/۳

سیستانی. در شاهنامه در مواردی چون بیت فوق همانند صفتی جانشین موصوف به جای رستم به کار می‌رود.

و آمده است کـه در فرهنگهای فـارسی هر دو صورت دیـده می‌شود (شاهنامه، بروخیم،ج۶، ص۱۴۸۴، ح۳). بنداری نیز این نام را به صورت «صقیل» آورده است (الشاهنامه، ج۱، ص ۳۱۹) احتمالاً این کلمه صورت معرب کلمهٔ یونانی Sikelia: سیسیل است.

سگسار Sagsār[1]

چو سگسار مغربه چو شنگل زهند
هوا پر درفش و زمین پر پرند
۷۵۷/۱۶۲/۴

سپهبد دلاوری که در نبرد هماون سپاه توران را یاری می‌داد و از غرجستان بود.

سلم Salm[2]

نخستین چو سلم اندرون بنگرید
همه روم و خاور مراو را سزید
۸۰/۹۰/۱

بزرگترین پسر فریدون که روم و خاور را[3] بالشکری گران به وی داد و از او خواست تا به خاور رود و با لقب «خاور خدای» به پادشاهی بنشیند اما سلم تقسیم مملکت را عادلانه نمی‌دانست زیرا پدر تخت زرین و قلمروهای ارزنده را به ایرج بخشیده بود. بنابراین فرستاده‌ای به نزد برادر خود «تور» فرستاد و او را با خود همداستان ساخت و پس از ملاقاتی که بین دو برادر اتفاق افتاد، موبدی تیزویر را برگزیدند و به نزد پدر گسیل داشتند و به پدر اعتراض کردند که خودپسندانه و بی‌توجه به فرمان خداوند در تقسیم مملکت بیدادگری کرده، فرزند بزرگ را خوار و فرزند کمتر را ارجمند و شایسته دانسته است و در پایان از فریدون خواستند تا تاج را از ایرج برگیرد و او را همچون پسران دیگر به فرمانروایی گوشه‌ای از جهان بگمارد.

---

۱) نام افسانه آمیز قومی که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را «سر سگسار» می‌نامیدند. بعضی محققان بر آن‌اند که اصل کلمه سگسار (سک: Saka = سکستان) منسوب به قوم سکه یعنی مردم سکستان است سپاهی که سگسار خواندنشان دلیران پیکار دانندشان (گرشاسپنامه، ۱۷۴؛ فرهنگ معین، ج ۵، ص ۷۷۶).

۲) این کلمه در اوستا به صورت Sairima و در پهلوی به صورت Sarm آمده و طبری این نام را همانند صورت پهلوی آن «سرم» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۲۲۶) و بیرونی در آثار الباقیه نوشته است: سلم و هو بالفارسیه شرم (آثار الباقیه، ص ۱۰۴). برای اطلاع بیشتر راجع به کلمهٔ سرم، سرمان (← بندهش فصل ۲۰، بند ۱۲ و بهمن یشت، فصل ۳، بند ۳).

۳) در اوستا (فروردین یشت، بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴) از ممالک ایران و توران و سلم و سایینی وداهی اسم برده شده است. سه مملکت اول یادآور داستان معروف فریدون است که جهان را در میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج تقسیم کرد.

←

سلم و تور به پدر هشدار دادند که اگر خواست آنان را بر آورده نسازد با سواران تورانی و چینی به ایران آمده واز ایران وایرج دمار بر خواهند آورد. فریدون پیغام پسران را شنید ومهربانانه پاسخ گفت وایرج بی سپاه و تاج و تخت به نزد برادران شتافت و سپاه سلم و تور به وی دل بستند و او را شایستهٔ شاهی دانستند و سلم که از این امر آگاه شده بود کینجوی و سرگران گشت و با تور گفت که اگر بیخ ایرج را از جای نکنیم او ما را از تخت فرود خواهد آورد پس شانه به سرای ایرج روی نهادند و تور ایرج را کشت.

چون منوچهر ببالید و به کینجویی برخاست سلم و تور بحیله با او از در آشتی درآمدند و از گذشته پوزش خواستند اما منوچهر نپذیرفت و با آنان پیکار پیوست و سلم وتور با سپاهی گران به مقابلهٔ وی برخاستند و در کنار الان دژ نبردی سخت درگرفت که با پیروزی منوچهر پایان یافت و تور کشته شد و سلم روی به گریز نهاد و خواست تا به الان دژ پناه برد کـه قـارن، سپهدار منوچهر



مملکت سلم با سرم در اوستا Sairiama آمده و درتعیین محل آن اشکال است. مورخان این مملکت را روم وروس والان ومغرب وخاور زمین و بلاد فرنگستان و اروپا ذکر کرده‌اند وخاور شناسان نیز به حدس و احتمال پرداخته برخی به قوم سامی نژاد Solym که در آسیای صغیر در مملکت Licie ساکن بوده‌اند متوجه شده‌اند ولی غالب آنان گمان برده‌اند که قوم‌سلم همان‌طوایف معروف Sarmat یا Sauromat باشند و مارکوارت نیز بر این عقیده بود. سرمتها قومی بودند آریایی نژاد وسرزمین آنان ازشمال شرقی دریاچهٔ ارال تا رود ولگا امتداد داشت آنان چادرنشین بودند وازتمدن‌وزندگی‌شهری بهره‌ای نداشتند. بنابه قول‌مورخان قدیم یونان و روم، مادها خود را از بستگان و خویشان سرمتها می‌خواندند.» (یشتها ۲، صص ۵۵ و ۵۶؛ برهان، ج ۲، ص ۱۱۶۱ ح۷). در سنی اخبار ملوک الارض آمده است که «سهم سلم، روم تا بلاد فرنگ و سرزمینهای خاوری بود.» (ص ۲۵) و بلعمی می‌نویسد که «زمین روم و سقلاب و روس ازحد مغرب به سلم داد واو را قیصر نام کرد.» (ص ۳۰)و طبری سقالبه والبرجان را سهم سلم می‌داند (ج۱، ص ۱۴۹) و ثعالبی روم و مغرب (غرر، ص ۴۲) و مسعودی شام و روم را تا مغرب الشمس سهم سلم می‌شناسد.

قبلاً آن دژ را ویران ساخت و کشتیهایی که در کنار آن بود غرق کرد و سلم به الان دژ رسید و کشتیها را غرق شده یافت و ناگزیر با سپاه منوچهر به نبرد پرداخت و منوچهر با او درآویخت و-

یکی تیغ زد زود بر گردنش | به دو نیمه شد خسروانی تنش[1]
بفرمود تا سرش بر داشتند | به نیزه به ابر اندر افراشتند

۸۳۸/۱۲۹/۱

سپاه سلم پراگنده شد و منوچهر سر سلم را با نامه‌ای به نزد فریدون فرستاد. در **شاهنامه** آمده است که کاکوی و مهراب نبیره‌های سلم بودند و مردم شهر «بیدار» این شهر را ساختهٔ تور می‌دانستند و «فسون شدهٔ سلم». (۲۷۳/۴) و گشتاسپ با شمشیر سلم که نزد مهراب بود برگرگ پیشهٔ فاسقون چیرگی یافت.

۸۴۰و۸۲۶/۱۲۹/۱، ۹۱۳/۱۹۶، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۳۰/۲۵۷، ۴۶/۲۵۸، ح۲۳
و ۸/۲۶۱!
۷۱/۱۱/۲، ح۱۳و۹۳/۱۲، ح۱۳و۴۲۹/۳۵، ۱۳۰/۷۰،
۸۰۷/۵۴/۳، ۲۳۰۶/۱۵۰!
ح۱۸و ۳۷۳/۲۱/۴، ۸۰/۱۲۱، ۹۹۹/۲۷۴!
۱۱۵۱/۱۵۱/۵، ح۳۰و ۱۲۳۲/۱۵۵، ۲۳۶۶/۲۷۶، ۲۴۲۹/۲۸۰!
۱۴۹/۱۷/۶، ۲۴۰و۲۳۹/۲۸، ۳۵۵/۲۹، ۴۱۳/۳۴، ۶۹۶و۶۹۵/۲۵۹،
ح۵و ۱۷/۳۴۴!
۴۸۹/۲۴۶/۷، ح۲۵و ۱۰۶۵/۳۶۵، ۱۷۱۶/۴۰۲!
۱۳۰۵/۸۶/۹، ۱۹۱۱/۱۲۲، ح۱۱و۳۲۹۰/۲۰۵، ۳۳۴۲/۲۰۸، II ۵/۳۳۸،
XVIII ۱/۳۹۸

---

۱) ثعالبی دربارهٔ مرگ سلم چنین می‌نویسد: «سلم... رو به فرار نهاد. منوچهر با قشون به تعقیب او پرداخت و بانگ برآورد که ای پادشاه از چه فرار می‌کنی تاجی را که برای آن ایرج را به خاک هلاکت افکندی برای تو آورده‌ام... قضا را پای اسب سلم بلغزید و با راکب در غلطید و منوچهر به او رسیده چنان ضربتی با شمشیر براو وارد آورد که تاکمر بدش رسید و جان داد و منوچهر به دست خود سرش از تن جدا ساخت...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۹).

سماعیل Semāil[1]

نبیرهٔ سماعیل و پاک اختری
که پور براهیم پیغمبری
۶۳۹/۴۹/۷

اسماعیل. فرزندان اسماعیل سالها بر مکه فرمان می‌راندند تا آنکه قحطان بسر یمن تاخت و فرمانروایی را از فرزندان اسماعیل بگرفت. در روزگار اسکندر همچنان فرزندان قحطان برمکه فرمانروایی داشتندو خزاعه از آنان بودو نژاد اسماعیل سرکوب شده بودند.

۶۵۷/۴۳، ۶۳۹/۴۲، ۶۴۵ و ۶۵۲ و ۶۵۶، ح۱۰/۴۱/۷

سمکنان Samkanān[2]

سوی آوه و سمکنان و کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی
۶۵۷/۲۸۱/۵

از دلاوران ایرانی که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در میسرهٔ سپاه در ایران می‌جنگید.

سنباد Senbād[3]

جهاندیده «سنباد» بر پای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
۸۵۲/۶۰/۹

---

۱) اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر است و جد اسماعیلیان عرب. بنابر قرآن اسماعیل نام دو نفر از پیامبران است ۱ـ اسماعیل پسر ابراهیم، ۲ـ اسماعیل از پیامبران بنی‌اسرائیل از آنچه در قرآن دربارهٔ اسماعیل پسر ابراهیم آمده است چنین مستفاد می‌شود که او پیغمبر بود و در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد و همو بود که راضی شد پدرش اورا درراه خدا قربانی کند(بحار ج۱۲، ص۱۲۳؛ قاموس قرآن، سیدعلی اکبر قرشی صص ۸۳– ۸۵).

۲) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه مصراع اول بیت مورد مثال «آوهٔ سمکنان» آمده که در آن صورت منظور «آوه پسر سمکنان» خواهد بود. در تاریخ بلعمی این کلمه همچنین نام یکی از سه پسر «مهر نرسه» می‌باشد که در عهد یزدگرد بزهکار و بهرام گور می‌زیست و سواری دانست ومردی داشت (← مهر نرسه در همین کتاب؛ تاریخ بلعمی، ج۲، ص۹۴۹).

۳) همان کلمهٔ «سند باد» است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۰۴)در نسخه‌های
←

دلاوری ایرانی که ازسرداران بهرام چوبین بود و در مجلس رایزنی بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و پیشنهادکرد تاهنگامی که شاهی از خاندان کیان پیدا نشده است، بهرام چوبین شاه ایران باشد.

سنباز Senbaz

← سنباد (فهرست ولف، ص ۵۲۶).

سنجه Sanje

زدیوان به پیش اندرون سنجه بود
که جان و تنش زان سخن رنجه بود
۱۸۹/۸۵/۲

دلیری مازندرانی که چون شاه مازندران از آمدن ایرانیان به کشورخود آگاه گشت سنجه را فراخواند و او را به نزد دیوسپید فرستاد تا ماجرا را با وی بازگوید و او را به مقابله با ایرانیان دعوت کند.

پس از به زندان افتادن کاوس و همراهانش، سنجه از جاهی که این گروه در

←

شاهنامه به صورتهای «سناز»، «سنبار» و «سپاره» آمده است (۹/۶۰/۱۲ح).
بنداری این نام را «سنباد» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج۲، ص ۲۰۳) و درحاشیه به صورت «سیناد» هم آمده است (همان ص، ح۶). ولف این کلمه را سباز Sinbaz آورده است (فهرست ولف، ص ۵۲۶) در بروخیم هم «سیبار» است (بروخیم، ص ۲۷۲۵، بیت ۸۷۰).

سماعیلیان Semailiyan

پیاده بیامد به پیغام‌بر
سماعیلیان را شده شاه‌بر
۶۵۷/۴۴/۷

خاندان اسماعیل؛ ← سماعیل در همین کتاب.

سناوذك دیو Sanāvaẏak dēv سام نریمان؛ گرشاسپ در ماه فروردین روز خرداد سناوذك دیو را کشت. سناوذك دیو لاتیزنی شاخدار بود که دستهایی از سنگ داشت و بدست گرشاسپ کشته شد(ماه فروردین روز خرداد، صص ۸ و ۳۹).

سمن بر زنی کابلی که دایهٔ سمن‌ناز بود (شاهنامه، چ دبیرسیاقی، ۶/۱۶/۳۲۸).

سمن‌ناز دختر کورنگ که زن جمشید شد و تور از او زاده شد. سمن‌ناز پس از مرگ جمشید خود را کشت (شاهنامه، چ دبیرسیاقی، ۶/۱۶/۷۴).

آن گرفتار بودند محافظت می‌کرد و رستم او و بسیاری از دیوان را بکشت:

سرسنجه را تا که از تن بکند / خروشش برآمد بر ابر بلند
۲۸۳۷/۴۰۳/۵

۱۰/۱۱۲؛ ح۱۰/۱۰۲؛ ۴۹۰/۱۰۲؛ ۲۶۷/۹۰؛ ح۶د۱۹۴/۸۶؛ ح۵د۱۸۹/۸۵/۳؛
۲۸۳۷/۴۰۳/۵؛
ح۱۰د۶۶۹/۲۵۸/۶

سنجه Sanje[1]

سپهدار خاقان چین، «سنجه» بود / همی بآسمان برزه از خاک دود
۱۷۷۱/۱۵۸/۸

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) که لشکر به هیتال کشید و با غاتفر سردارسپاه هیتال نبرد کرد.

سوداوه Sūdābe[2]

همی گفت «سودابه» راپیش خواند / ز کاوس با او سخنها براند
۱۰۱/۱۲۲/۲

---

۱) دربعضی نسخه‌ها به‌صورت «شنجه» هم آمده است (۵/۱۵۸/۸ح) و در چاپ مول «شنج» آمده است (۶/۵۷۰، **فهرست ولف** ، ص ۶۱۸).

۲) در بندهش آمده است که «افراسیاب جنگ نوکرد و سیاوخش با او در کارزار آمد امابه‌خیانت‌سوتابه Sūtāpih (سوتابک Sūtāpak) زن کی‌اوس، سیاوخش دیگر به ایرانشهر نیامد و اورا افراسیاب پیش خود به زینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی‌اوس بازنگشت بلکه به ترکستان شد...» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۴۷۹). مهردادبهار می‌نویسد: «شاید معنی سودابه آب افزونی بخش یا آب‌روشن باشد.» (**اساطیر ایران**،ص۵۴،ح۷). کریستن‌سن صورت‌اصلی این‌نام را Sūdābag می‌داند (**کارنامه شاهان**، ص ۲۴). این‌نام در **غرر ثعالبی** به صورتهای «سودابه» و «سوذابه» ضبط شده ودر متن **غرر** نام سودابه به صورت «سعدی» آمده است (**غرر**، صص۱۵۸و۱۵۹). درمجمل این‌نام «سوداوه» ضبط شده‌است (**مجمل‌التواریخ** ص ۴۶) و همچنین است در **تاریخ بناکتی** (ص ۳۱). در تعبیر یوستی اصل کلمه عربی است و در فارسی با تبدیل «ع» به «و» به صورت سودابه درآمده است. (**نامنامه** ، ص ۳۱۲) یوستی اصل کلمهٔ عربی را Suʿda (سعدی) می‌داند که احتمالا در اصل اوستایی Suta-wanhu می‌باشد.

دختر شاه هاماوران[1] و زن کیکاوس شاه ایران. کاوس پس از آنکه شاه هاماوران را شکست داد و او را به پرداخت باژ و ساو گران و فرمانبرداری از خود وادار ساخت؛ شنید که شاه هاماوران را دختری است:

که از سرو بالاش زیباترست — ز مشک سیه بر سرش افسرست
به بالا بلند و به گیسو کمند — زبانش چو خنجر لبانش چو قند
بهشتیست آراسته پر نگار — چو خورشید تابان به خرم بهار
نشاید که باشد مگر جفت شاه — چه نیکو بود شاه را جفت ماه

۷۶/۱۳۱/۲

کاوس فرستاده‌ای دانش‌پژوه به‌نزد شاه هاماوران فرستاد و سودابه را خواستگاری کرد[2]. اما شاه هاماوران که تنها همین دختر را داشت افسرده و ناراحت گشت اما سودابه با این پیوند همداستانی کرد و شاه هاماوران او را با هدیه‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد، اما پس از چندی از دوری فرزند آشفته شد و فریبکارانه کاوس را به‌مهمانی خود خواند تا او را دربند کشد. سودابه که اندیشهٔ پدر را می‌دانست کاوس را از رفتن به هاماوران بازداشت اما کاوس گفتار سودابه را باور نکرد و به مهمانی شاه هاماوران رفت و در بند وی گرفتار آمد و سودابه خروشان گشت و نالید که

چرا روز جنگش نکردید بند — که جامه‌اش زره بود و تختش سمند
چو کاوس را بند باید کشید — مرا بی‌گنه سر بباید برید

۱۷۵/۱۳۷/۲

---

۱) **طبری** سودابه را دختر افراسیاب یا ملک یمن می‌داند و او را ساحره می‌خواند (۵۹۸/۱؛ **بلعمی**، ص ۴۷). نام پدر سودابه را مسعودی «شمر بن افریقس» می‌نویسد (**مروج الذهب**، ج ۲، ۱۸۸۰، پاریس، به نقل از حاشیهٔ **کامل**، ج ۲ صص ۸۱ و ۱۱۹) و بناکتی سودابه را دختر «ذو الاذعار حمیری» می‌شناسد (**تاریخ بناکتی**، ص ۳۱). در **غرر** نیز سلطان یمن «ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرائش الحمیری» است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۷۱).

۲) بنابر گفتهٔ ثعالبی در **غرر**، کاوس سودابه را خواستگاری نمی‌کند بلکه پادشاه یمن علاوه بر هدایا دختر خود را نیز به عقد کاوس درمی‌آورد و کیکاوس به امید وصل او که وصفش را شنیده بود با صلح موافقت می‌کند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۷۱).

و شاه هاماوران ناگزیر سودابه را نزد کاوس فرستاد و سودابه شب وروز با وی بود تا آنکه رستم کاوس را از بند رهانید وبه‌خاطر سپاسگزاری از سودابه:

بیاراست کاوس خورشید فر | به دیبای رومی یکی مهد زر
ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه | گهر ساخته بر جلیل سیاه
یکی اسپ رهوار زیر اندرش | نگامی به زر آژده بر سرش
به سودابه فرمود کاندر نشین | نشست و به خورشید کردآفرین

۲۸۹/۱۴۵/۲

چون سیاوش پس از سالها دوری از پدر به‌نزد وی بازگشت سودابه به‌وی دل‌بست و او را به شبستان‌خود فراخواند اما سیاوش نپذیرفت و سودابه کاوس را وادار ساخت تا از سیاوش بخواهد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناگزیر چنین کرد. سودابه که خود را آراسته بود او را نماز برد و زمانی دراز دربرگرفت و چشم و روی اورا ببوسید و در دیدارهای بعدی دختران خود را به سیاوش نشان داد ولی سرانجام ماجرا دیگر کرد و:

سرش‌تنگ بگرفت و یک بوسه داد | همانگاه و از شرم ناورد یاد

ج۲۲/۲۲/۲

و به‌سیاوش ابراز عشق‌نمود ولی سیاوش درخواست سودابه را نپذیرفت وسودابه که از فاش‌شدن راز خود بیمناک بود جامهٔ خویش را درید و چهره را خراشید و کاوس وکاخ‌نشینان را خبردار ساخت و:

چنین گفت کامد سیاوش به تخت | برآراست چنگ و برآویخت سخت
که جز تو نخواهم کسی را ز بن | جز اینت همی راند باید سخن

۳۴۲/۲۶/۳

سودابه بعلاوه از احتمال سقط جنین خود با کاوس سخن راند. کاوس سیاوش را ببویید و در تن وی نشانی از گلاب و مشک تن سودابه نیافت و سودابه را سرزنش‌کردن گرفت و در دل اندیشهٔ کشتن وی داشت اما:

ز هاماوران زان پس اندیشه کرد | که آشوب خیزد پرآواز و درد
و دیگر بدانگه که دربند بود | بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب | که بیچید از آنخورد و نگشاد لب

۳۸۹/۲۸/۳

سودابه که توطئهٔ خود را بی‌اثر دید زنی باردار را برانگیخت تا دارویی بخورد و بچه بیفکند و سودابه آن بچه را کودک خود وانمود سازد وچون چنین شد وزن دو بچه بیفکند سودابه خود را به بیماری زد و فغان برآورد و آن دو کودک مرده را در طشتی زرین نهاد و به‌کاوس نشان داد ولی کاوس که به ماجرا بدگمان بود ستاره‌شناسان را فراخواند و از آنان دربارهٔ کودکان مرده پرسش کرد و آنان پس از اندیشهٔ بسیار پاسخ آوردند که

دو کودک ز پشت کسی دیگرند   نه از پشت شاه و نه زین مادرند

۴۲۰/۲۰/۳

و نشان مادر واقعی کودکان را با شاه گفتند و روزبانان آن زن را یافتند و به‌درگاه بردند و زن اعتراف‌کرد که به‌خواست سودابه چنین کرده است. اما سودابه نمی‌پذیرفت و این‌همه را نتیجهٔ ترس از سیاوش می‌دانست وکاوس سرانجام به پیشنهاد موبدان سیاوش وسودابه را به گذشتن از آتش برای اثبات بیگناهی خود فرمان داد وچون سیاوش از آتش گذشت کاوس سودابه را که ازخشم موی می‌کند واشک می‌ریخت و رخسارمی‌خراشید ملامت‌کردن گرفت وکیفرگناه وی را مرگ دانست اما سودابه زال را به جادوگری در نجات سیاوش متهم ساخت. کاوس دژخیم را فرمان داد تا سودابه را بهدار آویزد. سودابه را از بارگاه بیرون بردند تا فرمان شاهرا دربارهٔ وی اجراکنند که سیاوش برپای خاست و از کاوس خواست تاسودابه را ببخشد وکاوس وی را بخشید وچون روزگاری برآمد:

چنان شد دلش باز از مهر اوی   که دیده نه برداشت از چهر اوی

۵۵۲/۲۸/۳

چون سیاوش در توران بدست افراسیاب کشته شد و خبر به رستم رسید، رستم به درگاه‌کاوس رفت و اورا به‌خاطر بدخویی و مهر به‌سودابه سرزنشها کرد و افزود:

سیاوش به گفتار زن شد به باد   خجسته زنی کو ز مادر نزاد

۲۶۱۸/۱۷۱/۳

وآنگاه به سرای سودابه شتافت و:

ز پرده به گیسوش بیرون کشید   ز تخت بزرگیش در خون کشید[۱]

---

۱) ثعالبی دربارهٔ کیفیت مرگ سودابه می‌نویسد: «رستم... به حرمسرا دوید ←

به خنجر به دو نیم کردش به‌راه   نجنبید بر جای کاوس شاه
۳/۱۲۲/۲۴۲۷

/۱۲۷ ،۱۱۹/۱۳۴ و ۱۲۱ و ۱۲۸ و ۲۵ح، ۱۰۱/۱۳۳/۳۴ و ۱۰۶ و ۱۰۹ و ۳ح
۲۸۹/۱۴۵، ۱۶۶/۱۳۷، ۱۶۷، ۱۳۵،
۱۹۷ ۱۷۱/۱۶، ۱۷۷ و ۱۴۹/۱۵، ۱۵۸ و ۱۳۴/۱۴/۳۴، ۱۴۱ و ۳ح و ۴ح
۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۴۴ و ۲۳۷ و ۲۱۷/۱۹، ۲۲۰ و ۲۱۴/۱۸، ۲۶ح و ۱۹۳/۱۷، و
۳۳۱ و ۳۳۹ ۳۱۱/۲۴، ۲۹۱/۲۳، ۳۰۲ و ۲۷۱/۲۲، ۲۵۵/۲۱، ۲۶۳ و /۲۰،
۳۷۵/۲۸ و ۳۷۹ ۳۷۳/۲۷، ۲۶ح و ۳۴۱/۲۶، ۳۵۱ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و /۲۵،
و ۴۵۵ و ۴۵۷ ۴۲۶/۳۱، ۴۰۷/۳۰ و ۴۰۹ و ۴۱۵ ۴۰۰/۲۹، ۳۸۵/۲۸،
/۵۴۰ ،۵۱۸/۳۶ ،۳۵/۵۰۴ ،۴۷۴/۳۴ ،۴۶۴/۳۳ و ۴۶۷ ،۴۴۲/۳۲ و ۴۴۴
/۱۰۲۰ ،۵۸۹/۴۰ ،۲۰ح/۳۹ ،۵۴۶/۳۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۵ و ۱۱ح ،۳۷
۲۶۲۵/۱۷۲ ،۲۶۱۴/۱۷۱ ،۱۲۷ ،۱ح/ ۱۰۲۶/۶۷ ،۶۶

سورگ Sorog[1]

یکی نامور بود نامش «سورگ»
ز هندوستان پهلوانی سترگ
۲/۴۰/۶۱۹

پهلوانی با نژاداز هندوستان‌که چون اسکندر فور فرمانروای هند راکشت پادشاهی هندوستان را به وی‌بخشید.[2]

→ گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورده او رادر مقابل وی بکشت وکیکاوس چنان زاروتزار بود که دم برنیاورده مانع او نگردید.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۹۷). در **المختصر فی اخبارالبشر** آمده است که چـون کاوس خبر کشته‌شدن سیاوش را شنید سودابه راکشت (ص ۷۲).

۱) این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** بـه صورت «طورگ» هم ضبط شده است (۷/۴۰/۲۴ح) و در بنداری «شورك» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۰).

۲) **غرر** نام این پهلوان را ذکـر نمی‌کند ولی او را از نزدیکان فور می‌داند کـه باجگزار اسکندر گردید (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۶). در **اسکندر نامهٔ منثور** آمده است‌که «شاه اسکندر، امیری را از جمله امیران هندوان برگزید و پادشاهی شهر فور بدو داد و دختر فور را خود بـه زنی‌کرد.» (ص۲۲). نظامی نیز در **شرفنامه** صرفاً بدین اکتفا می‌کند که چو افتاده شد خصم در پای او   به دیگر کسی داده شد جای او (**شرفنامه**، ص ۳۶۶).

سوری Sūrī

← ماهوی سوری.

بگفتار «سوری» شوی سوی جنگ
سبکسار خوانند ترا مرد سنگ
۴۵۸/۲۳۹/۹

سوسنک Sūsanak[1]

یکی مشکناز و دگر مشکناک
یکی نازیاب و دگر «سوسنک»
۴۶۶/۳۳۲/۷

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستایی به نزد بهرام گور آمدند و برای او چامه خواندند و بهرام هرچهار را به زنی گرفت.

سوفرا Sūfarā ← سوفرای.

سوفرای Sūfarāy[2]

یکی پارسی بود پس نامدار
ورا «سوفرای» خواندی شهریار
۹۰/۱۲/۸

---

۱) در نسخه «مشک‌ناک» و «مشکنک» (ج۱۹/۳۳۲/۷).

۲) در نسخ **شاهنامه** این نام به صورتهای: «سرخوان»، «شوخسانی»، «صفرا»، «سرخاب»، «سوفرا» و «سوفزای» ضبط شده است (ج۱/۱۲/۸، ج۱/۱۹/۸ و ج۳/۲۴/۸ و ج۱۴/۴۱۴/۲۶/۸). در متن چاپ مسکو همه جا «سوفزای» آمده است که‌نظر به بدیهی‌بودن خطا در این کتاب سوفرای ضبط گردید ولی موارد مثال تحت نام «سوفزای» ذکر شد.

ممکن است شکل پهلوی این نام سوخرگ **Sōxrāg** یا **Sōxrāy** یا **Sōxrāe** باشد (نلدکه، «مطالعات‌ایرانی» گزارش ضمیمهٔ آکادمی وین به‌نقل‌از **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۳۱۷، ح۶) و به نظر می‌رسد که «سوخرا» نام خانوادگی شاخه‌ای از دودهٔ قارن بود که زرمهر نیز بدان منسوب بود (نلدکه، **طبری**، ص۱۲۰).

در**طبری** این‌نام سوفرا (ودربعضی‌نسخه‌ها سوخرا) آمده (ص۵۱۵) و بلعمی‌آن‌را سوفرای (صص ۱۳۶ و ۱۳۹) و **مجمل‌التواریخ** سرفرای آورده و نوشته است که «مردی بزرگوار به عجم و از فرزنـدان منوچهر بود و اهل عجم او را بـزرگ داشتند و امیر سیستان بود از دست فیروز و مردی پیر بود و با تدبیر و امانت فیروز را بر وی ایمنی بود و او را از سیستان طلب‌کرد و بر همهٔ مملکت خویش کدخدای کرد و... قباد سپهبد سرفرای را با چندین نیکویی به جای قباد از گفتار بد گویـان بکشت تـا ایـرانیان از طیرهٔ او را بگرفتند و بـاز داشتند و برادرش ←

پارسی دلاوری که از شیراز و سر قارن بود. پیروز چون به نبرد با ترکان رفت و بلاش را نیابت پادشاهی داد سوفرای را مزبه دستوری وی برگزید و سوفرای در هنگام مرگ پیروز مرزبان زابلستان بود و بر بست و غزنین و کابلستان فرمان می‌راند و با صدهزار لشکر از زابلستان به مرو شتافت و خوشنواز را به نبرد فرا خواند و خود از مرو به کشمهن شتافت و با خوشنواز نبرد پیوست و خوشنواز را تیغی زد و مجروح ساخت و او را به گریز واداشت و بسیاری از تورانیان را گرفتار ساخت و خوشنواز ناگزیر شد تا پیشنهاد آشتی بدهد وسوفرای برای حفظ جان اسیران ایرانی آشتی را پذیرفت و خوشنواز قباد و دیگر گرفتاران ایرانی را رها کرد و تاج و تخت پیروز را باز داد و سوفرای به جیحون بازگشت و قباد را به ایران آورد و بدین ترتیب سوفرای شهرتی بسزا یافت:

همه جامه‌گر سوفرا را ستود به بربط همی رزم ترکان سرود

۳۶۱/۲۷/۸

سوفرای چهار سال با نیروی تمام اختیار دار امور ایران بود و پس از چهار سال بلاش را از تخت راند و قباد شانزده ساله را ازاصطخر به طیسفون آورد وحکومت بخشید ولی در واقع خود فرمانروای واقعی بود:

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبد کدخدای

۲۲/۳۰/۸

سوسن زنی رامشگر که تورانی بود و چندتن از پهلوانان ایرانی را به نیرنگ فریب داد و به بند افکند و می‌خواست که نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز آگهی یافت و آنان را رها ساخت (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۳۰۴ و ۳۰۵).

←

جاماسپ را بنشاندند.» (**مجمل التواریخ**، ص ۷۳).

کریستن سن می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای ایران دوتن بودندیکی زرمهر یاسوخرا از خانوادهٔ بزرگ قارن که اصلاً شیرازی و حکمران ایالت سکستان بود و لقب هزارفت داشت و دیگر شاهپور... و در زمان سلطنت کواذ (قباد) زرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود اما کواذ پیوسته دردل داشت که خودرا ازتسلط واستیلای این مردجاه‌طلب وخطرناک نجات دهدپس رقابتی راکه در میان زرمهر وشهپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد و زرمهر را به هلاکت رسانید.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۶۰).

نه موبد بد او را نه فرمانروای   جهان بد به دستوری سوفرای
۴۲/۳۰/۸

تا آنکه قباد به ۲۳ سالگی رسید و سوفرای به نزد وی آمد و دستوری خواست تا به شیراز باز گردد. قباد مواقفت کرد و سوفرای به شیراز بازگشت وپارسیان او را فرمانبردارشدند وسوفرای برآن بودکه من شاه بنشاننده‌ام(۳۱/۸). چون‌داستان سوفرای و داعیهٔ شاه‌نشانی او به‌گوش قباد رسید و اطرافیان شاه ازضعف سلطنت سخن گفتند قباد کس به‌دنبال شاپور رازی فرستاد و او را فرمان داد تا به‌شیراز رود و سوفرای را نابود سازد.

شاپور به شیراز لشکر کشید و چون با سوفرای و سپاهش روبرو گشت نامهٔ شاه را به سوفرای دادو اورا آگاه ساخت‌که شاه وی را بندفرموده است وسوفرای بی آنکه مقاومتی ورزد دست‌به بند داد وشاپور او را پای بسته از پارس به نزد قباد برد و شاه بی‌آنکه به خدمتهای گذشتهٔ وی بیندیشد او را زندانی کرد و فرمود تا اموال سوفرای را از شیراز به طیسفون بردند وبه خزانهٔ شاهی سپردند وبالاخره پس ازیک هفته ازبیم یاران سوفرای، وی را درطیسفون کشتند. ایرانیان از این واقعه سخت غمگین وخشمناک شدند و حمایت‌کنندگان از وی را کشتند و قباد را گرفته در بند کردند.

۱۴/۴۱۴، ح۱۱/۳۶، ح۱۳ وح۳/۴۳، ح۱۷ وح ۸/۳۱/۵، ح
۹/۱۰۶/۲۰ ح

سوفزای Sūfazāy

ــــ سوفرای.

۱۶ وح۱/۲۰، ح۳ وح۴، ۱۹/۲۰۸ و ۲۱۱ و ح۳ وح ۱۷/۱۷، ح۱۷/۱۲/۹۰، ۲۸۴ و ۲۹۰ و ۲۹۷، ۲۲/۲۶۴ و ۲۷۰ و ۲۷۹ و ۱۸ ح، ۲۱/۲۴۵ و ۲۴۷ و ۲۵۰ و ۳۶۲ و ۳۶۳، ۲۶/۳۴۱ و ح۱۶، ۲۴/۳۱۱ و ۳۱۶ و ح۳ و ح۲۱ ح، ۲۳/۲۸۱، ۳۲/۴۹ و ۵۸ و ح۲۵، ۳۱/۳۷، ۳۰/۲۴ و ۲۶ و ۲۸، ۲۸/۲۶۶، ۲۷/۳۵۵ و ۳۶/۱۱۵ و ۱۲۳ و ۱۲۷، ۳۵/۱۰۴ و ح۹، ۳۴/۷۸ و ۸۱ و ح۳، ۳۳/۶۴ و ۶۵
۴۱۴/۱۶۲۹ و ۱۶۳۵ و ح۱۴
ح/۳۵۸، ۹/۱۰۶/۱۶۲۹ و ح۲۰ و ح۲۶

سهراب Sohrāb[1]

چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه «سهراب» کرد
۱۱۴/۱۲۲/۲

پسر رستم و تهمینه است. رستم چون تهمینه را بدرود می‌کرد مهره‌ای به‌وی داد و از اوخواست تا درصورتی‌که باردارشد و فرزندی آورد اگر دختر بود آن مهره را بر گیسوی‌وی و اگرپسر بود بربازوی وی ببندد، قضا را تهمینه باردار گشت و:

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه — یکی پورش آمد چو تابنده ماه
تو گفتی گو پیلتن رستمست — وگر سام شیرست و گر نیرمست
چو خندان‌شد و چهره شاداب‌کرد — ورا سام تهمینه سهراب کرد
چو یک ماه شد همچو یکسال بود — برش چون بر رستم زال بود
چو سه‌ساله‌شد زخم‌چوگان گرفت — به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
چو دهساله شد بر زمین کس نبود — که یارست با وی نبرد آزمود

۱۱۷/۱۲۸/۲

سه دلاور ترك (بی‌نام)

سه ترك دلاور ز خاقانیان
بر آن کین بهرام بسته میان
۱۴۲/۱۸/۹

سه ترك ازخاندان پرموده که درخدمت بهرام چوبین بودند و پیمان بسته بودند تا خسروپرویز را بکشند. پس شاه را دنبال کردند و درکمند افکندند اما گستهم به یاری خسرو شتافت و او را رهانید. (۹/۳۶) یك‌باردیگر نیز یکی ازاین سه‌تن با خسرو درآویخت وکشته شد.

سه دختر قیصر (بی‌نام)

پس پرده قیصر آن روزگار
سه دختر بد اندر جهان نامدار
۲۲۴/۲۱/۶

قیصر روم سه‌دختر داشت که فردوسی تنها از یکی‌ازآنان که کتایون است نام برده است.

---

۱) کلمهٔ Sohrāb همان Sorxāb است که از Sohr به معنی سرخ به اضافهٔ āb: آب تشکیل شده و به‌معنی دارندهٔ آب و رنگه سرخ است چنانکه یاقوت و یا شراب (نامنامهٔ ایرانی، ص ۳۱۳). در سلسلهٔ ملوك طبرستان دوتن را سرخاب و یکی‌را سهراب نوشته‌اند (مرزبان‌نامه، مقدمهٔ ص ه؛ برهان، ص۱۱۹۵، ح۴).

سهراب از مادر راز برتر بودن خود را از همسالانش پرسید و مادر سرانجام ناگزیر شد تا نام و نژاد پدر را باوی بازگوید و گوهرها و هدیه‌های پدر را به‌او بنمایاند. اما از سهراب خواست تا گوهر خویش را نهان دارد زیرا اگر رستم از دلاوری او آگاه گردد فرزند را به نزد خود فرا خواهد خواند و مادر تنها خواهد ماند و از سویی اگر افراسیاب او را بشناسد توطئه خواهد کرد. اما سهراب با این درخواست همداستان نبود. وی پنداشت:

نبرده نژادی که چونین بود — نهان کردن از من چه آیین بود

۱۳۴/۱۷۹/۲

سهراب اسبی از نژاد رخش برگزید و سپاهی از جنگاوران ترک را برگزید تا به ایران رود و کاوس را از تخت فرود آرد، بی‌طوس را از ایران ببرد و رستم را تاج و تخت پادشاهی بخشد و سرانجام به توران رفته افراسیاب را سرنگون سازد:

چو رستم پدر باشد و من پسر — نباید به گیتی کسی تاجور

۱۴/۱۷۹/۲

افراسیاب که از اندیشهٔ سهراب آگاه شده بود برآن گشت تا رستم و سهراب را دربرابر هم قرار دهد و برای این منظور هومان و بارمان دوتن از سرداران خود را با هدیه‌های فراوان و دوازده‌هزار سپاه به نزد سهراب فرستاد تا کاری کنند که سهراب رستم را نشناسد:

مگر کان دلاور گو سالخورد — شود کشته بر دست این شیرمرد
پس از آن بسازید سهراب را — ببندید یک شب بر او خواب را

۱۵۵/۱۸۱/۲

سهراب با این سپاه به ایران حمله برد و در دژسپید با دلاوران ایران جنگید (← گردآفرید ـ هجیر ـ گژدهم) و هجیر را گرفتار ساخت ولی شبانه ساکنان دژ گریختند. کاوس شاه ایران، رستم را به نبرد با سهراب فرمان داد و چون رستم و سپاهش به سپاه سهراب نزدیک شدند رستم شبانه به نزدیک سراپردهٔ سهراب رفت و در تاریکی ژنده‌رزم را که تهمینه به‌همراه سهراب فرستاده بود تا پدر را به‌وی بشناساند ناداننسته کشت و بامدادان با سهراب به‌پیکار پرداخت و سهراب که از کوشش خود برای شناختن رستم ناامید شده بود با رستم به نبرد تن‌بتن پرداخت و چون در این پیکار نیزه و شمشیر و عمود و گرز سودمند نیفتاد دو دلاور دست به تیر و کمان بردند و

آهنگ ربودن یکدیگر از زین کردند که این جمله نیز بیفایده بود و دو سوار پس از حمله‌ای بیرحمانه به لشکر دشمن قرار ادامهٔ پیکار را به فردا نهادند و سهراب شب هنگام با هومان از شباهت خود با حریف نبردش سخن راند ولی:

بدو گفت هومان که در کارزار رسیده ست رستم به من چندبار
بدین رخش ماند همی رخش اوی ولیکن ندارد پی و پخش اوی

۱۲۵/۲۳۲/۲

بامداد روز دیگر چون سهراب با رستم روبرو گشت مهربانانه از وی گوهرش را پرسید ولی رستم او را پاسخی شایسته نداد و این بار دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند و سرانجام:

بزد دست سهراب چون پیل مست برآوردش از جای و بنهاد پست
به کردار شیری که بر گور نر زند چنگ و گور اندر آید به سر
نشست از بر سینهٔ پیلتن پراز خاک چنگال و روی و دهن
یکی خنجری آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید

۸۵۲/۲۳۳/۲

اما رستم سهراب را گفت که در ایران حریف را در اولین شکست نمی‌کشند و سهراب این سخن را پذیرفت و رستم با این نیرنگ از چنگ سهراب و مرگ گریخت. دو پهلوان بار دیگر به کشتی گرفتن پرداختند و این بار پیروزی با رستم بود که

خم آورد پشت دلیر جوان زمانه بیامد، نبودش توان
سبک تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیدار دل بر درید

۸۸۹/۲۳۷/۲

سهراب زخم خورده و ناتوان نالید که پدرش رستم انتقامش را خواهد گرفت و رستم چون نام خود را شنید دریافت که فرزند خویش را کشته است. رستم برای رهانیدن سهراب از کاوس نوشدارو خواست که شاه بد خوی ایران این درخواست را از بیم اتحاد رستم و سهراب نپذیرفت و رستم ناگزیر شد تا خود به نزد شاه شتابد ولی در نیمه‌های راه خبر شد:

که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

۹۸۰/۲۴۳/۲

رستم بتلخی بر مرگ سهراب گریست و نالید و فرمان داد تا بر فرزند دیبای

خسروانه کشیدند و تابوت سهراب را به سراپردهٔ رستم بردند و آنگاه فرمود:

به پرده سرای آتش اندر زدند — همه لشکرش خاک بر سرزدند
همان خیمه و دیبه هفت رنگ — همه تخت پرمایه زرین پلنگ
بر آتش نهادند و برخاست غو — همی گفت زار ای جهاندار نو
دریغ آن رخ و برز و بالای تو — دریغ آن همه مردی و رای تو

۱۰۰۵/۲۴۵/۲

پس رستم در سیستان:

یکی دخمه کردش زسم ستور — جهانی ز زاری همی گشت کور

۱۰۵۲/۲۴۹/۲

۱۴۳/۱۸۰، ۱۳۲/۱۷۹، ۱۱۴/۱۷۷، ۱۴/۱۷۰، ح۱/۱۶۹، ۶۲۵/۱۶۸/۳۴،
و ۱۹۲، ۱۷۷/۱۸۳، و ۱۷۹ و ۱۸۶ و ح۳، ۱۶۷/۱۸۲، و ح۳، ۱۵۵/۱۸۱، و ۱۵۶
۲۰۶/۱۸۵، و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ح۱۰ و ح۱۴ ۱۸۹/۱۸۴،
۲۸۴/۱۹۰، ح/ ۲۵۷/۱۸۹، و ۲۶۹ و ح۳ ح۱۹، ۲۵۰/۱۸۸، و ح۳ ۲۱۳/۱۸۷،
ح۱۰، ۳۳۶/۲۰۳، ۳۹۴/۲۰۱، ۳۸۵/۲۰۰، ۳۳۵/۱۹۶، ۳۰۳/۱۹۳، و ح۶ ۱۹
و ۵۰۴ و ح۱۱ و ح۱۸ ۴۸۶/۲۰۸، ۴۸۸ و ۴۶۵/۲۰۷، و ۴۶۶ و ۴۶۹ و ۴۷۴ و
ح۲، ح۱۲/۲۱۵، ح۱۱ و ۵۷۰/۲۱۴، ۵۴۴/۲۱۱ و ۵۲۸، ۴۹۹/۲۰۹، و ۵۰۰
ح۱۴/۲۲۱، ۶۴۸/۲۲۰، ۶۳۶/۲۱۹، ۶۲۰/۲۱۷، ۵۹۸/۲۱۶، و ۶۰۴ و
و ۷۲۱، ۷۲۳ و ۷۳۰ و ح۱ و ح۸ و ح۲۳ و ۶۹۴/۲۲۳، ح۲ ۶۷۵/۲۲۲، و ۶۷۷
/۷۷۲ و ح۳، ۷۵۶/۲۲۷، ح۴ ۷۳۵/۲۲۶، و ۷۴۰ و ۷۴۶ و ح۱ ۷۱۸/۲۲۵،
/۸۴۹ و ۸۵۳، ۸۴۲/۲۳۳، ۸۱۶/۲۳۲، و ۸۲۷ و ح۱۳ ۸۱۰/۲۳۱، ۲۲۹،
۹۳۳، ۹۱۹/۲۳۹، و ۹۳۰ و ح۲، ۹۰۲/۲۳۸، و ح۹ ۲۳۶، و ۸۷۸ و ۸۸۱ ۲۳۴،
۱۰۶۰/۲۴۸، و ۱۰۴۴، ۱/۲۴۵، ح ۹۸۰/۲۴۴، ح۹ و ۲۴۲، و ح۱۶ ۲۴۰/
و ۳، ۱۴/۲۵۷، و ۱۹، ۷/۲۵۶، ۱/۲۵۴، و ۸ و ۱۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۷ ۲۴۹/ح۶
۴۰/۲۶۱، و ۴۸ و ۵۴ ۴/۲۵۹، ۱/۲۵۸، و ۱۱ و ۱۶
۲۸۳۸/۴۰۴/۵؛
۶۷۱/۲۵۸، ۶؛ ۱۵۹/۲۲۷،

سهل Sahl

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
که با احمد «سهل» بودی به مرو
۱/۲۲۲/۶

پدر احمد، ← احمد سهل

سهل Sahl

کنون باز گردم به گفتار سرو
فرزانهٔ «سهل» ماهان به مرو[1]
۳۰/۲۲۲/۶

از بزرگان مرو.

سهی Sahī[2]

زن ایرج تیله پسی را «سهی»
کجا چند بخوبی بهیلش رهی
۴۳/۲۵۸/۱

---

۱) اگرچه بیت مورد مثال بر حسب ظاهر مثالی ازاحمد سهل است، زیرا در آنجا لفظ «سهل ماهان به مرو» موهم این است که مقصود وی احمدبن سهل‌بن ماهان است در صورتی که سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقتی که دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شدکه ابداً این بیت ربطی به احمد بن‌سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی‌از محلات یا قسمتهای‌معروف شهر مرو بوده که به بنی‌ماهان نسبت داده می‌شده و در کتاب مسالک الممالک ابواسحق‌اصطخری ذکر محلهٔ بنی ماهان ومسجد بنی ماهان در مرو آمده است. عجیب است‌که حتی بنداری در ترجمهٔ عربی شاهنامه که در حدود سنهٔ ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهوکرده و به این عبارت ترجمه نموده: قال صاحب الکتاب‌کان عند احمد بن سهل ماهان رجل‌کبیر طاعن فی السن یسمی سروا... (فردوسی وشاهنامهٔ او، صص ۱۶۸ و ۱۶۹ و ح ص ۱۶۹).

دو بیت اول داستان شیرنگک منسوب به آزاد سرو چنین است:

کنون بشنو از گفتهٔ زاد سرو — چراغ صف صدر ماهان به مرو
که چون شد به مازندران پور زال — همه دیو را کرد او پایمال

(حماسه سرایی در ایران، ص۴۲۳)

۲) سهی بر وزن صفی، راست و درست را گویند وهرچیز راست رسته راخوانند ←

نامی که فریدون بر زن ایرج نهادکه دختر سرو شاه یمن بود.

سیامک Siyamak[1]

«سیامک» پدش نام و فرخنده بود
کیومرث را دل بدو زنده بود
۱۸/۲۹/۱

پسر کیومرث[2] که هنرمندی دلاور بود و اهریمن و فرزندش بر وی و پدرش رشک بردند و سپاه آراستند تا آن دو را نابود سازند.[3] سیامک سپاه ساخت و تن‌خود را درچرم پلنگ پوشانید و با خرزوان (پور اهریمن) درآویخت و به‌دست خرزوان کشته شد.

ددام و مردم بهمراه کیومرث سالی برمرگ سیامک سوکوار بودند و هوشنگ

خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و جوان هم‌آمده است.» (برهان، ج۲، ص۱۱۹۷).
اما دکتر سیاهپار نوایی سهی را به معنی «خوش نما و خوشایند به دیدار» آورده است (چیستا، سال ۲، ش۵، ص ۶۲۳).

۱) کلمهٔ سیامک در اوستا Syāmaka به‌معنی سیاه‌موی‌مند، دارای موی سیاه است. جزو اول آن Syāva (سیاه) است و در اوستا ، هم نام پسر کیومرث و هم نام کوهی است (برهان ، ص ۱۱۹۹ ، ح ۹).

۲) در بندهش سیامک فرزندزادهٔ کیومرث است زیرا ازکیومرث مشی ومشیانه و از این دو سیامک متولد می‌شود (اساطیر ایران، ص ۱۱۰). طبری نیز همانند بندهش‌سیامک رافرزند مشی‌ومشیانه می‌داند که زادهٔ کیومرث هستند (۱۵۴/۱) و بلعمی با تغییر نام مشی‌ومشیانه به ماری و ماریه می‌نویسد:
«چون پسر و دختر کیومرث ماری و ماریه باهم ازدواج کردند... ماریه ازماری پسری‌بزاد نیکو روی واورا سیامک نام‌کردند و این‌سیامک پدر ملوک بوده است.» (بلعمی، ص ۱۶).

۳) «دیوان آگاه شدند که او (سیامک) پدر ملوک خواهد بودن. تدبیر هلاک او کردند و ماری بزرگ را بیاوردند و در آن خانه که سیامک بود انداختند. آن خروس سپید چون مار را بدید به‌عادت خویش بانگ کرد... کیومرث آگاه شد و جنگ کرد...» (همان کتاب، همان ص).

پسر سیامک به‌کینخواهی پدر برخاست».[1]

۳۴۶۱۷/۲۹/۱؛ ج۲۷۶۳۰/۲۰

گرازه بشد با «سیامک» به جنگ
دو شیر ژیان بادمنده پلنگ
۱۸۰۸/۱۸۹/۵

سیامک Siyāmak[2]

دلاوری تورانی است که در نبرد یازده‌رخ شرکت داشت و یکی از یازده‌تن دلاور تورانی بود که باپهلوانان ایرانی به‌نبرد تن‌بتن پرداختند. حریف سیامک دراین‌نبرد گرازه بود که پس از مدتی نبرد، درکشتی سیامک را مغلوب‌کرد:

چنان‌سخت زد برزمین کش‌خواش شکست و برآمد ز تن تیز جانش

---

۱) در بندهش آمده است که فرواگ و فرواگین فرزندان سیامک‌اند که از ایشان باهرده جفت زاده می‌شوندکه شش‌جفت از ایشان مردم خونیرس را پدید می‌آورند، یکی از این شش‌جفت هوشنگ وگوزک‌اند (اساطیر ایران، صص ۱۱۰ و۱۱۱). طبری فرزندان سیامک را «افروالک، «وبس»، «براسب»، «اجرب»، «اوراش» «افری»، «دذی» و «اوراشی» می‌نویسد (۱۵۴/۱).
نام دیگر سیامک را «انوش ابوکیسان» می‌نویسد (همانجا) و بناکتی «ریفات» (ص ۲۷).
اسدی در ذکر سفرهای گرشاسپ از حصنی سخن می گوید که گرشاسپ در جزیره قالون یافت و ستودان سیامک در آن بود:

چنین گفت کاین حصن جای نکوست ستودان فرخ سیامک در اوست
چنین گفت کاین‌تخت و ایوان‌وساز بمدان کز سیامک بماندست باز
همین بزمگاه دلارای اوست در این نغز تابوت هم جای اوست

و بر لوحه‌ای که گرشاسپ درآن دژ یافت نوشته بود:

سیامک منم شاه والاگهر که فرخ کیومرث بودم پدر
به فرمان من بود روی زمین دد و مرغ و دیو و پری و آدمی
بد اندر جهان سال عمرم هزار دوصد بروی افزون کم‌از سی‌وچهار

(گرشاسپ‌نامه، ص ۸۰)

۲) بنا به نوشتهٔ طبری برادر پیران است که به همراه هومان و نستیهن و کلباد کشته می‌شود (۶۱۰/۱).

گرازه هسانگه بستش به اسب — نشست از بر زین چو آذرگشسب
گرفت آنکه اسب سیامک به دست — به بالا برآمد بـه کردار مست
۱۸۶۷/۱۹۳/۵

۱۸۶۷/۱۹۳؛ ۱۹۲/۱۸۵۹و۳۴ح؛ ۱۸۹/۵/۱۸۰۸و۲۶ح

سیاوخش Siyāvaxš [1]

جهاندار نامش «سیاوخش» کرد — بر او چرخ گردنده را بخش کرد
۲۵/۱۰/۲

سیاوش. ← سیاوش (**فهرست ولف**، ص ۵۳۶).

سیاوش Siyāvaš [2]

«سیاوش» از او خواست آید پدید — ببایست نفتی جهید و چرید
۲۱۵/۱۵۴/۲

---

۱) در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** سیاوخش و سیاوش هر دو ضبط شده است. در متون تاریخی هم اغلب سیاوخش دیده می‌شود (**طبری** ۵۹۸/۲ و ← **شاهنامه**، چاپهای مول، وللرس ومسکو و...).

۲) در **اوستا** Syāvaršān مرکب از Syāva (سیاه) + aršān (گشن) جمعاً به‌معنی دارندهٔ اسب نر سیاه (بارتولمه ۱۶۳۱، **یشتها** ۱ و ۲؛ برهان، ص ۱۱۹۹ ح ۴؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۴۷۵-۴۷۶).
این نام به صورتهای سیاوش، سیاوخش و سیاووش آمده است (۳/۱۰/۶ح) و نام او در کتاب **عجایب‌المخلوقات** به صورت سیاه‌وش ضبط شده است (ص ۴۲۰).
«در فقرهٔ ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی سیاورشن در شمارهٔ اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است. در نخستین فره وشی او در شمارهٔ فروشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده است که فره کیانی چند گاهی به کی سیاورش (سیاوش) پیوسته بود که مانند کیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزکار و بزرگ منش و بیباک بود. در فقرهٔ ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آمده است که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی. در **اوستا** از نسبت سیاوش به کاوس سخن نرفته است.» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۴۷۶؛ برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ داستان سیاوش رجوع شود به **غرر ثعالبی**، ص ۲۰۵ به بعد؛ **طبری**، ج ۱، ص ۵۹۸؛ **بلعمی**، صص ۴۷ به بعد؛ **اخبار الطوال**، صص ۱۵ و ۱۶، متن عربی و صص ۱۳ و ۱۴ ترجمهٔ فارسی؛ **المختصر**،
←

پسر کیکاوس است که نخستین‌بار وقتی نام وی در شاهنامه بمیان می‌آید که خدای کاوس را که به آسمان پرواز کرده بود از مرگ می‌رهاند زیرا می‌خواهد سیاوش را از پشت وی پدیدآورد. مادرسیاوش‌زنی زیبا بودکه از بیم جان از پدر گریخته بود و دلاوران ایرانی او را در دشت دغوی یافته و به نزد کاوس بردند و کاوس او را که از خاندانی نیك بود و زیبایی بیمانندی داشت بـه سراپردهٔ خود برد و پس ازچندی این زن باردار گشت:

جدا شد از او کودکی چون پری　　　به چهره بـه سان بت آزری

جهاندار نامش سیاوخش کرد　　　بر او چرخ گردنده را بخش کرد

۷/۱۰/۳

پس از چندی کاوس کـه از ستاره‌شناسان شنیده بود کـه این کودك را آینـده‌ای پریشان‌خواهد بود رستم را به‌درگاه فراخواند وسیاوش را به وی سپرد تا بپرورد و رستم سیاوش را با خود به زابلستان برد و جایگهی نیکو بـرای وی بساخت و سواری و تیرانـداری و آیین بزم و رزم و آداب شاهی آمـوخت و در نتیجهٔ تربیت رستم:

سیاوش چنان شد که اندر جهان　　　بمانند او کس نبود از مهان

۸۴/۱۱/۳

سالها برین برآمد. سیاوش را دل هوای پدر کرد و رستم اورا با هدیه‌های‌فراوان وشکوه بسیار به‌دربار کاوس برد و ایرانیان او را پذیره شدند و کاوس فـرزند و رستم را گرامی داشت و در سراسر ایران جشنهای بزرگ برگزار شد.

ص۱۷۲، اساطیر ایران، ص۸۲ (مخصوصاً ص‌پنجاه ـ پنجاه وپنج). در کتاب اساطیر ایران آمده است که «سیاوش‌نماد یاخدای نباتی است زیرا با مرگ او، ازخون وی گیاهی می‌روید واین شبیه همان درخت‌شدن اتیس و ادونیس است. دو دیگر اینکه سیاوش نیز بیگمان خدای کشتزارها بوده است و نشان ایـن امر را در به آتش رفتن او باز می‌شناسیم که نمادخشك شدن و زردگشتن گیاه ودرواقع آغاز انقلاب صیفی و هنگام برداشتن محصول است. دلیل دیگر بر این امر اینکه آیین سیاوش در ماوراءالنهر که سرزمین اصلی اسطورهٔ اوست، در آغاز تابستان انجام می‌یافته است که نیز آغاز انقلاب صیفی است... یا به اساطیر زردشتی در ششمین روز آغاز سال کین سیاوش گرفته می‌شود... در تاریخ بخارا آمده است: هر سالی هر

کاوس هفت سال فرزند را آزمود و چون او را شایسته و پاك نژاد دید در سال هشتم اورا تاج زرین ومنشور فرمانروایی کهستان بخشید و درهمین اوان سودابه (همسر کاوس) به سیاوش دل بست و از اوخواست تا به شبستان شاهی برود اما سیاوش نپذیرفت و سودابه از کاوس خواست تا سیاوش را وادارد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناچار با هیربدان به سراپردهٔ شاهی رفت و سودابه او را در بر گرفت و بوسید و:

سیاوش بدانست کان مهر چیست چنان دوستی نز ره ایزدیست

۲۰۲/۱۸/۳

سودابه کاوس را بر انگیخت تا سیاوش را به خواستگاری دوشیره‌ای ازدوشیزگان سراپردهٔ شاهی تشویق کند و چون سیاوش این بار به حرمسرای شاه رفت سودابه به وی ابراز عشق کرد و پیوند او را خواست و سیاوش را بوسید و دربر گرفت ولی سیاوش مقاومت ورزید و:

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور داراد گیهان خدیو

که من با پدر بیوفایی کنم که با اهرمن آشنایی کنم

۲۸۷/۲۲/۳

وافسرده از شبستان شاهی بیرون آمد و سودابه در مجلسی‌دیگر باز به وی ابراز عشق کرد و:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد که از بهر دل سر دهم من به باد

چنین با پدر بیوفایی کنم زمردی و دانش جدایی کنم

۳۲۹/۲۵/۳

و سودابه که از وصل ناامید شده بود به انتقامجویی از سیاوش پرداخت و صحنه‌هایی آراست مبنی بر اینکه سیاوش قصد تجاوز به وی را داشته است (← سودابه) و موجب شده است تا کودك بیفکند وکاوس با آنکه به بیگناهی فرزند یقین داشت به پیشنهاد موبدان از سیاوش وسودابه خواست تا از آتش بگذرند تا

←

مردی آنجا برای سیاوش یکی خروس بکشد ومردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست... سیاوش درنوروز می‌میرد ودرششمین‌روزسال نو رستاخیز می‌کند.» (اساطیر ایران، ص۶۵).

بیگناهی آنان آشکار گردد وسیاوش بپذیرفت واز میان انبوهی آتش با اسب خویش گذر کرد و مردم شادمان گشتند:

همی داد مژده یکی‌را دگر — که بخشود بر بیگنه دادگر

۵۱۲/۳۶/۳

کاوس فرمودسودابه را بهدار آویزند درحالی‌که دردل هنوز اورا دوست می‌داشت و سیاوش‌که از مهر پدر به این زن آگاه بود برپای خاست و از پدر درخواست کرد تا سودابه را ببخشاید.

روزگاری برآمد و افراسیاب به ایران تاخت وکاوس برآن شد تا خود به نبرد با وی بشتابد ولی سیاوش که دور شدن از درگاه را دوری‌ازفریبکاری سودابه می‌دانست از پدر خواست تا خودبه یاری رستم به پیکار با افراسیاب روی نهد وکاوس این پیشنهاد را بپذیرفت وسیاوش با رستم و طوس و سپاهی گران در دروازهٔ بلخ با افراسیاب به نبرد پرداخت و پس ازسه روز جنگ پیروزی یافت و به پدر نامه نوشت که

کنون تا به جیحون سپاه منست — جهان زیر فر کلاه منست

۶۷۲/۴۴/۳

و از پدر خواست تا اجازه‌دهدکه لشکر ازجیحون بگذراند اماکاوس درپاسخ او را به درنگ‌کردن و پرهیز از دام‌گستری افراسیاب فراخواند و از وی خواست تا منتظر باشد که افراسیاب در نبرد پیشدستی کند و سیاوش فرمان پدر نگهداشت.

افراسیاب خوابی وحشتناك دید که سیاوش او را از میان به دو نیم کرده است و خوابگزاران خواب وی را چنین تعبیر کردندکه اگر افراسیاب با سیاوش جنگ‌کند تخت وتاج‌شاهی بر باد خواهد رفت و چاره جز در دوستی و صلح‌نیست و افراسیاب برآن شد تا با سیاوش از در دوستی در آید پس نامه‌ای صلح‌جویانه با هدیه‌های‌بسیار توسط‌گرسیوزبه نزد سیاوش فرستاد و بر آن نهاد تا مرزهای ایران وتوران مرز روزگار فریدون باشدوطرفین دست ازجنگ بردارند. سیاوش از گرسیوز خواست تا صد تن از بستگان افراسیاب را به گروگان نزد ایرانیان فرستد تا مطمئن شود که نیرنگی در این پیشنهاد نهفته نیست و تورانیان تمام مرزمینهایی راکه ازایرانیان گرفته‌اند باز دهند وگرسیوز این پیشنهادها راپذیرفت و سیاوش رستم را برای گزارش‌کار به نزد کاوس فرستاد اما کاوس با آشتی با

تورانیان همداستان نبود و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد وی گسیل دارد و هدیه‌های افراسیاب را بسوزاند و با تورانیان به نبرد بپردازد و رستم و سیاوش را ملامت کرد که چرا به آشتی تن در داده‌اند. کاوس در نامه‌ای تند به سیاوش از وی خواست تا سپاه به طوس سپارد و باز گردد و سیاوش که هیچیک از فرمانهای کاوس را منطقی نمی‌دانست وتسلیم گروگانها وعهدشکنی را نمی‌پذیرفت و از سویی از کینجویی سودابه و بیرحمی پدر نیز آگاه بود با بهرام گودرز و زنگهٔ شاوران به رایزنی پرداخت که

شوم کشوری جویم اندر جهان   که نامم ز کاوس ماند نهان

۱۰۴۹/۴۸/۳

و از زنگه خواست تا به نزد افراسیاب رود و گروگانها و خواسته‌ها را به وی سپارد و برای وی راه گذر از توران بخواهد و زنگه چنین کرد و افراسیاب این پیشنهاد را مهربانانه پذیرفت و به سیاوش نوشت:

پدارمت بی رنج فرزند وار   به گیتی تو مانی ز من یادگار

۱۱۵۲/۷۵/۳

سیاوش با سیصد سوار وصد غلام و درم و دینار فراوان به توران رو نهاد و سپاه را به بهرام سپرد. در راه توران پیران او را پذیره شد و با شکوه تمام به توران برد و باوی پیمان بست که همیشه ازوی حمایت کند وسیاوش چون به بهشت‌گنگ پایتخت افراسیاب رسید، افراسیاب پیاده از وی استقبال کرد و او را کاخی خاص و تخت زرین داد و:

بدو داد جان و دل افراسیاب   همی بی سیاوش نیامدش خواب

۱۲۹۳/۸۴/۳

افراسیاب در چوگان وبزم‌وشکارپیوسته با سیاوش بود و مردانگی ودلیری او را می‌آزمود و می‌ستود تا آنکه پیران که رونق کار سیاوش را دید به وی پیشنهاد کرد که همسری از دختران افراسیاب یا گرسیوز یا خود او را برگزیند و سیاوش با جریره دختر پیران ازدواج کرد که فرود نتیجهٔ این پیوند بود ولی پیران پس از مدتی به سیاوش پیشنهاد کرد که برای مصلحت کار با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کند و با آنکه افراسیاب در آغاز با این پیوند همداستان نبود سرانجام با ازدواج سیاوش و فرنگیس موافقت کرد و در جشنی بسیار شکوهمند این پیوند

انجام پذیرفت و افراسیاب منشور فرمانروایی تا دریای چین را به سیاوش داد و پس از یک سال افراسیاب فرستاده‌ای به نزد سیاوش فرستاد و آنان را به سفر و گردش دراطراف فرمانروایی خود فراخواند و سیاوش و فرنگیس به‌مهمانی پیران به‌ختن رفتند و پس از ختن به سرزمینی‌خرم رسیدند و گنگ دژ و پس ازچندی سیاوش گرد را بناکرد وخود دراین‌شهر اقامت گزید. شکوه این شهر به‌حدی بود که چون گرسیوز برای‌دیدارسیاوش بدانجاآمد برشکوه آن رشک بردودل ومغز او به جوش آمد و اندیشیدکه اگر سالی براین بگذرد سیاوش‌کسی را به‌کس نشمرد... گرسیوز چند روزی را به شادی و بزم در نزد سیاوش گذرانید اما در همه جا دلاوری و مردانگی سیاوش او را بیشتر گرفتار حسادت می‌ساخت آنچنانکه چون با سیاوش خداحافظی می‌کرد در دل‌کینی بزرگ نسبت به سیاوش داشت و به همین جهت چون به نزد افراسیاب رفت به تباه کردن سیاوش نزد افراسیاب پرداخت و شاه توران را گفت که سیاوش جز آن دارد آیین وکار و او را فرستاده‌ای از کاوس و پیغام آوران ازروم وچین رسیده‌اند ودر نخستین فرصت با تو دشمنی خواهدکرد:

سیاوش نه آنست کش دید شاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ همی ز آسمان برگذارد کلاه
فرنگیس را هم ندانی تو باز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تو گویی شده ست ازجهان بی‌نیاز

۱۹۷۲/۱۲۸/۳

افراسیاب به وسیلهٔ گرسیوز برای سیاوش و فرنگیس پیغامی فرستد و آنان را به نزد خود فراخواند و سیاوش چون پیغام را شنید پذیرفت ولی گرسیوز توطئه‌گر که می‌اندیشید اگرسیاوش به نزد افراسیاب رود‌سخن چینیهای خود او فاش‌خواهد شد سیاوش را از رفتن به نزد شاه بر حذر داشت وسرانجام توانست سیاوش را از رفتن به درگاه منصرف سازد و در عوض نامه‌ای ازسیاوش به‌نزد افراسیاب بردکه در آن سیاوش به بهانهٔ بیماری فرنگیس از رفتن به درگاه پوزش خواسته بود و گرسیوز توانست به شاه وانمود سازدکه سیاوش به فرمان وی وقعی نمی‌نهد:

افراسیاب به گنگ‌دژسپاه‌کشید و گرسیوز پنهانی‌سیاوش‌را پیغام فرستادکه چارهٔ کار خود بسازد و به نبرد با افراسیاب بپردازد اما فرنگیس از سیاوش می‌خواست تا از توران بگریزد وسیاوش با این پیشنهاد همداستان‌گشت و با سپاه خود رهسپار ایران شد که در راه با سپاه افراسیاب روبرو گردید:

چنین گفت زان پس به افراسیاب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که ای پرهنر شاه با جاه و آب
چرا جنگجوی آمدی با سپاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چرا کشت خواهی مرا بیگناه

چنین گفت گرسیوز کم خرد / گزین درسخن خودکی اندر خورد
گرایدر چنین یکتنه آمدی / چرا با زره نزد شاه آمدی
سیاوش بدانست کاین کار اوست / برآشفتن شه ز بازار اوست

۲۲۹۶/۱۴۴/۳

افراسیاب تورانیان را فرمان دادن با دلاوران ایرانی همراهسیاوش به نبرد پردازند و این گروه که در حدود هزار تن بودند دلاورانه جنگیدند و همگی کشته شدند و در همین هنگام سیاوش که زخمهای فراوان در نبرد خورده بود ازاسب فرود افتاد و گروی زره او را دست بسته و برگردن پالهنگ نهاده به نزد افراسیاب برد و افراسیاب به تحریک گرسیوز فرمان داد تا سر سیاوش را از تن جدا کنند و هرچه دلاوران اصرارکردند تا از این کار خودداری کند و فرنگیس لابه و زاری کرد در افراسیاب سودمند نیفتاد و روزبهان‌سیاوش را به‌جایی دور از مردم بردند و در آنجا گروی زره خنجری آبگون ازگرسیوز بگرفت و:

بیفگند پیل ژیان را به خاک / به شرم آمدش زآن سپهبد نه باك
یکی تشت بنهاد زرین برش / جدا کرد زآن سرو سیمین، سرش
به جایی که فرموده بد تشت خون / گروی زره برد و کردش نگون

۲۳۴۲/۱۵۲/۳

و از محلی که خون سیاوش بر زمین ریخته شده بود پر سیاوشان رویید. فرنگیس که ازسیاوش باردار بودکیخسرو را به‌جهان‌آورد وایرانیان چون از مرگ سیاوش را خبر شدند کمربه‌کینخواهی بستند. رستم در حضور شاه سودابه را کشت و دور جدیدی از نبرد در میان ایرانیان و تورانیان آغاز شدکه سیاوش پیش بینی کرده بود:

به کین من امروز تا رستخیز / نبینی جز از گرز و شمشیر تیز

۲۲۰۱/۱۳۲/۲

در این نبردها بسیاری از سرداران تورانی کشته شدند، کیخسرو پسر سیاوش به شاهی ایران رسید و کین پدر را ازگرسیوز وگروی زره گرفت وافراسیاب راکشت.
سیاووش، سیاوش، سیاوخش *

---

* موارد تمایز در ضمن شماره‌ها ثبت شده است. در مواردی که مورد اختلاف ضبط نشده، سیاوش است.

۲۰۷/۲۲۲، ۱۹۹/۲۲۱، ۱۶۳/۲۱۹، و سوورش وسیاوخش ۵ح ۱۳۳/۲۱۷، ۳۰۳/ ۳۵۱/۲۳۲، ۲۹۳/۲۲۸ و۲۹۶ و۲ح ۱۶/۲۲۴ح، ۲۲۴/۲۲۳ و۲۲۷ ۶/ ۱۸۱/۳۱۳، ۱۱۸۶/۲۸۶، ۸۶۵/۲۶۴، ۹/۲۶۳ح، ۶۲۲/۲۳۹، ۲۳۵، ۳۱۶، ۵۶ و ۵۵/۳۱۸؛

۳۸۲/ ۳۸۱/۳۰۱، ۲۰۶/۲۰۰، ۱۹۷/۱۹۰، ۱۹۹ و۹ح و۱۱ح سیاوخش ۵/۹/۴۳ ۱۲ح، ۱۶۳/۹۵ وسیاوخش ۱۶ح، ۷۴ سیاوخش ۱۱۳۳، ۷۰۹/۳۹، ۵۴۳/۳۰۰، ۳۱ ۶۰۶/۱۱۹، ۵۰۷/۱۱۴، ۴۹۷/۱۱۳ و۲۲ح ۱۷۸/۹۶، و۱۰ح وسیاوخش سیاوخش و۱۱ح ۶۹۴/۱۲۴، ۶۶۵/۱۲۳ و۶۷۱، ۶۳۰/۱۲۱، و سیاوخش ۱۳ح ۱۲۵۱ و۵ح و۸ح ۸۲۴/۱۳۲، ۸۰۹/۱۳۱، ۷۰۰/۱۲۵ و۷۰۷ و۲ح و۱۰ح ۱۶۴۹ و۲۷ح، ۱۲۹۴/۱۵۹، ۱۲۵۴/۱۵۷ و۱۲۶۳ و۱ح و۱۵ح، ۱۲۳۷/۱۵۶ و ۱۷۸۸/ و۱۷۹۱ و۱۰ح ۱۷۷۲/۱۸۷، و سیاوخش ۵ح ۱۶۵۷/۱۸۰، ۱۷۹، ۲۰۶۶/۲۰۵، و۲۶ح ۲۰۳۰/۲۰۳، ۱۸۹۲/۱۹۵، ۱۸۰۵/۱۸۹، ۱۸۸، ۲۵۰/ ۲۳۳۰/۲۲۹، ۲۳۲۵/۲۲۸ و۲۳۲۷ ۲۳۹۹/۲۲۶، ۲۲۵۸/۲۱۸، ۳۳۵ و۲۱ح، ۳۲۱/۲۶۰، ۳۶۵/۲۵۷ و۳۷۰ وسیاووش و سیاوخش ۱۲ح ۲۵۰۰، ۶۰۱/ و سیاووش و سیاوخش ۳۰ح، ۵۲۲/۲۶۷، ۵۱۵/۲۶۶ و۲۲ح، ۲۶۱/ ۱۲۲۷ و۱۲۳۰، ۱۲۱۲/۳۰۷، ۱۱۵۳/۳۰۴، ۱۱۵۹ و۲۱ح، ۶۰۸/۲۷۲، ۲۷۱، ۱۷۰۷/ ۱۵۶۲/۳۲۸، ۱۵۳۹/۳۲۷، ۱۳۱۳/۳۲۰، ۱۳۰۷/۳۱۹، ۳۰۸/ و۲۰۱۰ و۲۰۱۲ و۱۱ح و سیاوخش ۲۶ح ۱۸۴۱/۳۴۳، ۱۷۸۳/۳۴۰، ۳۴۶، ۱۱ح، ۲۳۴۲/۳۷۴، ۲۲۴۶/۳۶۸، ۲۱۶۶/۳۶۳ وسیاوخش ۱۰ح، ۲۰۰۲/۳۵۲ ۲۶۴۰ وسیاوخش ۲۷ح، ۲۶۱۸/۳۹۰، ۲۴۹۷/۳۷۸، ۲۴۸۲/۳۷۷ و سیاوخش ۵/۴۲۰، ۳۰۶۱/۴۱۵، ۲۹۶۷/۴۱۰، ۲۸۸۰/۴۰۵، ۲۷۱۵/۳۹۶، ۳۹۱، وسیاوخش ۱۷ح، ۱۶۱/۲۲۷، وسیاوخش ۱۷ح، ۱۳۱/۲۲۵/۶، وسیاوخش ۵ح ۱۸۹، ۱۲/۲۸۵ح، ۷۴۴/۲۶۲، وسیاوخش ۱۰ح، ۴۷۳/۲۴۶ و۴۷۴ سیاوخش /۳۴۴؛

۱۳۲۳/۳۹۵، و سیاوخش ۱ح، ۱۲۶۹/۳۹۱، ۹۱۲/۳۶۹، ۴۸۶/۳۴۳/۸، ۱۵۲۸/۴۰۷؛

۵۶۵/۳۵۷، ۳۲۱/۲۷۴، ۲۷۷۳/۱۷۳/۹، و۲۷۷۶

سیاوش Siyāvaš

چنین لشکری نامبردار و گرد
به بهرام پور «سیاوش» سپرد
۶۷۸/۵۰/۹

پور بهرام یکی از سرداران بهرام چوبین. ← بهرام سیاوشان.

ج۳،۹۴۲ ج۷/۶۳، ۵۶/سیاوخش ج۸، ۷۶۸/۵۵، ۶۲۶/۵۳، ۶۷۸/۵۰/۹، ۶۷۸/۵۰/۹، ج۱۸/۱۰۳، ۹۳۲/۶۵ و

سیسنک Sisanak

یکی مشکناز و دگر «مشکنک»
یکی نام ناز و دگر سوسنک
۳۹۹/۳۳٦/۷

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستاییان به نزد بهرام گور آمدند و برای وی چامه خواندند و بهرام هر چهار را به زنی گرفت.

سیماه Simāh

سیه شبچو برزد سراز کوه ماه
ز «سیماه» برزین بپرداخت شاه
ج۱۲/۲۲۶/۸

← سیمای برزین.

سیمای برزین Simāye Borzin[1]

ز «سیمای برزین» برسم سخن
چو پاسخ گزاری دلت نرم کن
۱۲۸/۳۳۲/۸

از بزرگان دربار انوشیروان که هرمز در اندیشهٔ کشتن وی بود و برای انجام قصد خود با بهرام آذرمهان‌دوست سیما توطئه‌ای چید واز بهرام خواست تا در حضور موبدان بر بدکاری سیما گواهی دهد. چون این مجلس آراسته شد هرمز شاه از بهرام پرسیدکه سیمای برزین را چگونه می‌بیند و بهرام‌که فریبکاری شاه را می‌دانست:

چنین داد پاسخ که ای شاه راد — ز سیمای برزین مکن ایچ یاد
که ویرانی شهر ایران ازوست — که مه مغزبادش به تن برمه‌پوست

---

۱) این نام در فولد نیامده است ولی همین داستان را به برزمهر و بهرام آذرمهان نسبت داده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۴۰۹).

۱۶۷/۳۲۵/۸

سیما که از سخن دوست خود برآشفته بود وی را سرزنش کردن گرفت. بهرام پاسخ داد تو را بدان جهت ویران‌کنندهٔ ایران می‌دانم که چون نوشیروان مجلسی آراست تا جانشین خود را برگزیند خود وی و چند تن دیگر این هرمز شاه را شایستهٔ پادشاهی ندانستند ولی تو او را سزاوار شاهی شناختی:

تو گفتی که هرمز به شاهی سزاست کنون این سزا مر ترا این جزاست
گـوایی من از بهر ایـن دادمت چنین لب بـه دشنام بگشادمت

۱۸۲/۳۲۶/۶

هرمز سخت شرمنده شد و این دو دوست را به زندان فرستاد و پس از سه شب سیمای برزین را کشت.

د۱۴، ح ۱۶۶/۳۲۵، ۱۶۹ د، ۱۴۸/۳۲۳/۸، ۱۵۳ د، ۱۵۹ د، ۱۶۱ د، ۸ دح، ۲۱ دح
۱۸۵/۳۲۶؛ سیماه

سیمرغ (۱) Simory[1]

بجایی که «سیمرغ» را خانه بود
بدان خانه این خرد بیگانه بود
۷۰/۱۴۰/۱

---

۱) این کلمه دراصل سین مرغ = Sēn -mory است. محققان کلمه اوستایی سئنهٔ Meragho saena در اوستا را به شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند و با Varaghan اوستایی یکی دانسته‌اند و بیشک بین دو مفهوم سئنهٔ اوستایی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق‌آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه موجود است. می‌دانیم که در عهدکهن روحانیان و موبدان علاوه بر وظایف دینی شغل پزشکی می‌ورزیدند. بنابراین تصورمی‌شود یکی از خردمندان روحانی عهد باستان که نام وی «سئنه» از نام پرندهٔ مزبور اتخاذ شده بود سمت روحانی مهمی داشته که انعکاس آن بخوبی در اوستا آشکاراست و از جانب دیگروی به طبابت و مداوای بیماران شهرت یافته بود. بعدها نام روحانی مذکور را به معنی لغوی‌خودنام مرغ گرفته و جنبهٔ پزشکی اورا در اوستا به درختی که آشیانهٔ مرغ سئنه است؛ و در خدای‌نامه و شاهنامه، به خود سیمرغ داده‌اند چنانکه دربهرام یشت بند ۳۴–۳۸ آمده: «کسی که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براند.»

ـــــ

مرغی بزرگ پیکر، مهیب و چاره‌گر که بر ستیغ کوه البرز آشیان داشت و چون برای جستجوی غذا به پرواز درآمد زال را یافت و به آشیان خود برد و به فرمان خداوند با او به مهربانی رفتار کرد و او را پرورش داد تا آنکه زال جوانی برومند گشت. چون سام برای بردن زال به البرزکوه آمد نشیم سیمرغ را چنین دید:

نشیمی از او برکشیده بلند — که ناید ز کیوان بر او بر گزند

فرو برده از شیز و صندل عمود — یک اندر دگر ساخته چوب عود

بدان سنگ خارا نگه کرد سام — بدان هیبت مرغ و هول کنام

یکی کاخ بد تارک اندر سماک — نه از دسترنج و نه از آب و خاک

۱۴۲/۱۴۳/۱

سیمرغ زال را به رفتن با سام خشنود ساخت و پری از پرهای خود را به وی داد تا در هنگام سختی آن را بر آتش نهد و سیمرغ در زمان به نزد وی حاضر گردد. پس با زال پدرود کرده اورا برگرفت و به نزد پدر فرو برد. سام سیمرغ را ستود و در برابر وی سر فرود آورد.

فردوسی که زال را «مرغ پرورده» وسیمرغ را «مرغ ژیان» می‌خواند ازچند موردکمک‌خواهی زال از سیمرغ یادمی‌کند که نخستین مورد وقتی است که رودابه درحال‌وضع حمل است و ازهوش می‌رود و زال از سیمرغ یاری می‌خواهد. سیمرغ فرود می‌آید و زال را مژده می‌دهد که از رودابه رستم زاده خواهد شد. آنگاه چگونگی به جهان آوردن رستم را به وی می‌آموزد (← رستم) و سام سیمرغ را برای چاره جوییش درزادن رستم می‌ستاید و او را رهنمودهٔ یزدان می‌شناسد:

به زال آنگهی گفت تا صد نژاد — بپرسی کسی این را ندارد به یاد

که کودک ز پهلو برون آوردند — بدین نیکویی چاره چون آورند

به سیمرغ بادا هزار آفرین — که ایزد ورا ره نمود اندر این

۱۵۹۴/۲۲۵/۱

→ در مینوی خرد آمده است که «آشیان سیمرغ در درخت دورکنندهٔ غم بسیار تخمه است و هرگاه از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و چون بنشیند هزار شاخه از آن بشکند» (مینوی خرد، ص ۸۲) و (معین، «سیمرغ» ایران لیگ، یشتی و برهان، ص ۱۱۲۱، ح ۱؛ عجایب المخلوقات، ص ۵۱۲). ع

چون رستم درگیر پیکار با اسفندیار گردید و زخمهای فراوان برداشت نومید به نزد زال آمد و از او چاره جست و زال نیز سیمرغ را فرا خواند و از وی یاری خواست. سیمرغ به نزد آنان شتافت ورستم و رخش را درمان کرد و تیرها از تن آن دو بیرون کشید و راز کشتن اسفندیار راکه جفت خود وی را نیز کشته بود (← سیمرغ (۲)) به رستم آموخت که چگونه چوبی را برگزیند و چشم اسفندیار را نشانه گیرد. اما در عین حال رستم را از اسفندیار برحذر داشت:

پرهیزی از وی نباشد شگفت — مرا از خود اندازه باید گرفت
که آن جفت من مرغ با دستگاه — به دستان و شمشیر کردش تباه

۱۳۳۹/۲۹۷/۶

ح۱۱، ۱۲۸/۱۴۴و۱۳۲و۱ح و۶ح، ۸۶/۱۴۱، ۷۰/۱۴۰/۹۱، و۷۷ و۸۲ و۱۸ح
۶۵۲/۱۷۷، ۲۵۲/۱۵۲، ۲۰۵/۱۴۹، ۱۸۸/۱۴۸، و۱۹۱ ۱۳۵/۱۳۵، و
۱۵۹۴/۲۴۵، ح۵/۲۴۷، ۱۴۷۶/۲۴۶، و۱۴۷۷ ۱۱۲۳/۲۱۱،
ح۱۸/۳۷/۵،
/۱۲۴۶و۱۲۵۴و۱۶ح، ۱۲۳۵/۲۹۳و۲۶ح، ۶۲۳/۲۵۶و۶۲۶، ۶۲۱/۲۵۵/۶،
۱۳۰۸ و ۱۶ح، ۱۲۹۳/۲۹۸و۱۲۹۸، ۱۲۸۶/۲۹۷، ح۶/۲۹۶، و۲۶ح ۲۹۵،
۱۶۰۲/ ۱۴۶۸/۳۰۹، و ۳۴ح ۳۵ح، ۱۴۳۹/۳۰۷، ، ۱۳۸۷/۳۰۴ /۲۹۹،
۳۱۸/۴ح ۳۱۷،

سیمرغ (۲) Simory

بیابان و دو سیمرغ و سرمای سخت
که چون باد خیزد بدرد درخت
۵۴/۱۳۹/۴

مرغی بزرگ پیکر که در پنجمین خوان سفر اسفندیار با اسفندیار پیکار کرد، اسفندیار قبلاً وصف این مرغ را از زبان گرگسار چنین شنیده بود:

یکی کوه بینی سراندر هوا — بر او بر یکی مرغ فرمانروا
که سیمرغ گوید و راه چاره جوی — چو پرنده کوهیست پیکار جوی
اگر پیل بیند بر آرد به ابر — ز دریا نهنگ و به خشکی هژبر
دو بچه است او را به بالای اوی — همان رای پیوسته با رای اوی

۲۴۷/۱۸۱/۴

پس اسفندیار باصندوق و گردو نه‌ای که تیغها بر آن نشانده بود به قرارگاه سیمرغ

شتافت و سیمرغ همانند ابری سیاه به اسفندیار حمله برد و بر آن بود تا او را با گردونه و صندوق بر گیرد و به هوا برد ولی اسفندیار پر و پای سیمرغ را خسته کرد و مرغ از پرواز باز ماند و سیمرغ را کشت:
۲۶۷و ۲۴۹/۱۸۱، ۲۵۳و ۲۶۰و ۲۶۳و ۱۳۵ح ۲۴۴/۱۸۰، ۵۳/۱۶۹/۶،
۲۶۵/۱۸۲، ۱۱و ۱۱ح ۲۸۷/۱۸۳

سینار Sīnār

جهاندیده وسینارهٔ پرپای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
مول ۸۸۱/۲۹/۷

← سنباد (و فهرست ولف، ص ۵۳۸).

سیندخت Sīndoxt[1]

دو خورشیدبود اندر ایوان اوی
چو سیندخت و رودابهٔ ماهروی
۳۵۴/۱۵۹/۱

همسر مهراب کابلی و مادر رودابه زن زال. سیندخت چون از عشق زال و رودابه آگاه شد رودابه را فرا خواند و اشکریزان او را سرزنش کردن گرفت ولی چون دریافت که این دو براستی یکدیگر را دوست دارند به چاره جویی ایستاد و شوی خود مهراب را به پیوند زال و رودابه رامی ساخت و سپس برای خشنود کردن سام، هدیه‌های فراوان برگرفت و به نزد سام شتافت در حالی که جامهٔ دلاوران پوشیده و چون قاصدان ترک رومی بر سر نهاده بود. سیندخت چون به درگاه سام رسید:

زمین را ببوسید و کرد آفرین | ابر شاه و بر پهلوان زمین
نثار و پرستنده واسب و پیل | رده بر کشیده ز در تا دو میل
یکایک همه پیش سام آورید | سر پهلوان خیره شد کان بدید

۱۱۲۹/۲۱۰/۱

سیندخت با سام به گفتگو پرداخت و از زال و رودابه سخن گفت و سرانجام سام دست وی را گرفت و با وی پیمان بست که هرگز خاندان وی را نیازارد. آنگاه

۱) Sīndoxt به معنی دختر سیمرغ است.

سیندخت خود را معرفی کرد:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان   زن گرد مهراب روشن روان
همان مام رودابهٔ ماهروی   که دستان همی جان فشاند بر اوی

۱۱۶۳/۲۱۳/۱

سام همداستانی خود را با پیوند زال و رودابه و در امان بودن کابل و مهراب به سیندخت ابراز داشت و سیندخت شادمانه نوندی به کابل فرستاد و مهراب را مژده داد. روز دیگر سیندخت به نزد سام رفت تا دستوری بازگشت بخواهد و:

روا رو بر آمد ز درگاه سام   به بانوان خواندندش به نام

۱۱۹۸/۲۱۵/۱

پس سام او را خلعت آراست و با پیامی دوستانه به مهراب او را به کابل باز گرداند درحالی که آنچه در کابل کاخ و باغ و خواسته داشت به سیندخت بخشیده بود و سیندخت نیز چون سام به کابل آمد از وی شاهانه پذیرایی کرد و با سام و زال و رودابه به نیمروز رفت و در هنگام زادن رستم درکنار رودابه بود.

۷۴۳/۱۸۳، ۷۴۵ و ۷۵۱ و ح ۱۳، ۶۱۷/۱۷۶، ۳۵۴/۱۵۹/۱، ۳۵۹ و ح ۸ و ۸۲۹ و ۸۳۶، ۸۱۹/۱۸۸، ۸۰۴/۱۸۷ و ۸۰۸، ۷۹۲/۱۸۶ و ح ۱۱، ۷۸۲/۱۸۵ و ۱۰۸۶، ح ۵/۱۹۸، ۸۴۲/۱۹۰، و ۸۴۳ و ۸۴۵ و ۸۴۸ و ح ۵ و ح ۶، /۱۸۹ ۱۱۳۶/ ۱۱۴۲ و ۱۱۲۶/۲۱۰، ۱۱۰۲/۲۰۹، ۱۰۹۵/۲۰۸، ۱۰۸۱/۲۰۷، و ۱۲۰۶ و ح ۱۳، ۱۱۸۹/۲۱۴، و ۱۱۹۲ و ح ۲۲، ۱۱۵۴/۲۱۲، ۱۱۶۲ و ۲۱۱، ۱۴۰۰/۲۳۰، و ۱۴۰۱، ۱۳۷۴/۲۲۸، ۱۳۸۱، ۱۳۶۹/۲۲۷، ۱۱۹۷/۲۱۵، ۱۴۵۴ و ۱۴۵۸ و ح ۱۶، ۱۴۳۹/۲۳۳، ۱۴۳۳/۲۳۲، ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ح ۲۲ ح ۱۰/۲۳۹، ۱۵۰۵/۲۳۸، ۱۴۷۴/۲۳۶، ۱۴۷۷ و /۲۳۴،

سینه Sine

← پلان سینه.

سیه پیل Siyahpil[1]

سخن چون به سر برد شاه زمین
(سیه پیل) را خواند و کرد آفرین
۵۲۲۰/۸۰/۶

---

۱) این نام دربعضی نسخه‌های شاهنامه نیامده است. دربعضی‌نسخه‌ها نیزمصراع ←

یکی از سرداران گشتاسپ. گشتاسپ چون نامهٔ خودرا به فرستادگان ارجاسپ داد، سیه پیل را فراخواند و آفرین کرد و پدرنش و نامخواست را بدو سپرد تا آنان را از ایران به مرز توران رساند.

سیه چشم Siyahcašm[1]

وسیه چشم» بد نام آن بی هنر
که چون او مباداد گرمون دگر
بروخیم ۸، ۱۰/۲۹۶۰

غلام فرخ زاد پادشاه ایران که چون یک ماه از سلطنت فرخ‌زاد گذشت به کنیزی از کنیزانشاه دل بست و عشق خود را به وی اظهار داشت. کنیز این داستان را با فرخ زاد در میان نهاد و شاه فرمان داد تا سیه چشم را به بند کشند:

سیه چشم را بند بـر پـای کـرد به زندان درون مرد را جای کرد

اما پس ازچندی به خواهشگری خواهشگران او را آزاد ساخت ودوباره به خدمت گماشت و از وی آسوده خاطر گشت. و سیه چشم در شراب شاه زهر آمیخت و فرخ‌زاد پس از یکهفته بیماری درگذشت.

۱۷/۲۹۶۱ و ۲۱۶؛ بروخیم ۹/۱۰/ ۲۹۶۰/ ۱۰

→ دوم بیت موردمثال چنین است: «سیه پیل راخواند وگردان چین» (**شاهنامه** مسکو ج۴، ص۱۹۱، سطر ۳۳۸) پادسپهبدش را خواند وکرد آفرین» (**شاهنامه** بروخیم ص۱۵۰۹، بیت ۲۳۱و ج۸ همان ص).

۱) این نام در **شاهنامه** چاپ مسکو نیست و در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه نیز نیامده است و اصولاً دربارهٔ مرگ فرخ‌زاد نیز اقوال گوناگون است. (۲۹۲/۹، XII).



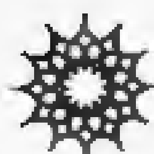
A Comprehensive Glossary of Proper Names in *Shāhnāmih* of Firdawsī

Vol. 1

by

M. Rastgār Fassā'ī





Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān 2000